BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

داستان انقلاب

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

داستان انقلاب

تألیف و ترجمه

محمود طلوعی

نشر علم

داستان انقلاب

تألیف و ترجمه: محمود طلوعی

حروفچینی و صفحه‌آرائی: سینا (قانعی)

چاپ: چاپخانه مهارت

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ چهارم بهار ۱۳۷۳

مرکز پخش درتهران و شهرستانها: انتشارات علمی، مقابل دانشگاه تهران
شماره ۱۳۵۸ تلفن ۶۶۰۶۶۷

فهرست مطالب

بخش سوم ـ جریان انقلاب

بخش چهارم ـ تحلیل انقلاب

مقدمه

انقلاب اسلامی ایران، بی‌تردید یکی از شگفت‌انگیزترین و مهمترین رویدادهای تاریخ معاصر جهان است، که تاکنون صدها کتاب به زبانهای مختلف دربارهٔ آن نوشته شده و باوجود این هنوز بسیاری از مطالب پشت پرده و جزئیات مربوط به آن، ناگفته و نانوشته مانده است.

نخستین کتابها دربارهٔ انقلاب ایران، در جریان انقلاب و پس از به‌ثمر رسیدن آن، در خارج از ایران انتشار یافت و کارشناسان مسائل ایران در دانشگاههای خارجی و نویسندگان و خبرنگارانی که در جریان انقلاب در ایران بودند، نخستین کتابهای مربوط به انقلاب ایران را در سال ۱۹۷۹ در اروپا و آمریکا منتشر کردند. بعد از آن نوبت به سفیران آمریکا و انگلیس در ایران در اواخر رژیم گذشته رسید و بدنبال آنان، رؤسای جمهور و مقامات کشورهای خارجی، که هر یک به‌نحوی در جریان انقلاب ایران قرار داشتند، مسائل مربوط به انقلاب ایران را در لابلای خاطرات خود یا مقالات و مصاحبه‌ها و سمینارهائی که برای بررسی انقلاب ایران در خارج تشکیل شد، تجزیه و تحلیل کردند.
نویسندهٔ این کتاب، که ترجمه و نشر آثار نویسندگان خارجی را دربارهٔ انقلاب ایران برای روشن شدن نقاط تاریک و زوایای ناشناختهٔ مهمترین رویداد تاریخ معاصر ایران ضروری تشخیص می‌داد، در ترجمهٔ این نوشته‌ها به زبان فارسی پیشقدم شد و پنج کتاب مهم مربوط به انقلاب ایران را، که فهرست آن در پایان کتاب آمده است، به زبان فارسی منتشر کرد. پس از آن نویسندگان و مترجمان دیگری نیز، با ترجمهٔ آثار سایر نویسندگان خارجی دربارهٔ انقلاب ایران وارد میدان شدند و تا تاریخی که این کتاب آمادهٔ چاپ می‌شود جمعاً در حدود بیست عنوان از نوشته‌های محققان و نویسندگان و دولتمردان خارجی، دربارهٔ چگونگی انقلاب ایران و عوامل سقوط رژیم گذشته به زبان فارسی ترجمه و

منتشر شده است.

باوجود این، هنوز بیش از هشتاد درصد کتابهائی که، در سالهای قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران، دربارهٔ رژیم گذشته و علل و عوامل و چگونگی انقلاب و پیامدهای آن در خارج منتشر شده به زبان فارسی برگردانده نشده است. مروری بر فهرست کتابهای مربوط به ایران که در پایان این کتاب آمده، کثرت عناوین منتشر نشده را بخوبی نمایان می‌سازد، و نکتهٔ قابل توجه اینکه انتشار این قبیل کتابها دربارهٔ علل و عوامل سقوط رژیم گذشته و پیامدهای انقلاب ایران در خارج هنوز ادامه دارد. انقلاب ایران، به‌عنوان یکی از مهمترین انقلابات تاریخ، موضوع هزاران سخنرانی و تحقیق دانشگاهی نیز قرار گرفته و در بسیاری از این سخنرانی‌ها و مقالاتی که در نشریات دانشگاهی انتشار یافته، با انقلابات بزرگ دیگر تاریخ معاصر جهان مقایسه شده است.

در برابر صدها کتاب که دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران و پیامدهای آن در خارج از کشور منتشر شده، تعداد کتابهائی که در کانون و مرکز این انقلاب و به قلم نویسندگان ایرانی دربارهٔ آن نوشته شده انگشت‌شمار است، درحالیکه این رویداد عظیم تاریخی درخور آن است که ازدیدگاههای مختلف و ابعاد گوناگون مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار بگیرد. البته تاریخ انقلاب اسلامی ایران را باید کسانی بنویسند که خود در جریان انقلاب بوده و از حقایقی که بسیاری از مردم هنوز از آن اطلاع دقیق و صحیحی ندارند آگاه هستند، ولی نگارش تاریخ جامع و مستند انقلاب از سوی دست‌اندرکاران آن، سایر نویسندگان را از تحقیق و تتبع دربارهٔ آن و نقد و بررسی آثار نویسندگان خارجی و بخصوص تجزیه و تحلیل این انقلاب از نظر اجتماعی، بازنمی‌دارد، و برعکس یک رسالت تاریخی برعهدهٔ نویسندگان و پژوهشگران حاضر و ناظر در این انقلاب است که مشاهدات و نظریات خود را، در حد امکان، در معرض قضاوت آیندگان قرار دهند.

وقتی این فکر را با بعضی از دوستان و همکاران در میان گذاشتم و از آنها خواستم که بطور انفرادی یا دسته‌جمعی در این زمینه کار کنیم، از تردید و تأمل آنها در این کار درشگفت شدم: بسیاری از آنها بر این عقیده بودند که حالا زمان نگارش چنین کتابهائی نیست، زیرا به باور آنها «قضاوت صحیح دربارهٔ

رویدادهای تاریخی، در زمانی که هنوز در متن آن قرار داریم آسان نیست و کتابهائی از این قبیل باید در شرایطی نوشته شود که همه‌چیز را بتوان ارزیابی کرد». پاسخ من به دوستان، که انگیزهٔ اصلی من در نوشتن این کتاب نیز هست، این بود که: به اعتقاد من رسالت یک نویسنده این است که در هر شرایط هر آنچه را که می‌تواند، بنویسد، به‌شرط آنکه پا روی حقیقت نگذارد. بیان واقعیت‌ها، گاه به‌مذاق خواننده یا شنونده خوش‌آیند نیست، ولی این ملاحظات نباید نویسنده را از بیان حقایقی هرچند تلخ و ناگوار بازدارد.

* * *

این کتاب تاریخ انقلاب اسلامی ایران نیست، بلکه یک بررسی فشرده دربارهٔ ریشه‌های انقلاب و روایتی از جریان انقلاب و تحلیلی دربارهٔ علل و نتایج آن است. آنچه در این کتاب می‌آید تلفیقی است از مطالعات و مشاهدات نویسنده، که خود قریب پنجاه سال ناظر تحولات سیاسی ایران بوده، به‌اضافهٔ فشرده‌ای از آنچه نویسند‌گان و تحلیل‌گران خارجی دربارهٔ ایران، پیش از انقلاب و یا در جریان انقلاب و بعد از آن نوشته‌اند و نویسنده بخت آنرا داشته است که به بسیاری از این منابع و نوشته‌ها دسترسی پیدا کند.

کتاب شامل چهار بخش است: در بخش نخست ریشه‌های انقلاب ایران را از یکصد سال قبل به این‌طرف مورد بررسی قرار می‌دهیم و انقلاباتی را که از اواخر قرن نوزدهم به‌بعد در ایران رخ داده، و وجه مشترک همهٔ آنها با انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷، نقش روحانیت در تمام این انقلابها و حرکت‌های مردمی است از نظر می‌گذرانیم. این بخش درواقع تاریخ فشرده‌ای از سیر تحولات ایران از نخستین قیام مردمی در تاریخ معاصر ایران (نهضت تنباکو) تا انقلاب مشروطیت و قیام مردم ایران برای سرنگونی سلطنت استبدادی محمدعلیشاه قاجار و حوادث بعد از آن تا انقراض سلسلهٔ قاجار است و مروری بر این وقایع مهم تاریخی، این واقعیت را روشن می‌سازد که انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷،ریشه‌های کهنی در تاریخ این کشور داشته و از یک زمینه و پشتوانهٔ قوی برخوردار بوده است.

بخش دوم، وقایع بیش از پنجاه سال از دوران سلطنت پهلوی‌ها را دربر می‌گیرد. انقلابات و حرکتهای مردمی در ایران در دوران سلطنت پادشاهان

قاجار، باوجود فساد و استبداد حاکم در آن دوران، به تغییر نظام سلطنتی نینجامید و روحانیون ایران با استقرار رژیم جمهوری در اواخر سلطنت سلسلهٔ قاجاریه به‌مخالفت برخاستند، ولی شیوهٔ سلطنت و حکومت پهلویها به انقلابی بر ضد نظام و سرنگونی رژیم سلطنتی در ایران انجامید. در شرح وقایع این دوران، به نقل آنچه قبلاً گفته و نوشته شده اکتفا نشده، و بسیاری از مطالب و برداشتهای آن کاملاً تازگی دارد.

در بخش سوم، که به جریان انقلاب اسلامی ایران از آغاز تا انجام آن اختصاص دارد، به شرح وقایع روزانهٔ انقلاب اکتفا نشده، بلکه بیشتر جریانات پشت پرده و فعالیتهای سفارتخانه‌ها و اظهارنظرهای مقامات و محافل خارجی مورد توجه قرار گرفته است. متن بیانیه‌ها و سخنرانی‌ها و اسناد مهم مربوط به انقلاب نیز در این بخش نقل شده و در شرح وقایع انقلاب منابع داخلی و خارجی توأماً مورد استفاده قرار گرفته است. بعضی از مصاحبه‌ها و مقالاتی که در این بخش از منابع خارجی ترجمه شده، برای نخستین‌بار در ایران منتشر می‌شود.

بخش چهارم، به تحلیل انقلاب اختصاص یافته و نویسنده پس از مقایسهٔ انقلاب ایران با انقلابات بزرگ دیگر جهان، به نقل نظریات و تحلیل‌های نویسندگان و صاحبنظران خارجی دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران می‌پردازد. نکات برجستهٔ دو کتاب تازه‌چاپ دربارهٔ ایران نیز در این بخش ترجمه شده، و آخرین مصاحبهٔ شاه قبل از مرگش، که درواقع تحلیل خود او از انقلاب ایران است در همین بخش نقل گردیده است. کتاب با تحلیل نهائی نویسنده از انقلاب ایران خاتمه می‌یابد.

• • •

پیش از مطالعهٔ کتاب تذکر چند نکته ضروری به‌نظر می‌رسد:

۱- مطالبی که به‌نقل از منابع داخلی و خارجی، یا از قول دیگران، در این کتاب آمده است نظر نویسنده نیست.

۲- عناوین و القاب و اسامی شهرها به‌صورتی که در زمان وقوع حادثه مصطلح بوده ذکر شده است.

۳- شرح تمام وقایعی که در جریان انقلاب رخ داده در این کتاب مقدور

نبوده، ولی سعی کرده‌ایم هیچ یک از وقایع مهم و سرنوشت‌ساز از قلم نیفتد. باوجود این اگر خوانندگان ارجمند متوجه نکات مهمی بشوند که به آن اشاره نشده، یا اشتباهی در نقل مطالبی که آمده است به‌نظرشان برسد، تذکر این نکات برای اصلاح آن در چاپهای بعدی کتاب موجب امتنان خواهد بود.

۴- هدف از نقل یا ترجمهٔ نظریات و عقاید مقامات و نویسندگان خارجی در بخش‌های مختلف این کتاب، که مبین وابستگی کشورهای غربی، بخصوص آمریکا و انگلیس به رژیم گذشته و عمق مخالفت آنها با انقلاب اسلامی است، زدودن این باور غلط در بعضی قشرهای جامعهٔ ایرانی است که هنوز هم ریشه‌های انقلاب ایران را در خارج از کشور جستجو می‌کنند. مطالعهٔ دقیق مطالب این کتاب این واقعیت را روشن خواهد ساخت که نه فقط آمریکا و کشورهای دیگر غرب، بلکه دولت شوروی هم تا زمانی‌که هنوز امیدی به امکان ابقای رژیم گذشته داشتند، از آن حمایت می‌کردند و آمریکائیها حتی بعد از خروج شاه از ایران هم، از فکر دست زدن به یک کودتای نظامی برای جلوگیری از پیروزی انقلاب اسلامی دست برنداشته بودند.

۵- این کتاب با شرح رویدادها و تحلیل انقلاب اسلامی ایران تا زمان پیروزی آن در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خاتمه می‌یابد. شرح پیامدهای انقلاب ایران، که شامل چگونگی استقرار نظام جدید و دوران حکومت موقت و ماجرای گروگانگیری و جنگ تحمیلی و وقایع بعد از رحلت امام خمینی است، خود موضوع کتاب دیگری خواهد بود.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بخش اول

زمینه انقلاب

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱

نهضت تنباکو

نخستین انقلاب مردمی تاریخ معاصر ایران

برای بسیاری از ایرانیان، انقلاب اسلامی ایران که در زمستان سال ۱۳۵۶ آغاز شد و در زمستان سال ۱۳۵۷ به‌ثمر رسید رویدادی شگفت‌انگیز و غیرقابل تصور بود، و این شگفتی و ناباوری پس از گذشت سالها از این رویداد عظیم و تاریخی هنوز برطرف نشده است. اما با مروری در تاریخ معاصر ایران می‌توان دریافت که انقلاب ایران ریشه‌های کهنی در تاریخ کشور ما داشته و برخلاف تصور رایج، آنچه موجب انقراض سلسلهٔ پهلوی و برچیده شدن بساط سلطنت در ایران شد تنها محصول اعمال پهلویها نبوده است.

مبداء تاریخ معاصر انقلاب کبیر فرانسه است که بیش از دویست سال از تاریخ جهان را در بر می‌گیرد. در این دوره از تاریخ ایران، که با سلطنت آقا محمدخان اولین پادشاه قاجار آغاز می‌شود ۹ پادشاه (هفت پادشاه قاجار و دو پادشاه از سلسلهٔ پهلوی) در ایران به سلطنت رسیدند، که فقط سه تای آنها (فتحعلیشاه، محمدشاه و مظفرالدین شاه) تا پایان عمر سلطنت کردند. از شش تن دیگر دو نفر (آقامحمدخان و ناصرالدین شاه) در زمان سلطنت خود کشته شدند و چهار تن دیگر (محمد علیشاه، احمدشاه، رضاشاه و محمدرضا شاه) از سلطنت خلع و یا مجبور به استعفا گردیدند. سلطنت هیچیک از پادشاهان قاجار یا پهلوی با آرامش توام نبوده و سه پادشاهی هم که در زمان سلطنت خود و به مرگ طبیعی درگذشتند در تمام دوران فرمانروائی خود با جنگ‌های خارجی یا اغتشاشات داخلی دست بگریبان بودند.

در حدود یکصد سال قبل، در آخرین دههٔ قرن نوزدهم، حادثه‌ای در ایران روی داد که نمونهٔ کوچکی از انقلاب سال ۱۳۵۷ بود و وجوه تشابه این رویداد تاریخی با آنچه ۸۸ سال بعد در ایران به‌وقوع پیوست شگفت‌آور است. قیام مردمی سال ۱۲۷۰ هجری شمسی (۹۲-۱۸۹۱ میلادی) که در ایران به نهضت تنباکو معروف شده است از طرف روحانیون ایران رهبری می‌شد. چنانکه حرکت‌های بعدی در طول یکصد سال اخیر نیز از طرف روحانیون رهبری شده است. فتاوی مراجع تقلید زمان، میرزا محمدحسن شیرازی و میرزا حسن آشتیانی، عامل اصلی این حرکت بود. ولی یک شخصیت سیاسی ـ مذهبی، سید جمال‌الدین اسدآبادی، در فراهم ساختن زمینهٔ مساعد برای این حرکت و تشویق و تحریص روحانیون به مبارزه با پادشاه قاجار نقش مهمی داشت.

باتوجه به نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در براه انداختن نخستین حرکت مردمی در ایران، اشاره‌ای به شرح احوال او در آغاز این بحث ضروری به‌نظر می‌رسد. در شرح حال سید جمال‌الدین اسدآبادی مطالب ضد و نقیض فراوانی نوشته شده و ابهامات زیادی دربارهٔ وقایع دوران زندگی و افکار و عقاید او وجود دارد. نخستین نقطهٔ ابهام زادگاه سید و ملیت و مذهب واقعی اوست. سید جمال‌الدین که در ایران به «اسدآبادی» شهرت یافته در خارج از ایران بیشتر به «افغانی» معروف است، ولی به احتمال نزدیک به یقین او اهل اسدآباد همدان بوده و در یک خانوادهٔ شیعه بدنیا آمده است. پروفسور «حامد الگار»[1] محقق مسلمان آمریکائی در کتاب «دین و دولت در ایران»[2] که به بررسی نقش روحانیت در ایران از بدو حکومت سلسلهٔ قاجار تا انقلاب مشروطیت اختصاص یافته و ترجمهٔ فارسی آن تحت عنوان «نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت» منتشر شده است دربارهٔ ملیت و مذهب واقعی سید جمال‌الدین می‌نویسد «در پرتو اسنادی که اخیراً نشر یافته است در ایرانی‌تبار بودن سید جای شکی باقی نمی‌ماند. وی در حدود سال ۱۸۳۹ در دهکدهٔ اسدآباد نزدیک همدان از مادر زاده شد. او شاید از این‌رو خود را افغانی شهرت داده است که بیشتر با کشورهای سنی سروکار داشته و اگر می‌فهمیدند که شیعی‌الاصل است مانع کار او می‌شدند.. حتی گفته‌اند که

1- Hamid Algar

2- Religion and State in Iran 1785-1906

در عنفوان شباب به پیروی از سنت شیعه به طلبگی پرداخته و از دهکدهٔ زاد و بوم خود به عتبات رفته است تا در محضر علمای بزرگ شیعه ازجمله شیخ مرتضی انصاری دانش اندوزد ... نفوذ شیوهٔ فلسفی ابن‌سینا از افکار و آثارش لایح است و مؤید این دعوی آنست که در آن روزگار آموختن فلسفه در میان شیعیان بیش از سنیان رواج داشته است»[۳].

فعالیت‌های سیاسی سید جمال‌الدین از سفر او به افغانستان آغاز می‌شود و از آن به‌بعد به «افغانی» شهرت می‌یابد. سید جمال‌الدین از افغانستان به هند می‌رود و پس از یک اقامت کوتاه در هند در اواخر سال ۱۸۶۹ از راه مصر عازم استانبول می‌شود. در سال ۱۸۷۱ از استانبول به قاهره مراجعت می‌کند و مدت هفت سال در مصر می‌ماند. در مصر به فراماسونری می‌پیوندد و در سال ۱۸۷۸ به ریاست کل مجمع فراماسونری کوکب‌الشرق در قاهره انتخاب می‌شود. همکاری سید جمال‌الدین با فراماسونری، که حداقل تا سال ۱۸۸٤ و دوران اقامت سید در پاریس ادامه داشته یکی از نکات بحث‌انگیز زندگی سیاسی او به‌شمار می‌آید.

باوجود شهرت ارتباط فراماسونری با انگلستان در بیوگرافی‌های مختلفی که از سید جمال‌الدین می‌خوانیم بر خصومت او با انگلیسیها تأکید شده و ازجمله از قول خود وی گفته شده است که مخالفت انگلیسیها با فعالیتهای سیاسی او موجب تبعید وی از مصر شده است. باوجود این سید جمال‌الدین در سال ۱۸۷۹ از مصر به هند می‌رود و در حدود چهار سال در این کشور که مستعمرهٔ انگلیس بوده است می‌ماند. سید جمال‌الدین در سال ۱۸۸۲ از هند راهی فرانسه می‌شود و در سال ۱۸۸۳ انتشار نشریهٔ «العروة‌الوثقی» را در پاریس آغاز می‌کند. شعار اصلی سید جمال‌الدین در مقالات العروة‌الوثقی دعوت از پیروان مذاهب و فرقه‌های مختلف اسلامی به اتحاد و اشتراک مساعی با یکدیگر است.

دربارهٔ مسافرت‌های سید جمال‌الدین به ایران و نقش او در نهضت تنباکو حامد الگار می‌نویسد «نخستین کسی که او را به ایران دعوت کرد شاه، یعنی نخستین دشمن علما بود. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه یک نسخه از عروة‌الوثقی را به ناصرالدین شاه نشان داد و او را ترغیب کرد که سید جمال‌الدین را به ایران دعوت کند، ظاهراً به این

۳ـ نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت ـ تألیف پروفسور حامد الگار. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری. انتشارات توس صفحه ۲۷۰.

منظور که در ایران روزنامه‌ای نشر دهد. دعوت پذیرفته شد و در شوال ۱۳۰۳ (ژوئیه ـ اوت ۱۸۸۶) جمال‌الدین از راه بوشهر به ایران وارد شد. مهمانی که به گرمی پذیره شده بود بزودی یک آشوبگر مظنون قلمداد شد. بنا به گفتهٔ عباس میرزا ملک‌آرا در اولین ملاقاتش با ناصرالدین شاه آشکارا از ضرورت اصلاح سخن راند و در راه این هدف خود را آمادهٔ خدمت خوانده و گفت «من مانند شمشیری برنده هستم در دست شما. مرا عاطل و باطل مگذارید. مرا به هر کار عمده و برضد هر دولت بیندازید زیاده از شمشیر برش دارم».

«ناصرالدین شاه که از این اظهارات تند یکه خورده بود، دیگر به دیدار سید تمایلی نشان نداد و به میزبان او در تهران، حاج محمد اصفهانی امین دارالضرب دستور داد که حتی‌الامکان رفت و آمدهای او را در پایتخت محدود کند. باوجود این شخصیت سید جادوی همیشگی خود را در تهران بکار برد و با گروه کثیری دربارهٔ لزوم اصلاح سخن گفت. معلوم نیست که جمال‌الدین در همین سفر اول با علما تماس برقرار کرده باشد. او میرزا نصرالله اصفهانی ملک‌المتکلمین را که از بمبئی عازم اصفهان بود در بوشهر دیده بود و بنا به گفتهٔ پسر آن واعظ مشهور آن دو از آن پس پیوسته با هم مکاتبه داشته‌اند. لکن گزارشی از ملاقات او با علمای تهران در دست نیست و درواقع بعید بنظر می‌رسد که علما تاآنجا پیش رفته باشند که با ملاقات او به وی ادای احترام کرده باشند. در تهران سید در خانهٔ میزبان خود بازداشت بود و بااینکه از نقش علما در جامعهٔ ایران آگاه بود ظاهراً هنوز نقشه‌های خود را تنظیم نکرده بود که شرکت علما در آنها ضرورت داشته باشد.

«در آغاز سال ۱۸۸۷ سید را وادار کردند که از ایران رخت بربندد و به روسیه برود. تقریباً سه سال بعد او را بار دیگر در ایران می‌یابیم. چگونگی وضع او در سفر دوم روشن نیست. احتمالاً ناصرالدین شاه در سومین سفرش به اروپا سید جمال‌الدین را در سن‌پترزبورگ و مونیخ ملاقات کرده و ظاهراً میان آن دو آشتی برقرار شده است. امین‌السلطان نیز چنین صلاح دید که سید را به بازگشت به ایران دعوت کند. اما بنا به گفتهٔ سرهنری دروموند ولف سفیر انگلیس در تهران ناصرالدین شاه از آمدن جمال‌الدین به تهران بسیار آزرده‌خاطر بود». بار دیگر هم شاه هم وزیرش او را مغضوب داشتند و باز هم خانهٔ میزبان او کانون جذب عناصر شورشی پایتخت شد. ظاهراً در این‌بار سید نقشه‌های مشخص‌تری داشته که در آنها شرکت علما را بنا بر مرسوم برای برانگیختن

احساسات مردم بر ضد شاه درنظر داشته است...»[۴]

دربارهٔ دومین سفر سید جمال‌الدین اسدآبادی به ایران پروفسور «نیکی کدی»[۵] محقق معروف آمریکایی که کتاب‌های متعددی دربارهٔ تاریخ معاصر ایران نوشته به نکات جالب دیگری اشاره کرده و از آن‌جمله می‌نویسد سید بعد از آنکه در سال ۱۸۸۷ بدستور ناصرالدین شاه مجبور به ترک ایران شد دو سال در روسیه بسر برد تااینکه در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا موجباتی برای تجدید دیدار وی با شاه فراهم شد و ناصرالدین شاه با مراجعت او به ایران موافقت کرد. نیکی کدی سپس می‌نویسد سید جمال‌الدین پیش از مراجعت به ایران، «نخست به روسیه رفت و به این عنوان که از طرف امین‌السلطان صدراعظم وقت ایران ماموریتی برای مذاکره با روسها دارد، به‌منظور آرام کردن آنها در مورد مخالفت با امتیازاتی که ایران برای انگلیسیها قائل شده بود با مقامات روسی تماس گرفت، ولی بعد از مراجعت سید به ایران امین‌السلطان منکر چنین ماموریتی شد و از پذیرفتن وی خودداری نمود». نیکی کدی که از سید جمال‌الدین بنام «افغانی» نام می‌برد اضافه می‌کند که سید «در تابستان سال ۱۸۹۰ اطلاع یافت که شاه دوباره درصدد تبعید او از ایران برآمده و این‌بار تصمیم گرفت با بست نشستن درحرم (شاه‌عبدالعظیم) به مبارزه خود ادامه دهد. سید با استفاده از مصونیت حرم، مریدان و پیروان تازه‌ای بدور خود جمع کرد و تعلیماتی دربارهٔ ایجاد تشکیلات مخالف و انجمن‌های سری و پخش اعلامیه‌ها و نشریات مخفی به آنها داد. در این‌مدت سید با امین‌الضرب تاجر ثروتمند و میزبان خود در تهران، امین‌الدوله و بعضی از علماء، ازجمله شیخ هادی نجم‌آبادی روحانی زاهد و مترقی، و همچنین اصلاح‌طلبان و مردم عادی، ازجمله میرزا رضای کرمانی که از مریدان فدائی او بود تماس داشت و از حمایت آنها برخوردار بود... در ژانویهٔ سال ۱۸۹۱ وقتی که ناصرالدین شاه مطمئن شد اعلامیه‌ها و نشریاتی که بر ضد رژیم و شخص او منتشر می‌شود از ناحیهٔ سید جمال‌الدین است با اعزام سربازان مسلح سید را بزور از حرم بیرون کشید و او را پای پیاده در وسط زمستان تا مرز عراق برده و از ایران بیرون راندند...»[۶]

۴ـ همان کتاب صفحات ۲۷۶ تا ۲۷۸.

5- Nikki R. Keddie

6- Roots of Revolution - N.R. Keddie - Yale University Press. PP 65-66

اخراج مجدد سید جمال‌الدین از ایران با اعطای امتیاز انحصار تنباکو در ایران به انگلیسیها و نهضتی که به مخالفت با آن برخاست تقارن یافته و نقش سید جمال‌الدین در این حرکت، تا قتل ناصرالدین شاه که بدست یکی از پیروان سید صورت گرفت، قابل تأمل است. بااینکه سید جمال‌الدین در مدت اقامت در ایران با علمای طراز اول تماس نداشته و ظاهراً مورد اعتماد و علاقهٔ آنها نبوده است، چگونگی اخراج دوبارهٔ او از ایران که این‌بار با شکستن حرمت حرم حضرت عبدالعظیم همراه بود و شکنجه و توهینی که با وادار ساختن وی به طی یک مسافت طولانی با پای پیاده در وسط زمستان روا داشتند توجه علما و افکار عامه را بطرف او جلب کرد و سید جمال‌الدین با بهره‌برداری از همین وجهه و موقعیتی که بر اثر نارضائی عمومی از اعطای امتیاز انحصار تنباکو به انگلیسیها در ایران فراهم آمده بود بر شدت مبارزهٔ خود علیه سلطان قاجار افزود.

مقدمات اعطای امتیاز توتون و تنباکوی ایران به انگلیسیها در جریان آخرین سفر ناصرالدین شاه به اروپا و هنگام توقف او در انگلستان در تابستان سال ۱۸۸۹ فراهم شد. لرد سالیسبوری نخست‌وزیر وقت انگلستان مأموریت این کار را به‌عهدهٔ یکی از نزدیکان خود بنام ماژور «جرالد تالبوت» واگذار کرده بود. ماژور تالبوت که برای برقراری تماس با مقامات ایرانی و تهیهٔ زمینهٔ کسب امتیاز به عضویت هیئت مهمانداران شاه و همراهان او انتخاب شده بود نخست اعتمادالسلطنه و سپس امین‌السلطان را با خود همراه کرد «سردروموند ولف» وزیر مختار انگلیس در ایران هم که در این سفر شاه را همراهی می‌کرد در این میان نقش موثری ایفا نمود. ظاهراً این کار بدون پرداخت رشوه یا وعدهٔ پرداخت رشوه و «پیشکش» به ناصرالدین شاه و صدراعظم او عملی نشده و ناصرالدین شاه ضمن قبول اصل اعطای امتیاز انحصار دخانیات ایران به انگلیسیها ماژور تالبوت را برای عقد امتیازنامه به ایران دعوت می‌نماید. بعد از مراجعت ناصرالدین شاه به ایران، تالبوت که دربارهٔ اخذ امتیاز انحصار توتون و تنباکوی ایران اطمینان کافی بدست آورده بود به تأسیس شرکتی برای انجام این منظور مبادرت کرد و کمپانی «رژی» را با سرمایهٔ ۶۵۰/۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی تأسیس نمود. تالبوت در اوائل سال ۱۸۹۰ عازم ایران شد و قرارداد امتیاز، که پیش‌نویس آن ازطرف خود تالبوت و ولف وزیر مختار انگلیس در ایران تهیه شده بود سرانجام روز بیستم مارس ۱۸۹۰ که مصادف با شب عید نوروز

سال ۱۲۶۹ شمسی در ایران بود به تصویب و امضای ناصرالدین شاه رسید. در مقدمهٔ این امتیازنامه که در پانزده فصل تنظیم شده از قول شخص شاه که این امتیازنامه را امضا نموده آمده است که به موجب این فرمان «خرید و فروش و ساختن در داخل و خارج کل توتون و تنباکو راکه درممالک محروسهٔ ایران به‌عمل آورده می‌شود تا انقضاء مدت پنجاه سال از تاریخ امضاء این انحصارنامه به ماژور تالبوت و شرکای ایشان مشروط به شرایط ذیل مرحمت و واگذار فرمودیم». در فصل اول «انحصارنامه» که بلافاصله پس از این مقدمه آمده «صاحبان امتیاز متعهد می‌شوند که در سال مبلغ یازده هزار لیرهٔ انگلیسی به خزانهٔ دولت علیه ایران بپردازند اعم از اینکه از امتیازی که به ایشان داده شده است نفعی ببرند یا ضرر» و در فصل دوم انحصار خرید و فروش توتون و تنباکو و محصولات آن اعم از سیگار و سیگارت و انفیه به کمپانی انگلیسی واگذار می‌گردد و ادامهٔ کسب و کار کسانی که در کار خرده‌فروشی توتون و تنباکو هستند به کسب اجازه از کمپانی موکول می‌شود و در فصل هشتم تأکید می‌نماید که کسانی که از شرایط مذکوره تخطی نمایند «گرفتار کیفر سخت خواهند شد و هرکس معلوم شد بدون اجازهٔ کمپانی توتون و تنباکو و سایر دخانیات فروخته است مورد تنبیه سخت خواهد گردید و جریمه خواهد شد».

اعطای امتیاز انحصار توتون و تنباکو به کمپانی انگلیسی، با شرایطی که نمونه‌ای از آن ذکر شد، از همان ابتدا و پیش از شروع کار کمپانی در ایران با مخالفت‌هائی در ایران روبرو شد، بطوریکه دولت مجبور شد طی یک «اعلان مهم» که در تهران و ولایات منتشر شد «فوائدی را که از تشکیل این کمپانی برای عموم اهالی منظور است» توضیح بدهد. ازجمله اینکه «از تشکیل این کمپانی ابداً به زارعین توتون و تنباکو خسارتی وارد نخواهد شد و علاوه براین زارعین از هرجهت آسوده و منتفع خواهند بود، زیرا این کمپانی مثل تجار، توتون و تنباکو را به قیمت عادله از زارع ابتیاع نموده وجه آنرا نقداً خواهد داد و به این وسیله زارع این محصول را از تقلب بعضی اشخاص که محصول آنها را نسیه و وعده ابتیاع کرده گاهی هم حقوق آنها را نمی‌پرداختند خلاص خواهد نمود و... ثانیاً فروشندگان توتون یا تنباکو نیز از این کمپانی نفع خواهند برد، زیرا این کمپانی توتون و تنباکو را بعد از آنکه قابل استعمال شود بواسطهٔ آنها به مشتریان خواهد فروخت و در این معامله هم منافع فروشندگان را منظور خواهد داشت... ثالثاً به اشخاصی که توتون و تنباکو استعمال و استهلاک می‌نمایند از این کمپانی خسارتی

محسوس وارد نخواهد آمد زیرا کمپانی توتون و تنباکو را بدون اینکه مخلوط و مغشوش و مرطوب نماید قابل استعمال نموده درکیسه‌ها و جعبه‌ها که جنس و درجه و میزان توتون و تنباکو بر روی آنها نوشته شده است خواهد فروخت، لهذا اشخاصی که توتون و تنباکو استعمال می‌نمایند از دست تقلب تنباکو و توتون‌فروشان و نوکرها رهائی خواهند جست... و درخاتمه چون این کمپانی می‌خواهد که حسن‌نیت و خدمت خود را به اهالی ایران ظاهر سازد جمعی از این اهالی را که صاحب سواد هستند نسبت به قابلیتشان مواجب داده و از بیکاری مستخلص خواهد نمود...»

شرکت انگلیسی برای شروع کار خود در تهران باغ ایلخانی را که همان محل فعلی بانک مرکزی در خیابان فردوسی است خریداری نمود و ساختمان بزرگی در آن بنا کرد که به پول آنروز برای شرکت در حدود دویست هزار تومان تمام شد. کمپانی سپس مأمورانی برای تأسیس شعبات شرکت و خرید توتون و تنباکو از زارعین به ولایات فرستاد. ولی از همان آغاز کار بر سر تعیین قیمت محصول اختلافات شدیدی بین زارعین و مأموران خرید کمپانی بروز کرد. کمپانی همچنین تاریخ نهم دسامبر سال ۱۸۹۱ را به‌عنوان آخرین مهلت برای اجرای مقررات امتیازنامهٔ خود در سراسر ایران تعیین نمود و به‌کسانی که درکار خرید و فروش توتون و تنباکو بودند اخطار کرد که از این تاریخ ببعد فقط با اجازه‌نامهٔ رسمی شرکت می‌توانند به این کار ادامه دهند و توتون و تنباکوی مصرفی خود را باید منحصراً از شرکت خریداری نمایند.

اولین مقاومت جدی در برابر مأموران کمپانی انگلیسی در شیراز بروز کرد. زیرا فارس یکی از مراکز عمدهٔ تولید توتون و تنباکوی ایران بود و بازرگانان فارس که از خرید و فروش توتون و تنباکو سود کلانی می‌بردند حاضر نبودند به‌آسانی منافع خود را تسلیم کمپانی انگلیسی بکنند. تجار فارس علما را نیز در این مبارزه با خود همراه کردند و یکی از علمای معروف شیراز بنام حاج سید علی‌اکبر فال‌اسیری در مسجد وکیل شیراز به منبر رفته و مردم را به مقاومت در برابر امتیاز انحصار توتون و تنباکو و بیرون راندن مأموران کمپانی انگلیسی فراخواند. امین‌السلطان برای جلوگیری از گسترش دامنهٔ تشنج قوام‌الملک را مأمور نظم و امنیت شیراز نمود و به وی اجازه دستگیری و تبعید سید علی‌اکبر را از شیراز داد. قوام‌الملک نیز با سابقهٔ دشمنی و عداوتی که با سید علی‌اکبر داشت بطرز موهنی او را دستگیر و با لباس مبدل و با یک کلاه نمدی به بوشهر فرستاد. فال‌اسیری در بوشهر سوار کشتی شده و به بصره رفت و در آنجا سید جمال‌الدین

اسدآبادی را ملاقات نمود.

سید جمال‌الدین که از مسافرت به عتبات و ملاقات با علما منع شده بود به‌وسیلهٔ سید علی‌اکبر فال‌اسیری نامه‌ای برای میرزا محمدحسن شیرازی مرجع بزرگ تقلید شیعیان فرستاد. سید جمال‌الدین در این نامهٔ مفصل پس از تجلیل بسیار از مقام مرجع بزرگ تقلید شیعیان به‌شرح اوضاع نابسامان ایران پرداخته و سپس با شدیدترین لحن به ناصرالدین شاه و صدراعظم او حمله کرده و ضمن آن می‌نویسد «پیشوای بزرگ! پادشاه ایران سست‌عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بدرفتاری را پیش گرفته، خودش از ادارهٔ کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است، لذا زمام کار را بدست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجامع عمومی به پیغمبران بد می‌گوید، نه فرمان دین را می‌پذیرد نه به رؤساء دین ارجی می‌گذارد. به علما بد می‌گوید، به مردم پرهیزگار تهمت می‌زند، به سادات بزرگوار توهین می‌نماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتار می‌کند... از اروپا که برگشته پردهٔ شرم را پاره کرده و خودسری پیش گرفته، بی‌پرده باده‌گساری می‌نماید و با کفار دوستی می‌ورزد...»

سید جمال‌الدین سپس در هشت فقره به شرح امتیازاتی که به بیگانگان داده شده، ازجمله توتون و تنباکو اشاره کرده و اضافه می‌کند «خلاصه این مرد تبه‌کار کشور ایران را این‌طور به‌مزایده گذاشته و خانه‌های محمد(ص) و ممالک اسلامی را به اجنبی می‌فروشد. ولی از پست‌فطرتی و فرومایگی به قیمت کم و وجه اندک حاضر به فروش می‌شود... تو ای پیشوای دین! اگر به کمک ملت برنخیزی و آنها را جمع نکنی و کشور را با قدرت خود از چنگ این گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشید که مملکت اسلامی زیر اقتدار بیگانگان درمی‌آید. آن‌وقت است که هرچه می‌خواهند می‌کنند و هر حکمی دلشان خواست می‌دهند. اگر این فرصت از دست برود و این معاهده‌ها در حیات تو صورت بگیرد در صفحهٔ روزگار و صفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت...»

میرزا محمدحسن شیرازی به نامهٔ سید جمال‌الدین مستقیماً پاسخ نمی‌دهد، ولی بی‌تردید این نامه در او اثر می‌گذارد و پس از ملاقات با سید علی‌اکبر فال‌اسیری که حامل نامهٔ سید جمال‌الدین بود تلگرافی به شرح زیر به ناصرالدین شاه مخابره می‌نماید:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. توسط حضرت اسعد امجد والا نایب‌السلطنه دام اقبال‌العالی. بشرف عرض اقدس اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله تعالی ملکه

می‌رساند. اگرچه دعاگو تاکنون به محض دعاگوئی اکتفا نموده تصدی استدعائی از حضور انور نکرده ولی نظر به تواصل اخبار بوقوع وقایعی چند که توانی از عرض مفاسد آنها خلاف رعایت حقوق دین و دولت است عرضه می‌دارد که اجازهٔ مداخلهٔ اتباع خارجه در امور داخلهٔ مملکت و مخالطه و تودد آنها با مسلمین و اجرای عمل بانک و تنباکو و راه‌آهن و غیرها از جهاتی چند منافی صریح قران مجید و نوامیس‌العهد و موهن استقلال دولت و ملت و مخل نظام مملکت و موجب پریشانی عموم رعیت است چنانچه واقعهٔ شیراز و نقل و جرح جماعتی از مسلمانان در حمای حضرت احمدبن موسی علیهماسلام و هتک آن بقعهٔ مبارکه و تبعید جناب شریعتمآب حاجی سید علی‌اکبر سلمه‌الله تعالی بوضعی ناشایسته نمونه‌ای از نتایج این امور است. البته مفاسد این امور از عرض حضور اقدس نگذشته، والا از فرط اهتمام خاطر همایون در ترقیات دولت و ملت رضای به اجرای این امور مترقب و مأمول نبوده، دعاگو هیچ در مقام دولتخواهی رضا نمی‌دهد که بعد از استمرار نعمت خداوند جلت عظمه بر اعلیحضرت شهریاری عز نصره به قوت و شوکت و دوام سلطنت، این امور که مفاسد آنها در اعصار لاحقه دامنگیر دین و دولت و رعیت است در این عهد همایون جاری شده، نام نیک چندین سالهٔ دولت خدای نخواسته بخلاف مذکور شود. رجاء واثق از مراحم ملوکانه اینکه اگر اولیای دولت قاهره در این امور ترقیعی فرموده‌اند باتفاق‌کلمه ملت متعذر شده این مفاسد را به احسن وجه تدارک و جناب معظم را که اکنون پناهندهٔ ناحیهٔ مقدسه‌اند به تلافی این وهن مورد عواطف ملوکانه و خسروانه فرمایند تا سبب مزید دعاگوئی و امیدواری کافهٔ علما و رعایا گردد. الامرالاقدس‌الاعلی‌المطاع محمدحسن الحسینی».

تلگراف میرزای شیرازی در اوائل محرم سال ۱۳۰۹ هجری قمری به تهران می‌رسد و کامران میرزا نایب‌السلطنه آنرا به نظر ناصرالدین شاه می‌رساند. بدستور ناصرالدین شاه، نایب‌السلطنه تلگرافی به تاریخ هفتم محرم ۱۳۰۹ (پنجم اوت ۱۸۹۱) به شرح زیر برای میرزای شیرازی ارسال می‌دارد:

«جناب مستطاب افتخارالمجتهدین والمحققین حجةالاسلام والمسلمین آقای حاجی میرزا محمدحسن سلمه‌الله تعالی، تلگراف جناب مستطابعالی واصل شد. از سلامتی و استقامت مزاج وهاج جناب مستطابعالی قرین کمال مسرت و شعف شدم. الحمدالله که وجود فایض‌الوجود و شریف جناب مستطابعالی سلامت هستند. عریضهٔ تلگرافی که به خاکپای مبارک سرکار بندگان اعلیحضرت قدرقدرت اقدس همایون

شاهنشاهی ارواح‌العالمین لهالفداء عرض نموده بودید رسید فوراً به خاک‌پای مبارک رساندم جواب مقرر فرموده‌اند چون مفصل است با پست نزد مشیرالوزاره در بغداد فرستاده می‌شود به جناب مستطابعالی برساند. جواب مشروح اینجانب هم انشاءالله تعالی بتوسط پاکت پستی سفارشی به ملاحظه جناب مستطابعالی خواهد رسید. از جناب مستطابعالی التماس دعای مخصوص دارم»

بعد از ارسال این تلگراف میرزا محمدزمان مشیرالوزاره نمایندهٔ سیاسی ایران در بغداد به سامره نزد میرزای شیرازی رفته مفصلاً با ایشان مذاکره می‌کند. خلاصهٔ اظهارات او به میرزای شیرازی طبق راپرتی که به تهران فرستاده به این شرح بوده است که دولت ایران به مصالحی مجبور به دادن این امتیاز به انگلیسیها بوده و دوستی با دولت‌های بزرگ اروپا بالاخص انگلیس را در مقابل روسها برای حفظ استقلال مملکت ضروری می‌داند. بعلاوه دولت مجبور است با امضای معاهداتی از این قبیل عوایدی برای تامین مخارج مملکت و تقویت قشون تحصیل نماید. ازطرف دیگر حال که این قرارداد بسته شده فسخ و ابطال آن که موجب طرفیت با دولت انگلیس است امکان‌پذیر نیست و علاوه برآن فسخ امتیازنامه مستلزم پرداخت چندین کرور خسارت خواهد بود که از عهدهٔ دولت خارج است. مشیرالوزاره بعد از نقل اظهارات خود به میرزای شیرازی اضافه می‌کند که توضیحات مفصل او میرزا را قانع نکرده و میرزا گفته است اگر دولت ازعهدهٔ رفع این مشکل برنمی‌آید ملت می‌تواند ازعهدهٔ این کار برآید.

از اواخر محرم سال ۱۳۰۹ هجری قمری که مطابق اواخر ماه اوت ۱۸۹۱ میلادی است مقاومت در برابر عملیات شرکت رژی در نقاط مختلف ایران شدت می‌یابد و علمای طراز اول تهران و تبریز و اصفهان مانند میرزاحسن آشتیانی در تهران، میرزا جواد آقا تبریزی در تبریز و حاج شیخ محمدتقی معروف به آقانجفی در اصفهان به مخالفت علنی با عملیات شرکت انگلیسی می‌پردازند. مقاومت در تبریز از نقاط دیگر شدیدتر بود و در بعضی منابع نفوذ روسها در آذربایجان و ارتباط آنها را با امیرنظام گروسی والی آذربایجان و میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی رئیس علمای آذربایجان از عوامل موثر در تحریک مردم و تجار آذربایجان به مقاومت در برابر شرکت انگلیسی به‌شمار آورده‌اند. در تبریز حتی کار به مقاومت مسلحانه می‌کشد و مأموران شرکت انگلیسی را از شهر بیرون کرده اعلانات کمپانی را از دیوارهای شهر کنده و بجای آنها

شعارهائی بر ضد کمپانی بر در و دیوار می‌نویسند. دکتر «فووریه» طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه در خاطرات خود از زندگی در ایران که تحت‌عنوان «سه سال در دربار ایران»[۷] منتشر شده است در یادداشت‌های مربوط به وقایع تبریز چنین می‌نویسد:

۲۵ اوت ۱۸۹۱ (۲۷ محرم ۱۳۰۹) ـ از دیروز تا بحال لاینقطع وزراء با تبریز مخابرات تلگرافی حضوری دارند تاآنجا که حتی به مأمورین سیاسی خارجه نیز برای ارتباط با تبریز فرصتی داده نشده است. وزیر مختار فرانسه مترجم خود را برای تحصیل خبر به اینجا فرستاده بود ولی چون همهٔ کارها در هیئت وزراء می‌گذرد و کسی هم بر اسرار آن اطلاعی نمی‌یابد هیچکس نتوانست خبری به او بدهد. امین‌السلطان و سفیر انگلیس ساعتهای متوالی با هم نجوی می‌کنند، شاه مشیرالدوله را پیش وزیر مختار روس فرستاده اما از این گفتگوها و از این مأموریت محرمانه کسی خبری بدست نیاورده است.

۲۷ اوت (۲۹ محرم) ـ امروز معلوم شد که در تبریز از چند روز قبل جمعیتی جلوی عمارت ولیعهد اجتماع کرده با تهدید و بسختی رعایت احکام قرانی را مطالبه می‌کنند. چون دولت می‌ترسد که این مردم از قول به فعل بپردازند از سفیر روس خواسته است که دولت روسیه درکار تبریز مداخله کند. شاه چون می‌بیند که روسها اصرار در لغو امتیاز دخانیات و انگلیسیها سماجت در حفظ آن دارند سخت پریشان خاطر شده است. درابتدا می‌خواست قشون به تبریز بفرستد و مردم شورشی را سرکوب کند لیکن به این علت که دولت روسیه وعدهٔ میانجیگری داده از این تصمیم برگشته و علی‌العجاله بکار بردن وسایل مسالمت‌آمیز را ترجیح داده است.

۲۸ اوت (۳۰ محرم) ـ روسها که تا این درجه پیشرفت و بر انگلیسیها تفوق حاصل کرده‌اند نمی‌خواهند دنبالهٔ کار را نتیجه‌نگرفته رها کنند، به همین‌جهت اصرار در الغاء امتیاز دارند. شاه هم بااینکه انگلیسیها درصورت لغو امتیاز ادعای چندین میلیون خسارت برای شرکت کرده‌اند ناچار به مقاومت در برابر ایشان شده و حتی به وزیر مختار روس اجازه داده است که به قنسول روسیه در تبریز تلگراف کند که امتیاز بمحض اینکه ترتیب کار خسارات شرکت داده شد لغو خواهد شد. به ولیعهد هم تلگرافی به همین مضمون کرده و همان باعث تسکین و تفرق مردم تبریز شد.

۷ـ ترجمه فارسی این کتاب در سال ۱۳۲۶ ـ به ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال مدیر مجلهٔ یادگار منتشر شده است.

باوجود این ناصرالدین شاه نمی‌خواهد (و یا نمی‌تواند) به وعده‌های خود دربارهٔ لغو امتیاز انحصار دخانیات عمل کند و درنتیجه بدنبال مکاتبات علما با میرزای شیرازی، میرزا مجدداً در اوائل ربیع‌الثانی ۱۳۰۹، که مقارن اوائل ماه نوامبر ۱۸۹۱ میلادی و نیمهٔ آبان ۱۲۷۰ شمسی است تلگراف دیگری توسط کامران میرزا نایب‌السلطنه به ناصرالدین شاه مخابره و ضمن آن نوشت «... سابقاً دعاگو عریضه‌ای تلگرافاً درباب مفاسد مداخلهٔ خارجه در داخلهٔ مملکت به‌حضور مبارک عرض نموده بود، جوابی از جانب اولیای قوی شوکت دولت نقل نمودند که کاشف بود از اینکه به مفاسد اجرای این امور التفات نفرمودند و چون اغماض از آن منافی رعایت حقوق اسلام بود لهذا ثانیاً به عرض حضور مبارک می‌رساند که مفاسد انفاذ این امور بمراتب اعظم از مفاسد صرفنظر از آنهاست. کدام مفسده با اختلال قوانین ملت و عدم استقلال سلطنت و تفرقهٔ کلمهٔ رعیت و بأس آنها از مراحم ملوکانه برابری می‌کند؟ چگونه می‌شود که در قرون متطاوله اولیای دین مبین و سلاطین مسلمین شکرالله تعالی مساعیهم اتلاف نفوس و بذل اموال خطیره در اعتلای کلمهٔ اسلام فرمودند به‌اندک فائده از تمام اغماض نموده و کفره را بر وجوه معایش و تجارت آنها مسلط کرد تا بالاضطرار با آنها مخالطه و مراوده کنند و بخوف یا رغبت ذلت نوکری آنها را اختیار نمایند و کم‌کم بیشتر منکرات شایع و متظاهر شود و رفته‌رفته عقایدشان فاسد و شریعت اسلام مختل‌النظام گشته و خلق ایران به کفر قدیم خود برگردند؟ البته شدت اضطراب و وحشت رعیت و استنکاف علمای اعلام را در انفاذ این امور به عرض مبارک نرسانیده و بر دولت اغفال نموده‌اند که این امور قابل انفاذ نیست و نخواهد شد هرچند منجر به اتلاف نفوس شود...»

ناصرالدین شاه در پاسخ تلگراف میرزای شیرازی برخلاف معمول شخصاً و با امضای خود تلگرافی به شرح زیر به‌عنوان میرزا محمدحسن شیرازی مخابره نمود:

«جناب! تلگراف شما به حضور ما رسید. تلگرافی هم سابق کرده بودید که جواب آن را مفصلاً به توسط میرزا محمود خان مشیرالوزاره کارپرداز سابق بغداد به آن جناب فرستادیم البته تماماً را حالی و خاطرنشان آن‌جناب کرده است و اگر تکلیف باشد چون جواب این اظهارات شما خیلی مطول است که مطالب حالی آن جناب بشود البته بهتر است که با پست داده شود. به جناب امین‌السلطان فرمودیم که فرمایشات ما را مفصلاً با پست بزودی به آن جناب بنویسد که خواهند فرستاد. البته بعد از ملاحظه آنها خواهید فهمید که دولت هرگز شأن و استقلال و حفظ

ناموس و منافع و آزادی رعیت خود را به دیگران نداده و درکمال سختی نگاهداشته است و خواهد داشت انشاءالله تعالی. شاه»

میرزای شیرازی پس از دریافت تلگراف شاه مدتی به انتظار توضیحات مفصلی که ناصرالدین شاه وعدهٔ آنرا داده بود نشست و چون خبری از نامهٔ موعود نشد تأمل را جایز ندید و در پاسخ سئوالات و استفتائات متعددی که از ایشان شده بود فتوای معروف خود را دربارهٔ تحریم استعمال دخانیات صادر و به عنوان میرزا حسن آشتیانی به تهران فرستاد. متن این فتوی که صبح روز اول جمادی‌اولی (۱۲ آذر ۱۲۷۰ - ۳ دسامبر ۱۸۹۱) به تهران واصل و همان روز در پایتخت منتشر شد به شرح زیر است:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان درحکم محاربه با امام زمان است. حررهٔالاحقر محمدحسن الحسینی»

باآنکه در آن تاریخ هیچگونه وسیلهٔ ارتباطی، جز پست و تلگراف که اختیار آن هم در دست دولت بود وجود نداشت خبر صدور فتوای تحریم توتون و تنباکو ازطرف مرجع بزرگ تقلید شیعیان به‌سرعت برق در تهران و ولایات منتشر شد و متن حکم که در هزاران نسخه دست‌نویس شده بود در سراسر کشور پخش گردید. اولیای دولت برای خنثی کردن این فتوی شایع کردند که فتوی جعلی است و چنین حکمی از طرف میرزای شیرازی صادر نشده است، ولی هیچکس این شایعه را باور نکرد و حتی زنان حرمسرای شاه هم از این حکم تبعیت نموده و از استعمال دخانیات خودداری کردند.

ناصرالدین شاه که از نتایج انتشار حکم میرزای شیرازی بیمناک بود امین‌السلطان را مأمور کرد با میرزا حسن آشتیانی و سایر علما ملاقات کرده راهی برای رفع این غائله پیدا کند. امین‌السلطان ابتدا با میرزاحسن آشتیانی ملاقات می‌کند و سپس جلسه‌ای با سایر علما ازجمله میرسید زین‌العابدین امام جمعه تهران، شیخ فضل‌الله نوری، سید عبدالله بهبهانی، سید علی‌اکبر تفرشی و سید محمدرضا طباطبائی تشکیل می‌دهد. امین‌السلطان در این جلسه متعهد می‌شود که اقداماتی برای فسخ و ابطال امتیاز انحصار دخانیات به‌عمل آورد و پس از جلب موافقت ناصرالدین شاه و مذاکره با انگلیسیها آنها را به انصراف از حق انحصار توتون و تنباکو در ایران راضی می‌کند و قرار می‌شود فقط صادرات و واردات دخانیات ایران با کمپانی انگلیسی باشد. ولی میرزا حسن آشتیانی و سایر علما به‌استثنای سید عبدالله بهبهانی که از ابتدا حاضر به تبعیت از حکم میرزای شیرازی نبوده است به این امر رضایت نمی‌دهند و لغو و ابطال کلی امتیازنامه را

می‌خواهند.[۸]

ناصرالدین شاه از سرسختی علما خشمگین شده و با دستخط خود نامه زننده و تهدیدآمیزی به‌عنوان میرزاحسن آشتیانی می‌نویسد. در این نامه آمده است «جنابا! بعضی احکام بود خواستم با یکنفر زبانی برای شما پیغام بدهم دیدم مفصل است بهتر دانستم بنویسم. بعد از اینکه این دستخط را ملاحظه کردید جواب عرض نموده و عین دستخط را پس بفرستید. در فقرهٔ عمل دخانیات... مدتی بود که من می‌خواستم انحصار داخله را از کمپانی فرنگی سلب نمایم و به جناب امین‌السلطان دستورالعمل‌ها داده بودم که کم‌کم با فرنگی‌ها حرف زده طوری بکند که هم عمل داخله انجام بگیرد و هم آنها نتوانند ایرادی بگیرند و از دولت خسارات عمده مطالبه کنند و مردم هم آسوده از این مداخلهٔ داخلیهٔ فرنگیان که الحق مضر بود بشوند مشغول و در تدارک بودیم که این انتشار حکم میرزای شیرازی جعلاً یا حقیقةً بروز کرد... و شما که علماء عاقل بزرگ هستید بدون اطلاع دادن به دولت به دهن خواص و عوام انداختید که غلیان را ترک نمایند و این‌همه قال و مقال و اسباب بی‌نظمی را در پایتخت فراهم آورد ... آیا بهتر نبود که متفقاً یا تنها عریضه می‌کردید در دفع عمل ما هم که در تدارک بودیم بدون این هایهو و ترک غلیان همین‌طور که به انجام رسید احکام صادر می‌شد بعد از آن از جاجرود به جناب امین‌السلطان و نایب‌السلطنه حکم شد مجلسی از علماء و وزراء فراهم بیاورند سئوال شود خلاف شریعت در این قرارنامه درکجاست بنمائید تا رفع شود. مجلس اول همه حاضر شدند بجز شما که تمارض کرده بودید جهت و معنی این را نفهمیدم... مجلس دیگر که حاضر شدید بعضی عبارات گفته بودید که هیچ ربطی به عمل نوشته نداشت مثلا بانک و راه‌آهن و غیره را عنوان کرده بودید بعد از آن عرایض حسابی شما در باب دخانیات به ما رسید آن بود که حکم فرمودیم جناب امین‌السلطان

۸ـ دربارهٔ نقش و روش مرحوم سیدعبدالله بهبهانی در جریان تحریم تنباکو ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد «از علمای تهران آقا سیدعبدالله بهبهانی تبعیت میرزای شیرازی را ننمود و گفت اولاً من مقلد نیستم و مجتهدم ثانیاً این صورت حکم که به جناب میرزای شیرازی نسبت می‌دهند حکم است یا فتوی؟ اگر حکم است که باید بین مدعی و مدعی‌علیه و در مقام ترافع باشد و اگر فتوی است که باید کلیت داشته باشد و فتوی نسبت به مقلدین لازم‌العمل است نه نسبت به مجتهد. باری جنابش با حضرات همراهی نفرمود.»

به شما قول بدهد که موقوف خواهد شد در داخله کتباً و تلگرافاً اظهار تشکر و مسرت عامه به‌عرض رسید مگر از شما. معنی این را هم نفهمیدم که یعنی چه.. عمل صحیح بقاعده با احتراز از فساد و فتنه آن بود که بعد از موقوفی عمل دخانیات فوراً شما می‌رفتید در مسجد و منبر به مردم مرحمت و التفات ما را اعلان می‌کردید و هم استعمال دخانیات را فوراً تجویز می‌کردید چرا که بقول ملاها مانع مفقود و مقتضی موجود بود...». لحن نامهٔ ناصرالدین شاه سپس تندتر شده و ادامه می‌دهد «آیا عوام‌فریبی به نظر شما رسیده یا مسند خود را می‌خواهید به این وسیله رونقی بدهید و باز هم در محافل و مجالس خودتان درعوض تحسین و تمجید برضد دولت و اولیای دولت حرف می‌زنید. یعنی چه من شما را آدم فقیر و شخص ملای بی‌غرض و دولتخواه می‌دانستم حالا بر ضد آن می‌بینم که اقتباس به مجتهد تبریز و آقانجفی اصفهانی و غیره می‌کنید. آیا نمی‌دانید که اگر خدای نکرده دولت نباشد شماها را همان بابیهای تهران تنها گردن می‌زنند؟ آیا نمی‌دانید که اگر دولت نباشد زن و بچهٔ شماها هرکدام بدست قزاق روسی و عسگر عثمانی و قشون انگلیسی و افغان و ترکمان خواهد افتاد؟ حیف از شماست با علم و عقلی که دارید عقل خود را بدست چند نفر طلاب و اراذل و اجامر محله و شهر بدهید و به میل آنها حرکت کنید. عجب خدمتی به ملت و مملکت می‌کنید هرکس هم که تریاک‌کش نبود حالا چپق تریاک می‌کشد غلیان چرس را عجب رواجی دادید. مرد که بی‌جهت غلیان را ترک نمی‌کند لابداست برود یا تریاک بکشد یا چرس یا هر نجاستی که گیرش بیاید سر غلیان بگذارد و بکشد و دیوانه شود یا ناخوش شود و بمیرد...»

میرزا حسن آشتیانی پس از وصول این نامه پاسخ مفصلی به ناصرالدین شاه می‌دهد و پس از شرح خدمات خودو گله گزاری از لحن نامهٔ شاه می‌نویسد «گمان ندارم که در هیچ دولتی جزای چون من دعاگوی دولتخواهی را که سرتاپا وجودش دعاگوئی دولت و همواره بر صلاح امر و مملکت و تشیید ملت است بدین گونه دهند... باری هرچه آن خسرو کند شیرین بود اگر فی‌الحقیقه بعد از ملاحظهٔ صدق عرایض و حسن مقال باز هم شایبهٔ خلاف واقعی العیاذ بالله در عرایضم برود و خاطر مبارک از غبار کدورت و گرد کدرت صافی و پاک نشود و معذلک دعاگو را مفسد در انتظام امور مملکتی بدانند باامتنان و تشکر از مراحم ملوکانه استدعای مرخصی دارم که معجلاً به اندازهٔ خود در تدارک هجرت از این مملکت برآیم و به یکی از زوایای مقدسهٔ عتبات عالیات مشرف شده این دو روزهٔ عمر را که فی‌الحقیقه کالعدم است به دعاگوئی مشغول

و بر وجود مفسدم در این مملکت مفسده مترتب نشود...»

ناصرالدین شاه در پاسخ میرزای آشتیانی مجدداً نامه‌ای برای او می‌فرستد و این‌بار درصدد تحبیب او برآمده و می‌نویسد «جنابا عریضهٔ شما را ملاحظه کردم. اولاً این دستخط محرمانه بود و احدی نمی‌دانست اگر بد نوشتم یا خوب ثالثی نمی‌داند و نخواهد دانست ثانیاً از کثرت اوقات تلخی و اینکه بعد از این همه زحمت و مرارت کار را به این پایه با کمپانی خارجه تمام کرده و به این خوبی انجام داده‌ایم چرا باید مثل شما علمای بزرگ به مردم نادان عوام این‌طور اهتمامات و مراحم ما را حالی نکنند که مردم آسوده شده پی کار خود بروند... درحقیقت تمام آن قراری که با کمپانی دخانیات در داخلهٔ ایران داده بودیم تماماً باطل و فسخ شد. این کار را نباید بیش از این دنبال کرد و البته شما در روی منبر و مجلس درس باید به تمام مردم حالی بکنید که این کار تمام شده و گذشته است. بر شما فرض است که هرچه زودتر به همه حالی بکنید غلیان نمی‌کشند نکشند اما بدانید که دیگر برای احدی مجبوریت باقی نمانده است و همه آزاد هستند در بیع و شری و اختیار مال خودشان را دارند و کمال امیدواری و تشکر را از دولت داشته باشند که رفع همچه کار بزرگ را کرده است. حالی کردن این فقره به مردم عوام با شماست که شاکر و دعاگو باشند...»

باوجود لحن ملایم ناصرالدینشاه در نامهٔ دوم خود، میرزای آشتیانی در پاسخ به این نامه تأکید می‌نماید که رفع تحریم از دخانیات بدون حکم تجویز و تحلیل از حجت‌الاسلام شیرازی امکان‌پذیر نخواهد بود و اضافه می‌کند که «انزجار و وحشت قلوب رعیت از این مسئله و تصرف خارجه در داخله به مرتبه‌ایست که گمان ندارم به غیر عدم تصرف کلی و رفع اصلی و عود به صورت اولی آسوده‌خاطر و امیدوار شوند...»

شاه که از تلاش خود برای جلب رضایت میرزای آشتیانی و سایر علماء نتیجه‌ای نمی‌گیرد تصمیم به شدت عمل می‌گیرد و طی دستخطی به نایب‌السلطنه می‌نویسد به میرزای آشتیانی بگوید یا باید به منبر رفته و رفع تحریم دخانیات را اعلام بکند و در مجامع عمومی غلیان بکشد یا از تهران خارج شود. میرزای آشتیانی هم در پاسخ پیغام نایب‌السلطنه می‌گوید از تهران می‌روم و مشغول تدارک سفر می‌شود. دربارهٔ این ماجرا و شورشی که برای جلوگیری از مهاجرت میرزای آشتیانی در تهران برپا می‌شود آقای ابراهیم تیموری توضیحات مفصلی در کتاب «تحریم تنباکو» داده و از آن‌جمله می‌نویسد:

...خبر حرکت میرزای آشتیانی از تهران نیز مانند حکم تحریم تا غروب آنروز (یکشنبه دوم جمادی‌الثانی ۱٤۰۹) در تمام شهر منتشر شد و با آنکه بواسطهٔ برف دوسه روز قبل هوا بی‌نهایت سرد است در تمام مجامع و مساجد مردم جمع شده و در این موضوع صحبت می‌کنند...

در منزل میرزای آشتیانی نیز عده‌ای از کسان و خویشانش برای وداع جمع شده با زن و فرزندانش گریه و زاری می‌کنند. بالاخره آن شب گذشت و بامداد روز دوشنبه دوم جمادی‌الثانی ۱۳۰۹- ١٤ دی ۱۲۷۰ رسید... اتفاقاً آنروز به مناسبت وفات صدیقه طاهره(ع) در منزل میرزای آشتیانی مجلس روضه‌ای منعقد بود و مردم بدبخت و محروم در آن سرمای شدید با سرداری‌های بلند و کلاههای سیاه تخم‌مرغی‌شکل بطرف منزل میرزای شیرازی روان بودند... کلیه علما و معممین تهران نیز به استثنای میرسید زین‌العابدین امام جمعهٔ تهران که داماد شاه بود و سید عبدالله بهبهانی که مخالفت می‌کرد برای همراهی و عزیمت با میرزا حسن جمع شده بودند...

رفته‌رفته جمعیت رو به ازدیاد نهاد. بعضی دکانها از همان صبح باز نشد و دیگران که وضع را این‌طور دیدند دکانها را بسته دار و دستهٔ خود را خبر نمودند و یک تکه پارچهٔ سفید را از وسط پاره کرده و کفن‌وار به گردن انداخته با چوب و چماق بطرف منزل میرزا روانه شدند و این شعر را نیز با آهنگ مخصوص و با صدای بلند مکرر می‌خواندند:

یا غربت‌الغربا می‌رود سرور ما

اضطراب و نگرانی عمومی مخصوصاً ناصرالدین شاه و کسان او بیش از اندازه بود و چون قبلاً می‌دانست که مردم بسادگی تسلیم نخواهند شد دستور داده بود سربازان زیادی برای حفاظت اهل حرم در قصر گلستان حاضر باشند و یکی از زنان که در باغ نگارستان منزل داشت برای حفظ جانش او را به کاخ گلستان منتقل کردند.

جمعیت تا ظهر به چندین هزار نفر رسید. نزدیک ظهر زنان نیز دسته‌دسته به منزل میرزای آشتیانی آمدند و وقتی جمعیتشان زیاد شد زنها از جلو و مردان از دنبال به طرف قصر سلطنتی روانه گشتند. منظرهٔ جمعیت زنان که با روبندهٔ سفید و پیچه و چاقچور که اغلب روی سر خود لجن مالیده شیون و ناله می‌کردند و «یاعلی و یاحسین» می‌گفتند بسی دلخراش بود. ولوله و جوش و خروش مردم تهران در آن روز غیرقابل توصیف است.

منزل میرزا حسن آشتیانی در قسمت جنوبی سنگلج واقع بود و جمعیت برای رسیدن به ارک باید از جلوی بازار بگذرند. زنها وقتی به سبزه‌میدان رسیدند بدون معطلی به بازار ریخته بعضی از دکانها را که هنوز باز بود بستند و اگر کسی از این دستور سرپیچی می‌کرد دکانش در معرض غارت و چپاول زنها قرار می‌گرفت. بعد جمعیت زن و مرد بطرف میدان ارک رهسپار شدند. زنان گریه و زاری می‌کردند. مردان «واسلاما ـ واشریعتا» می‌گفتند. در جلو مردم هم عده‌ای بچه‌های خردسال همان شعر «یا غریب‌الغربا ـ می‌رود سرور ما» را می‌خواندند.

زنان که در پیشاپیش مردان حرکت می‌کردند وقتی به میدان ارک رسیدند همهمه و فریادشان بیشتر شد. در این وقت فقط طرف خطابشان ناصرالدین شاه بود و مکرر با صدای بلند به شاه فحش می‌دادند و می‌گفتند «شاه‌باجی»، «شاه‌باجی سبیلو»، «ای لچک بسر»، «ای لامذهب ما ترا نمی‌خواهیم» و از این قبیل حرفها و فحش‌های رکیک هرچه می‌توانستند به مرده و زندهٔ ناصرالدین شاه شمردند. مردان نیز در فواصل معین درحالی که زنان سکوت می‌نمودند فریاد می‌کشیدند «یاعلی، یاحسین، یاصاحب‌الزمان»، و اکثر نیز بی‌اختیار اشک می‌ریختند و گریه می‌کردند.

کامران میرزا نایب‌السلطنه که مردی ترسو و جبان بود وقتی که این هیجان و غلغلهٔ مردم را می‌بیند بخیال آنکه با گفتار نرم و ملایم می‌توان این غائله را خوابانید با چندنفر از نوکران خود از ارک بیرون آمد ولی هنوز کلمه‌ای از دهانش خارج نشده بود که شیون و نالهٔ زنها شدت پیدا کرد و درضمن فحش‌هائی که می‌دادند می‌گفتند «ای خدا می‌خواهند دین ما را ببرند. علمای ما را بیرون کنند تا فردا عقد ما را فرنگیان ببندند اموات ما را فرنگی‌ها کفن و دفن کنند بر جنازهٔ ما فرنگی‌ها نماز بخوانند» و از این قبیل حرفها. نایب‌السلطنه که تا قبل از آن ساعت هرکس او را می‌دید رنگ از رویش می‌پرید حال مرده‌ای را داشت که چندنفر او را سرپا واداشته باشند و با صدای گرفته و لرزان می‌گفت «همشیره‌ها شاه‌بابا فرمودند فرنگیها را بیرون می‌کنم هیچیک از علما را نمی‌گذارم بیرون بروند خاطرتان جمع باشد بس است این همه فریاد و فغان نکنید» و چون دید کسی به گفتار او ترتیب اثر نمی‌دهد و بعلاوه‌تنها جز شنیدن فحش نتیجه‌ای ندارد بلکه هرآن بیم خطر کتک خوردن هم می‌رود ناچار داخل ارک برگشت. بعد از این زنها بطرف مسجد شاه راه افتادند اتفاقاً وقتی به مسجد شاه رسیدند مرحوم میرسید زین‌العابدین امام جمعه بالای منبر رفته و مردم را موعظه و نصیحت می‌کرد و آنها را به سکوت دعوت می‌نمود. وقتی که زنها او را به این حال دیدند شروع به فحاشی کرده مقداری

حرفهای رکیک به او تحویل دادند. چندنفر نیز بطرف منبر رفته امام جمعه را پائین کشیدند و اگر پیشدستی و زرنگی نمی‌کرد ممکن بود کتک مفصلی از زنها بخورد. زنها مجدداً بطرف میدان ارک رهسپار شدند و مردمی هم که در مسجد شاه بودند به همراه آنها حرکت کردند. جمعیت درکوچه و بازار و خیابان از مسجد شاه تا میدان ارک بحدی زیاد بود که «اگر سوزن می‌انداختند پایین نمی‌آمد و بدون استثنا همگی از زن و مرد فریاد می‌کردند «یاعلی، یاحسین، واشریعتا، واسلاما» و امثال آن را با صدای بلند تکرار می‌نمودند...[۹]

یادداشت‌های دکتر فووریه طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه هم در این روز جالب توجه است و گوشه‌ای از تظاهرات مردم و وضع داخلی دربار ناصرالدین‌شاه را در آن روز نمایان می‌سازد. طبیب مخصوص ناصرالدین شاه در یادداشت‌های روز ٤ ژانویهٔ ۱۸۹۲ مطابق چهاردهم دی ۱۲۷۰ خود چنین می‌نویسد:

امروز صبح موقعی که می‌خواستم سر خدمت بروم قراولی دم در اندرون کاغذی از طرف اعتمادالحرم خواجه‌باشی بدستم داد. دیدم که او از من خواسته است ساعت یک به منزل او بروم.

معمولاً ظهر بعد از آنکه ناهار شاه تمام شد من آزاد می‌شوم، ولی گاهی ممکن است که پیش‌آمدی موجب گرفتاری من شود. احتیاطاً پیش از آنکه بیرون بروم ناهار خود را خوردم و دیرتر از مواقع عادی عازم عمارت سلطنتی شدم تا اگر اتفاقی پیش آمد بتوانم آزاد باشم.

در حدود ساعت ده به محض اینکه به خیابان جبه خانه رسیدم مردم را درحال طغیانی غیرعادی دیدم و مشاهده کردم که جمعیتی دم بازار جمع آمده‌اند. قدری دورتر در ارگ را که معمولاً در این ساعت باز است نیم‌باز یافتم. سربازها پشت آن قراول می‌دادند و دو نفر از ایشان هم از بالای در مواظب حرکت مردمند.

این قراولان که هر روز مرا می‌دیدند و می‌شناختند چون می‌دانستند که من به سر خدمت می‌روم بااینکه به کسی اجازهٔ عبور نمی‌دادند مزاحم من نشدند.

وقتی که وارد گلستان شدم همهٔ وزراء را حاضر دیدم. شاه بدون آنکه سخن بگوید عصاک قدم می‌زد، گاهی پا بر زمین می‌کوفت و گاهی عصا به درختان می‌نواخت و معلوم بود که حالتی آشفته دارد. خواستم ببینم چه خبر است. به من

۹ـ تحریم تنباکو. تألیف ابراهیم تیموری. شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ سوم ۱۳٦۱. صفحات ۱۵۰ تا ۱۵٤.

گفتند شاه که کاسهٔ صبرش لبریز شده میرزا عیسی نایب‌الحکومهٔ تازهٔ تهران را پیش میرزا حسن آشتیانی فرستاده و به او تکلیف کرده است که یا به استعمال دخانیات فتوی دهد و علیون بکشد یااینکه از ایران خارج شود. میرزا حسن درجواب گفته است که جلای وطن را بر استعمال دخانیات ترجیح می‌دهد و حاضر به حرکت شده. این خبر بسرعت در شهر انتشار یافته و مردم به همین جهت اجتماع کرده‌اند و علت آشفتگی شاه هم همین است. ظهر نزدیک و شاه عازم رفتن به سر سفره است. گلستان بتدریج خلوت شد و کسانی که خدمتی نداشتند رفتند و از وزرا* هم فقط امین‌السلطان ماند. بعد از آنکه صرف غذا به اتمام رسید چون من لازم بود به اندرون بروم و نمی‌دانستم که چه مدت آنجا خواهم ماند عازم منزل شدم تا بالاپوش خود را بردارم، زیرا که هوا گرفته بود و بیم باران می‌رفت.

دیدم در ارگ بسته و فراولان اسلحه بدست از جمعیت که با تهدید و غوغا درحال هجومند ممانعت می‌کنند. برگشتم تا از در خیابان نایب‌السلطنه به اندرون بروم. جلوی تخت‌خانه ابوالحسن خان را دیدم که پریشان‌خاطر بود. به من گفت از گلستان بیرون نروید که برای شما خطر دارد. من به گلستان برگشتم و در این‌وقت زنگ ساعت شمس‌العماره ساعت یک را زد. سروصدای مردم کم‌کم بیشتر شد و به اوج شدت رسید.

تا این ساعت صدائی که به گوش می‌رسید فقط غوغای مردم شورشی بود، اما در اینجا جلوی فراولانی که راه ایشان را سد کرده بودند مردم دست به سنگ بردند و در و پنجره‌های عمارت نایب‌السلطنه را شکستند و قصدشان این بود که بزور از این راه خود را به عمارت شاه برسانند چه این‌کار از راه دیگر بعلت جلوگیری فراولان ممکن نمی‌شد.

در این‌موقع فرمانده این نظامیان یعنی معین نظام از ترس اینکه مبادا شورشیان به اندرون نایب‌السلطنه که سخت مورد تهدید بود راه یابند صلاح را در این دید که در مقابل مردم از خود جنبشی نشان دهد. به همین جهت بعد از اتمام حجت به ایشان و در جواب ناسزا شنیدن و سنگ خوردن به فراولان امر به شلیک داد. عده‌ای از مردم کشته شدند و از آنجمله سیدی که جماعت را تحریک می‌کرد به خاک افتاد. مردم بااینکه باز مقاومت می‌کردند چون بار دیگر بر ایشان شلیک شد در حدود ساعت سه و نیم بعدازظهر گریختند و جمعیت پراکنده شد.

موقعی که قدم‌زنان به حوض بزرگ رسیدم دیدم نایب‌السلطنه از جلوی موزه می‌گذرد و به حضور شاه می‌رود. من به‌عجله پیش آمدم و وقتی به در نارنجستان

رسیدم دیدم شاه با فرزند خود از آنجا بیرون می‌آید.

نایب‌السلطنه خاطر شاه را مطمئن ساخته و به او اطلاع داده است که آرامش برقرار گردیده و خیابان‌های اطراف ارگ دست نظامیان است. در این غوغا هفت نفر کشته شده و زخمیان برای آنکه شناخته نشوند به‌عجلهٔ تمام گریخته و مخفی گشته‌اند.

امروز روزی عبرت‌انگیز بود زیرا اگرچه توپ پیش سلاطین آخرین وسیلهٔ اثبات حق شمار می‌رود، ولی باید گفت که این وسیله، بسیار وسیلهٔ بدی است و کسی که غیر از آن وسیلهٔ دیگری نداشته باشد با آتش بازی می‌کند. راست است که شلیک تفنگ شورش را خوابانده ولیکن آن دو قوه‌ای که با یکدیگر نزاع می‌کرده‌اند همچنان بحال خصومت باقی هستند. شاه اگرچه غالب آمده از حیثیتش کاسته شده و روحانیون باوجود مغلوبیت قوی‌تر گردیده‌اند.»

وقایع روزهای بعد صحت پیش‌بینی طبیب فرانسوی شاه را به‌ثبوت رساند. ناصرالدین شاه که وخامت اوضاع را دریافته بود با فرستادن یک انگشتری الماس برای میرزای آشتیانی درصدد استمالت از او برآمد و از وی خواست که از مسافرت صرفنظر نماید تا ظرف سه روز مسئله را به نحوی که رضایت علما را جلب نماید حل کند. میرزای آشتیانی از قبول انگشتری امتناع کرد ولی مسافرت خود را دو روز عقب انداخت. سرانجام روز پنجم جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ (مطابق شانزدهم دیماه ۱۳۷۰ و ششم ژانویه ۱۸۹۲) ناصرالدین شاه طی دستخطی به‌عنوان امین‌السلطان امتیاز انحصار دخانیات را فسخ نمود. متن دستخط ناصرالدین شاه به شرح زیر است:

«جناب امین‌السلطان. امتیاز دخانیات داخله که چند روز قبل موقوف شده بود. امتیاز خارجه را هم موقوف فرمودیم و کلیهٔ این عمل بطور سابق شد. به تمام علماء و حکام و مردم اطلاع بدهید که مطمئن باشند و به رعایا حالی نمایند. شاه»

امین‌السلطان طی نامه‌ای به‌عنوان میرزاحسن آشتیانی مراتب را به اطلاع وی رساند. ولی کار به همین‌جا خاتمه نیافت و میرزای آشتیانی رفع تحریم توتون و تنباکو را موکول به موافقت میرزای شیرازی نمود که بیست روز بعد واصل شد و میرزا حسن آشتیانی روز ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ (ششم بهمن ۱۲۷۰ شمسی) وصول جواب میرزای شیرازی را تأیید و اعلام نمود که از طرف حجت‌الاسلام میرزای شیرازی اعلان به حلیت دخانیات داده شده و همه می‌توانند با آسایش خاطر غلیان و چپق و سیگار بکشند.

رضایت انگلیسیها هم پس از مذاکرات طولانی با پرداخت پانصد هزار لیره غرامت به کمپانی رژی فراهم شد و چون دولت قادر به پرداخت این مبلغ نبود پانصد هزار لیره از بانک شاهی، که آنهم مال انگلیسیها بود با بهرهٔ صدی شش استقراض نموده و به کمپانی رژی دادند.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۲

قتل ناصرالدین شاه

و مقدمات انقلاب مشروطیت ایران

ماجرای تحریم تنباکو و تسلیم ناصرالدین شاه در برابر علما موجب تقویت موقعیت روحانیت و تضعیف مقام سلطنت شد و هرچند بعضی از رجال عصر قاجار مانند معیرالممالک و میرزا یحیی دولت‌آبادی در خاطرات خود چنین وانمود کرده‌اند که ناصرالدین شاه خود مایل به لغو امتیاز رژی بوده و پنهانی با علما ارتباط داشته است، نتیجهٔ کلی این ماجرا به زیان شاه قاجار تمام شد و قتل او در حدود چهار سال بعد از قضیهٔ تحریم تنباکو دنبالهٔ طبیعی این ماجرا به‌شمار می‌آید. ناصرالدین شاه پس از ماجرای تنباکو به علما نزدیک شد و کم و بیش از تأیید و حمایت آنها هم برخوردار بود، ولی سید جمال‌الدین اسدآبادی که در استانبول رحل اقامت افکنده و از حمایت سلطان عثمانی هم برخوردار بود همچنان به مبارزهٔ خود با شاه قاجار ادامه می‌داد و سرانجام بدست میرزا رضای کرمانی که مرید و فدائی او بود ناصرالدین شاه را در آستانهٔ پنجاهمین سالگرد سلطنتش به‌قتل رسانید. میرزا رضای کرمانی در جریان استنطاق خود صراحتاً به این امر اعتراف کرده و از آن‌جمله پس از شرح ملاقات‌های خود با سید جمال‌الدین در استانبول و اشاره به این مطلب که سلطان عثمانی با ناصرالدین شاه خصومت دیرینه داشته و به سید جمال‌الدین گفته بود «در حق ناصرالدین شاه هرچه از دستت برمی‌آید بکن» اضافه می‌کند «وقتی که من شرح مصیبت‌ها و صدمات و حبس‌ها و عذاب‌های خود را برای سید می‌گفتم به من گفت که تو چقدر بی‌غیرت بودی و حب حیات داشتی. ظالم را باید کشت چرا نکشتی؟ و ظالم در این

میان غیر از شاه و نایب‌السلطنه کسی نبود. اگرچه در خیال نایب‌السلطنه هم بودم، دیگر آن روز خیالم در حق شاه مصمم شد. گفتم شجر ظلم را از بیخ باید انداخت. شاخ و برگ بالطبع خشک می‌شود.»

میرزا رضای کرمانی در قسمت دیگری از استنطاق خود دربارهٔ فعالیت‌های سید جمال‌الدین در استانبول و علت خصومت سلطان عثمانی با ناصرالدین شاه می‌گوید «دولت ایران قدر سید را نشناخت و نتوانست از وجود محترم او فوائد و منافع ببرد. به آن خفت و افتضاح او را نفی کردند. بروید حالا ببینید سلطان عثمانی چقدر قدر او را می‌داند. وقتی سید از ایران به لندن رفت سلطان عثمانی چندین تلگراف به او کرد که حیف از وجود مبارک توست که دور ازحوزهٔ اسلامیت بسر بری و مسلمین از وجود تو منتفع نشوند. بیا در مجمع اسلام، اذان مسلمانان به گوشت بخورد و با هم زندگی کنیم. ابتدا سید قبول نمی‌کرد. آخر پرنس ملکم‌خان و بعضی‌ها به او گفتند همچو پادشاهی آن‌قدر به تو اصرار می‌کند، البته صلاح در رفتن است. سید آمد به اسلامبول. سلطان فوراً خانهٔ عالی به او داد. ماهی دویست لیره مخارج برای او معین کرد. شام و ناهار از مطبخ‌خانهٔ سلطانی به او می‌رسید. اسب و کالسکهٔ سلطان متصل در حکم و اراده‌اش هستند. در آن روزی که سلطان او را در قصر یلدوز دعوت کرد و در کشتی بخار که در توی دریاچهٔ باغش کار می‌کند نشسته صورت سید را بوسید و در آنجا بعضی صحبت‌ها کردند، سید تعهد کرد که عنقریب تمام دول اسلامیه را متحد کند و همه را بطرف خلافت جلب نماید و سلطان را امیرالمؤمنین قرار بدهد. این بود که به تمام علمای شیعهٔ کربلا و نجف و تمام بلاد ایران باب مکاتبه باز کرد و به وعده و وقوع و استدلالات عقلیه بر آنها مدلل کرد که ملل اسلامیه اگر متحد بشوند تمام دول روی زمین نمی‌توانند به آنها دست بیابند. اختلاف لفظ علی و عمر را باید کنار گذاشت و به طرف خلافت نظر افکنند... در همان اوقات فتنهٔ سامره و نزاع بستگان مرحوم حجت‌الاسلام میرزای شیرازی طاب ثراه با اهل سامره و سنی‌ها برپا شد. سلطان عثمانی تصور کرد که این فتنه را مخصوصاً پادشاه ایران محرک شده است که بلاد عثمانی را مغشوش کند. با سید در این خصوص مذاکرات و مشورت‌ها کرد. گفته بود ناصرالدین شاه به واسطهٔ طول مدت سلطنت و شیخوخیت یک اقتدار و رعبی پیدا کرده است که فقط بواسطهٔ صلابت او علمای شیعه و اهل ایران حرکت نمی‌کنند که با خیال ما همراهی کنند و مقاصد ما با وجود او به عمل نخواهد آمد. دربارهٔ شخص او باید فکری کرد و به

سید گفت تو دربارهٔ او هرچه بتوانی بکن و از هیچ چیز اندیشه مدار».

میرزا رضای کرمانی روز ۱۷ ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۳ هجری قمری (اول مه ۱۸۹۶ میلادی) ناصرالدین شاه را در حرم حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله کشت. در این تاریخ بیش از یکسال از مرگ میرزا حسن شیرازی می‌گذشت و میرزا حسن آشتیانی که بعد از او برجسته‌ترین عالم شیعه بشمار می‌آمد، بواسطهٔ نزدیکی به دربار ناصرالدین شاه و امین‌السلطان، و همچنین شایعاتی که دربارهٔ گرفتن رشوه از ظل‌السلطان[۱۰] در افواه جاری شده بود، موقعیت سابق خود را از دست داده بود. علمای دیگر شیعه نیز هیچکدام در موقعیتی نبودند که بتوانند به‌عنوان مرجع تقلید واحد قد علم کنند و امین‌السلطان که مردی بسیار محیل بود از این موقعیت استفاده کرده و با برقراری رابطه با همهٔ مدعیان و ایجاد رقابت بین آنها بر نفوذ و قدرت خود افزوده بود.

امین‌السلطان در فاصلهٔ قتل ناصرالدین شاه تا ورود ولیعهد و جانشین او مظفرالدین شاه به تهران، که چهل روز بطول انجامید، حاکم مطلق و بی‌چون و چرای کشور بود، ولی وضع خزانهٔ مملکت بر اثر ریخت و پاش‌ها و اسراف و تبذیر ناصرالدین شاه و رویهٔ خود امین‌السلطان در حکومت بقدری خراب شده بود که برای هزینهٔ تاجگذاری مظفرالدین شاه مجبور شدند از بانک شاهی، یعنی از انگلیسیها وام بگیرند. مظفرالدین شاه که در آغاز سلطنت جانشینی برای امین‌السلطان درنظر نداشت او را در نظام صدارت تثبیت کرد، ولی انگلیسیها که بعد از ماجرای لغو انحصار تنباکو و نزدیکی امین‌السلطان به روسها نسبت به او بدگمان بودند بتدریج زمینهٔ برکناری وی را فراهم ساختند و مظفرالدین شاه در همان سال اول سلطنت خود او را از صدارت عظمی معزول کرد. بعد از برکناری امین‌السلطان مدتی عبدالحسین میرزا فرمانفرما جانشین او شد، ولی نظر مظفرالدین شاه به میرزا علی خان امین‌الدوله بود که از سنین جوانی وارد خدمت دربار ناصرالدین شاه و وزارت خارجه شده و در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه سمت پیشکاری ولیعهد را در آذربایجان به‌عهده داشت.

۱۰ـ این مطلب درکتاب «حیات یحیی» (خاطرات میرزا یحیی دولت‌آبادی) صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ جلد اول، و کتاب نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت تألیف حامد الگار (صفحهٔ ۳۰٤) نقل شده و ظاهراً خود امین‌السلطان باوجود روابطی که با میرزا حسن آشتیانی برقرار کرده بود برای کاستن از نفوذ و قدرت او به این شایعات دامن می‌زد.

مظفرالدین شاه در ماه رجب ۱۳۱۵ هجری قمری (اواخر سال ۱۸۹۷ میلادی) میرزا علی خان امین‌الدوله را به صدارت عظمی برگزید. در بعضی منابع نوشته‌اند که انتخاب امین‌الدوله به مقام صدراعظمی تصمیم و نظر شخص مظفرالدین شاه نبوده و این انتصاب به توصیهٔ انگلیسیها صورت گرفته است، باوجود این از آغاز صدارت امین‌الدوله علما به مخالفت با او برخاستند و علت آن هم بیشتر بی‌اعتنائی امین‌الدوله به آنان و مخالفت وی با دخالت علما در امور دولت بود. حامد الگار که قبلاً به اثر تحقیقی او تحت عنوان «دین و دولت در ایران» اشاره کردیم با بررسی خاطرات سیاسی امین‌الدوله و آثار معاصران او مانند میرزا یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد «امین‌الدوله هم مانند اصلاح‌طلبان پیشین از قبیل امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار اساساً با دخالت روحانیان در امور دولت مخالفت می‌کرد. او گناه فرصت یافتن علما را برای مداخله، به فساد و نادرستی اداری نسبت می‌داد و معتقد بود اگر وضع اداری اصلاح شود علما دیگر در امور سیاسی قانوناً حقی نخواهند داشت... یکی از معاصران سیاست او را در جدائی سیاست از مذهب خلاصه می‌کند و چنان سیاستی ناگزیر با مخالفت روحانیان مواجه می‌شد... درواقع او با هرگونه دخالت علما در امور دولت چه در پایتخت و چه در ایالات مخالفت می‌کرد. شاید مهمترین موفقیت او در دوران کوتاه حکومتش تشویقی بود که از تحصیل دانش می‌کرد و مدارس ابتدائی به شیوهٔ اروپائی را نیز زیر رهبری انجمن معارف در تهران تأسیس کرد. هنگامی که حاکم آذربایجان بود میرزا حسن رشدیه مؤسس مدرسهٔ رشدیه را که الفبا را به شیوه‌های جدید یاد می‌داد به تبریز بازخواند. علما به کفر میرزا حسن فتوی داده بودند و گروهی از طلاب مدرسه‌اش را ویران کرده بودند، اما حالا در سایهٔ حمایت امین‌الدوله می‌توانست بار دیگر مدرسه را با خاطر جمع تأسیس کند... و حالا که امین‌الدوله صدراعظم بود کسی را که به کفرش فتوی داده بودندبه تهران آورد تا مدرسه‌ای همانند مدرسهٔ رشدیه تبریز در این شهر تأسیس کند. در میان علما بخصوص میرزا حسن آشتیانی با این کار مخالفت کرد و تأسیس مدرسه به شیوهٔ جدید را وسیلهٔ تضعیف مذهب قلمداد کرد. دلایل مخالفت علما با مدارس جدید فراوان است. میرزا حسن آشتیانی بی‌شک این مسئله را دستاویز دیگری برای ابراز خصومت با امین‌الدوله دانست تا بی‌توجهی او را نسبت به تقاضاهای علما به این وسیله تلافی کند. شاید هم مدارس جدید مشابه مدارس میسیونری تهران و تبریز پنداشته شده و از این جهت دشمن دین قلمداد شده بود. گذشته از اینها مخالفت عدهٔ کثیری از علما با رشدیه درواقع دفاع

از امتیازات و وظایف سنتی خودشان بوده است. همچنانکه گسترش قلمرو محاکم عرف قدرت قضائی آنانرا کاهش داده بود مدارس جدید در قلمرو سنتی دیگر علما، یعنی امر آموزش که تقریباً بطور کلی در انحصار آنان بود رخنه می‌کرد. علما خصومت آشکار خودشانرا صریحاً با مقابله به‌مثل نشان دادند بدین معنی که سید محمد طباطبائی که یکی از علمای بزرگ پایتخت محسوب می‌شد مدرسهٔ اسلام را بنیاد نهاد. امین‌السلطان که در آنزمان در قم بود و بهیچوجه به استعفای اجباری خود تن درنداده بود با برخی از علمای ناراضی دست بیکی کرده بود تا امین‌الدوله را از اریکهٔ قدرت بزیر آورد. عبدالله بهبهانی به‌رغم تماسهای پیشین و بعدی‌اش با امین‌السلطان ظاهراً در این هیجان نقش برجسته‌ای به‌عهده نداشت. نقش عمده از آن میرزا حسن آشتیانی و پسرش میرزا مصطفی بود. امین‌السلطان به برادر خود شیخ اسمعیل امین‌الملک مأموریت داد تا در میان علمای پایتخت پول توزیع کند و با این وسیله خصومت آنان را نسبت به امین‌الدوله استواری بخشد. گروهی از علما در مدرسهٔ مروی اجتماع کرده تهدید نمودند که اگر به اوقاف مدرسه افزوده نشود به عتبات کوچ خواهند کرد... بااینکه امین‌الدوله از اجابت درخواستهای آنان تن زد آنان به تهدید خود عمل نکردند. همچنین میرزا حسن آشتیانی یک روز گفت که باقی ماندن او در تهران امکان ندارد و بر سر آن است که به عتبات مهاجرت کند. وی آشکارا امید داشت که همان حوادث شدیدی که در شایعهٔ تبعید او حین هیجان تنباکو رخ داده بود تکرار شود، یا دست‌کم امین‌الدوله را از تکرار چنان ماجرائی بترساند. امین‌الدوله به تهدیدهای مهاجرت توجهی نکرد. باوجود این در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ (چهارم ژوئن ۱۸۹۸) باتوجه به فشار روزافزونی که علیه او اعمال می‌شد از کار کناره گرفت...»[۱۱]

علت کناره‌گیری یا برکناری امین‌الدوله، علاوه بر مخالفت علما که به آن اشاره شد، عدم موفقیت او در گرفتن قرضهٔ خارجی برای تأمین مخارج مسافرت مظفرالدین شاه به اروپا بود. امین‌الدوله برای گرفتن وامی از انگلستان مذاکراتی انجام داده و در این کار توفیق نیافته بود (و شایعهٔ وابستگی او به انگلیسیها نیز به همین دلیل صحیح به‌نظر نمی‌رسد). مظفرالدین شاه بجای امین‌الدوله، محسن خان مشیرالدوله را بریاست وزراء

۱۱ـ نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت ـ تألیف پروفسور حامد الگار. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری. انتشارات توس. صفحات ۳۱۳ـ۳۱۰.

انتخاب کرد ولی او هم در مأموریت اصلی خود که دریافت وام خارجی برای تأمین هزینهٔ سفر شاه بود موفقیتی بدست نیاورد و صدارت او بیش از سه ماه بطول نینجامید. تنها مرد این میدان که بواسطهٔ ارتباط نزدیک خود با روسها می‌توانست منظور شاه را تأمین کند امین‌السلطان بود، که مظفرالدین شاه او را با لقب جدید اتابک اعظم به صدراعظمی انتخاب کرد و امین‌السلطان با دریافت وامی به مبلغ بیست و دو میلیون و پانصد هزار روبل از روسیه، که معادل دو میلیون و چهارصد هزار لیرهٔ انگلیسی بود، موجبات سفر مظفرالدین شاه را به اروپا فراهم ساخت. این وام با بهرهٔ صدی پنج و وثیقهٔ کلیه درآمد گمرکات ایران، به‌استثنای گمرک جنوب به ایران پرداخت شد و ازجمله شرایط وام هم این بود که ایران تا پرداخت قرض خود به روسیه حق استقراض از هیچ کشور خارجی دیگری را نداشته باشد!

امین‌الدوله قبل از کناره‌گیری از مقام صدارت یک گروه بلژیکی را برای تجدید سازمان گمرکات ایران بسبک کشورهای اروپا استخدام کرده بود. این گروه که مسیو «نوز»[12] در رأس آنها قرار داشت بعد از کناره‌گیری امین‌الدوله وارد ایران شدند، ولی دولت ایران قرارداد استخدام آنها را محترم شمرد و در اوائل سال ۱۹۰۰ میلادی که مظفرالدین شاه اولین سفر خود را به اروپا آغاز کرد امین‌السلطان مسیو نوز را با اختیارات کامل به وزارت گمرکات منصوب نمود. هدف امین‌السلطان از این انتصاب و اختیاراتی که به مسیو نوز و همکاران بلژیکی او واگذار کرد افزایش عایدات دولت از گمرکات برای تأمین مخارج دولت و پرداخت اقساط وام دریافتی از دولت روسیه بود. مسیو نوز در انجام مأموریتی که برعهده گرفته بود تعرفه‌های تازه‌ای برای گمرک وضع کرد و عوارض گمرکی کالاهای وارداتی را افزایش داد. تعرفه‌های جدید باضافهٔ نظم و ترتیبی که درکار گمرک ایجاد شده بود به زیان تجار و بازاریها بود، زیرا امکان ترخیص کالاهای وارداتی با روش‌های معمول گذشته و پرداخت رشوه به مأموران گمرک از میان رفته بود و با افزایش نرخ تعرفه‌های گمرکی سود زیادی نصیب آنها نمی‌شد.

نظیر اتحادی که در قضیهٔ انحصار دخانیات بین علما و بازاریان بوجود آمد و به نهضت تنباکو انجامید، در ماجرای مسیو نوز و مقررات و تعرفه‌های گمرکی جدید او میان علما و تجار بازار پدید آمد و سرآغاز حرکتی شد که به انقلاب مشروطیت منتهی

12- Naus.

گردید. البته علل و عواملی که به نهضت مشروطیت انجامید متعدد است، که ماجرای مسیو نوز یکی از آنها و شاید طلیعهٔ این حرکت بشمار می‌آید. مخالفت با رئیس بلژیکی گمرکات ایران را یکی از علمای بزرگ زمان سید عبدالله بهبهانی آغاز کرد و در یکی از روزها که در منزل خود به منبر رفته بود گفت «مسیو نوز مستخدم بلژیکی تعرفه بر گمرک بسته و کتابچه طبع کرده و نشر داد که گمرک از صادر و وارد برطبق آن کتابچه بگیرند لیکن در این مدت برطبق آن کتابچه احدی از عمال او عمل ننموده‌اند. هرکس هرچه توانسته است از مردم و مال‌التجاره گرفته حتی آنکه از یک نفر که برحسب تعرفهٔ گمرکی، یک قران می‌بایست بگیرند دو تومان و پنجهزار گرفته‌اند...»[۱۳]

اعتراض علیه مسیو نوز و تعرفه‌های گمرکی در جریان اولین مسافرت مظفرالدین شاه به اروپا بالا گرفت و سید عبدالله بهبهانی که با امین‌السلطان روابط نزدیکی برقرار کرده بود انتظار داشت که امین‌السلطان در بازگشت از سفر اروپا به اعتراضات او و سایر علما توجه کرده مسیو نوز را از کار برکنار کند، ولی امین‌السلطان به این اعتراضات اعتنا نکرد و پافشاری او در نگاهداشتن مسیو نوز در رأس گمرکات ایران یکی از دلایل آغاز مخالفت علما با وی بود.

دربارهٔ دلایل ابقای مسیو نوز در رأس گمرک ایران، که در سالهای بعد حوادث دیگری پدید آورد، آقای دکتر محمداسمعیل رضوانی که یکی از نویسندگان بی‌غرض تاریخ مشروطیت ایران است می‌نویسد «مسیو نوز در مدت کوتاهی اوضاع نابسامان گمرک ایران را سامان بخشید و کانون پردرآمدی برای خزانهٔ تهی بوجود آورد. اما او نیز طبق معمول زمان و سنت درباریان می‌خواست در مدت مأموریت خود زندگی خود و بازماندگان خود را به حد کمال تأمین نماید. بنابراین ناچار بود با انداختن نواله‌هائی به حلقوم درباریان دهان آنها را ببندد و با ایجاد تسهیلاتی در کار تجارت روسها، که گمرکات شمال را تحت‌نظر و دربار را زیر سرپنجه داشتند یار و مددکاری قوی برای خود تهیه کند... مبالغی را که نوز به جیب درباریان می‌ریخت روشن نیست. گویا اتابک امین‌السلطان در روزگار صدارت سالیانه سی هزار تومان استفاده می‌نمود».[۱۴] موضوع

۱۳ـ تاریخ بیداری ایرانیان ـ ناظم‌الاسلام کرمانی صفحهٔ ۱۸۷.

۱۴ـ انقلاب مشروطیت ایران. بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی. انتشارات کتابخانهٔ ابن‌سینا. صفحات ۸۱-۸۰.

پرداخت حق و حساب به امین‌السلطان ازطرف مسیو نوز، در کتاب «انقلاب ایران» تألیف ادوارد برون انگلیسی و بعضی منابع دیگر هم ذکر شده است.

مظفرالدین شاه دو سال پس از مراجعت از سفر اروپا بار دیگر به هوس مسافرت اروپا افتاد ولی برای تهیهٔ مخارج این سفر باز هم نیاز به وام خارجی بود. از محل امتیاز نفت جنوب که در سال ۱۹۰۱ به یک سرمایه‌دار انگلیسی بنام «ویلیام ناکس دارسی»[۱۵] واگذار شد هنوز پولی عاید خزانهٔ ایران نشده بود. امین‌السلطان برای دریافت وام تازه‌ای از روسیه دست بکار شد و این‌بار روسها با پرداخت ده میلیون روبل وام در ازاء امتیازات جدیدی از قبیل انحصار ماهیگیری در بحر خزر و واگذاری ساختمان راه جلفا ـ تبریز ـ تهران به یک شرکت روسی موافقت نمودند. مظفرالدین شاه در ذیحجهٔ سال ۱۳۲۰ هجری قمری (اواسط سال ۱۹۰۲ میلادی) دومین سفر خود را به اروپا آغاز کرد و امین‌السلطان هم مانند سفر اول همراه او بود. در غیاب شاه و صدراعظم اعتراض علما و مردم به شرایط وام‌های خارجی و طرز مصرف این وام‌ها بالا گرفت و هدف این حملات بیشتر شخص امین‌السلطان بود. امین‌السلطان در مراجعت از سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا بیش از پیش با مخالفت علما روبرو شد و این‌بار شیخ فضل‌الله نوری هم که قبلاً از او حمایت می‌کرد به جمع مخالفان وی پیوست.[۱۶] این مخالفت‌ها به خارج از ایران هم سرایت نمود و علمای نجف امین‌السلطان را تکفیر کردند. در بعضی منابع ازجمله «تاریخ روابط سیاسی ایران در قرن نوزدهم» نوشتهٔ محمود محمود و «شرح حال رجال ایران» نوشتهٔ مهدی بامداد تکفیر امین‌السلطان را به سیاست انگلیس نسبت داده‌اند، زیرا امین‌السلطان بااینکه در دورهٔ صدارت خود اقداماتی درجهت جلب رضایت انگلیسیها به‌عمل آورده و از آن‌جمله در قضیهٔ امتیاز نفت جنوب به «دارسی» روسها را اغفال

15- William Knox D'Arcy.

۱۶- دربارهٔ علت مخالفت شیخ فضل‌الله نوری با امین‌السلطان ناظم‌الاسلام کرمانی در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» (صفحهٔ ۱۳۰) می‌نویسد «شیخ فضل‌الله نوری از سفر مکهٔ معظمه به تهران معاودت نمود. چون در این سفر مکه تغییر مسلک داده و بطریق اعیانیت سلوک کرده بود با قرض گزافی وارد شده مبلغ دوازده هزار تومان برای اداء دیونش از امین‌السلطان درخواست نمود و او هم از دادن این مبلغ امتناع نمود. حاج شیخ فضل‌الله دانست که.. امین‌السلطان ملاحظهٔ پیش را ندارد لذا با آقای طباطبائی در مخالفت با او متحد گشت.»

کرد[۱۷] مورد اعتماد انگلیسیها نبود و از نظر دولت انگلیس «آدم روسها» به‌شمار می‌آمد.

مظفرالدین شاه سرانجام در مقابل مخالفت روزافزون علما و تجار و تحریکاتی که از طرف بعضی از درباریان، منجمله شاهزاده عین‌الدوله داماد مظفرالدین شاه برعلیه امین‌السلطان آغاز شده بود تسلیم شد و در جمادی‌الاخر سال ۱۳۲۱ هجری قمری (اوایل سپتامبر ۱۹۰۳ میلادی) امین‌السلطان را از کار برکنار کرد. البته برای حفظ ظاهر به امین‌السلطان تکلیف شد که از مقام صدارت استعفا بدهد و امین‌السلطان بعداً مدعی شد که چون مظفرالدین شاه او را برای دریافت قرضه سوی از روسیه در فشار گذاشته بود داوطلبانه از مقام خود استعفا داد. حاج مخبرالسلطنهٔ هدایت که در سفر مکه همراه امین‌السلطان بوده از قول او می‌نویسد «من خودم را در اقدام به قرضهٔ دوم مورد ملامت می‌دانم.. با تجربه‌ایکه در قرضهٔ اول کرده بودم به چه مصرف رسید نمی‌بایست در قرضهٔ دوم اقدام کرده باشم. این بود که برای قرضهٔ سوم حاضر نشدم، کناره گرفتم و زیارت

۱۷ـ امین‌السلطان در ماجرای اعطای امتیاز نفت به انگلیسیها نقش شگفت‌انگیزی بازی کرد. تفصیل این ماجرا را «بنجامین شوادران» نویسندهٔ آمریکائی درکتاب «خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ» شرح داده و از آن‌جمله می‌نویسد «به هاردینگ (وزیر مختار انگلیس در ایران) توصیه شده بود که بکوشد امتیاز را با واگذاری تعدادی از سهام شرکت به بعضی از متنفذترین وزیران ایران به‌ویژه شخص اتابک (امین‌السلطان) صدراعظم بدست آورد. هاردینگ مصرانه از صدراعظم خواست تا امتیاز را به دارسی اعطا کند. لکن اتابک مخالفت روسیه را سد راه دید و برای رفع این مشکل نقشه‌ای را به هاردینگ پیشنهاد کرد. هاردینگ گزارش می‌دهد «اتابک اعظم اظهار داشت که حاضر است با این طرح موافقت کند ولی پیشنهاد کرد نامه‌ای ـ که خود من می‌بایست فارسی می‌نوشتم و شرایط عمدهٔ امتیاز را در آن ذکر می‌کردم ـ جهت تسلیم به سفارت روس بلافاصله تهیه گردد. وی آگاه بود که مسیو آرگیروپولا (وزیر مختار روس) نمی‌تواند خط فارسی را بخواند... وی ضمناً بوسیلهٔ جاسوسان خود آگاه شده بود که دبیر شرقی سفارت روس، یعنی تنها کسی که می‌توانست آن نامه را بخواند، قریباً زرگنده محل تابستانی سفارت روس را به قصد تفرج کوتاهی در مناطق کوهستانی مجاور ترک می‌کند. بنابراین وی این نامه را به زرگنده فرستاد و این نامه به انتظار بازگشت دبیر شرقی سفارت بدون آنکه ترجمه شود در آنجا ماند و چون از طرف وزیر مختار روس که نامه را نمی‌توانست بخواند و هرگز اهمیت مفاد آنرا حدس نمی‌زد، مخالفتی ابراز نگردید همهٔ اعضای دولت ایران از رأی اتابک اعظم مبنی بر اعطای امتیاز به دارسی جانبداری کردند. وزیر مختار روس پس از آگاهی از جریان امر سخت رنجیده‌خاطر شد، ولی این گناه اتابک ←

بیت‌الله توفیق جبری شد»[۱۸].

پس از استعفا یا برکناری امین‌السلطان، هیئتی مرکب از پنج وزیر برای ادارهٔ امور مملکت تعیین شدند، ولی بتدریج عین‌الدوله که سمت وزارت داخله را بعهده داشت امور را قبضه کرد و سال بعد رسماً به‌مقام صدراعظمی منصوب شد. عین‌الدوله مردی خشن و تندخو بود و استبداد رأی و بی‌اعتنائی او به علما ازجمله عواملی بود که به مقاومت علما در برابر دولت و حوادثی که به انقلاب مشروطیت ایران انجامید شتاب بیشتری بخشید.

عین‌الدوله مانند سلف خود برای افزایش عواید دولت، و یا آنطور که گفته می‌شد برای نفع شخصی، به مسیو نوز بلژیکی اختیارات بیشتری داد و علاوه برگمرکات، پست و تلگراف و امور تذکره و درواقع مالیهٔ مملکت را بدست او سپرد. مسیو نوز هم برای افزایش عایدات دولت و تأمین مخارج سومین مسافرت شاه به اروپا بر فشار خود به تجار افزود و موجبات تحکیم اتحاد علما و بازاریان را فراهم ساخت. در ایام محرم سال ۱۳۲۳ هجری قمری، که مصادف با ماه مارس سال ۱۹۰۵ میلادی است، در مراسم عزاداری دههٔ اول محرم واقعه‌ای در تهران رخ داد که می‌توان آنرا به‌عنوان اولین جرقهٔ آتش انقلاب مشروطیت ایران بشمار آورد. در جریان این مراسم عکسی از مسیو نوز که گویا چندسال قبل در یک مجلس بالماسکه برداشته شده و در آن مسیو نوز لباس علما را بر تن کرده و عمامهٔ بزرگی بر سر نهاده بود بدست سید عبدالله بهبهانی افتاد و بهبهانی آنرا مستمسکی برای حمله به دولت قرار داد. دربارهٔ اینکه این عکس

اعظم نبود اگر مترجم فارسی سفارت تصادفاً و موقتاً غایب بود. از این‌رو وزیر مختار روس تنها راه عاقلانه یعنی تسلیم در برابر عمل انجام شده را برگزید». مصطفی فاتح نیز درکتاب «پنجاه سال نفت ایران» به این موضوع اشاره کرده و اضافه می‌کند «پس از آنکه دارسی اولین شرکت را تشکیل داد و طبق مواد امتیازنامه بیست هزار لیره نقد و بیست هزار لیره سهام به دولت ایران تسلیم نمود معلوم شد که جزو تعهدات خصوصی او این بوده است که سهامی معادل ده هزار لیره به اتابک و پنج هزار لیره به مشیرالدوله و پنج هزار لیره هم به مهندس‌الممالک به عنوان تعارف تسلیم نماید و اطلاع صحیحی در دست است که دارسی به تمام تعهدات خود عمل کرد و سهام مزبور را به اشخاص نامبرده تسلیم نمود».

۱۸- شرح حال رجال ایران، تألیف مهدی بامداد (به نقل از کتاب سفرنامهٔ مکه مخبرالسلطنهٔ هدایت)، جلد دوم صفحهٔ ٤١٤.

چگونه بدست بهبهانی افتاد روایات مختلفی نقل شده و از آن‌جمله می‌گویند این عکس را مسیو نوز به‌عنوان یادگاری به امین‌السلطان داده بود و امین‌السلطان هم برای اینکه جنجالی علیه رقیب و جانشین خود عین‌الدوله برپا کند آنرا در اختیار بهبهانی گذاشت. بهرحال انتشار این عکس آن هم در ایام عزاداری دههٔ اول محرم جنجال بزرگی براه انداخت «پیروان بهبهانی نسخه‌های متعددی از عکس مذکور تهیه کردند و وسیلهٔ طلاب در میان مردم پراکنده ساختند و فریاد وامحمدا از نهاد مردم برآوردند. دولت تا شب عاشورا بی‌اعتنائی نشان داد، در شب مذکور که خطرناکترین شب بلوا و آشوب است، احتیاط را از دست نداده، شاه نوشتهٔ مهرآمیزی برای بهبهانی فرستاد و به او وعده داد مقاصد او را برآورده خواهد ساخت. درنتیجه آشوب فرونشست... اما چند روز گذشت و از وعدهٔ شاه خبری نشد. ناچار بهبهانی دنبالهٔ کار را گرفت و برای اینکه خویشتن را در طریق مبارزه‌ای که در پیش داشت نیرومندتر سازد از سایر علمای اعلام و حجج اسلام کمک خواست. علمای بنام تهران در آن روز عبارت بودند از آقاسید محمد طباطبائی، حاج شیخ فضل‌الله نوری، حاجی میرزا ابوطالب زنجانی، حاج شیخ عبدالنبی. در میان اینهمه تنها مرحوم طباطبائی آمادهٔ همکاری گردید، بشرط آنکه «جناب آقای سیدعبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی درکار نباشد» مرحوم بهبهانی نیز همکاری آقای طباطبائی را کافی دانسته و فرمود «همان آقای طباطبائی با من باشد کافی است»... پیمان اتحاد این دو مرد بزرگ که در بحبوحهٔ انقلاب از طرف مردم «سیدین سندین و حجتین آیتین» لقب گرفتند چنان استوار بسته شد که تا کار را به سامان نرساندند از پا ننشستند و پیمان نگسستند».[۱۹]

اولین اقدام مشترک «سیدین سندین» تقاضای برکناری مسیو نوز، بمناسبت اهانت او به مقام روحانیت بود. میرزا جوادخان سعدالدوله وزیر تجارت هم که دل خوشی از نوز نداشت (و به روایتی عکس معروف نوز را او در اختیار آقای بهبهانی گذاشته بود) در این مبارزه با آقایان طباطبائی و بهبهانی همداستان شد و تجار بازار هم موقعیت را برای خلاصی از دست مسیو نوز مناسب تشخیص داده از روز نوزدهم صفر سال ۱۳۲۳ هجری قمری (اواخر آوریل ۱۹۰۵ میلادی) در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم بست نشستند.

۱۹ـ انقلاب مشروطیت ایران. بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی. انتشارات ابن‌سینا. صفحات ۷۷-۷۶.

این وقایع هنگامی رخ داد که مظفرالدین شاه تدارک سومین سفر خود را به اروپا می‌دید و محمدعلی میرزا ولیعهد برای ادارهٔ امور کشور در غیاب پدر به تهران آمده بود. مظفرالدین شاه به اصرار عین‌الدوله، که عزل مسیو نوز را موجب بهم ریختن وضع مالیه مملکت و خالی شدن خزانه می‌دانست، از اجابت درخواست علما و تجار خودداری نمود و درعین حال به محمدعلی میرزا سفارش کرد که با علما و نمایندگان تجار وارد مذاکره شده قضیه را حل و فصل نماید. محمدعلی میرزا چندتن از بزرگان تجار را خواست و به آنان گفت «پدر تاجدارم قصد مسافرت به فرنگ را دارند، امروز نمی‌توانیم دست به کار نوز بزنیم لکن من قول می‌دهم تا چندماه دیگر عزل نوز را از شاه استدعا نمایم و حتماً به عرایض و تظلمات شما رسیدگی می‌نمایم... به این نیز اکتفا نکرده به منزل آقای بهبهانی رفت و قول داد که نوز را چند ماه دیگر معزول فرمایند.»[۲۰]

با این قول و قرارها تجار بازار از تحصن در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم خارج شدند و آقایان بهبهانی و طباطبائی هم با این قول ولیعهد که بعد از مراجعت شاه عزل نوز را از وی استدعا خواهد کرد دست از تعقیب این مسئله برداشتند. ولی در غیاب مظفرالدین شاه حوادث دیگری رخ داد که بر آتش اختلاف بین دولت و روحانیت دامن زد. ازجملهٔ این وقایع زد و خورد بین پیروان فرقهٔ شیخیه و مخالفان آنها در کرمان بود که به آشوب و بلوا و کشته شدن عده‌ای از طرفین انجامید. محمدعلی میرزا، رکن‌الدوله حاکم کرمان را که در خواباندن بلوا سستی بخرج داده بود معزول کرد و ظفرالسلطنه را به کرمان فرستاد. ظفرالسلطنه دستور داد چندتن از علما را که در تحریک مردم علیه شیخیه دست داشتند دستگیر کرده و در دارالحکومه به چوب ببندند. این واقعه موجب اعتراض شدید علما در تهران شد و حمله به دولت و دربار در مساجد و منابر از سر گرفته شد. واقعهٔ دیگر، که ظاهراً کوچک به‌نظر می‌رسد ولی به‌واسطهٔ انعکاس و پیامدهای آن ازجمله حوادث مهم انقلاب مشروطیت بشمار می‌آید داستان «عسگر گاریچی» است. عسگر گاریچی تشکیلاتی نظیر بنگاه‌های مسافربری امروزی براه انداخته و امتیاز حمل مسافر بین تهران و قم را از دولت گرفته بود. روزی، گویا درحال مستی، به یک زن مسافر بی‌حرمتی می‌کند، پیرمردی درصدد حمایت از این زن برمی‌آید و عسگر گاریچی پیرمرد را کتک زده و ریشش را می‌برد. وقتی خبر این واقعه به قم رسید علمای قم زبان

۲۰- تاریخ بیداری ایرانیان. ناظم‌الاسلام کرمانی - صفحات ۲۲۲-۲۱۹.

به اعتراض گشودند و بطور دسته‌جمعی از دربار تقاضای عزل و تنبیه عسگر را نمودند. ولی دربار به این تقاضا، که اجابت آن چندان دشوار نبوده ترتیب اثر نداد و مسئلهٔ عسگر گاریچی دستاویز تازه‌ای برای حمله به دربار و دولت در مساجد و منابر قرار گرفت.

با وضع متشنجی که هنگام بازگشت مظفرالدین شاه از سفر سوم فرنگ پیش آمده بود، عین‌الدوله مصلحت خود را در این دید که در راه اجابت مهمترین درخواست علما و بازاریان، یعنی برکناری مسیو نوز قدمی بردارد، ولی در این‌مورد هم بی‌تدبیری بخرج داد، یعنی بجای اینکه با عزل نوز رضایت علما و بازاریان را جلب کند به «مرخصی» نوز و اعزام او به اروپا اکتفا نمود و به این ترتیب درعین حال که موفق به جلب رضایت علما و تجار بازار نشد، ضعف و آسیب‌پذیری خود را هم نشان داد و زمینه را برای حرکت‌های بعدی فراهم ساخت.

در ماههای رمضان و شوال سال ۱۳۲۳ هجری قمری (نوامبر و دسامبر ۱۹۰۵ میلادی) وقایعی در تهران رخ داد که مجموعهٔ آنها را می‌توان مقدمه‌ای بر انقلاب مشروطیت ایران بشمار آورد. ازجملهٔ این وقایع تخریب ساختمان نیمه‌تمام بانک روس از طرف مردم و به فلک بستن عده‌ای از تجار بازار بجرم گرانفروشی بود. بانک استقراضی روس که درنظر داشت ساختمانی در مرکز بازار تهران برای خود بسازد مدرسهٔ مخروبه‌ای را که در کنار یک قبرستان متروک قرار داشت خریداری کرده و پس از تخریب آن مشغول ساختمان شده بود. مرحوم طباطبائی با فروش این مدرسه و زمین مجاور آن به بانک روس مخالفت کرده و نوشته بود «بیع زمین وقف و مدرسه‌ای که مشتمل بر مسجد است جایز نیست» ولی روسها از پای ننشسته و به شیخ فضل‌الله نوری که از مجتهدین طراز اول تهران بود متوسل شدند و فتوائی به این‌مضمون از او گرفتند که «وقفیت این مدرسه و این قبرستان معلوم و مسلم نیست، بر فرض وقفیت به ملاحظهٔ تبدیل به احسن من در هفتصد و پنجاه تومان فروختم که انشاءالله تعالی در جای دیگر مدرسه‌ای بهتر بنا کنم».[21]

مقامات بانک روس پس از گرفتن فتوی از شیخ فضل‌الله نوری کار تخریب مدرسه و ساختمانهای جدید را در آن شروع کردند، ولی آقایان طباطبائی و بهبهانی که

۲۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان. ناظم‌الاسلام کرمانی ـ صفحهٔ ۲۶۱.

با هم متحد شده بودند تصمیم گرفتند برای تضعیف دولت و مخالفت با شیخ فضل‌الله که طرفدار عین‌الدوله بود، به مبارزهٔ خود برای جلوگیری از ساختمان بانک روس ادامه بدهند.[۲۲] ابتدا مرحوم طباطبائی با نوشتن نامه‌هائی بدولت متذکر شد که جاگرفتن کفار در مرکز بازار مسلمانان صحیح نیست و کارهای خلاف شرع آنان ممکنست ایجاد فتنه کند. دولت به این نامه‌ها اعتنا نکرد. سپس شایع شد که در جریان تخریب مدرسه و مسطح کردن زمین اطراف آن علاوه بر استخوان‌های قدیمی مردگان، اجساد تازه‌ای هم پیدا شده و آنها را در چاه انداخته‌اند. روز بیست و هفتم رمضان شیخ محمد واعظ این موضوع را در بالای منبر عنوان کرد و وقتی احساسات همه را بجوش آورد گفت «آقایان علما برای جلوگیری از این زشت کاریها به هر دری زده‌اند نتیجه‌ای نگرفته‌اند. فعلاً کاری که از ما ساخته است اینست که زحمت دو قدم راه‌را بر خود گذارده زیارتی از اموات و اجداد خود بکنید بلکه یک وداع آخرین از قبور و استخوانهای آنان بنمائید و فاتحه بر آنها بخوانید و روح آنها را شاد کنیم که همین امروز و فردا این قبور لگدکوب روسیان خواهد گردید».[۲۳]

شیخ محمد واعظ پس از بیان این مطلب از منبر پائین آمد و مردم را دعوت کرد که بدنبال او به قبرستان و محل ساختمان بانک روس بروند. مردم هیجان‌زده و خشمگین وقتی به قبرستان رسیدند بطرف ساختمان نیمه‌تمام بانک حمله‌ور شدند و ظرف چند ساعت آنچه را که روسها طی چند ماه ساخته بودند با خاک یکسان کردند. بانک روس به دولت شکایت کرد و بیست هزار تومان خسارت مطالبه نمود. مظفرالدین شاه دستور داد این مبلغ را به روسها بپردازند و از تجدید ساختمان بانک جلوگیری کنند.

واقعهٔ دیگر که تأثیر بیشتری بر جای گذاشت گران شدن قند در اواخر ماه رمضان و پیامدهای آن بود. قند از روسیه به ایران می‌آمد و علت گران شدن آن از یکمن تبریز پنج قران به هفت تا هشت قران جنگ روس و ژاپن و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه بود. اما عین‌الدوله که از دست تجار و کمک‌های آنها به علمای مخالف خود

۲۲- در بعضی منابع ازجمله تاریخ مشروطهٔ احمد کسروی، شروع همکاری و ائتلاف بین آقایان طباطبائی و بهبهانی پس از قضیهٔ ساختمان بانک روس و ۲۵ رمضان ۱۳۲۳ ذکر شده است.

۲۳- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی - صفحهٔ ۲۶۲.

خشمگین بود این موضوع را بهانه قرار داد و از علاءالدوله حاکم تهران خواست عده‌ای از تجار را جریمه و تنبیه کنند تا عبرت سایرین بشود و علما هم حساب کار خودشانرا بکنند. علاءالدوله عده‌ای از بازاریان معتبر را به دارالحکومه احضار کرد و دستور داد چندتن از آنان را بجرم گرانفروشی به‌فلک ببندند. یکی از تجار که به فلک بسته شد پیرمردشصت‌هفتاد ساله‌ای بنام حاج سیدهاشم معروف به قندی بود که از تجار متدیّن و نیکنام بازار بشمار می‌آمد. وقتی او را چوب می‌زدند پسرش خود را روی پاهای پدر انداخت و گفت مرا بجای او چوب بزنید، علاءالدوله گفت بجای پدر پسر را چوب بزنید و چون جوان است و طاقت بیشتری دارد بیشتر چوبش بزنید!

قضیه به فلک بستن تجار و مخصوصاً داستان چوب زدن حاج سیدهاشم و پسرش در بازار پیچید. کسبه و تجار دکانها را بستند و در مسجد شاه اجتماع کردند. روز بعد بهبهانی و طباطبائی هم در اجتماع بازاریان شرکت کردند ولی میرزا ابوالقاسم امام جمعهٔ تهران که از منسوبین شاه و طرفدار عین‌الدوله بود، با تمهید مقدمات قبلی این مجلس را بهم ریخت و نوکران و کارکنان او با چوب و چماق به جان مردم افتادند. طباطبائی و بهبهانی هم به‌زحمت از این آشوب جان بسلامت بردند و همان روز تصمیم گرفتند به‌عنوان اعتراض از تهران خارج شوند و در حضرت عبدالعظیم تحصن اختیار کنند. «روز چهارشنبه شانزدهم شهر شوال ۱۳۲۳ (۱۳ دسامبر ۱۹۰۵) علما بار سفر بستند و بسوی شهر ری روان شدند. عین‌الدوله خواست ممانعت کند، مفید نیفتاد. خالی شدن یک شهر از عالم در آن روزها کار کوچکی نبود. کارهائی که امروز در وزارتخانه‌های متعدد انجام می‌شود آن روزها بدست علما انجام می‌گرفت. درست است که مرحوم امام جمعه و یاران او، شیخ فضل‌الله و یاران او، در شهر حضور داشتند اما رفتار سراسر اشتباه و بی‌دلیل امام جمعه مردم را از او برگردانده بود. مسجد او که سابقاً بر سر جا بین مردم دعوا می‌شد از جمعیت خالی گردید. مرحوم فرصت‌الدولهٔ شیرازی می‌گوید «خودم دیدم زنی مقنعهٔ خود را بر سر چوبی کرده بود و فریاد می‌زد که بعد از این دختران شما را مسیو نوز بلجیکی باید عقد نماید. ما دیگر علما نداریم»... روز بروز بر تعداد مهاجرین افزوده می‌شد، حتی آقا میرزامهدی پسر مرحوم شیخ فضل‌الله نیز به صف مهاجرین پیوست و با این عمل ضربهٔ بزرگی به حیثیت پدر وارد آورد. عین‌الدوله برای بازگرداندن آقایان به هر دری زد نتیجه‌ای نگرفت. نیرو فرستاد نتوانست آقایان را بازگرداند. پول فرستاد نپذیرفتند. کار بجائی رسید که بعضی از روزها برای خوراک آن

گروه عظیم یک خروار تبریز برنج طبخ می‌شد. مخارج مهاجرین از سه ناحیه تأمین می‌گردید. نخست از ناحیه طرفداران میرزا علی‌اصغرخان اتابک (امین‌السلطان)، مبلغی که از این ناحیه پرداخت شد سی هزار تومان بود. دوم از ناحیهٔ بازاریان، اینان از ترس عین‌الدوله در مهاجرت شرکت نکرده بودند و درعوض مخارج بست‌نشینان را محرمانه می‌پرداختند. سوم از ناحیهٔ سالارالدوله پسر مظفرالدین شاه.این شاهزاده که سودای پادشاهی در سر داشت نقشه کشیده بود که با طرفداری از آزادیخواهان شاهد مقصود را در آغوش بگیرد. پول سالارالدوله بوسیلهٔ مرحوم ملک‌المتکلمین به مهاجرین می‌رسید و رویهم بالغ بر هشت هزار تومان شد. خود مرحوم ملک‌المتکلمین هم با فداکاری بی‌نظیری قسمتی از مستغلات خود را گرو گذاشت و قریب هفت هزار تومان به متحصنین رساند...»[۲۴]

مهاجرت علما به شهر ری و تحصن آنها در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم، که قریب یکماه بطول انجامید در تاریخ مشروطیت به «هجرت صغری» معروف شد و درواقع نخستین گام موفقیت‌آمیز در راه مشروطه بشمار می‌آید. عین‌الدوله، پس از آنکه از اقدامات مختلف خود برای بازگرداندن علما به تهران نتیجه‌ای نگرفت بفکر استفاده از قوهٔ قهریه افتاد و به امیربهادر جنگ دستور داد با پانصد سرباز به شهر ری رفته علما و سایر متحصنین را از زاویهٔ حضرت عبدالعظیم بیرون براند، ولی مظفرالدین شاه که از عاقبت کار می‌ترسید مانع اجرای این دستور شد. سرانجام ملک‌المتکلمین و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی که با شمس‌الدین بیک سفیر عثمانی در تهران دوستی داشتند او را واسطهٔ ابلاغ تقاضاهای متحصنین به مظفرالدین شاه قرار دادند. ازجمله تقاضاهای علما عزل علاءالدوله از حکومت تهران، عزل مسیو نوز، ایجاد عدالتخانه در تمام شهرها برای جلوگیری از ظلم حکام، اجرای قوانین اسلام وچند تقاضای دیگر مانند برداشتن عسگر گاریچی از راه قم و بازگرداندن حاجی محمدرضا عالم تبعیدی کرمان به این شهر بود که قبلاً به ماجرای آنها اشاره شده است.

در میان تقاضاهائی که عنوان شده تأسیس «عدالتخانه» تازگی داشت. پروفسور «حامد الگار» که قبلاً به تحقیقات او دربارهٔ نقش روحانیت در جنبش مشروطه اشاره

۲۴ـ انقلاب مشروطیت ایران، بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی. صفحات ۱۰۳ـ۱۰۱.

کردیم در این مورد می‌نویسد «بدرستی معلوم نیست که این تقاضا از علما سرچشمه گرفته باشد. انجمن‌های مخفی که برای تأسیس رژیم مشروطه می‌کوشیدند بر آن بودند تا با علما در شاه عبدالعظیم تماس برقرار کنند و برادر یحیی دولت‌آبادی به شاه‌عبدالعظیم می‌رود تا متن تقاضانامهٔ آنان را بگیرد. بنا به روایت دولت‌آبادی در متن تقاضانامه اشاره‌ای به عدالتخانه نشده بود و وی به‌عهده می‌گیرد پیش از آنکه متن را به شمس‌الدین بیک سفیر عثمانی برای تقدیم به مظفرالدین شاه بدهد این فقره را هم بیفزاید. ناظم‌الاسلام کرمانی که خود در انجمن‌های مخفی فعالیت داشته این نظر دولت‌آبادی را تأیید می‌کند و این نکته را هم می‌افزاید که می‌خواسته‌اند در درخواست خود «عدالتخانه» را هم بگنجانند، اما فراموش کرده‌اند. چنین نسیانی بسیار بعید بنظر می‌رسد. از سوی دیگر ممکن است علما یا رهبران آنان در فکر درخواست مشروطه بوده‌اند اما هنوز موقع را مناسب نمی‌دیده‌اند و انجمن‌های مخفی می‌خواسته‌اند آنانرا مجبور کنند که زودتر از آنچه عاقلانه می‌دانند دست به اقدام بزنند.[۲۵]

در هرحال قدر مسلم اینست که آقایان علما از تأسیس «عدالتخانه» که در متن تقاضاهای آنها به شاه گنجانده شده بود هدف مشخصی را در مد نظر نداشتند و این موضوع، بعد از جر و بحث‌هائی که در اطراف آن آغاز شد، شکل گرفت. تقاضاهای علما توسط سفیر عثمانی بدست مظفرالدین شاه رسید و شاه روز شانزدهم ذی‌القعدهٔ سال ۱۳۲۳ هجری قمری (۱۴ ژانویهٔ ۱۹۰۶) موافقت خود را با این تقاضاها اعلام داشت و به عین‌الدوله دستور داد که ضمن انجام تقاضاهای علما ترتیب بازگشت آنها را به تهران بدهد.

عین‌الدوله چند روز در اجرای فرمان شاه تعلل کرد، ولی سرانجام ناچار شد بعضی از تقاضاهای علما، منجمله برکناری علاءالدوله را از حکومت تهران بموقع اجرا بگذارد، هرچند بجای او مردی خشن‌تر و سختگیرتر از او را بنام نیرالدوله به حکومت تهران منصوب نمود. اختلاف نظر علما در مورد مفهوم عدالتخانه که در تقاضاهای آنها از مظفرالدین شاه قید شده بود بهانه‌ای بدست عین‌الدوله داد تا انجام این تقاضای مهم را به عهدهٔ تعویق بیندازد. ازطرف دیگر عین‌الدوله بعد از مراجعت علما به تهران دوباره

۲۵ـ نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت... پروفسور حامد الگار. صفحات ۳۴۳-۳۴۴.

دست بکار تفتین و ایجاد اختلاف بین آنها زده بود و یکی از موارد اختلاف همین موضوع تشکیل عدالتخانه و انطباق آن با موازین شرعیه بود. ادامهٔ این اختلافات موجب ترویج این شایعه شد که عین‌الدوله به بعضی از علما رشوه‌هائی داده است تا آنها را ساکت کند و شب‌نامه‌هائی هم در این‌مورد از طرف انجمن‌های مخفی انتشار یافت تا جائیکه آقای طباطبائی مجبور شد شخصاً به منبر رفته و به قران سوگند یاد کند که او و همکارانش از عین‌الدوله رشوه نگرفته‌اند تا از درخواست‌های خودشان دست بردارند... خواه بر اثر فشاری که انجمن‌های مخفی به علما وارد می‌کردند، خواه بر اثر تصمیم خود علما، بار دیگر خصومت آشکار آنان با عین‌الدوله از سر گرفته شد. عین‌الدوله با ملایمت به طباطبائی قول داد که هرچه زودتر عدالتخانه را تأسیس خواهد کرد، اما وقتی طباطبائی دید که عین‌الدوله وعدهٔ سر خرمن به او داده است آشکارا خواستار تأسیس «مجلس مشورتخانهٔ ملی» شد...[۲۶]

۲۶ـ تاریخ بیداری ایرانیان. ناظم‌الاسلام کرمانی. صفحات ۳۲۷، ۳۴۵، ۳۷۴.

۳

انقلاب مشروطیت

و عواملی که این انقلاب را به ثمر رساند

مبارزهٔ دولت و علما از اوائل سال ۱۳۲٤ هجری قمری که مطابق ماه‌های مارس و آوریل سال ۱۹۰٦ میلادی است شکل تازه‌ای بخود گرفت و بتدریج در اصل استقرار یک حکومت مشروطه و تشکیل یک مجلس منتخب از نمایندگان طبقات مختلف مردم که بر کارهای دولت نظارت داشته باشد تمرکز یافت. انجمن‌های مخفی که برای مبارزه با استبداد و برقراری حکومت مشروطه بوجود آمده بودند نقش فعال‌تری بعهده گرفتند و انتشار شبنامه‌ها، که تعداد آنها روز بروز فزونی می‌گرفت، موجب روشن شدن افکار عامه و ترویج اندیشه‌های آزادیخواهانه در میان مردم شد. در این میان ضعف روسیه تزاری پس از شکست در جنگ با ژاپن و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه هم به گسترش حرکت‌های آزادیخواهانه در ایران کمک کرد، زیرا حکومت عین‌الدوله هم، که متکی به حمایت روسها بود، با آشفتگی اوضاع داخلی روسیه تضعیف شد و انگلیسیها با اغتنام فرصت به تقویت مخالفان حکومت پرداخته و آنها را بطور مستقیم و غیرمستقیم در ادامهٔ مبارزه علیه دولت تشویق و تشجیع می‌نمودند. البته نیت انگلیسیها در حمایت از مخالفان حکومت استبدادی وقت خیرخواهانه نبود، آنها فقط به منافع خود می‌اندیشیدند و اگر یک حکومت استبدادی طرفدار و تحت نفوذ آنها جانشین حکومت مستبد وقت می‌شد در حمایت از این رژیم درنگ نمی‌کردند.

طی شش ماههٔ اول سال ۱۳۲٤ هجری قمری که تقریباً مصادف با نیمهٔ اول سال ۱۹۰٦ میلادی است برخوردهای متعددی بین مأموران دولت و مردم در تهران و ولایات

رخ داد که از آن‌جمله می‌توان به تیراندازی بسوی مردم در محوطهٔ حرم حضرت رضا (ع) و حادثهٔ مشابهی در حرم شاه‌چراغ شیراز اشاره نمود که هر دو انعکاس بسیار بدی در تهران داشت. اما حادثه‌ای که در تهران رخ داد و بمناسبت پیامدهای آن از مهمترین وقایع تاریخ مشروطیت بشمار می‌آید داستان کشته شدن طلبه‌ای بنام سید عبدالحمید است.

ماجرای قتل سید عبدالحمید در جریان دستگیری شیخ محمد واعظ پیش آمد. شیخ محمد واعظ یکی از مخالفان سرسخت حکومت عین‌الدوله بود که در ماجرای حمله به ساختمان بانک روس و تخریب آن نیز که قبلاً به آن اشاره شد نقش اصلی را به‌عهده داشت. شیخ محمد در مجالس و منابر مختلف بی‌پروا به حکومت حمله می‌کرد و مخصوصاً در مورد شخص عین‌الدوله کلمات تندی بر زبان می‌راند. عین‌الدوله دستور داد شیخ محمد را دستگیر کرده و نزد او ببرند. صبح روز چهارشنبه هجدهم جمادی‌الاولی سال ۱۳۲٤ هجری قمری مطابق دهم ژوئیهٔ سال ۱۹۰٦ شیخ محمد واعظ، درحالیکه سوار بر خر خود از محلهٔ سرپولک می‌گذشت، توسط سربازانی که برای توقیف او اعزام شده بودند دستگیر شد، ولی در سر راه خانهٔ عین‌الدوله طلاب مدرسهٔ حاجی ابوالحسن که از دستگیری او خبردار شده بودند راه را بر سربازان سد کردند. فرمانده سربازان دستور داد شیخ را در قراولخانه‌ای که در همان نزدیکی بود زندانی کنند تا کسب تکلیف نماید. در این میان سید عبدالله بهبهانی پسر خود را نزد طلاب فرستاد و طلبه‌ها که با رسیدن فرزند سید عبدالله جری شده بودند بطرف قراولخانه حمله برده شیخ محمد واعظ را بیرون آوردند. فرمانده سربازان دستور تیراندازی داد و طلبه‌ای بنام سید عبدالحمید به‌قتل رسید. شیخ محمد خود را بروی جنازهٔ طلبهٔ مقتول انداخت و درحالیکه خون او را بر سر و روی خود می‌مالید خون مردم را بجوش آورد. جمعیت جنازهٔ طلبهٔ مقتول را با خود به مسجد شاه بردند و آقایان بهبهانی و طباطبائی هم که از واقعه باخبر شده بودند خود را به مسجد شاه رساندند. تا عصر روز چهارشنبه مسجد از جمعیت پر شد و حتی حاج شیخ فضل‌الله نوری هم، که در مبارزه با عین‌الدوله با طباطبائی و بهبهانی همراهی نمی‌کرد، برای شرکت در مجلس عزاداری طلبهٔ مقتول به آقایان پیوست.

قتل سید عبدالحمید غوغائی در تهران براه انداخت که تا آن روز نظیر آن دیده نشده بود. دکان و بازار بسته شد و مردم برای شرکت در عزاداری سید مقتول در مسجد

شاه اجتماع کردند. پیراهن خونین سید عبدالحمید را بر سر چوبی کرده و درحال نوحه‌خوانی بر در مسجد می‌گرداندند. از عمامهٔ او علمی ساخته و بدنبال آن بر سر و روی خود می‌کوفتند. مرثیه‌هائی به این مناسبت سروده شده بود که یکی از آنها با این دو بیت ختم می‌شد:

ازنو حسین کشته زجور یزید شد   عبدالحمید کشتهٔ عبدالمجید شد[۲۷]
بادا هزار مرتبه نزد خدا قبول   قربانی جدید تو یا ایهاالرسول

روز پنجشنبه عین‌الدوله به علما پیغام داد که بهتر است به خانه‌های خود بروند و مردم را هم آرام کنند تا دولت به تقاضاهای آنها رسیدگی کند، ولی ازطرف علما به او پاسخ دادند که تا «عدالتخانه» برپا نشود از مسجد بیرون نخواهیم رفت... شب پنجشنبه از سوی دولت درکوچه‌ها و خیابانها جار کشیدند «هرکسی که فردا دکان یا حجرهٔ خود را باز نکند کالایش تاراج و خود او کیفر خواهد یافت». فردا چون مردم از خانه بیرون آمدند، درخیابانها و سرگذرها سربازان و توپچیان فراوانی دیدند. بویژه در پیرامون سرای شاهی (ارک) و سبزه‌میدان و در بازارهای پیرامون مسجد، که دسته‌های انبوهی را آماده یافتند. عین‌الدوله بیم جنگ می‌داشت و همه سربازان خود را به درون شهر آورده بود... به سربازان دستور داده شده بود از حرکت دسته‌های عزادار در خیابانها جلوگیری کنند.

در تاریخ مشروطهٔ کسروی دربارهٔ وقایع روز جمعه بیستم جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۴ هجری قمری می‌خوانیم «امروز هم کسانی دسته‌های سینه‌زنی پدید آوردند. بدینسان که از پیراهن و دستار سید کشته‌شده، دو بیرق ساختند و دو دسته پدید آورده و هر یکی را بدنبال یکی از بیرق‌ها انداختند. و باز می‌خواستند بیرون آیند و در بازارها گردیده و سینه زده و بازآیند. بهبهانی خرسندی نمی‌داد و می‌گفت: باشد که نگذارند و یا شلیکی کنند. گفتند دیروز رفتیم و کسی جلو نگرفت. علماء گفتند: سربازان دیروزی را دورتر برده‌اند و این سربازان که امروز در پیرامون مسجد می‌باشند از فوج دیگری هستند و به اینان دستور شلیک داده شده است. گفتند: ما که افزار جنگی بدست نمی‌داریم تا کسی بما شلیک کند. بدینسان برای بیرون رفتن پا فشردند. راستی این بود که گمان نمی‌کردند سربازان بر سید و ملا شلیک کنند... دستهٔ نخست راه افتاد:

۲۷ـ عبدالمجید نام عین‌الدوله است.

انبوهی بچه‌سید در جلو، و گروهی از سید و طلبه، عمامه‌ها را بگردن پیچیده و قرانی بدست گرفته در پشت سر آنان، و سینه‌زنان در پشت سر همگی. بدینسان از مسجد بیرون آمده و رو بسوی چهارسو پیش رفتند، ولی به چهارسو نرسیده، سربازان جلوشان را گرفتند. اینان خواستند گوش ندهند و از پشت سر نیز مردم فشار می‌آوردند و ناگهان سرکرده فرمان شلیک داد. سربازان تفنگها را سر ببالا گرفته و شلیکی کردند. مردم بهم برآمده و پس نشستند. و در این میان بچگانیکه در پشت‌بام می‌بودند به سربازان سنگ پرانیدند. سرکردهٔ دوباره فرمان شلیک داد، سربازان باز شلیک کردند. و این‌بار کسان بسیاری تیرخورده و بزمین افتادند و دیگران سراسیمه و درهم رو گردانیده با فشار خود را به مسجد رسانیدند. هنگامهٔ شگفتی برخاست. زنان و مردان به‌هم آمیخته و هریک جستجوی کسان خود را می‌کرد و فریاد و ناله از هر سو برمی‌خاست...

«شمارهٔ کشتگان را کسی نیک ندانست، زیرا چون مردم گریختند، هر که افتاده بود، چه کشته و چه زخمی، سربازان از زمین برداشتند و از میان بردند، و بی‌آنکه به زخمیان چاره کنند همه را به انبار کشیدند و شبانه چند گاری را پر از کشتگان گردانیده به بیرون شهر فرستادند. هواخواهان دولت شمارهٔ آنان را دوازده تن نوشته‌اند، ولی دیگران می‌گویند از صد تن بیشتر بودند...»

«در این میان، در مسجد داستان دیگری رخ داد و آن اینکه چند ساعت پس از پیشامد شلیک و کشتار، که تازه دلها آرام گرفته و رنگها به رخساره‌ها بازگردیده بود، ناگهان از میان مردم آواز تپانچه‌ای برخاست و دو تیر یکی پس از دیگری دررفت. مردم چنین دانستند که سربازان به مسجد ریخته‌اند و در اینجا هم شلیکی خواهند کرد. این بود سخت برهم آمدند و رو به گریز آوردند و هر کس پناهگاهی می‌جست. علماء هم با رنگهای پریده و دست و پای لرزان، از صحن مسجد به ایوان و شبستان گریختند، و هر یکی در جستجوی فرزندان و کسان خود بودند... در این هنگام از شادروان بهبهانی رفتاری دیده شد که دلیری و بزرگی او را نیک می‌رساند. بدینسان که بیدرنگ خود را بروی یک بلندی رسانید و سینهٔ خود را باز کرد و رو به مردم گردانیده و به آواز بلند چنین گفت «ای مردم، نترسید، واهمه نکنید، اینها کاری داشته باشند با من دارند. این سینهٔ من. کجاست آنکه بزند؟! شهادت و کشته شدن ارث ماست»». چندان ایستاد و از

این سخنان گفت که مردم را دوباره بازگردانید و به دلها آرامش آورد...»[۲۸]

پس از فاجعهٔ «جمعهٔ خونین» علما و مردمی که برای عزاداری سید مقتول در مسجدشاه اجتماع کرده بودند در مسجد ماندند و عین‌الدوله که نتوانسته بود آنها را وادار به ترک مسجد نماید برای حل این مشکل به شاه متوسل شد. مظفرالدین شاه فرزند خود کامران میرزا نایب‌السلطنه را نزد آقایان فرستاد و به آنها تکلیف کرد که «مسجد را ترک کنند و به غائله خاتمه بدهند». آقایان طباطبائی و بهبهانی پاسخ دادند مردم را متفرق می‌کنیم ولی خودمان می‌مانیم و تا وقتی تقاضاهایمان برآورده نشده است بیرون نخواهیم رفت. عصر روز یکشنبه ازطرف شاه مجدداً پیغام آوردند که آقایان بهر ترتیبی شده است باید مسجد را ترک کنند... مرحوم بهبهانی گفت پس به سربازان دستور دهید ما را به قهر و جبر از خانهٔ خدا بیرون کنند. مرحوم طباطبائی که این رأی را نپسندید عاقلانه‌تر سخن گفته فرمود تا ما در شهر باشیم مردم آرام نخواهند ماند. اگر می‌خواهید فتنه فرو نشیند یا عدالتخانه برپا کنید یا به ما امنیت بدهید که به عتبات عالیات برویم. نصرالسلطنه (فرستادهٔ شاه) که گمان نمی‌برد آقایان به این سادگی دست از همه‌چیز بشویند و مقام و جاه خود را رها کنند شق دوم را پذیرفت. بیش از یک ساعت به غروب نمانده بود که فرمان امنیت صادر شد...

«صبح دوشنبه ۲۳ جمادی‌الاولی (بیستم تیرماه) آقایان علما به عزم تشرف به عتبات راه افتادند. قضا را در این شب رعد و برق بیسابقه‌ای براه افتاد و باران سیل‌آسای باریدن گرفت. مردم گمان بردند که این بواسطهٔ توهینی است که به علمای اعلام و حجج اسلام وارد آمده است. اما عین‌الدوله گفت «باران آمد و کثافات شهر را آب برد!».

«در این مهاجرت که به هجرت کبری معروف شده تقریباً تمام علما همراه شدند، تعداد مهاجرین بالغ بر سه هزار نفر گردید. مرحوم شیخ فضل‌الله نیز دو روز بعد حرکت کرد و به مهاجرین پیوست و با این حرکت لطمهٔ بزرگی به حیثیت درباریان وارد ساخت و درعوض نیروی مهاجرین را افزون نمود... شهر باردیگر از علما خالی شد

۲۸ـ تاریخ مشروطهٔ ایران. نوشتهٔ احمد کسروی. مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر ـ جلد اول صفحات ۱۰۱ـ۱۰۰.

و عرصه بر مردم تنگ گردید. آزادیخواهان بازاری در کار خود فرومانده نمی‌دانستند چه کنند و اگر عین‌الدوله درصدد انتقامجوئی برآید به‌کجا پناه جویند. علما در آن روزها نه‌تنها امور شرعی و عرفی مردم را فیصله می‌دادند، پشتیبان ستمدیدگان نیز بودند. هر کس ستمی می‌دید به آستانهٔ آنها پناه می‌جست و هر کس مشکلی می‌داشت دست بر ذیل عنایت آنان می‌زد. مهمتر از همه اینکه اسناد مردم در آن روزها بدست علما سپرده می‌شد، هر عالمی مقدار زیادی سند داشت که به‌عنوان امانت نگه می‌داشت و درهنگام لزوم به صاحبانش رد می‌کرد.»

«مرحوم بهبهانی که از این نکات غافل نبود نخواست مردم را در چنگ درباریان ستمگر رها کند و خود جان بسلامت برد. این بود که دو نامه به کاردار سفارت انگلیس نوشت که مضمون نامهٔ دوم چنین است: «ما علما و مجتهدین چون راضی نیستیم خون‌ریزی بشود لهذا حرکت بر اماکن مقدسه را عازم گشتیم و از آن جناب تمنا داریم که در این دفع ظلم و تعدی همراهی خود را از ما دریغ ندارند». کاردار سفارت پاسخی مساعد داد. درنتیجه بهبهانی چون به ابن‌بابویه رسید به بعضی از بازرگانان فرمود کاردار سفارت انگلیس وعدهٔ مساعدت به ما داده اگر بر شما ستمی رسید به آنجا پناه جوئید...».[۲۹]

مطلبی که در بالا نقل شد از کتاب انقلاب مشروطیت ایران نوشتهٔ آقای دکتر محمداسمعیل رضوانی است که در مورد تماس مرحوم بهبهانی با مقامات انگلیسی به «کتاب آبی» که نشریهٔ اسناد رسمی انگلستان است استناد کرده، ولی در منابع دیگر این موضوع به صورت دیگری عنوان شده است. حامد الگار در کتاب تحقیقی «دین و دولت در ایران» که قبلاً هم به آن اشاره کردیم به استناد یک گزارش رسمی تحت عنوان «گزارش عمومی دربارهٔ اوضاع ایران در سال ۱۹۰۶»[۳۰] می‌نویسد سید عبدالله بهبهانی حتی قبل از کشته شدن سید عبدالحمید و مهاجرت علما به قم با «گرانت دوف»[۳۱] وابستهٔ سفارت انگلیس در محل ییلاقی سفارت واقع در قلهک ملاقات کرده و از وی تقاضای کمک کرده بود، اما وابستهٔ سفارت انگلیس به او گفت بهیچوجه به

۲۹ـ انقلاب مشروطیت ایران، بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی، صفحات ۱۱۶ـ۱۱۴.

30- General Report on Persia for the year 1906.

31- Grant Duff.

جنبشی که علیه حکومت ایران باشد کمک نخواهد کرد.[۳۲]

کسروی بیشتر موضوع را شکافته و می‌نویسد «در کتاب آبی می‌نویسد: در نهم جولای که دو روز پیش از کشته شدن عبدالحمید بود بهبهانی نامه به سفیر نوشت و یاوری او را درخواست نمود. سفیر پاسخ داد که دولت انگلیس یاوری به کسانی نتواند کرد که رفتارشان با دولت خود دشمنانه است. روز شانزدهم جولای که از تهران بیرون رفتند باز نامه‌ای نوشت بدینسان: ما علما و مجتهدان چون نمی‌خواهیم کار به خونریزی بکشد از شهر بیرون می‌رویم، ولی از شما خواستاریم که در این کشمکش با بیدادگری، همراهی از ما دریغ ندارید... پیداست که خواست بهبهانی از یاوری و همراهی که از سفیر انگلیس می‌خواسته جز این نبوده که سفیر میان ایشان با شاه میانجی باشد و پیامهای آنان را به خود شاه برساند، چنانکه در زمان بودن در حضرت عبدالعظیم، این درخواست را از سفیر عثمانی کرده بودند... این گمان هرگز نمی‌رود که بهبهانی یا طباطبائی به پناهیدن مردم به سفارتخانه خرسندی داده‌اند و یا چنین گفتگوئی در بودن ایشان میرفته، چه ما خود دیدیم که آنان با چه سختی‌ها و بیمها روبرو بودند و با اینهمه از مسجد بیرون نیامدند، و سرانجام که ناگزیر شدند، روانهٔ قم گردیدند. آن رفتار دلیرانه و جانبازانهٔ آنان کجا و خرسندی به پناهیدن مردم به سفارتخانهٔ یک دولت بیگانه کجا؟!... این اندیشه از خامان سر زد، و نخست جز کسان اندکی آن را نمی‌خواستند، ولی کم‌کم اندیشه بزرگ گردید و همه به آن آهنگ افتادند و نااندیشیده به کاری برخاستند، و کسی چه داند که فریبندگانی در میان نبوده و چنین نخواسته‌اند که در این هنگام که در سایهٔ کوشش‌های بخردانه و مردانهٔ یکسال و نیم دو سید و همدستان ایشان، زمینه برای دیگر شدن حکومت ایران و روان گردیدن قانون در آن، آماده گردیده بوده و دیر یا زود چنین کاری خواستی انجام گرفت، تنها نـام آن دو در میان نباشد؟!»[۳۳]

علما که به قصد مهاجرت به عتبات عالیات از تهران حرکت کرده بودند از قم فراتر نرفتند، زیرا با حوادثی که بدنبال خروج آنها از تهران رخ داد دیگر ادامهٔ سفر و خروج از ایران مصلحت نبود. مهمترین واقعه‌ایکه پس از خروج علما از تهران روی داد

۳۲ـ نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت... پروفسور حامد الگار. صفحهٔ ۳۴۸.

۳۳ـ تاریخ مشروطهٔ ایران. نوشتهٔ احمد کسروی. مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر. جلد اول. صفحهٔ ۱۰۹.

تحصن مردم در سفارت انگلیس بود که دربارهٔ آن روایات مختلفی نقل شده است. کسروی می‌نویسد «دو روز پس از رفتن علما به قم، کسانی به قلهک رفته و از کارکنان سفارت پرسیدند: اگر ما به سفارتخانه پناهیم راه داده خواهد شد یا نه؟... سفارتیان با آنکه پاسخ دادند «راه داده نخواهد شد» بسیار سخت نگرفتند. این بود پسین پنجشنبه بیست و هفتم تیرماه (بیست و ششم جمادی‌الاولی) نخست پنجاه تن کمابیش از بازرگانان و طلبه‌ها به سرای سفارت در شهر رفته و در آنجا نشیمن گزیدند. فردا کسان دیگری نیز آمدند و مردم چون دیدند جلوگیری نمی‌شود رو آوردند... شگفت اینجاست که دولت به جلوگیری برنخاست. دولتی که مسجد را گرد فرو می‌گرفت و آن سختی‌ها را می‌نمود در اینجا آن نکرد که سربازانی را در پیرامون سفارت بگمارد و از رفتن مردم به آنجا جلوگیرد. این است معنی فرمانروایی خودکامهٔ بی‌خردانه...»[٣٤]

در بعضی منابع دیگر تاریخ آغاز تحصن را شب سه‌شنبه ٢٤ جمادی‌الاولی، یعنی فردای مهاجرت علما نوشته‌اند. از آن‌جمله در کتاب «انقلاب مشروطیت ایران» نوشتهٔ دکتر محمداسماعیل رضوانی می‌خوانیم «تحصن در سفارت انگلیس از شب سه‌شنبه ٢٤ جمادی‌الاولی آغاز گردید. در این شب ۹ تن از بازرگانان بدانجا رفتند. کاردار سفارت برای اینکه دولت‌های خارجی و مقامات داخلی نگویند دولت انگلستان در امور داخلی ایران دخالت کرده است نامه‌ای به میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه نوشت که از ورود مردم به سفارت جلوگیری کنید. آن مرحوم که خود به آزادیخواهان بیعلاقه نبود و این را نیز مسلم می‌دانست که پس از عزل عین‌الدوله مقام صدراعظمی از آن اوست کار را به مسامحه گذراند و درنتیجه روز بروز بر جمعیت پناهندگان اضافه گردید...»[٣٥]

«دنیس رایت»[٣٦] سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران، که بعد از بازنشستگی به ریاست مؤسسهٔ تحقیقات ایرانی در لندن انتخاب شده درکتابی تحت عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها»[٣٧] روایت دیگری از این ماجرا دارد و از آن‌جمله می‌نویسد که گرانت

٣٤ـ تاریخ مشروطهٔ ایران. نوشتهٔ احمد کسروی... جلد اول صفحهٔ ١١٠.

٣٥ـ انقلاب مشروطیت ایران. بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی. صفحهٔ ١١٧.

36- Denis Wright.

37- The Persians Amongst the English

دوف کاردار سفارت انگلیس در تهران روز ۲۱ ژوئن ۱۹۰۶، یعنی نزدیک یکماه قبل از آغاز تحصن در گزارشی به‌عنوان وزیر خارجهٔ انگلستان پیش‌بینی می‌کند که «اگر دولت با انجام وعده‌های شاه دربارهٔ تأسیس عدالتخانه با علما از در آشتی درنیاید به احتمال زیاد تا چند هفتهٔ دیگر اغتشاشاتی آغاز خواهد شد... برای من تعجب‌آور نخواهد بود که یک روز بشنوم ملاها در سفارت اعلیحضرت در شهر بست نشسته‌اند!»[۳۸]

«دنیس رایت» پس از نقل این پیش‌بینی عجیب از اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس، به‌شرح حوادثی که بدنبال قتل سید عبدالحمید در تهران رخ داد و آغاز مهاجرت علما به قم پرداخته و سپس می‌نویسد «در این روزهای آشفته گرانت دوف وتعداد محدود کارمندانش در محل تابستانی سفارت در قلهک اقامت داشتند و در همانجا کار می‌کردند. روز ۱۸ ژوئیه دو نفر ناشناس در این باغ به گرانت دوف اطلاع دادند که پانصد نفر از کسبه و تجار می‌خواهند در محوطهٔ خالی ساختمان سفارت در شهر بست بنشینند. گرانت دوف اظهار امیدواری کرد که آنها دست به چنین کاری نزنند ولی درعین حال گفت که اگر آنها بطور دسته‌جمعی بخواهند به سفارت پناهنده بشوند طبق آداب و رسوم جاری در ایران نمی‌تواند ممانعت بعمل آورد، زیرا چنین کاری به نام نیک و نفوذ بریتانیا در ایران لطمهٔ شدیدی خواهد زد...(!)

«از این تاریخ به‌بعد حوادث بسرعت جریان یافت. روز بعد در حدود چهل تا پنجاه نفر از تجار و ملاها (که بیشتر طلبه و سید بودند) به در ورودی سفارت در تهران مراجعه کرده و تقاضا کردند به آنها اجازه داده شود در محوطهٔ سفارت بست بنشینند. آنها پذیرفته شدند و گرانت دوف ضمن مخابرهٔ این خبر به لندن این فال بد را زد که «تعداد بیشتری بدنبال خواهند آمد» و همین‌طور هم شد و بتدریج سیل جمعیت بسوی سفارت سرازیر گردید. تعداد آنها در ۲۴ ساعت بعد به ۷۰۰ نفر رسید و پنج روز بعد این رقم از ۸۵۰۰ نفر گذشت. روز سی‌ام ژوئیه تعداد متحصنین ۱۲/۰۰۰ نفر بود و روز دوم اوت (۲۱ مرداد) به چهارده هزار نفر رسید.

«تحصن بزرگ مدت سه هفته در اوج گرمای تابستان ادامه یافت. بااینکه هزاران نفر در محوطهٔ پانزده جریبی سفارت سکونت اختیار کرده بودند وضع بطور قابل توجهی تحت‌نظم قرار گرفتهٔ بود. گرانت دوف، وابستهٔ نظامی سفارت سرهنگ داگلاس

38- Pro Fo 371/ 72 Grant Duff to Grey, Gulhek 21 June 1906.

را به اتفاق والتر اسمارت عضو سرویس کنسولی شرق مأمور ساختمان سفارت در شهر نمود تا بر اوضاع مراقبت نمایند، ولی به آنها دستور داده شد که متحصنین را در ادارهٔ امور خودشان آزاد بگذارند. بستی‌ها[۳۹] به صفوف و گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شدند که هریک بین هشتاد تا نود نفر بودند و هر کدام چادر مخصوصی برای خود داشتند... هر صنف یک مأمور در دروازهٔ بزرگ ورودی داشت که تا از ورود اشخاص ناباب و ناشناس که احتمالاً قصد اخلال داشتند جلوگیری به‌عمل آورند. عصرها بین ساعت ۵ تا ۸ بعدازظهر دوستان و طرفداران بستی‌ها برای ملاقات آنها به سفارت هجوم می‌آوردند و گاهی فشار جمعیت بقدری زیاد بود که نگهبانان هندی و ایرانی سفارت مجبور می‌شدند راهی برای رفت و آمد آنها باز کنند. غذای جمعیت را هر روز بطور رایگان از بیرون می‌آوردند و هزینهٔ آنرا یکی از تجار ثروتمند می‌پرداخت، که البته بموقع آنرا جبران می‌نمود...

«بستی‌ها بهیچوجه حاضر نمی‌شدند با نمایندگانی که از طرف شاه نزد آنها فرستاده می‌شدند مذاکره کنند. در چنین شرایطی دخالت گرانت دوف به‌عنوان واسطهٔ بین آنها و دولت اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید. هرچند وزارت خارجهٔ انگلیس با مداخلهٔ او در این موضوع مخالف بود. او تقریباً هر روز با میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر خارجهٔ ایران ملاقات می‌نمود. گرانت دوف احتمالاً با توصیه و تشویق وزیر خارجهٔ ایران که افکار آزادیخواهانه‌ای داشت روز ۱۶ ژوئیه (۱۹۰۶) تلگرافی به لندن مخابره کرد و ضمن آن اجازه خواست تا با شاه ملاقات کرده عزل صدراعظم را از او بخواهد. زیرا چنین بنظر می‌رسید که عزل صدراعظم و مراجعت ملاها از قم تنها راه برقراری نظم و آرامش است... وزیر خارجهٔ انگلیس سرادوارد گری پس از مطالعهٔ این تلگراف کاردار سفارت ایران را در لندن فرا خواند و تلویحاً به او گفت که شاه باید صدراعظم خود را برکنار کند و به دو تقاضای دیگر بستی‌ها، یعنی تأسیس عدالتخانه و ترتیب بازگشت ملاها به تهران، که بدون آنها امور شرعی مختل شده بود، عمل نماید...

«روز ۳۰ ژوئیه صدراعظم که وجهه‌ای در میان مردم نداشت معزول شد و وزیر خارجه که بجای او منصوب شده بود نماینده‌ای به قم فرستاد و پیشنهاداتی را که مورد

۳۹ـ دنیس رایت متحصنین را غالباً با املای فارسی «بستی»، یعنی کسانی که «بست» نشسته‌اند، نوشته است.

تأیید شاه قرار گرفته بود به رهبران روحانی عرضه کرد. اما جلب رضایت بستی‌های سفارت مدت زیادی بطول انجامید. آنها ابتدا گفتند که بدون تضمین سفارت انگلیس حاضر به قبول این پیشنهادات نیستند، ولی گرانت دوف پاسخ داد که چنین امکانی وجود ندارد. روز سوم اوت نخست‌وزیر جدید پسر خود را به سفارت فرستاد و او درحالیکه کاردار سفارت انگلیس هم درکنارش ایستاده بود چند دستخط امضا شده از طرف شاه را برای بستی‌ها قرائت کرد. اما بستی‌ها دستخط شاه را در مورد مجلس خیلی گنگ و مبهم تلقی کردند و حاضر به قبول آن نشدند. بعد از اینکه دو طرح دیگر نیز در این مورد رد شد، گرانت دوف باتفاق هیئتی از نمایندگان بستی‌ها به محل اقامت ییلاقی نخست‌وزیر رفتند و در آنجا پس از بحث مفصلی که گرانت دوف می‌گوید «در آن نقشی جز پاسخ دادن به سئوالات نداشته است» سرانجام یک طرح قابل قبول تهیه شد. دستخط شاه که براساس این طرح تهیه شده بود روز نهم اوت صادر شد و پسر نخست‌وزیر آنرا با خود به سفارت برد. این‌بار هنگامی که او با صدای بلند این دستخط را برای بستی‌ها می‌خواند وابستهٔ نظامی سفارت سرهنگ دوگلاس درکنار او ایستاده بود تا اطمینان بیشتری دربارهٔ اجرای آن حاصل شود(!). بستی‌ها این‌بار با مسرت بسیار طرح پیشنهادی را پذیرفتند. این دستخط یا فرمان روز بعد منتشر شد و همهٔ بست‌نشینان به‌استثنای دویست نفر محوطهٔ سفارت را ترک گفتند، که آنها هم روز بیستم اوت از سفارت خارج شدند. به این ترتیب نخستین مرحله از مبارزه برای مشروطیت در ایران به پایان رسید. افتتاح نخستین مجلس ایران بوسیلهٔ شخص شاه در روز هفتم اکتبر ۱۹۰۶ و تدوین نخستین قانون اساسی ایران، درواقع بیشتر حاصل تلاش و فشار خاموش آن چهارده هزار ایرانی بود که سه هفته در آن هوای گرم و محیط ناراحت‌کننده در خاک انگلیس[۴۰] در تهران اتراق کرده بودند...»[۴۱]

البته از آنجائی که حمایت انگلستان از نهضت مشروطیت ایران، از موارد معدود

۴۰ـ دنیس رایت در اینجا اصطلاح «خاک انگلیس» را بجای زمین سفارت یا محل سفارت بکار برده و به این ترتیب می‌خواهد بر نقش انگلیسیها در پیروزی نهضت مشروطیت ایران تأکید نماید.

41- The Persians Amongst the English - Denis Wright - J.B. Tauris and Co. LTD - London 1985. PP 200-203.

اقدامات مثبت انگلیسیها در ایران بوده (آنهم نه بخاطر اینکه واقعاً علاقمند به استقرار حکومت دمکراسی و قانون در ایران بوده‌اند، بلکه برای محدود ساختن اختیارات دربار و دولت ایران که در آن زمان تحت نفوذ روسها بود) سفیر سابق انگلیس در ایران حق دارد که در مورد نقش انگلیسیها در نهضت مشروطیت ایران مبالغه کند و پیروزی این نهضت را «بیشتر حاصل تلاش و فشار خاموش آن چهارده هزار ایرانی که... در خاک انگلیس! در تهران اتراق کرده بودند» بداند، ولی واقعیت امر اینست که عوامل متعددی در بوجود آمدن این حرکت و پیروزی آن موثر بوده، که بست نشستن چندهزار نفر در سفارت و حمایت دولت انگلیس از آنها فقط یکی از این عوامل بشمار می‌آید. دربارهٔ مجموع این عوامل در جای خود سخن خواهیم گفت، ولی آنچه در ماه بحرانی قبل از صدور فرمان مشروطیت، در عقب‌نشینی مظفرالدین شاه در مقابل درخواست آزادیخواهان و عزل عین‌الدوله و صدور فرمان مشروطیت موثر واقع شد علاوه بر مهاجرت علما به قم و بست‌نشینی در سفارت، هیجان و حرکتی بود که در سراسر کشور آغاز شده بود. تبریز، که در آن زمان بعد از پایتخت مهمترین شهر کشور و مقر ولیعهد بود در این حرکت نقش موثری داشت و شگفت آنکه محمدعلی میرزا ولیعهد، که بعداً در مقام سلطنت به دشمنی با آزادیخواهان و طرفداران حکومت مشروطه برخاست، در این مرحله طرفدار جدی آزادیخواهان بود. علت طرفداری او از آزادیخواهان هم کینه‌ای بود که از عین‌الدوله در دل داشت، زیرا عین‌الدوله می کوشید شعاع‌السلطنه پسر دیگر مظفرالدین شاه را بمقام سلطنت برساند و محمدعلی میرزا می‌ترسید در صورت دوام حکومت عین‌الدوله و قدرت یافتن او مقام ولیعهدی را از دست بدهد. به همین جهت پس از مهاجرت علما از تهران، محمدعلی میرزا علمای تبریز را به طرفداری از مهاجرین وتحصن در تلگرافخانه و ارسال تلگراف‌هائی به‌عنوان شاه و علمای مهاجر تشویق کرد و خود نیز تلگرافی در تأیید آنان به‌عنوان پدرش مخابره نمود. متن این تلگرافات در صفحات ۱۱۳ تا ۱۱۸ جلد اول تاریخ مشروطهٔ کسروی درج شده و مظفرالدین شاه در پاسخ تلگراف ولیعهد می‌نویسد «چند روز پیش که علمای عظام آذربایجان درضمن عریضهٔ تلگرافی شرح راجع به علماء عرض کرده بودند نیات مقدسهٔ خودمان را به آنها خاطرنشان کرده‌ایم و آنها هم باید خوب دانسته باشند که حسن‌ظن ما و التفات ما نسبت به علماء تا چه درجه است. حالا هم در مقابل شفاعت شما و استدعای علمای تبریز مقرر فرمودیم مشیرالدوله وزیر امور خارجه به قم برود و علمای عظام را محترماً معاودت بدهد. البته شما هم این

مرحمت شاهانه را به آنها ابلاغ و آنها را به مراحم ملوکانه امیدوار خواهید ساخت. باید همگی با کمال امیدواری مراجعت و مراحم شاهانه را نسبت به‌خود و علمای آذربایجان بدانند که نیات مقدسهٔ ما همیشه به ترویج شرع مطاع و آسایش علمای عظام معروف و معطوف بوده و هیچوقت مراحم خودمان را دربارهٔ آنها دریغ نخواهیم فرمود....»

تاریخ ارسال تلگراف فوق به تبریز، روز هفتم جمادی‌الثانی ۱۳۲٤ (ششم مرداد ۱۲۸۵ هجری شمسی)، یعنی درست همان روزی است که مظفرالدین شاه عین‌الدوله را احضار و به او تکلیف استعفا می‌نماید. همانطور که پیش‌بینی می‌شد میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه، که نسبت به تقاضاهای علما و آزادیخواهان نظر مساعدی نشان می‌داد، بجای عین‌الدوله به مقام صدراعظمی منصوب گردید و بلافاصله برای جلب رضایت علما و آزادیخواهان و رفع تحصن در سفارت انگلیس دست بکار شد. مظفرالدین شاه سرانجام روز چهاردهم جمادی‌الثانی، برابر با سیزدهم مرداد ۱۲۸۵ شمسی فرمانی به شرح زیر به‌عنوان مشیرالدوله صدراعظیم صادر نمود:

«جناب اشرف صدراعظم. از آنجا که حضرت باریتعالی جل شأنه سررشتهٔ ترقی و سعادت ممالک محروسهٔ ایران را به‌کف باکفایت ما سپرده و شخص همایونی ما را حافظ حقوق قاطبهٔ اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و ارادهٔ همایونی ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبهٔ اهالی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیه بمرور در دوایر دولتی و مملکتی به‌موقع اجرا گذارده شود، چنان مصمم شدیم که مجلس شورایملی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف به انتخاب طبقات مرقوم در دارالخلافهٔ تهران تشکیل و تنظیم شود که در تمام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مداقهٔ لازم را به عمل آورده و به هیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و درکمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبهٔ اهالی مملکت به‌توسط شخص اول دولت به‌عرض برساند که به‌صحهٔ همایونی‌موشح وبه‌موقع اجرا گذارده شود. بدیهی است که بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آنرا موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهید نمود که به‌صحهٔ ملوکانه رسیده و به عون‌الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و به اصلاحات لازمهٔ امور مملکت و اجرای قوانین شرع

مقدس شروع نماید و نیز مقرر می‌فرمائیم که سواد و دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمائید تا قاطبهٔ اهالی از نیات حسنهٔ ما که تماماً راجع به ترقی دولت و ملت ایران است کماینبغی مطلع و مرفه‌الحال مشغول دعاگوئی این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاریخ چهاردهم شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲٤ هجری در سال یازدهم سلطنت ما».

چنانچه ملاحظه می‌شود در این فرمان که بنام فرمان مشروطیت معروف شده از مشروطه و مشروطیت نام برده نشده، ولی برای نخستین‌بار به اصطلاح «مجلس شورای‌ملی» بجای عدالتخانه اشاره شده است. اما محررین این فرمان نام ملت و حقوق ملت را بکلی فراموش کرده و نوشته‌اند که مجلس شورای «ملی» از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف تشکیل خواهد شد. به‌همین جهت فرمان صادره مردمی را که برای آزادی و حکومت مشروطه قیام کرده بودند راضی نکرد و بست‌نشینان سفارت هم به آن قانع نشدند. درنتیجه فرمان دیگری بشرح زیر صادر گردید:

«جناب اشرف صدراعظم در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخهٔ ١٤ جمادی‌الثانی ۱۳۲٤ که امر و فرمان صریحاً در تأسیس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای اینکه عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کاملهٔ همایونی ما واقف باشند امر و مقرر می‌داریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق سریعاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس، فصول و شرایط نظامنامهٔ مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای منتخبین بطوریکه شایستهٔ ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که به شرف عرض و امضای همایونی موشح و مطابق نظامنامهٔ مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد.»

فرمان دوم ظاهراً برای تأکید بر این مطلب که مجلس منتخب «ملت» خواهد بود صادر شده، ولی تغییر عمده‌ای که در آن نسبت به فرمان اول دیده می‌شود، و در آن موقع توجه کسی را بخود جلب نکرد، تغییر عنوان «مجلس شورای ملی» به «مجلس شورای اسلامی» است. باوجود این در هیچیک از دو فرمان حدود و اختیارات مجلس تعیین نشده بود، ولی علما ادامهٔ کشمکش با دربار و دولت را دربارهٔ جزئیات امر مصلحت ندانستند و حل این مشکلات را به تدوین نظامنامهٔ مجلس موکول نمودند. آقایان علما با سلام و صلوات به تهران بازگشتند و بست‌نشینان نیز محوطهٔ سفارت را ترک گفتند. مشیرالدوله صدراعظم یک هیئت پنج نفری را که دو پسر خود او میرزا

حسنخان و میرزا حسین‌خان و آقایان صنیع‌الدوله و محتشم‌السلطنه و مخبرالسلطنه عضو آن بودند برای تدوین نظامنامهٔ انتخابات اولین دورهٔ مجلس تعیین کرد. این هیئت کار خود را در کمتر از یکماه به انجام رساند و به موجب نظامنامه انتخابات اولین دورهٔ مجلس که روز نوزدهم رجب ۱۳۲٤ به امضای شاه رسید مقرر شد برای اولین دورهٔ مجلس شصت نماینده از تهران و شصت نماینده از ولایات انتخاب شوند. شصت کرسی نمایندگی تهران به شرح زیر بین طبقات مختلف تقسیم شده بود: از شاهزادگان و قاجاریه ٤ نفر ـ از علما و طلاب ٤ نفر ـ تجار ۱۰ نفر ـ ملاکین و فلاحین ۱۰ نفر ـ اصناف (از هر صنفی یک نفر) ۳۲ نفر.

اولین دورهٔ مجلس شورای ملی روز یکشنبه هجدهم ماه شعبان (۱٤ مهر ۱۲۸۵ هجری شمسی) در کاخ گلستان در حضور مظفرالدین شاه افتتاح شد. شاه در آن‌موقع بیمار بود، باوجود این در مراسم افتتاح حضور یافت. میرزا یحیی دولت‌آبادی که خود از نمایندگان دورهٔ اول و در مراسم افتتاح آن حاضر بوده در خاطرات خود از آن مراسم می‌نویسد «شاه ورود می‌کند. مانند مردهٔ متحرک او را به‌زحمت می‌آورند و روی صندلی سلام می‌نشانند و این آخرین کرسی‌نشینی اوست. بعد از بجا آوردن مراسم و موزیک سلام که با حضور علما زده می‌شود و خطبه و غیره، شاه با صدای بسیار ضعیف که نگارنده و بعضی که نزدیک نشسته‌اند می‌شنویم می‌گوید ده سال است آرزوی این روز را داشتم الحمدالله که به‌مقصود خود رسیدم. علماء دعا می‌کنند. شاه پاکتی را که بدست صدراعظم است با رعشهٔ شدید دست گرفته به دست نظام‌الملک که مخاطب سلام است و پیش رو ایستاده می‌دهد و می‌گوید این نطق ماست بخوان. نظام‌الملک ورقه را از پاکت درآورده صورت نطق شاه را می‌خواند. نطق شاه که خوانده شد مجلس پایان می‌یابد و شاه را می‌برند...»[42]

نخستین قانون اساسی ایران در مدتی کمتر از سه ماه پس از افتتاح اولین دورهٔ مجلس شورای ملی تنظیم شد و مظفرالدین شاه روز چهاردهم ذی‌القعده (هشتم دیماه ۱۲۸۵ شمسی) یعنی فقط ده روز قبل از مرگ آنرا امضا کرد. در تنظیم نخستین قانون اساسی ایران شتاب زیادی بکار رفت و بسیاری از مطالب مهم (که بعداً در متمم قانون اساسی به آن اضافه شد) از قلم افتاد، زیرا مظفرالدین شاه در شرف موت بود و بیم آن

٤۲ـ حیات یحیی ـ تألیف یحیی دولت‌آبادی. جلد دوم. صفحات ۹۰-۸۹.

می‌رفت که پس از مرگ او محمدعلی میرزا به وعده‌های پدر وفا نکند. این نگرانی‌ها کاملاً بجا بود، زیرا مظفرالدین شاه روز ۲۴ ذی‌القعده (۱۸ دیماه ۱۲۸۵ شمسی) درگذشت و جانشین او بنای ناسازگاری با آزادیخواهان را گذاشت.

قبل از پرداختن به وقایع دوران سلطنت محمدعلی شاه و انقلاب دوم مشروطیت، لازم است شرایطی را که به پیروزی نخستین مرحلهٔ این انقلاب انجامید به‌اختصار مورد بررسی قرار بدهیم. در آغاز این بررسی نقل نوشته‌ای از یک ناظر بیطرف خارجی در جریان انقلاب مشروطیت ایران مفید به‌نظر می‌رسد. نویسنده «اوژن اوبن»[۴۳]، وزیر مختار فرانسه در ایران در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ است که بعد از مراجعت از ایران مشاهدات و خاطرات خود را در کتابی تحت عنوان «ایران امروز»[۴۴] برشتهٔ تحریر درآورده و ترجمهٔ فارسی آن نیز تحت‌عنوان «ایران امروز ۱۹۰۷-۱۹۰۶» به‌ترجمهٔ آقای علی‌اصغر سعیدی منتشر شده است. نویسنده پس از شرح مفصلی دربارهٔ شیوهٔ حکومت در ایران در سالهای قبل از انقلاب مشروطیت و نقش روحانیت می‌نویسد «در ایران، همیشه دو قدرت، درحقیقت با هم همزیستی مسالمت‌آمیز داشته و گاهی نیز کفهٔ یکی بر دیگری چربیده است. این دو قدرت عبارت بوده‌اند از قدرت کشوری، که مظهر آن دربار بود و روحانیت، که نمایندگان آن «مجتهدان» بودند. در مواقعی که این دو نیرو با هم کنار می‌آمدند صلح و آرامش بر سرتاسر ایران سایه می‌انداخت... «مجتهدان» دارای آنچنان قدرت و نفوذ غیرقابل تصوری هستند که حتی می‌توانند در مواقع لازم، دربرابر نیروی شاه نیز سخت بایستند. ظاهراً افکار عمومی را آنان می‌سازند. درحال حاضر دربرابر استبداد بزرگان قوم، آنان جانب مردم را گرفته‌اند...»[۴۵]

وزیر مختار فرانسه در ایران در سالهای انقلاب مشروطیت سپس به‌شرح وقایع دوران سلطنت ناصرالدین شاه از زمان صدارت امیرکبیر وافتتاح مدرسهٔ دارالفنون تا اعزام نخستین گروه محصلین ایرانی به فرنگ و باز شدن پای ایرانیان به اروپا پس از مسافرتهای ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه پرداخته و رسوخ افکار آزادیخواهی غرب را

43- Eugene Aubin.

44- La Perse d' Aujourd'hui.

۴۵- ایران امروز (۱۹۰۷-۱۹۰۶) نوشتهٔ «اوژن اوبن». ترجمهٔ علی‌اصغر سعیدی. کتابفروشی زوار. صفحهٔ ۲۰۲.

در ایران از عوامل موثر در بیداری ایرانیان بشمار می‌آورد. دیپلمات فرانسوی سپس می‌نویسد:

...طرفداران آزادی در ایران، در آغاز نهضت، نه تعدادشان زیاد و نه نیرویشان قوی بود. همیشه همهٔ افراد روستائی، یعنی اکثریت وسیع مردم کشور، از اندیشه‌های نو گریزانند... به همین جهت تمایلات اصلاح‌طلبی، منحصراً در شهرهای بزرگ، خصوصاً به‌ترتیب در شهرهای تهران، تبریز، رشت و شیراز، تاحد کمی نیز در اصفهان، کرمانشاه و همدان ظاهر گردید. در شهرهای مذکور جوانانی که در اروپا تحصیل کرده بودند، ملایان اصلاح‌طلب، و بازرگانانی که از جور و ستم حاکمان مستبد به‌ستوه آمده بودند، همه دور هم گرد آمدند و مجموع عدهشان به چندهزار نفر رسید. هیچ سازمان متشکل و منظمی، جز دسته‌های مذهبی و حلقه‌های طریقتی، درکار نبود. جماعت آزادیخواهان نیز جز دورنمای مبهمی از انقلاب فرانسه، هیچ برنامهٔ مشخصی درنظر نداشتند. تبریز به‌عنوان مغز متفکر نهضت، تهران به مثابهٔ بازوی تحرک و فعالیت دست به‌کار شدند...

رجال درباری و ملایان دولتی طبعاً حالت ارتجاعی داشتند. همینطور اهالی شهرهایی که در آنها قدرت واحد حاکم بود. مانند قم یا مشهد و شهرهای جنوب کشور... در میان علمای بزرگ روحانیت نیز چنددستگی وجود داشت. روحانیت تهران از اندیشهٔ آزادیخواهی حمایت می‌کرد و در مسیر این نهضت، برای خود در میان مردم جای پای محکم و محل نفوذ روزافزونی را به رأی‌العین می‌دید، و از پیشاپیش این نکته را درک می‌کرد که این جریان، حمایت مجتهدان عالیقدر مقیم شهرهای مقدس را هم به‌سوی خود جلب خواهد کرد. درک صحیح و ابتکار آنان به نهضت جهت خاصی بخشید و انقلاب رنگ مذهبی و ملی به‌خود گرفت.

وقوع انقلاب ایران برق‌آسا بود، ولی خشونت نداشت. البته مزاج خشک و مکار ایرانی، با وحشی‌گری و خشونت، بیش از حرص و جوش زدن سازگار است، اما از آشوبهای خون‌آلود پرهیز نمود. تنها چند انقلابی افراطی، حسابهای سابق خود را با چند ترور پنهانی صاف کردند. ایرانی به سائقهٔ ظرافت و ذکاوت ذاتی، ضرورت زمان و مکان را دقیقاً درک کرد: از آغاز دورهٔ انقلاب، همهٔ آشوبهای سیاسی ایران، در محیطی امن و آرام ادامه می‌یافت. بطوریکه هیچیک از اروپائیان، که آزاد و تنها در این کشور زندگی می‌کردند، هیچوقت نسبت به امنیت خود، کوچکترین خطری احساس نکردند.

از سوی دیگر، اغتشاش و آشوب در ایران، اصولاً امری عادی و معمولی

است، و انقلاب در برابر مسائل حادی که پیش می‌آمد، شیوه‌های متداول در زندگی روزمره را به‌کار می‌بست. مطابق سنتهای رایج، دربرابر جباریت رژیم‌های استبدادی و ستمجباران، دین اسلام برای پناه دادن به افراد فراری «بست»های امنی در جوار قبر مقدسین تأمین کرده است... استفاده از «بست» درواقع نوع خاصی از اقامهٔ دعوی است که هیچوقت شکست و محکومیت به‌دنبال ندارد. تنها هدف بست‌نشستن، به مصالحه کشاندن طرف قوی است... مداومت و قدرت کمی بست‌نشینان، در اتخاذ تصمیم مناسب، بسیار مؤثر است.

هنگامی که انقلاب ایران به لحظات انفجار نزدیک‌تر شد، دیگر در همهٔ زمینه‌ها خود را با آداب و رسوم ایرانی تطبیق داده بود. البته عوامل و مقدمات متعددی، پیش‌درآمد آن انفجار بودند: اهالی رشت و شیراز از افزایش مالیات و رشوه‌خواریهای حاکمان شاهزاده، بستوه آمدند و دو فرزند شاه، عضدالسلطان و شعاع‌السلطنه را از ایالتهای خویش بیرون راندند. در سنه (سنندج) و «اردلان» نیز با «جلال‌الدوله» برادرزادهٔ شاه، همان رفتار شد. یکی دیگر از شاهزادگان قاجار ملقب به «ظفرالسلطنه» از کرمان اخراج گردید. شورشهایی در مشهد به‌وقوع پیوست. در همهٔ شهرها آشوب و بلوا رو به‌تزاید بود. «بست»ها از جمعیت موج می‌زد. عرصهٔ زندگی بر حاکمان سخت تنگ شده بود... مجمع روشنفکران و اندیشمندان، و خانقاه‌های درویشان، به کمیته‌های سیاسی بدل شدند. در مساجد عمده، واعظان موضوعات عادی مذهبی و اخلاقی را رها کردند، تا به بحث‌های سیاسی بپردازند و از اوضاع غم‌انگیز کشور و سوءاستفاده‌های کلان صدراعظم، که یکی از شاهزادگان قاجار، به اسم «عین‌الدوله» بود، مردم را آگاه کنند...»[۴۶]

با این مقدمه از یک دیپلمات و نویسندهٔ فرانسوی، که خود شاهد و ناظر جریان انقلاب مشروطیت ایران بوده، به موضوع اصلی بحث این بخش، یعنی علل و عوامل انقلاب مشروطیت، باز می‌گردیم. انقلاب مشروطیت ایران، مانند هر انقلاب دیگری، انگیزه‌ها و دلایل متعدد داشته است که جمع آنها در شرایط زمانی مناسب به آغاز نهضت مشروطیت و پیروزی آن انجامیده است. اهم این عوامل و انگیزه‌ها به‌اختصار از این قرار است:

۱- نخستین عامل و انگیزهٔ انقلاب مشروطیت ایران، که زمینهٔ هر انقلابی به‌شمار

۴۶- ایران امروز (۱۹۰۷-۱۹۰۶)... صفحات ۲۱۷-۲۱۵.

می‌آید، نارضائی عمومی از نظام حاکم بود که از ظلم و استبداد و فساد رژیم قاجار، در تمام دوران فرمانروائی سلاطین این سلسله سرچشمه می‌گرفت. نهضت تنباکو در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه سرآغاز حرکتی بود که به قتل ناصرالدین شاه انجامید و قتل شاه و تغییر سلطنت خود عامل محرکی بود که به حرکت‌های بعدی شتاب بیشتری بخشید.

۲ـ انقلاباتی که از اواخر قرن هجدهم به‌بعد در اروپا رخ داد، با توسعهٔ روابط ایران و کشورهای اروپائی در قرن نوزدهم، در ایران هم اثر گذاشت و انتشار روزنامه‌های فارسی در داخل و خارج ایران عامل مؤثری در نشر و ترویج آرمان آزادیخواهی در ایران بود. از معروفترین و مؤثرترین روزنامه‌هائی که در خارج از ایران چاپ شده و در داخل ایران هم بدست علاقمندان می‌رسید می‌توان به روزنامهٔ قانون (چاپ لندن) اختر (چاپ اسلامبول) حبل‌المتین (چاپ کلکته) و روزنامه‌های حکمت و ثریا و پرورش و چهره‌نما (چاپ قاهره) اشاره کرد. روزنامهٔ قانون که به مدیریت میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در لندن چاپ می‌شد و انتقادات کوبنده‌ای از رژیم حاکم بر ایران داشت بطور مخفیانه در داخل ایران توزیع می‌شد و در تحریک افکار عمومی علیه حکومت قاجار نقش مؤثری ایفاء می‌کرد.

۳ـ مسافرت ایرانیان به اروپا، که از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و بدنبال سفرهای رسمی شاه و درباریان به اروپا آغاز شد، به گسترش افکار آزادیخواهانه در ایران کمک زیادی کرد و نخستین انجمن‌های مخفی در ایران برای مبارزه با فساد و استبداد از سوی کسانی که با افکار آزادیخواهانه و تجددطلبی از اروپا باز می‌گشتند تشکیل شد. این انجمن‌ها در شکل دادن به انقلاب مشروطیت و سوق دادن حرکت‌های مردمی درجهت آرمان‌های آزادیخواهانه نقش مؤثری ایفا نمودند. همانطور که در شرح جریان انقلاب مشروطیت ایران گفته شد، حرکت‌های مردمی در ایران در آغاز هدف‌های حقیر و محدودی داشتند و حتی در جریان «هجرت صغری» و بست‌نشینی علما در حضرت عبدالعظیم نیز، تقاضاهای آقایان از دربار محدود به عزل چند مقام دولتی بود و تقاضای تشکیل «عدالتخانه»، که اساس مبارزات بعدی برای تشکیل مجلس و استقرار حکومت دمکراسی را تشکیل می‌داد، بعداً از سوی اعضای انجمن‌های مخفی به شرایط رفع تحصن علما در حضرت عبدالعظیم اضافه شد.

٤ـ مذهب و روحانیت در آغاز و انجام نهضت مشروطیت ایران نقش درجه اولی داشت و اصولاً در جامعهٔ آنروز ایران پیشرفت هیچ حرکتی بدون پوشش مذهبی

امکان‌پذیر نبود. نقشی که روحانیون در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در نهضت تنباکو ایفا کردند، بر نفوذ و موقعیت آنها در جامعه افزود و ماجرای «مسیو نوز» بلژیکی در اوائل سلطنت مظفرالدین شاه، که در شرح وقایع مربوط به انقلاب مشروطیت ایران به‌تفصیل به آن اشاره شد، محرک اصلی مشارکت روحانیون در قیام بر ضد حکومت وقت بود. درواقع وام‌هائی که در اوائل سلطنت مظفرالدین شاه، برای تأمین مخارج مسافرت‌های او به اروپا، از روسها گرفته شد و اقدامات مسیو نوز رئیس بلژیکی گمرکات ایران برای تأمین هزینه‌های دولت و بازپرداخت وامهای خارجی، که موجب افزایش تعرفه‌های گمرکی و فشار بر تجار واردکنندهٔ کالاهای خارجی شد، صف واحدی از علما و بازرگانان در برابر حکومت بوجود آورد و اعتقادات مذهبی مردم، همراه با حمایت مالی بازار، دو عامل اصلی در آغاز حرکتی بودند که آزادیخواهان و انجمن‌های مخفی هم از آن بهره گرفتند و حرکتی را که در آغاز رنگ سیاسی نداشت بصورت یک نهضت آزادیخواهی درجهت استقرار حکومت قانون درآوردند.

۵- رقابت و اختلاف بین دو سیاست استعماری روس و انگلیس به ایجاد و پیشرفت نهضت مشروطیت در ایران کمک زیادی کرد. انگلیسیها که دربار و حکومت وقت ایران را تحت نفوذ و حافظ منافع روس می‌دانستند، برای تضعیف این حکومت با مشروطه‌خواهان همداستان شدند و با گشودن درهای سفارت انگلیس به‌روی هزاران نفری که خواهان برقراری حکومت مشروطه بودند در پیروزی این نهضت نقش مؤثری ایفا نمودند. البته انتظارات انگلیسیها از استقرار مشروطیت در ایران، آنطور که منظور آنها بود حاصل نشد و بهمین جهت انگلیسیها بعد از پیروزی نهضت مشروطیت ایران با رقیب خود ساختند و ایران را به مناطق نفوذ بین روس و انگلیس تقسیم کردند.

۶- حوادث و انقلابات روسیه در اوائل قرن بیستم در ایجاد و پیشرفت نهضت مشروطیت ایران نقش مؤثری ایفا کرد. دولت روسیهٔ تزاری پس از تحمیل شرایط ننگین قرارداد ترکمان چای به ایران دربار ایران را تحت نفوذ خود درآورد و حکومت‌های ایران از زمان سلطنت محمدشاه قاجار به‌بعد، به‌استثنای یک دورهٔ کوتاه در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه، همیشه تابع سیاست روس و حامی منافع روسها در ایران بودند. به همین جهت هنگامی که دولت روسیه پس از شکست در جنگ با ژاپن در سال ۱۹۰۴ و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه بشدت تضعیف شد دربار و دولت تحت حمایت روسیه در ایران نیز به ضعف گرائیدند. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و رواج افکار آزادیخواهانه در آن

کشور، در ایران نیز که در همسایگی روسیه قرار داشت مستقیماً اثر گذاشت و آذربایجان بیش از نقاط دیگر ایران تحت‌تأثیر این افکار قرار گرفت. آثار نویسندگان آزادیخواه آذربایجانی مقیم قفقاز، مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده، در همین زمان در ایران منتشر شد و نقش مؤثری در بیداری مردم بازی کرد.

۷- رقابت و اختلاف بین شاهزادگان و رجال قاجار در زمان سلطنت مظفرالدین شاه از عوامل مؤثر در پیشرفت نهضت مشروطیت بود. همانطور که در شرح وقایع دوران انقلاب مشروطیت اشاره شد اختلاف بین امین‌السلطان و امین‌الدوله که در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه به‌تناوب صدراعظم ایران شدند به پیشرفت نهضت مشروطیت کمک کرد و پس از برکناری امین‌السلطان و صدارت عین‌الدوله نیز، امین‌السلطان که در دوران صدارت خود با آزادیخواهان مبارزه می‌کرد، برای تضعیف رقیب و جانشین خود به مشروطه‌خواهان کمک می‌نمود. اختلاف عین‌الدوله و محمدعلی میرزا ولیعهد و تلاش عین‌الدوله برای انتخاب شعاع‌السلطنه برادر محمدعلی میرزا به ولیعهدی، محمدعلی میرزا را به طرفداری از مشروطه‌طلبان وادار ساخت و این مخالف سرسخت مشروطیت، برای سرنگون کردن عین‌الدوله، چند صباحی در صف طرفداران مشروطیت قرار گرفت!

۸- و سرانجام ضعف و بیماری مظفرالدین شاه را می‌توان به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در پیروزی نهضت مشروطیت ایران بشمار آورد. اگر ناصرالدین شاه زنده بود، و یا مظفرالدین شاه یکسال زودتر می‌مرد و محمدعلیشاه یکسال زودتر بر تخت سلطنت می‌نشست صدور فرمان مشروطیت سالها به عهدهٔ تعویق می‌افتاد و در راه تحصیل این آزادی ناقص خونهای بیشتری ریخته می‌شد. چنانچه محمدعلیشاه پس از جلوس بر تخت سلطنت به‌راحتی در برابر آنچه پدرش پذیرفته بود تمکین نکرد و موجبات انقلاب دوم مشروطیت را فراهم آورد.

در پایان این بخش و پیش از پرداختن به وقایع دوران سلطنت محمدعلیشاه و انقلاب دوم مشروطیت، تذکر نکته‌ای دربارهٔ معنی لفظ مشروطیت و ریشهٔ آن ضروری به‌نظر می‌رسد. مشروطیت یا مشروطه در ایران به معنی سلطنت یا حکومتی که مشروط و محدود به حدود و شرایط قانونی باشد معنی شده، و مفهوم واقعی آن هم همین است، ولی اصل این اصطلاح از واژهٔ «شارت»[۴۷] فرانسه که به معنی قانون اساسی یا منشور است

47- Charte.

گرفته شده است. مرحوم سیدحسین تقی‌زاده در سخنرانی‌های خود دربارهٔ مشروطیت که در سال ۱۳۳۷ در باشگاه مهرگان ایراد نمود به‌تفصیل دربارهٔ این موضوع سخن گفته و اضافه کرده است که اصطلاح مشروطیت، قبل از ایران در کشور عثمانی رایج شده و از آنجا به ایران آمده است. مرحوم تقی‌زاده در یکی از این سخنرانی‌ها نکتهٔ بامزه‌ای هم دربارهٔ اصطلاح مشروطه و مشروطیت بیان کرده و گفته است «در اول امر نهضت مشروطیت در تبریز یکی از علماء (آقامیرزا صادق آقا مجتهد معروف) در مقابل مردم مشروطه‌طلب که پیش او رفته و اصرار داشتند او هم همراهی کند گفت این چیزی که شما می‌خواهید چیست و معنی آن کدام است؟ وقتی که بیان کردند منظور حکومت ملی است گفت این چیز که از ممالک دیگر آمده آیا آنجاها اسمی به زبان خود آنها ندارد؟ وقتی گفتند کنسی‌توسیون (قانون اساسی) گفت خوبست همین کلمه را بگیرید که در مرکز اصلی خودش معنی وتعریف ثابت و غیرقابل تغییر دارد و نمی‌توان بعدها تحریف و تفسیر ناصحیح کرد اما اگر کلمهٔ عربی مشروطه بگوئید اختیار کار و تفسیر و معنی آنرا بدست ما داده‌اید و ما خواهیم گفت شرط بشرط وهوشارط و ذاک مشروط. آنوقت روزی می‌گوئیم مشروط به نبودن آزادی یا مشروط به حکم علماء و هکذا و هکذا...»[48]

۴۸ــ خطابهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده مشتمل بر شمه‌ای از تاریخ اوائل انقلاب و مشروطیت ایران ـ از انتشارات باشگاه مهرگان، چاپ سال ۱۳۳۸، تهران، صفحات ۵۴-۵۳.

٤

انقلاب دوم مشروطیت

و عزل محمد علیشاه قاجار

مظفرالدین شاه روز ۲٤ ذیقعدهٔ سال ۱۳۲٤ هجری قمری (برابر با هجدهم دیماه ۱۲۸۵ هجری شمسی و هشتم ژانویهٔ ۱۹۰۷ میلادی) در سن ۵۳ سالگی درگذشت. اوژن اوبن وزیر مختار فرانسه در ایران در زمان مرگ مظفرالدین شاه و جلوس محمدعلیشاه بر تخت سلطنت، که فصلی از کتاب خاطرات مأموریت خود را در ایران به این واقعه اختصاص داده است، دربارهٔ آخرین روزهای حیات مظفرالدین شاه می‌نویسد «وضع مزاجی شاه به‌قدری وخیم و ناامیدکننده بود که از چندین هفته پیش ولیعهد از تبریز احضار شده بود. به این جهت در حین مرگ پدر، محمدعلی میرزا در تهران بود و حتی به نیابت سلطنت نیز انتخاب شده بود. وقتی تابوت مظفرالدین شاه از تالار «برلیان» خارج شد، محمدعلی شاه در همان لحظه جای پدر را گرفت، و جماعت درباریان در اطراف ارباب جدید سر و دست می‌شکستند...» وزیر مختار فرانسه سپس به شرح تشریفات مفصل تاجگذاری محمدعلی شاه که فقط ده روز پس از مرگ مظفرالدین شاه، در روز چهارم ذیحجهٔ سال ۱۳۲٤ (۲۸ دیماه ۱۲۸۵ هجری شمسی) برگزار شد پرداخته و می‌نویسد «درباریان در تالار موزه صف کشیدند. در دو سوی تخت سلطنتی، هشت شاهزادهٔ قاجار، که از میان اولاد عباس میرزا برای حمل سلاح‌های جواهرآسای سلطنتی انتخاب شده‌اند، بعد دو برادر شاه جدید، شعاع‌السلطان و عضدالسلطان و در پیشاپیش همه در سمت راست پله‌های تخت‌طاووس سلطان احمدشاه، فرزند دوازده ساله‌ی شاه که قرار است به‌عنوان ولیعهد تعیین گردد، بطور تنها ایستاده‌اند. در حدود

بیست ملا و سید، که هر کدام از معروف‌ترین علما و سادات پایتخت بشمار می‌آیند، به صورت نیم‌دایره‌ای روی زمین نشسته بودند: در دو جای اولی مجتهدان بزرگ آقا سیدمحمد (طباطبائی) و آقا سیدعبدالله (بهبهانی)، بعد به‌ترتیب امام جمعه که یکی از دامادهای مظفرالدین شاه و رئیس رسمی علماست و عالم معروف حاجی شیخ فضل‌الله (نوری)... محمدعلی شاه، سی و پنج ساله با بنیه‌ی نسبتاً قوی و قد متوسط.. درحالیکه برادران کوچکتر، فرزندان و پیشخدمتهای مخصوص پشت سر وی حرکت می‌کردند، از تالار گذشت. بالای تخت فتحعلی شاه قرار گرفت و روی آن نشست. بعد به بالش مروارید دوزی شده‌ای که در بالای آن گذاشته بودند تکیه داد. با ورود وی به تالار ملاها از جای خود برخاستند و به سوی شاه هجوم بردند و درحالیکه زیرلب تبریک می‌گفتند برای بقا و دوام سلطنت وی دعا می‌کردند...»[۴۹]

وزیر مختار فرانسه پس از شرح دعا و آیاتی از کلام‌الله مجید که توسط آقایان سیدمحمد طباطبائی و سیدعبدالله بهبهانی قرائت شد اضافه می‌کند «... آنگاه صدراعظم (میرزا نصرالله خان مشیرالدوله) تاج کیانی را بر سر محمدعلی شاه گذاشت، و به‌نظر چنین آمد که شاه از داشتن چنین کلاه تشریفاتی ناراحت و غیرعادی روی سرش بسیار رنج می‌برد. سابق بر این امتیاز گذاشتن تاج بر سر شاه، مطلقاً در انحصار مقامات مذهبی بود، ولی چون میان امام جمعه و مجتهدان بزرگ، یعنی درواقع علمای دولتی و روحانیون آزاد، بر سر مقام و ارجحیت اختلاف ایجاد شده بود، مسئله را با تفویض این امتیاز به مقامات کشوری حل کردند.»[۵۰]

اختلاف بین محمدعلی شاه و آزادیخواهان از همان مراسم تاجگذاری شاه جدید آغاز شد، زیرا در این مراسم از نمایندگان مجلس دعوت نشده بود. بی‌اعتنائی محمدعلی شاه به مجلس و مجلسیان ادامه داشت تااینکه نمایندگان تبریز، که در رأس آنان سیدحسن تقی‌زاده و میرزا صادق مستشارالدوله قرار داشتند وارد تهران شدند.

«اینها به محض ورود به تهران به دیدن مشیرالدوله صدراعظم رفتند و گفتند فرمانی که شاه به ملت داده است مشروطه است یا غیر آن؟ صدراعظم از پاسخ به این

۴۹- ایران امروز (۱۹۰۷-۱۹۰۶). نوشتهٔ اوژن اوبن. ترجمهٔ علی‌اصغر سعیدی... صفحات ۱۶۳-۱۵۵.

۵۰- ایران امروز... صفحه ۱۶٤.

سئوال سر باز زد. مستشارالدوله ایستادگی کرد و گفت ما باید بدانیم مشروطه هستیم یا نه؟ مشیرالدوله سرانجام گفت نه! دولت به شما یک مجلس برای وضع قوانین داده است. مستشارالدوله گفت: پس دولت آب در گوش ما کرده است... برویم و فریبکاری دولت را به گوش موکلین خودمان که در تلگرافخانه جمعند برسانیم. مشیرالدوله وحشت‌زده شد و به نمایندگان تبریز گفت خشمگین نشوید آنچه می‌خواهید بنویسید تا فردا به نظر شاه برسانم. نمایندگان خواسته‌های خود را به شرح زیر نوشتند:

۱- شخص همایونی باید دستخطی برای اسکات عامه صادر نمایند که دولت ایران مشروطهٔ تامه است.

۲- عدد وزرای مسئول فعلاً از هشت عدد متجاوز نیست و هرگاه بعدها تشکیل یک وزارتخانه لازم گردد به امضای مجلس تشکیل داده خواهد شد.

۳- از این بیعد از خارجه نباید وزیر معین و مقرر بشود.

٤- در هر یک از ولایات و ایالات به اطلاع مجلس شورای ملی انجمن محلی برقرار باشد.

۵- وزرای افتخاری ابداً نباید باشند، یعنی اسم وزارت به‌جز بر هشت وزیر مسئول در دائرهٔ دولت نباید برده شود.

٦- عزل مسیو نوز و مسیو پریم و توقیف لاورس رئیس گمرکخانهٔ تبریز فوری لازم است.

۷- عزل ساعدالملک.

نکتهٔ قابل ذکر آنکه این تقاضاها به ابتکار نمایندگان تبریز از دولت خواسته نشده، اینها همه خواسته‌های مردم تبریز بود که اجرای آنرا از نمایندگان خود می‌خواستند.

شاه عزل مسیو نوز را پذیرفت، اما به پذیرفتن مشروطیت و تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی تن درنداد... مردم تهران و تبریز چون بر حقیقت کار واقف شدند و باز شاه را با مشروطیت مخالف یافتند سر به شورش برداشتند. در تبریز نیز بازارها بسته شد و مردم در تلگرافخانه و اطراف آن جمع شدند. سرانجام محمدعلی شاه در برابر فشار مردم تهران و تبریز قدرت مقاومت را از دست داده، فرمان ذیل را صادر کرد: «جناب اشرف صدراعظم، سابق هم دستخط فرمودیم که نیات مقدسهٔ ما در توجه به اجرای اصول قوانین اساسی که امضای آن را خودمان از شاهنشاه مرحوم انارالله برهانه گرفتیم بیش از

آنست که ملت بتوانند تصور کنند و این بدیهی است از همان روز که فرمان شاهنشاه مبرورانارالله برهانه‌شرف صدوریافت و امر به تأسیس مجلس شورای ملی شد دولت ایران در عداد دول مشروطهٔ صاحب کنستیطوسیون به‌شمار می‌آید. منتهی ملاحظه‌ای که دولت داشته این بوده است که قوانین لازمه برای انتظام وزارتخانه‌ها و دوایر حکومتی و مجالس بلدی مطابق شرع محمدی صلی‌الله علیه وآله نوشته آن‌وقت به‌موقع اجرا گذارده شود. عین این دستخط ما را برای جنابان مستطابان حجج‌الاسلام سلمهم‌الله تعالی و مجلس شورای ملی ابلاغ نمائید. ۲۷ ذیحجهٔ ۱۳۲٤ ». [۵۱]

باین ترتیب محمدعلی شاه کمتر از دو هفته پس از تاجگذاری در برابر مردم عقب‌نشینی کرد و اصطلاحات مشروطه و «کنستیطوسیون» با قانون اساسی برای نخستین بار در یک فرمان سلطنتی قید شد. بدنبال صدور این فرمان هیئتی در مجلس مأمور رفع نواقص قانون اساسی شد و این هیئت که آقایان صنیع‌الدوله و تقی‌زاده و مستشارالدوله و مشارالملک و حاجی امین‌الضرب و سعدالدوله و وثوق‌الدوله و حاج سیدنصرالله اخوی در آن عضویت داشتند سرانجام متمم قانون اساسی را در ۱۰۵ اصل تنظیم نمودند و مهمترین اصول مربوط به حقوق ملت و حدود اختیارات سلطنت و تقسیم قوای سه‌گانه در این متمم قید گردید.

اما در جریان تنظیم اصول متمم قانون اساسی کارشکنی‌های زیادی برای جلوگیری از تحکیم اساس حکومت مشروطه در ایران به‌عمل آمد و محمدعلی شاه که خود را قادر به مقابله با طرفداران مشروطه و استقرار حکومت قانون نمی‌دید امین‌السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه را که در اروپا زندگی می‌کرد به تهران فراخواند و او را بجای مشیرالدوله به صدراعظمی منصوب نمود. از سوی دیگر شیخ فضل‌الله نوری هم که با آقایان سیدعبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبائی دربارهٔ اساس مشروطیت اختلاف داشت و بعضی از اصول متمم قانون اساسی را خلاف شرع می‌دانست در مجالس روضه‌خوانی که همزمان با زمامداری امین‌السلطان ترتیب داده بود به مخالفت با اقدامات مجلسیان پرداخت و چون مجالس روضه‌خوانی او را مخالفانش برهم زدند در حضرت عبدالعظیم تحصن اختیار کرد و به چاپ و پخش اعلامیه‌ها و لوایحی برضد مجلس و مجلسیان پرداخت. در یکی از این لوایح آمده است «از بدو افتتاح این مجلس

۵۱- انقلاب مشروطیت ایران. بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی. صفحات ۱۴۳-۱۳۹.

جماعت لاقید لاابالی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به بابی بودن بوده‌اند، و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند همه درحرکت درآمده و همه به چرخ افتاده‌اند. سنگهاست که به سینه می‌زنند و جنگهاست که با خلق خدا می‌کنند... و دیگر روزنامه‌ها و شب‌نامه‌هائی پیدا شده اکثراً مشتمل بر سب علماء اعلام و طعن در احکام اسلام و اینکه باید در این شریعت تصرفاتی کرد و فروعی را از آن تغییر داده و تبدیل به احسن و انسب نمود و آن قوانینی که به مقتضای یکهزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت. ازقبیل اباحهٔ مسکرات و اشاعهٔ فاحشه‌خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه‌خوانی و وجوه زیارت مشهد مقدسه در ایجاد کارخانجات و تسویهٔ طرق و شوارع... امروز می‌بینیم در مجلس شوری کتب قانونی پارلمنت فرنگ را آورده و در دائرهٔ احتیاج به قانون توسعه قائل شده‌اند، غافل از اینکه ملل اروپا شریعت مدونه نداشته‌اند، لهذا برای هر عنوان نظامنامه نگاشته‌اند، درحالیکه ما اهل اسلام شریعتی داریم آسمانی و جاودانی که ازبس متین و صحیح و کامل و مستحکم است نسخ برنمی‌دارد... جلوگیری از دخالت و تصرفات این فرقه‌های فاسد و مفسده به نگاشتن و ملحوظ داشتن چند فقره است در نظامنامهٔ اساسی: یکی آنکه در نظامنامهٔ اساسی مجلس بعد از لفظ مشروطه، لفظ مشروعه نوشته شود و دیگر آنکه فصل دائر بر مراعات قوانین مجلس با شرع مقدس و مراقبت هیئتی از عدول مجتهدین در هر عصر بر مجلس شوری بر فصول نظامنامه افزوده شود و مجلس شوری را به هیچ‌وجه حق دخالت در تعیین آن هیئت از عدول مجتهدین نخواهد بود و اختیار انتخاب و سایر جهات راجعه به آن هیئت کلاً با علماء مقلدین هر عصر است لاغیر... و دیگر آنکه چون نظامنامهٔ اساسی مجلس را از روی قانونهای خارج از مذهب ما نوشته‌اند محض ملاحظهٔ مشروعیت و حفظ اسلامیت آن، پاره‌ای تصرفات در بعضی فصول با حضور همگی حجج اسلامیه شده است، باید آن فصول نیز به همان اصلاحات و تصحیحاتی که همگی فرموده‌اند مندرج شود و هیچ تغییر و ترک به‌عمل نیاید. برای نمونهٔ آن تصرفات و تصحیحات مثلی بیاوریم تا همه برادران دینی بدانند که بدواً چه بوده است و بعداً چه شده است. ازجمله یک فصل از قانونهای خارجه را ترجمه کرده‌اند که مطبوعات مطلقاً آزاد است (یعنی هرچه را هرکس چاپ کرد احدی را حق چون و چرا نیست) این قانون با شریعت ما نمی‌سازد. لهذا علماء عظام تغییر دادند و تصحیح فرمودند، زیرا که

نشر کتب ظلال و اشاعهٔ فحشاء در دین اسلام ممنوع است و کسی را شرعاً نمی‌رسد که کتابهای گمراه‌کنندهٔ مردم را منتشر کند و یا بدگوئی و هرزگی را در حق مسلمانی بنویسد و به مردم برساند... لامذهبها می‌خواهند این در باز باشد تا این کارها را بتوانند کرد.»

سرانجام متمم قانون اساسی با اصلاحاتی که به‌منظور جلب رضایت منتقدین در آن به‌عمل آمده بود در ۱۰۷ اصل تصویب و جهت توشیح محمدعلی شاه ارسال گردید. مهمترین اصلاح در متمم قانون اساسی اصل دوم آن به شرح زیر بود:

اصل دوم ـ مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامهٔ ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیهٔ آن مخالفتی با قواعد مقدسهٔ اسلام و قوانین موضوعهٔ حضرت خیرالانام صلی‌الله علیه وآله وسلم نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه برعهدهٔ علمای اعلام ادام‌الله برکات وجود هم بوده و هست. لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکوره باشد معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند، پنج نفر از آنها را یا بیشتر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا به حکم قرعه تعیین نموده، سمت عضویت بشناسند تا موادیکه در مجلسین عنوان می‌شود بدقت مذاکره و غوررسی نموده هریک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسهٔ اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت عصر عجل‌الله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود.

هیچیک از اصول قانون اساسی و متمم آن به این تفصیل نوشته نشده و در هیچیک از اصول نیز این قید که تا زمان ظهور حضرت حجت عصر این اصل تغییرناپذیر خواهد بود نیامده است. باوجود این اصلی که آنهمه در اجرای آن تاکید شده بود، بواسطهٔ حوادث و تحولاتی که بعداً رخ داد، بفراموشی سپرده شد و هرگز به موقع اجرا درنیامد.

محمدعلی شاه بواسطهٔ محدودیتهائی که متمم قانون اساسی در اختیارات او

بوجود می‌آورد از امضای آن طفره می‌رفت، تااینکه بدنبال قتل اتابک (امین‌السلطان) در روز ۲۱ رجب سال ۱۳۲۵ هجری قمری (هشتم شهریور ۱۲۸۶ شمسی) و هیجان و تظاهرات عمومی در تهران و تبریز چند شهر بزرگ دیگر ازجمله اصفهان و شیراز و کرمان و رشت، که با بستن بازارها و تحصن در تلگرافخانه‌ها همراه بود محمدعلی شاه یکبار دیگر تسلیم شد و به خط خود در ذیل متمم قانون اساسی نوشت «متمم نظامنامهٔ اساسی ملاحظه شد. تماماً صحیح است و شخص همایونی ما انشاءالله حافظ و ناظر کلیهٔ آن خواهیم بود. اعقاب و اولاد ما هم انشاءالله مقوی این اصول و اساس مقدس خواهند بود. ۲۹ شعبان قوی‌ئیل ۱۳۲۵ در قصر سلطنتی تهران».

تایید متمم قانون اساسی ازطرف محمدعلی شاه مدت کوتاهی رابطهٔ او را با مجلس و مشروطه‌خواهان اصلاح کرد، ولی از آنجا که این پادشاه نادان اراده‌ای از خود نداشت و همواره تحت‌تأثیر این و آن قرار می‌گرفت، این‌بار تحت‌تأثیر تلقینات سعدالدوله قرار گرفت و دست بکارهائی زد که باز هم به زیان خود او تمام شد «سعدالدوله که از نمایندگان مبرز مجلس و از مردان آگاه به رموز مشروطیت و آئین حکومت و سیاست کشورهای اروپائی بود، چون به ریاست مجلس نرسید از مجلس و مجلسیان آزرده‌خاطر شد و سرانجام استعفا کرد و در برانداختن مجلس و مجلسیان راهنمای محمدعلی شاه گردید. وی به محمدعلی شاه‌چنین حالی کرد که باید در تمام مملکت آشوب و اغتشاش برپا گردد و دامنهٔ اغتشاش بجائی برسد که سفارتخانه‌های خارجی به‌صدا درآیند، آنگاه باید گفته شود که مردم ایران هنوز به آن مرحله از بیداری و هشیاری نرسیده‌اند که صاحب حکومت مشروطه گردند. نقشهٔ سعدالدوله عالی بود و از ناحیهٔ محمدعلی شاه اجرا گردید و در تهران و تبریز و کرمانشاه وقایعی پدید آمد. از همه مهمتر واقعهٔ میدان توپخانه بود. روز نهم ذیقعده عده‌ای از اراذل و اوباش تهران که متأسفانه همیشه هستند و همیشه هم عامل اجرای سیاستهای مختلف می‌شوند نخست به بهارستان هجوم بردند و تیری چند شلیک کردند. از آنجا به میدان توپخانه رفتند و خیمه و خرگاه برپا ساختند و آنجا را مرکز عملیات خود قرار دادند تا مقدمات حملهٔ خود را به مجلس و آزادیخواهان فراهم سازند و بنیاد مشروطیت را براندازند. شیخ فضل‌الله را نیز به میان جمعیت خود کشاندند و پیوسته فریاد می‌زدند «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم». از این‌سو آزادیخواهان نیز در اطراف مجلس به

سنگربندی پرداخته و با جانفشانی آمادهٔ دفاع شدند...»[۵۲] شرح واقعهٔ توپخانه و پیامدهای آن که یک فصل کامل از کتاب خاطرات مرحوم یحیی دولت‌آبادی (حیات یحیی) به آن اختصاص یافته در اینجا امکان‌پذیر نیست، فقط به این نکته اشاره می‌کنیم که در این ماجرا محمدعلی شاه بی‌عقلی خود را به حد کمال رساند، تاجائیکه ناصرالملک رئیس‌الوزراء وقت را که حاضر به مشارکت در عملیات وی برضد مجلس نبود به دربار فراخواند و او را به زنجیر کشید. فراخواندن چندصد سرباز از تبریز برای تقویت قوای تحت فرمان امیربهادر جنگ، که قصد دست زدن به عملیاتی را برضد مجلس داشت، موجب بیداری مشروطه‌طلبان و تجهیز نیروی مسلح آنان در مجلس و اطراف آن شد. خبر حوادث تهران، ایالات را هم به حرکت درآورد و از روز سوم «انقلاب فوق‌العاده در سرتاسر مملکت حاصل شده تعطیل عمومی می‌گردد و از آذربایجان و گیلان و کرمان و اصفهان و فارس و جاهای دیگر تلگراف می‌کنند که ما محمدعلی میرزا را به پادشاهی نمی‌شناسیم. این خبرها که به شاه می‌رسد مضطرب شده اوضاع دربار درهم و برهم می‌شود...»[۵۳] سرانجام با وساطت عضدالملک بزرگ خاندان قاجار بین شاه و مجلس آشتی برقرار می‌گردد بشرط آنکه محمدعلی شاه قسم‌نامه‌ای در پشت قرآن نوشته مهر کند که از این پس با مشروطیت مخالفت ننماید. محمدعلی شاه که با همهٔ قدرت‌نمائی و «الدرم بلدوروم» آدم ضعیفی بود این‌بار هم تسلیم شد و قسمنامه‌ای در پشت قرآن نوشت که همان‌روز برای آگاهی عموم چاپ و آگهی شد. متن آگهی به شرح زیر است:

> قسمنامه‌ایست که اعلیحضرت همایونی محمدعلی شاه قاجار خلدالله ملکه در شب ۱۷ ذیقعده ۱۳۲۵ پشت قرآن مجید به خط مبارک خودشان نوشته و ممهوراً به مجلس فرستاده‌اند.
>
> چون بواسطهٔ انقلاباتی که این چندروزه در طهران و سایر ولایات ایران واقع شده برای ملت سوءظنی حاصل شده بود که خدای نخواسته ما در مقام نقض عهد و مخالفت قانون اساسی هستیم لذا برای رفع این سوءظن و اطمینان نامهٔ عموم ملت به این کلام‌الله مجید قسم یاد می‌کنیم که اساس مشروطیت و قوانین اساسی را کلیتاً درکمال مواظبت حمایت و رعایت کرده و اجرای آنرا بهیچوجه غفلت نکنیم و

۵۲ـ انقلاب مشروطیت ایران. بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی. صفحات ۱۵۶-۱۵۵.
۵۳ـ حیات یحیی. جلد دوم. صفحهٔ ۱۷۴.

هرکس برخلاف مشروطیت رفتار کرده مجازات سخت بدهیم و هرگاه نقض عهد و مخالفت از ما بروز کند در نزد صاحب قرآن مجید مسئول خواهیم بود. ذیقعدهٔ ۱۳۲۵ محمدعلی شاه قاجار

همزمان با امضای این قسمنامه حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه به ریاست وزراء انتخاب شد و آرامش نسبی درکشور برقرار گردید، ولی این آرامش دو ماه بعد با سوءقصد به جان محمدعلی شاه برهم می‌خورد. میرزا یحیی دولت‌آبادی در خاطرات خود دربارهٔ چگونگی این سوءقصد می‌نویسد «بعدازظهر روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ شاه از در عمارت باغ گلستان در کالسکه نشسته از خیابان پستخانه از در خانهای ظل‌السلطان با سوار و مستحفظ زیاد از شهر بیرون می‌رود. اتومبیل شاه را پیش روی کالسکه به چند قدم فاصله می‌برند و پرده‌های آنرا انداخته‌اند تا معلوم نشود کسی در اتومبیل هست یا نیست. یساولان شاهی هم اطراف اتومبیل حرکت نموده وانمود می‌نمایند که شاه در اتومبیل است. همین که اتومبیل مقابل کوچهٔ تکیهٔ تخت بربریها می‌رسد از مردم تماشاچی یک بمب زیر اتومبیل می‌افتد... به‌محض بلند شدن صدای بمب مردم متفرق شده شاه از کالسکه بیرون آمده در نزدیکترین خانه‌ها وارد می‌گردد. اطرافش را می‌گیرند و خیابان را خلوت کرده او را پیاده و در میان نوکرها به اندرون می‌رسانند. سوارهای کشیک‌خانه به مردم بیطرف شلیک کرده جمعی را می‌کشند. جمعی در اثر بمب مقتول و مجروح شده نعشها در خیابان می‌افتد. خون مانند نهر جاری است و نظمیه بسرعت تمام به تصفیهٔ خیابان و برداشتن کشتگان می‌پردازد. چون این حادثه نزدیک خانهٔ ظل‌السلطان روی داده و او مخالف با شاه شناخته شده است بعضی از اطرافیان شاه می‌خواهند نسبت این کار را به او بدهند ولی بیشتر به انجمن آذربایجان و تندروان ملت و مجلس منسوب می‌گردد...»[۵۴]

از نوشتهٔ مرحوم دولت‌آبادی چنین برمی‌آید که محمدعلی شاه خود انتظار سوءقصدی را بجان خود داشته و به‌همین جهت بجای اینکه در اتومبیل خود بنشیند درکالسکه پشت سر اتومبیل حرکت می‌کرده است. در این‌مورد مرحوم مخبرالسلطنهٔ هدایت هم اشارهٔ ظریفی دارد و می‌نویسد «دولتیها گفتند کار ملتیها و ظل‌السلطان است. ملتیها گفتند کار دولتیها می‌باشد، برای اتهام ملت و بهانهٔ مخالفت. والا چه لزوم داشت

۵۴- حیات یحیی . جلد دوم. صفحهٔ ۲۰۰-۱۹۹.

که شاه در کالسکهٔ دنبال اتومبیل حرکت کند؟»[۵۵]

بهرحال حادثهٔ سوءقصد به جان محمدعلی شاه، بهانهٔ تازه‌ای بدست او داد تا آزادیخواهان را به مشارکت در این توطئه متهم کرده اقدامات تازه‌ای را علیه مجلس و مجلسیان تدارک ببیند. شرایط جدید بین‌المللی و سازش روس و انگلیس در مورد ایران، که به انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس دربارهٔ تقسیم ایران به مناطق نفوذ منجر شد، این‌بار به انجام مقاصد سوء محمدعلی شاه کمک می‌کرد، زیرا علاوه بر روسها که همواره از اقدامات او برضد آزادیخواهان پشتیبانی کرده بودند انگلیسیها هم دیگر از مشروطه‌طلبان بطور جدی حمایت نمی‌کردند و حملات شدیدی که در مجلس علیه قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ به‌عمل آمد آنها را متوجه این واقعیت کرده بود که تحکیم اساس مشروطیت در ایران مانع پیشرفت مقاصد استعماری آنها در ایران خواهد شد. مرحوم تقی‌زاده دربارهٔ این جریان و همراهی روسها و انگلیسیها در مبارزه با ملیون می‌گوید «صفای ظاهری و آشتی بین شاه و مجلس و ملت بعد از واقعهٔ میدان توپخانه در ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۵ تا اواخر محرم ۱۳۲۶ یعنی حادثهٔ بمب انداختن به شاه دوام کرد و روز بروز بهتر می‌شد تاآنکه آن واقعه و پیدا نشدن مرتکبین آن بکلی وضع را عوض کرد و محمدعلی شاه عاقبت مصمم به تغییر وضع شد و بتدریج تدارک کار را می‌دید. جمع‌آوری قشون در تهران و مشاورات مفصل او با سران و ارکان استبداد قدیم مانند پدرزن خود کامران میرزا و امیربهادر جنگ و بعضی از علمای بانفوذ طرفدار استبداد و مخصوصاً تشویق شدن او از طرف شاپشال (معلم و مشاور روسی محمدعلی شاه) و بواسطهٔ او ارتباط و مشاوره با سفیر بسیار ارتجاعی روس هارتویک و شاید تاحدی اعتماد به همراهی قلبی مارلینگ شارژدافر انگلیسی که شخصاً مخالف نهضت آزادی در ایران بود و طرح نقشهٔ اقدامات با لیاخوف رئیس روسی قزاقخانه و تشویق شدن ازطرف او همه مقدماتی است، که هرچند علم مستقیم دربارهٔ آنها نداریم ولی از آثار نمایان حدس قوی به وجود این مقدمات می‌توانیم بزنیم، شاه را به انجام این منظور خود مصمم گردانید و اولین حرکت او خارج شدن از تهران بود با غوغا و جنجال بزرگ در سوم جمادی‌الاولی که شرح آن در تواریخ مدون آمده است. بعضی انجمن‌های انقلابی تهران صحبت از اقدام فوری و اعلان مبارزه کردند، لکن پیشروان مشروطیت صلاح در آغاز زد و خورد از

۵۵- گزارش ایران. بقلم مخبرالسلطنه هدایت. جلد چهارم. صفحهٔ ۴۷.

طرف مشروطه‌طلبان نمی‌دانستند خصوصاً که بلافاصله قبل از این واقعه یعنی در دوم جمادی‌الاولی سفیر روس و انگلیس از شمیران به وزیر امورخارجه مشیرالدوله تلگرافی به زبان فرانسه فرستادند که باید او را ببینند و در آنجا گفتند «برای مذاکره دربارهٔ اوضاع فعلی که به نظر ما وحشت‌انگیز می‌آید» و وقتی که آمدند بالحنی بسیار تهدیدآمیز اخطار کردند که اگر ملیون برخلاف شاه اقدامی کرده و موضع او را به‌خطر بیندازند روسیه مداخله می‌کند... مشیرالدوله بلافاصله بعد از پذیرائی آن دو مأمور سیاسی خارجی همان روز به مجلس آمده و تقاضای فوری مذاکره با رئیس مجلس و کمیسیون خارجه که مستشارالدوله و من هم عضو آن بودیم نمود و ما را به‌عجله به مجلس دعوت کردند و حکایت او را شنیدیم و بسیار نگران و مشوش شدیم. آن بود که روز بعد که شاه از شهر بیرون رفت و مشغول جمع‌آوری اردو شد و انجمن‌ها قصد مقابله نمودند ما به آنها نصیحت دادیم که اقدام تجاوزی نکنند و البته در این نصیحت همهٔ عقلا و البته رئیس مجلس ممتازالدوله و مشیرالدوله موافق بودند و این عمل که ظاهراً شکی در عاقلانه بودن آن نمی‌توان کرد مورد ایراد و ملامت مرحوم کسروی شده که در آن‌وقت خبری از جریان مشروطیت نداشت...»[۵۶]

محمدعلی شاه قبل از عزیمت از تهران به طرف باغشاه، که در آن‌موقع خارج از تهران محسوب می‌شد. نظام‌السطنه رئیس‌الوزراء را که با مجلس و مشروطه‌خواهان همکاری می‌کرد وادار به استعفا نمود و بجای او میرزا احمدخان مشیرالسلطنه را که مردی عامی و کهنه‌پرست بود به ریاست وزراء انتخاب کرد. فردای روز عزیمت محمدعلی شاه به باغشاه نیز یک هیئت دوازده نفری از نمایندگان مجلس برای مذاکره با شاه و رفع سوءتفاهم از او عازم باغشاه شدند، ولی محمدعلی شاه دستور توقیف آنها را صادر کرد و از مجلس خواست هشت نفر از وعاظ و روزنامه‌نگاران را از مجلس اخراج و تحویل بدهند.[۵۷]

اقدامات محمدعلی شاه و اطرافیان او علیه مجلس و مجلسیان در تهران و ولایات

۵۶- خطابهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده مشتمل بر شمه‌ای از تاریخ اوائل انقلاب و مشروطیت ایران. از انتشارات باشگاه مهرگان. چاپ ۱۳۳۸- صفحات ۶۰-۵۸.

۵۷- این هشت نفر که محمدعلی‌شاه تقاضای تحویل و تبعید آنها را داشت عبارت بودند از ملک‌المتکلمین، سید جمال واعظ، تقی‌زاده، سید محمدرضای شیرازی مدیر روزنامهٔ مساوات، سلطان علمای خراسانی مدیر روح‌القدس و میرزا جهانگیر خان مدیر صوراسرافیل.

عکس‌العمل تندی داشت. قبل از همه تبریز به حرکت درآمد و بدنبال آن انجمن ایالتی فارس طی تلگرافی به مرکز و سایر ایالات خلع محمدعلی شاه را از سلطنت درخواست کرد. بازار تهران تعطیل شد و انجمن‌های تهران به بسیج قوا برای مقابله با حملهٔ احتمالی سربازان دولتی به مجلس پرداختند. ولی محمدعلی شاه که این‌بار به پشتیبانی هر دو دولت روس و انگلیس از اعمال خود امیدوار بود از تصمیم خود به مقابله با مجلس و مشروطه‌خواهان عدول نکرد و روز ۲۲ جمادی‌الاولی (اول تیرماه ۱۲۸۷ شمسی) طی تلگرافی به کلیه ایالات اعلام کرد که «این مجلس مخالف مشروطیت است و هر کس من‌بعد از فرمایشات ما عدول کند مورد تنبیه و سیاست سخت قرار خواهد گرفت.»

دربارهٔ جریان به توپ بستن مجلس در روز دوم تیرماه ۱۲۸۷ در منابع مختلف توضیحات مفصلی نوشته شده، ولی آنچه آقای دکتر محمداسماعیل رضوانی به‌اختصار در کتاب «انقلاب مشروطیت ایران» نوشته است ما را از مراجعه به منابع دیگر بی‌نیاز می‌سازد. نویسنده پس از شرح مقدماتی که با استفاده از منابع دیگر به آن اشاره شد می‌نویسد «هنگامی که آزادیخواهان بر اهمیت موضوع و تصمیم جدی شاه واقف شدند، به بسیج کار پرداختند اما دیگر دیر شده بود. اینها فقط ششصد تن تفنگچی تهیه کردند و یک روز قبل از جنگ، پشت‌بام ساختمانهای شمالیّ مجلس و پشت‌بام مسجد سپهسالار و بالای گلدسته‌ها و بعضی از منازل اطراف را سنگربندی کردند. نکتهٔ مورد تأسف اینکه روز جنگ عدهٔ زیادی از همین ششصد تن هم حاضر نشدند.

«...باری بامداد مرگ‌آور روز سه‌شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ (دوم تیر ۱۲۸۷) فرا رسید. هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که قشون محمدعلی شاه در سه ستون بسوی مجلس روان شد. نخست راه‌هائی را که به مجلس منتهی می‌شد بستند. آزادیخواهان که از این‌پس بنام مجاهدین خوانده شدند در سنگرهای خود به حالت آماده‌باش درآمدند. چون خبر به گوش بهبهانی و طباطبائی رسید با بی‌پروائی و دلیری از خانه درآمدند و باوجود مخالفت سربازان خود را به مجلس رساندند، شاید از وقوع حادثه جلوگیری نمایند. هریک از دو طرف می‌خواست جنگ از ناحیهٔ طرف دیگر آغاز شود. در این میان آقای سید جمال‌الدین افجه‌ای روحانی هشتاد ساله با صد و پنجاه و چند تن از یاوران خود به یاری مشروطه‌خواهان شتافت، چون به آخر خیابان اکباتان مقابل ساختمان فعلی وزارت آموزش و پرورش رسید، قزاقان از ورود او به میدان بهارستان ممانعت کردند، اما او به مخالفت آنان وقعی ننهاده هم‌چنان پیش می‌آمد.

فرمانده قزاقان دستور داد توپی بدون گلوله شلیک کردند. الاغ افجه‌ای از صدای توپ رم کرد و آقا را به زمین انداخت. در میان اطرافیان آقا ولوله افتاد، فرمانده قزاقان برای پراکندن آنان فرمان شلیک داد. چند تیر شلیک شد و دو نفر کشته شدند. چون صدای این تیرها در میدان بهارستان طنین‌انداز شد مجاهدین نیز بنای تیراندازی گذاشتند و در همان وهلهٔ اول تعداد زیادی از قزاقان را به خاک افکندند. به این ترتیب جنگ از هر دو سو به سختی آغاز شد. چیزی نمانده بود که آزادیخواهان پیروز شوند، ناگهان لیاخوف فرمان داد که توپها از هر سو به شلیک پردازند. بیچاره مجلس‌نشینان، بخصوص بهبهانی و طباطبائی که چنین روزهائی ندیده بودند، سخت به وحشت افتادند... غرش توپها، فریادهای جگرخراش مجروحین، غریو جنگجویان، شیههٔ دردناک اسبان مجروح، فرو ریختن دیوارها، شکافته شدن و فرو افتادن درها و پنجره‌ها، تاب و توان از کف هر دلاوری می‌ربود. نعش‌های خونین صحن بهارستان را پر کرده صدای ضجه و ناله از هر سو به آسمان می‌رسید. بهبهانی به خواندن نماز وحشت پرداخت. عده‌ای از نمایندگان و ازجمله ملک‌المتکلمین با سرهای برهنه رو به قبله ایستاده دعا می‌خواندند. این بزرگواران چون کار را پایان یافته و مجاهدین را شکست‌خورده می‌دیدند برای آنکه به هنگ قزاقان خونخوار و سربازان بی‌رحم محمدعلی شاه گرفتار نشوند دیوار پشت مجلس را شکافتند و گریزان خود را به پارک امین‌الدوله (واقع در شمال مجلس) رساندند. جنگ بیش از چهار ساعت طول نکشید و به نفع شاه پایان یافت...

«آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان و نمایندگان مجلس هریک به گوشه‌ای گریختند و روی نهان کردند. آنان که به پارک امین‌الدوله پناه برده بودند عبارت بودند از آقا سیدعبدالله بهبهانی، آقا سیدمحمد طباطبائی، امام جمعهٔ خوئی، حکیم‌الملک، مستشارالدوله، ممتازالدوله، آقا میرزا سیدمحمد بهبهانی، بهاءالواعظین، قاضی قزوینی، میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل، ملک‌المتکلمین، حاج میرزا ابراهیم آقا، میرزا داودخان علی‌آبادی، میرزا علی‌اکبر اردافی.»

«محسن خان امین‌الدوله از این مهمانان ناخوانده و نابهنگام سخت ترسید. اما اطمینان داشت که به ساحت قدس بهبهانی و طباطبائی کسی جرأت جسارت نخواهد کرد. تنها ملک‌المتکلمین، قاضی قزوینی، بهاءالواعظین، محمدعلی فرزند ملک‌المتکلمین، میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل، میرزا داودخان علی‌آبادی و میرزا علی‌اکبر اردافی هستند که باید بیرون بروند. امین‌الدوله بنام اینکه اینان را می‌خواهد

بجای امنی ببرد به دستیاری نوکر خود از پارک بیرون راند و به این هم اکتفا نکرده چگونگی را وسیلهٔ تلفن به باغشاه اطلاع داد... طولی نکشید که ناگهان عده‌ای قزاق به درون پارک ریختند و هنگامه‌ای برپا کردند...»[۵۸]

بقیهٔ داستان را کسروی از قول مستشارالدوله، که خود حاضر و ناظر قضایا بوده است، چنین بیان می‌کند: «ناگهان دستهٔ انبوهی از سرباز و نوکر و جلودار و مردم بی‌سروپا به درون ریختند. کسانی که تفنگ یا ششلول همراه داشتند شلیک می‌نمودند. همین که نزدیک شدند هنگامهٔ دلگذاری برپا شد که به گفتن راست نیاید. پیش از همه به دستارداران پرداخته تو گوئی کینهٔ همه را از ایشان باز می‌جستند. می‌زدند، دشنام می‌دادند، رخت از تن‌هایشان می‌کندند... بهبهانی و طباطبائی و امام جمعهٔ خوئی را چندان زدند که اندازه نداشت. یکی از این رو سیلی یا مشت یا قنداق تفنگ می‌نواخت، و آن یکی فرصت نداده از این رو مشت یا سیلی می‌خوابانید. می‌دیدم سر لخت آقا سیدعبدالله در هوا این‌ور و آن‌ور می‌رفت. در همهٔ این آسیب‌ها تنها سخنی که از زبان اینان بیرون می‌آمد جملهٔ «لااله‌الاالله» بود، بویژه بهبهانی که هرگز جملهٔ دیگری بر زبان نراند. پس از آنکه از زدن سیر شدند آن زمان به کندن ریشها پرداخته، دسته‌دسته موها را می‌کندند و دور می‌انداختند...»[۵۹]

باری، از کسانیکه به پارک امین‌الدوله گریخته بودند آقای سیدعبدالله بهبهانی به کرمانشاه تبعید شد و آقای طباطبائی در شمیران تحت نظر قرار گرفت. ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل بدستور محمدعلی‌شاه و در حضور خود او به دار آویخته شدند، و از دیگران قاضی ارداقی را مسموم کردند و روح‌القدس را پس از چند روز شکنجه در باغشاه به درون چاهی انداختند و در همانجا مدفون شد. سید جمال‌الدین واعظ موفق شد با لباس مبدل خود را به همدان برساند، ولی در آنجا گرفتار و به بروجرد تبعید شد و در همانجا به قتل رسید.

از سران مشروطه و نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران تقی‌زاده و معاضدالسلطنه و مرتضی‌قلی خان نائینی و بهاءالواعظین و میرزا سیدحسن مدیر روزنامهٔ حبل‌المتین و علی‌اکبر دهخدا به سفارت انگلیس و ممتازالدوله و حکیم‌الممالک به سفارت فرانسه

۵۸- انقلاب مشروطیت ایران. بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی. صفحات ۱۷۰-۱۶۶.
۵۹- تاریخ مشروطهٔ ایران. نوشتهٔ احمد کسروی. جلد دوم - صفحات ٦٤٦-٦٤٤.

پناهنده شدند و چون باز هم عدهٔ زیادی برای تحصن به سفارت انگلیس هجوم بردند و تعدادشان به هفتاد نفر رسید نیروی پلیس و قزاق سفارتخانه را محاصره و از ورود مردم جلوگیری نمودند. کاردار سفارت انگلیس یادداشت شدیداللحنی به‌عنوان علاءالسلطنه وزیر خارجه فرستاد و ضمن اعتراض به «بی‌احترامی‌های مکرره از طرف پلیس و بریگاد قزاق نسبت به سفارت» مطالب زیر را مطلب نمود: اولاً قزاق و پلیس را از حوالی سفارت بردارند و متعرض رعایای انگلیس نشوند، ثانیاً وزیر دربار از طرف اعلیحضرت شهریاری و وزیر امور خارجه از طرف دولت ایران هر دو با لباس رسمی به سفارت انگلیس در دارالخلافه آمده رسماً و کاملاً معذرت بخواهند، ثالثاًتمام اشخاصی را که در این اواخر ضمن ورود یا خروج از سفارت دستگیر شده‌اند آزاد نمایند و رابعاً ضمانتنامه به امضای اعلیحضرت برای امنیت جانی و مالی و شخصی کسانی که حال در سفارت متحصن هستند به دوستدار (کاردار سفارت) داده شود!

محمدعلی شاه فوراً به این اولیتماتوم سفارت انگلیس گردن نهاد و همانطور که کاردار انگلیس خواسته بود وزیر دربار و وزیرخارجه با لباس رسمی به سفارت رفته و معذرت خواستند! نیروی پلیس و قزاق هم از اطراف سفارت برداشته شد و شش نفر از متحصنین، ازجمله تقی‌زاده و معاضدالسلطنه و دهخدا با مأمور وزارت خارجه و غلام سفارت انگلیس، که آنها را تا رشت همراهی نمودند، از ایران خارج شدند.[۶۰]

دوران سلطنت استبدادی محمدعلی شاه، که به «استبداد صغیر» معروف شده است وقریب‌سیزده ماه بطول انجامید و در این مدت ایران دستخوش آشوب و انقلاب عظیمی شد، که فراگیرتر از انقلاب اول مشروطه بود. قیام علیه سلطنت استبدادی محمدعلی شاه از تبریز آغاز شد و مجاهدان تبریز تحت فرمان ستارخان و باقرخان، که اولی سردار ملی و دومی سالار ملی لقب گرفت عرصه را بر نیروهای دولتی تنگ کردند.

۶۰ـ تحصن در سفارت انگلیس و خروج از ایران تحت حمایت انگلیسیها از نقاط تاریک زندگی پرماجرای مرحوم تقی‌زاده است، که مانند نقش او در امضای قرارداد تمدید امتیاز نفت در سال ۱۹۳۳ دلیل وابستگی وی به سیاست انگلیس تلقی شده است، ولی طرفداران مرحوم تقی‌زاده در توجیه این عمل او می‌گویند که اگر تقی‌زاده به سفارت انگلیس پناهنده نمی‌شد قطعاً بدستور محمدعلی شاه به قتل می‌رسید. خود تقی‌زاده هم هرگونه تماس و ارتباط قبلی با انگلیسیها را قبل از پناهنده شدن به سفارت تکذیب کرده است.

شرح دلاوریها و جنگ‌های مجاهدان آذربایجان با نیروهای استبداد که بیش از ده ماه بطول انجامید در کتاب‌هائی که دربارهٔ قیام آذربایجان نوشته شده، ازجمله تاریخ مشروطه و «تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان» بقلم احمد کسروی و کتاب «قیام آذربایجان و ستارخان» نوشتهٔ اسماعیل امیرخیزی آمده و در اینجا نیازی به شرح و تفصیل آن نیست. بطور اختصار قیام تبریز که از یک محلهٔ شهر آغاز شده بود در مدت کوتاهی در تمام شهر گسترده شد و تبریز یکسره بدست مجاهدین افتاد. قوای دولتی که در چند نوبت برای تصرف تبریز و سرکوبی قیام اعزام شده بود یکی پس از دیگری شکست خوردند تااینکه شاهزاده عین‌الدوله صدراعظم مظفرالدینشاه، که از طرف محمدعلی شاه به سمت والی آذربایجان منصوب شده بود، تبریز را محاصره کرد و قریب چهارماه از رسیدن آذوقه به شهر جلوگیری نمود. تبریز دچار قحطی شد ولی باز هم دست از مقاومت برنداشت.

تقی‌زاده که پس از شنیدن اخبار مربوط به قیام تبریز از طریق روسیه به تبریز بازگشته بود در خاطرات خود از آن دوران می‌گوید «در اواسط ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۶ و فقط چند روز پس از ورود من به تبریز، با بسته شدن راه تبریز و جلفا که آخرین راه باز بود محاصرهٔ شهر از طرف قوای شاه کامل گردید و چهار ماه بیشتر این حالت محاصره دوام یافت و بتدریج عرصه بر اهالی شهر تنگ و زندگی خیلی خیلی سخت شد. کم کم یک دکان نانوائی یا بقالی یا هر نوع خواربارفروشی هم باز نماند و گرسنگی و قحطی بسیار شدید و هولناکی روی داد که مردم فقیر در کوچه‌ها می‌مردند و شاید اگر دو سه هفتهٔ دیگر این حال دوام می‌کرد کشتار عام پیش می‌آمد یا بهرحال نفوس زیادی از قحطی تلف می‌شدند ولی مردم تحمل و مقاومت کردند. در همسایگی خانهٔ ما تاجری مشروطه‌طلب بود. یکروز گفت درکوچهٔ خودمان دیدم شخص فقیری را که نشسته و یونجه می‌خورد... از وی پرسیدم که داداش چه می‌کنی گفت حاجی آقا یونجه می‌خوریم و اگر یونجه هم تمام شد برگ درختها را می‌خوریم و اگر آنهم تمام شد پوست درخت را می‌خوریم و دمار از روزگار محمدعلی شاه درمی‌آوریم! اما این شهامت و شجاعتها دردی را دوا نمی‌کرد و شهر به آخرین رمق خود رسیده بود که روس و انگلیس موافقت کردند قشون روس بیاید و راه آذوقه را باز کند...»[61]

۶۱- خطابهٔ آقای سید حسن تقی‌زاده در باشگاه مهرگان... صفحات ۸۰-۷۹.

تقی‌زاده سپس می‌گوید برای جلوگیری از ورود قوای اجنبی به تبریز تلگرافی از طرف انجمن ایالتی آذربایجان به محمدعلی شاه مخابره شد که «اینک ما دست توسل به دامن پدر نامهربان زدن را بر مدد خارجیان ترجیح می‌دهیم و حاضریم از هرچیز صرفنظر کنیم و استدعا داریم امر بدهید بهانهٔ خارجیان را برطرف کنند و راه را برای ورود آذوقه باز کنند». ولی پیش از اینکه از این اقدام نتیجه‌ای بدست بیاید قشون روس به بهانهٔ حفظ جان اتباع خارجی و تأمین آذوقهٔ مورد نیاز آنها خط محاصره را شکسته و وارد تبریز شدند.

اما قشون روس هنگامی وارد تبریز شد که قیام بر ضد سلطنت استبدادی محمدعلی شاه به سایر نقاط ایران هم سرایت کرده و مردم گیلان و اصفهان نیز سر به شورش برداشته بودند. شورش گیلان که پیرم خان مجاهد ارمنی در رأس آن قرار داشت با پیوستن محمدولی خان سپهدار تنکابنی به صف مشروطه‌طلبان تقویت شد و قوای مجاهدین گیلان در ربیع‌الاول ۱۳۲۷ (فروردین ماه سال ۱۲۸۸ شمسی) بطرف قزوین حرکت کرده این شهر را به تصرف خود درآوردند. پس از تصرف قزوین ازطرف مجاهدین گیلان، سردار اسعد و صمصام‌السلطنه بختیاری نیز با هزار سوار بختیاری از اصفهان بطرف تهران حرکت کردند و محمدعلی شاه که در موضع ضعف قرار گرفته بود یکبار دیگر دعوی مشروطه‌خواهی کرد و ضمن صدور دستخط تازه‌ای ضمن اشاره به این مطلب که خود او هنگام ولیعهدی در جلب موافقت پدرش با صدور فرمان مشروطیت نقش مهمی بازی کرده نوشت «تلگرافات و عرایض کتبیهٔ ما به پیشگاه شاهنشاه مرحوم در تلگرافخانه و غیره حاضر و گواه همدردی ما با ملت خودمان می‌باشد. بعد از اعطای مشروطیت که به طهران آمدیم در امضای قانون اساسی چه رنجها بردیم و چه زحمات متحمل شدیم تا آن را به امضای مقدس آن شاهنشاه دل‌آگاه رساندیم و همین که نوبت تاجداری و سلطنت مخصوص شخص خودمان شد دقیقه‌ای از دقایق نسبت به پیشرفت امور مشروطیت فروگذار ننموده و تمام قوای خود را صرف عظمت مجلس شورای ملی نمودیم، ولی درازدستی مغرضین و فساد مفسدین در این اواخر بطوریکه همه کارآگاهان می‌دانند بکلی خاطر ما را مکدر ساخت که با آن اوضاع ناگوار مجلس را ناجی گرفتاریهای گوناگون ایران ندیده و محیی این آب و خاک ندانسته، چندی موافق قانون عموم اول مجلس را توقیف نموده و در نوزدهم شوال که خواستیم افتتاح فرمائیم پاره‌ای موانع موجود بود که همهٔ عقلای قوم تصویب نمودند که

هر گاه در آن موقع شروع به انعقاد پارلمان می‌شد نتیجه‌ای جز سفک دماء و اتلاف نفوس نمی‌بخشید. این بود که چندی به تدابیر عملیه آن موانع را مرتفع داشتیم تا امروز که مقتضی را موجود و مانع را مفقود دیدیم با نهایت اشتیاق و میل قلبی بموجب صدور این دستخط مبارک موافق همان قانون اساسی بدون ذره‌ای کسر و نقصان امر به انعقاد پارلمان داده امر و مقرر فرمودیم یک عده از اشخاص عالم و مشروطه‌خواه که طرف اطمینان دولت و ملت باشند نظامنامهٔ انتخابات را عاجلاً آماده نموده و منتشر سازند و به‌محض اینکه نظامنامهٔ انتخابات انتشار یافت شروع به انتخابات می‌شود و دوثلث منتخبین که حاضر شدند مجلس شورای ملی در بهارستان افتتاح خواهد شد.»

اما وعده‌های محمدعلی شاه، بعد از آنهمه خلف وعده و نقض عهد در دوران کوتاه سلطنتش، دیگر کسی را فریب نمی‌داد و نیروهای مجاهدین گیلان و اصفهان بی‌اعتنا به این وعده‌ها بطرف تهران حرکت کردند. قانون جدید انتخابات هنگامی انتشار یافت که نیروهای مجاهدین گیلان از قزوین بطرف کرج حرکت کرده و قوای سردار اسعد بختیاری وارد قم شده بودند. این نیروها در روز بیست و دوم تیرماه ۱۲۸۸ در غرب تهران به‌هم پیوستند و در جنگی که در قریهٔ بادامک شهریار بین آنها و قوای محمدعلی شاه درگرفت قوای دولتی را شکست دادند. پس از شکست و هزیمت قوای محمدعلی شاه، مشروطه‌طلبان بطرف تهران حرکت کردند و سحرگاه روز بیست و سوم تیرماه ۱۲۸۸ از دروازهٔ بهجت‌آباد وارد تهران شدند و مستقیماً بطرف میدان بهارستان حرکت کردند. نیروهای قزاق به فرماندهی لیاخوف تا عصر روز بیست و چهارم تیرماه در برابر مشروطه‌طلبان مقاومت می‌کردند ولی سرانجام دست از جنگ کشیدند و لیاخوف شخصاً در عمارت بهارستان به حضور سپهدار و سردار اسعد بختیاری رسید و ضمن تسلیم تقاضای تأمین جانی و خروج از ایران نمود.

محمدعلی شاه صبح روز بیست و پنجم تیرماه ۱۳۸۸ همراه عیال و اولاد خود به سفارت روس در زرگنده پناهنده شد و با توافق قبلی دولتین روس و انگلیس پرچم هر دو دولت در بالای محل اقامت وی به اهتزاز درآمد. در همین روز عده‌ای از نمایندگان مجلس که در تهران مانده بودند باتفاق جمعی از علما و شخصیت‌های مشروطه‌خواه در بهارستان اجتماع کرده و با حضور سپهدار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری یک

«مجلس عالی فوق‌العاده» تشکیل دادند.[۶۲] این مجلس عالی با صدور اعلامیه‌ای بشرح زیر خلع محمدعلی شاه و انتخاب احمدمیرزا ولیعهد دوازده ساله را به سلطنت اعلام داشت:

«چون اوضاع و احوال حاضرهٔ مملکت ایران معین و مسلم نمود که اعادهٔ نظم و استقرار حقوق و اطمینان قلوب بدون تغییر سلطنت مقدور نخواهد بود و پادشاه سابق انزجار طبایع را درحق‌خودبه‌درجهٔ‌کمال یافته و در سفارت محترم دولت بهیهٔ روس به حمایت دولتین فخیمین انگلیس و روس پناهنده شده بالطبع شخص خود را از تخت و تاج ایران بی‌نصیب و مستعفی نموده، علیهذا در غیاب مجلسین سنا و شورای ملی، مجلس عالی فوق‌العاده‌ای برحسب ضرورت فوری روز جمعه ۲۷ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ در طهران در عمارت بهارستان تشکیل یافت و اعلیحضرت قویشوکت اقدس سلطان احمدمیرزا ولیعهد دولت علیه را به سمت شاهنشاهی ایران منصوب و نیابت سلطنت را عجالتاً به حضرت مستطاب اشرف عضدالملک تفویض نمود که بعد از تشکیل پارلمان ما به مادهٔ ۳۸ قانون اساسی در باب نیابت سلطنت موافق مقتضیات وقت قرار قطعی داده شود.»

مجلس عالی که ادارهٔ امور کشور را بدست گرفته بود بعد از خلع محمدعلی شاه هیئت دولت جدیدی تعیین کرد که سپهدار تنکابنی وزیر جنگ، سردار اسعد بختیاری وزیر داخله، ناصرالملک وزیر خارجه، مستوفی‌الممالک وزیر مالیه، فرمانفرما وزیر عدلیه، صنیع‌الدوله وزیر علوم و سردار منصور رشتی وزیر پست و تلگراف آن بودند. مجلس عالی همچنین یپرم خان ارمنی را به ریاست نظمیه و صمصام‌السلطنهٔ بختیاری را به حکومت اصفهان منصوب کرد و حاج مهدیقلی خان مخبرالسلطنه برای والیگری

۶۲ـ ناظم‌الاسلام کرمانی اسامی ۲۸ تن از اعضای مجلس عالی را در «تاریخ بیداری ایرانیان» به شرح زیر ثبت نموده است: صدرالعلماء (مجتهد آزادیخواه) ـ میرزا سیدمحمد امامزاده (سیدمحمد امامی که بعداً امام جمعه تهران شد) ـ سیدمحمد بهبهانی (پسر سیدعبدالله بهبهانی) ـ صنیع‌الدوله ـ وثوق‌الدوله ـ مستشارالدوله ـ حکیم‌الملک ـ حسینقلی نواب ـ میرزا محمد خراسانی ـ وحیدالملک شیبانی ـ حاج سیدنصرالله سادات اخوی ـ حاج محمدعلی تاجر ـ حاج سیدمحمد تاجر ـ سالار حشمت ـ مرتضی‌قلی خان بختیاری (فرزند صمصام‌السلطنه) ـ عمیدالسلطان ـ میرزا علی‌محمد خان (علی‌محمد خان تربیت) ـ میرزا سلیمان خان (سلیمان میکده) ـ نظام‌السلطان (خواجه‌نوری) ـ آقا میرزا غفار (غفار یگانه معروف به سالارمنصور) ـ عمیدالحکماء ـ معزالسلطان ـ قوام‌السلطنه (احمد قوام) ـ میرزابانس کسمائی ـ میرزا طاهر تنکابنی (نقل از روزشمار تاریخ ایران ـ تألیف دکتر باقر عاقلی. جلد اول. صفحهٔ ۴۰).

آذربایجان از اروپا فرا خوانده شد.

مجلس عالی سپس هیئتی را تعیین نمود تا در سفارت روس با شاه مخلوع ملاقات کرده از او بخواهند اولاً اجازه بدهد فرزندش احمد میرزا از سفارت خارج شده و برای احراز مقام سلطنت آماده گردد و ثانیاً اموال و جواهراتی را که با خود برده و متعلق به ملت است مسترد نماید. محمدعلی شاه مقداری از جواهرات سلطنتی را هم فروخته یا نزد این و آن گرو گذاشته بود و همچنین مبلغ هنگفتی از بانک روس قرض کرده و پرداخت آنرا به گردن دولت گذاشته بود. در آن روزها اشعاری هم دربارهٔ محمدعلی شاه سروده شده و ورد زبانها بود که ازجمله معروف‌ترین آنها این چند بیت است:

پادشه باغ شاه آه ندارد — در دو جهان ملجاء و پناه ندارد
چون همه در قید ظلم مانده گرفتار — گوی که این ملک پادشاه ندارد
مات بگردد چون شاه صحنهٔ شطرنج — شاه که زور و زر و سپاه ندارد

مرحوم تقی‌زاده که پس از فتح تهران ازطرف آزادیخواهان، به تهران آمده و به هیئت منتخب مجلس عالی برای مذاکره با سفارتین روس و انگلیس پیوسته بود می‌گوید «این هیئت پس از اخبار به سفارتین به زرگنده رفتند، لکن محمدعلی شاه به‌عنوان اینکه همان وقت که تحصن اختیار کرده استعفا داده از پذیرفتن هیئت امتناع می‌کرد. مطلب توسط نمایندگان سفارتین با او به پیغام مذاکره شد و او به جدا شدن از احمد میرزا بواسطهٔ محبت مفرط به او تن درنمی‌داد و پیشنهاد کرد که یا او را به سلطنت پذیرفته و به او بدهند که با خود به خارج ببرد و هروقت که بالغ شد برگرداند و یا آنکه اگر این کار ممکن نیست پسر دیگرش محمدحسن میرزا را به سلطنت بردارند. سفرا ابلاغ پیغام اولی را به هیئت ملی اصلاً قبول نکردند که معنی نداشت پادشاهی را در خارجه تربیت کنند و حاضر شدند شق دوم را که نصب پسر کوچکتر به شاهی باشد با هیئت مذاکره کنند، لکن بلافاصله محمدعلی پشیمان شد و به سفرا گفت که حاضر است احمد میرزا را بدهد. البته جدا شدن پدر و مادر از پسر برای آنها بسیار سخت بود و احمدشاه حتی بعد از آنکه به شهر آمده و جلوس کرد آرام نداشت و می‌خواست دربرود... شنیده شد یک روز سوار الاغی شده راه افتاد که پیش پدر و مادر برود و مراقبین او مطلع شده او را برگرداندند و بعد هم محرمانه کاغذ به پدرش می‌فرستاد و تکلیف می‌خواست و پدرش نیز از سفارت جواب می‌فرستاد، البته بوسایل محرمانه و من

یک مکتوب محمدعلی شاه را دیدم که گرفته بودند و آوردند و شروع می‌شد به عبارت «قربان روی تو احمد» و ختم شده بود به عبارت «قربان شکل تو احمد»...[۶۳]

تقی‌زاده در جای دیگری دربارهٔ احوالات محمدعلی شاه در دوران تحصن در سفارت روس و خصوصیات اخلاقی او می گوید «نسبت به محمدعلی شاه هم بعضی بی‌عدالتی‌ها شد ولی عیب آن شخص بدبخت تنها در مخالفت با مجلس اول نبود بلکه معایب خیلی فاحش و مفاسد بسیار و بی‌عقلی‌ها و نادانی‌ها و اوهام و خرافات و هم اعمال بد و قبیح به افراط و طمع مالی بیش از اندازه و مصاحبین سفیه و ابله وفاسد وافسد داشت که شرح آنها در صد صفحه نگنجد و همان نقائص و فسادها بیشتر موجب سرنگونی او شد... آن بدبخت خیلی هم پیرو خرافات و عقاید عوامانه بود. اعمال روزانه‌اش با استخاره انجام می‌شد و برای مبارزه با مجلس و تخریب آن هم استخاره کرده بود. وقتی وی در سفارت روس در زرگنده متحصن بود و ما برای عقد مقاوله‌نامه راجع به کار او آنجا می‌رفتیم روزی نایب آن سفارت بارانوفسکی گفت که این پادشاه سابق شما از صبح تا شام فال می گشاید و مقصودش همان استخاره بود...».[۶۴]

در مقاوله‌نامه‌ایکه بین هیئت مجلس عالی و محمدعلی شاه (مخلوع) بسته شد و موانع خروج او را از ایران از میان برداشت آمده است «محمدعلی میرزا باید تمام جواهراتی را که در نزد اوست به دولت تسلیم نماید و دولت پس از تطبیق آنها با فهرست جواهرخانه آنچه را که کم باشد به سفرای دولتین اطلاع دهد و آنان از محمدعلی میرزا بخواهند که چه شده و کجا رفته است. دو سفارت سعی خواهند کرد که عین آنها را به هرقسم که باشد تحصیل نمایند و اگر قطعه‌ای بعد از روز چهاردهم جمادی‌الثانی فروخته شده باشد دولت بهای آنرا از مقرری سالیانهٔ محمدعلی میرزا کسر خواهد کرد و این در صورتی است که عین مال دستیاب نشود. محمدعلی میرزا باید جمیع اسناد مربوط به جواهراتی که در بانک یا نزد دیگران گرو گذاشته به دولت تسلیم نماید تا دولت به هر وسیله مناسب بداند آنها را بدست آورد. دولت پرداخت قروض محمدعلی میرزا را که بالغ بر یک میلیون و چهارصد و سیزده هزار و چهارصد و سی و چهار تومان و شش قران و هشتاد و پنج دینار می‌شود با سود آن برعهده می گیرد.

۶۳ـ خطابهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده در باشگاه مهرگان... صفحات ۸۶-۸۵.
۶۴ـ خطابهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده در باشگاه مهرگان... صفحات ۵۸-۵۷.

محمدعلی میرزا نیز جمیع املاک شخصی خود را با تمام اسناد مربوط به آن به دولت واگذار می‌کند. دولت به او و خانوادهٔ او به‌استثنای شاه و ولیعهد (که مقرری جداگانه دارند) سالانه صدهزار تومان وظیفه خواهد داد و این وظیفه هر سه ماه جلو داده خواهد شد. پس از فوت محمدعلی میرزا بیست و پنج هزار تومان بین بازماندگان او جز شاه و ولیعهد تقسیم خواهد شد و سهمیهٔ هریک که بمیرند قطع خواهد گردید. پس از امضای این مقاوله نامه محمدعلی میرزا ظرف ۴۸ ساعت خاک ایران را ترک خواهد کرد.»

این مقاوله‌نامه که سفارتخانه‌های روس و انگلیس اجرای آنرا تضمین کرده بودند به زبان فرانسه تنظیم شده بود. محمدعلی شاه و اعضای خانوادهٔ او پس از امضای این مقاوله‌نامه، درحالیکه صد و بیست قزاق ایرانی و چند سوار روسی و هندی و همچنین نمایندگان سفارتین روس و انگلیس آنها را همراهی می‌کردند از تهران عازم بندرانزلی شدند و روز هفتم مهرماه سال ۱۲۸۸ با یک کشتی روسی ایران را ترک گفتند.

در فاصلهٔ خلع محمدعلی شاه و خروج او از ایران که قریب به دو ماه بطول انجامید یک دادگاه انقلابی برای محاکمهٔ همکاران و طرفداران شاه مخلوع تشکیل شد. این دادگاه که شیخ ابراهیم زنجانی، اعتلاءالملک، میرزا محمدعلی تبریزی، جعفرقلی خان سردار بهادر بختیاری، محمد نجات، سید محمد امام‌زاده، وحیدالملک شیبانی و یمین‌نظام غفاری در آن عضویت داشتند عده‌ای از کسانی را که در دوران استبداد صغیر با محمدعلی شاه همکاری کرده بودند محاکمه و محکوم به اعدام کرد. مهمترین و پر سروصداترین محاکمه‌ای که در این دادگاه صورت گرفت محاکمهٔ شیخ فضل‌الله نوری بود.

دربارهٔ زندگی و جریان محاکمه و اعدام مرحوم شیخ فضل‌الله نوری کتاب‌ها و مقالات متعددی، بخصوص در سالهای بعد از انقلاب، نوشته شده است، ولی چون ممکن است شائبهٔ قضاوت یکطرفه دربارهٔ شیخ در میان باشد، من ترجیح می‌دهم نوشته‌ای را دربارهٔ شیخ فضل‌الله نوری که در سالهای قبل از انقلاب منتشر شده است در اینجا نقل کنم. نویسنده دکتر محمداسماعیل رضوانی است که قبلاً هم از کتاب او دربارهٔ انقلاب مشروطیت ایران مطالبی نقل شد. در همین کتاب که در سال ۱۳۴۵ چاپ شده است دربارهٔ محاکمه و اعدام شیخ فضل‌الله نوری می‌خوانیم:

«اعدام شیخ فضل‌الله نوری اگر بزرگترین حادثه در تاریخ مشروطیت نباشد

عظیم‌ترین واقعه‌ای است که در تاریخ روحانیت روی داده است... شیخ فضل‌الله مقام اجتهاد داشت و این مقام بر همه کس مسلم بود. بطوری که حتی سرسخت‌ترین دشمنان او نیز نتوانستند عظمت علمی او را انکار کنند و حتی بسیاری او را از بهبهانی و طباطبائی و امثال آن دو برتر می‌دانستند. در بحبوحهٔ انقلاب مشروطیت آنچه امکان داشت به این پیرمرد به دروغ یا راست تهمت و افترا زدند، اما هیچکس منکر مقام علمی او نشد.

«این مرد دلیر که سالهای آخر عمر او پر است از ماجراهای مهیب، برخلاف دیگران در خانه نشست و بااینکه به او پیشنهاد شد به یکی از سفارتخانه‌ها پناه ببرد نپذیرفت و این کار را دون مقام علمی خود دانست... روز دوازدهم رجب (هشتم مرداد ماه ۱۲۸۸ شمسی) جمعی به خانهٔ او ریختند و با درشکه به میدان توپخانه بردند و در یکی از اطاقها زندانی نمودند. آنگاه محکمه‌ای ساختگی تشکیل داده او را محکوم به اعدام کردند.»

«شیخ از زمانی که حبس شد تا موقعی که اعدام گشت تمام ساعات را با بردباری و خونسردی و متانت گذراند و ضعف نفس از خود نشان نداده و راه عجز و ناله و توسل به این و آن را در پیش نگرفت» وقتی حکم اعدام او قرائت شد گفت «اینها (یعنی قاضیان) در روز قیامت آیا جواب مرا خواهند داد؟ نه من مرتجع بودم و نه سیدعبدالله و سیدمحمد مشروطه‌خواه، فقط می‌خواستند مرا کنار کنند والا در میان من و آنان موضوع ارتجاع و مشروطیت در میان نبود».

«داری که می‌بایست شیخ بالای آن برود در همان میدان توپخانه نزدیک زندان او برپا شده بود. محکوم فاصلهٔ بین زندان و دار را با قدمهای محکم پیمود و با وجود کبر سن و پیری سستی و ضعف نشان نداد. چون به پای دار رسید این شعر را بر زبان آورد:

اگر بار گران بودیم رفتیم / اگر نامهربان بودیم رفتیم

«سپس روی به مامورین کرده و گفت «ماموریت خود را انجام دهید». آنان بی‌درنگ عمامه را از سر و عبا را از دوشش برداشتند. طناب را به گردنش انداختند و او را بالا کشیدند. جان دادن او بیش از نیم دقیقه طول نکشید و جنازهٔ او بیش از ده دقیقه بالای دار نماند.

«اعدام شیخ فضل‌الله حادثه‌ای نیست که بتوان انگشت صحت بر روی آن نهاد.

اما چه باید کرد در اجتماعی که وطن‌خواهانی امثال سیدجمال واعظ و ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و غیره در بی‌گناهی محض و به دردناکترین صورت و بدون محاکمه اعدام می‌شوند و شیخ فضل‌الله که زمام حکومت شرعی بلامنازع در دست اوست دم برنمی‌آورد خود نیز نباید سرنوشتی بهتر از این داشته باشد.

«اعدام شیخ اگرچه مایهٔ تأسف جمع کثیری گردید اما این نتیجه را داد که تمام روحانیونی را که هنوز در آشکار و نهان از مشروطه و مشروطه‌خواه بد می‌گفتند وحشت‌زده ساخت. چنانکه در خانه نشستند و دم فرو بستند. حتی عده‌ای تلگراف تشکر به سران مشروطه فرستادند و شاید منظور از اعدام شیخ حصول چنین نتیجه‌ای بود والا مردمی که عین‌الدوله را بخشیدند و در کابینه‌های بعدی وزیر کردند و برای محمدعلی شاه تا پایان عمر سالیانه صدهزار تومان مقرری تعیین نمودند و پسر او را به پادشاهی برگزیدند نمی‌بایست شیخ فضل‌الله را اعدام نمایند. شیخ فضل‌الله هر که بود و هرچه بود گناهش بیش از عین‌الدوله نبود، به‌ویژه که در آغاز انقلاب با آزادیخواهان همراه و همگام شد و از تهران هجرت نمود و اگر رقبای وی او را از خود نمی‌راندند شاید این همکاری تا آخر ادامه می‌یافت...».[۶۵]

اعدام شیخ فضل‌الله نوری را در منابع مختلف به اختلاف و رقابت بین خود علما و مخصوصاً اختلاف شیخ با سیدعبدالله بهبهانی نسبت داده‌اند، علی‌الخصوص که رئیس دادگاهی که شیخ را به اعدام محکوم کرد، شیخ ابراهیم زنجانی از نزدیکان و پیروان سیدعبدالله بهبهانی بود. نویسنده در جلسه‌ای با حضور همین آقای دکتر رضوانی، این موضوع را از مرحوم سیدجعفر بهبهانی (نوهٔ مرحوم سیدعبدالله بهبهانی) استفسار کردیم. مرحوم سیدجعفر بهبهانی از قول پدرشان (آیت‌الله مرحوم سیدمحمد بهبهانی) نقل کرد که «پدرم (مرحوم سیدعبدالله بهبهانی) در جریان محاکمه و اعدام مرحوم شیخ فضل‌الله از تبعیدگاه خود به تهران مراجعت نکرده و در جریان این واقعه نبود. قضیهٔ محاکمه و اعدام شیخ را در راه تهران به او اطلاع دادند، و وقتی وارد تهران شدند اولین حرفی که با عصبانیت و پرخاش به من (سیدمحمد بهبهانی) گفتند این بود که «محمد تو بودی و با شیخ فضل‌الله این معامله را کردند؟».

۶۵ـ انقلاب مشروطیت ایران. بقلم دکتر محمداسماعیل رضوانی... صفحات ۲۰۱ـ۱۹۸.

مرحوم سیدجعفر بهبهانی با تأکید این مطلب را می‌گفت که مرحوم سیدعبدالله بهبهانی نه فقط کمترین رابطه‌ای با قضیهٔ محاکمه و اعدام شیخ فضل‌الله نداشت، بلکه تا آخر عمر هم از این بابت افسرده و غمگین بود و اعدام شیخ را با درجهٔ اجتهاد و مقام علمی که داشت ضربهٔ جبران ناپذیری برای تمام روحانیت می‌دانست. سیدجعفر بهبهانی محاکمهٔ شتابزده و اعدام شیخ فضل‌الله نوری را کار همان کسانی می‌دانست که کمتر از یک سال پس از اعدام شیخ، خود آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی را هم ترور کردند.

محمدعلی شاه درست دو سال بعد از خلع از مقام سلطنت، روز بیست و ششم تیرماه ۱۲۹۰، با لباس مبدل از مرز گرگان وارد ایران شد و به جمع‌آوری قوا برای فتح تهران و احراز مقام سلطنت پرداخت. بازگشت محمدعلی شاه به ایران با تمهید مقدمات قبلی و تحریک و تشویق دولت روسیهٔ تزاری بود. زیرا روسها استقرار حکومت مشروطه را در ایران با منافع خود سازگار نمی‌دیدند و اقدام مجلس در استخدام مستشاران آمریکائی برای اصلاح امور مالیهٔ ایران و انتخاب ناصرالملک رجل طرفدار انگلیس به‌عنوان نایب‌السلطنه آنها را به خشم آورده بود. با ورود محمدعلی شاه به ایران برادرانش شعاع‌السلطنه و سالارالدوله نیز هریک سپاهی گرد آورده و اولی از مازندران و دومی از کرمانشاهان بطرف تهران حرکت کردند. محمدعلی شاه طی تلگرافی به‌عنوان سپهدار تنکابنی رئیس‌الوزراء نسبت به وی ابراز اعتماد کرده و او را در مقام خود تثبیت نمود، ولی مجلس سپهدار را از رئیس‌الوزرائی معزول و صمصام‌السلطنه بختیاری را به‌عنوان رئیس‌الوزراء برگزید.

بعد از انتخاب صمصام‌السلطنه به سمت رئیس‌الوزراء، مجلس شورای ملی قانونی دربارهٔ دستگیری و مجازات محمدعلی میرزا و شعاع‌السلطنه و سالارالدوله تصویب کرد و از طرف دولت اعلانی به این شرح انتشار یافت که «به تاریخ چهارم شعبان ۱۳۲۹ برحسب رأی مقدس مجلس اعلان می‌شود کسانی که محمدعلی میرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان به آنها جایزه داده می‌شود. کسانی که شعاع‌السلطنه را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان به آنها داده می‌شود. کسانی که سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان به آنها داده می‌شود. و نیز اخطار می‌شود که اگر داوطلبان خدمات مزبور بعد از انجام خدمت کشته شوند مبلغ‌های فوق‌الذکر به ورثهٔ آنها داده خواهد شد و این مبلغ در خزانهٔ دولت موجود است

و بعد از انجام خدمت نقد به آنها پرداخته می‌شود».

صمصام‌السلطنه که علاوه بر ریاست دولت مقام وزارت جنگ را هم برعهده گرفته بود بلافاصله به تجهیز قوا برای جنگ با محمدعلی میرزا و برادران او پرداخت. در اولین جنگ بین قوای دولتی و نیروهای طرفدار محمدعلی میرزا که در مرداد ماه ۱۲۹۰ در فیروزکوه رخ داد قوای دولتی که سواران بختیاری هم در میان آنها بودند پیروز شد و نیروهای طرفدار محمدعلی میرزا پس از کشته شدن فرمانده خود رشیدالسلطان پا بفرار گذاشتند. در دومین جنگ بین نیروهای دولتی و قوای ارشدالدوله که از طرف ورامین به تهران نزدیک می‌شدند ارشدالدوله به اسارت درآمد و نیروهای تحت فرمان او هم اسیر یا متواری شدند. در شهریور و مهر ۱۲۹۰ نیز در دو جنگ دیگر که بین نیروهای دولتی و قوای شعاع‌السلطنه و سالارالدوله درگرفت هر دو آنها شکست‌خورده و پا به‌فرار گذاشتند و محمدعلی میرزا هم که تلاش خود را بی‌فایده دید از همان راهی که آمده بود بازگشت.

۵

تجاوزات روس و انگلیس به ایران

و حوادثی که به کودتای ۱۲۹۹ انجامید

روسها پس از شکست تلاش محمدعلی میرزا برای تصاحب تاج و تخت ایران بهانه‌جوئی‌های تازه‌ای آغاز کردند. بدنبال اقدام مورگان شوستر مستشار مالی آمریکا در ایران برای ضبط دارائی شعاع‌السلطنه برادر محمدعلی میرزا که برای بازگشت او به سلطنت فعالیت کرده بود، روسها به این عنوان که شعاع‌السلطنه به بانک روس مقروض است ژاندارم‌های مالیه را به وسیلهٔ مأموران مسلح خود توقیف کردند. شوستر که با عنوان خزانه‌دار کل از اختیارات وسیعی برخوردار بود سرسختی به‌خرج داد و روز بعد تعداد بیشتری ژاندارم برای توقیف اموال شعاع‌السلطنه فرستاد که درنتیجه کار به زد و خورد و تیراندازی کشید. روسها طی اولتیماتوم شدیداللحنی به دولت ایران خروج مورگان شوستر آمریکائی از ایران و کسب موافقت قبلی دولتین روس و انگلیس برای استخدام اتباع خارجی در ایران شدند، ولی مجلس به‌اتفاق آراء اولیتماتوم دولت روسیه را رد کرد و روسها به این بهانه نیروهای تازه‌ای وارد ایران کردند.

مردم تبریز یکبار دیگر مردانه قد علم کردند و این‌بار تحت فرمان مجتهد بزرگ آذربایجان حاج میرزا علی خان ثقةالاسلام تبریزی به نبرد با مهاجمان بیگانه پرداختند. احمد کسروی شرح روز بروز این نبرد و مقاومت دلیرانه را در کتاب «تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان» به رشتهٔ تحریر درآورده که به نقل چند سطر از یادداشت‌های مربوط به چند روز اکتفا می‌کنیم:

۲۹ ذیحجهٔ ۱۳۲۹ (۲۹ آذر ۱۲۹۰ شمسی)- ...هرکس می‌خواست غیرت

و مردانگی را تماشا کند می‌بایست در این روز به تبریز آید. سراسر شهر شوریده و مجاهدان می‌کشتند و کشته می‌شدند و گام به‌گام پیش می‌رفتند. روسیان اگر یکی می‌کشتند، ده تن و بیست تن کشته می‌شدند.

۳۰ ذیحجهٔ ۱۳۲۹ (سی‌ام آذر)ـ هنوز آفتاب درنیامده جنگ آغاز گردید. توپها از باغ شمال و از ارک غرنبیدن گرفته تفنگها به شراشر برخاست. امروز سختی جنگ در مارالان بود. روسیان در این کوی در خانه‌ها از کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند و به هر خانه‌ای درمی‌آمدند زن و مرد و بزرگ و کوچک را زنده نمی‌گذاردند و بسیاری را در تنور انداخته و نفت ریخته و آتش می‌زدند...

اول محرم ۱۳۳۰ (یکم دیماه) ـ همچنان از آغاز روز جنگ درگرفت. توپها از باغ شمال و از ارک به غرش درآمدند. بسیاری از مردم در آن سرمای زمستان خانه‌های خود را رها کرده به جاهای دیگر می‌گریختند. نان در شهر کمیاب و مردم از این‌باره نیز در سختی بودند. امروز مجاهدان به باغ شمال نزدیکتر بودند و فشار بیشتری آوردند...

جنگ مجاهدان تبریز با سالداتهای روسی تا روز پنجم دیماه ۱۲۹۰ (پنجم محرم ۱۳۳۰) ادامه داشت، ولی در این روز با ورود قوای کمکی روس به تبریز و کشته شدن عدهٔ زیادی از مجاهدین روسها بر شهر مسلط شدند و به تعقیب و توقیف و شکنجهٔ آزادیخواهان پرداختند. روز دهم دیماه که مصادف با عاشورا بود برای اعدام هشت تن از آزادیخواهان که ثقةالاسلام رهبر مذهبی محبوب مردم در رأس آنها قرار داشت، درنظر گرفته شد. احمد کسروی صحنهٔ تکان‌دهندهٔ به دار کشیدن این آزادگان را که جوان شانزده ساله‌ای هم در میان آنان بوده است چنین توصیف می‌کند:

«هنگامهٔ دلگداز سختی می‌بود. یک دسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان به گناه آزادیخواهی بدار می‌کشیدند و کسی نبود بداد ایشان برسد. مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو. خدا میداند چه دل سوخته‌ای در آن ساعت می‌داشتند.»

«ثقةالاسلام به همگی دل می‌داد و از هراس و غم ایشان می‌کاست. شیخ سلیم بی‌تابی‌ها می‌نمود. ثقةالاسلام گفت این بی‌تابی بهر چیست؟ ما را چه بهتر که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم. قدیر (پسر شانزده سالهٔ علی مسیو مجاهد معروف) همچون بید می‌لرزید، لیکن حسن برادر بزرگترش پروا نمی‌نمود. شادروان ثقةالاسلام به ایشان نیز دلداری داده و می‌گفت «رنج ما دو دقیقه بیش نیست. پس از آن

به یکبار خوش و آسوده خواهیم بود».

«چون خواستند دار زنند نخست شیخ سلیم را خواندند. بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژخوی روسی سیلی برویش زده خاموشش گردانید. دژخیمان ریسمان به گردنش انداختند و کرسی را از زیر پایش کشیدند. دوم نوبت ثقةالاسلام بود. شادروان همچنان بی‌پروا ایستاده دو رکعت نماز خواند و بالای کرسی رفت. سوم ضیاءالعلماء را خواندند، شادروان از جوانی تن به مرگ نمی‌داد و به روسی با افسر سخن آغاز کرده گفت «ما چه گناه کرده‌ایم؟ آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟ دژخیمان دست‌های او را از پشت بستند و با زور در بالای کرسی‌اش بردند. چهارم صادق‌الملک را خواندند. پنجم آقا محمدابراهیم را پیش آوردند. او با پای خود بالای کرسی رفت و ریسمان را به گردن انداخت. ششم دائی ضیاءالملک، آن پیرمرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود: جوان دلیر بالای کرسی با صدای بلند داد زد «زنده‌باد ایران. زنده‌باد مشروطه!». پس از همه نوبت قدیر پسر شانزده ساله رسید و او را نیز بالای کرسی برده ریسمان به گردنش انداختند.»

«روسیان برای آنکه دژخویی خود را نیک نشان دهند باری آن نکردند چشمان ایشان را ببندند و یا چون یکی را می‌آویزند و بالای دار دست و پا می‌زند دیگران را دور نگاه دارند. برادر را روبروی چشم برادر بدار کشیدند. چنانکه از پیکره‌ها پیداست دژخیمان ریسمانها را چنان نینداخته‌اند که زود آسوده گردانند، بیشترشان تا دقیقه‌ها گرفتار شکنجهٔ جان کندن بوده‌اند...»[66]

ثقةالاسلام و سایر آزادگان تبریز روزی بر سر دار رفتند که تهران تسلیم اولیتماتوم روسها شده و بدستور ناصرالملک (نایب‌السلطنه) مجلس را بسته و بر در آن قفل زده بودند. ناصرالملک پس از انحلال مجلس در اجرای اولیتماتوم روسها به خدمت مورگان شوستر و هیئت مستشاران آمریکائی در ایران خاتمه داد و به دستگیری و تبعید آزادیخواهان پرداخت. چندی بعد صمصام‌السلطنه از ریاست دولت استعفا داد و میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه که ازطرف ناصرالملک به رئیس‌الوزرائی انتخاب شده بود، عین‌الدوله مخالف سرسخت مشروطه را در دوران استبداد، به‌عنوان وزیر داخله مأمور انجام سومین دورهٔ مجلس شورای ملی نمود.

۶۶- تاریخ هیجده‌سالهٔ آذربایجان. نوشتهٔ احمد کسروی. جلداول صفحات ۳۱۸-۳۱۰.

احمدشاه قاجار که [illegible] سن قانونی رسیده بود روز سی‌ام تیر ۱۲۹۳ [illegible] تاجگذاری کرد و یک هفته پس از تاجگذاری او جنگ اول جهانی آغاز شد. مستوفی‌الممالک که از طرف احمدشاه به رئیس‌الوزرائی انتخاب شده بود از احمدشاه خواست بی‌طرفی ایران را در جنگ اعلام نماید و احمدشاه روز نهم آبان ۱۲۹۳ [illegible] فرمانی به شرح زیر بیطرفی ایران را در جنگ اعلام [illegible]د:

نظر به اینکه در این اوقات [illegible] این دول [illegible] جنگ مشتعل است و ممکن است این محاربه به حدود [illegible] نزدیک شود و نظر به اینکه روابط ودادیهٔ ما بحمدالله با دول متخاصم [illegible] برای اینکه عموم اهالی از نیات مقدسهٔ ما در حفظ و صیانت این روابط [illegible] محاربه مطلع باشند امر و مقرر می‌فرمائیم که جناب مستطاب [illegible] دستور معظم مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء و وزیر داخله [illegible] فرمانفرمایان و حکام و مأمورین دولت ابلاغ دارند که دولت ما در این موقع مسلک بی‌طرفی را [illegible] روابط دوستانهٔ خود را با دول متخاصمه کماکان حفظ و صیانت می‌نماید و بدین لحاظ مأمورین دولت را باید متوجه نمائید که نباید وجهاً من‌الوجوه براً و بحراً کمک به همراهی و یا ضدیت هر یک از دول متخاصمه نموده اسلحه و ادوات حربیه برای هر یک از طرفین تدارک یا حمل کنند و باید از طرفداری با هرکدام از دول متحاربه پرهیز و احتراز نمود، مسلک بی‌طرفی دولت متبوعه خود را کاملاً رعایت نمانند و در تکمیل حفظ بی‌طرفی و صیانت روابط حسنه باز آنچه هیئت دولت ما مصلحت بداند به‌عرض برسد تا در اجرای مقررات آن امر ملوکانه شرف صدور خواهد یافت. ۱۲ ذی‌الحجةالحرام ۱۳۳۲

اما [illegible] از دو ماه از صدور این فرمان نگذشته بود که نیروهای عثمانی وارد خاک ایران شده و ارومیه و تبریز را به‌تصرف خود درآوردند، متعاقب تجاوز نیروهای عثمانی به خاک ایران روسها هم به ایران لشکرکشی کردند و [illegible] نتیجه جنگی که در اوائل بهمن ماه سال ۱۲۹۳ بین قوای روس و عثمانی درگرفت، نیروهای عثمانی شکست خوردند و قسمت اعظم آذربایجان تحت اشغال روسها درآمد. متعاقب اشغال آذربایجان مستوفی‌الممالک از ریاست دولت استعفا کرد و مجلس شورای ملی به‌اتفاق آراء به رئیس‌الوزرائی مشیرالدوله اظهار تمایل کرد. کابینهٔ مشیرالدوله فقط پنجاه روز دوام آورد و وزیران مختار روس و انگلیس احمدشاه را وادار کردند فرمان رئیس‌الوزرائی سعدالدوله را صادر نماید. پس از صدور این فرمان سفیر عثمانی و وزیر مختار آلمان

احمدشاه را مجبور به عزل سعدالدوله [illegible] مجلس شورای ملی به رئیس‌الوزرائی عین‌الدوله صدراعظم استبداد رأی داد. کابینهٔ میرزا [illegible] بیش از دو ماه دوام نیاورد و مستوفی‌الممالک مجدداً به رئیس‌الوزرائی برگزیده شد.

فشار روزافزون روسها به دولت ایران و پیشروی آنها بطرف پایتخت موجب مهاجرت عده‌ای از نمایندگان از تهران و تعطیل مجلس شد. احمدشاه درصدد انتقال پایتخت از تهران به اصفهان برآمد، ولی وزیران مختار روس و انگلیس او را از اجرای این تصمیم بازداشتند و قوای روس که به دروازهٔ تهران رسیده بودند به قزوین مراجعت کردند. مستوفی‌الممالک در اول دیماه سال [illegible] از رئیس‌الوزرائی استعفا کرد و عبدالحسین میرزا فرمانفرما به جانشینی او منصوب شد، ولی فرمانفرما هم روز دهم اسفند همان سال بعلت مداخلات روزافزون روسها در امور ایران استعفا داد و احمدشاه، محمدولی خان سپهدار تنکابنی را با لقب سپهسالار به رئیس‌الوزرائی برگزید.

همزمان با این تغییر و تحول در تهران نیروهای انگلیسی وارد جنوب شدند و با پیشروی آنها در صفحات جنوب، ایران عملاً تحت اشغال قوای سه کشور بیگانه قرار گرفت. روسها قسمت شرقی آذربایجان و گیلان و مناطق وسیعی را که شامل قسمت اعظم استان مرکزی کنونی و قم و کاشان و نطنز و بخشی از استان اصفهان می‌شد اشغال کرده بودند و عثمانی‌ها آذربایجان غربی و کردستان و کرمانشاه و همدان و بروجرد را تحت سلطهٔ خود گرفته بودند. حکومت مرکزی عملاً تابع و مجری سیاست روس و انگلیس یعنی متفقین آنروز بود و عده‌ای از مهاجرین هم در کرمانشاه حکومت مستقلی تشکیل داده و خود را تحت حمایت متحدین آنروز یعنی آلمان و عثمانی قرار داده بودند. ریاست حکومت کرمانشاه را رضاقلی خان نظام‌السلطنه مافی به‌عهده داشت و میرزا حسین خان ادیب‌السلطنه در سمت وزیر داخله و سیدحسن مدرس در سمت وزیر عدلیه از اعضای آن بودند. جمعی از ایرانیان هم تحت ریاست سیدحسن تقی‌زاده کمیته‌ای بنام کمیتهٔ ایران آزاد در برلن تشکیل داده و از حکومت نظام‌السلطنه پشتیبانی می‌کردند.

در مرداد ماه سال ۱۲۹۵، بدنبال پیشروی نیروهای عثمانی بطرف قزوین، سپهسالار تنکابنی از ریاست وزراء برکنار شد و میرزا حسن خان وثوق‌الدوله به جانشینی وی انتخاب گردید. وثوق‌الدوله در خرداد ماه سال ۱۲۹۶ از کار کناره‌گیری کرد و طی یک سال بعد از آن به ترتیب علاءالسلطنه، عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک و صمصام‌السلطنه

به رئیس‌الوزرائی منصوب شدند و حکومت هیچیک از آنها بیش از چند ماه دوام نیاورد. طی همین یک سال بلشویکها قدرت را در روسیه بدست گرفتند ونیروهای روسیه از ایران عقب‌نشینی کردند. تخلیه ایران از نیروهای روسیه با فعالیت‌های کمیتهٔ ایران آزاد در برلن و مراجعات رؤسای این کمیته به دولت آلمان بی‌ارتباط نبود و آلمانیها که فکر می‌کردند به کمک اعضای این کمیته در ایران صاحب نفوذ خواهند شد، در قرارداد متارکهٔ جنگ با روسیه (قرارداد برست لیتوفسک) ماده‌ای گنجانیدند که بموجب آن روسها مکلف به تخلیهٔ ایران گردیدند.

همزمان با تخلیهٔ ایران از نیروهای روسیه، وثوق‌الدوله مجدداً به رئیس‌الوزرائی انتخاب شد. دو ماه بعد از تشکیل کابینهٔ جدید وثوق‌الدوله جنگ بین‌المللی اول با شکست متحدین پایان یافت و نیروهای عثمانی نیز خاک ایران را تخلیه کردند. تخلیهٔ ایران از سربازان روس و عثمانی با تقویت نیروهای انگلیسی در ایران و گسترش دامنهٔ عملیات آنها تا شمال کشور همراه بود و انگلیسیها که می‌خواستند ایران را بدون رقیب و مزاحم دیگری در اختیار خود بگیرند با امضای قرارداد جدیدی با دولت وثوق‌الدوله قشون و مالیهٔ ایران را تحت کنترل خود درآوردند. انگلیسیها پس از امضای این قرارداد، که به قرارداد ۱۹۱۹ معروف شده است، بدون اینکه منتظر تصویب آن از طرف مجلس شورای ملی بشوند، مفاد آنرا به موقع اجرا گذاشتند و یک هیئت نظامی و یک هیئت مالی به ایران فرستادند، ولی انتشار خبر امضای این قرارداد که ابتدا محرمانه نگاه داشته شده بود با مخالفت شدید افکار عمومی مواجه شد.

قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس در خارج از ایران نیز نوعی قرارداد تحت‌الحمایگی تلقی شد و مورد انتقاد قرار گرفت. از متحدین انگلستان در جنگ اول جهانی، آمریکا بشدت به این قرارداد اعتراض کرد و این نخستین اختلاف جدی بین انگلیس و آمریکا در ایران بود که با اختلافات دیگری دربارهٔ کسب امتیاز استخراج نفت ایران از طرف کمپانیهای آمریکائی در سالهای بعد تشدید گردید.

از نتایج قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس قیام شیخ محمد خیابانی در آذربایجان و نهضت جنگل در گیلان بود. قیام خیابانی را برخی از مورخین به‌عنوان یک قیام تجزیه‌طلبانه محکوم کرده‌اند و شرح مفصل داستان این قیام در «تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان» کسروی هم تاحدی مبین این مطلب است که خیابانی سودای حکومت در

سر داشت و هرچند دعوی آزادی ایران را می کرد چون می‌دانست به حکومت ایران دست نخواهد یافت مقدمات فرمانروائی بر آذربایجان را فراهم می‌آورد. ولی یکی از همقطاران و همرزمان خیابانی بنام حاج محمدعلی آقا بادامچی در شرح حال شیخ محمد خیابانی که در سال ۱۳۰٤ از طرف مؤسسهٔ ایرانشهر در برلین چاپ شده این ادعا را رد کرده و می‌نویسد «دمکراتها و قائد و لیدر محبوبشان (خیابانی) غیر از وطن‌پرستی و حفظ عظمت ایران و تأمین آزادی و تحکیم قانون اساسی نظر دیگری نداشته و لعنت می‌فرستند به آنهائیکه از راه اغراض فاسده یا به جهت عدم بصیرت و اطلاع دمکراتها را آشوب‌طلب نامیده یا به اینها تهمت تجزیهٔ آذربایجان را از ایران بزنند».[٦٧] آقای بادامچی می‌نویسد اصولاً انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ یکی از عوامل اصلی قیام خیابانی بود و از روزنامهٔ تجدد که به مدیریت مرحوم خیابانی در تبریز منتشر می‌شد این جمله را نقل می کند که پس از امضای قرارداد نوشته بود «مادامی که این قرارداد از تصویب مجلس نگذشته ما آنرا بیش از یک ورق پاره چیز علیحده نمی‌دانیم و ترتیب اثری به آن نمی‌دهیم.»

همزمان با قیام شیخ محمد خیابانی در آذربایجان، که در فروردین ماه سال ۱۲۹۹ در تبریز آغاز شد، میرزا کوچک خان جنگلی هم، که در جوانی طلبه بود و در گروهی بنام «اتحاد اسلام» فعالیت می کرد، حزبی بنام جنگل تشکیل داده و با افراد مسلح خود بر بخش بزرگی از گیلان مسلط شده بود. در ماه مه سال ۱۹۲۰ (اردیبهشت ـ خرداد ۱۲۹۹) نیروهای شوروی در تعقیب نیروهای ضد انقلابی که با کمک انگلیسیها علیه دولت شوروی می‌جنگیدند از طریق دریا و خشکی وارد گیلان شدند و قسمت اعظم این ایالت را به تصرف خود درآوردند. میرزا کوچک خان هم تحت‌تأثیر القائات یکی از یاران خود بنام احسان‌الله خان، که عقاید کمونیستی داشت، یک کمیتهٔ «انقلاب سرخ» تشکیل داد و پس از تصرف رشت تشکیل حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان را اعلام داشت. کمیتهٔ انقلاب سرخ روز ۱۸ خرداد سال ۱۲۹۹ صورت اعضای حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان را که عناوین آنها مانند حکومت شوروی «کمیسر» بود منتشر کرد و خود میرزا کوچک خان هم این اعلامیه را به‌عنوان «سرکمیته و کمیسر جنگ» امضا نمود.

٦٧ـ شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی- از انتشارات ایرانشهر. چاپ ۱۳۰٤ برلین. صفحهٔ ۳۳.

در اوائل تیرماه ۱۲۹۹ شیخ محمد خیابانی بر تبریز مسلط شد و عین‌الدوله والی اعزامی مرکز را وادار به ترک شهر نمود. وثوق‌الدوله که از هر طرف تحت فشار قرار گرفته و در کار خود درمانده بود ناچار از کار کناره گرفت و روز هفتم تیرماه میرزا حسن خان مشیرالدوله به جانشینی وی برگزیده شد. مشیرالدوله طی اعلامیه‌ای که پس از معرفی کابینهٔ خود منتشر کرد قرارداد ۱۹۱۹ را بحال تعلیق درآورد و لغو یا تنفیذ آنرا به تشکیل مجلس شورای ملی و رأی مجلس موکول نمود.

دوران زمامداری مشیرالدوله بیش از چهارماه بطول نینجامید، ولی در همین مدت کوتاه نیروهای دولتی تبریز و رشت را به تصرف خود درآوردند، خیابانی به قتل رسید ومیرزا کوچک خان به جنگل پناهنده شد. مرحوم ملک‌الشعراء بهار در کتاب «تاریخ احزاب سیاسی ایران» پس از اشاره به سوابق خیابانی و اینکه او از وکلای دورهٔ دوم مجلس و متمایل به دمکرات و رفقایش همه دمکراتهای معروف تبریز بودند به شرح چگونگی شکست قیام خیابانی و کشته شدن او پس از قریب شش ماه حکومت بر آذربایجان پرداخته و می‌نویسد «مشیرالدوله، مخبرالسلطنه هدایت را به ایالت و (استانداری) آذربایجان که آنروزها «آزادی‌ستان» نام یافته بود برگماشت. مشارالیه چون خود دمکرات بود می‌دانست با دمکراتها چگونه باید معامله کرد. بنابراین موفق شد جای خود را گرم کند و مثل عین‌الدوله از ساعت اول زیر پایش را جارو نکنند... پس از آن به معاونت دسته‌ای قزاقه بر حزب قیامیون تاخته و کار خیابانی را بساخت و نعش او را که در زیرزمین خانه‌ای از طرف قزاقان تیرباران شده یا بقول مخبرالسلطنه خودکشی کرده بود بیرون کشیدند!»[۶۸]

اما نهضت جنگل قبل از حملهٔ قوای دولتی به رشت دچار تفرقه شده و میرزا کوچک خان رشت را ترک گفته بود. درواقع بعد از سقوط حکومت وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ و روی کار آمدن مشیرالدوله که این قرارداد را بحال تعلیق درآورده و قصد فسخ آنرا داشت یکی از اهداف میرزا کوچک خان عملی شده بود و میرزا که بارها اعلام کرده بود هدفش قطع نفوذ و سلطهٔ بیگانگان از ایران است نسبت به حکومت مشیرالدوله نظر مساعدی داشت. دربارهٔ تغییر روش میرزا کوچک خان و واکنش

۶۸- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. ملک‌الشعراء بهار. چاپ سوم ۱۳۵۷- صفحه ۵۳.

کمونیستها در برابر آن مورخ‌الدولهٔ سپهر می‌نویسد «مشیرالدوله رئیس‌الوزراء وقت سردار فاخر را که شهرت آزادیخواهی داشت برای اصلاح امر نزد میرزا کوچک خان فرستاد و میرزا که قلباً با مرام کمونیستم مخالف بود اظهار اعتماد و وفاداری به کابینهٔ مشیرالدوله نمود و از ورود ۷۰۰ نفر از بادکوبه‌ایها که با کشتی به انزلی می‌آمدند جلوگیری به‌عمل آورد. چون احسان‌الله خان حاضر به موافقت با دولت نگردید میرزا او را تــرک و بـه جنگل رفت و طرفدارانش نیز به او ملحق شدند... احسان‌الله خان و خالو قربان هم کمیته‌ای بنام جوانان کمونیست ایران تشکیل داده و مردم رشت را تشویق کردند روی سینهٔ خود علامت داس و چکش بزنند، لذا عدهٔ زیادی از مردم در مساجد جمع و اظهار تمایل به میرزا نمودند...»[۶۹]

مشیرالدوله باوجود موفقیت‌هائی که در استقرار حاکمیت دولت بر آذربایجان و گیلان بدست آورده بود، در برابر مشکلات و فشارهای داخلی و خارجی و بخصوص مخالفت و عدم رضایت انگلیسیها تاب مقاومت نیاورد و روز سوم آبانماه ۱۲۹۹ استعفا داد. احمدشاه سپهدار رشتی (فتح‌الله اکبر) را به ریاست وزراء منصوب نمود، ولی حکومت او هم بیش از هشتاد روز دوام نیاورد و بعد از استعفای او مملکت بیش از یک ماه دولت نداشت، زیرا مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و عین‌الدوله یکی پس از دیگری بیشتر بخاطر خالی بودن خزانه، از قبول مسئولیت تشکیل دولت سر باز زدند و سرانجام سپهدار رشتی با اصرار احمدشاه مجدداً قبول مسئولیت کرد. اوضاع مملکت در این روزها بقدری آشفته بود که هیچیک از رجال کشور حاضر به قبول مقام وزارت نمی‌شدند و سپهدار موقعی موفق به انتخاب هشت وزیر و معرفی کابینهٔ خود شد که سرلشکر «ادموند آیرونساید»[۷۰] فرمانده نیروهای انگلیسی در ایران مقدمات کودتا را فراهم کرده بود.

دربارهٔ چگونگی تهیهٔ مقدمات کودتای ۱۲۹۹ مقالات فراوانی، بخصوص در سالهای بعد از انقلاب، منتشر شده، ولی مستندترین منبع دربارهٔ این واقعه نوشته‌های خود انگلیسیها، بخصوص یادداشتهای همین ژنرال «آیرونساید» و اسناد محرمانهٔ وزارت

۶۹- ایران در جنگ بزرگ - بقلم مورخ‌الدولهٔ سپهر. چاپ اول ۱۳۳۶- صفحهٔ ۳۹۲.
70- Edmund Ironside.

خارجهٔ انگلیس است. مقدمات کار با برکناری افسران روسی از فرماندهی نیروهای قزاق فراهم شد و سر «دنیس رایت»[۷۱] سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که به اسناد محرمانه وزارت خارجهٔ انگلیس و سایر منابع در این مورد دسترسی داشته می‌نویسد: «بر اثر مساعی نورمن وزیر مختار بریتانیا در تهران، احمدشاه سرانجام با بی‌میلی فراوان حاضر شد به برکناری افسران روسی تن در دهد... شاه سردار همایون را که شخصیتی بی‌کفایت و سیاسی بود بجای فرمانده معزول روسی به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کرد. در همان هنگام آیرونساید سرهنگ دوم هنری اسمایت را به ادارهٔ امور بریگاد قزاق و سرپرستی امور مالی آن در دورهٔ تجدید سازمان گماشت. آیرونساید روز دوم نوامبر ۱۹۲۰ به اردوگاه قزاقان رفت و اعلام داشت بهیچوجه قصد ندارد به‌جای افسران معزول روسی افسران انگلیسی را به‌کار گمارد. وی دربارهٔ افسران ایرانی آنان پرس وجو و تحقیقی به‌عمل آورد و آن‌شب در دفتر یادداشت خود نوشت «رضاخان بی‌شک یکی از بهترین افسران اینهاست. اسمایت توصیه می‌کند که رضاخان عملاً رئیس این دسته باشد و تحت ریاست فرمانده سیاسی که از تهران تعیین شده عمل کند». در تاریخ ۱٤ ژانویه ۱۹۲۱ که آیرونساید بار دیگر به دیدار قزاقان رفت در دفتر یادداشت خود چنین نوشت «به دیدار قزاقان ایرانی رفته آنان را از نظر گذراندم. اسمایت سر و صورتی به وضعشان داده است. مواجب اینها مرتباً پرداخت شده است و این افراد اکنون لباس و مسکن دارند. فرمانده کنونی قزاقان (سردار همایون) موجود حقیر و بی‌بو و خاصیتی است و روح و روان واقعی این گروه سرهنگ رضاخان است. یعنی همان مردی که قبلاً بسیار به او علاقمند شده بودم. اسمایت می‌گوید مردی نیکوست و من به اسمایت گفته‌ام به همایون مرخصی بدهد تا به سرکشی املاک خود برود!»[۷۲]

آیرونساید در قسمت دیگری از یادداشت‌های شخصی خود در همین روز (۱٤ ژانویه ۱۹۲۱) می‌نویسد «شخصاً عقیده دارم پیش از اینکه از اینجا بروم باید بتوانم این افراد را بحال خود رها کنم... درواقع یک دیکتاتوری نظامی گرفتاری‌های ما را برطرف خواهد کرد و ما را قادر خواهد ساخت که بی‌هیچ دردسری این کشور را ترک گوئیم».

71- Sir Denis Wright.

۷۲ـ انگلیسیها در میان ایرانیان. بقلم دنیس رایت. ترجمهٔ لطفعلی خنجی. انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۹. صفحات ۲۱۰ـ۲۰۹.

آیرونساید روز ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۲۱ هم یکبار دیگر به اتفاق اسمایت با رضاخان ملاقات می‌کند و در یادداشت‌های مربوط به این روز می‌نویسد «رضاخان مایل است کاری انجام دهد و از اینکه مشغول هیچ کاری نیست آزرده‌خاطر است». آیرونساید روز ۱۲ فوریه (ده روز قبل از کودتا) برای آخرین بار با رضاخان ملاقات می‌کند و دربارهٔ این ملاقات می‌نویسد «من با رضاخان مصاحبه کرده‌ام و فرماندهی قزاقان ایرانی را بطور قطعی به او سپرده‌ام. او مردی واقعی و رک‌ترین مردی است که تاکنون دیده‌ام. به او گفته‌ام که قصد دارم بتدریج او را از قید تسلط خود رها سازم و باید با سرهنگ اسمایت ترتیبی بدهد که پس از رفتن ستون منجیل با شورشیان رشت مقابله نماید. درحضور اسمایت صحبتی طولانی با رضا انجام دادم. در این فکر بودم که آیا لازم است تضمین کتبی بگیرم یا نه، ولی سرانجام به این نتیجه رسیدم که تضمین کتبی فایده‌ای نخواهد داشت، زیرا اگر رضا بخواهد زیر قول خود بزند چنین خواهد کرد و خواهد گفت قولهائی که داده است تحت‌فشار از او گرفته شده و ملزم به رعایت آنها نیست. هنگامی که موافقت کردم رضا را به حال خود رها سازم دو نکته را برایش روشن ساختم: ۱- هنگامی که از هم جدا می‌شویم نباید بکوشد مرا از پشت سر هدف قرار دهد. اگر چنین کند این کار به نابودیش منجر خواهد شد. ۲- شاه تحت هیچ عنوانی نباید برکنار گردد. رضا با چرب‌زبانی قول داد ومن و او دست یکدیگر را فشردیم.»[۷۳]

آیرونساید مدعی است که دربارهٔ طرح کودتا راساً و بدون اطلاع «هرمن نورمن»[۷۴] وزیر مختار انگلیس با رضاخان مذاکره کرده و در یادداشت‌هائی دربارهٔ طرح کودتا می‌نویسد «در وضع کنونی ایران کودتا از هر درمان دیگری بهتر است. آزادی عمل نورمن بیچاره را از دستش گرفته‌ام. وقتی که تفصیل قول و قرار خودم را با رضاخان برایش نقل کردم بی‌نهایت وحشت‌زده شد و گفت که این مرد پس از ورود به تهران حتماً کلک شاه را خواهد کند. گفتم اینطور نیست و من به حرف رضا اعتماد دارم... بالاخره دیر یا زود می‌بایست تکلیف قزاقها را معلوم کنیم. برای همیشه که نمی‌شد آنها را در قزوین نگاه داشت...»[۷۵]

۷۳- نقل از یادداشتهای شخصی ژنرال آیرونساید، ذیل وقایع روز ۱۲ فوریه.

74- Herman Norman.

۷۵- نقل از یادداشتهای شخصی ژنرال آیرونساید، ذیل وقایع روز ۱۴ و ۱۵ فوریه ۱۹۲۱.

درواقع در اسناد محرمانه وزارت خارجهٔ انگلیس و تلگراف‌های متبادله بین تهران و لندن تا قبل از وقوع کودتا نامی از رضاخان دیده نمی‌شود، ولی بررسی این اسناد نشان می‌دهد که فکر کودتا از روزیکه فرمانده روسی نیروی قزاق تحت فشار و اصرار انگلیسیها از کار برکنار شد مطرح بوده و هنگامی که آیرونساید از «کشف» رضاخان و قول و قرارهای خود با او، با نورمن وزیر مختار انگلیس صحبت می‌کند نورمن هم دست بکار می‌شود و سید ضیاءالدین طباطبائی را، که از زمان حکومت وثوق‌الدوله با انتشار روزنامه‌ای بنام رعد و طرفداری سرسختانه از قرارداد ۱۹۱۹ روابط نزدیکی با انگلیسیها برقرار کرده بود، نزد رضاخان می‌فرستد. دربارهٔ نقش سید ضیاءالدین در کودتای ۱۲۹۹ و روابط او با سفارت انگلیس مرحوم ملک‌الشعراء بهار و مرحوم یحیی دولت آبادی هر دو شرح مفصلی در خاطرات خود نوشته‌اند. مرحوم یحیی دولت آبادی می‌نویسد سید ضیاءالدین، که در جریان تدارک مقدمات کودتا سی و دو ساله بوده، رابط و واسطهٔ سفارت انگلیس با سپهدار، آخرین رئیس‌الوزرای پیش از کودتا بود، تاجائی که سپهدار برای دریافت مخارج جاری خود از بانک شاهی (که بدون اجازهٔ سفارت انگلیس به دولت پولی نمی‌دهد) به سید ضیاءالدین متوسل می‌شود و «در آخر شبی مکتوبی دوستانه به سید ضیاءالدین می‌نویسد قربان او می‌رود و التماس می‌کند که صبحگاه پیش از ملاقات او به سفارت انگلیس رفته اجازت دریافت چند هزار تومانی برای مصارف فوری دولت گرفته به او برساند. سفارت انگلیس به بانک اجازهٔ پرداخت پول کافی به قزاقخانه می‌دهد اما بتوسط صاحبمنصبان انگلیسی و به کابینهٔ سپهدار اعظم برای اینکه موقتاً صورت خود را نگاه دارد قوت لایموتی می‌رساند...»[۷۶]

مرحوم یحیی دولت آبادی در شرح جزئیات وقایع شب کودتا می‌نویسد «عصر یکشنبه دوم برج حوت اردوی قزاق بریاست رضاخان امیر پنجه به چهار فرسخی تهران، یعنی به شاه آباد می‌رسد. سید ضیاءالدین مبلغی پول با اجازهٔ سفارت انگلیس از بانک شاهی گرفته جامهٔ تازه‌ای را که بعد از بیرون آوردن عبا و عمامه در بر خواهد کرد همراه برداشته به پیشواز اردوی قزاق می‌رود. صاحبمنصبان ارشد سفارت انگلیس هم در این استقبال او را تنها نمی‌گذارند... نزدیک غروب روز مزبور به توسط صاحبمنصبان ژاندارمری که اردوی آنها در یوسف آباد، نزدیک تهران است به دولت و دربار خبر

۷۶- حیات یحیی. جلد چهارم. صفحهٔ ۲۲۱.

می‌رسد که اردوی قزاق رو به تهران می‌آید. سپهدار اعظم بطور سهل‌انگاری معاون خود میرزا حسین خان ادیب‌السلطنه را طلبیده به او دستور می‌دهد برای کسب خبر و تحقیق علت آمدن این اردو به تهران به شاه‌آباد برود... ادیب‌السلطنه در شاه‌آباد با بعضی صاحبمنصبان قزاق صحبت می‌دارد و ناگاه سید ضیاءالدین را در لباسی که ندیده بوده است می‌بیند که تعارف مختصری به وی نموده با نمایندگان سفارت انگلیس و صاحبمنصبان انگلیس و صاحبمنصبان قزاقخانه به مجلس مشاورهٔ نظامی می‌رود و بعد از چند دقیقه با اردو بطرف تهران روانه می‌گردد...

«اردو به شهر نزدیک می‌شود. ادارهٔ ژاندارمری تحت امر سرهنگ حبیب‌الله خان شیبانی مهیای جلوگیری می‌شود. ولی به آنها از شهر خبر می‌رسد که بجای خود نشسته متعرض اردوی قزاق نشوند. در این‌صورت پیش‌قراول اردو بی‌مانع پشت دروازهٔ تهران می‌رسد دروازه را گشوده دیده وارد شهر می‌شود... نزدیک نصف شب یا پاسی گذشته اردو وارد شهر می‌شود و با چند تیر توپ خوابها را بیدار و همه را از آمدن خود باخبر می‌سازد و چون به میدان توپخانه می‌رسند در تصرف مرکز نظمیه از مأمورین جزء بی‌خبر اندک مقاومتی دیده زد و خورد بسیار مختصری شد که چند نفر آژان مجروح و مقتول می‌گردند و شهر به تصرف قزاق درمی‌آید. بدیهی است از صدای توپ و تفنگ اضطرابی در خلق تهران حاصل است ولی بیش از نیم ساعت طول نمی‌کشد که سروصداها افتاده بیخواب یا بدخواب شدگان دوباره به‌خواب می‌روند. ژاندارم و پلیس هم می‌فهمند تکلیف آنها اطاعت کردن از فرمانده این قوهٔ کودتا کننده است و به ادای تکلیف خود می‌پردازند...»[۷۷]

صبح روز سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ قزاقان اعلامیه‌ای زیر عنوان «حکم می‌کنم» به در و دیوار تهران الصاق کردند، که روحیهٔ امضاکنندهٔ آن را بخوبی منعکس می‌ساخت. بموجب این اعلامیه مقررات حکومت نظامی و منع عبور و مرور در شهر برقرار، اجتماعات ممنوع، مطبوعات توقیف و دوائر دولتی بجز ادارهٔ ارزاق تعطیل گردید. رضاخان امضاکنندهٔ این اعلامیه بدون اینکه حکمی از شاه در مورد وظایف خود گرفته باشد عنوان خود را در ذیل اعلامیه «رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری و فرمانده کل قوا» ذکر کرده بود. دستگیری مقامات مملکتی از صبح همان

۷۷ـ حیات یحیی. جلد چهارم. صفحات ۲۲۹-۲۲۷.

روز آغاز شد و اکثر رئیس‌الوزراءها و وزیران سابق، ازجمله عین‌الدوله و سپهسالار و سعدالدوله و فرمانفرما و نصرت‌الدوله و بعضی از روحانیون ازجمله سیدحسن مدرس بازداشت شدند. نورمن وزیر مختار انگلیس پیش از تماس کودتاچیان با احمدشاه با وی ملاقات کرد و توصیه‌های لازم را دربارهٔ همکاری با سران کودتا به‌عمل آورد و فرامین رئیس‌الوزرائی سید ضیاءالدین و سردارسپهی رضاخان روز بعد به امضای احمدشاه صادر گردید. احمدشاه پس از صدور فرمان رئیس‌الوزرائی سید ضیاءالدین تلگرافی به شرح زیر به تمام ایالات و ولایات مخابره نمود:

«حکام ایالات و ولایات: درنتیجهٔ غفلت‌کاری و لاقیدی زمامداران دورهٔ گذشته که بی‌تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در مملکت فراهم نموده ما و تمام اهالی را از فقدان هیئت دولت ثابتی متأثر ساخته بود مصمم شدیم که با تعیین شخص دقیق خدمتگذاری که موجبات سعادت مملکت را فراهم نماید به‌بحران‌های متوالی خاتمه دهیم. بنابراین به اقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سید ضیاءالدین سراغ داشتیم اعتماد خاطر خود را متوجه معزی‌الیه دیده ایشان را به مقام ریاست وزراء انتخاب و اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرائی به معزی‌الیه مرحمت فرمودیم. شهر جمادی‌الاخر ۱۳۳۹. احمدشاه

مهمترین اقدامات سید ضیاءالدین در اولین هفتهٔ زمامداری اعلام لغو قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس و دستور امضای قرارداد دوستی و مودت بین ایران و شوروی بود. سید ضیاءالدین ضمن اعلامیه‌ایکه روز هشتم اسفند منتشر کرد تأکید نمود که منظور او از لغو قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس تأثیرات سوئی است که امضای این قرارداد در ایران گذاشته و الغاء این قرارداد «هر نوع سوءتفاهمی را که مابین ملت ایران و انگلستان بوجود آمده معدوم و شالودهٔ جدیدی را برای مناسبات صمیمانه با تمام ممالک طرح‌ریزی خواهد نمود.» مقدمات امضای قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی نیز در زمان حکومت مشیرالدوله فراهم شده و اصول این قرارداد در زمان حکومت سپهدار تنظیم گردیده بود و با تأیید آن از طرف دولت کودتا، قرارداد در روز ۱٦ فوریه ۱۹۲۱ (هفتم اسفند ۱۲۹۹) در مسکو به امضا رسید. با لغو قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس و امضای قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی نیروهای انگلیس و روس ایران را تخلیه کردند.

از اقدامات حاد سید ضیاءالدین در دوران رئیس‌الوزرائی دستور بازداشت قوام‌السلطنه والی خراسان و صارم‌الدوله والی کرمانشاه بود. سید ضیاءالدین کلنل

محمدتقی خان پسیان فرمانده ژاندارمری خراسان را پس از بازداشت قوام‌السلطنه به حکومت نظامی خراسان منصوب کرد. مصدق‌السلطنه والی فارس نیز که حاضر به همکاری با دولت کودتا نشده بود استعفا داد و پیش از اینکه بوسیلهٔ مأموران دولت بازداشت شود به خاک بختیاری رفت.

اما بین دو مهرهٔ اصلی کودتای ۱۲۹۹، یعنی رضاخان و سید ضیاءالدین از همان آغاز کار رقابت و اختلاف آغاز شد و رضاخان که حاضر به تمکین از سید ضیاءالدین نبود بعد از آنکه جای پای خود را محکم کرد شروع به تحریک و کارشکنی علیه سید ضیاءالدین نمود، تاجائیکه احمدشاه را هم نسبت به اعمال و مقاصد او بدبین ساخت. احمدشاه با اطمینان از حمایت قشون از اواخر سومین ماه زمامداری سید ضیاءالدین بنای بدرفتاری با او را گذاشت و روز دوم خرداد ماه ۱۳۰۰ بدنبال یک مشاجرهٔ لفظی شدید با سید به وی تکلیف استعفا کرد. سید ضیاءالدین حاضر به استعفا نشد و احمدشاه روز چهارم خرداد ۱۳۰۰ عزل او را طی تلگرافی به این مضمون به تمام ایالات و ولایات ابلاغ کرد:

«نظر به مصالح مملکتی میرزا سید ضیاءالدین را از ریاست وزراء منفصل فرمودیم و مشغول تشکیلات هیئت وزراء جدید هستیم. باید کمال مراقبت را در حفظ انتظامات به‌عمل آورید و مطالب مهمه را مستقیماً به عرض برسانید. شاه»

بعد از عزل سید ضیاءالدین، سردارسپه (رضاخان) که سمت وزیر جنگ کابینه را داشت، بدون اینکه فرصت کوچکترین عکس‌العمل و فعالیتی را به سید بدهد او را تحت‌الحفظ به‌مرز فرستاد تا از طریق بغداد به هرکجا که می‌خواهد برود. برای مخارج مسافرت او نیز بیست و پنج هزار تومان تأمین و پرداخت گردید.

پس از عزل و تبعید سید ضیاءالدین، احمدشاه دستور آزادی قوام‌السلطنه را از زندان صادر کرد و او را به سمت رئیس‌الوزرائی منصوب نمود. اولین دستور قوام‌السلطنه در این مقام آزادی کلیه زندانیان دورهٔ حکومت سید ضیاءالدین بود. قوام‌السلطنه همچنین والی جدیدی برای خراسان منصوب کرد، ولی کلنل محمدتقی خان پسیان که در زمان حکومت سید ضیاءالدین، قوام‌السلطنه را بازداشت و به تهران فرستاده بود از ترس انتقامجوئی وی در برابر حکومت مرکزی علم طغیان برافراشت. قیام کلنل چهار ماه بطول انجامید و سرانجام در روز دهم مهرماه ۱۳۰۰ هنگامی که از طرف قوای دولتی تعقیب می‌شد در نزدیکی قوچان بشدت زخمی شد و خودکشی کرد.

از وقایع مهم دیگر دوران حکومت قوام‌السلطنه سرکوبی کامل نهضت جنگل بود. قوای دولتی بفرماندهی سردارسپه رضاخان، که در کابینهٔ قوام‌السلطنه هم سمت وزارت جنگ را داشت، در اواخر مهرماه سال ۱۳۰۰ رشت و شهرهای دیگر گیلان را به‌تصرف خود درآوردند «میرزا کوچک خان که تنها مانده بود تاجائی که قدرت داشت مقاومت ورزید و عاقبت عقب نشست و رفت... تا بالاخره در نقطهٔ دورافتاده‌ای از جنگل (در گدوک یا بند طالش) سر او را یک نفر از اهالی طالش که گویا «ساعت» نام داشته از تن جدا و برای گرفتن جایزه به قوای دولتی ارائه می‌دهد و تن او در همانجا دفن می‌شود. خالو قربان داوطلب می‌شود که سر را به تهران ببرد و معلوم نیست چگونه بعد سر را در حسن آباد مدفون ساختند. باری پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ پیروان نهضت جنگل موفق شدند بطوریکه میرزا سابقاً وصیت کرده بود سر و تن وی را در سلیمان داراب به‌خاک بسپارند...»[۷۸]

قوام‌السلطنه در اواخر دیماه سال ۱۳۰۰ از کار کناره‌گیری کرد و با رأی تمایل اکثریت نمایندگان مجلس، مشیرالدوله به رئیس‌الوزرائی انتخاب شد. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۱ مشیرالدوله از کار کناره گرفت و قوام‌السلطنه با رأی تمایل مجلس مجدداً به ریاست دولت انتخاب گردید. در بهمن ماه همین سال قوام‌السلطنه مجدداً از کار کناره‌گیری کرد و مستوفی‌الممالک به جانشینی وی انتخاب شد. مستوفی‌الممالک نیز در خرداد ماه ۱۳۰۲ استعفا داد و مجلس شورای ملی نیز مجدداً به رئیس‌الوزرائی مشیرالدوله اظهار تمایل نمود. کابینهٔ مشیرالدوله نیز بیش از چهار ماه دوام نیاورد و سرانجام سردار سپه رضاخان، که در تمام این کابینه‌ها وزیر جنگ بود، روز سوم آبان سال ۱۳۰۲ فرمان رئیس‌الوزرائی خود را از دست احمدشاه گرفت. اولین کار سردار سپه در مقام رئیس‌الوزراء ترتیب مسافرت احمدشاه به اروپا بود و برحسب تصادف درست در همان روزی که سردار سپه، احمدشاه را در مرز بدرقه کرد رژیم سلطنتی عثمانی هم به جمهوری تبدیل شد و ژنرال مصطفی کمال پاشا فرمانده ارتش ترکیه به ریاست جمهوری آن کشور انتخاب گردید. تبدیل رژیم سلطنتی عثمانی به جمهوری، این فکر را در رضاخان القاء کرد که او هم می‌تواند رژیم سلطنتی ایران را به جمهوری تبدیل نماید و در مقام ریاست جمهوری فرمانروای بلامنازع کشور بشود.

۷۸- ایران در جنگ بزرگ. بقلم مورخ‌الدولهٔ سپهر. چاپ ۱۳۳۶- صفحهٔ ۳۹۶.

فکر استقرار رژیم جمهوری در ایران در اسفند ماه سال ۱۳۰۲ بطور جدی مطرح شد و طرفداران سردار سپه برای تهیه زمینهٔ اجرای این نقشه، تلگرافات متعددی از سراسر کشور برای برقراری جمهوری در ایران به تهران فرستادند. طرح قانونی مربوط به انقراض قاجاریه و استقرار رژیم جمهوری در ایران روز سی‌ام اسفند ۱۳۰۲ به مجلس تقدیم شد، ولی با مخالفت شدید روحانیون و تظاهراتی که در تهران و سایر نقاط کشور بر علیه جمهوریت صورت گرفت رضاخان از تعقیب این فکر خودداری نمود.

در طول سال ۱۳۰۳ و نیمهٔ اول سال ۱۳۰۴ رضاخان عملاً تمام اختیارات حکومت را بدست خود گرفت و با سرکوبی غائله شیخ خزعل در خوزستان و غائلهٔ سیمتیقو در آذربایجان موقعیت خود را مستحکمتر ساخت. احمدشاه قاجار هم که در تمام این مدت در اروپا بسر می‌برد بکلی اعتبار و موقعیت خود را در داخل از دست داده بود، تااینکه در آبان ماه سال ۱۳۰۴ موجبات خلع قاجاریه از سلطنت فراهم گردید و قانون انقراض سلسلهٔ قاجار در جلسهٔ روز نهم آبان به تصویب رسید. رضاخان این‌بار دیگر بفکر سلطنت بود و با تشکیل مجلس مؤسسان در آذر ماه سال ۱۳۰۴ به این آرزوی خود جامهٔ عمل پوشانید.

بخش دوم

مقدمات انقلاب

۱

آغاز دوران پهلوی‌ها

و باز شدن پای آمریکائیها به ایران

نطفهٔ انقلابی که در بهمن ماه ۱۳۵۷ به عمر رژیم سلطنتی در ایران خاتمه داد در دوران سلطنت رضاشاه بسته شد و در زمان سلطنت سی و هفت سالهٔ محمدرضا شاه بارور گردید. رضاشاه برخلاف آنچه در اوائل سلطنت خود به آن تظاهر می‌کرد اعتقادات مذهبی نداشت و به همین جهت به‌محض اینکه جای پای خود را محکم کرد با روحانیت درافتاد. اولین شهید مبارزهٔ رضاشاه با روحانیت مرحوم سیدحسن مدرس بود که در سال اول سلطنت رضاشاه پس از ایراد نطق انتقادآمیزی در مجلس شورای ملی مورد سوءقصد قرار گرفت و در دورهٔ بعد از انتخاب وی به نماینده‌گی مجلس جلوگیری به‌عمل آمد. مدرس در مهرماه سال ۱۳۰۷ بازداشت و به شهر دورافتادهٔ خواف در شرق خراسان تبعید شد و پس از ۹ سال تبعید و زندان در کاشمر به‌قتل رسید.[۱]

نخستین درگیری مستقیم بین رضاشاه و روحانیون، در دومین سال سلطنت او روی داد. «در شب اول فروردین (سال ۱۳۰۶) برای موقع تحویل سال ملکهٔ مادر و عده‌ای از زنان درباری به آستانهٔ حضرت معصومه(ع) مشرف و در بالای غرفه‌های رواق

۱ـ تفصیل جریان قتل مرحوم مدرس بوسیلهٔ مأمورین شهربانی، در خاطرات دکتر جلال عبده، که بعد از شهریور ۱۳۲۰ و در جریان محاکمهٔ مقامات شهربانی دورهٔ رضاشاه دادستان دیوان کیفر بوده، آمده است. خاطرات دکتر عبده تحت عنوان «چهل سال در صحنه» از طرف مؤسسهٔ خدمات فرهنگی «رسا» چاپ و منتشر شده است.

ایوان آئینه که بین حرم و ایوان است جای گرفتند. چون حجاب عده‌ای از خانم‌های درباری کامل نبود یکی از وعاظ به طرز حجاب آنها اعتراض نمود و سپس شیخ محمد بافقی نیز دستور خروج آنها را از رواق داد که با دخالت خدام آستانه درگیری رخ نداد ولی خانوادهٔ سلطنتی رواق را ترک نموده به خانهٔ تولیت رفتند و موضوع را به شاه گزارش نمودند. روز دوم فروردین رضاشاه به‌اتفاق عده‌ای از صاحب‌منصبان قشون و تعدادی زره‌پوش وارد قم شد و یکسره به سمت حرم رفت و دستور ضرب و شتم روحانیون را داد. شیخ محمد بافقی را وقتی به حضور او آوردند دستور داد او را خوابانیده و با چوب به‌شدت او را مجروح ساخت. رئیس نظمیهٔ قم هم به‌علت عدم کفایت و فرار واعظ به‌شدت مضروب و زندانی شد.»»[۲]

دومین برخورد بین رضاشاه و روحانیت در آذرماه سال ۱۳۰۶، بر سر قانون نظام اجباری رخ داد. با اعلام مخالفت روحانیون با این قانون در چند شهر، ازجمله اصفهان و شیراز اغتشاشاتی روی داد و بازار تعطیل شد. علمای اصفهان و شیراز نیز به قم مهاجرت کردند و رضاشاه که از وسعت این حرکت نگران شده بود حاج مخبرالسلطنهٔ هدایت رئیس‌الوزرای وقت را به‌اتفاق تیمورتاش وزیر دربار و حاج سیدمحمد امامی امام جمعهٔ تهران و حاج سیدجواد ظهیرالاسلام به قم فرستاد. نامبردگان در قم با آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری ملاقات نمودند و «بالاخره توافق شد که در قانون نظام اجباری تجدیدنظر شود، پنج نفر از علماء در مجلس به‌عنوان طراز اول شرکت نمایند. طبق قانون در کلیهٔ ولایات از جانب روحانیون ناظر شرعیات معین گردد و به محاضر شرع اختیارات سابق داده شود. رضاخان هم تلگرافی به قم کرد و تصریح نمود که «هیچوقت منظوری جز حفظ عظمت و شوکت اسلام و رعایت مقام و احترام پیشوایان روحانی نداشته و همیشه علاقمند به این مقصود بوده و هستیم که اجرای عقاید و نیات ما نسبت به سلسلهٔ علماء اعلام و ترویج شعائر مقدسهٔ اسلامی با هیچ مانعی مصادف نشود.»»[۳]

۲ـ روزشمار تاریخ ایران، تألیف دکتر باقر عاقلی. چاپ ۱۳۶۹. نشر گفتار ـ صفحهٔ ۱۵۵.

۳ـ تاریخ سیاسی معاصر ایران. تألیف دکتر سید جلال‌الدین مدنی. چاپ ۱۳۶۱. دفتر انتشارات اسلامی ـ جلد اول. صفحهٔ ۱۱۸.

رضاشاه باوجود نشان دادن نرمش دربرابر روحانیون در ماجرای قانون «نظام اجباری» و تلگراف احترام‌آمیز به عنوان علماء، از این تاریخ کینهٔ روحانیون را بدل گرفت و بعد از انجام انتخابات دورهٔ هفتم مجلس شورایملی، که نمایندگان آن از افراد مطیع رضاشاه انتخاب شدند، بیش از پیش جامعهٔ روحانی را تحت فشار قرار داد. همانطور که اشاره شد مرحوم مدرس که از نمایندگان مبارز و سرسخت دوره‌های پیشین مجلس بود به نمایندگی این دوره انتخاب نشد و بلافاصله پس از افتتاح مجلس هفتم بازداشت و به خراسان تبعید گردید. رضاشاه به تعهداتی نیز که قبلاً به آن اشاره شد عمل نکرد و مادهٔ دوم‌متمم‌قانون‌اساسی که حضور پنج نفر از علمای طراز اول را برای نظارت بر انطباق قوانین مصوبهٔ مجلس با احکام شرع الزامی دانسته هرگز به موقع اجرا درنیامد.

رضاشاه پس از مسافرت به ترکیه در خردادماه سال ۱۳۱۳، تحت‌تأثیر اقدامات مصطفی‌کمال آتاتورک رهبر وقت ترکیه، که آداب و رسوم غربی را جانشین آداب و سنن اسلامی نموده بود، بیش از پیش از مذهب دوری گزید و مقررات مربوط به متحدالشکل ساختن لباس و کلاه پهلوی و بالاخره کشف حجاب که در سال ۱۳۱٤ به موقع اجرا گذاشته شد موجبات برخوردهای تازه‌ای را بین او و روحانیون فراهم ساخت. در تیرماه سال ۱۳۱٤ بدنبال تظاهراتی که در صحن مسجد گوهرشاد (مشهد) علیه لباس متحدالشکل و کلاه پهلوی صورت گرفت بدستور فرمانده لشگر خراسان مردم را به مسلسل بستند و عدهٔ کثیری مجروح و مقتول شدند. متعاقب این فاجعهٔ خونین عدهٔ زیادی از روحانیون و وعاظ و مدرسین حوزهٔ علمیهٔ مشهد که محرک قیام گوهرشاد شناخته شده بودند بازداشت شدند و محمد ولی اسدی نایب‌التولیهٔ آستان قدس نیز دستگیر و پس از یک محاکمهٔ سریع در یک محکمهٔ نظامی تیرباران شد.

کشف حجاب نیز با برگزاری مراسمی در ۱۷ دیماه سال ۱۳۱٤ آغاز شد. در این روز رضاشاه و همسر و دخترهایش برای اولین بار بدون حجاب در جشنی که در دانشسرایعالی برپا شده بود شرکت کردند. «در همین جشن بود که وزراء و وکلا نیز زنهای خود را بدون حجاب آورده بودند و مسئلهٔ حجاب را باعنوان بازیافتن حقوق زن همراه ساختند. گفته شد که تاکنون نصف جمعیت به‌حساب نمی‌آمده چرا که در پرده به‌سر می‌برده است. رضاشاه سخنرانی کرد و همه را به کشف حجاب تشویق نمود و بعد هم جشنی در مجلس شورا برپا گردید که تمام نمایندگان با بانوان خود در جشن نهضت

زنان شرکت کردند. تلگرافها مبادله شد و از آن به‌بعد معمول گردید که جشن‌ها برپا گردد و مزایای کشف حجاب گفته شود و بالاخره چون این جشن‌ها در تودهٔ مردم اثر نداشت کار به تهدید و ارعاب و حبس کشید و پاره‌کردن چادر و روسری رواج یافت...»[۴]

بعد از قضیهٔ کشف حجاب و ابراز مخالفت شدید روحانیون با آن، رضاشاه که مصمم شده بود برنامه‌های آتاتورک را در ایران دنبال کند، بکلی با روحانیت برید و مقامات روحانی را بیش از پیش تحت فشار قرار داد. امروز اظهارنظر دربارهٔ اینکه اگر جنگ دوم جهانی پیش نمی‌آمد و سلطنت رضاشاه چندسالی بیشتر دوام می‌کرد، ایران چه سرنوشتی می‌داشت و آیا نقشه‌های رضاشاه برای ریشه‌کن ساختن نفوذ روحانیت در ایران تا چه اندازه عملی بود، دشوار است، ولی حاصل این فشارها و کارهای ناتمام رضاشاه در رویارویی با روحانیت این بود که بلافاصله پس از سقوط او روحانیون نفوذ و قدرت خود را در جامعه بازیافتند و به‌جبران خفتی که در دوران سلطنت رضاشاه متحمل شده بودند با پسر و جانشین او در مقام سلطنت به مبارزه برخاستند.

اما پیش از پرداختن به وقایع دوران سلطنت محمدرضا شاه، مروری کوتاه بر سیر تحولات سیاسی دوران سلطنت رضاشاه ضروری به‌نظر می‌رسد: رضاشاه کمترین اعتقادی به اصول دمکراسی و حکومت مشروطهٔ پارلمانی نداشت، ولی برای حفظ ظاهر و چهارچوب حکومت مشروطه، انتخابات مجلس شورای ملی را بدون وقفه در دوران سلطنت خود انجام داد و تمام برنامه‌های خود را در قالب قوانین مصوب پارلمان به‌موقع اجرا گذاشت. در دوران سلطنت او، که کمتر از شانزده سال بطول انجامید شش نفر (محمدعلی فروغی ـ مستوفی‌الممالک ـ مخبرالسلطنه هدایت ـ محمود جم ـ دکتر احمد متین‌دفتری ـ علی منصور) به مقام نخست‌وزیری منصوب شدند، که از آن میان محمدعلی فروغی سه بار به این مقام منصوب شد. فروغی که اولین نخست‌وزیر رضاشاه بود در دورهٔ دوم نخست‌وزیری خود، به‌علت حمایت از محمدولی اسدی (نایب‌التولیهٔ آستان قدس که به اتهام مشارکت در قیام گوهرشاد تیرباران شد) مغضوب و خانه‌نشین شد، ولی بعد از تجاوز نیروهای بیگانه به ایران در شهریور بیست، رضاشاه شخصاً به خانهٔ او رفت و رضایت وی را برای قبول مسئولیت مقام نخست‌وزیری در آن شرایط حساس و

۴ـ تاریخ سیاسی معاصر ایران. تألیف دکتر سید جلال‌الدین مدنی... صفحهٔ ۱۲۰.

خطرناک جلب نمود.

رضاشاه در آغاز سلطنت خود با هر دو دولت انگلیس و روس روابط دوستانه داشت، ولی در دوران سلطنت با هر دو دولت اختلاف پیدا کرد و در سالهای آخر سلطنتش به آلمان هیتلری متمایل شد، که بزرگترین اشتباه سیاسی وی بود و موجبات هجوم نیروهای بیگانه به ایران و سقوط و برکناری او را فراهم ساخت. روابط رضاشاه و دولت شوروی، پس از کشف شبکهٔ جاسوسی شوروی در ایران و ارتباط تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه با روسها به تیرگی گرائید و تصویب قانون منع فعالیت‌های اشتراکی در ایران و بازداشت اعضای شبکهٔ حزب کمونیست ایران بر اختلافات دو کشور افزود. روابط ایران و انگلیس هم بعد از لغو امتیاز دارسی در سال ۱۳۱۱ بشدت تیره شد و هرچند رضاشاه مجبور شد تحت فشار انگلیسیها با امضای قرارداد جدید نفت و تمدید امتیاز نفت جنوب به مدت سی سال، علاوه بر امتیازنامهٔ دارسی، موافقت نماید بدگمانی انگلیسیها نسبت به او برطرف نشد و نزدیکی رضاشاه به هیتلر در سالهای آخر سلطنتش بر سوءظن آنها افزود.

جنگ دوم جهانی، که با حمله نیروهای آلمان هیتلری به لهستان در روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ (دهم شهریور ۱۳۱۸) آغاز شد، سرآغاز یک تحول عظیم سیاسی در سراسر جهان بود که ایران هم نمی‌توانست از آن برکنار بماند. ایران در این جنگ اعلام بیطرفی کرد، ولی رضاشاه که از پیشرفت‌های برق‌آسای آلمان در اوائل این جنگ شگفت‌زده شده بود روابط خود را با آلمان توسعه داد و در آبان سال ۱۳۱۸ دکتر احمد متین‌دفتری را که به طرفداری از آلمان شهرت داشت به نخست‌وزیری برگزید. دوران نخست‌وزیری متین‌دفتری بیش از هشت ماه بطول نینجامید و رضاشاه در تیرماه سال ۱۳۱۹ علی منصور را به جانشینی وی برگزید. علی منصور به طرفداری از سیاست انگلیس شهرت داشت و شاید انتخاب او به نخست‌وزیری تدبیری برای رفع سوءظن و نگرانی انگلیسیها بود. ولی این تدبیر کمی دیر شده بود و انگلیسیها همچنان با تردید و بدگمانی اعمال رضاشاه را دنبال می‌کردند.

باوجود این تا روز بیست و دوم ژوئن سال ۱۹۴۱ (۳۱ تیر ۱۳۲۰) که نیروهای آلمان هیتلری به روسیه حمله کردند، خطری ایران را تهدید نمی‌کرد و انگلیسیها بتنهائی جرئت مداخله در ایران را نداشتند، ولی با حملهٔ هیتلر به روسیهٔ شوروی و اتحاد روسیه و انگلستان در برابر دشمن مشترک، ایران هم دربرابر تهدید جدی قرار گرفت و

روز بیست و ششم ژوئن ۱۹۴۱، یعنی فقط چهار روز بعد از هجوم سربازان آلمان بخاک روسیه «سر ریدر بولارد» سفیر انگلیس باتفاق «اسمیرنوف» سفیر شوروی با رضاشاه ملاقات کرده از او خواستند دستور اخراج اتباع آلمانی را از ایران صادر نماید. سفیران انگلیس و شوروی آلمانیها را به فعالیت‌های جاسوسی و خرابکاری در ایران متهم کرده ادامهٔ حضور آنها را در ایران در شرایط جنگی برای امنیت خود خطرناک می‌دانستند.

رضاشاه در پاسخ سفیران انگلیس و شوروی اظهار داشت که ایران کشور بیطرفی است و فعالیت آلمانیها در ایران هم محدود به کارهای ساختمانی و امور بازرگانی است. پاسخ رضاشاه برای انگلیس و شوروی قانع کننده نبود، روز نوزدهم ژوئیه اخطار دیگری به ایران داده شد و بالاخره روز شانزدهم اوت (۲۵ مرداد ۱۳۲۰) یادداشت مشترک انگلیس و شوروی نوعی اولتیماتوم و اتمام حجت به دولت ایران بود. رضاشاه این اتمام حجت را هم جدی نمی‌گیرد تا اینکه از روز هجدهم اوت انگلیسیها در برنامه‌های فارسی ایستگاه رادیوئی خود که از بغداد پخش می‌شود بشدت رضاشاه را مورد حمله قرار داده و برای دخالت مسلحانه در ایران زمینه‌سازی می‌کنند.

یک هفته بعد، روز بیست و پنجم اوت ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰) سربازان ارتش سرخ از مرزهای شمال و نیروهای انگلیس از طریق مرزهای ایران و عراق و بنادر جنوب به ایران حمله‌ور می‌شوند و سفیران انگلیس و شوروی صبح همان روز علت این اقدام را طی یادداشت‌های جداگانه‌ای به علی منصور نخست‌وزیر وقت ایران ابلاغ می‌کنند. همان روز تلگراف مفصلی بامضای رضاشاه به‌عنوان روزولت رئیس‌جمهوری آمریکا مخابره می‌شود که سرآغاز دوران جدید روابط ایران و آمریکا بشمار می‌آید، زیرا هرچند آمریکائیها در آن شرایط نمی‌توانند کاری برای جلوگیری از اشغال ایران بوسیلهٔ نیروهای انگلیس و شوروی بکنند، زمینهٔ مداخلات بعدی خود را فراهم می‌سازند. روزولت روز دوم سپتامبر (۱۱ شهریور) درحالیکه نیروهای انگلیسی و شوروی در شمال و جنوب ایران مستقر شده‌اند به تلگراف رضاشاه پاسخ می‌دهد، که از نظر اهمیت و سندیت متن هر دو تلگراف را در اینجا می‌آوریم.

ترجمهٔ متن انگلیسی تلگراف رضاشاه به روزولت به تاریخ ۱۵ اوت ۱۳۴۱ از تهران به واشنگتن:

«...حضرت رئیس‌جمهوری قطعاً اطلاع دارند که نیروهای روس و انگلیس بطور ناگهانی و بدون اخطار قبلی از مرزهای این کشور عبور کرده، بعضی از نقاط را

اشغال کرده و چندین شهر باز و بیدفاع را بمباران نموده‌اند. بهانهٔ کهنه‌ای که دولتهای روس و انگلیس برای این تجاوز خود عنوان کرده‌اند حضور تعدادی اتباع آلمانی در ایران است. درحالیکه دولت من به آنها اطمینان داده بود که آلمانیها بزودی ایران را ترک خواهند کرد. باین ترتیب دلیلی برای نگرانی آنها وجود نداشت و من نمی‌دانم آنها به چه دلیل کشور ما را مورد تجاوز قرار داده و شهرهای ما را بمباران کرده‌اند. من باتوجه به اظهارات مکرر آن‌جناب دربارهٔ لزوم دفاع از عدالت بین‌المللی و حقوق ملت‌ها وظیفهٔ خود می‌دانم توجه جنابعالی را به این تجاوز که موجب می‌شود یک کشور بیطرف و صلحجو به جنگ کشیده شود جلب نمایم. من از آن‌جناب تقاضا می‌کنم اقدامات موثر و فوری برای پایان بخشیدن به این تجاوز بعمل آورید. با اطمینان از احساسات بشردوستانه و حسن نیت آن‌جناب مراتب دوستی صمیمانه خود را تجدید می‌نمایم. رضاپهلوی.»

ترجمهٔ متن پاسخ روزولت به رضاشاه ـ به تاریخ دوم سپتامبر ۱۹٤۱ از واشنگتن به تهران:

«...من تلگراف اخیر آن اعلیحضرت را دربارهٔ ورود قوای انگلیس و روس به ایران دریافت داشتم. من جریان وقایع مربوط به ایران را بدقت تعقیب می‌کردم و نظریات آن اعلیحضرت را هم با دقت و توجه خاصی مورد بررسی قرار دادم.

من معتقدم که این وضع باید مورد توجه جدی تمام ملل آزاد جهان، ازجمله ملت من قرار بگیرد، و آن اعلیحضرت اطمینان داشته باشند که ما براساس معتقدات و سنن گذشته خود این امر را دنبال خواهیم کرد.

درعین حال من امیدوارم که آن اعلیحضرت در این‌مورد با من هم‌عقیده باشند که ما باید این مسئله را در بعد جهانی آن و با درنظر گرفتن وقایع و تحولات امروز جهان مورد بررسی قرار دهیم. اگر مسئله را از این دید بنگریم علاوه بر مطالبی که مورد نظر آن اعلیحضرت می‌باشد خطراتی که نقشه‌های هیتلر برای تسخیر جهان بوجود آورده و طرق مقابله با آن باید مورد توجه قرار بگیرد. تردیدی نیست که اگر جلو پیشروی هیتلر با نیروی نظامی گرفته نشود، فتوحات هیتلر به اروپا محدود نخواهد شد و قوای او آسیا و آفریقا و حتی آمریکا را هم تهدید خواهد کرد. از سوی دیگر شکی نیست که کشورهائی که می‌خواهند استقلال خود را حفظ کنند باید برای مقابله با این خطر دست بدست هم بدهند تا دچار سرنوشت کشورهای اروپا نشوند. باتوجه به این حقایق است که دولت و ملت آمریکا فقط به تلاش در راه تقویت نیروی دفاعی خود اکتفا نکرده و برنامهٔ وسیعی برای کمک‌های مادی به

کشورهائی که درصدد مقابله جدی با خطر تسلط آلمان هیتلری بر جهان هستند بموقع اجرا خواهند گذاشت.

وزیر مختار آن اعلیحضرت در واشنگتن کاملاً از نظریات دولت ما دربارهٔ مسائل بین‌المللی آگاه است و از اقدامات ما در زمینه آنچه گفته شد اطلاع دارد. من اطمینان دارم که وی اطلاعاتی را که در جریان ملاقاتها و مباحثات خود در اینجا بدست آورده به اطلاع دولت آن اعلیحضرت رسانده است.

دولت من نظریات دولت ایران را با دولتین انگلستان و شوروی درمیان گذاشته و آنها اطمینان داده‌اند که نظری به استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند. باتوجه به روابط دیرین دوستی بین دو کشور ما، دولت من با دولتین انگلیس و شوروی تماس گرفته و از برنامه‌های کوتاه‌مدت و درازمدت آنها در مورد ایران اطمینان حاصل کرده است. باوجود این به هر دو دولت مذکور توصیه شده است که دربارهٔ اطمینان‌هائی که فعلاً برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به دولت آن اعلیحضرت داده شده یک اعلامیهٔ رسمی منتشر نمایند.

من می‌خواهم یکبار دیگر اطمینان آن اعلیحضرت را دربارهٔ حسن‌نیت و دوستی صادقانهٔ خود جلب نمایم.

فرانکلین. د. روزولت

پاسخ روزولت به تلگراف رضاشاه روزی به تهران رسید که قوای روس و انگلیس شمال و جنوب ایران را اشغال کرده و تا آن تاریخ فقط از اشغال پایتخت و نوار باریکی در قسمت مرکزی ایران خودداری نموده بودند. ایران تمام شرایط انگلیسیها و روسها را پذیرفته، اتباع آلمانی را از ایران اخراج کرده و راه‌آهن و جاده‌های شمالی - جنوبی کشور را در اختیار نیروهای اشغالگر گذاشته بود. علی منصور نخست‌وزیر ایران در زمان حمله نیروهای روس و انگلیس به ایران هم مجبور به استعفا شده و رضاشاه، محمدعلی فروغی اولین نخست‌وزیر دوران سلطنت خود را مجدداً به نخست‌وزیری برگزیده بود. در چنین شرایطی تلگراف امیدبخش روزولت تغییری در اوضاع نمی‌داد، ولی رضاشاه امیدوار بود که وضع از آنچه هست بدتر نشود و استقلال و تمامیت ارضی ایران همانطور که روزولت وعده داده بود بطور رسمی تأیید و تضمین گردد.

اما مبادلهٔ تلگراف بین رضاشاه و روزولت عملاً وضع را مشکل‌تر کرد و انگلیسیها و روسها پیش از آنکه رضاشاه بتواند روابط نزدیک‌تری با آمریکا برقرار کند و

آنها را در محضور قرار دهد وی را برای استعفا از مقام سلطنت تحت فشار گذاشتند و حتی طرح تغییر رژیم سلطنتی و اعلام جمهوری را در ایران مورد بررسی قرار دادند. به محمدعلی فروغی اولین و آخرین نخست‌وزیر رضاشاه پیشنهاد شد که مقام ریاست‌جمهوری را بعهده بگیرد، ولی وی از قبول این پیشنهاد خودداری نمود و سفیر انگلیس را قانع کرد که تغییر رژیم سلطنتی در ایران زمینه را برای تسلط روسها بر ایران فراهم خواهد ساخت. سرانجام توافق شد که رضاشاه بنفع پسرش از مقام سلطنت استعفا بدهد و متن استعفانامه هم از طرف خود فروغی تحریر شد. شرط انگلیسیها برای قبول سلطنت محمدرضاشاه هم این بود که او فقط نقش یک مقام تشریفاتی را برعهده بگیرد و اختیار ادارهٔ امور کشور با نخست‌وزیر و دولت منتخب پارلمان باشد.

انگلیسیها به انتقام ناسپاسی رضاشاه او را بطور تحقیرآمیزی از ایران تبعید و در جزیرهٔ دورافتادهٔ موریس در جنوب غربی اقیانوس کبیر زندانی کردند. پسرش محمدرضاشاه هم جز عنوان مقام سلطنت هیچ نقشی در ادارهٔ امور کشور نداشت و سفرای انگلیس و روس در یک ملاقات تشریفاتی با شاه جدید به او تذکر دادند که از مداخله در امور کشور خودداری نماید و کارها را بدست نخست‌وزیر بسپارد. اگر در آن‌شرایط کسی جز فروغی در مقام نخست‌وزیری ایران بود، شاید بساط سلطنت در ایران در همان موقع برچیده می‌شد، ولی فروغی نه‌فقط به قولی که به رضاشاه داده بود وفا کرد و سلطنت پسر او را تثبیت نمود، بلکه موفق شد در تاریخ بیست و نهم ژانویه سال ۱۹۴۲ (نهم بهمن ۱۳۲۰) پیمان سه‌جانبه‌ای با انگلستان و شوروی امضا کرده و ضمن تضمین استقلال و تمامیت ارضی ایران تاریخ تخلیه ایران را از نیروهای خارجی طی ششماه پس از پایان جنگ تعیین نماید.

پیمان سه‌جانبه از طرف سفیران انگلیس و شوروی در تهران امضا شد، ولی شاه به‌توصیهٔ محمدعلی فروغی تصمیم گرفت پای آمریکائیها را هم به‌میان بکشد و پیرو تلگراف‌های متبادله بین رضاشاه و روزولت که قبلاً به آن اشاره شد روز ۳۱ ژانویه ۱۹۴۲ (۱۱ بهمن ۱۳۲۰) تلگرافی به این شرح برای روزولت فرستاد:

از شاه ایران محمدرضا پهلوی به پرزیدنت روزولت

تهران ۳۱ ژانویه ۱۹۴۲

نظر به‌اینکه اطمینان دارم آن‌جناب جریان وقایع ایران را بدقت تعقیب

می‌نمایند، خوشوقتم به اطلاع شما برسانم که دولت من باتوجه به اصول منشور آتلانتیک، که به آن اعتقاد داشته و امیدواریم از مزایای آن تحت شرایط مساوی با کشورهای دیگر جهان بهره‌مند شویم، به‌امضای یک پیمان اتحاد و همکاری با بریتانیای کبیر و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مبادرت نموده است. ما ضمن امضای این پیمان، به حسن‌نیت جنابعالی و پیوندهای دوستی که دو کشور ایالات متحدهٔ آمریکا و ایران را بهم مربوط می‌سازد متکی بوده و امیدواریم در اجرای این تعهدات و تامین پیشرفت و زندگی در صلح در درون مرزهایمان ما را یاری نمائید.
محمدرضا پهلوی.

یک هفته بعد روزولت رئیس‌جمهوری آمریکا تلگرافی به شرح زیر برای شاه فرستاد:

از فرانکلین. د. روزولت رئیس‌جمهوری آمریکا به محمدرضا پهلوی شاه ایران
بتاریخ ششم فوریه ۱۹٤۲

من تلگراف آن اعلیحضرت را دربارهٔ امضای پیمان اتحاد بین دولت شما و دولتین بریتانیای کبیر و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دریافت داشتم. امضای این پیمان که طی آن استقلال و تمامیت ارضی ایران از طرف متفقین تضمین شده و آن اعلیحضرت هم متقابلاً وعدهٔ همکاری با متفقین را در مقابله با متجاوزین برجمی که حقوق و آزادی ملت‌ها را نفی می‌کنند داده است موجب مسرت است. باتوجه به دوستی دیرین دو کشور ما، امیدوارم امضای این قرارداد راه پیشرفت و ترقی کشور شما را در صلح و آرامش تضمین نماید.

فرانکلین. د. روزولت

مبادلهٔ این تلگرافات بین شاه و روزولت سرآغاز مداخلات تازهٔ آمریکا در ایران است. با استعفای محمدعلی فروغی از نخست‌وزیری شاه با مشکلات روزافزونی در روابط خود با انگلیسیها روبرو می‌شود، تاجائیکه انگلیسیها برای تهدید وی زمزمهٔ بازگشت سلطنت قاجاریه را ساز می‌کنند و با یک شاهزادهٔ قاجار به‌نام حمید میرزا فرزند محمدحسین میرزا ولیعهد احمدشاه قاجار تماس برقرار می‌نمایند. شاهزاده حمید میرزا به یک مهمانی رسمی سفارت انگلیس دعوت می‌شود و هنگام ورود او به سفارت دستهٔ

موزیک آهنگ سرود سلطنتی قاجار را می‌نوازد![۵]

محمدرضاشاه در این گیرودار یکبار دیگر به رئیس‌جمهوری آمریکا متوسل می‌شود و درنتیجه این تماس‌های محرمانه روزولت که موقعیت را برای نفوذ در ایران مناسب تشخیص می‌دهد تصمیم می‌گیرد در ایران نیرو پیاده کند. انگلیسها و روسها نمی‌توانند در برابر تصمیم روزولت که به کمک مؤثر او برای مقابله با فتوحات ارتش هیتلر نیازمندند پاسخ منفی بدهند. آمریکا فرماندهی خلیج فارس را بوجود می‌آورد و سی‌هزار سرباز و افسر و کارشناس و تکنیسین آمریکائی تا پایان سال ۱۹۴۲ وارد ایران می‌شوند. ایران بجای دو ارتش بیگانه، تحت اشغال سه ارتش بیگانه درمی‌آید، ولی تاج و تخت محمدرضاشاه هم تثبیت می‌شود و انگلیسیها دیگر فعال مایشاء سیاست ایران نیستند.

در سال ۱۹۴۳ ایران گام مهم و تازه‌ای در راه نزدیکی به آمریکا برمی‌دارد. دکتر میلیسپو که در اوائل سلطنت رضاشاه رئیس کل مالیه ایران بود یکبار دیگر با اختیارات وسیعی برای سرپرستی امور دارائی و اقتصاد ایران استخدام می‌شود و گروه کثیری از مستشاران آمریکائی که همراه او به ایران می‌آیند تمام مقامات مهم مالی و اقتصادی ایران را اشغال می‌کنند. مرحله بعدی نفوذ در نیروهای مسلح ایران است. شاه که مقام فرماندهی ارتش و نیروهای مسلح را در اختیار دارد شخصاً در جلب همکاری و مشورت با ژنرال «ریدلی» فرمانده آمریکائی مقیم تهران و سایر افسران آمریکائی پیشقدم می‌شود، از سوی دیگر یک سرهنگ آمریکائی بنام «شوارتسکف» (که بعدها در مقام ژنرالی در کودتای ۲۸ مرداد نقش مهمی ایفا می‌کند) به‌عنوان مستشار ژاندارمری و یک آمریکائی دیگر به نام «تیمرمن» به عنوان مستشار شهربانی ایران استخدام می‌شوند. روز نهم سپتامبر ۱۹۴۳ (۱۸ شهریور ۱۳۲۲) ایران به آلمان اعلان

۵- این ماجرا را سرلشگر حسن ارفع در کتابی تحت عنوان «زیر فرمان پنج شاه» Under Five Shahs که به زبان انگلیسی در لندن چاپ شده نقل کرده است. دنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران هم درکتابی تحت عنوان «ایرانیان در میان انگلیسیها» که در سال ۱۹۸۵ در لندن چاپ شده، و در بخش قبل نیز به آن اشاره شد، توضیحات بیشتری در این‌مورد داده و نوشته است که حمیدمیرزا باتفاق پدرش با ایدن وزیر خارجهٔ وقت انگلستان هم ملاقات کرد، ولی با مشورت‌هائی که بعداً در این‌مورد به‌عمل آمد، و بیشتر به این دلیل که حمیدمیرزا یک کلمه هم فارسی نمی‌دانست!، از تعقیب این فکر صرفنظر کردند.

جنگ می‌دهد و رسماً به جرگه کشورهای متفق می‌پیوندند. به همین مناسبت تلگراف‌هائی بین محمدرضاشاه و روزولت مبادله می‌شود که لحن روزولت در این تلگراف که به تاریخ ۱۷ سپتامبر مخابره شده بسیار گرم و صمیمانه است. دو ماه بعد ـ در اواخر نوامبر کنفرانس سران سه کشور بزرگ متفق در تهران تشکیل می‌شود و اسناد موجود دربارهٔ این کنفرانس نشان می‌دهد که پیشنهاد تشکیل این کنفرانس در تهران نخستین‌بار از طرف روزولت عنوان شده و استالین هم بیدرنگ آنرا پذیرفته است.

در جریان تشکیل کنفرانس تهران شاه دوبار با روزولت ملاقات کرد، در حالیکه فقط یکبار با چرچیل و یکبار با استالین ملاقات نمود. ملاقاتهای شاه با روزولت در محل سفارت شوروی انجام شد، زیر روزولت بدلائل امنیتی و خودداری از رفت و آمد در خیابانهای تهران در جریان تشکیل کنفرانس در سفارت شوروی اقامت داشت. درنتیجهٔ این دو ملاقات روزولت به یکی از همراهان ارشد خود (ژنرال هارلی) دستور تهیهٔ طرحی برای کمک اقتصادی به ایران را صادر کرد. الیوت روزولت پسر رئیس‌جمهوری آمریکا که در تهران همراه پدر بوده در کتاب خاطرات خود از پدرش می‌نویسد «پس از رفتن شاه پدرم ژنرال هارلی و مرا نزد خود فراخواند و پس از اینکه دستوراتی دربارهٔ طرح کمک‌های اقتصادی به ایران به هارلی داد به من گفت با هارلی در تهیهٔ این طرح کمک کن، و سپس افزود باید قبل از خاتمه این کنفرانس اعلامیهٔ مشترکی با روسها و انگلیسیها بدهیم و استقلال و حاکمیت سیاسی ایران را پس از جنگ تضمین کنیم».

روزولت روز اول دسامبر ۱۹۴۳ قبل از ترک تهران نامهٔ مفصلی برای شاه نوشت و ضمن آن علاقه و توجه خاص خود را به تحکیم و توسعهٔ روابط آمریکا و ایران تأکید کرد. روزولت در همین نامه رسمی با خط خود افزود که امیدوار است در اولین فرصت مناسب پس از جنگ شاه را در واشنگتن ملاقات کند. روزولت پیش از خاتمهٔ جنگ درگذشت و این ملاقات هرگز صورت نگرفت، ولی جانشین او ترومن که در جریان مکاتبات و روابط روزولت با شاه بود بر حفظ این رابطه تأکید کرد و نخستین آزمایش مهم سیاسی دوران ریاست‌جمهوری او هم در مقابله با بحران ایران بود.

۲

از وقایع آذربایجان

تا سوءقصد به شاه و حکومت رزم آرا

پس از پایان جنگ دوم جهانی روسها علیرغم تعهدات قبلی خود از تخلیه ایران در موعد مقرر خودداری کردند [illegible] تجزیه آذربایجان ایران برآمدند، ولی تحت فشار آمریکائیها پس از استقرار یک حکومت دست‌نشانده در آذربایجان، ایران را تخلیه نمودند و هنگامیکه ارتش ایران برای بازپس گرفتن آذربایجان دست به حمله زد عوامل دست‌نشاندهٔ شوروی بدستور مسکو بدون مقاومتی عقب‌نشینی کرده به خاک شوروی گریختند. ترومن رئیس جمهوری وقت آمریکا در خاطرات دوران ریاست جمهوری خود فاش کرده است که استالین بدنبال اولتیماتوم او دستور تخلیه آذربایجان را از عوامل دست‌نشاندهٔ خود صادر کرد و شاه با اطمینان از حمایت آمریکا دستور حمله به آذربایجان را صادر نمود.

واقعهٔ آذربایجان نقطهٔ عطف [illegible] مهمی در دوران سلطنت محمدرضاشاه است، که از نظر تأثیری که در مسیر [illegible] انقلاب اسلامی برجای گذاشته باید با دقت بیشتری مورد توجه قرار بگیرد [illegible] روسها در سال‌های اشغال ایران در زمان جنگ کوشیدند باکسب امتیاز نفت شمال ایران جای پائی برای خود در ایران بدست آورند و چون در این کار توفیق نیافتند درصدد جدا ساختن آذربایجان و کردستان از ایران برآمدند. قوام‌السلطنه که در آن شرایط بحرانی به مقام نخست‌وزیری انتخاب شده بود در مسافرت خود به مسکو مقدمات امضای موافقتنامه‌ای را با دولت شوروی دربارهٔ تشکیل یک شرکت مختلط نفت ایران و شوروی، که ۵۱ درصد سهام آن متعلق به دولت

شوروی و ٤٩ درصد متعلق به ایران بود، فراهم ساخت و روسها به امید آنکه با شروع کار این شرکت به هدفهای خود خواهند رسید نیروهای خود را از ایران خارج ساختند. قوام‌السلطنه برای جلب اعتماد و اطمینان روسها سه وزیر توده‌ای را هم وارد کابینهٔ خود کرد، ولی آمریکائیها که نگران توسعهٔ نفوذ شوروی در ایران بودند از این تاریخ مستقیماً با شاه ارتباط برقرار کرده و او را به مقاومت در برابر فشار روسها تشویق می‌نمودند. کشمکش بین شاه و قوام‌السلطنه، که اولین زورآزمائی شاه برای تثبیت قدرت خود در مقام سلطنت بود، از تابستان سال ۱۳۲۵ که سه وزیر توده‌ای وارد کابینهٔ قوام‌السلطنه شدند، آغاز شد. شاه نه فقط نسبت به وزیران توده‌ای کابینهٔ قوام‌السلطنه، بلکه عده‌ای از اعضای غیر توده‌ای کابینه، بخصوص مظفر فیروز که در مقام معاونت سیاسی و پارلمانی نخست‌وزیر شخص دوم کابینه به‌شمار می‌آمد، به‌شدت بدگمان بود و در مصاحبه‌هائی که سالها بعد با یک روزنامه‌نگار هندی بنام «کارانجیا» به‌عمل آورد و مجموعهٔ آنها در کتابی تحت عنوان «اندیشه‌های یک پادشاه»[6] انتشار یافت به صراحت قوام‌السلطنه را «عامل انگلیس» معرفی کرده و ادعا می‌کند که قوام‌السلطنه عامل اجرای یک طرح پنهانی برای تقسیم ایران به مناطق نفوذ، نظیر قرارداد سال ۱۹۰۷ روس و انگلیس، بود و اگر او در مقابل قوام‌السلطنه ایستادگی نکرده و دستور حمله به آذربایجان را صادر نمی‌نمود، استان‌های دیگر ایران، بخصوص خوزستان نیز بدنبال آذربایجان از کنترل دولت مرکزی خارج می‌شدند و استقلال و تمامیت ارضی ایران در معرض تهدید جدی قرار می‌گرفت.

شاه در این مصاحبه‌ها بکلی منکر نقش قوام‌السلطنه در نجات آذربایجان شده و می‌خواهد این باور عمومی را، که قوام‌السلطنه با مهارت سیاسی خاص خود توانست استالین را فریب بدهد و او را در ازاء وعدهٔ واهی مشارکت در بهره‌برداری نفت شمال ایران به تخلیه نیروهای خود از ایران قانع سازد، از اذهان بزداید. چنانچه می‌دانیم مجلس پانزدهم موافقتنامهٔ تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را با این استدلال که این موافقتنامه مغایر مصوبهٔ قبلی مجلس شورای ملی دربارهٔ منع اعطای هرگونه امتیاز نفتی به خارجی‌هاست، رد کرد و ضمن ابطال این موافقتنامه دولت را مکلف ساخت «در کلیهٔ مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور اعم از منابع زیرزمینی و غیر

6- The Mind of a Monarch - R.K. Karanjia. London 1977

آن مورد تضییع واقع شده، بخصوص راجع به نفت جنوب، به‌منظور استیفای حقوق ملی مذاکرات و اقدامات لازم را به عمل آورد و مجلس شورای ملی را از نتیجهٔ آن مطلع سازد». شاه ابطال موافقتنامهٔ تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و گشوده شدن راه تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب را هم نتیجهٔ مساعی خود می‌داند و پس از شرح اقداماتی که بعد از سقوط حکومت قوام‌السلطنه به‌منظور تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب صورت گرفت به مذاکراتی که در حکومت رزم‌آرا برای حل مسئلهٔ نفت به عمل آمد اشاره کرده و می‌گوید «رزم‌آرا موفق شد موافقت شرکت نفت (انگلیس و ایران) را با اصل تنصیف منافع (پنجاه به پنجاه) جلب نماید، ولی با خودداری از افشای این توافق مرتکب اشتباه بزرگی شد و جان خود را هم درنتیجهٔ این اشتباه از دست داد...»[7]

اما در فاصلهٔ سقوط حکومت قوام‌السلطنه و روی کار آمدن رزم‌آرا، واقعهٔ مهم دیگری نیز در ایران رخ داد که از نظر ارتباط آن با رزم‌آرا و تأثیری که در مسیر زندگی سیاسی شاه بر جای گذاشت باید مورد توجه قرار بگیرد. این واقعه، نخستین سوءقصد به جان شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ در محوطهٔ دانشگاه تهران بود. شاه در اشاره به این واقعه درکتاب خود تحت عنوان «مأموریت برای وطنم» از آن به‌عنوان یکی از عجیب‌ترین و تلخ‌ترین وقایع دوران سلطنت خود یاد کرده و می‌نویسد:

...در آنروز لباس نظامی بر تن داشتم و هنگامی که از اتومبیل پیاده شدم و درشرف ورود به دانشکده حقوق و محل انعقاد جشن بودم ناگهان صدای شلیک گلوله به گوش رسید و تیرهائی به جانب من شلیک شد. باآنکه بظاهر عجیب جلوه می‌کند ولی سه گلوله به کلاه نظامی من اصابت کرد و آسیبی به سر من وارد نیامد ولی گلولهٔ چهارم از سمت راست گونه وارد و از لب بالائی و زیر بینی من خارج گردید... شخصی که نسبت به من سوءقصد کرده و به عنوان عکاس به آن محل راه یافته بود دو متر بیشتر با من فاصله نداشت و لولهٔ طپانچه خود را به سینهٔ من فراول رفته بود. من و او هر دو روبروی هم قرار گرفته بودیم و کسی نزدیک ما نبود که بین ما حائل باشد و از اینرو می‌دانستم هیچ مانعی برای اینکه تیرش به هدف نرسد در پیش نداشت. عکس‌العملی که در آن لحظه فراموش‌نشدنی از خود نشان دادم هنوز در خاطر من است. فکر کردم که خود را به روی او بیندازم ولی فوراً متوجه شدم که اگر بطرف او جستن کنم نشانه‌گیری او را آسان خواهم کرد و اگر فرار

7- The Mind of a Monarch... P. 120

کنم از پشت سر هدف قرار خواهم گرفت. ناچار فوراً شروع به یک سلسله حرکات مارپیچی کردم تا مطابق یک تاکتیک نظامی طرف را در هدف‌گیری گمراه کنم. ضارب مجدداً گلولهٔ دیگری شلیک نمود که شانهٔ مرا زخمی کرد. آخرین گلوله در طپانچهٔ او گیر کرد و خارج نشد و من احساس کردم که دیگر خطری متوجه من نیست و زنده‌ام. ضارب با عصبانیت بسیار اسلحه را بر زمین زد و خواست فرار کند ولی از طرف افسران و اطرافیان من محاصره شد و متأسفانه بقتل رسید و محرکین اصلی او درست معلوم نشدند. بعداً معلوم شد که وی با بعضی از متعصبین دینی رابطه داشته و درعین حال نشانه‌هائی از تماس او با حزب منحلهٔ توده بدست آمد. نکتهٔ جالب آنکه معشوقهٔ او دختر باغبان سفارت انگلیس در تهران بود...[۸]

چند سطر اخیر از نوشتهٔ شاه دربارهٔ واقعهٔ پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ قابل تأمل است: او درعین حال که از کشته شدن ضارب خود اظهار تأسف می‌نماید و می‌گوید «متأسفانه .. محرکین اصلی او درست معلوم نشدند» بلافاصله از ارتباط ضارب با بعضی از متعصبین دینی و حزب توده سخن می‌گوید و با اشاره به این مطلب که معشوقهٔ ضارب دختر باغبان سفارت انگلیس بوده می‌خواهد انگشت انگلیسیها را نیز در این ماجرا نشان بدهد! واقعهٔ پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ به‌عنوان بهانه‌ای برای انحلال حزب توده و دستگیری سران آن، و همچنین بازداشت آیت‌الله کاشانی و تبعید او مورد استفاده قرار گرفت، ولی سالها بعد که از اسرار این واقعه پرده برداشته شد، معلوم گردید که طراح اصلی این نقشه سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش وقت بوده و تمام مقدمات لازم را برای دست زدن به کودتا پس از ترور شاه فراهم ساخته بود.

اولین کسی که از نقش رزم‌آرا در واقعهٔ سوءقصد به جان شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ سخن گفته «ژرار دو ویلیه»[۹] نویسندهٔ معروف فرانسوی است که در کتابی تحت عنوان «صعود مقاومت‌ناپذیر محمدرضا شاه»[۱۰] فصلی را به رزم‌آرا اختصاص داده و

۸ـ مأموریت برای وطنم... شرکت سهامی کتابهای جیبی ـ چاپ سوم ۱۳۵۰ـ صفحات ۷۰ـ۷۱.

9- Gerard De Villiers

10- L'Irresistible Ascension de Mohammad Reza Shah D'Iran

عنوان این فصل «شیطانی بنام رزم‌آرا» هم خود گویای مطلب است. نویسندهٔ فرانسوی، کتابی را که به آن اشاره شد، پس از مسافرت‌های متعدد به ایران و ملاقات با شاه و درباریان و سایر مقامات رسمی ایران در سال ۱۹۷۵ منتشر کرده و تردیدی نیست که در مطالبی که پیرامون نقش رزم‌آرا در واقعهٔ پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ نوشته، از خود شاه و اطرافیان او الهام گرفته است. سه سال بعد از انتشار کتاب «ژرار دو ویلیه» در پاریس، دکتر فریدون کشاورز از رهبران سابق حزب توده نیز در کتابی تحت عنوان «من متهم می‌کنم» از ارتباط بعضی از سران حزب توده، بخصوص کیانوری با رزم‌آرا، و نقش رزم‌آرا در جریان سوءقصد به شاه پرده برداشت و سرانجام یکی از مقامات موثر دیگر حزب توده (دکتر انور خامه‌ای) در خاطرات خود از آن دوران اسرار دیگری را فاش کرد و جزئیات بیشتری را از روابط پنهانی کیانوری با رزم‌آرا و مشارکت او در نقشهٔ ترور شاه برملا ساخت. دکتر انور خامه‌ای برمبنای اطلاعات خود از جریان نقشهٔ ترور شاه می‌نویسد «اکنون پس از گذشت سالها و افشاگریهای فراوان مسلم گردیده که رزم‌آرا گردانندهٔ اصلی این ترور بوده و انگلیسیها بدست او این برنامه را پیاده کرده‌اند تا یک دیکتاتوری نظامی روی کار بیاورند و جنبش مبارزه با امتیاز نفت جنوب و نفوذ استعماری خود را در نطفه خفه سازند. مهم‌ترین دلیلی که بر دخالت رزم‌آرا در این ترور وجود دارد سودی است که او می‌توانست از این کار ببرد. اگر شاه کشته می‌شد به احتمال قوی قدرت مطلق بدست رزم‌آرا می‌افتاد و هیچ قدرت دیگری نمی‌توانست در برابر او ایستادگی کند. دولت و وزراء بقدری بی‌عرضه بودند که حتی پیش از این حادثه از رزم‌آرا حساب می‌بردند و پس از شاه آنها از او حرف‌شنوائی داشتند. در ارتش و نیروهای انتظامی نیز اگر نفوذ رزم‌آرا بیش از شاه نبود در عرض آن تنها قدرت موجود بود. ارفع[۱۲] و دار و دستهٔ او بکلی سرکوب شده و خود او خانه‌نشین و منزوی گردیده بود. در مجلس نیز اکثریت نمایندگان وابسته به انگلیسیها بودند و آنها که با انگلیسیها ارتباط نداشتند یا متکی به شاه و یا رزم‌آرا بودند. تعداد نمایندگانی که بر اثر نفوذ رزم‌آرا و ستاد ارتش انتخاب شده بودند کم نبود. آنها که بوسیلهٔ نفوذ قوام و حزب دمکرات او

11- Razmara le diable

۱۲- سرلشگر حسن ارفع قبل از رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود و با رزم‌آرا رقابت و اختلاف شدیدی داشت.

به مجلس راه یافته بودند پس از مخذول و منکوب شدن «جناب اشرف» ارباب عوض کرده، بسیاری خود را زیر چتر حمایت شاه قرار داده و دیگران خود را به رزم‌آرا چسبانده بودند. میزان قدرت رزم‌آرا را از آنجا می‌توان درک کرد که حتی پس از آنکه برنامهٔ مزبور (نقشهٔ ترور شاه) به‌نتیجه نرسید و شاه کشته نشد باز مجلس چنان مرعوب گردید که تا مدتی نفس از کسی بیرون نمی‌آمد و رزم‌آرا هر کار که می‌خواست می‌کرد... بنابراین اگر برنامه کاملاً اجرا و شاه کشته می‌شد استقرار دیکتاتوری رزم‌آرا حتمی بود... برای اینکه بدانید حتی پس از شکست برنامه و زنده ماندن شاه قدرت[1] رزم آرا تا چه حد بوده است قسمتی از خاطرات ساعد را در اینجا نقل می‌کنیم:

« ۱۵ بهمن در محوطهٔ دانشگاه به جان اعلیحضرت سوءقصد شد. من نخست‌وزیر در آن روز به علت ذات‌الریه در خانه بستری بودم. حتی خبر سوءقصد را در آغاز به من ندادند و چند ساعت بعد از آن من از جریان واقعه آگاه شدم. همان‌شب مرحوم رزم‌آرا به خانهٔ من آمد و گفت «سوءقصد کننده از عمال آیت‌الله کاشانی بوده است و یکی از طرفداران آیت‌الله کاشانی به او به عنوان مخبر عکاس کارت داده بود و ضارب با کارت خبرنگاری روزنامهٔ پرچم اسلام وارد دانشگاه شده و به کار خائنانهٔ خود اقدام کرده است. درنتیجه کاشانی برای ما مشکوک شده او را گرفته‌ایم و می‌خواهیم محاکمه کنیم». من محاکمهٔ کاشانی را صلاح ندیدم و بهتر دیدم که او را تبعید کنیم... رزم‌آرا همچنین گفت «من سیدضیاء و قوام‌السلطنه را هم اجباراً توقیف کردم چون به‌نظر می‌رسید که آنها هم در ماجرا دست داشتند». من که احساس می‌کردم جریان از جای دیگر است به رزم‌آرا گفتم توقیف سیدضیاء و قوام‌السلطنه به نفع ما نیست. چون من سی سال بود که سیدضیاء را می‌شناختم قوام‌السلطنه را هم همینطور. به این‌جهت وقتی رزم‌آرا رفت من به‌حضور اعلیحضرت تلفن کردم و استدعا کردم که سیدضیاء و قوام‌السلطنه را آزاد کنند. شاهنشاه فرمودند با مسئولیت خودتان این کار را بکنید و من بعد از اینکه آن کار را کردم سیدضیاء و قوام‌السلطنه را برای امضای دفتر همایونی فرستادم. سیدضیاء به حضور اعلیحضرت رسیده و شرفیاب شده و مورد تفقد قرار گرفته بود. اما قوام‌السلطنه دیر رسیده بود. با این‌همه اعلیحضرت هر دو را مورد تفقد قرار دادند. رزم‌آرا می‌خواست از جریان واقعهٔ ۱۵ بهمن که بدست اجنبی ترتیب داده بود بسود خود حداکثر استفاده را بکند به این معنی که با دستگیری و به زندان انداختن شخصیت‌های

بانفوذ راه را برای نخست‌وزیری خود هموار سازد.»»[۱۳]

««از این اظهارات ساعد معلوم می‌شود که عصر روز ۱۵ بهمن، رزم‌آرا حاکم مطلق بوده، شهربانی و دژبانی و سایر مقامات انتظامی را در اختیار داشته، وزرا از او اطاعت می‌کرده‌اند و نخست‌وزیر از همه‌جا بی‌خبر بوده است. رزم‌آرا هر کسی را می‌خواسته، حتی کسانی مانند آیت‌الله کاشانی و سیدضیاء و قوام‌السلطنه را دستگیر می‌کرده و نخست‌وزیر برای لغو احکام او از شاه اجازه می‌گرفته است. یعنی اگر شاه کشته شده بود هیچکس نمی‌توانست این احکام را لغو کند. جالب‌تر از آن اینکه ساعد به صراحت رزم‌آرا را طراح و ترتیب‌دهندهٔ این ترور معرفی می‌کند و ارتباط او را با اجانب تذکر می‌دهد. علاوه بر آن قرائن و شواهد دیگری نیز بر این امر وجود دارد. یکی اینکه رزم‌آرا برخلاف معمول همه ساله به بهانهٔ اینکه حزب توده در امامزاده عبدالله میتینگ دارد از حضور در دانشگاه خودداری کرده و در ستاد ارتش مراقب اوضاع بوده است. اگر درنظر آوریم که بنا به گفتهٔ دکتر کشاورز بر اثر پیشنهاد و اصرار کیانوری هیئت اجرائیه موافقت می‌کند که یادبود ارانی بجای ۱۴ بهمن روز ۱۵ بهمن برگزار شود و باتوجه به روابط دکتر کیانوری با رزم‌آرا چه از طریق خسرو روزبه و چه بطور مستقیم، معلوم می‌شود که رزم‌آرا منتظر خبر کشته شدن شاه و انجام کودتا بوده است. گواه دیگر بر این امر اینکه در آن روز بدستور رزم‌آرا به همهٔ پادگانهای پایتخت فرمان آماده‌باش داده بودند و تمام نیروهای انتظامی در سربازخانه‌ها با تمام تجهیزات آمادهٔ عمل بودند...»»[۱۴]

«ژرار ـ دو ویلیه» نویسندهٔ فرانسوی نیز که نخستین‌بار از نقش رزم‌آرا در نقشهٔ ترور شاه پرده برداشته، معتقد است که رزم‌آرا مقدمات کار را طوری فراهم کرده بود که به‌آسانی بتوان ترور شاه را به حزب توده یا گروه‌های مذهبی نسبت داد و آنها را پس از مرگ شاه حذف نمود، زیرا در برنامه‌های او برای حکومت مطلقه بر ایران جائی برای گروه‌های سیاسی و مذهبی مخالف وجود نداشت. نویسندهٔ فرانسوی اضافه می‌کند که

۱۳ـ روزنامهٔ «ارادهٔ آذربایجان» شمارهٔ ۱۰۷۳ به‌نقل از کتاب «خلع ید» جلد سوم صفحهٔ ۱۸۹.

۱۴ـ خاطرات دکتر انور خامه‌ای (از انشعاب تا کودتا) ـ انتشارات هفته، ۱۳۶۳ ـ صفحات ۱۲۹-۱۲۷.

«رزم‌آرا کم و بیش خصوصیات اخلاقی رضاشاه را داشت و بدون تردید می‌خواست بر مسند قدرت مطلقه تکیه کند، و اینکه شاه با علم به این خصوصیات و سوءظنی که در مورد نقش او در سوءقصد بخود داشت رزم‌آرا را از ریاست ستاد ارتش به نخست‌وزیری ارتقاء داد، شگفت‌آور بود.»[۱۵]

«ریچارد کاتم»[۱۶] نویسنده و محقق معروف آمریکائی که مدتی در سفارت آمریکا در تهران خدمت کرده و پس از مراجعت به آمریکا کتابی تحت‌عنوان «ناسیونالیسم در ایران»[۱۷] نوشت، انتصاب رزم‌آرا را به مقام نخست‌وزیری به مسافرت رسمی شاه به آمریکا در پائیز سال ۱۹۴۹ ارتباط داده و می‌نویسد «شش ماه بعد از این مسافرت، رزم‌آرا به مقام نخست‌وزیری منصوب شد و در آن موقع باور عمومی در ایران بر این بود که رزم‌آرا انتخاب مشترک آمریکائیها و انگلیسیها برای حکومت بر ایران است. این اعتقاد بیشتر از فعالیت‌های یکی از اعضای سفارت آمریکا، که آشکارا از رزم‌آرا حمایت می‌کرد ناشی می‌شد.[۱۸] علاوه بر این مطبوعات آمریکا نیز در آن تاریخ با شور و حرارت زیادی از رزم‌آرا به‌عنوان یک زمامدار قوی و اصلاح‌طلب ستایش می‌کردند، که از آن‌جمله می‌توان به مقالات روزنامهٔ «نیویورک تایمز» در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا اشاره کرد. نوشته‌های مطبوعات آمریکا و سایر کشورهای غربی در این‌مدت به صراحت این نظر را منعکس می‌ساخت که رزم‌آرا «انتخاب» آمریکا برای نخست‌وزیری ایران است. در این نوشته‌ها از او به‌عنوان یک زمامدار طرفدار غرب و قوی و مصمم به انجام اصلاحات یاد می‌شد...»[۱۹]

نویسنده و محقق معروف دیگر آمریکائی «باری روبین»[۲۰] در این مورد نظر متفاوتی دارد و در کتابی تحت عنوان «سنگفرش شده با حسن‌نیت ـ تجربهٔ آمریکا و

15- Gerard De Viliers - L'Irresistible Ascension... P. 179.

16- Richard W. Cottam

17- Nationalism in Iran

۱۸ـ کاتم نام این مقام سفارت آمریکا را در زیرنویس همین مطلب «جرالد دوهر» Gerald Douher ذکر کرده است.

19- Nationalism in Iran... P. 209.

20- Barry Rubin

ایران»[۲۱] که ترجمهٔ فارسی آن تحت عنوان «جنگ قدرتها در ایران» منتشر شده می‌نویسد هنگامی که شاه در ژوئن سال ۱۹۵۰ فرمان نخست‌وزیری رزم‌آرا را صادر کرد «اینطور شایع شد که رزم‌آرا با حمایت آمریکا به نخست‌وزیری منصوب شده و شاید خود رزم‌آرا و اطرافیان او برای تقویت موقعیت خود چنین شایعه‌ای را پخش کردند، ولی اسناد و مدارک موجود دربارهٔ تاریخ روابط ایران و آمریکا حاکی از چنین مطلبی نیست، هرچند آمریکائیها از انتصاب او به مقام نخست‌وزیری استقبال کردند و در آغاز نسبت به امکان موفقیت او در انجام اصلاحات و حل مشکلات ایران خوشبین بودند... اما این خوشبینی دیری نپائید. زیرا رزم‌آرا نشان داد که نه سیاستمدار قابلی است و نه می‌تواند از اعتماد و پشتیبانی افکار عمومی برخوردار شود. علاوه بر نقاط ضعف شخصی رزم‌آرا، روش آمریکا و انگلستان هم کمکی به پیشرفت کار او نمی‌کرد و مهمتر از همه مخالفت باطنی شاه با او مانع موفقیت وی بود. شاه به همان دلیل که قبلاً نسبت به قوام‌السلطنه نظر مساعدی نداشت و بعدها با دکتر مصدق و دکتر علی امینی از در مخالفت درآمد نمی‌توانست با حکومت رزم‌آرا موافق باشد. شاه هر نخست‌وزیر قوی و باشخصیتی را خطری برای قدرت سیاسی خود و حتی تهدیدی برای تاج و تخت خود می‌دانست. با چنین طرز تفکری بود که شاه پس از متمرکز ساختن قدرت در دست خود دولتمردان متوسط یا ضعیف را در رأس کارهای مهم و حساس قرار داد و خود او نیز سرانجام قربانی ناتوانی و عدم کفایت همین اشخاص ضعیف و مطیع و بله‌قربان‌گو شد.»[۲۲]

باری روبین سپس به دلایل سردی روابط آمریکائیها با رزم‌آرا پس از انتصاب او به مقام نخست‌وزیری اشاره کرده و می‌نویسد «رزم‌آرا برخلاف تصوراتی که قبلاً دربارهٔ او وجود داشت پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری درصدد نزدیکی به شورویها برآمد و برای جلب رضایت آنها (و شاید انگلیسیها) محدودیت‌هائی دربارهٔ مسافرت دیپلماتها و مأمورین آمریکائی در ایران وضع کرد و از ادامهٔ مذاکره برای دریافت وام و کمک از آمریکا خودداری نمود... یک گزارش رسمی سفارت آمریکا در تهران در این تاریخ

21- Paved with Good Intentions - The American Experience and Iran

۲۲- جنگ قدرتها در ایران - بقلم باری روبین. ترجمهٔ محمود طلوعی (مشرقی). انتشارات آشتیانی. ۱۳۶۳ - صفحهٔ ۵۶-۵۵.

تأکید می‌کند که «روابط آمریکا با ایران به پائین‌ترین سطح خود پس از جنگ رسیده است».

«یکی از دلائل عمدهٔ سردی روابط ایران و آمریکا در این دوره خودداری آمریکا از پرداخت وام و کمک مورد تقاضای ایران بود. ایران یک وام ۲۵۰ میلیون دلاری از آمریکا مطالبه می‌کرد که آنروز رقم بزرگی محسوب می‌شد. آمریکا فقط با پرداخت یک وام ۲۵ میلیون دلاری موافقت کرد و ایرانیها با عصبانیت از ادامهٔ مذاکره برای دریافت وام خودداری کردند. اعتبار و حیثیت آمریکا در ایران سیر نزولی پیمود و در گفتگوهای محافل ایرانی وقتی می‌خواستند به «وعدهٔ دروغ» اشاره کنند اصطلاح «وعدهٔ آمریکائی» را بجای آن بکار می‌بردند.»

«رزم‌آرا در آغاز زمامداری نقشه‌های زیادی در سر داشت و یا حداقل حرفهای گنده‌ای می‌زد. او یکبار به دیپلماتهای آمریکائی گفته بود که تنها راه برای اصلاحات اجتماعی و اجرای برنامه‌های توسعه در ایران بستن مجلس و زندانی کردن نمایندگان آن و ادارهٔ امور کشور با قدرت و اختیارات دیکتاتوری است. البته این حرف برای آمریکائیها خوش‌آیند نبود و انعکاس آن در واشنگتن بیشتر موجب بدگمانی آمریکا دربارهٔ افکار و هدفهای واقعی او شد. با عدم حمایت آمریکا و عدم اعتماد شاه، رزم‌آرا شانس زیادی برای موفقیت نداشت، ولی ضربهٔ نهائی را مسئلهٔ نفت و عدم موفقیت رزم‌آرا در حل این مسئله به حکومت او وارد ساخت...»[۲۳]

مهمترین مسئله‌ایکه رزم‌آرا از آغاز حکومت خود با آن مواجه شد، مسئلهٔ نفت و هیجانی بود که اقلیت مجلس شانزدهم به رهبری دکتر مصدق، برای استیفای حقوق ملت ایران در مورد نفت جنوب در مجلس و خارج از مجلس بوجود آورده بودند. قبل از روی کار آمدن رزم‌آرا، در اجرای مصوبهٔ مجلس پانزدهم دربارهٔ فسخ موافقتنامهٔ مربوط به تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی، که دولت را مکلف به اقدام برای استیفای حقوق ملت ایران در مورد نفت جنوب می‌نمود مذاکراتی در زمان حکومت حکیم‌الملک بین دولت ایران و شرکت نفت انگلیس و ایران به‌عمل آمد که به نتیجه‌ای نرسید. در ادامهٔ این مذاکرات در زمان حکومت ساعد قراردادی بین ایران و شرکت نفت به امضا رسید که به قرارداد الحاقی نفت یا قرارداد «گس ـ گلشائیان» (امضاکنندگان قرارداد)

۲۳ـ جنگ قدرتها در ایران... صفحات ۵۷ـ۵۶.

معروف شد. این قرارداد هرچند از نظر مالی امتیازی برای ایران داشت کافی به‌نظر نمی‌رسید و به همین جهت مجلس پانزدهم که به اواخر عمر خود رسیده بود نتوانست دربارهٔ آن تصمیمی اتخاذ نماید. با ورود دکتر مصدق و همفکرانش به مجلس شانزدهم تصویب این قرارداد با مشکلات بیشتری مواجه شد. مجلس شانزدهم روز سی‌ام خرداد ۱۳۲۹ کمیسیون ویژه‌ای را مأمور رسیدگی به قرارداد الحاقی نفت کرد. یک هفته بعد از اتخاذ این تصمیم از طرف مجلس، دولت علی منصور که بیش از دو ماه و نیم از عمر آن نمی‌گذشت استعفا داد و رزم‌آرا مأمور تشکیل کابینه شد.

رزم‌آرا ازنخستین‌روزحضور در مجلس برای معرفی کابینهٔ خود، با مخالفت شدید دکتر مصدق و همفکران او مواجه شد و سرانجام با تلاش دکتر مصدق و یارانش در مجلس، کمیسیون ویژهٔ نفت قرارداد الحاقی نفت را کافی برای استیفای حقوق ملت ایران تشخیص نداد. رزم‌آرا که از نخستین روز زمامداری خود برای تصویب قرارداد الحاقی نفت تلاش می‌کرد، روز پنجم دیماه ۱۳۲۹ این قرارداد را مسترد داشت و مذاکرات محرمانه‌ای را برای امضای یک قرارداد جدید با شرکت نفت آغاز کرد. این مذاکرات در اواخر بهمن ماه ۱۳۲۹ به نتیجه رسید و رزم‌آرا موافقت انگلیسیها را با امضای قرارداد جدیدی براساس تنصیف درآمد، یا اصل معروف به «پنجاه - پنجاه» جلب کرد، ولی همانطور که شاه هم در کتاب خود به آن اشاره کرده از افشای این موفقیت مهم خودداری نمود و «جان خود را هم درنتیجهٔ این اشتباه از دست داد».

اما اینکه چرا رزم‌آرا موفقیت خود را در مذاکره با انگلیسیها پنهان نگاه داشته بود، معمائی است که نویسندهٔ این کتاب سعی کرده است درکتابی دربارهٔ مسئلهٔ نفت به آن پاسخ بدهد. در این کتاب که تحت عنوان «بازی قدرت» چاپ و منتشر شده، پس از اشاره به جزئیات مذاکرات رزم‌آرا با مقامات شرکت نفت و طرح پیشنهاد ملی شدن نفت از طرف دکتر مصدق در همان روزها آمده است «به عقیدهٔ نویسنده، رزم‌آرا از روزی که به مقام نخست‌وزیری رسید، و به عقیدهٔ بعضی‌ها از سالها پیشتر و زمانی که ریاست ستاد ارتش را به‌عهده داشت درصدد برانداختن سلطنت محمدرضاشاه و بدست گرفتن قدرت مطلقه بود. توطئهٔ قتل شاه در ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ به رزم‌آرا نسبت داده شده بود و تمام شواهد امر نشان می‌دهد که شاه برخلاف میل باطنی خود و تحت فشار خارجی رزم‌آرا را به نخست‌وزیری منصوب کرده است... عدم موفقیت رزم‌آرا در حل مسئلهٔ نفت و نهضتی که برای ملی شدن نفت آغاز شده بود نقشه‌های او را برای رسیدن

به قدرت مطلقه نقش بر آب می‌ساخت و تنها شانسی که برای او باقی مانده بود، دست زدن به کودتا و اعلام حل مسئلهٔ نفت بطور دلخواه پس از بدست گرفتن قدرت بود. رزم‌آرا می‌خواست موافقت شرکت نفت را با اصل تنصیف درآمد، که درآمد ایران را از نفت نسبت به قرارداد ۱۹۳۳ درحدود سه برابر افزایش می‌داد، بعد از کودتا اعلام کند و شاید هم امیدوار بود که با جلب موافقت انگلیسیها قرارداد جدید را، با دادن تضمین‌هائی برای حفظ منافع انگلستان، در قالب ملی شدن نفت پیاده کند...

«از پیشنهاد انگلیسیها برای عقد قرارداد جدیدی براساس پنجاه ـ پنجاه، شاه هم اطلاع داشت... و کاملاً طبیعی است که شاه از اینکه رزم‌آرا موضوع پیشنهاد شرکت نفت را مکتوم نگاه داشته و افشای آنرا به فرصت مناسبی موکول کرده است، بدگمان شده بود و عوامل او در دولت و ارتش نیز به وی دربارهٔ امکان یک حرکت نظامی از طرف رزم‌آرا هشدار داده بودند.»

■ چگونگی حضور رزم‌آرا در مجلس ختم آیت‌الله فیض در روز شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ و کشته شدن او بدست یکی از افراد فدائیان اسلام (خلیل طهماسبی) یکی از معماهای تاریخی است، که فقط با ذکر کیفیت آن، می‌توان دربارهٔ آن به‌حدس و گمان پرداخت. قدر مسلم این است که رزم‌آرا آن روز قصد شرکت در این مجلس را نداشت و شاه با فرستادن امیر اسدالله علم (وزیر دربار و نخست‌وزیر آینده) به نخست‌وزیری او را وادار کرد که به نماینده‌گی شاه در این مجلس شرکت کند. اینکه شاه در نقشهٔ قتل رزم‌آرا بدست یکی از افراد فدائیان اسلام شرکت داشته، قابل قبول نیست، ولی می‌توان گفت که منابع اطلاعاتی شاه او را در جریان این نقشه گذاشته بودند. در بعضی منابع (مانند خاطرات سیاسی سرهنگ مصور رحمانی) نوشته شده است که شاه خود یک گروهبان ارتش را مأمور قتل رزم‌آرا کرده بود و تیری که رزم‌آرا را از پای درآورد، از اسلحهٔ او شلیک شده بود، زیرا بنا بر ادعای نویسندهٔ کتاب مزبور، تیر خلیل طهماسبی زخم مهلکی بر پیکر رزم‌آرا وارد نکرده بود!»

«شاه گمان می‌کرد که با قتل رزم‌آرا افتخار حل مسئلهٔ نفت و افزایش درآمد ایران بر مبنای تنصیف درآمد نصیب خود او خواهد شد، ولی جریان حوادث خیلی سریع‌تر از آنچه او گمان می‌کرد پیش رفت: روز هفدهم اسفند، یعنی فردای قتل رزم‌آرا و پیش از آنکه نخست‌وزیر جدیدی انتخاب بشود، کمیسیون نفت مجلس شورای ملی به اتفاق آراء به اصل ملی شدن نفت در سراسر کشور رأی داد و برای تدوین طرح قانونی

مربوط به اجرای این اصل دو ماه از مجلس مهلت خواست. مجلس شورای ملی روز ۲۴ اسفند و مجلس سنا روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ به اصل ملی شدن نفت رأی دادند و دولت جدید که به ریاست حسین علاء تشکیل شده بود، دیگر اختیاری برای مذاکره با انگلیسیها نداشت.»[۲۴]

•

۲۴ـ بازی قدرت ـ نویسندگان لئونارد موزلی ـ محمود طلوعی. انتشارات هفته ۱۳۶۸ ـ صفحات ۱۸۲ـ۱۸۰.

۳

نهضت ملی شدن نفت

و اسراری از زمامداری دکتر مصدق

نهضت ملی شدن نفت ایران و حکومت دکتر مصدق از مهمترین وقایع دوران سلطنت محمدرضا پهلوی است که پیامدهای آن، بخصوص نقشی که آمریکائیها چه در دوران زمامداری مصدق و چه توطئهٔ سرنگونی حکومت او ایفا کردند، در سیر حوادث باقیماندهٔ دوران سلطنت محمدرضا شاه تا انقلاب اسلامی و سرنگونی رژیم سلطنتی مستقیماً اثر گذاشته و به همین جهت بیش از رویدادهای دیگر این دوران باید مورد توجه قرار بگیرد.

پیشنهاد ملی شدن نفت نخستین‌بار روز ۲۶ آذرماه سال ۱۳۲۹، هنگام گزارش کمیسیون نفت مجلس شورای ملی دربارهٔ دلایل رد قرارداد الحاقی نفت، از طرف دکتر مصدق عنوان شد و طرحی نیز به امضای دکتر مصدق و دو نفر دیگر از نمایندگان مجلس در این‌مورد تقدیم مجلس گردید، که چون امضای کافی نداشت در دستور قرار نگرفت. باوجود مسکوت ماندن این پیشنهاد در مجلس، موضوع ملی شدن نفت در چند هفتهٔ آخر عمر حکومت رزم‌آرا بطور جدی در مطبوعات و محافل سیاسی مورد بحث قرار گرفت و افکار عمومی طوری آمادهٔ پذیرش این فکر بود که کمیسیون نفت مجلس فردای قتل رزم‌آرا، به اتفاق آراء اصل ملی شدن نفت را تصویب کرد و طرح ملی شدن نفت تا پایان سال ۱۳۲۹ از تصویب هر دو مجلس شورای ملی و سنا گذشت.

لازم به یادآوری است که هنگام تصویب اصل ملی شدن نفت در مجلسین ایران، حکومت انگلستان در دست حزب کارگر بود، که خود بسیاری از صنایع مادر را در

انگلستان ملی اعلام کرده و از اختیار شرکت‌های خصوصی خارج نموده بود. باوجود این دولت کارگری انگلیس از بدو تصویب اصل ملی شدن نفت در مجلسین ایران بنای مخالفت با آن را گذاشت و این تصمیم را «غیرقانونی» و باطل اعلام نمود. شرکت نفت انگلیس و ایران، برای جلب موافقت دولت جدید ایران با امضای یک قرارداد جدید، پیشنهاد مربوط به تنصیف درآمد، یا اصل پنجاه- پنجاه را که در اواخر حکومت رزم‌آرا مطرح شده بود علنی ساخت و در تاریخ ۲۵ آوریل سال ۱۹۵۱ (پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰) پیشنهاد تازه‌ای تحت سه ماده به دولت علاء تسلیم کرد که متضمن اصل تنصیف درآمد و واگذاری قسمتی از اختیارات و وظایف شرکت به ایرانیها و عضویت مدیران ایرانی در هیئت مدیرهٔ شرکت نفت بود. این پیشنهاد که باوجود قبول امتیازات جدیدی برای ایران، مغایر اصل ملی شدن نفت بود مورد توجه قرار نگرفت و با پافشاری دکتر مصدق کمیسیون نفت فردای همان روز (ششم اردیبهشت ۱۳۳۰) طرح قانونی ملی شدن نفت را به اتفاق آراء تصویب کرد. به‌موجب مادهٔ اول این طرح ۹ ماده‌ای هیئت مختلطی مرکب از نمایندگان دو مجلس و وزیر دارائی برای نظارت بر اجرای قانون تشکیل شد و به موجب مادهٔ دوم دولت مکلف شد با نظارت هیئت مختلط از شرکت (سابق) نفت انگلیس و ایران «خلع ید» کند. مادهٔ سوم طرح دولت را مکلف می‌ساخت به مطالبات و دعاوی حقهٔ دولت و همچنین دعاوی حقهٔ شرکت رسیدگی و نتیجه را به مجلسین گزارش دهد و مادهٔ چهارم تصریح می‌نمود که «چون از تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ که ملی شدن نفت به تصویب مجلس سنا نیز رسیده است، کلیهٔ درآمد نفت و محصولات نفتی حق مسلم ملت ایران است، دولت مکلف است با نظارت هیئت مختلط به حساب شرکت رسیدگی کند و نیز هیئت مختلط باید از تاریخ اجرای این قانون تا تعیین هیئت عامله در امور بهره‌برداری دقیقاً نظارت نماید». در مادهٔ هفتم طرح نیز چگونگی فروش محصولات نفتی ایران به این نحو پیش‌بینی شده بود که «کلیهٔ خریداران محصولات معادن انتزاعی از شرکت سابق نفت انگلیس وایران هر مقدار نفتی را که از اول سال مسیحی ۱۹٤۸ تا تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ (۲۰ مارس ۱۹۵۱) از آن شرکت سالیانه خریداری کرده‌اند، می‌توانند از این به‌بعد به نرخ عادلهٔ بین‌المللی همان‌مقدار را سالیانه خریداری نمایند و برای مازاد آن درصورت تساوی شرایط در خرید حق تقدم خواهند داشت».

فردای روز تصویب طرح ملی شدن نفت که متضمن خلع ید از شرکت نفت

انگلیس و ایران بود، سفیر انگلیس طی نامه‌ای به عنوان نخست‌وزیر به این تصمیم اعتراض کرد و اعلام داشت که ایران طبق تعهدات خود در قرارداد ۱۹۳۳ حق ملی کردن نفت را ندارد. سفیر انگلیس همچنین در یک جلسهٔ مصاحبهٔ مطبوعاتی در تهران، با لحنی تهدیدآمیز مجلسین ایران را از تصویب طرح مربوط به چگونگی اجرای قانون ملی شدن نفت برحذر داشت و از نخست‌وزیر (حسین علاء) خواست که نمایندگان مجلس را از «عواقب وخیم» تصویب این طرح آگاه سازد. از سوی دیگر سفیر انگلیس، شاه را برای برکناری علاء از نخست‌وزیری و انتخاب سید ضیاءالدین طباطبائی برای مقام نخست‌وزیری تحت فشار قرار داد، زیرا انگلیسیها در مدت یکماه و نیم نخست‌وزیری علاء متوجه شده بودند که او مرد میدان مبارزه با دکتر مصدق و موجی که برخاسته نیست و به نظر آنها، تنها شخصیتی که در آن شرایط می‌توانست در برابر این موج ایستادگی کند سید ضیاءالدین بود.

حسین علاء روز جمعه هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ به درخواست شاه، که خود از طرف انگلیسیها تحت فشار قرار گرفته بود، از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و سید ضیاءالدین طباطبائی صبح روز شنبه هشتم اردیبهشت ماه، برای مذاکره دربارهٔ تشکیل دولت آینده به کاخ سلطنتی احضار شد. در همان روز نمایندگان مجلس شورای ملی هم برای اخذ رأی دربارهٔ نخست‌وزیر آینده به مجلس فراخوانده شده بودند، زیرا در آن موقع رسم بر این بود که قبل از صدور فرمان نخست‌وزیری، نظر مشورتی مجلس در این‌مورد خواسته می‌شد و اکثریت نمایندگان به هرکس ابراز تمایل می‌نمودند فرمان نخست‌وزیری بنام وی صادر می‌گردید. در این مرحله حساس و بحرانی شاه نقش مرموز و زیرکانه‌ای بازی کرد و با معطل کردن سید ضیاءالدین در کاخ سلطنتی، بوسیلهٔ عوامل خود در مجلس موجبات اخذ رأی تمایل برای نخست‌وزیری دکتر مصدق را فراهم ساخت و انگلیسیها را در مقابل عمل انجام‌شده‌ای قرار داد. اما قبل از اینکه به دلایل این اقدام شاه، و رازی که شاید برای نخستین بار از آن پرده برداشته می‌شود، اشاره کنم، بی‌مناسبت نیست چگونگی انتخاب شدن دکتر مصدق را به مقام نخست‌وزیری از زبان خود او بشنویم:

...سه‌شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ که روز جلسهٔ مجلس نبود به مجلس شورای ملی احضار شدم. اکثریت نمایندگان هم آمده بودند و می‌خواستند در جلسهٔ خصوصی به شور و مشورت بپردازند و تمایل خود را برای تعیین نخست‌وزیر به عرض

شاهنشاه برسانند. از اینکه گفته می‌شد آقای حسین علاء استعفا داده است تعجب کردم. چونکه روز ششم اردیبهشت شب که به خانهٔ من آمده بودند و می‌خواستند در یک موضوعی با من مشورت کنند هیچ از این بابت صحبتی نکردند و چون قبل از این ملاقات من در کمیسیون نفت مجلس شورای ملی بودم که طرح ۹ ماده‌ای جمعی از نمایندگان برای ملی شدن صنعت نفت از تصویب کمیسیون گذشت نخست‌وزیر را از جریان مطلع کردم و تقاضا نمودم که روز یکشنبه نهم اردیبهشت در جلسهٔ رسمی مجلس حضور یابند و موافقت دولت را در خصوص طرح مزبور اعلام نمایند و بعد در همان جلسه راجع به موضوعی که می‌خواستند مشورت کنند وارد مذاکره شدیم که مورد موافقت قرار گرفت و از خانهٔ من رفتند.

علت استعفای نخست‌وزیر را که از بعضی نمایندگان سؤال کردم، یکی از دوستان گفت حضرات، که مقصود انگلیسیها بود، چنین تصور کرده‌اند که از این نخست‌وزیر و امثال او کاری ساخته نیست و می‌خواهند آقای سید ضیاءالدین طباطبائی را که هم‌اکنون به حضور شاهنشاه آمده و به انتظار رأی تمایل آنجا نشسته است وارد کار کنند. جلسه تشکیل شد، به مشورت پرداختند و چون اکثریت نمایندگان اینطور تصور می‌نمودند تصدی آقای سید ضیاءالدین سبب خواهد شد که همان بگیر و ببند کودتای سال ۱۲۹۹ تجدید شود نه جرأت می‌کردند از شخص دیگری برای تصدی این مقام اسم ببرند نه مقتضیات روز اجازه می‌داد به کاندیدای سیاست بیگانه رأی بدهند، که چون صحبت درگرفت و مذاکرات بطول انجامید برای تسریع درکار و خاتمه دادن به مذاکرات یکی از نمایندگان که چندروز قبل از کشته شدن رزم‌آرا نخست‌وزیر به خانهٔ من آمده بود و مرا از طرف شاهنشاه برای تصدی این مقام دعوت کرده بود و هیچ تصور نمی‌کرد برای قبول کار حاضر شوم اسمی از من برد که بلاتأمل موافقت کردم و این پیش‌آمد سبب شد که نمایندگان از محظور درآیند و همه بالاتفاق کف بزنند و به من تبریک بگویند.

موافقت من هم روی این نظر بود که طرح نمایندگان راجع به ملی شدن نفت از بین نرود و در مجلس تصویب شود. چنانچه آقای سید ضیاءالدین نخست‌وزیر می‌شد دیگر مجلسی نمی‌گذاشت تا من بتوانم موضوع را تعقیب کنم، مرا هم با یک عده توقیف یا تبعید می‌کرد. بطور خلاصه مملکت را غرق می‌نمود تا از هیچ‌کجا و هیچکس صدائی بلند نشود و او کار خود را به اتمام رساند. چنانچه شخص دیگری هم متصدی این مقام می‌شد باز من نمی‌توانستم صنعت نفت را حل کنم. مگر من در مجلس چهاردهم نمایندهٔ اول طهران نبودم و نطقی تهیه نکرده بودم تا هروقت

وضعیت اجازه می‌داد آن را در جلسهٔ علنی مجلس بخوانم و از مضرات قرارداد رضاشاهی جامعه را مطلع و مستحضر سازم که وضعیت مجلس اجازه نداد کوچکترین سخنی در این باب بگویم، چونکه وکلای آن دوره غیر از چند نفر همه روی تمایل سیاست خارجی وارد مجلس شده بودند و حاضر نمی‌شدند کسی راجع به این قرارداد حرفی بزند و اظهاری بنماید. «کافتارادزه» که از طرف دولت شوروی به طهران آمد و نمایندگان اکثریت درخور آن نبودند که به خواسته‌های او اعتراض کنند، یکی از همان نمایندگان از من که در اقلیت بودم تقاضا نمود در این باب اظهار عقیده کنم. این بود که از موقع استفاده کردم و قبلاً از مضرات قرارداد سخن بمیان آوردم و آنرا با ادله و اعداد ثابت کردم که مجلس باکمال اکراه تحمل نمود. سپس روی همان دلایل با دادن امتیاز به هر دولتی مخالفت کردم. چنانچه کافتارادزه به گرفتن این امتیاز موفق شده بود ملت ایران نمی‌توانست هیچوقت برای الغاء این امتیاز که در شمال و جنوب داده شده بود کوچکترین قدمی بردارد و در دو جبهه و با دو سیاست مبارزه نماید. اثبات مضرات این امتیاز طوری در جامعه اثر نمود که زمینه برای ملی شدن صنعت نفت مهیا گردید و اینکار در مجلس شانزدهم صورت گرفت و علت تأثیر من هم در این مقام این بود که از هیچکس و هیچ مقامی قبول کار نکردم و باگفتن یک «موافقم» و تبریک نمایندگان نخست‌وزیر شدم.

نظر به اینکه اتخاذ رأی بدین طریق برخلاف سابقه بود طبق پیشنهاد خود من جلسهٔ رسمی مجلس بدون تماشاچی تشکیل گردید و نمایندگان رأی خود را با ورقه و بطور مخفی دادند و بااینکه متجاوز از بیست نفر از آنان که کف زده بودند از دادن رأی به من امتناع کرده و ورقهٔ سفید دادند، باز من اکثریت داشتم و اعلیحضرت شاهنشاه هم طبق نظریات خود من از صدور فرمان خودداری فرمودند تا قانون ملی شدن نفت از تصویب مجلس گذشت و چنانچه قبل از تصویب قانون فرمان صادر شده بود و دولت تشکیل می‌گردید، آندسته از نمایندگان مخالف آنقدر از عدم صلاحیت بعضی از وزراء حرف می‌زدند تا من مأیوس بشوم و کنار بروم و در صورت مقاومت باز روی طرح نمایندگان راجع به ملی شدن نفت آنقدر صحبت می‌کردند و مخالفت می‌نمودند که موضوع بکلی منتفی شود و از درج کلام ساقط گردد...[۲۵]

۲۵ـ خاطرات و تألمات مصدق. بقلم دکتر محمد مصدق. انتشارات علمی. چاپ اول ـ صفحات ۱۷۹ـ۱۷۷.

با کمی دقت در این نوشتهٔ دکتر مصدق چند نکتهٔ مهم روشن می‌شود:

۱- شاه چند روز قبل از کشته شدن رزم‌آرا به دکتر مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری داده و این پیشنهاد علاوه براینکه تمایل او را به نخست وزیری دکتر مصدق نشان می‌دهد، از تصمیم شاه به برکناری رزم‌آرا، یا از میان برداشتن او حکایت می‌کند.

۲- کسی که از طرف شاه به دکتر مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری کرده همان کسی بوده است که در مجلس او را برای احراز مقام نخست‌وزیری پیشنهاد نمود. اعتراف به این مطلب از طرف دکتر مصدق مبین این واقعیت است که جمال امامی بطور تصادفی و یا به تصور اینکه دکتر مصدق از قبول مقام نخست‌وزیری خودداری خواهد نمود این پیشنهاد را عنوان نکرده و با تمهید مقدمات قبلی و در اجرای نظر شاه این پیشنهاد را مطرح نموده است.

۳- دکتر مصدق با اطمینان از تمایل شاه به نخست‌وزیری او، تقاضای تشکیل جلسهٔ رسمی و اخذ رأی مخفی برای نخست‌وزیری خود را نموده و اکثریت نمایندگان که مطیع دربار بوده‌اند به نخست‌وزیری او رأی داده‌اند. اگر شاه موافق نخست‌وزیری دکتر مصدق نبود و تمایل او برای دادن رأی به نفع مصدق به آنان ابلاغ نشده بود رأی تمایل قریب به هشتاد درصد نمایندگان به زمامداری وی در آن شرایط محال به‌نظر می‌رسید.

حال ممکن است این سئوال مطرح شود که چرا شاه یا دکتر مصدق بعدها در فرصت‌های مناسبی که در اختیار داشتند این موضوع را افشا نکردند و یا جمال امامی که در این میان نقش مهمی ایفا کرد هرگز دربارهٔ انگیزهٔ واقعی پیشنهاد مصدق برای مقام نخست‌وزیری سخنی نگفت. پاسخ این سئوال به نظر نویسنده اینست که اولاً شاه که در تمام مدت سلطنت خود از دشمنی انگلیسیها با خود هراسان بود، هرگز نمی‌خواست بر نقش خود در روی کار آوردن مصدق و مشکلاتی که او برای انگلستان بوجود آورد اعتراف کند، و بالعکس با حملات و انتقادات شدیدی که بعد از برکناری مصدق از او به عمل آورد می‌کوشید این نقطهٔ ضعف خود را از نظر انگلیسیها پنهان نماید. ثانیاً خود مصدق، که کمی بعد از تصدی مقام نخست‌وزیری با شاه درافتاد، هرگز نمی‌خواست نخست‌وزیری خود را مدیون شاه بداند و به ناسپاسی نسبت به او متهم شود. و اما در مورد جمال امامی، باید گفت که او هم به خواست شاه هرگز پرده از این

راز نگشود و بپاس رازداری خود به مقام سفارت رسید. اما باید افزود که اگر این راز از ملت ایران پنهان ماند، از انگلیسیها پنهان نبود و برگ منفی دیگری بر پروندهٔ شاه در وزارت خارجهٔ انگلیس و سازمانهای اطلاعاتی آن کشور افزود.

و اما اینکه چرا شاه با نخست‌وزیری سید ضیاءالدین در آن شرایط مخالف بود و مصدق را بر او ترجیح داد، پاسخ این سئوال روشن است: شاه، با واهمه‌ایکه از انگلیسیها داشت، سید ضیاءالدین را که از پشتیبانی قاطع و جدی انگلیسیها برخوردار بود، خطری بزرگتر و جدی‌تر از مصدق برای خود می‌دانست و از آن بیم داشت که سید پس از بدست گرفتن حکومت، همانطور که دکتر مصدق هم به آن اشاره کرده است، مجلس را بسته و مخالفان را به زندان افکنده و قدرت را قبضه کند و سرانجام انتقام پدرش را از او بگیرد. شاه تا زمانیکه سید ضیاءالدین حیات داشت از او حساب می‌برد و در ملاقات‌های هفتگی که با وی داشت به توصیه‌ها و سفارشات او توجه نشان می‌داد، تااینکه پس از مرگ سید به خود جرأت انتقاد از او را داد و از آن‌جمله در مجموعهٔ مصاحبه‌های خود با یک روزنامه‌نگار هندی، که قبلاً به آن اشاره شد، سید ضیاءالدین را از مهره‌های سیاست انگلیس در ایران معرفی کرد.[۲۶]

شاه، با بیم و نفرتی که از انگلیسیها داشت، در آغاز حکومت مصدق، شاید هم صادقانه، از او حمایت می‌نمود و تصور می‌کرد که بدست او می‌تواند ریشهٔ نفوذ انگلیسیها را در ایران بخشکاند و یا حداقل موقعیت آنها را طوری تضعیف نماید که دیگر خطری برای سلطنت او بوجود نیاورند. البته مصدق تا زمانی از حمایت شاه برخوردار بود که برای خود او خطری به‌شمار نمی‌آمد، و این دوران بیش از یکسال بطول نینجامید. خود شاه دربارهٔ روابط خود با مصدق در اوائل زمامداریش می‌نویسد «هنگامی که من مصدق را به نخست‌وزیری منصوب نمودم کسی نبود که بتواند در برابر وی ایستاده و با او برای احراز این مقام رقابت نماید. اکنون دیگر فرصت بزرگ برای مصدق فرا رسیده بود زیرا بیش از حد تصور خودش در نیل به آرزوها و رؤیای امیدبخش خود و دستیارانش کامیاب گشته و مدتی در حدود دو سال در جلو خویش داشت و می‌توانست از این فرصت به حد کفایت استفاده کند و از حمایت و پشتیبانی من، باآنکه

26- The Mind of a Monarch... P.36

چنین حمایتی برای من ملال‌انگیز بود، برخوردار باشد.»[۲۷]

شاه سپس دلایل «ملال‌انگیز» بودن حمایت خود را از مصدق شرح داده و «افکار لجوجانه» و اقدامات «ناشیانه» و خودسرانهٔ مصدق را دلیل بروز اختلاف بین خود و مصدق می‌داند. باوجود این شاه تأکید می‌کند که دکتر مصدق در جریان خلع ید از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران و رویاروئی با انگلیسیها در مجامع بین‌المللی از حمایت کامل او برخوردار بوده و پس از اشاره به این مطلب که هنگامی که دکتر مصدق برای اقامهٔ دعوای ایران در شورای امنیت به نیویورک رفته بود تلگراف تشویق‌آمیزی برای او مخابره کرده، عین پاسخ دکتر مصدق را به تلگراف خود به شرح زیر نقل می‌نماید:

از نیویورک - ۲۱ اکتبر ۱۹۵۱

پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی - تهران

دستخط تلگرافی ذات مبارک شرف وصول بخشید و بیش از آنچه تصور شود موجب سرافرازی و تشکر گردید. از خداوند سلامتی و طول عمر و موفقیت روزافزون اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را همواره آرزو کرده‌ام و عرض می‌کنم که هر موفقیتی در هر جا و در هر مورد تحصیل شده مرهون توجهات و عنایات ذات اقدس ملوکانه است که همعوقت دولت را تقویت و رهبری فرموده‌اند. بطوریکه بوسیلهٔ جناب آقای وزیر دربار به عرض مبارک رسید روز دوشنبه را به فیلادلفیا و صبح سه‌شنبه به واشنگتن می‌رود و جریان را در همانجا به پیشگاه مبارک معروض خواهد داشت. اجازه می‌طلبد بکبار دیگر از عنایات و توجهات خاصهٔ شاهنشاه جوانبخت خود عرض سپاسگزاری نماید. دکتر مصدق.[۲۸]

در جریان ملی شدن نفت، هم شاه و هم مصدق به پشتیانی آمریکائیها امیدوار بودند. این باور را تا حد زیادی هنری گریدی[۲۹] سفیر آمریکا در ایران در جریان مبارزات ملی شدن نفت و اوائل حکومت مصدق در ایران بوجود آورد. گریدی در اولین سال حکومت مصدق، تحت فشار انگلیسیها از ایران فراخوانده شد و با انتشار مقالاتی در

۲۷- مأموریت برای وطنم... شرکت سهامی کتابهای جیبی. چاپ سوم ۱۳۵۰ - صفحهٔ ۱۱۵.

۲۸- مأموریت برای وطنم... صفحات ۱۱۹-۱۱۸.

29- Henry Grady

مطبوعات آمریکا علناً از سیاست انگلیس در ایران انتقاد کرد. جرج مک‌گی[30] معاون وقت وزارت خارجهٔ آمریکا هم از منتقدین سیاست انگلیس در مقابله با مسئلهٔ نفت ایران بود و در مذاکرات خود با انگلیسیها تلاش زیادی برای قبولاندن اصل ملی شدن نفت به آنها به‌عمل آورد. انگلیسیها سرانجام اصل ملی شدن نفت را پذیرفتند ولی شرایطی که برای مصالحه پیشنهاد می‌کردند همچنان متضمن ادامهٔ نظارت و مداخلهٔ آنها در ادارهٔ صنعت نفت ایران و تضمین امتیازات خاصی برای آنها، و همچنین دریافت غرامت سنگینی از ایران در ازاء تحویل تأسیسات نفتی به ایرانیان بود، که دولت ایران حاضر به قبول آن نبود.

شرح جزئیات مذاکرات مربوط به نفت در دوران حکومت مصدق و علت بی‌نتیجه ماندن این مذاکرات از موضوع این کتاب خارج است و فقط بطور خلاصه یادآوری می‌کنیم که پس از شکست دور اول مذاکرات در تهران، که با میانجیگری آمریکائیها صورت گرفت، دکتر مصدق از فرصت مسافرت به آمریکا برای حضور در جلسات شورای امنیت استفاده کرده به‌عنوان معالجه به واشنگتن رفت و قریب یکماه در این شهر رحل اقامت افکند تا مگر بتواند آمریکائیها را به مداخلهٔ جدی در این مسئله به نفع ایران راضی کند. با مروری بر خاطرات «دین آچسون»[31] وزیر خارجهٔ وقت آمریکا و معاون او «مک‌گی» که در مدت اقامت دکتر مصدق در واشنگتن، از طرف دولت آمریکا با او مذاکره می‌کردند می‌توان دریافت که این مذاکرات به نتایجی رسیده بود و دولت کارگری انگلیس هم به یک توافق اصولی با مصدق نزدیک می‌شد، ولی اعلام نظر نهائی دولت انگلیس به نتایج انتخابات انگلستان، که در همان روزها در جریان بود موکول گردید، و پیروزی محافظه‌کاران و بازگشت چرچیل به قدرت درنتیجهٔ این انتخابات، همه رشته‌ها را پنبه کرد.

بعد از بازگشت محافظه‌کاران به قدرت در اواخر اکتبر سال ۱۹۵۱، که بیشتر نتیجهٔ شکست و تحقیر حکومت کارگری انگلیس در بحران ملی شدن نفت ایران بود، انگلستان از دو جهت حکومت مصدق را تحت‌فشار قرار داد: از یکطرف انگلیسیها دولت آمریکا را برای اتخاذ سیاست‌های سرسختانه‌تری در مورد ایران در فشار گذاشتند و

30- George McGhee

31- Dean Acheson

تعیین یک سفیر طرفدار انگلیس، بجای گریدی سفیر سابق آمریکا در ایران یکی از نتایج این سیاست بود. از طرف دیگر انگلیسیها به کمک عوامل داخلی خود در ایران، که بعضی از افراد نزدیک و محرم شاه هم در میان آنها بودند دست به تحریکات وسیع و پردامنه‌ای علیه مصدق زدند.[۳۲] این تحریکات به تشنجات و حوادث خونینی در جریان انتخابات دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی انجامید، بطوریکه دکتر مصدق ناچار شد این انتخابات را نیمه‌کاره متوقف نماید و مجلس هفدهم را فقط با حضور هفتاد نفر از نمایندگان تشکیل بدهد. در این میان نمایندگان بانک بین‌المللی هم برای ارائه پیشنهادات جدیدی برای حل مسئلهٔ نفت به ایران آمدند، ولی پیشنهادات آنان نیز نظریات ایران را تأمین نکرد و درنتیجه سال ۱۳۳۰ بدون اینکه قدمی در راه حل مسئله نفت برداشته شود بپایان رسید و وخامت اوضاع اقتصادی کشور به علت قطع درآمد نفت و خودداری آمریکائیها از پرداخت وام و کمک اقتصادی به ایران، بیش از پیش حکومت مصدق را تحت فشار قرار داد.

برای پی بردن به نقش شاه در این دوران، که به بروز نخستین اختلاف جدی بین او و دکتر مصدق و استعفای مصدق از مقام نخست‌وزیری انجامید، نخست به قسمتی از خاطرات خود شاه از این دوران اشاره می‌کنیم و سپس وقایعی را که بعد از استعفای دکتر مصدق از نخست‌وزیری روی داد مورد بررسی قرار می‌دهیم. شاه می‌نویسد:

> ...در اواخر سال ۱۳۳۰ بانک بین‌المللی عمران و توسعه به‌عنوان میانجی دوستانه برای حل اختلافات موجود دامن همت به کمر زد. در وهلهٔ اول احتمال می‌رفت که در مذاکرات توفیقی حاصل شود و خود مصدق هم با شرایطی که بانک پیشنهاد می‌کرد موافق بود، ولی مشاورین وی به دلایلی که خود از آن آگاه بودند او را از قبول آنها منصرف کردند و مذاکرات بکلی قطع گردید. در همین موقع دولت مصدق دستور داد تمام کنسولگریهای انگلیس در ایران بسته شود. پس از افتتاح دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی مصدق که هنوز مورد محبوبیت بود مجدداً نامزد نخست‌وزیری گردید. وی در ابتدای تابستان ۱۳۳۱ اعلام نمود که تا اختیارات فوق‌العاده نگیرد قادر به انجام وظیفه نخواهد بود. چون از مخالفت

۳۲ـ در اسناد و مدارک و نوشته‌هائی که بعدها از قول دست‌اندرکاران حوادث دوران حکومت مصدق منتشر شد برادران رشیدیان و شبکه‌ای بنام رمزی «بدامن» Bedamen که اسدالله علم و شاهپور ریپورتر اعضای اصلی آن بوده‌اند به‌عنوان عوامل توطئه بر ضد مصدق معرفی شده‌اند.

مجلس و مردم نسبت به سیاست خود بیمناک بود درخواست کرد که به وی اختیار داده شود که تا مدت شش ماه بدون مراجعه به مجلس کارکند و همچنین درخواست نمود که وزارت جنگ نیز به وی واگذار شود و امیدوار بود که بدینوسیله قدرتی را که قانون به عنوان فرمانده کل نیروهای ایران به من داده است خنثی کند.

از پذیرفتن تقاضاهای وی امتناع کردم زیرا قطع داشتم که اثر این اختیارات آست که کمونیستها بیشتر در امور رخنه یابند و چنانکه وقایع آینده ثابت کرد نظر من صحیح بود. مصدق روز ۲۵ تیر از نخست‌وزیری استعفا کرد و من برخلاف نظر باطنی خود احمد قوام را که درگذشته شاغل مقام نخست‌وزیری بود بجای وی به نخست‌وزیری برگزیدم زیرا بمزعم عده‌ای قادر بود در برابر دست چپی‌ها مقاومت نماید.

با روی کار آمدن قوام‌السلطنه حزب توده بلافاصله به طرفداران مصدق پیوستند و دست به تظاهر و آشوب زدند و نظم و قانون مختل گشت و دولت قوام در برابر عناصر اخلالگر و افراطی ناتوان ماند. ضمناً نطقی که قوام در رادیو کرد و در آن مخالفت خود را با احساسات شدید عامه در مسئلهٔ ملی شدن نفت اظهار نمود اوضاع را وخیم‌تر ساخت. قوام به علت کبر سن بسیار ناتوان و بیمار شده و غالباً در جریان مذاکرات مهم سیاسی به خواب می‌رفت و هرچند حقیقتاً در حل مسائل به اعمال قدرت معتقد بود، ولی من وجداناً نمی‌توانستم اجازهٔ اتخاذ چنین رویه‌ای را به شخص ناتوانی مانند او بدهم. ناچار پس از چهار روز نخست‌وزیری به صلاحدید من از نخست‌وزیری استعفا داد و این نکته واضح گردید که در آنروز کسی قادر به مقاومت در مقابل مصدق نیست. روز ۳۰ تیر بمنظور جلوگیری از جنگ داخلی اجباراً شرایط مصدق را پذیرفته و ویرا مجدداً به نخست‌وزیری منصوب نمودم. در همین موقع دادگاه لاهه در قضیهٔ شکایت انگلیس از ایران رأی به عدم صلاحیت خود داد. قاضی انگلیسی دادگاه به نفع ایران رأی داد ولی نمایندهٔ روسیه از دادن رأی امتناع ورزید و درحقیقت در هیچیک از جلسات دادگاه حضور نیافت.

رأی صادره از دادگاه بین‌المللی لاهه موجب مسرت و رضایت ایرانیان گردید، ولی رأی مزبور بنفسه هیچگونه مشکلی را حل نکرد و فقط مصدق آنرا به عنوان یکی دیگر از پیروزیهای منفی خود به حساب آورد و مردم از شادمانی به هیجان آمدند و مصدق راه خود را برای وصول به یک پیروزی منفی بزرگی دنبال نمود...[۳۳]

۳۳ـ مأموریت برای وطنم... صفحات ۱۲۰ـ۱۱۹.

بررسی این قسمت از نوشتهٔ شاه، که در دوران اقتدار و سلطنت او منتشر شده چند نکته را روشن می‌سازد: نخست اینکه شاه با همهٔ کینه و عنادی که در زمان انتشار این مطالب نسبت به دکتر مصدق داشت، منکر محبوبیت و نفوذ عمیق او در جامعهٔ ایران نشده و تأکید می‌نماید که در آنروزها کسی قادر به مقاومت در برابر مصدق نبوده است. در همین نوشته عدم تمایل باطنی او به انتصاب قوام‌السلطنه به مقام نخست‌وزیری بجای مصدق کاملاً روشن است و اطلاعات دیگری را که دربارهٔ تلاش وی برای تعیین جانشین دیگری برای دکتر مصدق منتشر شده تأیید می‌نماید.

حسین مکی در کتاب «وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱» که به شرح جزئیات حوادثی که به استعفای دکتر مصدق از مقام نخست‌وزیری و انتصاب قوام‌السلطنه به جانشینی وی انجامید اختصاص یافته، پس از نقل مکاتبات تند قوام‌السلطنه و شاه، که به استرداد لقب «جناب اشرف» از قوام‌السلطنه منجر گردید، می‌نویسد «با ملاحظهٔ مکاتبات و اسنادی که به آن اشاره شد و حاکی از روابط تیرهٔ دربار و قوام می‌باشد، پرواضح است که ازطرفی اگر فشار سیاست خارجی و ازطرف دیگر ناراحتی دربار از حکومت دکتر مصدق نبود، شاید غیرممکن بود که شاه به حکومت قوام تن بدهد. ولی چون از چندی قبل آمریکا و انگلیس برای برکناری دکتر مصدق توافق کرده و با قوام هم مذاکره و سازش کرده بودند، و حتی مسئلهٔ نفت را چنان بین خود حل کرده بودند که پس از روی کار آمدن قوام فوراً صدور نفت به خارج جریان یابد... و بالاخره مجموع این سیاستها و قضایا موجب شد که پس از استعفای دکتر مصدق فوراً صحنهٔ رأی تمایل غیرقانونی ساخته شود و بلافاصله هم فرمان نخست‌وزیری با لقب جناب اشرف که قبلاً گرفته شده بود برای قوام صادر گردد.[۳۴]

جریان وقایعی که در فاصلهٔ ۲۵ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ رخ داد و به استعفای قوام‌السلطنه از مقام نخست‌وزیری و بازگشت دکتر مصدق به قدرت انجامید به‌اختصار از این قرار است:

* روز ۲۵ تیرماه دکتر مصدق پس از یک ملاقات طولانی با شاه، به‌علت اینکه شاه از پذیرفتن تقاضای او برای تصدی پست وزارت جنگ خودداری کرده بود از مقام

۳۴- وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ - تألیف حسین مکی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ ۱۳۶۰. صفحهٔ ۱۷۶.

نخست‌وزیری استعفا داد.

• روز ۲۶ تیرماه جلسهٔ خصوصی مجلس شورای ملی با حضور ٤۲ نفر از نمایندگان برای اخذ رأی تمایل دربارهٔ نخست‌وزیر آینده تشکیل شد. چهل نفر از نمایندگان حاضر در جلسه به نخست‌وزیری قوام‌السلطنه رأی دادند.

• روز ۲۷ تیرماه فرمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه با عنوان «جناب اشرف» که قبلاً از او گرفته شده بود صادر گردید و بعدازظهر همان روز قوام‌السلطنه طی اعلامیهٔ شدیداللحنی، پس از متهم ساختن حکومت مصدق به «بی‌تدبیری» در مسئله نفت و وعدهٔ حل این مسئله «به‌نحوی که منافع مادی و معنوی ایران کاملاً تأمین شود» و حملهٔ غیرمستقیم به آیت‌الله کاشانی به این مضمون که «به همان اندازه که از عوام‌فریبی در امور سیاسی بیزارم در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانیکه به بهانهٔ مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند لطمهٔ شدیدی به آزادی وارد ساخته زحمات بانیان مشروطیت را از نیمه قرن به اینطرف به‌هدر داده‌اند... و من درعین احترام به تعالیم مذهب اسلام دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرائی جلوگیری خواهم کرد» اعلامیهٔ خود را با این جملات خاتمه داد: «ملت ایران! من به اتکاء حمایت شما و نمایندگان شما این مقام را قبول کرده‌ام و هدف نهائیم رفاه و سعادت شماست. سوگند یاد می‌کنم که شما را خوشبخت خواهم ساخت. بگذارید من با فراغ‌بال شروع به‌کار کنم. وای بحال کسانیکه در اقدامات مصلحانهٔ من اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند یا نظم عمومی را برهم زنند. اینگونه آشوبگران با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من روبرو خواهند شد و چنانکه در گذشته نشان داده‌ام بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین کیفر اعمالشان را درکنارشان می‌گذارم. حتی ممکن است تاجائی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان دست به تشکیل محاکم انقلابی زده روزی صدها تبهکار را از هر طبقه بموجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون قرین تیره‌روزی سازم... به عموم اخطار می‌کنم که دورهٔ عصیان سپری شده روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرارسیده است. کشتیبان را سیاستی دگر آمد.»[۳۵]

۳۵ـ حسن ارسنجانی که از محارم قوام‌السلطنه بود در یادداشت‌های خود پیرامون حکومت چندروزهٔ قوام‌السلطنه و وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تلویحاً مورخ‌الدولهٔ سپهر را نویسندهٔ اعلامیهٔ شدیداللحن ←

• روز ۲۸ تیرماه آیت‌الله کاشانی در پاسخ اعلامیهٔ قوام‌السلطنه، اعلامیه شدیداللحنی منتشر کرد و ضمن آن نوشت «سیاستی که قرون متمادی دولتهای مزدور را سر کار می‌آورد بالاخره حکومت دکتر مصدق را که بزرگترین سد راه جنایت خود می‌دانست برکنار و درصدد برآمد عنصری را که در دامان دیکتاتوری و استبداد پرورش یافته و تاریخ حیات سیاسی او پر از خیانت و ظلم و جور است و بارها امتحان خود را داده و دادگاه ملی حکم مرگ و قطع حیات سیاسی او را صادر کرده است، برای سومین بار بر مسند خدمتگزاران واقعی بگمارد... من نمی‌خواهم که دربارهٔ عدم صلاحیت احمد قوام بیش از این سخنی گفته باشم، اما اعلامیهٔ ایشان در نخستین روز این زمامداری به خوبی نشان می‌دهد که چگونه بیگانگان درصددند بوسیلهٔ ایشان تیشه بر ریشهٔ دین و آزادی و استقلال مملکت زده و بار دیگر زنجیر اسارت را بر گردن ملت مسلمان بیندازند. توطئهٔ تفکیک دین از سیاست که قرون متمادی سرلوحهٔ برنامهٔ انگلیسیها بوده و از همین راه ملت مسلمان را از دخالت در سرنوشت و امور دینی و دنیوی باز می‌داشته است امروز سرلوحهٔ برنامهٔ این مرد جاه‌طلب قرار گرفته است... من صریحاً می‌گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت بربسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند که تلاش آنها در راه بدست آوردن قدرت و سیطرهٔ گذشته محال است و ملت مسلمان ایران به هیچیک از بیگانگان اجازه نخواهد داد که بدست مزدوران آزمایش شده استقلال آنها پایمال و نام باعظمت و پرافتخاری راکه ملت ایران در اثر مبارزهٔ مقدس خود بدست آورده است مبدل به ذلت و سرشکستگی بشود...»

• روز ۲۹ تیرماه، درحالیکه تظاهرات و اعتصاب عمومی در تهران و شهرستانها علیه حکومت قوام‌السلطنه آغاز شده بود آیت‌الله کاشانی در یک جلسهٔ مصاحبهٔ مطبوعاتی که باحضور خبرنگاران داخلی و خارجی تشکیل شد گفت: «احمد قوام که از حیث روح و جسم و اخلاق لایق زمامداری نیست به زور انگلیسیها برگزیده شده است... قوام علاوه بر پرونده‌هائی که در مجلس موجود است صلاحیت قانونی برای نخست‌وزیری ندارد... اگر یک ملتی او را نخواهد فرمان شاه یا رأی تمایل مجلس اگر

→

قوام‌السلطنه معرفی کرده»، ولی احمد سمیعی که از محارم مورخ‌الدوله بوده است از قول وی این اتهام را تکذیب می‌نماید (کتاب ۳۷ سال - صفحات ۸۷-۸۶).

بالاتفاق هم باشد اثری ندارد...». آیت‌الله کاشانی در همین مصاحبه در تأیید اعلامیهٔ جبهه ملی دربارهٔ تعطیل و تظاهرات عمومی روز ۳۰ تیر گفت «تا خون در شاهرگ من و این ملت است زیر این بار نمی‌رویم که قوام بر ما ملت حکومت کند... فردا تهران و همهٔ ایران تعطیل عمومی است. اگر مقتضی باشد می‌گویم که پس‌فردا هم تهران و همهٔ ایران تعطیل کنند...»[۳۶]

حسن ارسنجانی که از محارم قوام‌السلطنه بود و در جریان وقایع ۲۵ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دائماً در کنار او بود در یادداشت‌های روز یکشنبه ۲۹ تیر ۱۳۳۱ خود می‌نویسد قوام‌السلطنه موافقت شاه را با انحلال مجلس گرفته و دستور توقیف آیت‌الله کاشانی را داده است. حسن ارسنجانی از قول قوام‌السلطنه می‌نویسد «... دستور دادم سید ابوالقاسم کاشانی را شهربانی توقیف کند. امروز او را توقیف خواهند کرد و شما خواهید دید چه تأثیری در اوضاع می‌کند. گفتم کاشانی وکیل مجلس است و مصونیت دارد، فکر نمی‌کنید عکس‌العمل داشته باشد؟ گفت مملکتی را به آتش کشیده‌اند و در پناه مصونیت ایستاده‌اند، من این حریم را می‌شکنم و آنها را تسلیم دادگاه می‌کنم تا معلوم شود آیا این اشخاص حق دارند مملکتی را به این روز بیندازند... حداکثر تا ظهر او را دستگیر خواهند کرد و تصمیم دارم هر یک از وکلا که به تحریکات خود ادامه دهند دستور توقیفشان را بدهم و تسلیم دادگاهشان کنم تا بفهمند که با استقلال مملکت نمی‌شود بازی کرد...» ارسنجانی اضافه می‌کند هنوز دستور قوام‌السلطنه اجرا نشده بود که شنیدیم رادیو لندن این خبر را پخش کرده است... «این خبر ما را دچار حیرت کرد. چه کسی دستور قوام‌السلطنه را افشا کرده است و چطور به رادیو لندن رسیده است؟... شک نیست مأمورین پلیس هم به کاشانی و هم به جاهای دیگر خبر داده بودند... عکس‌العمل به نتیجه نرسیدن دستور قوام‌السلطنه این شد که کاشانی و دیگران به تحریکات خود افزودند و اعلامیهٔ کاشانی خطاب به سربازان و افسران که آنها را دعوت به نافرمانی از فرماندهان خود می‌کرد منتشر شد...»

* روز ۳۰ تیرماه از صبح زود تظاهرات در تهران و سراسر کشور به مخالفت با حکومت قوام‌السلطنه و شعار بازگشت دکتر مصدق آغاز شد و تا ساعت ده صبح تمام خیابانهای مرکزی شهر از بازار تا بهارستان مملو از جمعیت بود. تیراندازی بطرف

۳۶- وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ - تألیف حسین مکی... صفحات ۱۹۰-۱۸۹.

جمعیت از ساعت ۷ صبح در خیابانهای اطراف بازار آغاز شد و تا ساعت دو بعدازظهر صدای شلیک تفنگ و مسلسل در تمام خیابانهای مرکزی شهر، بخصوص محوطهٔ اطراف میدان بهارستان بگوش می‌رسید. شاه برادر خود شاهپور علیرضا را برای آگاهی از وضع شهر به خیابانها فرستاد. مردم که او را شناخته بودند به اتومبیل او حمله کردند و شاهپور علیرضا با سر و روی خون‌آلود نزد شاه بازگشته و گفت مملکت در آستانهٔ انقلاب است. خبرهای رسیده از شهرستانها هم حاکی از این بود که تمام مملکت منقلب شده است و کنترل اوضاع در شهرهای بزرگ از دست نیروهای انتظامی خارج می‌شود. شاه سرانجام به این نتیجه رسید که به اعتراف خودش «کسی قادر به مقاومت در مقابل مصدق نیست». عصر همان روز شاه به قوام‌السلطنه تکلیف استعفا کرد و علاء وزیر دربار را به مجلس فرستاد تا ضمن اعلام خبر استعفای قوام‌السلطنه نظر مجلس را دربارهٔ نخست‌وزیر آینده جویا شود. از ٦٤ نفر نمایندهٔ حاضر در جلسه ٦١ نفر به نخست‌وزیری مجدد دکتر مصدق اظهار تمایل کردند و شاه با قبول تمام شرایط مصدق، ازجمله تفویض پست وزارت جنگ به وی مجدداً حکم نخست‌وزیری دکتر مصدق را صادر نمود.

روز اول مرداد ماه ۱۳۳۱ دکتر مصدق شرحی در پشت قرآن نوشته و برای شاه فرستاد تا نگرانی‌های وی را دربارهٔ قصد خود برای تغییر رژیم برطرف سازد. متن نوشته شده از طرف دکتر مصدق به‌این شرح بود: «دشمن قران باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عملی کنم. همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهور را قبول نمایم»[۳۷]. دکتر مصدق همزمان با فرستادن این قران برای شاه دستور برچیده شدن دفاتر اختصاصی برادران و خواهران شاه و اخراج آنها را از ایران صادر نمود. دکتر مصدق همچنین نام وزارت جنگ را به وزارت دفاع ملی تغییر داد و در اولین حکم خود را در این مقام سپهبد مرتضی یزدان‌پناه را به‌ریاست ستاد ارتش تعیین کرد. این انتصاب برای اطمینان خاطر شاه بود، ولی هنگامی که مصدق از او خواست عده‌ای از امرای ارتش را بازنشسته کند یزدان‌پناه حاضر به‌صدور این احکام نشد و احکام بازنشستگی بیش از صد نفر از افسران ارتش بعد از کناره‌گیری سپهبد یزدان‌پناه صادر گردید.

۳۷- خاطرات و تألمات مصدق ـ بقلم دکتر محمد مصدق. انتشارات علمی. صفحهٔ ۲۱۱.

٤

طرح براندازی حکومت مصدق

و نقشی که آمریکائیها و انگلیسها در آن بازی کردند

دورهٔ دوم زمامداری دکتر مصدق با اعلام رأی دادگاه لاهه به‌نفع ایران آغاز شد و دکتر مصدق که با گرفتن اختیارات فوق‌العاده از مجلس از قدرت بیسابقه‌ای در مقام نخست‌وزیری برخوردار شده بود موضع سرسختانه‌تری در مسئلهٔ نفت در پیش گرفت. انتخاب آیت‌اله کاشانی به‌ریاست مجلس شورای ملی موقعیت مصدق را بیش از پیش استحکام بخشید و انگلیسیها با اتخاذ روش مسالمت‌آمیزتری در مسئلهٔ نفت در صدد رفع اختلافات خود با ایران برآمدند. در اوائل شهریورماه ۱۳۳۱ ترومن رئیس جمهور آمریکا و چرچیل نخست‌وزیر انگلستان با ارسال پیام مشترکی به‌عنوان دکتر مصدق پیشنهادات تازه‌ای برای حل مسئلهٔ نفت عنوان کردند، ولی این پیشنهادات هم بخاطر شرایطی که در مورد پرداخت غرامت از طرف ایران به شرکت سابق نفت انگلیس و ایران تعیین شده بود از طرف ایران رد شد.

به‌موجب اسناد ومدارکی که بعدها انتشار یافت انگلیسیها پس از رد پیشنهاد مشترک چرچیل و ترومن از طرف مصدق، طرح براندازی حکومت مصدق را بطور جدی مورد مطالعه قراردادند و فعالیت‌های مشکوک سفارت انگلیس در تهران برای اجرای این نقشه، از نظر دولت ایران که دقیقاً فعالیت‌ها و رفت‌وآمدهای اعضای سفارت را زیر نظر گرفته بود مخفی نماند. دکتر مصدق پس از دریافت گزارش‌های مربوط به‌تحریکات سفارت انگلیس، تصمیم به‌قطع روابط سیاسی با دولت انگلستان و بستن سفارت انگلیس در تهران گرفت و این تصمیم روز سی‌ام مهرماه ۱۳۳۱ به‌موقع اجرا

درآمد. چند روز بعد از قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا برگزار شد و با انتخاب ژنرال آیزنهاور به‌ریاست جمهوری آمریکا افق تازه‌ای در روابط ایران و آمریکا پدیدار گردید.

«باری روبین» محقق آمریکائی، که قبلاً به‌نوشته‌های او دربارهٔ مسائل ایران اشاره شد، دربارهٔ اقدامات پنهانی انگلیسیها برای سرنگونی حکومت مصدق، قبل و بعد از انتخابات آیزنهاور به‌ریاست جمهوری آمریکا، می‌نویسد «انگلیسیها قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۵۲، که به‌پیروزی جمهوریخواهان و روی کارآمدن آیزنهاور انجامید، در تدارک یک کودتا علیه مصدق بودند. کرمیت روزولت که از مقامات برجستهٔ سیا بود کمی قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به‌لندن دعوت شد و انگلیسیها طرحی را که بنام رمز «آجاکس» نامگذاری شده بود با وی درمیان گذاشتند. کرمیت (کیم) روزولت این طرح را که برای ترتیب یک کودتا در ایران به‌منظور ساقط کردن حکومت مصدق تهیه شده بود با خود به‌واشنگتن برد و آنرا با «آلن دالس» که در آن موقع معاون سیا بود درمیان گذاشت. انتخابات ریاست جمهوری تازه به‌انجام رسیده بود و آلن دالس ترجیح داد این طرح تا آغاز دوران ریاست جمهوری آیزنهاور مسکوت بماند... هندرسون سفیر آمریکا در ایران که قبل از انتخابات ریاست جمهوری به‌آمریکا رفته بود در اواخر سال ۱۹۵۲ به‌ایران بازگشت و مذاکرات تازه‌ای را با مصدق آغاز کرد تا شاید قبل از تغییر حکومت در آمریکا راه‌حلی برای مسئله نفت بیابد. این مذاکرات که تا آخرین روزهای حکومت ترومن بطول انجامید به‌نتیجه‌ای نرسید و گزارش سفیر آمریکا در بارهٔ بی‌نتیجه ماندن این مذاکرات زمینهٔ مساعدی برای تغییر سیاست آمریکا در ایران فراهم آورد. روز سوم فوریهٔ سال ۱۹۵۳ (۱۴ بهمن ۱۳۳۱)، دو هفته پس از آغاز زمامداری آیزنهاور یک هیئت انگلیسی برای ملاقات و مذاکره با جان فوستردالس وزیرخارجهٔ جدید و برادر او آلن دالس که در حکومت تازه به‌ریاست سازمان سیا منصوب شده بود وارد واشنگتن شد. موضوع مذاکرات طرح سرنگونی مصدق بود و با مقدماتی که قبلاً فراهم شده بود برای اجرای این طرح هیچ مشکلی بین آمریکا و انگلیس وجود نداشت. پیشنهاد رهبری این عملیات از طرف آمریکا و تعیین کیم روزولت برای اجرای این طرح هم از طرف خود انگلیسیها عنوان شد و در آن موقع کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که نقش آمریکا در این ماجرا چگونه بعدها علیه خود آمریکا مورد بهره‌برداری قرار خواهد گرفت. گزارش‌های اطلاعاتی که

در این مذاکرات مطرح شد حاکی از این بود که اوضاع در ایران بروفق مراد است و اگر اقدامی از طرف شاه برای برکناری مصدق به‌عمل بیاید ارتش و اکثریت مردم از شاه پشتیبانی خواهند کرد. با وجود این قرار شد کیم روزولت قبلاً به‌ایران مسافرت کند و پیش از آغاز عملیات اوضاع را از نزدیک مورد بررسی قرار دهد...»[۳۸]

دربارهٔ وقایعی که‌به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط حکومت مصدق انجامید مطالب زیادی گفته و نوشته شده که نیازی به تکرار آنها در این کتاب نیست، ولی ترجمهٔ بخشی از خاطرات آیزنهاور رئیس‌جمهوری وقت آمریکا را دربارهٔ سیر روابط ایران و آمریکا در ماههای آخر حکومت مصدق و مقدمات کودتای ۲۸ مرداد، که تا بحال در ایران منتشر نشده است، برای ثبت در تاریخ و مراجعهٔ علاقمندان به تحقیق دربارهٔ این واقعه بی‌مناسبت نمی‌دانم. آیزنهاور در خاطرات خود تحت عنوان «سالهای من در کاخ سفید»، که متن فرانسهٔ آن در اختیار نویسنده است، پس از شرح تاریخچهٔ مختصری دربارهٔ صنعت نفت ایران و جریان ملی شدن نفت چنین می‌نویسد:

توجه شخصی من به مسئلهٔ نفت ایران، حتی قبل از شروع کار من در مقام ریاست جمهوری، جلب شده بود. هنگامی که رئیس دانشگاه کلمبیا بودم با شاه جوان ایران محمدرضا پهلوی آشنا شدم. در آن زمان، و بعد از ارتباطاتی که با شاه برقرار کردم، او را رهبر شایسته‌ای برای ملت خود یافتم. چندی بعد، در اوائل ژانویه سال ۱۹۵۳، هنگامی که هنوز در محوطهٔ دانشگاه زندگی می‌کردم تلگرافی از دکتر مصدق نخست‌وزیر ایران دریافت داشتم. مصدق، که در آن‌موقع با فرامین دولتی (تصویبنامه) برکشور حکومت می‌کرد[۳۹] در تلگراف سه‌صفحه‌ای خود به‌عنوان من، پس از تبریک انتخاب من به مقام ریاست جمهوری آمریکا، نوشته بود که می‌خواهد قبل از آغاز کار من در این مقام، و برای جلوگیری از تأثیرگذاری

۳۸ـ جنگ قدرتها در ایران ـ نویسنده باری روبین. مترجم محمود طلوعی... صفحات ۷۶-۷۸.

۳۹ـ تأکید آیزنهاور بر این مطلب که مصدق با صدور فرامین دولتی و تصویبنامه برکشور حکومت می‌کرده، برای توجیه اقدامات بعدی آمریکائیها در تهیه مقدمات کودتا علیه مصدق و یادآوری این مطلب است که دکتر مصدق موازین دمکراسی را در حکومت خود مراعات نمی‌کرده است.

گزارش‌های نادرستی که ممکن است دربارهٔ اوضاع کشورش به من بدهند، مسائل جاری ایران را با من در میان بگذارد. دکتر مصدق در این تلگراف نوشته بود:

«من، از اینکه قبل از آغاز کار شما در مقام مهمی که برای آن برگزیده شده‌اید، مسائل کشورم را با شما در میان می‌گذارم، متأسفم. این اقدام من، هم بخاطر فوریت و اهمیت مسائل جاری کشورم و هم بخاطر اینست که بیم دارم اطلاعاتی دربارهٔ اوضاع ایران در اختیار شما بگذارند که واقعیت‌های مربوط به مسائل این کشور و نگرانی‌هائی را که برای آیندهٔ ایران وجود دارد بدرستی منعکس ننماید... من امیدوارم حکومتی که شما در رأس آن قرار می‌گیرید ماهیت و اهمیت مبارزهٔ حیاتی ملت ایران را بدرستی درک کند و این ملت را در راه رسیدن به آرزوی خود، که چیزی جز استقلال سیاسی و اقتصادی نیست، یاری نماید. نزدیک به دو سال است که ملت ایران، تنها بخاطر حرص و آز یک کمپانی، که در ادعاهای خود برای حفظ منافع نامشروعش در ایران، از حمایت دولت انگلستان برخوردار است، دچار فقر و فلاکت و مضایق بیشماری شده و از حقوق قانونی و طبیعی خود برای بهره‌برداری از منابع ثروت خویش محروم مانده است...»

در جواب دکتر مصدق، آیزنهاور تلگرافی مخابره کرده و به او اطمینان دادم که مسائل ایران را از موضع بیطرفانه‌ای دنبال خواهم کرد و تاکید نمودم که تاکنون هیچکس سعی نکرده است در این مورد مرا تحت‌تأثیر قرار بدهد. در همین تلگراف اظهار امیدواری کردم که روابط شخصی آیندهٔ ما فارغ از هرگونه شبهه و سوءظنی باشد و در پایان نوشتم که از دریافت نظریات او دربارهٔ مسائلی که با منافع مشترک دوکشور ارتباط دارد خوشحال خواهم شد.

در ژانویهٔ سال ۱۹۵۳ (دیماه ۱۳۳۱) پارلمان ایران اختیارات دیکتاتوری مصدق را به مدت یکسال دیگر تمدید نمود و متعاقب آن مصدق پادشاه قانونی کشور را علناً به همکاری و همدلی با تحریکات خارجی علیه دولت خود متهم ساخت. تحت فشار مصدق، شاه روز ۲۸ فوریه (نهم اسفند ۱۳۳۱) تصمیم به کناره‌گیری از مقام سلطنت گرفت و اعلام داشت که برای معالجه از کشور خارج خواهد شد. اعلام این تصمیم شاه اغتشاشات شدیدی بدنبال داشت: طرفداران شاه و هواداران مصدق در خیابانها به جان هم افتادند و سرانجام شاه از تصمیم خود به استعفا و خروج از کشور منصرف شد. این واقعه شکستی برای مصدق بشمار می‌آمد.

در این میان، سفیر آمریکا در ایران، لوی هندرسون پیشنهادهای تازه‌ای برای

حل مسئلهٔ نفت به دکتر مصدق ارائه کرد. بموجب این پیشنهاد یک کنسرسیوم از شرکت‌های نفتی جایگزین شرکت سابق نفت انگلیس و ایران می‌شد و نفت ایران را به بازارهای جهانی عرضه می‌نمود. مصدق با لحن اهانت‌آمیزی این پیشنهاد را رد کرد و آنرا «نوع جدیدی از غارت ثروت ملت ایران» نامید.

روز ۲۸ مه (هفتم خرداد ۱۳۳۲) نخست‌وزیر ایران در نامهٔ شخصی تازه‌ای به من ضمن اشاره به نامهٔ قبلی خود نوشت «در فاصلهٔ چند ماه که از ارسال آن نامه می‌گذرد، مردم ایران آزمایش‌های سختی را در پشت سر نهاده و در مبارزه‌ای سرسختانه با تحریکات شرکت سابق نفت و دولت انگلیس درگیر بوده‌اند. به‌عنوان مثال خریداران نفت ایران را تحت تعقیب قرار داده از دادگاهی به دادگاه دیگر کشانده‌اند و تمام امکانات و وسایل تبلیغاتی و سیاسی را برای ایجاد موانع غیرقانونی در راه فروش نفت ایران به‌کار گرفته‌اند. با اینکه دادگاه‌های ایتالیا و ژاپن اعلام کرده‌اند که خرید نفت ایران آزاد و بلامانع است انگلیسها دست از اقدامات خلاف قانون خود برنداشته و همچنان از فروش نفت ایران جلوگیری به‌عمل می‌آورند.

«ما امیدوار بودیم که در زمان حکومت جنابعالی عنایت و توجه بیشتری به اوضاع ایران مبذول گردد، ولی بدبختانه چنین به نظر می‌رسد که تاکنون هیچگونه تغییری در رویهٔ دولت آمریکا نسبت به ایران حاصل نشده است...»

«درنتیجهٔ اقداماتی که از طرف شرکت سابق و دولت انگلیس به‌عمل آمده، ملت ایران با مشکلات اقتصادی و سیاسی عظیمی روبرو شده است. اگر این وضع ادامه یابد، نتایج وخیمی از نظر بین‌المللی بار خواهد آورد و اگر کمک فوری و مؤثری به این کشور نشود، اقداماتی که فردا برای جبران اهمال و سهل‌انگاری امروز به‌عمل آید خیلی دیر خواهد بود...»

مصدق سپس مستقیماً مرا مخاطب قرار داده و نوشته بود «ملت ایران امیدوار است که با کمک و همکاری دولت آمریکا موانعی که در راه فروش نفت ایران بوجود آمده برطرف شود. و اگر دولت آمریکا فعلاً قادر به رفع این موانع نیست می‌تواند با کمک مالی مؤثر و کافی ایران را در بهره‌برداری از منابع دیگر خود یاری نماید. این کشور منابع طبیعی دیگری غیر از نفت در اختیار دارد که بهره‌برداری از آنها مشکلات کنونی ایران را برطرف خواهد کرد، ولی این کار بدون کمک اقتصادی مؤثری امکان‌پذیر نیست... در خاتمه من از جنابعالی می‌خواهم که توجه و عنایت بیشتری به اوضاع خطرناک کنونی در ایران مبذول دارید و امیدوارم

که نکات مندرج در این پیام با اهمیتی که شایستهٔ آن است مورد توجه جنابعالی قرار خواهد گرفت...»

باوجود این من از سرازیر کردن پول آمریکا، به کشوری که درحال غلیان بود، آنهم بخاطر بیرون آوردن مصدق از وضع دشواری که خود با رد هرگونه سازش با انگلیسیها بوجود آورده بود خودداری کردم و روز ۲۹ ژوئن (هشتم تیر ۱۳۳۲) به او پاسخ دادم «عدم موفقیت ایران و انگلستان در رسیدن به نوعی توافق، دست دولت آمریکا را در کمک به ایران بسته است. در ایالات متحدهٔ آمریکا، حتی در میان کسانیکه احساسات بسیار دوستانه‌ای نسبت به ایران و مردم ایران دارند، این احساس قوی وجود دارد که وقتی ایران می‌تواند با توافق معقولی در مورد غرامت، نفت خود را در مقیاس وسیعی در بازارهای جهانی به‌فروش برساند، افزایش کمک اقتصادی آمریکا به ایران تحمیل غیرعادلانه‌ای بر دوش مالیات‌دهندگان آمریکائی خواهد بود. همچنین بسیاری از شهروندان آمریکائی با خرید نفت ایران از طرف دولت آمریکا، بدون حصول توافقی برای حل مسئلهٔ نفت، بطور جدی به مخالفت برخواهند خاست.

«من کاملاً به این موضوع واقفم که این حق دولت ایران است که رأساً دربارهٔ سیاستهای داخلی و خارجی خود و آنچه مربوط به مصلحت مردم ایران است تصمیم بگیرد و منظور من از مطالبی که در این نامه عنوان شده ارائهٔ طریقی به دولت ایران برای تشخیص منافع خود نیست. قصد من فقط توضیح این مطلب است که چرا دولت آمریکا در شرایط فعلی نه می‌تواند کمک اقتصادی بیشتری به ایران بکند و نه می‌تواند نفت ایران را خریداری نماید.»

...بحران ایران با تصمیم مصدق به انحلال مجلس و انجام رفراندوم در روز دوم اوت شدت یافت. اطلاعاتی که متعاقب آن بدست ما رسید حاکی از این بود که مصدق بیش از پیش به کمونیستها نزدیک می‌شود و در انتظار دریافت بیست میلیون دلار کمک مالی از شوروی برای تأمین مخارج دو تا سه ماه آیندهٔ خود می‌باشد. حزب توده در اواخر ماه ژوئیه علناً پشتیبانی خود را از مصدق اعلام داشت. نتیجهٔ رفراندوم ۹۹/٤ درصد آراء به نفع مصدق اعلام شد و سقوط ایران بسوی یک دیکتاتوری کمونیستی شتاب بیشتری یافت... ٭

آیزنهاور یادداشت‌های خود را دربارهٔ وقایع ایران بعد از تأکید اغراق‌آمیز دربارهٔ

40- Dwight Eisenhower - Mes annees ■ la maison blanche Tome 1 PP. 196-200.

خطر سقوط ایران به دامان کمونیسم، با شرح جریان کودتای ۲۸ مرداد، بدون اشارهٔ مستقیم به نقش آمریکا در این کودتا ادامه می‌دهد و فقط در قسمتی از این یادداشت‌ها با ذکر این جمله که «من اوضاع ایران را در جلسات روزانه‌ایکه با نمایندگان وزارت خارجه و وزارت دفاع و سیا داشتم دنبال می‌کردم و گزارش‌های مأموران محلی خودمان را که فعالانه با طرفداران شاه همکاری می‌کردند می‌خواندم» بطور غیر مستقیم به نقش آمریکا در این وقایع اعتراف می‌نماید. البته این موضوع پس از انتشار کتاب خاطرات آیزنهاور، ازطرف خود کرمیت روزولت که مأمور اجرای طرح کودتای ۲۸ مرداد در ایران بود افشا شد و انگلیسیها هم متعاقباً به نقشی که در این ماجرا داشتند اعتراف نمودند.

در یک تحلیل دقیق‌تر دربارهٔ وقایعی که به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط حکومت مصدق انجامید، باید به وقایعی که از اواخر سال ۱۳۳۱ به جدائی آیت‌الله کاشانی و یاران قدیمی دیگر مصدق از وی منتهی شد اشاره کرد. دکتر بقائی قبل از همه زبان به انتقاد از مصدق گشود و بدنبال او حسین مکی، هنگام طرح تقاضای دکتر مصدق دربارهٔ تمدید اختیارات فوق‌العادهٔ او به مدت یکسال، علناً مصدق را مورد حمله قرار داد و طی نطقی در مجلس گفت با این وضع از نمایندگی مجلس استعفا می‌دهد. روز بیست و هشتم دیماه ۱۳۳۱ هم آیت‌الله کاشانی طی نامه‌ای به مجلس متذکر شد که لایحهٔ تمدید اختیارات دکتر مصدق برخلاف قانون اساسی است و نمایندگان باید از تصویب آن خودداری نمایند. بدنبال اعلام مخالفت آیت‌الله کاشانی با لایحهٔ تمدید اختیارات مصدق تظاهراتی له و علیه او در تهران و شهرستانها صورت گرفت و سرانجام مجلس به تمدید اختیارات وی رأی مثبت داد.

یک هفته پس از تصویب لایحهٔ اختیارات مصدق از طرف مجلس شاه تصمیم گرفت از ایران خارج شود و مداخلهٔ آیت‌الله کاشانی برای جلوگیری از مسافرت شاه به خارج بر شدت اختلافات او با مصدق افزود. دربارهٔ ماجرای مسافرت شاه به خارج از کشور در اسفند ماه سال ۱۳۳۱ و تظاهراتی که برای جلوگیری از این سفر در برابر کاخ سلطنتی برپا شد مطالب ضد و نقیضی نوشته شده و از آن‌جمله خود شاه می‌گوید «روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ مصدق به من توصیه کرد که موقتاً از کشور خارج شوم. برای

اینکه ویرا در اجرای سیاستی که پیش گرفته بود آزادی عمل بدهم و ناحدی از حیل و دسایس وی دور باشم با این پیشنهاد موافقت کردم. مصدق پیشنهاد کرد این نقشهٔ مسافرت مخفی بماند و اظهار داشت که به فاطمی وزیر خارجهٔ وقت دستور خواهد دادشخصاً گذرنامه و سایر اسناد مسافرت من و همسرم و همراهانم را صادر کند. جالب‌توجه آن بود که مصدق با التهاب مخصوصی توصیه می‌کرد که با هواپیما از ایران خارج نشوم زیرا می‌دانست مردم ایران که مخالف این تصمیم خواهند بود در فرودگاه ازدحام خواهند کرد و مانع پرواز من خواهند شد. از اینرو پیشنهاد کرد تا مرز کشور عراق و بیروت بطور ناشناس مسافرت کنم. با این پیشنهاد هم موافقت شد اما این راز برملا گردید و تظاهرات وفاداری به شاه که از طرف جمعیت عظیم مردم کشور به عمل آمد بقدری صمیمی و اقناع کننده بود که اجباراً از تصمیم خود در ترک وطن عدول کردم».[۴۱]

اما دکتر مصدق دربارهٔ این ماجرا روایت دیگری دارد و بدواً به این موضوع اشاره می‌کند که بعد از جریان ۳۰ تیر «یک روز صبح آقای علاء وزیر دربار درضمن ملاقات خود اظهار نمودند که اعلیحضرت می‌خواهند مسافرتی به خارج بفرمایند. عرض کردم علت این مسافرت چیست؟ گفتند که اعلیحضرت از بیکاری خسته شده‌اند. عرض کردم چه‌کاری در این مملکت ممکن است اعلیحضرت را مشغول کند. دولت همیشه به وظیفهٔ خود عمل کرده و کارهائی که باید از مجاری دربار بگذرد به عرض رسانیده است...». دکتر مصدق سپس به جریان مسافرت شاه در نهم اسفند ۱۳۳۱ اشاره کرده و بعد از بیان این مطلب که قصد مسافرت اعلیحضرت را وزیر دربار روز سه‌شنبه پنجم اسفند با وی درمیان گذاشته اضافه می‌کند «صبح روز بعد اینجانب شرفیاب شدم که این شرفیابی چهار ساعت بطول انجامید. نظریات اعلیحضرت این بود که توقفشان در ایران موجب خواهد شد که عده‌ای به دربار رفت و آمد کنند و این رفت و آمد سبب شود که در جامعه سوءتفاهماتی حاصل گردد. بنابراین صلاح شخص خودشان و مملکت در این است مسافرتی که از دو ماه تجاوز نکند برای استراحت و معالجهٔ طبی به خارج بفرمایند... مخصوصاً فرمودند که این مذاکرات باید بقدری

۴۱ـ مأموریت برای وطنم... صفحات ۱۲۴ـ۱۲۳.

محرمانه باشد که احدی مطلع نشود و برای اینکه کاملاً در استتار بماند با طیاره مسافرت نخواهند کرد...»[۴۲]

دکتر مصدق سپس می‌نویسد «بااینکه اعلیحضرت تاکید بر استتار کامل موضوع مسافرت خود داشتند خیلی‌ها تا روز نهم اسفند که برای حرکت درنظر گرفته شده بود از آن مطلع شدند و از آن‌جمله صبح روز شنبه نهم اسفند «حضرت آیت‌الله بهبهانی بوسیلهٔ تلفن سئوال کردند آیا اعلیحضرت می‌خواهند به خارج مسافرتی بفرمایند. چاره‌ای نداشتم مگر اینکه بگویم شنیده‌ام. گفتند چرا مانع نمی‌شوید؟ جواب دادند دولت نمی‌تواند از تصمیم اعلیحضرت جلوگیری کند خودتان با دربار مذاکره بفرمائید»».[۴۳]

دکتر مصدق از این مقدمات چنین نتیجه‌گیری می‌کند که قضیه مسافرت شاه به خارج از کشور توطئه‌ای علیه دولت و شخص او بوده و چون تظاهرات برای جلوگیری از مسافرت شاه به خارج موقعی ترتیب داده شده بود که او برای خداحافظی نزد شاه رفته بود «قصدشان این بود که در موقع خروج از کاخ کار مرا یکسره سازند ولی به هدف نرسیدند». تظاهرکنندگان که مصدق مدعی است در رأس آنها «چند افسر حاضر به خدمت و بازنشسته و چند چاقوکش معروف» قرار داشته‌اند بعد از آنکه مصدق موفق می‌شود از در شمالی کاخ به خانه‌اش مراجعت کند به خانه او حمله می‌کنند، ولی مصدق قبل از ورود آنها به داخل خانه از راه پشت‌بام به خانهٔ مجاور و از آنجا به ستاد ارتش می‌رود.

بعد از این واقعه روابط تیرهٔ شاه و مصدق تیره‌تر شد و دیگر بین آندو ملاقاتی صورت نگرفت، ولی دکتر مصدق از این‌پس علاوه بر شاه و دشمنان خارجی خود می‌بایست با یاران و طرفداران پیشین خود نیز که از او جدا شده و در جبههٔ مخالف قرار گرفته بودند دست و پنجه نرم کند. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۲ سرتیپ افشار طوس رئیس شهربانی ربوده شد و چند روز بعد جسد او را در تپه‌های لشگرک یافتند. سرلشگر زاهدی و دکتر بقائی ازجمله متهمین توطئهٔ قتل افشار طوس بودند. سرلشگر زاهدی با

۴۲- خاطرات و تألمات مصدق - بقلم دکتر محمد مصدق. انتشارات علمی. صفحات ۲۱۱-۲۱۳.

۴۳- خاطرات و تألمات مصدق... صفحهٔ ۲۱۴.

موافقت آیت‌الله کاشانی که هنوز مقام ریاست مجلس شورای ملی را داشت در مجلس متحصن شد. وزیر دادگستری ضمن نامه‌ای به مجلس رسماً دکتر بقائی را متهم به معاونت در قتل رئیس شهربانی نمود و تقاضای سلب مصونیت او را کرد. دکتر مصدق از طرفداران خود در مجلس خواست از انتخاب مجدد آیت‌الله کاشانی به ریاست مجلس جلوگیری نمایند و درنتیجه دکتر عبدالله معظمی در جلسه روز دهم تیرماه ۱۳۳۲ مجلس با اکثریت ٤۱ رأی به ریاست مجلس برگزیده شد. در این جلسه ۳۱ نفر از نمایندگان به ریاست مجدد آیت‌الله کاشانی رأی دادند.

روز بیستم تیرماه یکی از نمایندگان مخالف (علی زهری) دولت مصدق را استیضاح کرد و دکتر مصدق که احساس می‌کرد اکثریت خود را در مجلس از دست داده است درصدد انحلال مجلس برآمد. نخست ۲۷ نفر نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی از نمایندگی استعفا دادند و سپس دکتر مصدق موضوع رفراندوم برای انحلال مجلس را عنوان کرد. علیرغم مخالفت شاه، مصدق رفراندوم انحلال مجلس هفدهم را برگزار نمود و روز بیستم مرداد با اعلام نتایج رفراندوم انحلال مجلس هفدهم را اعلام داشت.

دربارهٔ جریان وقایع مرداد ماه سال ۱۳۳۲ که به سقوط حکومت مصدق انجامید، مطالب زیادی بخصوص در سالهای بعد از انقلاب منتشر شده، ولی تمام حقایق دربارهٔ این مقطع مهم و حساس تاریخ معاصر ایران روشن نشده و بعضی نکات هنوز در پردهٔ ابهام باقی مانده است. قدر مسلم اینست که طرح براندازی حکومت مصدق در لندن و واشنگتن تهیه شد و کارگردان و مجری اصلی این طرح کرمیت روزولت عضو ارشد سازمان سیا بود که روز هفتم ژوئیه سال ۱۹۵۳ (۱٦ تیر ۱۳۳۲) با نام مستعار «جیمز لاکریج» از طریق مرز عراق وارد ایران شد[٤٤] و در نیمه دوم تیرماه فعالانه مشغول تهیهٔ مقدمات اجرای این طرح بود. بنابراین تصمیم دکتر مصدق به انحلال مجلس و برگزاری رفراندوم، که بهانهٔ عزل او از مقام نخست‌وزیری و صدور فرمان نخست‌وزیری

٤٤- به‌نقل از گفتار جیمز بیل کارشناس معروف مسائل ایران - از کتاب مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی. نویسندگان جیمز بیل و ویلیام راجر لوئیس. ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی - کاوه بیات. نشر نو. صفحهٔ ٤٥۹.

زاهدی قرار گرفت، عامل موثری در جریان وقایع بعدی نبود. یک نقطهٔ ابهام دیگر در جریان وقایع مردادماه ۱۳۳۲ نقش واقعی شاه در کل این حوادث است. یکی از دقیق‌ترین و تازه‌ترین تحقیقاتی که دربارهٔ نقش آمریکا و انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد صورت گرفته و در سال ۱۹۸۷ از طرف دانشگاه ایالتی لویزیانا (آمریکا) انتشار یافته تاحدی این نقطهٔ ابهام را روشن می‌کند. در این تحقیق که ترجمهٔ فارسی آن هم منتشر شده آمده است که موضوع برکناری مصدق و تعیین زاهدی برای جانشینی وی نخستین‌بار در ملاقات روز ۳۰ مه (۹ خرداد ۱۳۳۲) هندرسون سفیر آمریکا با شاه از طرف سفیر آمریکا عنوان شد و شاه تمایلی به این‌کار نشان نداد. در اواخر ماه ژوئیه (اوائل مرداد ماه) نیز اقداماتی از طریق واسطه‌های مختلف، ازجمله اشرف خواهر دوقلوی شاه برای جلب همکاری او با طرح براندازی مصدق به‌عمل آمد، ولی شاه همچنان مردد بود. سپس ژنرال نورمان شوارتسکف[۴۵] مستشار آمریکائی سابق ژاندارمری که از نزدیک با شاه آشنائی داشت برای قانع کردن او به همکاری در اجرای این طرح به تهران اعزام شد. شوارتسکف با شاه ملاقات کرد «ولی شاه هنوز حاضر به قبول همکاری با طرح سیا نبود. سپس شوارتسکف به روزولت توصیه کرد شخصاً با شاه ملاقات کند. رشیدیان‌ها ترتیب این تماس و دیدار را فراهم ساختند. سرانجام شاه پس از تأیید رسمی آمریکا و بریتانیا که از طریق یک پیام مخصوص رادیوئی اعلام شد، قبول کرد که از طرح کودتا پشتیبانی کند... باکسب همکاری شاه گروه روزولت آمادهٔ شروع عملیات گردید، فرمان عزل مصدق و انتصاب زاهدی تهیه و به امضای شاه رسید. شب ۱۵ اوت (۲٤ مرداد) سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرمانده گارد شاهنشاهی، فرمان عزل مصدق را به او تسلیم کرد، ولی مصدق که قبلاً از چگونگی توطئه ـ احتمالاً بوسیلهٔ حزب توده ـ آگاه شده بود، فرمان را جعلی دانست و حکم بازداشت نصیری را صادر کرد. در این موقع نیروهای وفادار به مصدق در نقاط مختلف شهر مستقر شدند. نمایندگان مخالف و افسران مظنون به همکاری در توطئهٔ زاهدی، و وزیر دربار بازداشت گردیدند. جستجوی وسیعی برای بازداشت زاهدی آغاز شد و مبلغ یکصد هزار ریال جایزه برای دستگیری او تعیین گردید. سرانجام تلاش آن بخش از نیروهای زرهی که قرار بود همزمان با ابلاغ فرمان عزل مصدق، تهران را اشغال کنند شکست خورد. شاه بی‌آنکه گروه روزولت را

45- Norman Schwartzkopf

از تصمیم خود آگاه سازد، هراسان کشور را ترک گفت. وی نخست به بغداد و سپس به رم گریخت...»[۴۶]

حوادثی که بعد از شکست طرح اولیهٔ براندازی حکومت مصدق تا روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز روی داد خالی از ابهام نیست: بعد از اعلام خبر «شکست توطئهٔ کودتا» از طرف دولت و خروج شاه از ایران در روز ۲۵ مرداد تظاهرات پردامنه‌ای در تهران و شهرستانها به طرفداری از حکومت مصدق آغاز شد که در آن توده‌ایها نقش نمایانی داشتند. از سوی دیگر مخالفان مصدق با تکثیر فرامین شاه دربارهٔ عزل مصدق و انتصاب زاهدی به مقام نخست‌وزیری، مصدق را به کودتا و تمرد از فرمان شاه متهم ساخته و حکومت او را غیرقانونی خواندند. در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد تظاهراتی که به طرفداری از حکومت مصدق در تهران صورت گرفت بیشتر رنگ و بوی کمونیستی داشت و شعارهائی به‌طرفداری از استقرار جمهوری دمکراتیک، که همان اصطلاح رایج جمهوری‌های کمونیستی است، داده می‌شد. در تحقیقی که به آن اشاره شد، نویسنده که با گروهی از کارکنان سیا و اعضای وزارت خارجهٔ آمریکا که مستقیماً در جریان طرح براندازی مصدق بوده‌اند ملاقات و مصاحبه کرده است، به افشای نقش سیا در براه انداختن این تظاهرات پرداخته و می‌نویسد عوامل ایرانی سیا (که نویسنده آنها را بنام‌های رمز «نرن» و «سیلی» معرفی می‌کند) دستجات متعددی را اجیر کرده و «روز ۱۷ اوت (۲۶ مرداد) با سر دادن شعارهای حزب توده و حمل آرم‌هائی که در آنها شاه توبیخ و سرزنش شده بود، در خیابانهای تهران به راه‌پیمائی پرداختند. این جمعیت توده‌ای «قلابی» که عصر روز قبل مبلغ ۵۰ هزار دلار دستمزد آنها وسیلهٔ یکی از مأموران سیا به نرن و سیلی پرداخت شده بود، وظیفه داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به‌قدرت رسیدن توده‌ایها، موقعیت زاهدی را تقویت کنند. طولی نکشید که اعضای واقعی حزب توده، بی‌خبر از نقش سیا در ایجاد این تظاهرات و هدف آنها، به صفوف تظاهر کنندگان پیوستند و با آنان هم‌آواز شدند. آنها مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین کشیدند و به مقبرهٔ رضاشاه هجوم بردند. این تظاهرات روز بعد نیز ادامه یافت، به‌نحوی که هندرسون سفیر آمریکا در تهران درخواست کرد نیروهای پلیس که در قرارگاه‌های خود ناظر

۴۶- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲- بقلم مارک. ج. گازیوروسکی. ترجمهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی. شرکت سهامی انتشار. صفحات ۳۵-۳۴.

اوضاع بودند برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان وارد عمل شوند... در این موقع دکتر مصدق تصمیمی گرفت که سرانجام آن شوم و سرنوشت‌ساز بود، این تصمیم موافقت با درخواست سفیر آمریکا برای پراکنده ساختن تظاهرکنندگان بود. سران حزب توده نیز اعضای خود را از خیابانهای تهران فراخواندند. روز چهارشنبه (۲۸ مرداد) بسیاری از افراد پلیس به مخالفان پیوستند. توده‌ایها نیز افراد خود را از معرکه دور نگاه داشته و خیابانها را تخلیه کردند. بدین ترتیب نیروئی برای مقابله با طرفداران زاهدی که آن‌روز در خیابانها بودند وجود نداشت...»[47]

«ژرار ـ دو ویلیه» نویسندهٔ فرانسوی که قبلاً نیز به بعضی از مطالب کتاب او دربارهٔ شاه اشاره شد دربارهٔ ملاقات هندرسون سفیر آمریکا با دکتر مصدق در روز ۲۷ مرداد شرح مفصلی نوشته و پس از اشاره به این مطلب که دکتر مصدق در آنروزها دچار یک حالت سردرگمی و بحران عمیق روحی شده بود، می‌نویسد وقتی که هندرسون خطر جدی مسلط شدن توده‌ایها و عواقب مصیبت‌بار آنرا برای ایران یادآوری کرد و از مصدق خواست که از ادامهٔ تظاهرات و تحریکات حزب توده جلوگیری کند، دکتر مصدق، شاید به این امید که با اجابت این درخواست سفیر آمریکا زمینه را برای تغییر سیاست آمریکا در ایران فراهم سازد فوراً تقاضای او را پذیرفت و در حضور سفیر آمریکا دستور جلوگیری از تظاهرات توده‌ایها را صادر کرد. هندرسون به محض مراجعت از خانهٔ دکتر مصدق با کیم روزولت (مجری طرح براندازی مصدق) و زاهدی نخست‌وزیر منصوب شاه ملاقات کرد و هر سه به این نتیجه رسیدند که وقت عمل فرا رسیده است. «ژرار دو ویلیه» اضافه می‌کند که کمی بعد از ملاقات هندرسون با مصدق، لاورنتیف[48] سفیر شوروی، که در آنروزها بیش از همهٔ سفیران خارجی با دکتر مصدق محشور بود، به او تلفن کرد و دربارهٔ موضوع ملاقات سفیر آمریکا با وی سؤالاتی را عنوان نمود. دکتر مصدق که از این تلفن به نفوذ جاسوسان شوروی در خانهٔ خودش پی برده بود از افشای موضوع مذاکرات خود با سفیر آمریکا خودداری نمود و گفت مطلب مهمی نبوده

۴۷ـ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ـ بقلم کازیوسکی. ترجمهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی... صفحات ۳۶ـ۳۵.

48- Lavrentiev

است!۴۹

نکتهٔ مهم دیگری که بر ابهام قضیه می‌افزاید اینست که دکتر مصدق نه فقط با دستور جلوگیری از ادامهٔ تظاهرات توده‌ایها آنها را در روز سرنوشت‌ساز ۲۸ مرداد از صحنه خارج کرد، بلکه از طرفداران خود هم خواسته بود که در آن روز در خانه‌های خود بمانند. دکتر انور خامه‌ای به نقل از خلیل ملکی که از یاران و طرفداران پروپا قرص مصدق بود می‌نویسد «مصدق به همهٔ طرفداران خود دستور داده بود که کوچکترین اقدامی نکنند. حتی از خانه بیرون نیایند چون او از توطئه اطلاع دارد و بوسیلهٔ قوای انتظامی جلوی آنها را خواهد گرفت و کودتا را درهم خواهد شکست. ملکی طبق توصیهٔ مصدق همهٔ اعضای حزب خود را از شهر بیرون فرستاده بود و جز یکی دو نفر محافظ در باشگاه حزب نگذاشته بودند... چرا مصدق چنین دستوری داده بود؟ این معمائی است که هنوز برای من حل نشده است!».۵۰

دکتر مصدق حتی دستی را که در حساس‌ترین لحظات از طرف آیت‌الله کاشانی بطرف او دراز شده بود رد کرد و اخطار و هشدار او را دربارهٔ خطر قریب‌الوقوع کودتا نادیده گرفت. آیت‌الله کاشانی در نامه‌ایکه به تاریخ ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، به‌عنوان دکتر مصدق فرستاده به خطر «وقوع حتمی یک کودتا» اشاره کرده و او را به همکاری برای دفع این خطر دعوت می‌نماید. متن این نامه به لحاظ اهمیت و سندیت آن عیناً درج می‌شود:

۲۷ مرداد. حضرت نخست‌وزیر معظم جناب آقای دکتر مصدق دام اقباله

عرض می‌شود. گرچه امکانی برای عرایضم نمانده ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علیرغم غرض‌ورزیها و بوق و کرنای تبلیغات، شما خودتان بهتر از هرکس می‌دانید که هم و غمم در نگهداری دولت جنابعالی است که خودتان به بقاء آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازیهای اخیر بر من مسلم است که می‌خواهید مانند سی تیرکذائی یکبار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف اینجانب را درخصوص

49- Gerard de Villier - L'Irresistible Ascension de Mohammad Reza Shah D'Iran pp 241-242.

۵۰- از انشعاب تا کودتا (جلد سوم خاطرات دکتر انور خامه‌ای) ـ انتشارات هفته ۱۳۶۳. صفحهٔ ۴۳۸.

اصرارم در عدم اجرای رفراندوم نشنیدید و مرا لکهٔ حیض کردید. خانهام را سنگ‌باران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید. مجلسی را که ترس داشتید شما را ببرد بستید و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه‌گاهی برای این ملت گذاشته‌اید، زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم با لطائف‌الحیل خارج ساختید و حالا همانطور که واضح بود درصدد کودتاست. اگر نقشهٔ شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و بظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همانطور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسن هم گوشزد کردم که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسیها کمک کرد و حالا بدست جنابعالی و بصورت ملی و دنیاپسندی می‌خواهد این ثروت ما را به‌چنگ آورد، و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید این نامه سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با همهٔ بدیهای خصوصی نسبت به‌خودم، از وقوع حتمی یک کودتا وسیلهٔ زاهدی که مطابق با نقشهٔ خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچگونه عذر موجهی نباشد. اگر براستی در این فکر اشتباه می‌کنم با اظهار تمایل شما سیدمصطفی و ناصرخان قشقائی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم. خدا به همهٔ ما رحم بفرماید. ایام بکام باد ـ سیدابوالقاسم کاشانی

دکتر مصدق در پاسخ آیت‌الله کاشانی پاسخ کوتاه و اهانت‌آمیزی به این شرح نوشته و بوسیلهٔ کسی که نامهٔ آیت‌الله را برای او آورده بود می‌فرستد «۲۷ مرداد ـ مرقومهٔ حضرت آقا وسیلهٔ آقاحسن سالمی زیارت شد. اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم والسلام. دکتر محمد مصدق».

نامهٔ آیت‌الله کاشانی به دکتر مصدق، (هرچند دربارهٔ اصالت آن تردیدهائی ابراز شده است) فرصت مناسبی برای دکتر مصدق بود که در آن شرایط حساس بار دیگر دست دوستی و اتحاد به آیت‌الله کاشانی بدهد و با استفاده از نفوذ معنوی او نقشه‌های دشمنان را خنثی نماید. بی‌اعتنائی به این نامه و دستور خودداری از مقاومت به طرفداران، این ظن را تقویت می‌نماید که دکتر مصدق، خود از عاقبت کار بیمناک شده و یا دیگر امیدی به موفقیت در راهی که در پیش گرفته بود نداشت. خود او دربارهٔ وقایع آخرین روزهای حکومت خود می‌نویسد «همه می‌دانند که عصر روز ۲۷ مرداد دستور اکید دادم هرکس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کنند و نظر این بود که از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درخواست شود هرچه زودتر به ایران مراجعت فرمایند و

چنانکه ممکن نباشد شورای سلطنتی را تعیین فرمایند که کارها متوقف نشود و جریان طبیعی خود را طی نماید...». دکتر مصدق بدنبال بیان این مطلب می‌نویسد «من نه فقط با جمهوری دمکراتیک بلکه با هر رقم دیگر آن هم موافق نبودم چونکه تغییر رژیم موجب ترقی ملت نمی‌شود و تا ملتی دانا و رجالی توانا نباشند کار مملکت به همین منوال خواهد گذشت. چه بسیار ممالکی که رژیمشان جمهوری است ولی آزادی ندارند و چه بسیار ممالکی که سلطنت مشروطه دارند و از آزادی و استقلال کامل بهره‌مندند. برای من و کسانی مثل من بیگانه بیگانه است، در هر مرام و مسلکی که باشد. ولی چه می‌توان کرد که هر دسته از عمال بیگانه می‌خواهند ارباب خود را به این مملکت مسلط کنند و کسانی مثل من را از بین ببرند...»[۵۱]

اگر این سخن مصدق را باور کنیم، و دلیلی هم بر رد آن نداریم، بخصوص با تاکید مجدد بر اینکه «من نه می‌خواستم ترتیب وراثت تخت‌وتاج را تغییر دهم و نه رژیم مشروطه را به جمهوری، آن هم جمهوری دمکراتیک تبدیل نمایم»[۵۲] حتی در صورت شکست طرح براندازی مصدق و ابقای او در مقام نخست‌وزیری هم، دکتر مصدق ترتیب بازگشت رژیم سلطنتی و شخص محمدرضا شاه را به ایران فراهم می‌ساخت، و چه‌بسا که شاه در شرایطی مناسب‌تر و قبول اصل سلطنت نه حکومت، به کشور باز می‌گشت و مفاسدی که از دخالت بیگانگان در بازگرداندن وی به قدرت حاصل شد، به بار نمی‌آمد.

بهرحال مصدق، در روز چهارشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خود را به دست سرنوشت سپرد، و تظاهراتی که با حرکت دسته‌های چندصد نفری در خیابانهای تهران آغاز شده بود، و نویسنده خود شاهد حقارت آن در ساعات اولیهٔ صبح در خیابانهای مرکزی شهر بودم، تا ظهر آنروز به تظاهرات چندهزار نفری مبدل شد و در ساعات بعدازظهر با پیوستن افراد پلیس و نظامیان به جمع تظاهرکنندگان به تصرف ایستگاه فرستندهٔ رادیو و شهربانی و سایر مراکز حساس دولتی و نظامی انجامید. از دهها و صدها هزارها نفر تظاهرکنندگانی که در روزهای قبل از آن به نفع مصدق در خیابانها شعار می‌دادند اثری

۵۱- خاطرات و تألمات مصدق. بقلم دکتر محمد مصدق. انتشارات علمی. صفحات ۲۷۲-۲۷۳.

۵۲- خاطرات و تألمات مصدق... صفحهٔ ۲۷۳.

در خیابانها دیده نمی‌شد، و این خواست خود او بود. تنها در خانهٔ مصدق، افسران و سربازان محافظ او در برابر مهاجمان مقاومت کردند، که آن‌هم چند ساعتی بیش بطول نینجامید و شب‌هنگام از این خانه که بیش از دو سال مرکز ثقل سیاست ایران، بلکه جهان بود، ویرانه‌ای بیش برجای نمانده بود.

نقش آمریکائیها در بازگرداندن شاه بر اریکهٔ سلطنت مفاسدی ببار آورد که نتایج آن بیست و پنج سال بعد به انقلاب اسلامی ایران و سقوط رژیم سلطنتی انجامید. در رأس این مفاسد احساس دین شاه نسبت به آمریکائیان و وابستگی روزافزون او به سیاست آمریکا قرار داشت، مفسدهٔ دیگر گرایش شاه بسوی یک حکومت مطلقه و خودکامه بود، که در طول زمان مفاسدی را که هر حکومت استبدادی در درون خود پرورش می‌دهد ببار آورد و بذر انقلابی را که در سال ۱۳۵۷ زبانه کشید به ثمر رسانید.

Rebind

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Convocation

—o—o—o

286

۵

مداخلات آمریکائیها در ایران

«انقلاب سفید» و آغاز مبارزه آیت‌الله خمینی با رژیم

نخستین ماموریت حکومتی که پس از سقوط مصدق بر سر کار آمد برقراری روابط سیاسی با انگلستان و حل مسئلهٔ نفت بود. روابط سیاسی بین ایران و انگلیس در چهاردهم آذر سال ۱۳۳۲ برقرار شد، ولی انجام مذاکرات برای حل مسئلهٔ نفت، بواسطهٔ اختلاف نظرهائی که بین آمریکائیها و انگلیسیها، دربارهٔ مشارکت شرکتهای نفتی آمریکا در بهره‌برداری از نفت ایران بروز کرده بود، به تعویق افتاد. سرانجام شرکت‌های بزرگ نفتی غرب دربارهٔ تشکیل کنسرسیومی برای بهره‌برداری از نفت ایران به توافق رسیدند و در این کنسرسیوم شرکت سابق انگلیس و ایران چهل درصد و پنج شرکت نفتی بزرگ آمریکا نیز چهل درصد شریک شدند. بیست درصد بقیه سهام کنسرسیوم نیز بین شرکت هلندی ـ انگلیسی «رویال داچ شل» (۱٤ درصد) و شرکت دولتی نفت فرانسه (٦ درصد) تقسیم شد و مذاکرات ایران و کنسرسیوم نفت از فروردین سال ۱۳۳۳ آغاز گردید. قراردادی که پس از مذاکرات طولانی بین نمایندگان ایران و شرکتهای عضو کنسرسیوم نفت به امضا رسید، هرچند در چهارچوب قوانین ملی شدن نفت ایران تنظیم شده و نسبت به قراردادهای سابق امتیازانی داشت، بسیاری از هدفهای ملی شدن نفت را تأمین نکرد و شرکتهای نفتی با این استدلال که نمی‌توانند امتیازی بیش از آنچه به سایر کشورهای تولیدکنندهٔ نفت داده‌اند به ایران بدهند، از قبول بسیاری از تقاضاهای حقهٔ ایران خودداری نمودند. در مرحلهٔ اول این مذاکرات ایران اصرار داشت که بصورت شریک با کنسرسیوم وارد عمل شود، ولی نمایندگان کنسرسیوم زیر بار

نرفتند. مبنای قرارداد براساس تنصیف درآمد که در سایر کشورهای تولیدکنندهٔ نفت هم پذیرفته شده بود تنظیم گردید و مدت قرارداد چهل سال درنظر گرفته شد که به یک دورهٔ ۲۵ ساله و سه دورهٔ پنج سالهٔ قابل تمدید تقسیم شده بود. دربارهٔ پرداخت غرامت به شرکت سابق نفت انگلیس و ایران (شرکت بریتیش پترولیوم فعلی) نیز چنین توافق شد که ایران مبلغ ۲۵ میلیون لیره به عنوان غرامت مستقیم به شرکت مزبور بپردازد و از دریافت حدود ۵۱ میلیون لیره‌ایکه در صورت تصویب قرارداد الحاقی نفت به ایران تعلق می‌گرفت (و به همین مناسبت در حساب سپردهٔ خاصی نگاهداری می‌شد) خودداری نماید. شرکتهای دیگر عضو کنسرسیوم نیز موافقت کردند در سال اول اجرای قرارداد مبلغ ۳۲/۴۰۰/۰۰۰ لیره به شرکت نفت انگلیسی بپردازند و علاوه بر آن شرکت مزبور معادل ده سنت از هر بشکه نفت و فرآورده‌های نفتی صادره از ایران، تا میزان ۵۱۰ میلیون لیره از شرکای خود در کنسرسیوم دریافت نماید. این میزان غرامت، حتی بیش از مبلغ مورد ادعای شرکت نفت انگلیس و ایران در زمان حکومت مصدق بود، با این تفاوت که قسمت اعظم آنرا شرکای جدید انگلیسیها در کنسرسیوم نفت تقبل کرده بودند.

نخستین گام شاه برای تحکیم قدرت خود پس از حل مسئلهٔ نفت برکناری زاهدی از مقام نخست‌وزیری بود، زیرا شاه پس از تجربهٔ تلخی که از نخست‌وزیران مقتدر گذشته، قوام‌السلطنه و رزم‌آرا و مصدق، داشت دیگر نمی‌توانست وجود شخصیت مقتدری را در مقام نخست‌وزیری تحمل کند. شاه پس از یک مسافرت رسمی به آمریکا در سال ۱۳۳۳ مقدمات برکناری سپهبد زاهدی را از مقام نخست‌وزیری فراهم ساخت و در فرودین سال ۱۳۳٤ حسین علاء را به نخست‌وزیری منصوب کرد. دو سال بعد، در فروردین سال ۱۳۳۶، شاه دکتر منوچهر اقبال را به نخست‌وزیری برگزید، که مدت سه سال و نیم ـ تا شهریور سال ۱۳۳۹ در این مقام باقی ماند. دکتر اقبال یکی از مطیع‌ترین نخست‌وزیران دوران سلطنت محمدرضا شاه بود که در مکاتبات خود با مقام سلطنت خود را چاکر و غلام خانه‌زاد اعلیحضرت می‌نامید. در دوران حکومت اقبال، شاه یکبار دیگر بطور رسمی از آمریکا دیدن کرد و آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا برای بازدید او به تهران آمد. مهمترین واقعه در زندگی خصوصی شاه در این دوره طلاق ثریا و ازدواج با فرح دیبا بود، که با سوابق چپی و نوگرائی‌های خود مشکلات بزرگی در اواخر سلطنت شاه ببار آورد.

در اواخر حکومت اقبال، که دورهٔ نوزدهم مجلس شورای ملی پایان یافته و مقدمات انتخابات دورهٔ بیستم فراهم می‌شد، شاه، ظاهراً به توصیهٔ آمریکائیها، یک سیستم دو حزبی در کشور بوجود آورد. در رأس یکی از این دو حزب (ملیون) دکتر اقبال و در رأس حزب دیگر (مردم) اسدالله علم قرار گرفتند، که هر دو مطیع و سرسپردهٔ شاه بودند و رقابت و مبارزهٔ بین آندو بیشتر صوری و نمایشی به‌نظر می‌رسید. اما در جریان مبارزات انتخاباتی، گروه سومی نیز که دکتر علی امینی و سیدجعفر بهبهانی شاخص‌ترین اعضای آن بودند سربلند کردند و افشای تقلب در جریان انتخابات و تشنجاتی که متعاقب آن بروز کرد شاه را مجبور به ابطال انتخابات و برکناری دکتر اقبال از مقام نخست‌وزیری نمود. نخست‌وزیر جدید، جعفر شریف‌امامی، هنگامی شروع به کار کرد که در آمریکا نیز مبارزات انتخاباتی پرهیجانی در جریان بود: ریچارد نیکسون معاون آیزنهاور، که در مدت تصدی مقام معاونت رئیس‌جمهور آمریکا روابط نزدیک و دوستانه‌ای با شاه برقرار کرده بود، برای احراز مقام ریاست جمهوری با جان کندی کاندیدای حزب دمکرات مبارزه می‌کرد. افکار و عقاید مترقیانه کندی و دعوی آزادیخواهی او، و انتقاداتی که در نطق‌ها و نوشته‌های خود از رژیم‌های خودکامه به‌عمل می‌آورد شاه را از عواقب پیروزی احتمالی وی در انتخابات آمریکا نگران کرده بود. برای نخستین بار، شاه به یک ماجراجوئی سیاسی در صحنهٔ سیاست بین‌المللی دست زد و محرمانه مبالغ هنگفتی در اختیار صندوق انتخاباتی نیکسون گذاشت. میزان این کمک و نحوهٔ پرداخت آن هرگز فاش نشد[۵۳] ولی اطلاعاتی که گروه‌های طرفدار جبههٔ ملی و دانشجویان مخالف ایرانی در آمریکا در اختیار ستاد انتخاباتی کندی گذاشتند ذهن او را نسبت به شاه از آغاز مشوب ساخت و تاآنجا که بخاطر دارم یکبار نیز رابرت کندی، برادر کندی که در حکومت او به وزارت دادگستری آمریکا منصوب شد، به این موضوع اشاره کرد.

بعد از پیروزی کندی در انتخابات سال ۱۹۶۰ آمریکا و آغاز کار وی در مقام ریاست جمهوری در ژانویهٔ سال ۱۹۶۱ (دیماه ۱۳۳۹) شاه برای انجام اصلاحات مورد

۵۳- هنگام نگارش این کتاب اطلاع یافتم که چگونگی کمک‌های محرمانهٔ شاه به ستادهای انتخاباتی نیکسون و فورد در کتاب خاطرات اسدالله علم که بزودی تحت عنوان «شاه و من» در لندن انتشار خواهد یافت فاش شده است.

نظر آمریکائیها تحت فشار قرار گرفت. انتخابات مجدد دورهٔ بیستم مجلس شورای ملی که در زمستان سال ۱۳۳۹ صورت گرفت، مشکلی را حل نکرد و آغاز اعتصاب معلمان در اوائل سال ۱۳۴۰، که درخشش به اشارهٔ دکتر علی امینی آنرا سازمان داده بود، به تظاهرات و تیراندازی در میدان بهارستان و استعفای شریف‌امامی از مقام نخست‌وزیری انجامید. فشار آمریکائیها برای انتخاب امینی بجای شریف‌امامی راز مکتومی نیست. «باری روبین» نویسنده و محقق آمریکائی دربارهٔ سوابق این امر و حوادث دوران حکومت امینی تا سقوط او که «انقلاب سفید» معروف شاه را بدنبال داشت چنین می‌نویسد:

در سال ۱۹۶۰، که سال انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بود، برای نخستین بار پس از سقوط مصدق ایران دچار یک سلسله تشنجات سیاسی شد و در مطبوعات آمریکا مطالب انتقاد آمیزی دربارهٔ شیوهٔ غیر دمکراتیک حکومت شاه در ایران انتشار یافت. با پیروزی کندی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا که با وعدهٔ تغییرات عمیق و اساسی در سیاست داخلی و خارجی آمریکا بر سرکار آمده بود، شاه هم ناچار روش خود را تغییر داد و در ماه مه سال ۱۹۶۱ (اردیبهشت ۱۳۴۰) دکتر علی امینی را به نخست‌وزیری منصوب کرد. دکتر امینی در طول سال ۱۹۶۰ به طرفداری از آزادی انتخابات و تغییر روش حکومت برخاسته و در آن تاریخ در جناح مخالف دولت قرار داشت. شاه برخلاف میل باطنی خود و برای خروج از بن‌بستی که در آن گرفتار شده بود به نخست وزیری امینی تن درداد، زیرا او هم در ردیف سیاستمداران مستقل و نیرومندی مانند قوام‌السلطنه و رزم‌آرا و مصدق و زاهدی بود و شاه هرگز نسبت به کسانی که تفوق و برتری او را در حکومت مورد تهدید قرار دهند نظر مساعدی نداشت.

امینی که از قدیمی‌ترین خانواده‌های ایرانی است تحصیلات خود را در رشتهٔ حقوق در پاریس به انجام رسانده و پس از بازگشت به ایران پستهای دولتی مهمی را اشغال کرده بود. امینی در کابینه‌های رزم‌آرا و مصدق و زاهدی و حسین علاء عضویت داشت و همکاری وی با همهٔ آنها درجهٔ انعطاف سیاسی او را نشان می‌داد. امینی قبل از سقوط حکومت مصدق از او جدا شد و پس از سقوط مصدق در کابینهٔ زاهدی به‌عنوان وزیر دارائی مسئولیت حساس و سنگین مذاکره با کمپانیهای نفتی را به‌عهده گرفت. امینی همچنین رابط اصلی دولت با آمریکا برای دریافت وام و کمکهای اقتصادی از آمریکا بود که در هر دو مورد موفق شد. هرچند توافق او با

کمپانیهای نفتی، با وجود تلاشی که برای تأمین حداکثر امتیاز برای ایران در آن شرایط به‌عمل آورد با مخالفت و اعتراض بقایای جبههٔ ملی و طرفداران مصدق مواجه گردید.

نقش حساس امینی در مذاکرات نفت و شهرت و موقعیتی که در جریان این مذاکرات در محافل بین‌المللی بدست آورد برای شاه خوش‌آیند نبود. شاه در وجود او یک قوام‌السلطنهٔ تازه و رقیب بالقوه‌ای برای قدرت خود می‌دید و به همین جهت وقتی زیر پای زاهدی را جارو کرد امینی را هم از صحنهٔ سیاست داخلی ایران بیرون راند و او را به عنوان سفیر ایران در آمریکا به واشنگتن فرستاد. فعالیت‌های امینی در آمریکا و شهرتی که با چند نطق و مصاحبه در آمریکا بدست آورده بود نگرانی‌های تازه‌ای برای شاه بوجود آورد و به همین جهت پیش از پایان دورهٔ مأموریتش در آمریکا به تهران احضار گردید. ازجمله شایعاتی که دربارهٔ علت احضار او به تهران منتشر شد نقش احتمالی وی در طرح یک توطئهٔ کودتا با پشتیبانی آمریکائیها بود.

درواقع امینی در دوران مأموریت خود در آمریکا روابط نزدیکی با مقامات دولتی و شخصیت‌های سیاسی برجستهٔ آمروز آمریکا برقرار کرده بود. یکی از این شخصیت‌ها که با امینی روابط دوستانه‌ای داشت جان کندی سناتور معروف ماساچوست بود، که در انتخابات سال ۱۹۶۰ از طرف حزب دمکرات آمریکا کاندیدای مقام ریاست جمهوری شد و با موفقیت در انتخابات در ژانویه سال ۱۹۶۱ زمام امور آمریکا را بدست گرفت. باتوجه به این رابطه گفته شد که شاه تحت فشار آمریکائیها امینی را به نخست‌وزیری منصوب کرده است. دلیلی بر تأیید این ادعا وجود ندارد، ولی قدر مسلم اینست که امینی در میان آمریکائیها از محبوبیت خاصی برخوردار بود و مطبوعات آمریکا هم از انتخاب او به مقام نخست‌وزیری استقبال کردند. امینی که خود از ملاکین بزرگ بود در یکی از نخستین سخنرانی‌های خود در مقام نخست‌وزیری با صراحت خطاب به مالکان بزرگ گفت «یا به تقسیم اراضی رضایت بدهید، یا انقلاب شما را وادار به تقسیم زمین‌هایتان خواهد کرد». نیویورک تایمز در تفسیر این نطق سرمقاله‌ای منتشر کرد و ضمن آن نوشت «این بهترین و امیدبخش‌ترین چشم‌اندازیست که پس از سالها در صحنهٔ سیاست ایران به‌چشم می‌خورد. و شاید آخرین امید برای نجات و بهبودی اوضاع یکی از بیمارترین کشورهای بیمار جهان باشد». بسیاری از دیپلماتهای آمریکائی همین نظر را داشتند و حکومت امینی را چارهٔ حل مشکلات ایران می‌دانستند.

شاه دربارهٔ اصل اصلاحات ارضی با امینی اختلاف نظری نداشت، ولی امینی اصلاحات ارضی را نقطهٔ شروع تغییرات و اصلاحات اساسی در زمینه‌های دیگر و مبارزه با فساد اداری می‌دانست که شاه با آن موافق نبود. باوجود این اختلاف اصلی شاه را با امینی باید در ارتباط نزدیک او با آمریکائیها و خطری جستجو نمود که شاه برای قدرت خود در این رابطه حس می‌کرد.

از تحولات سیاسی عمدهٔ ایران در این دوره تلاش شاه برای رفع بحران در روابط ایران و شوروی است. شاه پس از کودتای عراق و احساس خطر از نزدیکی شوروی و رژیم جدید عراق به فکر حل اختلافات خود با شورویها افتاد و روسها هم بهای سنگینی برای حل این اختلاف مطالبه نکردند. مهمترین شرط شوروی برای بهبود روابط دو کشور تعهد ایران دربارهٔ خودداری از واگذاری پایگاههای موشکی به آمریکا در خاک خود بود. ایران این شرط را پذیرفت و آمریکا هم با آن مخالفت نکرد، زیرا با تولید موشکهای پیشرفته و دور پرواز و زیردریائی‌های مجهز به موشک پولاریس، آمریکا نیازی به احداث پایگاههای پرتاب موشک در مجاورت مرزهای شوروی نداشت. پس از این توافق دولت شوروی نه‌فقط تبلیغات و حملات خود را علیه ایران قطع کرد، بلکه به تمجید و ستایش از شاه ایران پرداخت و از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ کمک‌های اقتصادی و نظامی قابل ملاحظه‌ای به رژیم شاه نمود. مبادلات بازرگانی بین دو کشور نیز بطور چشمگیری افزایش یافت و قراردادی برای صدور گاز طبیعی ایران به شوروی به امضا رسید.

از وقایع قابل ذکر دیگر در اوائل دههٔ ۱۹۶۰ برکناری تیمور بختیار از ریاست سازمان اطلاعات و امنیت ایران (ساواک) و کنترل مستقیم شاه بر این سازمان می‌باشد. تیمور بختیار که در مقام ریاست سازمان امنیت ایران قدرت زیادی کسب کرده بود ظاهراً به‌علت تحریکات علیه حکومت امینی از کار برکنار شد. ولی برکناری او دلایل مهمتر و عمیق‌تری داشت. این موضوع را کرمیت روزولت کارگردان کودتای سال ۱۹۵۳ تهران در مصاحبه‌ای با نویسندهٔ این کتاب در تاریخ بیستم مارس ۱۹۸۰ فاش ساخت. بختیار در سفری به آمریکا قبل از روی کار آمدن امینی به ملاقات آلن دالس رئیس سیا و کرمیت روزولت رفته و از آنها برای ترتیب یک کودتا علیه شاه کمک خواسته بود. آمریکائیها بهیچ‌وجه با اجرای چنین نقشه‌ای موافق نبودند و ... شاه را در جریان امر گذاشتند و شاه هم در اولین فرصت مناسب ... از کار برکنار کرد. بختیار باوجود برکناری خود از ریاست ساواک از تحریکات خود علیه شاه دست برنداشت، تااینکه سرانجام بوسیلهٔ عوامل

سازمانی که خود آنرا بوجود آورده بود در عراق به قتل رسید.

پس از انتصاب دکتر امینی به مقام نخست‌وزیری، شاه که از روابط نزدیک او با آمریکائیها بسماک بود، خود درصدد برقراری روابط نزدیکتری با رئیس‌جمهور جدید آمریکا برآمد و در سفری به واشنگتن آمادگی خود را برای انجام اصلاحات موردنظر آمریکائیها اعلام داشت. کندی از شاه خواست که قسمتی از هزینه‌های نظامی خود را صرف بهبود اوضاع اقتصادی کشور بنماید و ارتش ۲۴۰/۰۰۰ نفری خود را در یک دورهٔ دو یا سه ساله به ۱۵۰/۰۰۰ نفر تقلیل دهد. پذیرفتن این طرح برای شاه خیلی شاق بود. ولی به‌ظاهر اصل تجدیدنظر در سازمان ارتش خود را پذیرفت تا در فرصتی مناسب از زیر بار این تعهد شانه خالی کند.

در آغاز دومین سال زمامداری دکتر امینی، شاه مقدمات برکناری او را فراهم ساخته بود و سرانجام در ژوئیهٔ سال ۱۹۶۲ (تیرماه ۱۳۴۱) او را از صحنه خارج کرد. امینی بعداً شکست و سقوط خود را به عدم حمایت کافی از طرف واشنگتن و خودداری آمریکا از پرداخت کمکهای مالی و اقتصادی لازم به حکومت خود نسبت داد، ولی واقعیت امر این بود که واشنگتن نتوانست از او در مقابل شاه حمایت کند. شاه هنگام برکناری امینی طرحهای خود را برای «رفورم از بالا»، که اصلاحات ارضی هم بخشی از آن بود آماده کرده بود. این طرح‌ها که بعداً با سر و صدای زیاد اعلام گردید به «انقلاب سفید» معروف شد...[۵۴]

پیش از پرداختن به تشکیل حکومت علم و «انقلاب سفید» شاه، که زمینه را برای انقلاب خونین ۱۳۵۷ فراهم ساخت، اشاره به چند واقعهٔ مهم دیگر در زمان حکومت کوتاه امینی ضروری به‌نظر می‌رسد: دکتر امینی همراه فرمان نخست‌وزیری خود فرمان انحلال مجلس بیستم را نیز از شاه گرفت، ولی در تمام مدت حکومت چهارده ماههٔ خود از انجام انتخابات جدید خودداری کرد، باوجود این در دوران حکومت امینی مطبوعات آزادی نسبی داشتند. جبههٔ ملی هم فعالیت خود را از سر گرفت و گروه تازه‌ای از اعضای سابق جبهه ملی بنام نهضت آزادی پا به عرصهٔ وجود نهاد. در زمان حکومت امینی عده‌ای از مقامات سابق لشگری و کشوری، ازجمله ارتشبد

۵۴ـ جنگ قدرتها در ایران. بقلم باری روبین ـ ترجمهٔ محمود طلوعی. چاپ ۱۳۶۳. صفحات ۹۵ـ۹۱.

هدایت وزیر سابق جنگ، سرلشگر ضرغام وزیر سابق دارائی، ابوالحسن ابتهاج رئیس سابق سازمان برنامه و سرلشگر علوی مقدم وزیر سابق کشور و رئیس اسبق شهربانی بازداشت شدند و نورالدین الموتی وزیر دادگستری امینی که از گروه ۵۳ نفر و از مؤسسین حزب توده بود، سرلشگر حسین آزموده دادستان دادگاه دکتر مصدق را «آیشمن ایران»[۵۵] خواند و با این سخن خود جنجال بزرگی آفرید.

برای جانشینی دکتر امینی، شاه یکی از نزدیکترین کسان خود، اسدالله علم، را برگزید و بدین سان ریاست دولت و اختیارات حکومت را عملاً به دست خود گرفت. برای جلب اطمینان آمریکائیان از اینکه برنامهٔ اصلاحات ارضی و سایر برنامه‌های «اصلاحی» مورد نظر آمریکائیها در حکومت علم دنبال خواهد شد، حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی کابینهٔ امینی در پست خود ابقا گردید و آزادی عمل کامل برای ادامهٔ برنامه اصلاحات ارضی و نطق‌های تند و تیز انقلابی به او داده شد. جانسون معاون کندی در شهریور ۱۳٤۱، کمتر از دو ماه بعد از برکناری امینی به تهران آمد و شاه در مجلس ضیافتی که به افتخار او ترتیب داده شد موکداً از ادامهٔ برنامهٔ اصلاحات ارضی و برنامه‌های دیگری که «به نفع کارگران و کارمندان دولت و طبقات مختلف دیگر و بالا بردن سطح زندگی مردم ایران در دست اجراست» سخن گفت.

در مهرماه سال ۱۳٤۱ نخستین برنامهٔ «اصلاحی» حکومت علم با انتشار تصویبنامهٔ مربوط به انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی افشا گردید. در این تصویبنامه، که متن آن روز شانزدهم مهرماه ۱۳٤۱ در جراید منتشر شد. برای نخستین‌بار به زنان حق رأی داده شده و قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب‌شوندگان حذف گردیده و در مراسم سوگند انتخاب‌شوندگان به عضویت انجمن‌ها بجای سوگند به قرآن، سوگند به «کتاب آسمانی» آورده شده بود.

مبارزهٔ آیت‌الله خمینی با شاه از همین نقطه آغاز شد: «به دنبال اعلام تصویبنامه‌ی انجمن‌های ایالتی در جراید عصر تهران، امام خمینی بی‌درنگ علمای طراز اول قم را به نشست و گفتگو پیرامون این تصویبنامه دعوت کرد و ساعتی بعد اولین

۵۵- آیشمن یکی از افسران نازی بود که گفته می‌شد در کشتار یهودیان آلمان نقش اساسی داشته است. آیشمن پس از جنگ بوسیلهٔ مأموران مخفی اسرائیل از مخفی‌گاه خود در آمریکای جنوبی ربوده شد و در یک دادگاه اسرائیلی محاکمه و اعدام گردید.

نشست علمای قم در منزل مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری تشکیل یافت. شرکت‌کنندگان در این جلسه، علاوه بر آیت‌الله‌زاده حائری (حاج آقا مرتضی) که جنبه‌ی میزبانی داشت، امام خمینی و آقایان گلپایگانی و شریعتمداری بودند.[۵۶] در این جلسه تصمیم گرفته شد طی تلگرافی به شاه مخالفت علمای اسلام با مفاد تصویبنامهٔ مزبور اعلام و لغو فوری آن درخواست شود. در کتاب بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی دربارهٔ این تلگراف و انعکاس آن می‌خوانیم:

تلگرافهای علمای قم به شاه در مخالفت با تصویبنامه، در روز ۱۷ مهرماه ۱۳٤۱- که فقط یک شب از اعلام آن در جراید عصر تهران می‌گذشت ـ مخابره گردید و پس از گذشت نزدیک به یک هفته، پاسخ مبهم و زننده‌ای از شاه رسید که با حیله و نیرنگ زیرکانه‌ای همراه بود. او در این تلگراف، علمای قم را با عنوان «حجت‌الاسلام» مورد خطاب قرار داده بود تا بدینوسیله شخصیت و مقام آنان را پائین بیاورد و به آنها گوشزد کند که شاه مملکت هنوز شما را به‌عنوان «آیت‌الله» به‌رسمیت نمی‌شناسد! چه برسد به مقام مرجعیت که شما «زشت» آنرا به خود گرفته‌اید! و خلاصه اینکه شما در پیشگاه ملوکانه «محلی از اعراب ندارید» که در امور کشور دخالت نمائید! البته این نقشه‌ی تازه‌ای نبود که شاه به آن مبادرت می‌ورزید، بلکه از زمان زعامت مرحوم آیت‌الله بروجردی، که رژیم در پیشبرد اغراض و منافع اربابان خود، سخت دچار مشکلاتی گردید و با ایجاد موانعی از طرف آن مرحوم روبرو شد، تصمیم گرفت که پس از رحلت ایشان، تاآنجا که ممکنست از استقرار مرجعیت عامه در قم جلوگیری نماید! از این روی پس از درگذشت مرحوم آیت‌الله بروجردی، بی‌درنگ تلگراف تسلیتی به نجف اشرف مخابره کرد تا بدینوسیله افکار عامه‌ی مردم را بسوی نجف سوق داده، مرجعیت و زعامت شیعیان را به آنجا که از ایران و پایتخت آن دور می‌باشد منتقل سازد!...

شاه در پایان تلگراف مزبور نیز با آوردن جملهٔ «توفیقات جناب مستطاب عالی را در هدایت افکار عوام خواهانیم»! به اصطلاح به علمای قم طعنه زده بود که وظیفهٔ شما هدایت عوام است نه دخالت در امور کشور...[۵۷]

۵۶- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی. تألیف سیدحمید روحانی... صفحهٔ ۱٤۹.
۵۷- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی. تألیف سیدحمید روحانی ـ صفحات ۱۵۰-۱۵۱.

چون شاه در تلگراف خود به‌عنوان علمای قم نوشته بود که تلگراف آقایان را برای رسیدگی به دولت فرستادم، آیت‌الله خمینی در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳٤۱ تلگرافی به عنوان «امیر اسدالله علم ـ شاغل مقام نخست‌وزیری» به تهران مخابره و ضمن آن متذکر شدند «در تعطیلی طولانی مجلسین دیده می‌شود دولت اقداماتی را درنظر دارد که مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی است. مطمئن باشید تخلف از قوانین اسلام و قانون اساسی و قوانین موضوعهٔ مجلس شوری برای شخص جنابعالی و دولت ایجاد مسئولیت شدید در پیشگاه خداوند قادر قاهر و نزد ملت مسلمان و قانون خواهد کرد... در خاتمه یادآور می‌شود که علمای اعلام ایران و اعتاب مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالف با شرع ساکت نخواهند ماند». علم به این تلگراف پاسخ نداد و چون از لغو تصویبنامهٔ مربوط به انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی هم خبری نشد. آیت‌الله خمینی روز پانزدهم آبان سال ۱۳٤۱ تلگرافی به عنوان شاه فرستادند که نخستین رویارویی مستقیم ایشان با شاه به‌شمار می‌آید. در این تلگراف آمده است «...باآنکه به آقای اسدالله علم در این بدعتی که می‌خواهد در اسلام بگذارد تنبه دادم و مفاسدش را گوشزد کردم ایشان نه به امر خداوند قاهر گردن نهادند و نه به قانون اساسی و قانون مجلس اعتنا نمودند و نه به نصیحت علمای اسلام توجه کردند و نه به خواست ملت مسلمان که طومارها و تلگرافات و مکاتیب بسیاری از آنها از اقطار کشور نزد اینجانب و علمای اعلام قم و تهران موجود است وقعی گذاشتند و نه به اجتماعات انبوه قم و تهران و سایر شهرستانها و ارشاد مفید خطباء اسلام احترام قائل شدند. آقای علم از نشر افکار عمومی در مطبوعات و انعکاس تلگرافات مسلمین و اظهار تظلم آنها به اعلیحضرت و علمای ملت جلوگیری کرده و می‌کند و برخلاف قانون اساسی مطبوعات کشور را مختنق کرده بوسیلهٔ مأمورین در اطراف، ملت مسلمان را که می‌خواهند عرضحال خود را به اعلیحضرت و علمای ملت برسانند ارعاب و تهدید می‌کند. آقای علم تخلف خود را از قانون اسلام و قانون اساسی اعلام و برملا نموده. آقای اسدالله علم گمان کرده با تبدیل کردن قسم قرآن مجید به کتاب آسمانی ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و «اوستا» و انجیل و بعضی کتب ضاله را قرین یا به جای آن قرار داد. این شخص تخلف از قانون اساسی را به بهانهٔ التزامات بین‌المللی شعار خود دانسته.. تشبث به التزامات بین‌المللی، برای سرکوبی قرآن کریم و اسلام و قانون اساسی و ملت، جرم بزرگ و لایغفر است. اینجانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام اعلیحضرت را

متوجه می‌کنم به اینکه اطمینان نفرمائید به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه‌زادی، می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده به اعلیحضرت نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن ملیت و سلطنت است با تصویبنامهٔ خائنانه و غلط از اعتبار بیندازند تا نقشه‌های شوم دشمنان اسلام و ملت را عمل کنند. انتظار ملت مسلمان آنست که با امر اکید آقای علم را ملزم فرمائید از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده استغفار نماید والا ناگزیرم در نامهٔ سرگشاده به اعلیحضرت مطالب دیگری را تذکر دهم. از خداوند تعالی استقلال ممالک اسلامی و حفظ آنرا از آشوب مسئلت می‌نمایم.»[۵۸]

آیت‌الله خمینی در همین تاریخ (۱۵ آبان ۱۳۴۱) تلگراف شدیداللحنی نیز به‌عنوان علم نخست‌وزیر فرستاده و ضمن آن بااشاره به تلگراف قبلی خود نوشتند «معلوم می‌شود شما بنانداريد به نصايح علماء اسلام که ناصح ملت و مشفق امتند توجه کنید و گمان کردید ممکنست در مقابل قرآن کریم و قانون اساسی و احساسات عمومی قیام کرد. علمای اعلام قم و نجف اشرف و سایر بلاد تذکر دادند که تصویبنامهٔ غیر قانونی شما برخلاف شریعت اسلام و برخلاف قانون اساسی و قوانین مجلس است... اگر گمان کردید می‌شود با زور چند روزه قرآن کریم را در عرض اوستای زردشت و انجیل و بعضی کتب ضاله قرار داد و به خیال از رسمیت انداختن قرآن کریم (تنها کتاب بزرگ آسمانی چند صد میلیون مسلم جهان) افتاده‌اید و کهنه‌پرستی را می‌خواهید تجدید کنید بسیار در اشتباه هستید. اگر گمان کردید با تصویبنامهٔ غلط و خلاف قانون اساسی می‌شود پایه‌های قانون اساسی را که ضامن ملیت و استقلال مملکت است سست کرد و راه را برای دشمنان خائن به اسلام و ایران باز کرد بسیار در خطا هستید. اینجانب مجدداً به شما نصیحت می‌کنم که به اطاعت خداوند متعال و قانون اساسی گردن نهید و از عواقب وخیمهٔ تخلف از قرآن و احکام علمای ملت و زعمای مسلمین و تخلف از قانون بترسید و بدون موجب مملکت را به خطر نیندازید والا علماء اسلام دربارهٔ شما از اظهار عقیده خودداری نخواهند کرد. والسلام علی من‌التبع الهدی».[۵۹]

چاپ و پخش این دو تلگراف در تهران و شهرستانها نام آیت‌الله خمینی را بر

۵۸- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی... صفحات ۱۵۷-۱۵۲.

۵۹- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی... صفحات ۱۵۸-۱۵۷.

سر زبانها انداخت و اصناف و گروههای دیگر سیاسی، ازجمله نهضت آزادی هم بیانیه‌هائی در پشتیبانی از آن منتشر کردند. در بیانیهٔ نهضت آزادی به نامه‌ای از دکتر مصدق استناد شده و از قول ایشان نقل شده بود که «استناد دولت به اینکه مشروطه باید از پائین به بالا سرایت کند و تا انجمن‌های شهری و ایالتی انتخاب نشوند مردم نمی‌توانند وکلای خوبی انتخاب کنند عذری است بدتر از گناه. چونکه در مملکت اول مردم نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کنند و چنانچه بعد مجلس قانونی برای تشکیل انجمن‌ها وضع نمود به این کار مبادرت می‌نمایند». در بیانیهٔ نهضت آزادی همچنین آمده بود «امر مسلم اینست که دل آقایان برای آزادی و حق انتخاب کردن کسی نسوخته است و به هیچوجه قصد اعطای حق به زنها یا مردها و اجرای انتخابات صحیح و واگذاری کارها به مردم در بین نیست. وقتی علیرغم صریح قانون اساسی و سنت ۵۶ سالهٔ مشروطیت با بی‌پروائی فوق‌العاده‌ای ملت ایران را از انتخابات مجلس شورای ملی محروم می‌کنند خیلی مضحک است که بخواهند به خانم‌ها حق انتخاب نمایندگان انجمن‌های ایالتی و بعد مجلس شورا را بدهند. مگر مردها در این مملکت چه حالا و چه دوره‌های بعد از کودتا که با آن رسوائی انتخابات به‌عمل آمد حق رأی دارند و داشتند که زنها از آن محروم باشند!»[۶۰]

علم برای فرونشاندن سروصداها و تشنجاتی که بر سر تصویبنامهٔ مربوط به انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی برپا شده بود با ارسال تلگرافی به‌عنوان سه نفر از علمای قم (آقایان شریعتمداری و گلپایگانی و مرعشی نجفی) و نادیده گرفتن آیت‌الله خمینی که سردمدار اصلی این مبارزه بود سعی کرد نقش آیت‌الله خمینی را در این جریان کمرنگ‌تر نماید. مضمون تلگراف، که علم در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی در تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۴۱ مفاد آنرا تکرار نمود این بود که نظر دولت دربارهٔ شرط اسلامیت انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی همان نظریهٔ آقایان علماست و منظور از سوگند به کتاب آسمانی هم همان سوگند به قران مجید است و فقط اقلیت‌های مذهبی به کتاب مقدس خودشان سوگند یاد می‌کنند، و بالاخره اینکه موضوع شرکت بانوان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی به مجلس ارجاع خواهد شد. بعضی از آقایان علما تلگراف نخست‌وزیر و توضیحات او را در مصاحبهٔ مطبوعاتی کافی و

۶۰- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی... صفحهٔ ۱۶۶.

قانع کننده می‌دانستند، ولی آیت‌الله خمینی دست از مبارزه برنداشته و اعلام داشتند که این مسئله با تلگراف و مصاحبه حل نمی‌شود و تا وقتی که دولت رسماً لغو تصویبنامه را از طریق جراید اعلان نکند به مبارزه ادامه خواهند داد. جمعی از علمای تهران به پیروی از آیت‌الله خمینی مردم را به اجتماع در مسجد سید عزیزالله دعوت کردند و عده‌ای نیز از تهران عازم قم شدند. سرانجام دولت چاره‌ای جز لغو تصویبنامهٔ انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و اعلام آن در جراید روز دهم آذرماه ۱۳٤۱ ندید و بدین‌سان آیت‌الله خمینی در اولین مبارزهٔ جدی خود با شاه و دولت به پیروزی رسید.

اما عقب‌نشینی شاه در مقابل روحانیون، خوشایند آمریکائیان نبود. انتشار مطالب انتقادآمیز تازه‌ای دربارهٔ اوضاع ایران در مطبوعات آمریکا، که شاه آنرا انعکاسی از نظریات مقامات رسمی آمریکا می‌پندارد، بر نگرانی‌های او از امکان تغییر رویه آمریکا نسبت به رژیم می‌افزاید. یکماه بعد از ختم غائلهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی، طرح شش ماده‌ای معروف به «انقلاب سفید» تهیه می‌شود و شاه آنرا در یک اجتماع غیرعادی در تهران، که از نمایندگان طبقات مختلف مردم ازجمله کشاورزان و کارگران برای شرکت در آن دعوت شده است اعلام می‌نماید. در این اجتماع که روز ۱۹ دیماه سال ۱۳٤۱ در یک استادیوم سرپوشیدهٔ ورزشی در تهران تشکیل شد شاه اصول ششگانهٔ انقلاب سفید خود را به این شرح اعلام داشت:

«اصولی که من به‌عنوان پادشاه مملکت و رئیس قوای سه‌گانه به آراء عمومی می‌گذارم و بدون واسطه و مستقیماً رأی ملت ایران را در استقرار آن تقاضا می‌کنم به شرح زیر است:

۱ـ الغای رژیم ارباب ـ رعیتی با تصویب اصلاحات ارضی ایران براساس لایحهٔ اصلاحی قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹ دیماه ۱۳٤۰ و ملحقات آن.

۲ـ تصویب لایحهٔ قانون ملی کردن جنگلها در سراسر کشور

۳ـ تصویب قانون فروش سهام کارخانجات دولتی به‌عنوان پشتوانهٔ اصلاحات ارضی.

٤ـ تصویب لایحهٔ قانون سهیم کردن کارگران در منافع کارگاههای تولیدی و صنعتی.

۵ـ لایحهٔ اصلاحی قانون انتخابات.

٦ـ لایحهٔ ایجاد سپاه دانش بمنظور اجرای تعلیمات عمومی و اجباری.

بدنبال اعلام اصول ششگانهٔ «انقلاب سفید» که بعد از خونین شدن آن به «انقلاب شاه و ملت» معروف شد، تبلیغات وسیعی برای شرکت مردم در رفراندوم آغاز گردید، ولی همزمان با این تبلیغات آیت‌الله خمینی با تشکیل جلساتی از علمای قم علم مخالفت با اصول پیشنهادی شاه را برافراشت. در کتاب «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی» پس از اشاره به جلساتی که برای بحث دربارهٔ لوایح ششگانه در قم تشکیل می‌شد آمده است که باوجود اخطار و هشدارهای آیت‌الله خمینی در این‌مورد «از آنجا که برخی از مقامات روحانی از اوضاع سیاسی و جریانات پشت پرده بی‌خبر و از شم سیاسی بی‌بهره بودند، نمی‌توانستند حقایق و واقعیات را بدست آورند و تصمیم قاطعی اتخاذ کنند. از این‌روی، جلسات و نشست‌های پی درپی که از طرف مقامات برجستهٔ روحانی تشکیل می گردید بدون اخذ نتیجه پایان می‌یافت و حالت تردید و ندانم‌کاری بعضی‌ها جلو پیشرفت کار را می گرفت تا بالاخره قرار شد نماینده‌ای از رژیم بخواهند و غرض و انگیزه‌ی شاه را از طرح این رفرم جویا شوند و نظریات علمای قم را نیز ابلاغ نمایند». بدنبال این تقاضا نماینده‌ای از طرف دربار (آقای بهبودی) به قم رفت و چندین جلسه با علمای قم به گفتگو نشست، ولی توضیحات او آقایان علما را قانع نکرد و سرانجام آیت‌الله روح‌الله کمالوند به نمایندگی علمای قم به دربار رفت تا مستقیماً دربارهٔ لوایح ششگانه با شاه مذاکره نماید. در کتاب «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی» دربارهٔ ملاقات مرحوم کمالوند با شاه می‌خوانیم:

«مرحوم کمالوند در روز معینی ـ بی‌سر و صدا ـ به دربار رفته با شاه ملاقات کرد، نظریات خیراندیشانه‌ی علمای قم را به او رسانید و موضع منفی و مخالفت شدید آنانرا در صورت دست زدن او به اجرای نقشه‌ها و توطئه‌های ضد اسلامی به او گوشزد کرد و او را از عواقب شوم خودسریها، قانون‌شکنی‌ها و مخالفت با مبانی اسلام و خواسته‌های ملت برحذر داشت. شاه از آنجا که موجودیت تاج و تخت خویش را به اجرای رفرم وارده از آمریکا بسته می‌دید و ازطرفی مرد باصلابت و سرسختی در جامعهٔ روحانیت نمی‌دید که بتواند در برابر سیل بنیان کن «انقلاب سفید»! ایستادگی نماید و با یک توپ و تشر شاهانه جا خالی نکند به پندها و اندرزها و اعلام خطرهای مرحوم آیت‌الله کمالوند وقعی ننهاد و با کمال خودخواهی و غرور، آخرین حرف خود را با روحانیت چنین بازگو نمود که: «اگر آسمان به زمین بیاید و زمین به آسمان برود من باید این برنامه را اجرا کنم، زیرا اگر اجرا نکنم من از بین می‌روم و کسانی روی کار

می‌آیند و به این کارها دست می‌زنند که نه‌تنها هیچ اعتقادی به شما و مرام و مسلک شما ندارند، بلکه این مساجد را بر سر شما خراب خواهند کرد و شما را نیز از بین خواهند برد»!... ضمناً مرحوم کمالوند روی این نکته تکیه کرده بود که «رفراندوم در قانون اساسی ایران پیش‌بینی نشده و شما دولت مصدق را به جرم انجام رفراندوم تحت تعقیب قرار دادید، اکنون چگونه خود به آن دست می‌زنید؟». شاه برای بیرون آمدن از این بن‌بست به توجیه‌هائی متوسل شده بود، ازجمله اینکه ما رفراندوم نمی‌کنیم، بلکه «تصویب ملی» می‌خواهیم انجام دهیم! و بدنبال همین توجیه شاهانه! یکباره لحن رادیو و مطبوعات نیز تغییر کرد و به جای «رفراندوم» لفظ «تصویب ملی» به کار گرفته شد...[۶۱]

بعد از بازگشت آیت‌الله کمالوند از تهران و گزارش منفی ملاقات او با شاه، علمای قم دربارهٔ واکنشی که باید در برابر رفراندومی که تاریخ آن برای روز ششم بهمن تعیین شده بود، درپیش بگیرند اختلاف نظر پیدا کردند. آیت‌الله خمینی مانند گذشته در رأس جناحی قرار داشت که به هیچوجه حاضر به تسلیم و سازش نبودند. اعلامیهٔ تحریم رفراندوم از طرف آیت‌الله خمینی روز دوم بهمن انتشار یافت و بدنبال پخش این اعلامیه در بازار تهران، بازار و مغازه‌های اطراف آن بسته شد و جمعیت بطرف خانهٔ آیت‌الله خوانساری که نزدیک بازار بود براه افتادند. آیت‌الله خوانساری نیز به جمع تظاهرکنندگان پیوست و جمعیت بطرف منزل آیت‌الله بهبهانی در سر پولک براه افتادند. در منزل آیت‌الله بهبهانی، آقای فلسفی پشت میکروفون قرار گرفته و ضمن حملات شدیدی به «رفراندوم قلابی» و شرح «جنایاتی که در زیر سرپوش این رفراندوم می‌خواهند مرتکب بشوند» اعلامیهٔ مشترک آقایان بهبهانی و خوانساری را در تحریم رفراندوم که همانجا صادر کرده بودند قرائت نمود.

تظاهراتی که روزسه‌شنبه ۳ بهمن ۱۳۴۱ در مخالفت با رفراندوم آغاز شده بود، روز چهارشنبه نیز ادامه یافت و علاوه بر بازاریان، طرفداران جبههٔ ملی و دانشگاهیان هم در آن شرکت کردند، ولی شاه که این‌بار قصد عقب‌نشینی در برابر حرکت روحانیون را نداشت روز چهارم بهمن، طبق برنامهٔ پیش‌بینی شده به قم رفت و دربرابر جمعیتی که بیشتر از تهران به قم اعزام شده بودند درنهایت عصبانیت یکی از شدیداللحن‌ترین

۶۱- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی... صفحات ۲۲۵-۲۲۲.

کنند... اینها صدبرابر خائن‌تر از حزب توده هستند...»[62]

رفراندوم ششم بهمن ۱۳۴۱ سرانجام در جو متشنجی برگزار گردید و نتیجهٔ آن ۵/۵۹۸/۷۱۱ رأی موافق لوایح ششگانه و ۴۱۱۵ رأی مخالف آن اعلام شد! بلافاصله پس از اعلام نتایج رسمی رفراندوم کندی رئیس‌جمهور آمریکا تلگراف تبریک مفصلی برای شاه فرستاد و ضمن آن نوشت «اکنون که اکثریت عظیم ملت ایران رهبری آن اعلیحضرت را در راهی که کاملاً منعکس کنندهٔ خواسته‌های ایشان است مورد تأیید قاطع قرار داده‌اند مسلم است که این پشتیبانی ملی اعتماد آن اعلیحضرت را به‌درستی راهی که برگزیده‌اند تقویت کرده و عزم شما را در رهبری کشور خویش به جانب پیروزی در مبارزه‌ایکه برای بهبود زندگانی ملت خود در پیش گرفته‌اید راسخ‌تر خواهد ساخت». شاه هم در جواب کندی نوشت «از تبریکات محبت آمیز شما بسیار ممنونم. نتیجهٔ رفراندوم همانطور که متذکر شده‌اید منعکس کنندهٔ پشتیبانی قلبی و کامل و تقریباً به اتفاق آراء اصلاحات اساسی است که بدست من صورت می‌گیرد... یقین دارم که ما در اجرای طرح‌های اجتماعی و اقتصادی خودمان می‌توانیم به حسن نیت دوستان آمریکائی خویش اطمینان داشته باشیم».

۶۲- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی... صفحات ۲۶۵-۲۶۳.

٦

شاه در برابر روحانیت

از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ تا بازداشت و تبعید آیت‌الله خمینی

پس از اعلام نتایج رفراندوم و تلگراف تشویق‌آمیز کندی، سرکوب حرکت‌های مخالف باشدت و خشونت بیشتری از سر گرفته شد و صدها نفر از روحانیون و بازاریان و طرفداران جبههٔ ملی دستگیر و بازداشت شدند. درست یک ماه بعد از اعلام نتایج رفراندوم، شاه طی نطقی به استناد این اصل قانون اساسی که «مجلس شورای ملی نمایندهٔ قاطبهٔ اهالی مملکت است» اعلام داشت که نصف جمعیت این مملکت تاکنون برخلاف این اصل مسلم قانون اساسی از حق خود محروم مانده و «ما این آخرین ننگ اجتماعی ایران را در انتخابات آینده برطرف خواهیم کرد». هیئت دولت نیز در اجرای دستور شاه روز نهم اسفند ۱۳۴۱ رسماً حق مشارکت زنان را در انتخابات آینده مجلس شورای ملی تصویب و اعلام نمود و به این ترتیب گامی فراتر از تصویبنامهٔ مربوط به انجمن‌های ایالتی و ولایتی برداشت. علمای قم در برابر این تصمیم شاه و دولت نیز عکس‌العمل نشان داده و پس از ذکر دلایل غیر قانونی بودن این تصمیم اعلام داشتند که حتی اگر نظر دولت را در این‌مورد بپذیریم «از صدر مشروطیت تاکنون تمام دوره‌های مجلس شوری برخلاف قانون اساسی تشکیل شده و قانونیت نداشته است. زیرا که طایفهٔ نسوان و بیش از ده طبقهٔ دیگر در قانون انتخابات از دخالت محروم شده‌اند و این مخالف با قانون اساسی بوده است. در این‌صورت مفاسد بسیاری پیش می‌آید که ذیلاً تشریح می‌شود:

الف ـ کلیهٔ قوانین جاریه در مملکت از اول مشروطه تاکنون لغو و بی‌اثر بوده و

باید باطل و غیرقانونی اعلام شود.

ب ـ مجالس مؤسسان که تشکیل شده به نظر دولت آقای علم خلاف قانون اساسی و لغو و بی‌اثر بوده و این دعوی برحسب قانون جرم است و گویندهٔ آن باید تعقیب شود.

ج ـ دولت آقای علم و جمیع دولتهائیکه از صدر مشروطیت تاکنون تشکیل شده است غیر قانونی است و دولت غیر قانونی حق صدور تصویبنامه و غیره را ندارد. بلکه دخالت کردن آن در امر مملکت و خزینه جرم و موجب تعقیب است.

د ـ کلیهٔ قراردادها با دول خارجه از قبیل قرارداد نفت و غیر آن به نظر دولت آقای علم لغو و باطل و بی‌اثر است و باید به ملت اعلام شود».

در پایان این اعلامیه موکداً آمده است که «تصویبنامهٔ اخیر دولت راجع به شرکت نسوان در انتخابات از نظر شرع بی‌اعتبار و از نظر قانون اساسی لغو است و با اختناق مطبوعات و فشارهای قوای انتظامی و جلوگیری از طبع و نشر امثال این نصایح و حقائق اقدام به نشر آن به مقدار مقدور می‌شود تا دولتها نگویند ما تصویبنامه صادر کردیم و علماء مخالفت نکردند، و به خواست خداوند متعال در موقع خود اقدام برای جلوگیری می‌کنند».[۶۳]

دو هفته بعد از انتشار این اعلامیه، روز بیست و سوم اسفند ۱۳۴۱، شاه از فرصت بازدید از پایگاه هوائی وحدتی در دزفول استفاده کرده در برابر افسران و افراد نیروی هوائی نطقی ایراد نمود که کلمات زننده و اهانت‌آمیز آن نسبت به روحانیت، هرگز از دل روحانیون بیرون نرفت و پانزده سال بعد در جریان انقلاب بارها و بارها از طرف مقامات روحانی تکرار شد. شاه در این نطق، که بعداً در مجموعهٔ سخنرانی‌های شاه هم درج شد گفت «انقلاب بزرگ ملی ما، همانطور که بارها گفتم تابحال بدون خونریزی و بدون هیچگونه عکس‌العمل ناشایسته‌ای با کمال سرعت پیشروی می‌کند،

۶۳ـ این اعلامیه به امضای ۹ تن از علمای قم رسیده و به همین جهت به اعلامیهٔ ۹ امضائی معروف شده است. در امضای ذیل اعلامیه هم تقدم و تأخر آقایان رعایت نشده و علمای ۹ گانه به ترتیب زیر ذیل اعلامیه را امضا نموده‌اند: مرتضی‌الحسینی‌النگرودی ـ احمد الحسینی‌الزنجانی ـ محمدحسین طباطبائی ـ محمد الموسوی‌الیزدی ـ محمدرضا الموسوی الگلپایگانی ـ سیدکاظم شریعتمداری ـ روح‌الله الموسوی‌الخمینی ـ هاشم الاملی ـ مرتضی الحائری.

ولی باز یکی دو هفته‌ایست که همانطور که سرمای زمستان دارد کم می‌شود می‌بینم یا می‌شنوم که مثل مارهای افسرده‌ای، و چون اینها در کثافت خودشان غوطه‌ور هستند باید گفت مثل شپش‌های افسرده‌ای که دارد کم‌کم اشعهٔ آفتاب به آنها می‌خورد مثل اینکه این بدبخت‌ها فکر می‌کنند که موقع خزیدن در کثافت خودشان دومرتبه رسیده است... این عناصر فرومایه با همفکران ارتجاعی خودشان اگر از خواب غفلت بیدار نشوند مشت عدالت چنان مثل صاعقه، در هر لباسی که باشند، بر سر آنها کوفته خواهد شد که شاید به آن زندگی ننگین و کثافتشان خاتمه داده شود!»[۶۴]

چند روز پس از این نطق توهین‌آمیز شاه، آیت‌الله خمینی در آستانهٔ عید نوروز سال ۱۳٤۲ عزای عمومی اعلام کرد و ضمن اعلامیه‌ای تحت عنوان «روحانیت اسلام امسال عید ندارد» نوشت «دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسهٔ اسلام تجاوز کرده و به احکام مسلمه قرآن قصد تجاوز دارد. نوامیس مسلمین درشرف هتک است... دستگاه جابره درنظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند، یعنی احکام ضروریه اسلام و قرآن کریم را زیر پا بگذارد یعنی دخترهای هجده ساله را به نظام اجباری ببرد و به سربازخانه‌ها بکشد، یعنی با زور و سرنیزه دخترهای جوان عفیف مسلمانان را به مراکز فحشاء ببرد... هدف اجانب قرآن و روحانیت است، دست‌های ناپاک اجانب با دست این‌قبیل دولتها قصد دارد قرآن را از میان بردارد و روحانیت را پایمال کند... من این عید را برای جامعهٔ مسلمین عزا اعلام می‌کنم تا مسلمین را از خطرهائی که برای قرآن و مملکت قرآن در پیش است آگاه کنم. من به دستگاه جابره اعلام خطر می‌کنم. من به خدای تعالی از انقلاب سیاه و انقلاب از پائین نگران هستم. دستگاهها با سوءتدبیر و سوءنیت‌گوئی مقدمات آنرا فراهم می‌کنند. من چاره در این می‌بینم که این دولت مستبد به جرم تخلف از احکام اسلام و تجاوز به قانون اساسی کنار برود و دولتی که پای‌بند به احکام اسلام و غم‌خوار ملت ایران باشد بیاید. بارالها من تکلیف فعلی خود را ادا کردم... اللهم قدبلغت. و اگر زنده ماندم تکلیف بعدی خود را به خواست خداوند ادا خواهم کرد...»

بدنبال اعلام عزا در عید سال ۱۳٤۲ از طرف آیت‌الله خمینی، عده‌ای از علمای

٦٤- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی (به نقل از کتاب سخنان شاهنشاه) - صفحهٔ ۳۰۹.

تهران و قم نیز جداگانه اعلام عزا نمودند و از آن‌جمله آیت‌الله سید محمد بهبهانی به مناسبت «تصادف ایام نوروز با دو مصیبت، که یکی تقریباً در هزار و دویست سال قبل بدست دولت جابربن‌العباسر بر وجود مقدس حضرت امام صادق(ع) و دیگری در این ایام بر قلب مبارک آن حضرت و آباء و ابناء بزرگوارش سلام‌الله علیهم اجمعین واقع گردید» اعلام عزاداری نمود.

مراسم تحویل سال نو در قم، برای نخستین بار به تظاهرات و پخش تراکت‌ها و اعلامیه‌هائی برضد رژیم تبدیل شد و روز دوم فروردین گروه‌های کماندوئی از تهران برای برهم زدن تظاهرات و مجالس سوگواری که قرار بود در همین روز تشکیل شود وارد قم شدند. صحنهٔ اصلی درگیری مدرسهٔ فیضیه بود که به قتل و جرح عده‌ای از طلاب و روحانیون انجامید و آیت‌الله خمینی ضمن تلگرافی که در پاسخ تلگراف تسلیت «علماء اعلام و حجج اسلام تهران» فرستاد و متن آن چاپ و منتشر شد، دربارهٔ آنچه عصر روز دوم فروردین در مدرسهٔ فیضیه رخ داد و پیامدهای آن چنین نوشت:

«...حملهٔ کماندوها و مأمورین انتظامی دولت با لباس مبدل و به معیت و پشتیبانی پاسبانها به مرکز روحانیت، خاطرات مغول را تجدید کرد، با این‌تفاوت که آنها به مملکت اجنبی حمله کردند و اینها به ملت مسلمان خود و روحانیین و طلاب بی‌پناه. آنها در روز وفات امام صادق علیه‌السلام، با شعار جاویدشاه به مرکز امام صادق و به اولادجسمانی و روحانی آن بزرگوار حمله کردند و در ظرف یک دو ساعت تمام مدرسهٔ فیضیه دانشگاه امام زمان صلوات‌الله و سلام علیه را با وضع فجیعی در محضر قریب بیست هزار مسلمان غارت نمودند و درب‌های تمام حجرات و شیشه‌ها را شکستند. طلاب از ترس جان خود را از پشت بامها به زمین افکندند، دستها و سرها شکسته شد، عمامهٔ طلاب و سادات ذریهٔ پیغمبر را جمع نموده آتش زدند، بچه‌های شانزده هفده ساله را از پشت بام پرت کردند، کتابها و قرآنها را چنانکه گفته شد پاره‌پاره کردند.»

«اکنون روحانیون و طلاب در این شهر مذهبی تأمین جانی ندارند، اطراف منازل علما و مراجع محصور به کارآگاه و گاهی کماندو و مأمورین شهربانی است. مأمورین تهدید می‌کنند که سایر مدارس را نیز بصورت فیضیه درمی‌آوریم، طلاب محترم از ترس مأمورین لباسهای روحانیت را تبدیل نموده‌اند. دستور داده‌اند که طلاب را به اتوبوس و تاکسی سوار نکنند. در مجامع عمومی مأمورین درجه‌دار به روحانیین عموماً و به بعضی

افراد با اسم ناسزا می‌گویند و فحشهای بسیار رکیک می‌دهند. شبها پاسبانها ورقه‌های فجیع با امضاء مجهول پخش می‌کنند.»

«اینان با شعار شاه‌دوستی، به مقدسات مذهبی اهانت می‌کنند. شاه‌دوستی یعنی غارتگری، هتک اسلام، تجاوز به حقوق مسلمین، تجاوز به مراکز علم و دانش. شاه‌دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام، سوزاندن نشانه‌های اسلام، محو آثار اسلامیت. شاه‌دوستی یعنی تجاوز به احکام اسلام و تبدیل احکام قرآن کریم، شاه‌دوستی یعنی کوبیدن روحانیت و اضمحلال آثار رسالت. حضرات آقایان توجه دارند اصول اسلام در معرض خطر است. قرآن و مذهب در مخاطره است. با این احتمال تقیه حرام است و اظهار حقایق واجب...»

شاه در روز ششم خرداد سال ۱۳٤۲، که مصادف با دههٔ اول محرم سال ۱۳۸۳ هجری قمری بود، طی نطقی در کرمان یکبار دیگر با کلمات تند و توهین‌آمیزی به مخالفان خود حمله کرد و اشارات او در این سخنرانی مستقیماً به روحانیون بود. شاه در این نطق گفت «تمام کسانی که دزد و غارتگرند یا سرگردنه می‌ایستند برای اینکه مال مردم را به یغما ببرند یا دزد روحی هستند و یا افراد خبیث بدفکر بدطینتی هستند که اصلاً با هر اقدام مفید و خوبی مخالفند... ولی شما باید متوجه باشید اگر اشخاصی با آن زبان آمدند و نزد شما خواستند از این سمپاشیها را بکنند آنها را از خودتان دور بکنید و حقیقتاً مثل یک حیوان نجس اجازهٔ نزدیکی به خودتان را ندهید».[٦٥]

آیت‌الله خمینی در پاسخ به این سخنرانی شاه، در یکی از شدیدترین حملات خود به شخص شاه‌و رژیم، که روز عاشورا (سیزدهم خرداد ۱۳٤۲) در مدرسهٔ فیضیهٔ قم ایراد شد چنین گفت:

> الان عصر عاشوراست...
>
> گاهی که وقایع روز عاشورا را از نظر می‌گذرانم این سؤال برایم پیش می‌آید که اگر بنی‌امیه و دستگاه یزید بن معاویه تنها با حسین سر جنگ داشتند آن رفتار وحشیانه و خلاف انسانی چه بود که در روز عاشورا نسبت به زنهای بی‌پناه و اطفال بیگناه مرتکب شدند؟! زنان و کودکان چه تقصیر داشتند؟ طفل شش ماههٔ حسین چه کرده بود؟ (گریهٔ حضار) به‌نظر من آنها با اساس کار داشتند، بنی‌امیه و

٦٥- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی (به نقل از کتاب سخنان شاهنشاه) ـ صفحهٔ ٤٣٤.

خاندان یزید با خاندان پیغمبر مخالف بودند. بنی‌هاشم را نمی‌خواستند و غرض آنها ازبین بردن این شجرهٔ طیبه بود. همین سؤال اینجا مطرح می‌شود که دستگاه جبار ایران با مراجع سر جنگ داشت، با علماء اسلام مخالف بود، به قرآن چه‌کار داشتند؟ به مدرسهٔ فیضیه چکار داشتند؟ به طلاب علوم دینیه چکار داشتند؟ به سید هجده سالهٔ ما چکار داشتند؟[۶۶] سید هجدهٔ سالهٔ ما به شاه چه کرده بود؟ (گریهٔ حضار). به این نتیجه می‌رسیم که آنها با اساس کار دارند. با اساس اسلام و روحانیت مخالفند. اینها نمی‌خواهند این اساس موجود باشد. اینها نمی‌خواهند صغیر و کبیر ما موجود باشد. اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت قرآن باشد، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت علماء اسلام باشند. اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت احکام اسلام باشد، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت دانشمند باشد. اسرائیل بدست عمال سیاه خود مدرسهٔ فیضیه را کوبید، ما را می‌کوبد، شما ملت را می‌کوبد، می‌خواهد اقتصاد شما را قبضه کند، می‌خواهد تجارت و زراعت شما را از بین ببرد، می‌خواهد ثروتها را تصاحب کند. اسرائیل می‌خواهد بدست عمال خود آن چیزهائی را که مانع هستند، آن چیزهائی را که سد راه هستند از سر راه بردارد. قرآن سد راه است باید برداشته شود، روحانیت سد راه است باید شکسته شود، مدرسهٔ فیضیه و دیگر مراکز علم و دانش سد راه است باید خراب شود، طلاب علوم دینیه ممکن است بعدها سد راه شوند باید کشته شوند، از پشت‌بام پرت شوند و سر و دست آنها شکسته شود، برای اینکه اسرائیل به منافع خودش برسد، دولت ایران به تبعیت از اغراض و نقشه‌های اسرائیل به ما اهانت کرده و می‌کند.

شما اهالی محترم قم ملاحظه فرمودید آنروز که آن رفراندوم غلط، آن رفراندوم مفتضح انجام گرفت، آن رفراندومی که برخلاف مصالح ملت ایران بود و با زور سرنیزه اجراء شد، درکوچه‌ها و خیابانهای قم، در مرکز روحانیت، در جوار فاطمهٔ معصومه (ع) مشتی اراذل و اوباش را راه انداختند، در اتومبیلها نشاندند و گفتند مفت‌خوری تمام شد! پلوخوری تمام شد! آیا این طلاب علوم دینیه که لباب عمرشانرا، مواقع نشاطشان را در این حجرات می‌گذرانند و ماهی جهل الی صدتومان بیشتر ندارند مفت‌خورند؟! ولی آنهائیکه یک قلم در آمدشان‌هزاران میلیون تومان است مفت‌خور نیستند؟ آیا ما مفت‌خوریم که مرحوم حاج شیخ عبدالکریم ما وقتی از دنیا می‌روند همان شب آقازاده‌هایش شام نداشتند (گریهٔ حضار) ماکه

۶۶- اشاره به یکی از شهدای فاجعهٔ فیضیه: سیدیونس رودباری.

مرحوم بروجردی ما وقتی که از دنیا می‌روند ششصدهزار تومان (بابت شهریهٔ حوزه‌ها) قرض باقی می‌گذارند ایشان مفت‌خورند؟ ولی آنهائی که بانکهای دنیا را از دسترنج مردم فقیر انباشته‌اند، کاخهای عظیم را روی هم گذاشته‌اند، باز هم ملت را رها نمی‌کنند و باز هم دنبال این هستند که منافع این‌کشور را به جیب خود و اسرائیل برسانند مفت‌خور نیستند؟ باید دنیا قضاوت کند، باید ملت قضاوت کند که مفت‌خور کیست... من به شما نصیحت می‌کنم، ای آقای شاه! ای جناب شاه! من به تو نصیحت می‌کنم دست از این اعمال و رویه بردار، من میل ندارم که اگر روزی اربابها بخواهند تو بروی مردم شکرگزاری کنند، من نمی‌خواهم تو مثل پدرت بشی.

شما ملت ایران بیاد دارید، پیرمردها، چهل ساله‌ها، حتی سی‌ساله‌هایتان نیز بیاد دارند که در جنگ دوم جهانی سه دولت اجنبی به ما حمله کردند، شوروی و انگلستان و آمریکا به ایران ریخته مملکت ما را قبضه کردند. اموال مردم در معرض تلف بود، نوامیس مردم در معرض هتک بود، لکن خدا می‌داند مردم خوشحال بودند که پهلوی رفت! من نمی‌خواهم تو اینطور باشی. من میل ندارم تو مثل پدرت بشی. نصیحت مرا بشنو، از روحانیت بشنو، از علماء اسلام بشنو، اینها صلاح ملت را می‌خواهند، اینها صلاح مملکت را می‌خواهند. از اسرائیل نشنو، اسرائیل به درد تو نمی‌خورد. بدبخت، بیچاره، چهل و پنج سال از عمرت میره، یک‌کمی تأمل کن، یک‌کمی تدبر کن، یک‌قدری عواقب امور را ملاحظه کن، کمی عبرت بگیر، عبرت از پدرت بگیر، اگر راست می‌گویند که تو با اسلام و روحانیت مخالفی بد فکر می‌کنی، اگر دیکته می‌کنند و بدست تو می‌دهند در اطراف آن فکر کن، چرا بی‌تأمل حرف می‌زنی؟ آیا روحانیت حیوان نجس است؟ اگر اینها حیوان نجس هستند چرا ملت دست آنها را می‌بوسد؟ چرا به آبی که آنان می‌آشامند مردم خود را تبرک می‌کنند؟ آیا ما حیوان نجس هستیم؟! (گریه و احساسات شدید) خدا کند که مراد تو از این‌جمله که «اینها مثل حیوان نجس هستند» علماء و روحانیت نباشد وگرنه تکلیف ما با تو مشکل می‌شود و تکلیف تو مشکل‌تر می‌گردد. نمی‌توانی در اینجا زندگی کنی، ملت نمی‌گذارند که به این وضع ادامه دهی. آیا روحانیت و اسلام ارتجاع سیاه است؟ لکن تو مرتجع سیاه انقلاب سفید کردی؟ انقلاب سفید بپا کردی؟ چه انقلاب سفیدی کرده‌ای؟ چرا اینقدر می‌خواهی مردم را اغفال کنی؟ چرا مردم را اینقدر تهدید می‌کنی؟

امروز به من خبر دادند که عده‌ای از وعاظ و خطباء تهران را برده‌اند سازمان

امنیت و تهدید کرده‌اند که از سه موضوع حرف نزنند: ۱ـ از شاه بدگوئی نکنند ۲ـ به اسرائیل حمله نکنند ۳ـ نگویند اسلام در خطر است، و دیگر هرچه بگویند آزادند. تمام گرفتاریها و اختلافات ما در همین سه موضوع نهفته است. اگر از این سه موضوع بگذریم دیگر اختلافی نداریم. باید دید اگر ما نگوئیم اسلام در معرض خطر است، آیا در معرض خطر نیست؟ اگر ما نگوئیم شاه چنین و چنان است، آیا آنطور نیست؟ اگر ما نگوئیم اسرائیل برای اسلام و مسلمین خطرناک است آیا خطرناک نیست؟ و اصولاً چه ارتباط و تناسبی بین شاه و اسرائیل است که سازمان امنیت می‌گوید از اسرائیل نیز صحبت نکنید! آیا به‌نظر سازمان امنیت شاه اسرائیلی است؟ آیا به نظر سازمان امنیت شاه یهودی است؟!

آقای شاه! شاید اینها می‌خواهند تو را یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران سرونت کنند و به تکلیف تو برسند! تو نمی‌دانی اگر یک روز صدائی دربیاید و ورق برگردد هیچکدام از اینها که اکنون دور تو را گرفته‌اند با تو رفیق نیستند! اینها رفیق دلارند، اینها دین ندارند، اینها وفا ندارند، دارند همه‌چیز را به گردن تو بیچاره می‌گذارند... آن مردک ـ که حالا اسم او را نمی‌برم هروقت که دستور دادم گوش او را ببرند نام او را می‌برم ـ آمد به مدرسهٔ فیضیه و سوت کشید، کماندوها اطراف او مجتمع شدند، فرمان حمله داد: بریزید، بکوبید. تمام حجرات را غارت کنید، همه‌چیز را از بین ببرید، وقتی که از او می‌پرسی که چرا این جنایات را کردید، می‌گوید شاه گفته است، فرمان ملوکانه است که مدرسهٔ فیضیه را خراب کنیم، اینها را بکشیم و نابود کنیم!

مطالب خیلی زیاد است. بیشتر از آنهاست که شما تصور می‌کنید. حقایقی در کار است. مملکت ما، اسلام ما، درمعرض خطر است. آن چیزی که در شرف تکوین است سخت ما را نگران و متأسف ساخته است. از وضع ایران، از وضع این مملکت خراب، از وضع این هیئت دولت و از وضع این سردمداران حکومت نگران و متأسف هستیم و از خداوند بزرگ اصلاح امور را خواهانیم.

در سخنان آیت‌الله خمینی، علاوه بر کلمات تندی که در مورد شاه به‌کار گرفته شده و در آن تاریخ برای کسی باور نکردنی نبود، اشارات مکرر ایشان به اسرائیل و نقش اسرائیلیها در ایران جلب‌توجه می‌کند، و شگفت اینکه درست در همین تاریخ

نمایندهٔ شخصی «داوید ـ بن گوریون»[67] نخست‌وزیر وقت اسرائیل با پیام مهمی از طرف او وارد تهران شده و با شاه مشغول مذاکره بود. این راز برای نخستین بار در کتابی که در سال ۱۹۸۸ ازطرف یکی از مقامات امنیتی سابق اسرائیل در آمریکا منتشر شد فاش گردید و نظر به اهمیت آن در رابطه با سخنان آیت‌الله خمینی عیناً ترجمه می‌شود.

کتابی که به آن اشاره شد «مثلث ایرانی»[68] نام دارد که مربوط به روابط سه‌جانبهٔ ایران و آمریکا و اسرائیل است. نویسندهٔ کتاب «ساموئل سگو»[69] از مقامات امنیتی سابق اسرائیل می‌باشد که در بیش از سیصد صفحه کتاب خود تمام جزئیات مربوط به روابط ایران و اسرائیل را فاش می‌کند. نویسنده پس از اشاره به مسافرت‌های متعدد مقامات اسرائیلی، ازجمله خود بن گوریون به ایران در سالهای قبل (از سال ۱۹۵۸ به‌بعد) به روابط ایران و اسرائیل در اوائل سال ۱۹۶۳ (اواخر سال ۱۳٤۱ و اوائل ۱۳٤۲) اشاره کرده و می‌نویسد:

«باوجود خطراتی که از طرف نیروهای مذهبی مخالف اسرائیل در ایران، متوجه شاه و منطقه شده بود، دولت اسرائیل از فشار خود به شاه ایران، برای برقراری روابط کامل دیپلماتیک بین دو کشور نکاست. بن گوریون پس از اعلام طرح وحدت سه کشور مصر و سوریه و عراق، فرصت را برای تجدید تلاش در این زمینه مساعد تشخیص داد و روز ۲۳ مه سال ۱۹۶۳ (دوم خرداد ۱۳٤۲) طی نامه‌ای به‌عنوان شخص شاه، که به‌وسیلهٔ فرستادهٔ ویژه‌ای به تهران ارسال گردید، متذکر شد که موقعیت ژئوپولتیک ایران و اسرائیل ایجاب می‌کند که این دو کشور بر همکاری‌های خود برای مقابله با دشمنان داخلی و خارجی بیفزایند. بن گوریون با اشاره به همکاری‌های گذشتهٔ دو کشور در زمینه‌های نظامی و امنیتی و کشاورزی و تبلیغات، متذکر شد که همکاری در تمام این زمینه‌ها در صورت برقراری روابط کامل دیپلماتیک، بین دو کشور قابل توسعه است. بن گوریون همچنین تأکید نمود که تازمانی که روابط دوکشور جنبهٔ محرمانه و اسرارآمیز دارد اسرائیل نمی‌تواند حداکثر امکانات خود را در ایران بکار بگیرد.»

«بن گوریون در نامهٔ خود به نتایج وحدت مصر و سوریه و عراق اشاره کرده و

67- David Ben-Gurion

68- The Iranian Triangle

69- Samuel Segev

نوشته بود که افزایش قدرت و پرستیژ ناصر منافع حیاتی ایران و اسرائیل را به‌خطر خواهد انداخت. نخست‌وزیر اسرائیل همچنین متذکر شده بود که ناصر ممکن است به ماجراجوئی‌های تازه‌ای در خلیج فارس و شیخ‌نشین‌های ساحلی خلیج، بخصوص کویت و همچنین خوزستان دست بزند و امنیت کشتیرانی را در کانال سوئز و شط العرب به‌خطر بیندازد و موانعی در راه عبور آزاد محموله‌های نفتی ایران و کویت بوجود آورد. بن گوریون در ادامهٔ این مطلب نوشته بود که «موضع غیرمصمم» ایران در قبال اسرائیل دیکتاتور مصر را به ادامهٔ ماجراجوئی‌های خود تشویق می‌کند و تنها از طریق «مخالفت جدی و فعال» با ناصر می‌توان او را وادار کرد که در داخل مرزهای کشور خود بماند و از توسعه‌طلبی و کسب قدرت و پرستیژ در دنیای عرب خودداری نماید.

«بن گوریون در ادامهٔ نامهٔ خود به شاه نوشته بود که ایران تنها کشوری نیست که اعراب می‌کوشند سیاستهای خود را در قبال اسرائیل به آن دیکته کنند، آنها سعی کردند از برقراری رابطهٔ بین اسرائیل و اتیوپی و قبرس و یونان هم جلوگیری به‌عمل آورند، ولی هر سه کشور مزبور مداخلهٔ اعراب را در امور داخلی خود رد کردند، و دلیلی بر خودداری ایران از اتخاذ چنین رویه‌ای وجود ندارد. نخست‌وزیر اسرائیل این عذر مقامات ایرانی را که مخالفت رهبران مذهبی مانع برقراری روابط کامل دیپلماتیک بین ایران و اسرائیل است رد کرده و نوشته بود که همین رهبران مذهبی مخالف برقراری روابط سیاسی بین ایران و کشورهای ملحد کمونیست هستند، ولی ایران با همهٔ این کشورها رابطه برقرار کرده است. بن گوریون در پایان نامهٔ خود نوشته بود که توسعهٔ همکاری بین اسرائیل و ایران نه فقط سیاست توسعه‌طلبی ناصر را در منطقه مهار خواهد کرد، بلکه کشورهای معتدل و میانه‌رو را هم تشویق خواهد نمود که در برابر او ایستادگی کنند.»

«شاه نامهٔ بن گوریون را بادقت و علاقهٔ زیادی خواند و به نمایندهٔ نخست‌وزیر اسرائیل گفت که کلمه‌به‌کلمه مضمون این نامه را تأیید می‌کند. او گفت که اگر خودش هم می‌خواست نامه‌ای دربارهٔ مسائل منطقه بنویسد همین کلمات و جملات را به‌کار می‌برد. شاه از ناصر به عنوان یک «دشمن» یاد کرد و گفت ناصر نه فقط کمک نظامی شوروی و دکترین نظامی شوروی را پذیرفته، بلکه عملاً تابع فلسفهٔ سیاسی شوروی شده و شیوه‌های تبلیغاتی آنها را به‌کار می‌برد. شاه همچنین گفت سوریه و عراق هم کم و بیش مثل مصر هستند و امکان دخالت ترکیه در سوریه و اقداماتی را از طرف

ایران در عراق برای تقویت مخالفان رژیم‌های حاکم بر آن دو کشور عنوان نمود. در این میان شاه به نفوذ سیاسی اسرائیل در آمریکا اشاره کرد و از نخست‌وزیر اسرائیل خواست که از نفوذ خود در واشنگتن برای افزایش کمک نظامی آمریکا به ایران استفاده کند.»

«دربارهٔ مسئلهٔ روابط دیپلماتیک با اسرائیل، شاه گفت که موضع آقای بن گوریون را درک می‌کند، ولی بر این نکته تأکید نمود که مخالفت رهبران مذهبی در این‌مورد جدی وواقعی است. او گفت که «ملاها» از روابط او با اسرائیل برای خنثی‌کردن برنامه‌های اصلاحی وی بهره‌برداری می‌کنند. باوجود این شاه گفت که اگر طرح وحدت مصر و سوریه و عراق عملی بشود دربارهٔ موضوع برقراری روابط دیپلماتیک با اسرائیل تصمیم خواهد گرفت.»[۷۰]

همانطور که اشاره شد، مطالب فوق دربارهٔ پیام خصوصی نخست‌وزیر اسرائیل به شاه و سفر نمایندهٔ او به تهران در اوائل خرداد ۱۳۴۲، برای نخستین بار در سال ۱۹۸۸ از طرف یک مقام امنیتی پیشین اسرائیل فاش شد و در خردادماه سال ۱۳۴۲ که آیت‌الله خمینی در سخنرانی معروف خود در مدرسهٔ فیضیهٔ قم به روابط ایران و اسرائیل حمله کرد، این رابطه کاملاً سری و محرمانه بود. ولی تأکید حضرت آیت‌الله خمینی به روابط اسرائیل با ایران در آن تاریخ، نشان می‌دهد که ایشان اطلاعات دقیقی دربارهٔ جریان این رابطه داشته‌اند و چه‌بسا که از موضوع پیام نخست‌وزیر اسرائیل به شاه و مسافرت نمایندهٔ او به تهران هم آگاه بوده‌اند.

سخنان آیت‌الله خمینی در روز عاشورا، که روز چهاردهم خرداد به اطلاع شاه رسید، به‌شدت او را عصبانی کرد و همان‌روز شخصاً دستور بازداشت ایشان را صادر نمود. آیت‌الله خمینی ساعت چهار بامداد روز پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، درحالیکه صدها کماندو و افراد گارد اطراف محل اقامت ایشان را در قم محاصره کرده بودند، بازداشت و شبانه به تهران منتقل شد. خبر بازداشت آیت‌الله شبانه در قم منتشر شد و از سحرگاه آنروز تظاهرات عظیمی در شهر براه افتاد که منجر به دخالت پلیس و نیروهای نظامی و تیراندازی بسوی مردم شد. این خبر صبح همان روز در تهران هم پخش شد و با تعطیل

70- The Iranian Triangle- Samuel Segev. The Free Press. New York 1988- pp 56-58.

بازار و میدان بارفروشان، تظاهرات بر ضد رژیم از جنوب تهران آغاز گردید. دانشگاه تهران هم تعطیل شد و دانشجویان با شعارهای انقلابی محوطهٔ دانشگاه را ترک گفته به طرف کاخ سلطنتی براه افتادند.

نویسنده خود در مسیر میدان ارک تا میدان توپخانه و سپس در مسیر خیابان سپه تا کاخ مرمر شاهد تظاهرات روز ۱۵ خرداد بودم. تظاهرکنندگان که بعضاً مجهز به اسلحه سرد یا چوب و میله‌های آهنی بودند با شعارهای ضد رژیم، که برای نخستین بار پس از حوادث روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد در خیابانهای تهران طنین‌انداز شده بود، درحرکت بودند. ساختمان ادارهٔ کل انتشارات و رادیو در میدان ارک اولین هدف تظاهرکنندگان بود و ادارهٔ تسلیحات ارتش در نزدیکی میدان توپخانه و چند ساختمان دولتی دیگر نیز در مسیر حرکت تظاهرکنندگان مورد حمله قرار گرفت. هدف بعدی و اصلی کاخ مرمر، محل اقامت شهری شاه بود و در این مرحله نیروهای ارتش وارد میدان شده و برای پراکنده ساختن تظاهرکنندگان بسوی آنها آتش گشودند.

عصر روز پانزدهم خرداد خیابانهای تهران از جمعیت خالی شده بود، ولی اتومبیل‌ها و اتوبوس‌های سوخته و واژگون شده و دکه‌های تلفن که از جا کنده شده و شیشه‌های ساختمانهای دولتی که کف خیابانها را پوشانده بود و اثاثیهٔ بعضی از این ساختمانها که هنوز در وسط خیابان می‌سوخت، از حوادث روزیکه تهران در پشت سرگذاشته بود حکایت می‌کرد. دولت برای جلوگیری از گسترش تظاهرات، که گمان می‌رفت در روزهای بعد هم ادامه خواهد یافت حکومت نظامی اعلام کرد و شبانه عده‌ای از روحانیون و کسانیکه مظنون به فعالیت‌های مخالف دولت بودند بازداشت شدند. در شهرستانها نیز جمعی از روحانیون که به طرفداری از آیت‌الله خمینی شهرت داشتند دستگیر شدند، که از آنجمله آیت‌الله قمی در مشهد و آیت‌الله محلاتی در شیراز بازداشت و به تهران اعزام گردیدند.

پیروزی ظاهری شاه در جریان وقایع ۱۵ خرداد و خاموش کردن صداهای مخالف، سرآغاز دورهٔ تازه‌ای از حکومت شاه است که «ریچارد کاتم» نویسنده و محقق معروف آمریکائی آنرا دوران دیکتاتوری شاهانه[۷۱] می‌خواند و «باری روبین» محقق دیگر آمریکائی ضمن اشاره به قیام خونین ۱۵ خرداد، در وصف این دوران چنین

71- Royal Dictatorship

می‌نویسد:

«انقلاب سفید» شاه که در اصل برای جلب حمایت و خوشایند آمریکا طرح و تنظیم شده بود، و به نظر آمریکائیها می‌توانست منشاء یک تحول عمیق و اساسی در جامعهٔ ایران باشد درواقع نطفهٔ انقلاب خونینی را که به سقوط شاه انجامید در بطن خود داشت. جمعی از رهبران بانفوذ و مذهبی که آیت‌الله خمینی در رأس آنها قرار داشت به مخالفت با برنامه‌های شاه برخاستند و با درگیری قم شهر مقدس مذهبی ایران و کشته شدن چندتن از طلاب علوم دینی انقلاب سفید شاه به خون آلوده شد... در ژوئن سال ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲) بدنبال بازداشت آیت‌الله خمینی طرفداران او در تهران و چند شهر دیگر دست به تظاهرات پردامنه‌ای زدند. این تظاهرات نیز با خشونت سرکوب شد و تعداد کشته شدگان از طرف مخالفان چندین هزار نفر اعلام گردید.

«مطبوعات و مقامات آمریکایی در آن زمان این تظاهرات را با برچسب «ارتجاعی» محکوم کردند و با شدت و حرارت بیشتری به دفاع از برنامه‌های «مترقی» شاه پرداختند، درحالیکه این حوادث ریشه‌های عمیق‌تری داشت. علاوه بر احساسات و معتقدات عمیق مذهبی مردم که به رهبران مذهبی امکان می‌داد افکار عمومی را علیه برنامه‌های شاه، که مخالف موازین شرعی معرفی می‌شد بشورانند، نارضائی عمومی بخصوص در میان مردم شهرنشین و طبقهٔ متوسطی که درحال رشد بود، به این موج دامن می‌زد. بعلاوه رژیم در میان طبقهٔ تحصیل‌کرده و روشنفکر هم پایگاهی نداشت و از نظر بسیاری از آنها مشروعیت خود را پس از حوادث سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) از دست داده بود.»

«باری روبین» سپس به نقل مطالبی که در این زمان به طرفداری از شاه و انقلاب سفید او در مطبوعات آمریکا منتشر می‌شد اشاره کرده و ادامه می‌دهد:

«پیروزی شاه در این مرحله قطعی به نظر می‌رسید و دولت آمریکا هم با رضامندی کامل از تحولی که در ایران روی داده بود بیش از پیش شاه را مورد حمایت قرار داد. باوجود این هنوز هم در وزارت خارجهٔ آمریکا و سازمان سیا انتقاداتی از روش حکومت شاه و کارآئی دستگاه اداری او به‌عمل می‌آمد. برنامهٔ اصلاحات ارضی شاه هم بااینکه از آغاز مورد حمایت آمریکا بود به‌علت شتابزدگی و عدم پیش‌بینی‌های لازم، در مرحلهٔ اجرائی مورد انتقاد قرار گرفت و در گزارشی زیر عنوان «وضع ایران» که به تاریخ دهم آوریل سال ۱۹۶۳ ازطرف سیا تهیه شده می‌خوانیم که تقسیم اراضی بین

کشاورزان و رها کردن دهقانان بحال خود موجب پس رفتن کشاورزی ایران خواهد شد. این پیش‌بینی به حقیقت پیوست و تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی و برنامه‌هائی که برای حمایت از کشاورزان به موقع اجرا گذاشته شد نتوانست همهٔ صدمات وارده به کشاورزی را در مراحل اولیهٔ اصلاحات ارضی جبران کند.»

«گزارش دفتر بودجهٔ آمریکا دربارهٔ چگونگی پیشرفت برنامه‌های اقتصادی ایران لحن انتقادآمیزتری داشت و سفیر وقت آمریکا در ایران «جولیوس هولمز» هم ضمن گزارشی به عنوان دین راسک وزیر خارجهٔ آمریکا، که بتاریخ پانزدهم مه ۱۹۶۳ ارسال شده است نوشت ایران فاقد مدیریت قوی و پرسنل فنی لازم برای اجرای طرح‌های مورد نظر شاه است. بعضی از برنامه‌ها جنبهٔ نمایشی دارد بی‌آنکه نتیجهٔ کار در درازمدت به‌درستی ارزیابی شود. یکی از این برنامه‌ها که بعدها رژیم را در تنگنا قرار خواهد داد توسعهٔ سریع دانشگاهها و امکانات آموزش عالی در ایران است، زیرا دانشجویان این دانشگاهها که بواسطهٔ سیستم پذیرفتن دانشجو از طریق مسابقه (کنکور) بیشتر از طبقات فقیر هستند کانون‌های اصلی مخالفت با رژیم را تشکیل می‌دهند، زیرا علاوه بر شرایط سخت زندگی، امکانات اشتغال آنها در آینده هم محدود است. بسیاری از استادان دانشگاهها خود از منتقدین و مخالفین رژیم هستند که باوجود کنترل و مراقبت دستگاههای امنیتی بااحتیاط و آرام‌آرام افکار خود را در دانشجویان تزریق می‌کنند.»

«هرچه بر قدرت شاه افزوده می‌شود گرایش او بسوی حکومت فردی افزایش می‌یابد. شخصیت‌های سیاسی که جرأت گفتن حقایق ناخوش‌آیند را به او دارند به‌تدریج طرد می‌شوند و مشاوران صدیق جای خود را به متملقین بله‌قربان‌گو می‌دهند. اکثریت مردم شاه را مورد حمایت و حتی دست‌نشاندهٔ آمریکا می‌دانند... محبوبیت آمریکا در ایران به‌سرعت سیر نزولی می‌پیماید و آمریکا در نظر مردم ایران به‌تدریج در نقش کهنهٔ امپریالیسم انگلیس ظاهر می‌شود...»

«واقعیتی که نمی‌توان منکر آن شد این است که سیاست آمریکا در ایران از اواسط دههٔ ۱۹۶۰ بیش از پیش به شخص شاه متکی می‌شود. تجارب گذشتهٔ آمریکا در ایران نشان می‌دهد که شاه تکیه‌گاه اطمینان‌بخشی نیست، ولی «آلترناتیو» یا نقطهٔ اتکای دیگری وجود ندارد. شاه که کم‌کم پا به سن می‌گذارد رؤیاهای دور و درازی دارد و با شعار «هرچه زودتر بهتر» می‌خواهد آرزوهای خود را یکی پس از دیگری جامهٔ عمل بپوشاند. به‌نظر او احیای ناسیونالیسم ایرانی تنها راه رسیدن به عظمت گذشته است و

قدرت نظامی و شکوه سلطنت را نخستین گام در این راه به‌شمار می‌آورد. اما برخلاف دیکتاتورهای دیگری که در کشورهای دیگر جهان سوم پا به عرصهٔ وجود نهاده‌اند شاه جاذبه و نفوذ معنوی لازم را در افکار عمومی مردم کشور خود ندارد و نمی‌تواند از پشتیبانی و مشارکت اکثریت مردم در اجرای برنامه‌های خود برخوردار شود. احزاب سیاسی ریشه‌ای در جامعه ندارند و تظاهراتی که گاه و بیگاه به مناسبت‌هائی ترتیب داده می‌شود نمایشی و بی‌محتواست. در یک کلام شاه آسمان‌خراش‌های مدرنیسم را بدون یک زیربنای استوار سیاسی و بدون محاسبات ضروری برای چنین بنای عظیمی بالا می‌برد.»

«قتل کندی در نوامبر سال ۱۹۶۳ و آغاز ریاست جمهوری جانسون که پنج سال بطول می‌انجامد نقطهٔ عطفی در تاریخ روابط ایران و آمریکاست. جانسون با گرفتاریهای جنگ ویتنام که در تمام مدت ریاست‌جمهوریش گریبانگیر اوست و طرح‌هائی که برای اصلاحات اجتماعی در آمریکا دارد فرصت زیادی برای نظارت بر اعمال شاه ندارد. از فشار آمریکا برای رفورم سیاسی و برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی در ایران کاسته می‌شود. شاه کم و بیش به حال خود رها می‌گردد و در اواخر حکومت جانسون نقشه‌های خود را برای تبدیل ایران به بزرگترین قدرت نظامی در منطقهٔ خلیج فارس به واشنگتن می‌قبولاند.»[۷۲]

بعد از وقایع خونین پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ و سرکوبی و بازداشت مخالفان، شاه که خود را بر اوضاع مسلط می‌دید برنامه‌های انقلاب سفید خود را با جسارت بیشتری دنبال کرد. در تابستان سال ۱۳۴۲ اجتماعی بنام کنگرهٔ آزادزنان و آزادمردان در تهران تشکیل شد و صورت نامزدهای نمایندگی مجلس شورای ملی را، که برای نخستین‌بار نام زنان هم در میان آنها دیده می‌شد، اعلام کرد. اکثریت قریب به‌اتفاق نامزدهای این کنگره در انتخابات دورهٔ بیست و یکم مجلس شورای ملی پیروز شدند و بزرگترین گروهی که در میان نامزدهای این کنگره به مجلس راه یافت اعضای «کانون مترقی» بودند که حسنعلی منصور پسر رجبعلی منصور (نخست‌وزیر رضاشاه و محمدرضاشاه که بیشتر بنام علی منصور شهرت داشت) در سال ۱۳۴۰ آنرا بوجود

۷۲ـ جنگ قدرتها در ایران ـ نویسنده باری روبین. مترجم محمود طلوعی... صفحات ۹۹-۹۷.

آورده و عده‌ای از تحصیل کرده‌های اروپا و آمریکا را در آن جمع کرده بود. کانون مترقی به طرفداری از سیاست آمریکا در ایران شهرت داشت و بموجب اسنادی که بعد از انقلاب منتشر شد یک دیپلمات ارشد آمریکائی در ایران، بنام «باتسویچ» در تشکیل این سازمان و ارتقاء حسنعلی منصور تا مقام نخست‌وزیری نقش مؤثری ایفا نمود.[۷۳]

در تمام مدت باقیماندهٔ دوران نخست‌وزیری علم، که تا اواسط اسفند سال ۱۳۴۲ به‌طول انجامید، آیت‌الله خمینی در زندان یا تحت‌نظر بود. آیت‌الله خمینی ابتدا در پادگان قصر و سپس پادگان عشرت‌آباد زندانی بودند تااینکه پس از قریب دو ماه زندان نخست به یکی از خانه‌های امن ساواک در تهران انتقال یافتند و سرانجام به خانهٔ یکی از تجار تهران بنام آقای روغنی نقل‌مکان کردند، ولی در این خانه هم تحت نظر بودند. در مدت زندان آیت‌الله خمینی عده‌ای از علمای حوزه‌های علمیه قم و مشهد و همچنین علمای اکثر شهرستانها به‌عنوان اعتراض به بازداشت ایشان به تهران مهاجرت کرده بودند که بعد از آزادی آیت‌الله خمینی از زندان به تدریج به مراکز خود مراجعت نمودند.[۷۴]

در اسفند ماه سال ۱۳۴۲، حسنعلی منصور با تمهید مقدمات قبلی و حمایت جدی آمریکائیها، بجای علم به نخست‌وزیری منصوب شد. قبل از انتصاب منصور به مقام نخست‌وزیری، کانون مترقی او به حزب جدیدی بنام «ایران نوین» تبدیل شده و اکثریت نمایندگان مجلس هم به این حزب پیوسته بودند. به این ترتیب منصور ظاهراً به‌عنوان لیدر حزب اکثریت به نخست‌وزیری برگزیده شد و یاران علم در مجلس هم با تشکیل فراکسیون حزب مردم ظاهراً در صف اقلیت قرار گرفتند. اولین ژست منصور در

۷۳- سرهنگ گرانیان باتسویچ، که بیش از شش سال از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۳ به‌عنوان دیراول سفارت آمریکا و سپس وزیر مختار در ایران فعالیت می‌کرد یک خلبان اهل یوگسلاوی بود که در زمان جنگ دوم جهانی با هواپیمای خود به آمریکا پناهنده شد و بعد از آنکه به تبعیت آمریکا درآمد در سازمان سیا استخدام شد. باتسویچ در پوشش عناوین دیپلماتیک ریاست شبکهٔ سیا را در ایران به‌عهده داشت.

۷۴- اسامی ۴۵ تن از علمای مهاجر در کتاب «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی» چاپ شده است که از آن‌جمله می‌توان به اسامی آقایان شریعتمداری، مرعشی نجفی، میلانی، منتظری، خادمی، صدوقی یزدی، خاتمی، بنی‌صدر همدانی، سیداحمد خسروشاهی و علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی اشاره کرد.

مقام نخست‌وزیری اعزام دکتر جواد صدر وزیر کشور برای ملاقات با آیت‌الله خمینی و دلجوئی از ایشان بود. منصور سپس نطقی در تجلیل از مقام روحانیت ایراد کرد و سرانجام روز هفدهم فروردین سال ۱۳۴۳ بعد از دومین ملاقات وزیر کشور با آیت‌الله خمینی ترتیب آزادی و مراجعت ایشان به قم داده شد. در دومین روز مراجعت آیت‌الله خمینی به قم، وزیر کشور بار دیگر به ملاقات ایشان رفت و مجدداً «مراتب اخلاص و ارادت هیئت دولت و شخص نخست‌وزیر را به ایشان ابلاغ داشت و آنگاه که از محضر ایشان بیرون آمد دستور داد که کوچهٔ امام خمینی را تا سر خیابان آسفالت کنند و لامپ‌های پرنور به چراغ برق‌های کوچه و دم درب منزل ایشان بزنند. بدنبال دستور وزیر کشور از صبح تا ظهر بیشتر طول نکشید که سراسر کوچه تا سر خیابان که بیش از صد متر است اسفالت شد!»[۷۵]

منصور گمان می‌کرد که با این اقدامات می‌تواند زمینهٔ آشتی و تفاهم با روحانیت را فراهم سازد و برنامه‌های خود را بدون دردسر و مزاحمت به انجام برساند، ولی آیت‌الله خمینی در چهارمین روز آزادی و مراجعت به قم در ملاقات با نمایندگان دانشجویان دانشگاه تهران و بازاریان که خواهان اقدام برای آزادی زندانیان سیاسی، ازجمله آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان بودند اظهار داشتند «از زندانی بودن آقای طالقانی و مهندس افسرده نباشید. تا این چیزها نباشد کارها درست نمی‌شود، تا زندان رفتن‌ها نباشد پیروزی بدست نمی‌آید. هدف بزرگتر از آزاد شدن عده‌ایست... هدف اسلام است، استقلال مملکت است. طرد عمال اسرائیل است... الان تمام اقتصاد مملکت در دست اسرائیل است. عمال اسرائیل اقتصاد ایران را قبضه نموده‌اند...»

آیت‌الله خمینی سپس به مطالبی که در روزنامهٔ اطلاعات دربارهٔ حمایت روحانیون از انقلاب سفید نوشته شده بود پاسخ داده و گفتند «در این روزنامهٔ کثیف تحت عنوان اتحاد مقدس در سرمقاله نوشته بودند که با روحانیت تفاهم شده و روحانیون با انقلاب سفید شاه و ملت موافق هستند. کدام انقلاب؟ کدام ملت؟ این انقلاب مربوط به روحانیت و مردم نیست! آقایان که در دانشگاه هستید برسانید به همه که روحانیت با این انقلاب موافق نیست... خمینی را اگر دار بزنند تفاهم نخواهد کرد... من از آن آخوندها نیستم که در اینجا بنشینم و تسبیح دست بگیرم. من پاپ نیستم که فقط

۷۵- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی... صفحهٔ ۶۵۱.

روزهای یکشنبه مراسمی انجام دهم و بقیهٔ اوقات برای خودم سلطانی باشم و به امور دیگر کاری نداشته باشم...»[۷۶]

آیت‌الله خمینی بدنبال این نطق، به مناسبت‌های مختلف، ازجمله سالگرد فاجعهٔ ۱۵ خرداد و رأی دادگاه تجدیدنظر دربارهٔ محکومیت آقایان طالقانی و بازرگان اعلامیه‌هائی منتشر کرده و مطالبی ایراد نمودند، که دولت عکس‌العملی در برابر آن نشان نمی‌داد، تااینکه مسئلهٔ اعطای مصونیت سیاسی به کارکنان هیئت مستشاران نظامی آمریکا در ایران پیش آمد. از آنجائی که این واقعه نقطه عطف مهمی در تاریخ حوادث پیش از انقلاب در ایران به‌شمار می‌آید و عامل اصلی دستگیری مجدد و تبعید آیت‌الله خمینی از ایران و عواقب بعدی آنست، این موضوع را بیشتر می‌شکافیم و نخست چگونگی تصویب این لایحه در مجلس، بااستفاده از صورت جلسهٔ رسمی مجلس شورای‌ملی (مورخ ۲۱ مهرماه ۱۳۴۳) و سپس پیامدهای آن را به‌نظر خوانندگان می‌رسانیم. توضیح اینکه لایحهٔ اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران نظامی آمریکا قبلاً تقریباً بدون هیچگونه بحثی به تصویب مجلس سنا رسیده بود. عنوان لایحه «اجازهٔ استفادهٔ مستشاران نظامی آمریکا در ایران از مصونیت‌ها و معافیت‌های قرارداد وین» بود، و چون قرارداد وین هنوز در مجلس تصویب نشده بود دولت می‌بایست ابتدا قرارداد وین را به تصویب مجلس برساند و سپس لایحهٔ اجازهٔ استفادهٔ مستشاران نظامی آمریکا را از مصونیت‌ها و معافیت‌های مندرج در این قرارداد مطرح نماید. با شتابی که دولت منصور برای تصویب لایحهٔ مصونیت مستشاران نظامی آمریکا داشت، در یک جلسه تقاضای تصویب هر دو لایحه را نمود و شخص نخست‌وزیر برای به‌تصویب رساندن این لوایح در مجلس حضور یافت. با مباحثاتی که در اطراف تعهدات ایران در قرارداد وین به‌عمل آمد وقت جلسه رو به اتمام بود و قاعدتاً طرح لایحهٔ بعدی به جلسهٔ دیگری موکول می‌شد، ولی منصور، که گویا مأموریت داشت لایحهٔ مربوط به مصونیت مستشاران نظامی آمریکا را در همان جلسه به تصویب برساند، و با نگران بروز مشکلاتی در تصویب این لایحه در جلسهٔ بعد بود اصرار ورزید که تکلیف لایحه در همان جلسه روشن بشود و با استفاده از

۷۶- نقل از متن چاپی فرمایشات حضرت آیت‌اللهالعظمی خمینی خطاب به دانشجویان و بازاریان که در صفحات ۶۵۶ و ۶۵۷ کتاب «[illegible]سی و تحلیلی از نهضت امام خمینی» گراور شده است.

تنگی وقت یا عدم اطلاع نمایندگان از اهمیت موضوع کار را بدون دردسر به انجام برساند.

جلسهٔ مجلس، که معمولاً ساعت یک بعدازظهر خاتمه می‌یافت، تا ساعت پنج بعدازظهر بطول انجامید. چندتن از نمایندگان در مخالفت با این لایحه صحبت کردند و از آن‌جمله آقای سرتیپ‌پور موارد تناقض لایحه را با اصول قانون اساسی برشمرد، زهتاب‌فرد ضمن مخالفت با لایحه بامهارت از «یاتسویچ» (رئیس سیا در ایران که قبلاً به مناسبات او با منصور اشاره شد) و اینکه وی مستأجر آقای منصور بوده است نام برد و صادق احمدی گفت «این کار خطرناک است و خدای نخواسته واقعهٔ سقاخانه را تکرار خواهید کرد... وقتی که من دیدم بچه‌ام زیر اتومبیل یک آمریکائی رفت و هیچ مرجعی ندارم که شکایت بکنم چه‌کار می‌کنم؟ می‌روم آمریکائی را می‌کشم!...». منصور شخصاً به یکایک نمایندگان مخالف جواب می‌داد و بخصوص در برابر سخنان زهتاب‌فرد و اشارهٔ او به «یاتسویچ» حساسیت نشان داد و گفت «مغالطه کردن در این مسایل و نکاتی که اتکاء به صحتش نباشد بهتر است در یک مکانی مثل مجلس شورای ملی ذکر نشود، چنانکه اشاره کردند که بنده مستأجری دارم. بنده غیر از خانهٔ مسکونی‌ام خانه‌ای ندارم و در آن خودم ساکن هستم و مستأجری هم ندارم... اینکه ایشان در چنین مملکتی و پشت چنین تریبونی اجازه بدهند که بگویند یک خارجی ممکن است در سرنوشت مملکت ایران دخالت داشته باشد، اینها مسائلی نیست که قابل عفو و اغماض باشد...»

بهرحال لایحهٔ مصونیت اعضای هیئت مستشاران نظامی آمریکا در ایران سرانجام با اکثریت ۷۴ رأی موافق در مقابل ٦۱ رأی مخالف به‌تصویب رسید و اینکه بیش از شصت نفر از نمایندگان، که نیمی از آنها عضو حزب اکثریت (ایران نوین) بودند جرات کردند به این لایحه رأی مخالف بدهند بخاطر این بود که به پیشنهاد عده‌ای از نمایندگان رأی مخفی و با مهرهٔ سیاه و سفید گرفته شد و منصور دیگر نتوانست اعضای حزب خود را بخاطر رأی مخالف به لایحهٔ دولت مؤاخذه نماید.

شدیدترین واکنش در برابر تصویب لایحهٔ اعطای مصونیت به مستشاران آمریکائی از طرف آیت‌الله خمینی بروز کرد و نطق شدیداللحن ایشان در مخالفت با این لایحه که از آن به‌عنوان احیای کاپیتولاسیون نام برده شد یادآور سخنان روز عاشورای

سال قبل بود که به بازداشت ایشان و وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ منتهی گردید. آیت‌الله خمینی در روز میلاد حضرت فاطمه(ع) سخنان خود را با آیهٔ استرجاع (انالله و انا الیه راجعون) و این جملات شروع کردند که «من تأثرات قلبی خود را نمی‌توانم اظهار کنم. قلب من در فشار است. از روزیکه مسائل اخیر ایران را شنیدم خوابم کم شده، ناراحت هستم، قلبم در فشار است، من با تأثرات قلبی روزشماری می کنم تا چه‌وقت مرگ پیش بیاید.»

آیت‌الله خمینی پس از این مقدمه گفتند «ایران دیگر عید ندارد، عید ایران را عزا کردند. عزا کردند و چراغانی کردند، عزا کردند و دسته‌جمعی رقصیدند. ما را فروختند. استقلال ما را فروختند، باز هم چراغانی کردند، پایکوبی کردند... اگر من بجای اینها بودم این چراغانی‌ها را منع می‌کردم، می‌گفتم بیرق سیاه بالای سر بازارها بزنند، بالای سر خانه‌ها بزنند، چادرسیاه بالا ببرند!... عزت ما پایکوب شد. عظمت ایران از بین رفت. عظمت ارتش ایران را پایکوب کردند.»

آیت‌الله خمینی در دنبالهٔ سخنان خود چنین گفت:

قانونی به مجلس بردند که در آن، اولاً ما را ملحق کردند به «پیمان وین» و ثانیاً الحاق کردند به آن که تمام مستشاران نظامی آمریکا، با خانواده‌هایشان، با کارمندان فنیشان، با کارمندان اداریشان، با خدمه‌شان و با هرکس که به آنها بستگی دارد، از هر جنایتی که در ایران بکند مصون هستند.

اگر یک خادم آمریکائی، یا یک آشپز آمریکائی مرجع تقلید شما را در وسط بازار ترور کند، زیر پای خود منکوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلو او را بگیرد! دادگاههای ایران حق محاکمه ندارد! باید پرونده به آمریکا برود! و در آنجا اربابها تکلیف را معین کنند!

دولت سابق این طرح را تصویب کرده بود و به کسی نگفت، دولت حاضر این تصویبنامه را چندی پیش به مجلس سنا برد و با یک قیام و قعود مطلب را تمام کرد و باز نفسشان درنیامد. چندروز پیش این تصویبنامه را به مجلس شورا بردند. در آنجا صحبتهائی شد. بعضی از وکلا مخالفتهائی کردند، لیکن مطلب را گذراندند، دولت باکمال وقاحت از این امر ننگین طرفداری کرد، ملت ایران را از سگهای آمریکائی پست‌تر کردند! اگر کسی یک سگ آمریکائی را با اتومبیل زیر بگیرد او را بازخواست می‌کنند. حتی اگر شاه ایران یک سگ آمریکائی را زیر بگیرد مورد بازخواست قرار می‌گیرد، ولی چنانچه یک آشپز آمریکائی شاه ایران را زیر بگیرد،

بزرگترین مقام را زیر بگیرد کسی حق تعرض ندارد.

چرا؟ برای اینکه می‌خواستند وام بگیرند، آمریکا خواست که این‌کار انجام بشود.

بعد از چندروز یک وام دویست میلیون دلاری از آمریکا تقاضا کردند، مورد تصویب قرار گرفت که در ظرف پنج سال مبلغ مزبور را به دولت ایران بپردازند و در ظرف ده سال ۳۰۰ میلیون دلار بازپس بگیرند.

آقایان! من اعلام خطر می‌کنم.

ای ارتش ایران! من اعلام خطر می‌کنم.

ای سیاسیون ایران! من اعلام خطر می‌کنم.

ای بازرگانان ایران! من اعلام خطر می‌کنم.

ای علمای ایران! ای مراجع اسلام! من اعلام خطر می‌کنم.

ای فضلا! ای طلاب! ای حوزه‌های علمیه! ای قم! ای مشهد! ای تهران! ای شیراز! من اعلام خطر می‌کنم.

خطر دارد. معلوم می‌شود زیر پرده چیزهائی هست که ما نمی‌دانیم. در مجلس گفتند نگذارید پرده‌ها بالا برود. معلوم می‌شود برای ما خوابهائی دیده‌اند... از این بدتر چه خواهند کرد؟ از اسارت بدتر چیست؟ از ذلت بدتر چیست؟ چه می‌خواهند بکنند؟ اینها چه خیالی دارند؟ این قرضهٔ دلار چه به سر این ملت آورد؟ آیا باید این ملت فقیر درعرض دهسال صد میلیون دلار ـ هشتصد میلیون تومان ـ نفع پول به آمریکا بدهد؟ درعین حال برای چنین قرضه‌ای ما را بفروشید؟

نظامی‌های آمریکا و مستشاران نظامی آمریکا برای شما چه نفعی دارند؟ اگر این مملکت اشغال آمریکاست پس چرا اینقدر عربده می‌کشی؟ چرا اینقدر دم از ترقی می‌زنی؟ اگر این مستشاران نوکر شما هستند پس چرا از اربابها بالاترشان می‌برید؟ اگر نوکرند با آنها مثل سایر نوکرها عمل کنید. اگر کارمند شما هستند شما هم مثل سایر ملل که با کارمندانشان عمل می‌کنند با اینان رفتار نمائید. اگر مملکت ما اشغال آمریکاست اعلام کنید. پس ما را هم از این مملکت بیرون بریزید.

آیت‌الله خمینی علاوه بر این سخنرانی که قسمت‌هائی از آن نقل شد، اعلامیه شدیداللحنی هم در رد مصوبهٔ مربوط به مصونیت مستشاران آمریکائی صادر کردند که چهل هزار نسخه از آن فقط در تهران چاپ و منتشر شد. آیت‌الله خمینی در این اعلامیه موکداً اعلام داشتند که مصوبهٔ مزبور مخالف اسلام و قرآن و بی‌اعتبار است و از ارتش ایران خواستند که این ننگ را از دامان خود پاک کنند.

شب سیزدهم آبان سال ۱۳٤۳، یک هفته پس از انتشار اعلامیهٔ فوق‌الذکر، آیت‌الله خمینی برای دومین بار شبانه در قم بازداشت و به تهران منتقل شد و این‌بار ایشان را بجای بازداشتگاه مستقیماً به فرودگاه مهرآباد برده و پیش از طلوع آفتاب، با هواپیمائی که آمادهٔ پرواز بود از ایران خارج کردند. مقصد هواپیما ترکیه بود، که قبلاً ترتیب اقامت ایشان بحال تبعید در آن کشور داده شده بود. همانروز عصر سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در اطلاعیهٔ مختصری اعلام داشت که «طبق اطلاع موثق و شواهد و دلایل کافی، چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه برعلیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد لذا در تاریخ ۱۳ آبانماه ۱۳٤۳ از ایران تبعید گردید».

صدور چنین اطلاعیه‌ای از طرف سازمان امنیت تا آن تاریخ سابقه نداشت، زیرا اعتراف به تبعید یک مرجع تقلید، آن هم بدون رسیدگی به اتهامات منتسبه در مراجع قضائی، خود مبین قانون‌شکنی این دستگاه بود و انتشار چنین اطلاعیه‌ای در آن شرایط از شتابزدگی یا ناآگاهی مسئولین امر حکایت می‌کرد.

بعد از دستگیری و تبعید آیت‌الله خمینی عدهٔ کثیری از اطرافیان و طرفداران ایشان نیز در قم و تهران و مشهد و سایر شهرستانها بازداشت شدند، ولی با همهٔ این تدابیر کمتر از سه ماه بعد از تبعید آیت‌الله خمینی، حسنعلی منصور بدست یک گروه مذهبی که علاوه بر منصور، برای قتل شاه و نصیری (رئیس ساواک) و علم و اقبال هم نقشه کشیده بودند به‌قتل رسید و در فروردین ماه سال ۱۳٤٤ نیز خود شاه در کاخ مرمر برای دومین بار، و این‌بار بدست یک فرد مذهبی مورد سوءقصد قرار گرفت. آیت‌الله خمینی پس از قریب یکسال زندگی بحال تبعید در ترکیه به عراق انتقال یافتند و دورهٔ جدیدی از مبارزات سیاسی خود را در حوزهٔ علمیهٔ نجف آغاز کردند.

۷

دوران حکومت مطلقهٔ شاه

افزایش درآمد نفت و بلند پروازیهای شاهانه

حسنعلی منصور روز ششم بهمن سال ۱۳۴۳، که مصادف با دومین سالگرد انقلاب سفید شاه بود درگذشت و شاه برای جانشینی او امیرعباس هویدا وزیر دارائی کابینهٔ منصور را انتخاب کرد. هویدا فقط یازده ماه سابقهٔ وزارت در کابینهٔ منصور را داشت و بالاترین سمت دولتی او قبل از این تاریخ عضویت هیئت مدیرهٔ شرکت نفت بود. علت انتخاب هویدا به مقام نخست‌وزیری، باوجود شخصیت‌های دیگری که سابقه و صلاحیت بیشتری برای احراز این مقام در آن شرایط حساس داشتند روشن نیست، مگر اینکه بگوئیم همان شرایط و عواملی که منصور را به نخست‌وزیری رساند، نزدیکترین دوست و محرم اسرار او را نیز به جانشینی وی نشاند. در هرحال هویدا بقدری برای احراز مقام نخست‌وزیری کوچک و نامناسب به‌نظر می‌رسید، که از همان ابتدا همه او را به عنوان یک نخست‌وزیر موقت یا «محلل» تلقی می‌نمودند و در همان دو سه ماه اول انتظار تغییر او را داشتند.

اما هویدا نه فقط دو سه ماه اول و دو سه سال اول نخست‌وزیری خود را در پشت سر نهاد، بلکه قریب سیزده سال بر مسند نخست‌وزیری باقی ماند و رکورد دوران صدارت را در تاریخ مشروطیت ایران شکست. راز بقای او را در این مقام باید در همان حقارت و عدم تناسب او برای تصدی این مقام جستجو کرد، زیرا هویدا از نخستین روز تصدی مقام نخست‌وزیری، برای حفظ خود در این مقام رسم اطاعت و بندگی از شاه را پیشه کرد و در این طریق از همهٔ پیشینیان خود پیشی گرفت. شاه هم در وجود هویدا،

که شاید در ابتدا واقعاً او را بطور موقت برای جانشینی نخست‌وزیر مقتول خود در نظر گرفته بود، شخصیت ایده‌آل خود را یافت و دلیلی برای تغییر او ندید، خاصه که هویدا با زباندانی و چرب‌زبانی خود توجه و علاقهٔ سفیران خارجی را نیز بسوی خود جلب کرده بود و سیاستهای خارجی هم فشاری برای تغییر او به شاه وارد نمی‌کردند.

دوران طولانی نخست‌وزیری هویدا، دوران حکومت مطلقهٔ شاه بر کشور بود، زیرا هویدا بدون اجازهٔ شاه و بدون کسب موافقت شاه در هیچ مورد مهمی گام برنمی‌داشت. در مسائل مربوط به سیاست خارجی و امور نظامی، هویدا به خود اجازهٔ کوچکترین مداخله‌ای نمی‌داد: وزیران امورخارجه در واقع منشی شاه بودند و غالباً در جلسات هیئت دولت هم شرکت نمی‌کردند. وزیر جنگ فقط تصویبنامه‌های مربوط به امور نظامی یا قراردادهای خرید اسلحه را که می‌بایست به تصویب هیئت دولت برسد به جلسه کابینه می‌آورد و وزیران بدون چون و چرا آنرا امضاء می‌کردند. در سایر امور کشور هم تمام تصمیمات مهم با کسب نظر و موافقت قبلی اعلیحضرت اتخاذ می‌گردید و بحث و گفتگوی جلسات هیئت دولت منحصر به مسائل کوچک و پیش پاافتاده‌ای بود که شاه فرصتی برای رسیدگی به آنها نداشت و یا خود ذیل گزارشاتی که برای کسب اجازه نزد او فرستاده می‌شد، اخذ تصمیم را به نخست‌وزیر یا هیئت دولت محول می‌نمود.

هویدا از اینکه خود را آلتی بی‌اراده و مجری منویات شاه معرفی کند ابا نداشت و با همین شگرد کسانی را که قصد انتقاد از اعمال و سیاستهای او را داشتند خلع سلاح می‌کرد. در مجلسی خود شاهد این صحنه بودم که وقتی ناطق ضمن انتقاد ملایمی از دولت از شاه به عنوان «شخص اول مملکت» نام برد، هویدا با چهرهٔ برافروخته پشت تریبون رفت و گفت «مگر ما شخص دومی هم در این مملکت داریم که شما از شاهنشاه به‌عنوان شخص اول نام می‌برید؟ همهٔ ما مطیع و فرمانبر اعلیحضرت هستیم و شخص دومی در این مملکت وجود ندارد!». هرچند همین آقای هویدا وقتی از مقام نخست‌وزیری برکنار شد، حتی در زمانی که مقام وزارت دربار را داشت به زبان دیگری سخن می‌گفت، و یک روز در پاسخ سفیر انگلیس که از او پرسیده بود «چرا شاه به تمایلات و خواستهای مردم برای برقراری رابطه و گفتگو با آنها پاسخ مثبت نمی‌دهد» گفت «شما مفهوم گفت و شنود (دیالوگ) را از نظر اعلیحضرت همایونی می‌دانید! از نظر ایشان گفت و شنود یعنی اینکه من می‌گویم شما بشنوید. او همین است و تغییر

نخواهد کرد!»[۷۷]

دوران حکومت سیزده سالهٔ هویدا، دوران بزرگترین فرصت‌ها برای پیشرفت و ترقی ایران بود: آمریکا به علت گرفتاری در جنگ ویتنام و عوارض ناشی از آن مداخلات خود را در ایران و سایر نقاط جهان به حداقل رسانده بود، انگلستان از خلیج فارس خارج شده و دست ایران را در این منطقه بازگذاشته بود و دولت شوروی نیز حزب توده و عوامل پیشین خود را در ایران رها کرده و به توسعهٔ روابط اقتصادی با ایران و نفوذ در این کشور از طریق مشارکت در احداث کارخانهٔ ذوب‌آهن یا ماشین‌سازی بسنده کرده بود. علاوه بر این، شرایطی که بعد از چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ (مهرماه ۱۳۵۲) در جهان پیش آمد، به کشورهای صادرکنندهٔ نفت امکان داد که بهای نفت صادراتی خود را، در عرض سه ماه، چهاربرابر کنند. درآمد نفت ایران ناگهان از رقم چهار پنج میلیارد دلار در سال ۱۹۷۳ به بیش از بیست میلیارد دلار در سالهای ۱۹۷٤ و ۱۹۷۵ رسید، که با یک برنامه‌ریزی صحیح اقتصادی صعود ایران به مقام یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان در کوتاه‌مدت امکان‌پذیر بود. اما از این فرصت طلائی، نه فقط برای استحکام زیربنای اقتصاد کشور، بجا و به‌نحو شایسته‌ای استفاده نشد، بلکه با اسراف و تبذیر و ریخت و پاش، که فساد مالی و سوءاستفاده‌های کلان و افزایش اختلاف طبقاتی و تورم و گرانی را بدنبال داشت، انتظام امور از هم گسیخت، و دلارهای نفتی که می‌توانست رفاه و آسایش برای جامعه فراهم آورد بذر نارضایی و نفاق و اختلاف در جامعه را کاشت.

بخش اعظم درآمدهای نفتی، که از سال ۱۳۵۲ به‌بعد نصیب ایران شد، صرف برنامه‌های بلندپروازانه و تبدیل ایران به بزرگترین قدرت نظامی منطقه و خرید انواع سلاحها از کشورهای مختلف جهان شد. برای اینکه به طرز تفکر شاه در این دوران، که اوج قدرت اوست، پی ببریم نقل بخشی از خاطرات «ژیسکار دستن»[۷۸] رئیس‌جمهور سابق فرانسه دربارهٔ گفتگوهای او با شاه در زمستان سال ۱۹۷۵ (اواخر سال ۱۳۵۳)

۷۷- غرور و سقوط. بقلم آنتونی پارسونز سفیر سابق انگلیس در ایران. مترجم محمود طلوعی (راستین). انتشارات هفته. صفحهٔ ۱۰۱.

78- Giscard D'Estaing

کفایت می‌کند. شاه در آن تاریخ، طبق معمول همه ساله، برای استراحت و ورزشهای زمستانی به ویلای خود در «سن موریتز»[۷۹] سویس رفته بود و رئیس‌جمهور فرانسه، که نگران افزایش مجدد قیمت نفت و آثار فاجعه‌بار آن برای اقتصاد فرانسه بود، تصمیم گرفت برای جلب موافقت شاه با متوقف ساختن سیر صعودی قیمت‌های نفت به ملاقات او در «سن‌موریتز» برود. شاه در آن‌زمان به «عقاب اوپک» شهرت یافته و نقش تعیین کننده‌ای در افزایش قیمت نفت بازی می‌کرد و جلب موافقت او به متوقف ساختن سیر صعودی قیمت نفت آنقدر ارزش و اهمیت داشت که رئیس‌جمهور فرانسه تشریفات معمول در ملاقات سران کشورها را کنار گذاشته و برای ملاقات با شاه رهسپار ویلای خصوصی او در سن‌موریتز بشود. ژیسکار دستن پس از شرح مقدماتی دربارهٔ سفر خود به سن‌موریتز و برخورد اولیه با شاه و صرف ناهار با او به موضوع اصلی مذاکرات خود با شاه پرداخته و چنین می‌نویسد:

...شاه طرفدار افزایش قیمت نفت است و نمایندگان او در سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) از این تز دفاع می‌کند. من صحبت خود را با طرح این موضوع آغاز می‌کنم و هشدار می‌دهم: «بهای نفت هم‌اکنون خیلی بالاست. افزایش قیمت نفت همهٔ کشورهای صنعتی را دچار بحران کرده است. این کشورها با شما منافع مشترک دارند و بعضی متحد شما هستند. تجدیدنظری در قیمت نفت لازم بوده و من در این‌مورد مخالفتی ندارم. ولی شنیده‌ام که شما می‌خواهید از این هم فراتر بروید. بحرانی که بر اثر افزایش مجدد قیمت‌های نفت بوجود می‌آید تکان‌های سیاسی شدیدی درکشورهای ما بوجود خواهد آورد. آیا این با منافع واقعی ایران مطابقت دارد؟»

او در پاسخ من گفت «کشورهای صنعتی با خرید نفت ما به قیمت تقریباً هیچ سالیان دراز منابع ما را به غارت برده‌اند، حالا ما توانسته‌ایم این وضع را دگرگون کنیم و آنچه کرده‌ایم جز عدالت چیزی نبوده است. اگر شما مسیر قیمت نفت را در یک دورهٔ طولانی با نرخ تورم جهانی مقایسه کنید متوجه خواهید شد که شما هنوز هم نفت را به قیمتی ارزانتر از سال ۱۹۶۰ خریداری می‌کنید.»

شاه سپس به اتکاء آمار و ارقام به تجزیه و تحلیل نظریات خود می‌پردازد. من در پاسخ او می‌گویم: «ممکن است همین‌طور باشد، ولی آن تحول تدریجی بوده و

79- Saint Moritz

شما یکباره می‌خواهید آنرا جبران کنید. این‌کار ازطرفی موجب برهم خوردن موازنهٔ پرداخت‌های کشورهای واردکنندهٔ نفت می‌شود و ازطرف دیگر انباشته شدن ثروتی که به طرف کشورهای صادرکنندهٔ نفت سرازیر می‌گردد باعث تورم خواهد شد.»

شاه ادامه داد «اما ما به این پول احتیاج دارم. طولانی‌ترین مرز ما با کشور شوروی است. من برای دفاع از این مرزها نمی‌توانم روی هیچکس حساب بکنم. آمریکائیها به ما می‌گویند اگر خطر متوجه کشور باشد به کمک ما خواهند آمد. اما من باور نمی‌کنم آنها به خاطر ما از خطر یک جنگ اتمی استقبال کنند. من می‌خواهم ایران را به سومین قدرت نظامی جهان تبدیل کنم!»

من بزحمت می‌توانم آنچه را که می‌شنوم، باور کنم. چهرهٔ او هنگام بیان این مطلب برآشفته است. و او در میان حیرت من به استدلال خود ادامه می‌دهد: «این مطلب ممکن است موجب شگفتی شما بشود، ولی ایران می‌تواند سومین قدرت نظامی جهان بشود! ما می‌توانیم بهترین هواپیماهای آمریکائی را بخریم که کیفیت خیلی بالاتری نسبت به هواپیماهای شوروی دارند». او سپس انواع این هواپیماها را برای من شماره می‌کند و ادامه می‌دهد «برای نیروی زمینی، ما تانک و توپخانه و ادوات زرهی خود را از هرجا که بهترین آنها را تولید می‌کنند خریداری خواهیم کرد. من حاضرم از شما این خریدها را بکنم. و بالاخره ما باید برای صنایع خودمان پول داشته باشیم. شما از برنامه‌های ما اطلاع دارید: صنایع نفتی که امر واضحی است، ولی علاوه بر آن ما باید صنایع فلزی و تولید کود شیمیائی را توسعه بدهیم، و همچنین صنایع اتمی که پس از نفت ارز مورد نیاز ما را تأمین کند.»

...من منفجر می‌شوم و می‌گویم: «ولی اعلیحضرتا، شما دارید مقدمات یک انقلاب را فراهم می‌کنید! اکثریت مردم ایران هنوز در روستاها زندگی می‌کنند. شما نمی‌توانید جمعیت این کشور را در یک نسل از شرایط دهقانی به کارگر متخصص صنعتی تبدیل کنید و یا از نظامیان و افسران جزء خودتان یک ارتش پیچیدهٔ مدرن بسازید. این غیرممکن است. شما برای این‌کار به زمان احتیاج دارید. حداقل دو یا سه نسل باید بگذرد تا این برنامه‌ها عملی بشود. اگر شما بخواهید این حرکت را با شتاب انجام بدهید موجبات یک انقلاب را فراهم می‌کنید!»

من ضمن صحبت خود دوبار واژهٔ «انقلاب» را تکرار کردم. شاه نه فقط از شنیدن این واژهٔ تند و بار سنگین آن، بلکه از طرز بیان من تکان خورد. شاید او پیش خود چنین می‌اندیشید، که چگونه این مقام یک کشور دوست، که تجارب کمتری از او درکار حکومت دارد، به خود اجازه می‌دهد دربارهٔ اعمال او قضاوت نماید، و

فراموش می‌کند که او پس از برکناری مصدق چه اقداماتی برای بدست گرفتن مهار قدرت و مبارزه با فئودال‌های بزرگ و تعصبات مذهبی به‌عمل آورده است... چیزی در درون او می‌گذرد و بعد از اندکی تأمل آرام‌تر سخن می‌گوید: «مسئلهٔ من اینست که وقت زیادی ندارم. من مدت زیادی در قدرت نخواهم ماند. من درنظر دارم تا هفت یا هشت سال دیگر ازکار کناره‌گیری کنم. در آن‌موقع من بیش از شصت سال خواهم داشت. من ترجیح می‌دادم که زودتر از سلطنت دست بردارم، ولی پسر من هنوز خیلی جوان است. من باید سعی کنم تا او آماده شود. اما می‌خواهم کارهای اساسی قبل از اینکه او مسئولیت را به‌عهده بگیرد انجام بشود. او در آغاز سلطنت با مشکلات زیادی مواجه خواهد شد. این به‌عهدهٔ من است که کار تغییرات و تحولات اساسی را در ایران بانجام برسانم و تصمیم گرفته‌ام این‌کار را انجام دهم.»

دیگر مطلبی برای گفتگو در این زمینه وجود نداشت. من مشکل مبارزهٔ او را با زمان درک می‌کردم، ولی تغییر و تحول زندگی یک ملت را نمی‌توان براساس تقویم مقتضیات شخصی تنظیم کرد. آنچه او می‌خواهد انجام بدهد غیرعملی است. ولی از لحن کلام او، و جوی که در اطراف خود بوجود آورده است پیداست که این اندیشهٔ خطرناک در ذهن او جاگرفته و آنچه غیرواقعی است بر واقعیات چیره شده است...»[۸۰]

رؤیای عظمت‌طلبی شاه، که ژیسکار دستن آنرا با افزایش ناگهانی درآمد نفت ایران مرتبط می‌سازد، به سالهای قبل از افزایش درآمد نفت باز می‌گردد و برجسته‌ترین نمونه‌های آن جشن تاجگذاری در سال ۱۳۴۶ و جشن‌های دو هزار و پانصد ساله در سال ۱۳۵۰ است. «باری روبین» نویسنده و محقق آمریکائی این جشن‌ها را سرآغاز عصر جدید امپراطوری در ایران می‌داند و می‌نویسد «عصر جدید امپراطوری در ایران با جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی که یادآور عظمت گذشته است آغاز می‌شود. بدنبال آن ایران سه جزیرهٔ واقع در نزدیکی تنگهٔ هرمز (تنب بزرگ ـ تنب کوچک و ابوموسی) را به‌تصرف خود درمی‌آورد و بالاخره برای سرکوبی شورشیان مخالف پادشاه عمان در منطقهٔ «ظفار» نیروی نظامی به این کشور گسیل می‌دارد. جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی واکنش‌های متفاوتی در جهان بوجود

۸۰ـ قدرت و زندگی (خاطرات یک رئیس‌جمهور). نوشتهٔ والری ژیسکار دستن. ترجمهٔ محمود طلوعی ـ پیک ترجمه و نشر. چاپ ۱۳۶۸. صفحات ۹۱ـ۸۸.

می‌آورد. مطبوعات و رسانه‌های خبری در غرب بیشتر تحت‌تأثیر شکوه و عظمت این جشن‌ها قرار می‌گیرند، ولی بعضی گزارش‌های خبری از عدم رضایت اکثریت مردم ایران از برگزاری این جشن‌ها و عدم تناسب آن با فقر و سطح زندگی پائین مردم حکایت می‌کند. درآمد سرانهٔ مردم ایران در سال برگزاری این جشن‌ها درحدود ۳۵۰ دلار برآورد شده است.»[۸۱]

روابط ایران و آمریکا در این دوران، که نیکسون به مقام ریاست جمهوری آمریکا رسیده، در اوج شکوفائی است. «باری روبین» دربارهٔ این دوره از روابط ایران و آمریکا، که در زمان ریاست‌جمهوری جانشین او «جرالد فورد» هم ادامه می‌یابد، پس از اشاره به خرید بیش از دوازده میلیارد دلار اسلحه آمریکائی از طرف ایران در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵ می‌نویسد «مشخصهٔ بارز روابط ایران و آمریکا در دوران حکومت نیکسون، که بی‌بند و باری در فروش اسلحه هم بخشی از آن به‌شمار می‌آید روابط شخصی و دوستانهٔ نیکسون با شاه و اعتماد کامل رئیس‌جمهور آمریکا و وزیر خارجهٔ او به شاه بود. شاه و نیکسون از زمان حکومت آیزنهاور که نیکسون مقام معاونت ریاست‌جمهوری را داشت روابط دوستانه‌ای با یکدیگر برقرار کردند و این دوستی در فاصلهٔ سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۸ هم که نیکسون نقشی در سیاست آمریکا نداشت ادامه یافت. نیکسون در سال ۱۹۶۸ پیش از شرکت مجدد در مبارزات انتخاباتی برای احراز مقام ریاست‌جمهوری به تهران مسافرت کرد و با شاه ملاقات و مذاکره نمود. پس از پیروزی نیکسون در انتخابات ریاست‌جمهوری، شاه در سال ۱۹۶۹ به آمریکا سفر کرد و روابط دوستانهٔ خود را با او مستحکمتر ساخت. قبل از انجام این مسافرت وزارت دفاع آمریکا طی یادداشتی برای رئیس‌جمهوری لزوم اتخاذ یک سلسله محدودیت‌ها و تدابیر امنیتی در ارسال سلاحهای پیشرفته را به ایران خاطرنشان ساخت. در همین یادداشت خطر اتکای سیاست آمریکا به یک فرد یادآوری شده بود، ولی کیسینجر که در آن‌موقع مشاور امنیت ملی نیکسون بود با حاشیه‌ای بر این یادداشت نظر وزارت دفاع را رد کرد. نیکسون و کیسینجر در سال ۱۹۷۲ از این هم فراتر رفتند و ضمن مسافرتی به تهران در بازگشت از مسکو دست شاه را در خرید اسلحه از آمریکا بکلی باز گذاشتند.

«کیسینجر در سال ۱۹۷۳ با احراز مقام وزارت امورخارجه نقش مؤثرتری در

۸۲ـ جنگ قدرتها در ایران ـ بقلم باری روبین. ترجمهٔ محمود طلوعی... صفحهٔ ۱۱۰.

تعیین خط مشی سیاست خارجی آمریکا به‌عهده گرفت و نظریات انتقادآمیزی که گاه و بیگاه از طرف بعضی مقامات وزارت خارجه و وزارت دفاع آمریکا یا سازمان سیا دربارهٔ اوضاع ایران و سیاست‌های شاه ابراز می‌شد دیگر گوش شنوائی نداشت. پس از ماجرای واترگیت و استعفای نیکسون از مقام ریاست جمهوری، جرالد فورد که به جانشینی وی تعیین شده بود کیسینجر را در مقام وزارت خارجه ابقا کرد و سیاست آمریکا نسبت به ایران تغییر نیافت.»

«کیسینجر حتی پس از انقلاب ایران و سقوط شاه هم از سیاست طرفداری خود از شاه در دوران تصدی وزارت امورخارجهٔ آمریکا دفاع کرده و در کتاب «سالهای کاخ سفید» که در سال ۱۹۷۹ منتشر شده است می‌نویسد «شاه بخوبی می‌توانست خلاء حاصل از خروج نیروهای انگلستان را از منطقهٔ خلیج فارس پر کند و در برابر تحریکات عناصر افراطی و رادیکال و عوامل شوروی در منطقه بایستد.» کیسینجر سپس اضافه می‌کند «شاه از ما کمک نظامی بلاعوض نمی‌خواست و هزینه‌های مربوط به خرید اسلحه و تجهیز نیروهای نظامی خود را از محل درآمد نفت تأمین می‌کرد... برای آمریکا چه بهتر از این که نه فقط برای تأمین منافع حیاتی خود در خلیج فارس کمترین هزینه‌ای از جیب مالیات‌دهندگان آمریکائی نمی‌پرداخت، بلکه تولیدات کارخانه‌های اسلحه‌سازی خود را هم به قیمت خوب می‌فروخت...»»

«اما مسئله‌ای که در آغاز سرازیر شدن سیل سلاحهای آمریکائی به ایران مورد توجه قرار نگرفت چگونگی تأمین هزینهٔ خرید این تسلیحات با محدودیت درآمد نفت ایران بود. شاه برای تأمین این هزینه‌ها ابتدا کنسرسیوم نفت را برای افزایش تولید نفت ایران تحت‌فشار قرار داد و در این کار تاحدی موفق شد، زیرا تولید نفت ایران از متوسط روزانه ۱/۷ میلیون بشکه در روز در سال ۱۹٦٤ به متوسط ۵/۹ میلیون بشکه در روز در سال ۱۹۷۳ رسید و با افزایش مختصری که در قیمت نفت داده شده بود درآمد نفتی ایران در سال ۱۹۷۳ به چهار میلیارد و چهارصد میلیون دلار بالغ گردید، که در مقایسه با ٤۸۲ میلیون دلار درآمد سال ۱۹٦٤ تقریباً ۹ برابر شده بود. ولی این باده‌ها دیگر کفاف مستی شاه را نمی‌داد و در سال ۱۹۷۳ بدنبال چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل و تحریم نفتی اعراب علیه کشورهای حامی اسرائیل، شاه یکی از صحنه‌گردانان جریانی بود که به افزایش ناگهانی قیمت نفت به دوبرابر انجامید. جهان صنعتی هنوز از این ضربه بخود نیامده بود که کشورهای عضو اوپک در یک اجلاس فوق‌العادهٔ دیگر در آغاز

سال ۱۹۷٤ بهای نفت را مجدداً به دو برابر افزایش دادند. بدین‌سان بهای نفت در سال ۱۹۷٤ به نسبت سال قبل چهار برابر شد و درآمد نفت ایران، با تولید متوسط روزانه شش میلیون بشکه، در سال ۱۹۷٤ به بیست و یک میلیارد و چهارصد میلیون دلار رسید، پولی که شاه می‌توانست با آن هرچه دلش می‌خواست خریداری کند.»

«افزایش درآمد نفت و سرازیر شدن سیل دلارهای نفتی به فساد مالی در ایران ابعاد گسترده‌ای می‌دهد. باوجود پرداخت میلیاردها دلار از درآمدهای نفتی برای خرید اسحله، پول فراوانی برای اجرای برنامه‌های عمرانی و اقتصادی و اجتماعی وجود دارد، ولی سوءاستفاده‌های کلان در خرج این پول‌ها ثروت عده‌ای از بازرگانان و مقاطعه کاران را با ارقام نجومی بالا می‌برد. در این سوءاستفاده‌ها بسیاری از اعضای خانوادهٔ سلطنتی هم سهیم هستند که نام پرنسس اشرف خواهر دوقلوی شاه بیش از همه در این میان بر سر زبانهاست.»

«روش ایران در مسئلهٔ نفت، و نقشی که شاه در گروه تندرو اوپک بازی می‌کرد کم‌کم موجبات عدم رضایت آمریکا را فراهم آورده بود. در ژانویهٔ سال ۱۹۷۳ شاه ضمن نطقی به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب سفید خود اعلام کرد که ایران تصمیم گرفته است کنترل کامل صنعت نفت را بدست خود بگیرد و نقش کنسرسیوم نفت را در ادارهٔ صنعت نفت ایران محدود سازد. این تصمیم با مخالفت و اعتراض دولت آمریکا و کمپانیهای نفتی مواجه شد، ولی تهران به این اعتراض‌ها اعتنائی نکرد. در اواخر سال ۱۹۷۳ و اوائل سال ۱۹۷٤ هم ایران در چندین برابر شدن قیمت نفت ازطرف اوپک نقش مهمی بازی کرد و تلاش آمریکا برای متوقف ساختن روند افزایش قیمت نفت بی‌نتیجه ماند. بهره‌برداری سیاسی و تبلیغاتی شاه از اوپک و سخنان پرنیش و کنایه و تحریک‌آمیزی که بر زبان می‌راند واکنش‌هائی در واشنگتن بوجود آورد و از آن‌جمله ویلیام سایمون وزیر خزانه‌داری آمریکا با بکار بردن کلمات تند و اهانت‌آمیزی دربارهٔ شاه بحرانی در روابط دو کشور بوجود آورد، ولی کیسینجر موضوع را رفع و رجوع کرد و پیشنهاد سایمون دربارهٔ محدود ساختن فروش اسلحه به ایران و مشروط ساختن آن به تعدیل سیاست نفتی ایران هم عملی نشد. کیسینجر مخالف جدی این پیشنهاد بود و می‌گفت «شاه برای خرید اسلحه از آمریکا پول می‌دهد و اگر ما به او اسلحه ندهیم او آنرا از فروشندگان دیگر اسلحه که در پی فرصتی برای ربودن این بازار از دست آمریکا هستند تهیه خواهد کرد... با این کار آمریکا هم بازار و هم نفوذ سیاسی و موقعیت

استراتژیک خود را در ایران از دست خواهد داد.»

«افزایش درآمد نفت ایران به میزان چهار تا پنج برابر و وابستگی روزافزون آمریکا به نفت وارداتی، که بتدریج با کل تولیدات داخلی آمریکا برابری می‌کرد، شاه را در موقعیتی قرار داد که دیگر می‌توانست از موضع قدرت سخن بگوید. سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های او دیگر توأم با نیش و کنایه به کشورهای صنعتی غرب و پند و اندرز به زمامداران این کشورها برای جلوگیری از تلف کردن «مادهٔ شریف» نفت و کنترل و نظارت بر سودهای کلان کمپانیهای نفتی بود. برکناری نیکسون از مقام ریاست جمهوری آمریکا هم تغییر زیادی در این رابطه بوجود نیاورد و هنگامی که جرالد فورد رئیس جمهور جدید آمریکا از وی خواست قیمت نفت را کاهش دهد شاه پاسخ داد که نخست کشورهای صنعتی باید بهای کالاهای صادراتی خود را کاهش دهند و طرحی برای تثبیت قیمت نفت و مواد اولیه و کالاهای صنعتی با یکدیگر ارائه کرد.»

«افزایش حجم صادرات آمریکا به ایران، که علاوه بر اسلحه شامل کالاهای گوناگون صنعتی می‌شد، و گسترش فعالیت کمپانیهای آمریکائی در ایران عامل مهمی در حفظ روابط نزدیک و دوستانه بین دو کشور، علیرغم نارضائی از بعضی سیاستهای شاه بود. ولی در کنگرهٔ آمریکا انتقاد از شاه و صادرات بی‌رویهٔ اسلحه به ایران بتدریج بالا می‌گرفت. یکی از این منتقدین «لی هامیلتون» رئیس کمیسیون خاورمیانه در کمیتهٔ امور خارجی مجلس نمایندگان آمریکا بود که حجم صادرات اسلحه به ایران را با نیازهای ایران منطبق نمی‌دانست و در یکی از جلسات بحث این کمیته دربارهٔ مسائل خلیج فارس گفت «در صدور اسحله به ایران پیش از اینکه نیاز این کشور و توانائی نیروی نظامی ایران برای بکار بردن این سلاحها مورد توجه قرار گیرد، جذب دلارهای نفتی و بازپس گرفتن قسمتی از آنچه در ازاء خرید نفت به ایران پرداخت شده مورد نظر است.»[۸۲]

۸۲- جنگ قدرتها در ایران ـ بقلم باری روبین. ترجمهٔ محمود طلوعی... صفحات ۱۱۴-۱۰۷.

۸

اوج غرور و سرمستی

و آغاز نغمه‌های مخالف رژیم در خارج

سال ۱۹۷۵، که شاه اولین سال درآمد نفتی بیست میلیارد دلاری خود را در پشت سر نهاده، اوج قدرت و غرور و سرمستی شاه است. در آغاز این سال، که مصادف با زمستان سال ۱۳۵۳ بود، شاه برای استراحت و اسکی به ویلای خصوصی خود در «سن‌موریتز» سویس رفت. هنگام اقامت در سن‌موریتز، ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه تلفنی با او تماس گرفت و شاه را برای یک دیدار خصوصی به پاریس دعوت کرد. شاه گفت که برنامه‌های او فشرده است و فرصت مسافرت به پاریس را ندارد، ولی خیلی خوشحال خواهد شد که از رئیس‌جمهور فرانسه در ویلای خود پذیرائی کند. رد دعوت رئیس‌جمهور فرانسه از طرف شاه، برای او خیلی ناگوار بود، ولی ژیسکار دستن، به‌علت مشکلاتی که چهار برابر شدن قیمت نفت و احتمال افزایش مجدد آن برای فرانسه بوجود آورده بود ناچار بود شاه را تحمل کند و برای دیدن او به سن‌موریتز برود. جریان این مسافرت و چگونگی برخورد تلخ و غرورآمیز شاه را با رئیس‌جمهور فرانسه در صفحات پیش خواندیم، هرچند شاه در پایان این سفر به ژیسکار دستن وعده داد که بر حجم خریدهای خود از فرانسه خواهد افزود و فرانسویها را در ساختن نیروگاه‌های اتمی ایران مشارکت خواهد داد.

در اسفند ماه سال ۱۳۵۳، شاه به دو اقدام غیرمنتظره در سیاست داخلی و خارجی دست زد و در هر دو مورد دوستان غربی خود، بخصوص آمریکائیها و همچنین اسرائیلیها را از خود رنجاند. اقدام غیر مترقبهٔ او در سیاست داخلی، تشکیل حزب

رستاخیز و برهم زدن سیستم چند حزبی در ایران بود، که با معیارهای غربی دمکراسی پارلمانی تطبیق نمی‌کرد، و اقدام دیگر سازش پیش‌بینی نشده و غیر منتظرهٔ او با صدام حسین معاون رئیس‌جمهور عراق در کنفرانس سران کشورهای صادرکنندهٔ نفت در الجزیره بود که با سیاست مشترک آمریکا و اسرائیل در مورد ادامهٔ تشنج و اختلاف در روابط ایران و عراق و گرفتار ساختن دولت عراق در جنگ با کردهای شمال آن‌کشور تطبیق نمی‌کرد و امنیت اسرائیل را از جانب عراق به خطر می‌انداخت. علاوه بر آن شاه با تصمیمات کنفرانس سران کشورهای عضو اوپک در الجزیره، که درست در جهت خلاف منافع و خواستهای آمریکائیها و کشورهای صنعتی دیگر غرب بود، موافقت کرد و انتظارات کشورهای غربی را برای ایفای یک نقش تعدیل کننده در این کنفرانس برنیاورد. اینک دربارهٔ هر سه موضوع، که در تحولات بعدی ایران تا مرحلهٔ انقلاب آثار و نتایج مهمی بر جای گذاشتند، توضیحات بیشتری به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

تصمیم به انحلال احزاب و گروههای سیاسی در ایران و تشکیل حزب واحدی بنام «رستاخیز»، تصمیمی بود که شاه راساً، و احتمالاً تحت‌تأثیر تلقینات بعضی از محارم خود مانند علم اتخاذ نمود و نخست‌وزیر وقت هویدا به احتمال نزدیک به‌یقین از آن اطلاع نداشت. این تصمیم روز یازدهم اسفند سال ۱۳۵۳، در جلسه‌ای باحضور رهبران احزاب سیاسی وقت و مدیران مطبوعات در کاخ نیاوران اعلام شد. از مقامات دولتی و درباری فقط هویدا (به‌عنوان دبیرکل حزب ایران نوین نه نخست‌وزیر) و علم وزیر دربار و معینیان رئیس دفتر مخصوص شاه در این جلسه حضور داشتند. مدعوین این جلسه قبلاً از موضوع تشکیل آن اطلاع نداشتند و مدیران مطبوعات که قبل از عزیمت به کاخ نیاوران، برای صرف ناهار به یکی از رستوران‌های تهران دعوت شده بودند گمان می‌کردند که برای یک مصاحبهٔ مطبوعاتی به حضور شاه احضار شده‌اند.

نویسنده در آن تاریخ یک مجلهٔ تخصصی دربارهٔ مسائل بین‌المللی بنام «مسائل جهان» منتشر می‌کردم و به‌عنوان مدیر این مجله برای حضور در جلسهٔ مورد بحث دعوت شده بودم. گزارشی که دربارهٔ جریان این جلسه به نظر خوانندگان خواهد رسید مشاهدات و مسموعات شخصی نویسنده در این جلسه است و شرح آنرا از این جهت ضروری می‌دانم که دربارهٔ بحث و گفتگوی شاه با حاضران این جلسه، که بدستور خود شاه از پخش آن جلوگیری شد، تابحال مطلبی منتشر نشده، درحالیکه نقل بعضی از نکات آن برای ثبت در تاریخ ضروری به‌نظر می‌رسد.

در یکی از سالن‌های کاخ نیاوران، که برای تشکیل این جلسه اختصاص داده شده بود از قبل پروژکتورها و دوربین‌های تلویزیونی نصب شده و ظاهر امر از یک کنفرانس مطبوعاتی حکایت می‌کرد، ولی حضور دو نفر غیرمطبوعاتی (دبیران کل حزب مردم و حزب پان‌ایرانیست) قابل توجیه نبود. پیش از اینکه شاه در جلسه حضور یابد هویدا هم وارد سالن شد و در گوشهٔ بالای سالن نشست. این امر نیز از نظر حاضران جلسه غیرعادی به‌نظر می‌رسید، زیرا حضور نخست‌وزیر در جلسهٔ مصاحبهٔ مطبوعاتی شاه طبیعی نبود، و بعلاوه در مراسمی که شاه و نخست‌وزیر هر دو در آن حضور می‌یافتند، معمول بر این بود که نخست‌وزیر همراه شاه و بدنبال او وارد جلسه بشود، درحالیکه این بار با او هم مانند یکی از مدعوین رفتار شده بود و در قیافهٔ هویدا آثار ناراحتی از این رفتار بخوبی مشاهده می‌شد.

هویدا هم مانند سایرین مدتی در انتظار ماند تااینکه شاه از در شرقی سالن وارد شد، و بدنبال او علم و معینیان هم وارد شده و در گوشهٔ دیگری از سالن در سمت مقابل هویدا نشستند. شاه درنهایت غرور سخنان خود را دربارهٔ پیشرفتهائی که در سایهٔ رهبری او نصیب کشور شده و نقشه‌هائی که برای آیندهٔ مملکت دارد آغاز کرد و پس از شرح این مقدمات، تصمیم خود را دربارهٔ ایجاد سیستم یک حزبی در کشور اعلام داشت. سخنان شاه در آن جلسه، که همانشب از رادیو تلویزیون پخش شد و در روزهای بعد مورد بحث و تفسیر مطبوعات و خبرگزاریهای داخلی و خارجی قرار گرفت، بطور خلاصه متضمن این استدلال بود که چون تعدد احزاب و گروههای سیاسی موجب شده است فرصت‌های مساوی در اختیار افراد قرار نگیرد و اشخاص لایقی که در احزاب اقلیت هستند، از احراز مقاماتی که در انحصار حزب اکثریت است محروم مانده‌اند، لذا بجای احزاب موجود حزب واحدی تشکیل خواهد شد که فرصت‌های مساوی را برای خدمت به مملکت در اختیار همگان بگذارد. هویدا، بطور کاملاً محسوسی، از این تصمیم شاه که درواقع علیه حزب حاکم ایران نوین، یعنی حزبی که هویدا در رأس آن قرار داشت اتخاذ شده بود، یکه خورد، ولی شاه بلافاصله او را از ناراحتی درآورد و خود هویدا را به‌عنوان دبیرکل حزب واحد منصوب نمود!

شاه اصول اساسنامه و مرامنامه حزب جدید را هم خود تدوین و اعلام نمود و گفت که این حزب بر سه اصل وفاداری به نظام شاهنشاهی و قانون اساسی و انقلاب شاه و ملت استوار خواهد بود. شاه همچنین گفت که همهٔ مردم ایران باید در این حزب

واحد ملی شرکت کنند و افزود کسانی که مخالف اصول اعلام شده هستند می‌توانند گذرنامهٔ خود را گرفته به هرکجای دنیا که می‌خواهند بروند! شاه این امتیاز را هم برای کسانی که قصد جلای وطن دارند قائل شد که آنها را از پرداخت عوارض خروج از کشور، که در آن‌زمان هزار تومان بود، معاف نمود!

شاه بعد از این اظهارات، به قطبی مدیرعامل رادیو تلویزیون اشاره کرده و گفت میکروفون‌ها و دوربین‌های رادیو تلویزیون را ببندند و سپس خطاب به حاضران جلسه گفت اگر سئوالی دارید مطرح کنید! این تذکر شاه حاکی از این بود که مایل نیست مطالبی که مطرح می‌شود منتشر شود و بعد از طرح چند سئوال که باب طبع او نبود موکداً گفت که اینجا مجلس مصاحبهٔ مطبوعاتی نیست و مطالب مورد بحث نباید در جائی منتشر بشود.

مهمترین نکته‌ایکه از این جلسه بیاد دارم سخنان تند شاه در پاسخ به سئوالی درباره حدود آزادی مطبوعات و اشارهٔ او به آیت‌الله خمینی بود، که ربطی به موضوع سئوال نداشت و در آن‌موقع خیلی عجیب و بی‌مورد به‌نظر می‌رسید. سالها بود که مطبوعات اجازهٔ بردن نام آیت‌الله خمینی را نداشتند، و کسی هم گمان نمی‌کرد که در آینده تغییری در این رویه داده شود. باوجود این اشارهٔ نابجای شاه به آیت‌الله خمینی و لحن خشم‌آلود او هنگام بردن نام ایشان، نشان می‌داد که داغ آیت‌الله خمینی هنوز برای شاه تازگی دارد و به احتمال زیاد در همان روزها خبرهای تازه‌ای از فعالیت‌های آیت‌الله خمینی، یا پخش نوارهای سخنان ایشان در نجف به گوش شاه رسیده بود که او را بی‌اختیار به نشان دادن چنین عکس‌العملی وادار ساخته بود.

در این جلسه سئوالات مختلفی مطرح شد، که تکرار همهٔ آنها در اینجا موردی ندارد، ولی اشاره به چند سئوال و پاسخ شاه به آنها ضروری به‌نظر می‌رسد. آقای پزشکپور که بعنوان رهبر حزب پان‌ایرانیست در آن‌جلسه شرکت کرده بود سئوالی به این مضمون مطرح کرد که آیا فعالیت احزاب مختلف با قبول سه اصل موردنظر اعلیحضرت اشکالی دارد؟ شاه با لحنی خشم‌آلود پاسخ داد که معلوم می‌شود شما به حرفهای من توجه نکرده‌اید، اگر قرار باشد باز هم احزاب مختلف فعالیت کنند و بازی اقلیت و اکثریت تکرار شود چه فرقی با حالا خواهد داشت؟... زهتاب‌فرد مدیر روزنامهٔ «ارادهٔ آذربایجان» سئوال ظریفی به این مضمون مطرح کرد که اگر قرار باشد همهٔ افراد ملت مکلف به عضویت در حزب جدید باشند، پس به نظامیان هم اجازهٔ شرکت و

فعالیت در این حزب را خواهید داد؟ شاه گفت نه ارتش نباید در سیاست دخالت کند. محمود عنایت مدیر مجلهٔ «نگین» سئوالی مطرح کرد که تصور می‌کنم در زمینهٔ انطباق سیستم یک حزبی با قانون اساسی و حدود آزادی نشر عقاید و افکار بود. شاه از پاسخ به این سئوال طفره رفت و مطالب دیگری را در پاسخ عنایت عنوان کرد که ربطی به موضوع سئوال نداشت. عنایت به گمان اینکه شاه متوجه سئوال او نشده، سئوال خود را تکرار کرد، و این‌بار شاه با عصبانیت و جمله‌ای به این مضمون که «اینقدر مزخرف نگوئید و ننویسید» او را وادار به سکوت نمود.

من که پهلوی عنایت نشسته بودم، سئوالی به این مضمون آماده کرده بودم که اعلیحضرت سیستم جدید یک حزبی را با اظهار نظر منفی خود دربارهٔ حکومت‌های تک‌حزبی که در موارد مختلف، ازجمله کتاب «مأموریت برای وطنم» عنوان فرموده‌اند چگونه توجیه می‌نماید؟[۸۳]، و برای طرح این سئوال هم قبلاً دست بلند کرده بودم. اما وقتی که به من اشاره شد سئوال خود را مطرح کنم، سئوال خود را خوردم و گفتم اعلیحضرت در پاسخ سئوالات همکاران دیگر پاسخ سئوال مرا هم داده‌اند! درواقع پاسخ شاه به سئوال عنایت، پاسخ به همهٔ کسانی بود که تصور می‌کردند در یک محیط بسته و در جلسه‌ایکه بدستور خود اعلیحضرت مذاکرات آن در جائی منتشر نمی‌شد می‌توانند آزادانه سخن بگویند.

اعلام سیستم تک‌حزبی در ایران، همانطور که انتظار می‌رفت، انعکاس نامطلوبی در جهان داشت و گامی دیگر از طرف شاه درجهت تثبیت حکومت دیکتاتوری در ایران تلقی گردید. البته دو حزب اکثریت و اقلیت سابق هم نماینده‌گان دو جناح از هیئت حاکمه بودند و رهبران هر دو حزب با نظر شاه تعیین شده و هر دو مطیع اوامر ملوکانه بودند، باوجود این وجود همین سیستم چندحزبی و انتقاداتی که بعضاً در مجلس و مطبوعات از دولت به‌عمل می‌آمد یک «ظاهر» دمکراسی به رژیم داده بود و می‌توانست

۸۳- شاه درکتاب خود تحت عنوان «مأموریت برای وطنم» سیستم تک‌حزبی را مخصوص کشورهای کمونیستی یا فاشیستی خوانده و آنرا محکوم می‌کند. ظاهراً بعد از تشکیل حزب رستاخیز متوجه این موضوع شده و در چاپهای بعدی کتاب این قسمت از نوشته‌های شاه را سانسور کردند!

حداقل در تبلیغات خارجی رژیم مورد بهره‌برداری قرار بگیرد. تبدیل سیستم چند حزبی به سیستم یک حزبی نه تنها هیچ سودی برای رژیم در بر نداشت، بلکه رژیم را از یک حربهٔ تبلیغاتی برای توجیه و معرفی خود به عنوان یک نظام دمکراتیک محروم ساخت و در انتخابات بعدی، با محدود ساختن کاندیداها به تعداد معینی نامزدهای حزب واحد و محروم ساختن دیگران از فعالیت‌های انتخاباتی، قانون اساسی علناً مورد تجاوز قرار گرفت.

شاه فردای روزیکه تشکیلات حزب واحد رستاخیز و انحلال احزاب سیاسی دیگر کشور را اعلام داشت برای شرکت در کنفرانس سران کشورهای عضو اوپک عازم الجزیره شد و با توافق غیر منتظره‌ایکه در جریان جلسات این کنفرانس با صدام حسین معاون رئیس‌جمهور عراق به‌عمل آورد شگفتی تازه‌ای آفرید. برخلاف آنچه بعدها گفته شد، زمینهٔ ملاقات و مذاکره بین شاه و صدام حسین قبل از تشکیل کنفرانس الجزیره فراهم شده بود، و این ادعا که مبتکر این ملاقات و سازش «بومدین» رئیس‌جمهور الجزایر بوده و شاه و صدام حسین قبلاً از قصد رئیس‌جمهور الجزایر اطلاع نداشته‌اند به این دلیل عنوان شد که خودداری شاه را از مشورت یا «کسب اجازه» قبلی در این مورد از آمریکائیها توجیه نماید. برای اینکه به درجهٔ اهمیت این مسئله برای آمریکا و اسرائیل و چگونگی توافق‌های ایران و آمریکا دربارهٔ عراق، پیش از توافق شاه و صدام حسین در الجزیره، پی‌ببریم ابتدا به نوشتهٔ «باری روبین» محقق آمریکائی دربارهٔ این مسئله، که مستند به اسناد وزارت خارجهٔ آمریکاست، اشاره می‌کنم و سپس نتایج توافق الجزیره را در روابط ایران با آمریکا و اسرائیل بررسی می‌نمائیم. باری روبین با اشارهٔ مختصری به سابقهٔ مسئلهٔ کردها چنین می‌نویسد:

«یک واقعهٔ مهم در روابط ایران و آمریکا در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵ شورش کردهای شمال عراق و توافق پنهانی آمریکا با ایران دربارهٔ حمایت از این شورش است. کردها یک قوم غیر عرب هستند که در سرزمین‌های مجاور یکدیگر در کشورهای ایران و ترکیه و عراق و سوریه پراکنده شده‌اند و زبان و مذهب و آداب و رسوم مشترکی دارند. ایران و ترکیه در اوائل دههٔ ۱۹۷۰ با کردها مسئله‌ای نداشتند، ولی دو میلیون کرد ساکن شمال عراق با حکومت بغداد درحال جنگ بودند. آمریکا از دولت عراق که یک سیاست افراطی در برابر اسرائیل در پیش گرفته بود و با امضای یک قرارداد دوستی و اتحاد پانزده ساله با شوروی یکی از پایگاه‌های اصلی نفوذ شوروی در

خاورمیانه به‌شمار می‌آمد دل خوشی نداشت و ایران هم که در معرض تحریکات و خرابکاری عوامل عراقی در مرزهای جنوبی خود بود از هر کاری که موجب تضعیف حکومت بغداد گردد استقبال می‌نمود. این وحدت نظر موجبات یک توافق پنهانی بین تهران و واشنگتن را دربارهٔ کمک به شورشیان کرد شمال عراق فراهم آورد.»

«توافقی که دربارهٔ کمک آمریکا به کردهای شمال عراق از طریق ایران به‌عمل آمد بقدری محرمانه بود که حتی اعضای شورای امنیت ملی آمریکا هم در جریان آن قرار نگرفتند. فقط کیسینجر مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور و چندتن از وزیران کابینه و مقامات سیا در جریان این برنامه بودند و ترتیبات ارسال کمک برای کردها نیز در سفر «جان کانالی» وزیر خزانه‌داری آمریکا به تهران و ملاقاتهای وی با شاه و سایر مقامات مسئول ایرانی داده شد. ازجملهٔ این کمک‌ها اسلحه و مهمات ساخت شوروی و چین به ارزش دهها میلیون دلار بود که در جنگ ویتنام بدست آمریکائیها افتاده بود، زیرا می‌بایست چنین وانمود شود که کردها این سلاحها را در جنگ با نیروهای عراقی به غنیمت گرفته یا از منابع دیگری بدست آورده‌اند. ملامصطفی بارزانی رهبر شورشیان کرد با دریافت این کمکها تشجیع شد و گمان کرد که آمریکا از اصل استقلال کردستان حمایت می‌کند.»

«کردها گرفتاری بزرگی برای دولت عراق بوجود آورده بودند و اسرائیل هم از این بابت راضی بود، ولی شاه در ماه مارس سال ۱۹۷۵ بطور غیرمنتظره و غافلگیرکننده‌ای با عراق کنار آمد... شاه که از عواقب پیروزی شورشیان کرد شمال عراق و تقویت فکر ایجاد یک کردستان مستقل در منطقه نگران بود از میانجیگری الجزایر استقبال کرد و طرفین متعهد شدند که از کمک به دشمنان رژیم طرف مقابل خودداری نمایند. این توافق شامل حل اختلافات مرزی و قطع جنگ تبلیغاتی بین دو طرف نیز بود. آمریکا در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفت. کردها بحال خود رها شدند و در برابر حملات سنگین ارتش عراق، که پس از این توافق آغاز گردید، از مواضع خود عقب‌نشینی کردند. عده‌ای به خاک ایران گریختند و بقیه به شرایط دولت عراق گردن نهاده و تسلیم شدند...»[۸۴]

۸۴- جنگ قدرتها در ایران - بقلم باری روبین... صفحات ۱۱۲-۱۱۱.

تصمیمات کنفرانس سران کشورهای عضو اوپک در الجزیره نیز، که شاه در آن نقش موثری ایفا کرد، بر نگرانی‌های آمریکا و کشورهای صنعتی غرب دربارهٔ نقش اوپک در اقتصاد جهانی افزود. نویسنده، در همان زمان نتایج کنفرانس سران اوپک را در مقاله‌ای تحت عنوان «اوپک، پس از کنفرانس الجزیره» تشریح کردم، که نقل قسمتی از همان مقاله برای درک اهمیت تصمیمات کنفرانس الجزیره و دلایل نگرانی آمریکا و کشورهای صنعتی غرب از نتایج این کنفرانس کافی به‌نظر می‌رسد. در آن مقاله آمده بود:

ایالات متحدهٔ آمریکا، که از اوائل سال ۱۹۷۴ با تشکیل کنفرانس انرژی واشنگتن در تدارک یک جبهه‌بندی بزرگ در برابر سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) بود، پس از آنکه از تلاش خود برای ایجاد چنین وحدتی به رهبری آمریکا نتیجه نگرفت درصدد ایجاد شکاف و اختلاف بین کشورهای عضو اوپک برآمد و در این راه تمام امکانات خود را، از نفوذ در محافل حاکمهٔ بعضی از کشورهای عربی تا تهدید مداخلهٔ نظامی برای ارعاب دیگران، به‌کار بست. ولی هیچ‌یک از این تدابیر موثر نیفتاد و تشکیل کنفرانس سران کشورهای صادرکنندهٔ نفت در الجزیره، که وحدت و همبستگی کامل اوپک را در برابر جهان صنعتی به‌ثبوت رسانید، نقطهٔ پایان همهٔ این تلاشها بود.

نخستین کنفرانس سران کشورهای صادرکنندهٔ نفت، که با حضور پادشاهان و رؤسای جمهور و نمایندگان عالیمقام سیزده کشور عضو اوپک در الجزیره تشکیل شد، در پایان مذاکرات سه روزهٔ خود اعلامیه‌ای منتشر کرد که نه فقط مؤید وحدت نظر کشورهای عضو اوپک در مسئلهٔ نفت بود، بلکه دید مشترک آنها را نسبت به مسائل اقتصادی جهان نشان می‌داد. این اعلامیه با تأکید بر تصمیمات ششمین مجمع عمومی خاص ملل متحد دربارهٔ مسائل مربوط به مواد خام و حق حاکمیت سلب نشدنی کشورها در مورد مالکیت و بهره‌برداری و قیمت‌گذاری منابع طبیعی خود آغاز شده و ضمن طرد سیاست تهدید و اعمال فشار و صف‌آرائی کشورهای صنعتی در برابر اوپک، همبستگی کشورهای صادرکنندهٔ نفت و اتخاذ تدابیر مشترک در برابر هرگونه تهدید و تجاوز را تأکید می‌نماید.

کنفرانس سران اوپک در الجزیره، درعین حال که از فکر مذاکره با کشورهای مصرف‌کنندهٔ نفت برای حل مشکلات اقتصادی جهان استقبال کرده، پیشاپیش خط مشی اوپک را در این مذاکرات تعیین نموده است. اصول سیاست اوپک در مذاکرات آینده با کشورهای صنعتی، براساس اعلامیهٔ کنفرانس الجزیره در

چند نکتهٔ اساسی زیر خلاصه می‌شود:

۱ـ اوپک کاهش قیمت نفت و پیشنهاداتی از قبیل تعیین قیمت «کف» با حداقل برای نفت را که از طرف کیسینجر وزیر امورخارجهٔ آمریکا عنوان شده نمی‌پذیرد و تغییرات آتی قیمت نفت را با نورم بین‌المللی مرتبط می‌سازد.

۲ـ اوپک با هر اقدامی که موجب کاهش قدرت خرید نفت بشود، چه از طریق تغییر ارزش مبادلهٔ پولهای بین‌المللی و چه افزایش بهای مواد اولیه و کالاهای ساخته شدهٔ کشورهای صنعتی مقابله می‌کند و از سوی دیگر خواهان تضمین ارزش سپرده‌های بانکی و سرمایه‌گذاریهای کشورهای صادرکنندهٔ نفت در کشورهای صنعتی است.

۳ـ اوپک مسئلهٔ نفت و تثبیت قیمت آنرا از سایر مسائل مربوط به مواد خام جدا نمی‌داند و به همین جهت در مذاکرات آیندهٔ خود با کشورهای مصرف‌کنندهٔ نفت کوشش خواهد کرد این مسائل در مجموع و باتوجه به مفاد قطعنامهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد دربارهٔ مواد خام حل و فصل شود.

۴ـ اوپک مسائل مربوط به جهان سوم و کمک به رشد و توسعه و حل مشکلات اقتصادی کشورهای فقیر را نیز در دستور مذاکرات آیندهٔ خود با کشورهای صنعتی قرار داده و پیشنهاد ایران برای اقدامات مشترک و هماهنگ کشورهای صادرکنندهٔ نفت و ممالک پیشرفتهٔ صنعتی، بمنظور کمک به کشورهای جهان سوم مورد تأیید کنفرانس سران اوپک قرار گرفته است.[۸۵]

شاه پس از بازگشت از کنفرانس سران کشورهای عضو اوپک در الجزیره، و تشکیل کنفرانس وزیران خارجهٔ ایران و عراق و الجزایر در تهران، که به امضای قرارداد حل اختلافات مرزی ایران و عراق منجر شد، سیاست دوستی و همکاری با کشورهای عربی را در پیش گرفت و به‌موازات آن روابط ایران و اسرائیل رو به سردی نهاد. مطبوعات آمریکا، که عمدتاً در اختیار یهودیان و ناشر افکار محافل طرفدار اسرائیل در آمریکا هستند از همان سال ۱۹۷۵ زبان به انتقاد از سیاستهای «توسعه‌طلبانه» و «غیرواقع بینانهٔ» شاه گشودند و اختناق سیاسی و شکنجه در زندانهای ساواک برای نخستین‌بار مورد توجه مطبوعات و رسانه‌های خبری غرب قرار گرفت. در سال ۱۹۷۶

۸۵ـ «اوپک، پس از کنفرانس الجزیره» ـ نویسنده محمود طلوعی. مجله مسائل جهان. شمارهٔ ۲۱ ـ فروردین ۱۳۵۴.

انتشار یک رمان تخیلی بنام «سقوط ۷۹»[86] بقلم یک نویسندهٔ یهودی بنام «پل اردمن»[87] نام شاه را، به عنوان عنصر خطرناکی که خیالات جنون‌آمیزی در سر دارد و رؤیای تسلط بر جهان را در سر می‌پروراند، بر سر زبانها انداخت. این داستان تخیلی، که مطبوعات و رسانه‌های خبری غرب سروصدای زیادی در اطراف آن براه انداختند، بر این اساس استوار شده است که شاه به سلاح اتمی مجهز می‌شود و به خیال تسلط بر تمام منابع نفتی منطقهٔ خلیج فارس و تجدید عظمت امپراطوری ایران می‌افتد و با این ماجراجوئی نظم و امنیت بین‌المللی را برهم می‌ریزد. داستان، بدنبال برگزاری جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران و ساختمان نیروگاه‌های اتمی و ادعاهای شاه دربارهٔ اینکه ایران بزودی به سومین قدرت جهان، پس از آمریکا و شوروی، مبدل خواهد شد منتشر می‌شود و به همین جهت مطبوعات آمریکا و کشورهای دیگر غرب، که عمدتاً در اختیار سرمایه‌داران یهودی است، این داستان تخیلی را یک تصویر نزدیک به واقعیت از خطری که ممکنست جهان با آن روبرو شود مورد بحث قرار می‌دهند.

در همین سال ۱۹۷۶ یک تحقیق دانشگاهی دربارهٔ ایران، که نخستین بار در سال ۱۹۷۱ در تیراژ محدودی چاپ شده بود، در تیراژ وسیع منتشر می‌شود و مطبوعات آمریکا که در چاپ اول این اثر توجه زیادی به آن نکرده بودند به نقد و بررسی مطالب این کتاب می‌پردازند. عنوان کتاب «نخبگان سیاسی در ایران»[88] است که از طرف دانشگاه معروف «پرینستون»[89] آمریکا چاپ شده و نویسندهٔ آن پروفسور «ماروین زونیس»[90] که در زمان نگارش این کتاب رئیس «مؤسسهٔ آمریکایی تحقیقات ایرانی»[91] بوده است، برای نوشتن این کتاب چندین بار به ایران سفر کرده و با شاه و ۱۷۰ نفر از شخصیت‌ها و مقامات ایرانی و حتی مخالفان رژیم ملاقات و گفتگو کرده است. زونیس

86- the Crash of 79
87- Paul E. Erdman
88- The Political Elite of Iran
89- Princeton
90- Marvin Zonis
91- American Institute of Iranian Studies

در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد که دسترسی به اطلاعاتی که در این کتاب جمع‌آوری شده و ملاقات با مقامات و شخصیت‌های مختلف ایرانی، بدون «لطف و عنایت» مخصوص شاهانه امکان‌پذیر نبوده، باوجود این مضمون کتاب کاملاً در جهت مخالفت با رژیم و انتقادات تند و گزنده از نظام حکومتی گذشته است. به همین جهت بعد از انتشار این کتاب در آمریکا، ورود آن به ایران ممنوع شد و نسخه‌ای از آن که در اختیار نویسنده است در سال ۱۹۷۶ چاپ شده و بعد از انقلاب بدست من رسیده است.

کتاب «نخبگان سیاسی در ایران» بعد از گذشت بیش از بیست سال از انتشار آن در آمریکا، هنوز یکی از مهمترین کتابهای مرجع دربارهٔ ایران به‌شمار می‌آید و به همین جهت اشاره‌ای فهرست‌وار به بعضی از مطالب آن در این کتاب ضروری به‌نظر می‌رسد، بخصوص از این نظر که کتاب مزبور یکی از عوامل شکل‌دهنده به افکار مقامات سطح بالای حکومت آمریکا دربارهٔ مسائل مربوط به ایران بوده و در سیاست‌گذاریهای غلط آمریکا در ایران در سالهای پیش از انقلاب و در جریان انقلاب کم و بیش اثر گذاشته است.

در مقدمهٔ کتاب، پس از شرح تحولات سیاسی ایران در دوران سلطنت محمدرضاشاه، آمده است که «هرچه بر قدرت شاه و کنترل او بر زندگی سیاسی کشور افزوده می‌شود میزان وابستگی او به آمریکا کاهش می‌یابد و شاه که در گذشته برای حفظ تاج و تخت خود به کمک و حمایت آمریکا نیاز داشت، اکنون احساس می‌کند که وابستگی به آمریکا آزادی عمل او را محدود ساخته و مثل باری بر دوش او سنگینی می‌نماید». نویسنده اضافه می‌کند که شاه برای کاستن از میزان وابستگی خود به آمریکا بسوی دوستان و متحدین جدیدی رفته، با شورویها که در گذشته بزرگترین دشمن او به‌شمار می‌آمدند پیمان دوستی و حتی همکاری نظامی بسته و روابط بازرگانی خود را با کشورهای کمونیست گسترش داده است.

«زونیس» پس از شرح موفقیت‌هائی که در سیاست داخلی و خارجی نصیب شاه شده، و اشاره به افزایش درآمد ملی و طرحهای عمرانی و اصلاحات اجتماعی و پروژه‌های صنایع سنگین که در دست اجراست، اضافه می‌کند که باوجود همهٔ این موفقیت‌ها، شاه از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار نیست و حزب واحد سیاسی

کشور[۹۲] ریشه‌ای در جامعه ندارد و بیشتر به کانونی برای جویندگان کار و مقام و موقعیت اجتماعی تبدیل شده است. به همین جهت شاه حکومت خود را بر مبنای رابطه با شخصیت‌ها و افراد مختلف کشور استوار ساخته و آنچه موضوع بحث این کتاب است بررسی اوضاع و احوال این شخصیت‌ها یا «نخبگان سیاسی» در ایران است.

پروفسور زونیس سپس به تشریح روحیات جامعهٔ ایرانی در زمان نگارش کتاب پرداخته و به نقل‌قول از نشریات آن زمان مانند مجلات خواندنیها و خوشه می‌نویسد که اکثریت مردم ایران نسبت به مسائل سیاسی و اصلاحاتی که شاه مدعی انجام آن است «بی‌تفاوت» شده‌اند. نویسنده قسمتی از سرمقالهٔ یکی از روزنامه‌های سیاسی آن‌زمان بنام «سحر» را نیز در پاسخ مجلات فوق نقل کرده و از قول این روزنامه می‌نویسد «مردم بی‌تفاوت نیستند، آنها اعتماد و اعتقاد خود را نسبت به همه‌چیز و همه‌کس از دست داده‌اند». زونیس به این احساس بی‌تفاوتی و بی‌اعتقادی و عدم اعتماد که دامنگیر جامعهٔ آنروز ایران شده بود، احساس «عدم امنیت» را هم اضافه می‌کند و می‌نویسد نخبگان سیاسی و کسانی که شاغل مقامات مهم دولتی هستند حتی بیش از مردم عادی نسبت به موقعیت و آیندهٔ خود احساس عدم امنیت می‌کنند.

در فصول بعدی کتاب، نخبگان سیاسی ایران در دوران شاه، به دو گروه «نخبگان» و «ضدنخبگان»[۹۳] تقسیم شده‌اند، و مقصود نویسنده از «ضدنخبگان» آن دسته از شخصیت‌های سیاسی هستند که حاضر به همکاری با رژیم نبوده و یا بدلائلی مغضوب واقع شده و از حکومت طرد گردیده‌اند. در گروه اول علاوه بر همکاران و خادمین قدیمی و وفادار رژیم، از مخالفان سابق رژیم مانند اعضای حزب توده یا جبههٔ ملی که بعداً حاضر به همکاری با رژیم شده و مقامات مهمی را اشغال کرده‌اند نام برده می‌شود و در فصل مربوط به شخصیت‌های مخالف یا مغضوب رژیم، که نویسنده آنها را ضدنخبگان می‌نامد، از تبعیدشدگان سیاسی و کسانی که از مقامات مهم و حساس خود برکنار شده و به مقامات غیرفعال مانند سناتوری یا سفارت منصوب شده‌اند نام برده شده است. محقق آمریکائی در رأس تبعیدشدگان سیاسی به شرح حال آیت‌الله خمینی

۹۲- در تاریخ نگارش این کتاب ایران ظاهراً سیستم چندحزبی داشته، ولی نویسنده حزب حاکم ایران نوین را به‌عنوان حزب واحد سیاسی کشور معرفی کرده است.

93- Counter Elite

و فعالیت‌های ایشان پرداخته و قسمتی از نطق معروف آیت‌الله خمینی را در مخالفت با اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران نظامی آمریکا، که به توقیف و تبعید ایشان منجر شد، نقل می‌نماید.

در همین فصل کتاب، شرح جالبی دربارهٔ چگونگی مغضوب شدن چندتن از مقامات برجستهٔ دولتی، که با وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ارتباط داشته، و نقش علم نخست‌وزیر وقت در این وقایع، آمده است که چون بعضی از نکات آن تازگی دارد ترجمهٔ آنرا به نظر خوانندگان می‌رسانم. زونیس پس از شرح حال حسین علاء وزیر دربار وقت، عبدالله انتظام رئیس شرکت نفت، سپهبد یزدان‌پناه رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی و سردار فاخر حکمت رئیس مجلس، که آنها را چهار تن از نزدیکترین و صدیق‌ترین اطرافیان شاه معرفی می‌نماید، می‌نویسد «بعد از وقایع ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲) که بدنبال بازداشت آیت‌الله خمینی روی داد و خون هزاران نفر در آن بر زمین ریخته شد، حسین علاء چندتن از برجسته‌ترین مقامات و برگزیدگان سیاسی ایران را که عبدالله انتظام و ژنرال مرتضی یزدان‌پناه و سردار فاخر حکمت از آن‌جمله بودند نزد خود فراخواند و نگرانی‌های خود را دربارهٔ اوضاع مملکت با آنها در میان گذاشت. حاضران جلسه در این موضوع اتفاق‌نظر داشتند که شدت عمل دولت و ادامهٔ خونریزی نهایتاً بزیان اعلیحضرت تمام خواهد شد و پیروزی دولت با براه انداختن یک حمام خون، نارضائی عمیقی بوجود خواهد آورد که آثار آن در درازمدت نمایان خواهد شد. آنها تصمیم گرفتند که به حضور اعلیحضرت برسند و با بیان نظریات خود از او بخواهند که دولت را به اتخاذ سیاست ملایم‌تری در برابر مخالفان تشویق نماید.

«حسین علاء، عبدالله انتظام، ژنرال یزدان‌پناه و سردار فاخر حکمت در یک جلسهٔ شرفیابی که باعجله ترتیب داده شده بود به حضور شاه رسیدند و نگرانی‌های خود را دربارهٔ اوضاعی که پیش آمده است با وی در میان گذاشتند. جزئیات آنچه در این جلسه گذشت فاش نشده، ولی گفته شد که شاه فوق‌العاده از آنچه شنیده بود خشمگین شد. برای شاه قابل تحمل نبود که یکی از زیردستانش، حتی مقاماتی در سطح این چهار خدمتگزار صدیق و مورد اعتماد، او را دربارهٔ شیوهٔ حکومت و سلطنتش، که از سال ۱۹۴۱ به‌بعد تجربه کرده بود، نصیحت و راهنمائی کنند. نتیجهٔ این جسارت این بود که حسین علاء از مقام وزارت دربار برکنار شد و بعداً به سناتوری منصوب گردید، ژنرال یزدان‌پناه از ریاست بازرسی شاهنشاهی برداشته شد و مانند علاء به مقام سناتوری

«ارتقاء» یافت، به سردار فاخر حکمت اجازهٔ فعالیت برای انتخاب مجدد به نمایندگی مجلس و حفظ مقام گذشتهٔ خود داده نشد و به سناتوری هم منصوب نگردید و عبدالله انتظام نیز از ریاست شرکت نفت برکنار و خانه‌نشین شد.»

زونیس پس از یادآوری این مطلب که بعد از این رفتار شاه با چندتن از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی ایران، دیگر کسی جرئت نکرد بالای حرف شاه حرفی بگوید و در مقام مشورت با توصیه و نصیحت به او برآید، به رفتار متفاوت شاه با یکی از اطرافیانش (اسدالله علم) اشاره کرده و می‌نویسد «در جریان همان وقایع (۱۵ خرداد ۱۳٤۲) یک مقام دیگر ایرانی برای قبولاندن نظر خود به شاه اولتیماتوم داد و شاه را وادار به عقب‌نشینی کرد. در فاصلهٔ روز اول و دوم آن واقعه، علم که در آن‌موقع نخست‌وزیر بود شبانه شاه را از خواب بیدار کرد و گفت سربازانی که امروز بطرف مردم تیراندازی کرده‌اند، ممکنست فردا تحت‌تأثیر احساسات مذهبی از تیراندازی بطرف مردم خودداری کنند و اگر سربازان مستقر در خیابانهای پایتخت از اجرای فرمان «تیراندازی به قصد کشت»[۹٤] خودداری نمایند نظم و انضباط ارتش در تمام مملکت متزلزل خواهد شد. شاه از این سخن علم برآشفته شد و گفت او فرماندهٔ کل قواست و افراد خود را می‌شناسد، آنها هرگز از اطاعت فرامین او سرپیچی نخواهند کرد. علم گفت شاید حق با اعلیحضرت باشد، ولی اگر اعلیحضرت موافقت نکنند که سربازان مستقر در خیابانهای پایتخت تا صبح فردا جای خود را به سربازان تازه‌نفسی که در بیرون شهر هستند بدهند او از مقام نخست‌وزیری استعفا خواهد داد. شاه که علم را از سنین جوانی می‌شناخت و به وفاداری او ایمان داشت، از این حرف علم یکه خورد، ولی پس از کمی تأمل و تردید پیشنهاد او را پذیرفت. صبح روز بعد سربازان تازه‌نفسی در خیابانهای تهران مستقر شدند و در اجرای فرمان تیراندازی به قصد کشت تردیدی به‌خود راه ندادند...»[۹۵]

در بخش دیگری از کتاب شیوهٔ حکومت شاه، که مبتنی بر اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» است، مورد بررسی قرار گرفته و نمونه‌های متعددی از مقامات مختلف

94- Shoot to Kill

95- The Political Elite of Iran - Marvin Zonis. Princeton University Press. pp 65-66.

لشگری و کشوری، که در مقابل هم قرار گرفته‌اند ذکر شده است. فصول دیگر کتاب به گروه‌بندی نخبگان سیاسی، گرایش‌های مختلف آنها، رقابت و طریقهٔ اعمال نفوذ در دستگاهها و فساد در تشکیلات دولتی اختصاص یافته و در مجموع تصویری کاملاً منفی از رژیم شاه بدست می‌دهد. در قسمت‌های مختلف کتاب بر این نکته تاکید شده است که شاه تحمل شخصیت‌های قوی و مستقل را ندارد و در این رابطه به نمونه‌های مختلفی از نخست‌وزیران مغضوب و معزول تا شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی نظیر ابوالحسن ابتهاج و حسن ارسنجانی اشاره شده است. کتاب در نتیجه گیری نهائی خود دوام و ثبات رژیم شاه را مورد تردید قرار می‌دهد و می‌نویسد این رژیم نقطهٔ اتکاء قابل اطمینانی در جامعه ندارد.

سال ۱۹۷۶، سال انتخابات ریاست جمهوری آمریکاست و اردشیر زاهدی سفیر شاه در آمریکا، با اعتبار نامحدودی که در اختیار دارد، برای خنثی کردن تبلیغات مخالفی که علیه شاه در آمریکا براه افتاده پولهای هنگفتی خرج می‌کند و چند مقاله و مصاحبه نیز به نفع رژیم در مطبوعات آمریکا منتشر می‌شود، ولی در بحبوحهٔ مبارزات انتخاباتی آمریکا مجلهٔ «تایم» با انتشار مقالهٔ مفصلی دربارهٔ شکنجه در زندانهای رژیم‌های استبدادی، که بخش مهمی از آن به ایران اختصاص داده شده، همهٔ رشته‌ها را پنبه می‌کند. روی جلد شمارهٔ مورخ ۱۶ اوت سال ۱۹۷۶ تایم به این مطلب اختصاص یافته و در اصل مقاله، که همراه با تصاویر متعددی دربارهٔ انواع شکنجه چاپ شده است، می‌خوانیم «بموجب گزارش کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان، که مقر آن در ژنو است، از سال ۱۹۵۳ به اینطرف که محمدرضاشاه پهلوی بدنبال یک کودتا تاج و تخت خود را بازیافت تجاوز به حقوق بشر در ایران، که شکنجه نیز از آن‌جمله می‌باشد، ابعاد گسترده و بیسابقه‌ای یافته است. تعداد زندانیان سیاسی در ایران از ۲۵/۰۰۰ نفر تا ۱۰۰/۰۰۰ نفر تخمین زده شده و اکثر آنها در زندانهای ساواک شکنجه شده‌اند. ساواک نام سازمان پلیس مخفی ایران است، که براساس تحقیقات ژان میشل برونشویگ حقوقدان فرانسوی در ایران ۲۰/۰۰۰ عضو در حدود ۱۸۰/۰۰۰ نفر خبرچین و مأمور حقوق‌بگیر دارد. انواع شکنجه‌هائی که در زندانهای ساواک اعمال می‌شود از شوک الکتریکی و کتک زدن گرفته، تا فرو کردن بطری در مقعد و آویزان کردن وزنه از

بیضتین و تجاوز جنسی را نیز شامل می‌شود. از انواع دیگر شکنجه‌ها اینست که هنگام شکنجه دادن فرد، کلاه‌خودی بر سر او می‌گذارند تا صدای جیغ و فریاد او را زیر شکنجه چندبرابر کند...

«هفتهٔ گذشته، خبرنگار تایم کریستوفر اوگدن، که همراه کیسینجر به تهران رفته بود در مصاحبه‌ای با شاه موضوع شکنجه در زندانهای ایران را با او درمیان گذاشت. شاه گفت «ما دیگر نیازی به شکنجه نداریم، ما همان روشی را که در کشورهای خیلی پیشرفته اعمال می‌شود، یعنی متدهای روانی را بکار می‌گیریم. ما آنها را در مقابل همکاران و رفقای دیگرشان که اعترافاتی کرده‌اند قرار می‌دهیم، و وقتی اعترافات رفقایشان را شنیدند همه‌چیز را بر زبان می‌آورند». شاه ارقامی را که دربارهٔ تعداد زندانیان سیاسی در ایران ذکر شد تکذیب کرد و گفت تعداد این زندانیان درحدود ۳٤۰۰ تا ۳۵۰۰ نفر است و اضافه کرد که «آنها زندانی سیاسی نیستند، آنها یا مارکسیست یا تروریست و یا قاتل هستند و یا اصلاً تبعهٔ ایران نیستند...»

«درواقع، گروهی که ساواک بیشتر از همه بدنبال آنهاست نویسندگان و هنرمندان و روشنفکران هستند و ازجمله کسانی که طی دو سه سال گذشته بازداشت و شکنجه شده‌اند می‌توان از غلامحسین ساعدی نمایشنامه‌نویس معروف، ویدا حاجبی تبریزی جامعه‌شناس و فریدون تنکابنی نویسنده نام برد.»

تایم در قسمت دیگری از همین بررسی، شعری از رضا براهنی دربارهٔ شکنجه در زندانهای ساواک چاپ کرده است. این شعر را تایم از کتابی تحت‌عنوان «اشعار زندان سایهٔ خدا»[۹۶] نقل کرده و جالب توجه اینکه این کتاب نیز در همان سال ۱۹۷٦، که بحبوحهٔ مبارزات تبلیغاتی در آمریکا علیه شاه است، از طرف دانشگاه ایندیانای آمریکا چاپ و منتشر شده است.

در همین شمارهٔ تایم گزارشی نیز دربارهٔ مسافرت کیسینجر وزیر خارجهٔ وقت آمریکا به ایران همراه عکسی از ملاقات او با شاه چاپ شده و ضمن آن آمده است «قبل از عزیمت کیسینجر از واشنگتن، کمیته فرعی روابط خارجی سنای آمریکا در امور مربوط به کمکهای خارجی گزارشی را منتشر کرد که ضمن آن فروش بی‌رویهٔ اسلحه به ایران مورد انتقاد قرار گرفته و تاکید شده بود که معاملهٔ اسلحه با ایران از کنترل خارج

96- God's Shadow Prison Poems - Indiana University Press. 1976.

شده است. در این گزارش سیاست حکومت نیکسون در فروش اسحله به ایران، در زمانی که کیسینجر مشاور امنیت ملی نیکسون بود بشدت مورد انتقاد قرار گرفته و آمده بود که با توافق‌های محرمانه‌ایکه در آن زمان بین آمریکا و ایران به‌عمل آمده، آمریکا متعهد شده است که هر نوع سلاحی را که ایران خریدار آن باشد، به‌استثنای سلاح اتمی، در اختیار آن کشور بگذارد. درنتیجه وضعی پیش آمده است که هر گونه تغییری در این سیاست با کاهش میزان معاملات تسلیحاتی با ایران ممکنست بحران بزرگی در روابط آمریکا با ایران بوجود آورد. در گزارش کمیته همچنین به تعداد ۲٤/۰۰۰ آمریکائی که در آن تاریخ در ایران بودند اشاره شده و احتمال به گروگان گرفتن آنها از طرف دولت ایران، در صورت بروز بحران جدی در روابط ایران و آمریکا خاطرنشان گردیده است!»

تایم سپس آماری از میزان معاملات اسلحه بین آمریکا و ایران چاپ کرده و نوشته است «ایران با خرید ده میلیارد و چهارصد میلیون دلار اسلحه از آمریکا در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ به بزرگترین خریدار اسلحه آمریکا در جهان تبدیل شده است.» تایم اضافه می‌کند که در همین فاصله اسرائیل با خرید پنج میلیارد و پانصد میلیون دلار اسلحه از آمریکا در مقام دوم و عربستان سعودی با خرید سه میلیارد و یکصد میلیون دلار در مقام سوم قرار گرفته‌اند. گزارش تایم دربارهٔ مذاکرات کیسینجر با شاه نیز، که آخرین ملاقات او با شاه در مقام وزارت خارجهٔ آمریکا بود، جالب توجه است. تایم می‌نویسد «در ملاقات پنج ساعت و نیمهٔ وزیر خارجهٔ آمریکا با شاه، که در کاخ تابستانی شاه در نوشهر صورت گرفت علاوه بر مسائل مربوط به دو کشور، مسائل کلی خاورمیانه و آفریقا در رابطه با اقیانوس هند و امنیت ایران مورد بحث قرار گرفت. موضوع مهم دیگر مورد بحث، پیشنهاد شاه برای خرید سلاحهای آمریکائی در ازاء نفت بود، زیرا ایران باوجود افزایش درآمد نفت در سال جاری سه میلیارد دلار ارز کم آورده است! شاه درصدد خرید ۳۰۰ هواپیمای اف-۱٦ و ۲۰۰ هواپیمای جنگدهٔ اف-۱۸ و همچنین چند فروند هواپیمای مخصوص کنترل و مراقبت هوائی (آواکس) می‌باشد. آمریکا موافقت اصولی خود را با فروش این هواپیماها به ایران اعلام داشته، ولی این معامله باید براساس توافقهای [illegible] بین ایران و کمپانیهای آمریکایی انجام شود.»

تایم در پایان گزارش مربوط به نتایج سفر وزیر خارجهٔ آمریکا به ایران می‌نویسد «در جریان مذاکرات کیسینجر در تهران مقدمات فروش هشت تا ده نیروگاه اتمی به

ایران فراهم شده است. بهای هر نیروگاه قریب دو میلیارد دلار برآورد گردیده است.»
نکتهٔ جالب توجه اینکه، این خبر درست در زمانی منتشر می‌شود که ساختمان دو نیروگاه اتمی ازطرف آلمانیها در بوشهر، آنهمه جنجال براه انداخته و شاه متهم به سودای دست یافتن به سلاح اتمی و بکار گرفتن این اسلحه برای دست انداختن بر منابع نفتی خلیج فارس شده است.

مبارزات انتخاباتی آمریکا در چنین جوی جریان دارد و کارتر کاندیدای ریاست‌جمهوری از طرف حزب دمکرات، که می‌خواهد در نقش کندی ظاهر شود، مسئلهٔ حقوق بشر را موضوع اصلی سخنرانی‌های انتخاباتی خود قرار داده و از همکاری دولتهای جمهوریخواه آمریکا با رژیم‌هائی که حقوق بشر را نقض می‌نمایند به‌شدت انتقاد می‌کند. گزارش‌هائی که دربارهٔ نقض حقوق بشر در ایران و شیلی و چندکشور دیگر در مطبوعات آمریکا منتشر می‌شود در سخنرانی‌های انتخاباتی کارتر مورد استناد قرار می‌گیرد. کارتر علاوه بر مسئلهٔ حقوق بشر، به فروش بدون قید و شرط و بی‌بندوبار سلاحهای آمریکائی به‌کشورهائی که به حقوق انسانی احترام نمی‌گذارند به‌شدت حمله می‌کند و در چند مورد به صراحت از ایران نام می‌برد.

شاه پس از دریافت گزارش‌های مربوط به نطق‌های انتخاباتی کارتر، همان اشتباهی را که در جریان مبارزات انتخاباتی کندی و نیکسون در سال ۱۹۶۰ مرتکب شد، تکرار می‌کند و از طریق اردشیر زاهدی کمک‌های مالی قابل ملاحظه‌ای در اختیار صندوق مبارزات انتخاباتی جرالد فورد، کاندیدای رقیب کارتر می‌گذارد. نحوهٔ پرداخت این کمک‌ها کاملاً سری است، ولی اوپوزیسیون ایرانی در آمریکا، بدون اینکه اطلاع دقیقی از چگونگی این پرداخت‌ها داشته باشند موضوع را به ستاد انتخاباتی کارتر اطلاع می‌دهند و بر خشم و بدبینی او نسبت به رژیم شاه می‌افزایند.

۹

فضای باز سیاسی

و آغاز روند سقوط

پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، که در نوامبر سال ۱۹۷۶ (آبان ۱۳۵۵) برگزار شد، شاه را بشدت نگران ساخت، ولی چاره‌ای جز تمکین به آنچه پیش آمده نبود. شاه تلگراف تبریک مفصلی، که چرب‌تر از تلگرافات تبریک قبلی به رؤسای جمهور دوست شاه بود. برای کارتر فرستاد و پاسخی از کارتر دریافت نکرد. بی‌اعتنائی کارتر بر نگرانی‌های شاه افزود، و در این مرحله تلاش اردشیر زاهدی مؤثر واقع شد و سرانجام مشاوران کارتر او را قانع کردند که پاسخ ندادن به تلگراف تبریک رئیس کشوری که موقعیت استراتژیک مهمی در یکی از حساس‌ترین مناطق جهان دارد به مصلحت آمریکا نیست. کارتر با چند هفته تأخیر و بی‌میلی به تلگراف تبریک شاه پاسخ گفت، ولی پاسخ کارتر که بیشتر تعارفات معمول دیپلماتیک در آن بکار رفته بود و نشانه‌ای از علاقه و صمیمیت در آن دیده نمی‌شد شاه را بیشتر به تأمل واداشت.

در آمریکا بین زمان انتخابات ریاست‌جمهوری و تاریخی که رئیس‌جمهور جدید مراسم تحلیف را بجای آورده و قدرت را بدست می‌گیرد در حدود دو ماه و نیم فاصله است. در این مدت رئیس‌جمهور جدید فرصت دارد که اعضای کابینه و همکاران خود را در کاخ سفید انتخاب کند و سفیران جدید آمریکا را در کشورهای مختلف انتخاب نماید. مقامات انتخابی جدید نیز، که باید انتصاب آنها به تأیید کنگره برسد، فرصت آنرا دارند که برای تأیید صلاحیت خود در کمیته‌های مربوطهٔ سنا یا مجلس نمایندگان

آمریکا حاضر شوند و همکاران خود را در وزارتخانه‌ها و سازمانهائی که مسئولیت ادارهٔ آنرا برعهده گرفته‌اند انتخاب نمایند. شاه تصمیم گرفت با استفاده از این فرصت و پیش از آنکه کارتر وارد کاخ سفید بشود گامهائی در جهت آزادسازی و تأمین خواستهای رئیس‌جمهور منتخب آمریکا بردارد و از بروز بحران در روابط دو کشور پیش‌گیری نماید.

در اینجا باید اضافه کنیم که در تصمیم شاه برای اعلام «فضای باز سیاسی»، علاوه بر ملاحظات مربوط به سیاست حقوق بشر کارتر، عوامل دیگری نیز مؤثر بوده است که از آن‌جمله باید به تبلیغات وسیعی که در مطبوعات و رسانه‌های اروپائی، بخصوص مطبوعات انگلیس علیه شاه آغاز شده بود اشاره نمود. مطبوعات انگلیس، بخصوص پس از انتشار مصاحبه‌هائی از طرف شاه، که در آن انگلیسیها مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفته بودند، لحن گزنده‌ای نسبت به رژیم شاه داشتند و یک سازمان مدافع حقوق بشر بنام «عفو بین‌المللی»[97] که مقر آن در لندن است مرتباً گزارشاتی دربارهٔ موارد نقض حقوق بشر در ایران منتشر می‌کرد که علاوه بر مطبوعات انگلیس در شبکهٔ بین‌المللی رادیوی دولتی انگلیس (بی.بی.سی) هم پخش می‌شد. مطبوعات انگلیس دربارهٔ نقشه‌های توسعه‌طلبانهٔ شاه در خلیج فارس هم سروصدای زیادی براه انداخته بودند و روزنامهٔ معتبر انگلیسی «سندی تایمز» ضمن چاپ خلاصه‌ای از کتاب «سقوط ۷۹» که قبلاً به آن اشاره شد، نوشته بود که هرچند این رمان تخیلی است، تجسم یک خطر واقعی است که دنیا نباید از آن غافل بماند!

هدف شاه از اعلام فضای باز سیاسی، علاوه بر خنثی کردن تبلیغات خارجی علیه رژیم خود و جلب رضایت رهبران جدید آمریکا، تسکین افکار عمومی در داخل و فراهم ساختن زمینهٔ انتقال سلطنت به فرزندش رضا پهلوی بود. شاه از سالها قبل از بیماری سرطان لنفاوی رنج می‌برد و می‌دانست که عمر زیادی نخواهد کرد. شاه همچنین متوجه این واقعیت بود که نه پسرش می‌تواند به شیوه‌ای که او سلطنت می‌کرد، سلطنت کند و نه شرایط بین‌المللی اجازهٔ ادامهٔ چنین شیوهٔ حکومتی را به او خواهد داد. او [illegible] بود که با دادن آزادیهای محدود سیاسی می‌تواند عناصر ناراضی، حتی جبههٔ ملی [illegible] همکاری با رژیم تشویق نماید و با شروع اقداماتی درجهت مبارزه با فساد و

97- Amnesty International

برکناری و تعقیب متهمین به فساد و همچنین محدود ساختن فعالیت‌های اعضای خانوادهٔ سلطنتی در امور مالی و بازرگانی، رضایت افکار عمومی را فراهم آورد و با ایجاد آرامش و ثبات نسبی درکشور، زمینه را برای انتقال سلطنت در فرصتی مناسب مهیا سازد.

«آنتونی پارسونز» سفیر انگلیس در ایران در زمان انقلاب، که جریان انقلاب ایران و چگونگی سقوط شاه را درکتابی تحت عنوان «غرور و سقوط» مورد بررسی قرار داده، معتقد است که شاه تصمیم به اعلام فضای باز سیاسی یا «شل کردن کمربندها» را در زمان نامناسبی اتخاذ کرد و به همین جهت به نتایجی که از آن انتظار داشت نرسید. پارسونز در تشریح این عقیدهٔ خود چنین می‌نویسد:

«در نگاهی به گذشته می‌توان به داوری نشست که زمان انتخاب شده برای دادن آزادیهای سیاسی به مردم زمان مناسبی نبوده است، ولی خیلی‌ها در آن زمان تصمیم شاه را نتیجهٔ مستقیم فشار حکومت کارتر می‌دانستند و می‌گفتند کارتر به شاه گفته است که اگر وضع حقوق بشر در ایران تغییر نکند و اقداماتی در جهت تأمین آزادیهای اساسی و استقرار یک حکومت دمکراتیک در ایران صورت نگیرد شاه دیگر نمی‌تواند روی حمایت مادی و معنوی آمریکا از رژیم خود حساب کند. من واقعیت را نمی‌دانم، ولی در آن‌موقع این استدلال را نپذیرفتم و حالا هم نمی‌توانم قبول کنم که شاه تحت فشار مستقیم کارتر ناچار از دادن آزادیهای سیاسی به مردم شده است. درواقع نخستین نشانه‌های تغییر رویهٔ شاه و اولین روشنائی ضعیف سیاست آزادسازی او در اواخر سال ۱۹۷۶ و چندماه قبل از روی کار آمدن کارتر نمودار شد. البته من تردیدی ندارم که شاه با موقع‌شناسی و فرصت‌طلبی معمول خود در اتخاذ رویهٔ دمکراتیک‌تر و انسانی‌تری مقدم شد تا از فشاریکه کارتر احتمالاً پس از روی کار آمدن خود به او وارد می‌آورد پیش گیری کند و زمینهٔ مناسبی برای نزدیکی به رئیس‌جمهوری جدید آمریکا فراهم آورد. باوجود این من معتقد نیستم که شاه فقط برای اجتناب از رویاروئی با حکومت جدید آمریکا به سیاست آزادسازی روی آورده و این فکر را از قبل در سر نداشته است.

«موضوعی که من هرگز نتوانستم آنرا درک کنم اینست که چرا مردی باذکاوت و تیزهوشی شاه باید چنان زمان نامناسبی را برای اعمال سیاست جدید خود انتخاب کند. شاه هنگامی سیاست جدید آزادسازی خود را بموقع اجرا گذاشت که وعده‌های پیشرفت اقتصادی و رفاه اجتماعی تحقق نیافته و تلاش برای تغییر زیربنای

جامعه ناموفق مانده و افق‌های روشنی که شاه وعدهٔ آنرا به مردم می‌داد در زیر ابرهای تیره پنهان شده بود. زمانی نامناسب‌تر و نامیمون‌تر از این برای کاستن از کنترل سیاسی و اعطای آزادی به مردم قابل تصور نبود.

«نظری که من در همان زمان ابراز کردم و با گذشت سالها تغییری در آن نداده‌ام اینست که شاه تحت‌تأثیر چند عامل این تصمیم را بموقع اجرا گذاشت و عامل اصلی در این میان برنامه انتقال سلطنت به پسرش بود. در سال ۱۹۷۶ شاه موضوع استعفای داوطلبانهٔ خود را از مقام سلطنت چندین بار در گفتگوهای خصوصی عنوان کرده بود. شاه در این فکر بود که بنفع پسرش از مقام سلطنت کناره‌گیری کند و در پشت پرده با استفاده از نفوذ و قدرت خود پسرش را در دوران دشوار انتقال یاری دهد. شاه احتمالاً اواسط دهۀ ۱۹۸۰ را برای اجرای این تصمیم درنظر داشت و در آنزمان ولیعهد به سن قانونی برای احراز مقام سلطنت رسیده بود. شاه می‌دانست که قدرت او به وفاداری و اطاعت ارتش و نیروهای انتظامی و امنیتی بستگی دارد، ولی متوجه این واقعیت هم بود که نمی‌توان برای همیشه با تکیه به سرنیزه سلطنت کرد و برای تثبیت حکومت پسرش و دوام سلطنت سلسلهٔ پهلوی باید سیاست تازه‌ای در پیش بگیرد. آخرین تلاش او برای ایجاد یک پایگاه محکم سیاسی از طریق حزب رستاخیز نتیجهٔ مطلوبی ببار نیاورد و برخلاف انتظار او مردم از این تشکیلات جدید سیاسی استقبال نکردند. شاه احساس می‌کرد که دیگر فرصت زیادی ندارد (و حالا می‌توانیم بگوئیم که او بعلت بیماری مهلکی که از آن رنج می‌برد عجلهٔ زیادی برای اجرای نقشه‌های خود داشت) و می‌خواست دست به ابتکار سیاسی تازه‌ای برای فراهم ساختن زمینهٔ انتقال سلطنت به پسرش و تثبیت موقعیت او در زمان حیات خود بزند. او قبلاً حکومت مطلقه و مستقیم، حکومت چندحزبی و حکومت تک‌حزبی را آزمایش کرده و در همهٔ این آزمایش‌ها با شکست مواجه شده بود. حالا چرا برای آزمایش هم که شده کمربندها را شل نکند و ببیند چه پیش می‌آید؟ شاید یک سازمان سیاسی قابل‌قبول بطور خودجوش و بدون هدایت از بالا سر بلند کند و مردم به مشارکت در امور سیاسی رغبت بیشتری نشان دهند. این سیاست علاوه بر نتایجی که، بنظر شاه، در داخل از آن انتظار می‌رفت از نظر خارجی هم می‌توانست مفید واقع شود، زیرا این رویه هم برای حکومت تازه‌ایکه قرار بود در آمریکا زمام امور را در دست بگیرد خوش‌آیند بود و هم انتقادهائی را که در اروپای غربی از رژیم شاه بعمل می‌آمد خنثی می‌کرد. اگر این سیاست به نتیجه می‌رسید کمال

مطلوب بود، و اگر شکست می‌خورد شاه هنوز این توانائی را در خود سراغ داشت که کمربندها را سفت کند و وضع را بحال اول برگرداند.

«با پنهان‌کاری معمول در ایران، از سوی دولت و مقامات رسمی ایران مطلبی دربارهٔ این سیاست تازه عنوان نشد. ولی با گذر از سال ۱۹۷۶ به سال ۱۹۷۷ کاملاً مشهود بود که در مقایسه با سالهای گذشته جو تازه‌ای در کشور بوجود آمده است، آزادیهای سیاسی تازه‌ای به مردم داده شد و رفتار با مخالفان و ناراضیان بطور محسوسی بهبود یافت. در حدود هزار زندانی بمناسبت‌های مختلف از قبیل نوروز و سالگرد تولد شاه آزاد شدند که در میان آنها عدهٔ زیادی از زندانیان سیاسی هم دیده می‌شدند. برای نخستین‌بار پس از چندین سال یک دادگاه علنی برای محاکمهٔ مخالفان رژیم تشکیل شد و به خبرنگاران و ناظران خارجی اجازه دادند در این دادگاه حضور یابند. به کمیته بین‌المللی صلیب سرخ اجازه داده شد از زندانهای ایران بازدید بعمل آورد. قانون جدیدی دربارهٔ منع زندانی کردن اشخاص بدون محاکمه وضع شد. و همراه با این اقدامات آزادی بیان و قلم در محدودهٔ معینی تامین گردید. روزنامه‌ها از صورت یکنواخت و قالبی گذشته درآمده خواندنی‌تر شدند. یک تحول چشمگیر و تازه در این دوره انتشار نامه‌هائی بامضای وکلا و نویسندگان و دانشگاهیان و اعضای احزاب سیاسی غیرقانونی مانند گروههای وابسته به جبهه ملی بود. این نامه‌ها را تکثیر کرده بطور وسیعی منتشر می‌نمودند. مضمون نامه‌ها تند و حاوی انتقاد شدید از اعمال و سیاست‌های رژیم و در بعضی موارد متضمن پیشنهادهائی برای حل مشکلات بود. برخلاف گذشته نه از تکثیر و پخش این نامه‌ها جلوگیری شد و نه نویسندگان نامه‌ها تحت پیگرد و مجازات قرار گرفتند، کم‌کم انتقاد از دولت به منابر مساجد سرایت کرد و چون واکنشی نشان داده نشد انتقادات تندتر و تندتر شد و سیاست‌های خود شاه و رژیم را هم دربر گرفت. مقامات امنیتی در برابر این انتقادها نیز سکوت اختیار کردند، کسی بازداشت نشد و گویندگان مورد تعقیب و آزار قرار نگرفتند. حداقل در ده ماه اول سال ۱۹۷۷ وضع بر همین منوال بود.

«اما این هوای تازه و آزادیهای سیاسی با بهبود وضع اقتصادی کشور همراه نبود. عوارض ناشی از توقف برنامه‌های دوران رونق اقتصادی قابل درمان بنظر نمی‌رسید. تورم اوج تازه‌ای یافت و نرخ آن به سی درصد رسید که نسبت به سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ بمراتب بدتر بود. برنامه‌های دولت برای احداث خانه‌های ارزان‌قیمت در شهرها،

بخصوص تهران عملی نشده و وضع زندگی مردم فقیر جنوب تهران فضاحت‌بار بود. با فرارسیدن تابستان سال ۱۹۷۷ در وضع توزیع نیروی برق کشور هم اختلالاتی ایجاد شد که علت آن ظاهراً افزایش سریع مصرف نیروی برق در صنایع و تاسیسات جدید بود. کمبود نیروی برق و خاموشی‌های پی‌درپی در شهرها هم به صنایع لطمه زد و هم بین مردم ناراحتی زیادی بوجود آورد. مثل همیشه مناطق اعیان‌نشین شمال تهران کمتر از این کمبودها و خاموشی‌ها صدمه می‌دیدند و مردم مناطق فقیرنشین جنوب شهر که گاهی چندروز متوالی از روشنائی برق و یخچال و کولر محروم بودند می‌توانستند روشنائی‌های شمال شهر را بچشم خود ببینند. اصطلاح «تمدن بزرگ» بیشتر در این روزها از زبان مردم شنیده می‌شد و از خاموشی‌های برق و عوارض ناشی از آن بعنوان طلیعه و عطیهٔ تمدن بزرگ یاد می‌کردند.»[۹۸]

سیاست آزادسازی شاه، همانطور که پارسونز هم به آن اشاره می‌کند، نتایج مورد انتظار شاه را برنیاورد: گروههای سیاسی مخالف، که شاه گمان می‌کرد با اعطای آزادیهای محدود آنها را راضی خواهد کرد، رغبتی به همکاری با رژیم نشان ندادند و بالعکس با استفاده از همین آزادی محدود، که تصور می‌کردند شاه از روی اجبار و تحت فشار خارجی به آن رضایت داده است، بر فعالیت‌های خود افزودند. گروههای چریکی که کم و بیش سرکوب شده بودند جان تازه‌ای یافتند و درگیریهای مسلحانه بین این گروهها و نیروهای انتظامی به خیابانهای تهران کشیده شد. باوجود این شاه گمان می‌کرد که کنترل اوضاع را در دست دارد و هروقت که بخواهد می‌تواند به گفتهٔ پارسونز «کمربندها را سفت کند». او ترجیح می‌داد که این سیاست را لااقل در اوائل ریاست‌جمهوری کارتر ادامه بدهد، تا مثل زمان کندی فرصتی برای ملاقات با او و جلب حمایت رئیس‌جمهور جدید آمریکا بدست آورد. شاه حتی بروز بعضی ناآرامی‌ها و عملیات تروریستی و درگیریهای مسلحانه را هم نهایتاً به نفع خود می‌دانست و تصور می‌کرد که با بزرگ کردن نتایج منفی سیاست آزادسازی خود، می‌تواند رهبران جدید آمریکا را به خطرات ادامهٔ چنین سیاستی در ایران قانع کند و پیش از اینکه کنترل اوضاع از دست او خارج شود سیاست تازه‌ای در پیش بگیرد.

۹۸- غرور و سقوط - بقلم آنتونی پارسونز- مترجم محمود طلوعی- انتشارات هفته ۱۳۶۳ - صفحات ۸۵-۸۲.

کارتر و تیم او در ژانویهٔ سال ۱۹۷۷ (اواخر دیماه ۱۳۵۵) وارد کاخ سفید شدند. اردشیر زاهدی سفیر شاه در آمریکا موفق شده بود با یکی از همکاران نزدیک کارتر، که مقام مهم و حساس مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور جدید به وی تفویض شده بود، روابط نزدیکی برقرار کند. وی «زبیگنیو - برژینسکی»[۹۹] استاد لهستانی‌الاصل دانشگاههای آمریکا بود، که اردشیر زاهدی توانست با استفاده از احساسات ضدکمونیستی او توجه وی را به نقش حساس ایران در خاورمیانه و اهمیت ثبات رژیم ایران برای جلوگیری از گسترش نفوذ کمونیسم در منطقه جلب نماید. اما وزیر خارجهٔ حکومت کارتر، «سایروس ونس»[۱۰۰] نظر مساعدی نسبت به شاه نداشت و همکارانی که در وزارت خارجه برای خود انتخاب کرده بود از همان گروه لیبرالی بودند که در گذشته از سیاستهای شاه انتقاد کرده و بر لزوم تغییر سیاست آمریکا در ایران تأکید داشتند. بدترین انتصاب ونس در وزارت خارجه، از نظر رژیم ایران، تعیین «هنری پرشت»[۱۰۱] به سمت ریاست قسمت مربوط به امور ایران در وزارت خارجه بود. هنری پرشت در گذشته با اوپوزیسیون ایرانی در آمریکا تماس داشت و از طرفداران جدی تجدیدنظر در سیاست آمریکا نسبت به ایران بود.

یکماه قبل از ورود کارتر به کاخ سفید، ریچارد هلمز سفیر آمریکا در ایران که روابط نزدیک و صمیمانه‌ای با شاه داشت، استعفا داده و از ایران رفته بود. پست سفارت آمریکا در ایران خالی مانده بود و تعیین سفیر جدیدی در تهران یکی از وظایف اولیهٔ وزیر خارجهٔ جدید بشمار می‌آمد، باوجود این پست مهم سفارت آمریکا در ایران قریب شش ماه خالی ماند و سفیر جدیدی هم که بعد از این تأخیر طولانی برای ایران تعیین شد هیچگونه سابقه و تجربه‌ای در مسائل مربوط به ایران و خاورمیانه نداشت. ونس قبل از انتخاب «ویلیام سولیوان»[۱۰۲] سفیر سابق آمریکا در فیلیپین به‌عنوان سفیر جدید آن کشور در ایران سفری به تهران کرد و هدف او از این مسافرت بیشتر ارزیابی اوضاع ایران و پی بردن به نظریات شاه دربارهٔ مسائل مربوط به روابط دو کشور بود. ونس در

99- Zbigniew Brzezinski

100- Cyrus Vance

101- Henry Precht

102- William Sullivan

خاطرات خود از این مسافرت می‌نویسد:

ما پس از عزیمت «ریچارد هلمز» از ایران در پایان زمامداری فورد سفیر جدیدی در ایران نداشتیم. به همین جهت رئیس‌جمهور مسافرت مرا به تهران برای توضیح سیاست حکومت خود و نظریاتمان دربارهٔ مسائل حقوق بشر و فروش اسلحه به ایران ضروری تشخیص داد. پرزیدنت کارتر قراردادهای گذشته و تعهدات قبلی آمریکا را در مورد فروش اسلحه به ایران محترم می‌شمرد، ولی من مأموریت داشتم که شاه را از سیاست جدید آمریکا در مورد محدودیت فروش اسلحه آگاه سازم و ترتیبات تازه‌ای برای تأمین سلاحهای موردنیاز ایران در آینده بدهم.

من روز سیزدهم مه ۱۹۷۷ (۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۶) در کاخ نیاوران با شاه ملاقات کردم. او مردی آرام و تیزهوش و تاحدی متکبر بود و بااینکه می‌کوشید خود را قوی و مصمم نشان دهد، نامطمئن به‌نظر می‌رسید. من گفتگوی خود را با دعوت رسمی وی به واشنگتن از طرف رئیس‌جمهور آغاز کردم و شاه از این دعوت خوشحال شد... پس از صحبت‌های مقدماتی وارد مسائل اصلی موردنظر خود، یعنی موضوع فروش اسلحه به ایران و مسائل مربوط به حقوق بشر شدم. دربارهٔ فروش اسلحه تأکید کردم که ما می‌خواهیم نیازهای تسلیحاتی ایران را تأمین کنیم و پرزیدنت کارتر تصمیم گرفته است قرارداد مربوط به فروش ۱۶۰ هواپیمای پیشرفتهٔ «اف-۱۶» را به ایران، باوجود مشکلاتی که در رابطه با کنگره با آن مواجه هستیم، اجرا کند. سپس گفتم که سفارش ایران برای خرید هواپیماهای پیچیده و گران‌قیمت آواکس هم پس از جلب موافقت کنگره اجرا خواهد شد ولی در آینده باید ترتیبات تازه‌ای برای تأمین سلاحهای موردنیاز ایران بدهیم. شاه از موافقت پرزیدنت کارتر با فروش هواپیماهای «اف-۱۶» و آواکس به ایران خوشحال شد، ولی به تذکرات من دربارهٔ لزوم تجدیدنظر در ترتیبات خرید اسلحه از طرف ایران توجه زیادی نکرد...

در پایان گفتگوهایم با شاه، حساس‌ترین موضوع، یعنی مسئلهٔ حقوق بشر را مطرح کردم و گفتم که احترام به حقوق بشر نه فقط دارای ارزش و اهمیت سنتی در آمریکا بوده و منعکس‌کنندهٔ آرمان ملی ماست، یک اصل شناخته‌شدهٔ بین‌المللی است که در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و منشور ملل متحد نیز منعکس شده و پرزیدنت کارتر آنرا به عنوان یکی از عناصر اصلی سیاست خارجی آمریکا می‌شناسد. من تأکید کردم که رئیس‌جمهور آمریکا خود را در این امر متعهد کرده و احترام به حقوق بشر در روابط آمریکا با کلیهٔ کشورها مورد توجه قرار خواهد گرفت. بعد از این مقدمات گفتم که ما از قدم‌هائی که در ایران در جهت بهبود وضع زندانیان

برداشته شده و اجازهٔ بازدید ناظران بین‌المللی از زندانهای ایران خوشحالیم. شاه در پاسخ گفت که تأمین حقوق و آزادیهای انسانی از زمان کورش کبیر در ایران مورد توجه بوده و پس از شرح تاریخچه‌ای از سیاست حکومت خود در زمینهٔ حقوق بشر دفاع کرد. وی افزود که رژیم او در معرض تهدید کمونیستها و گروههای وابسته به آنهاست و خویشتن‌داری نیروهای امنیتی در مقابله با آنها حدودی دارد. شاه گفت که با اصول کلی سیاست آمریکا در مورد حقوق بشر مخالفتی ندارد، ولی نمی‌تواند بخاطر رعایت این اصول امنیت کشور خود را به مخاطره بیندازد. شاه در این‌مورد خطر کمونیسم و شوروی را عنوان کرد و گفت از آشوب و تشنج داخلی در ایران فقط روسها بهره‌برداری خواهند کرد.

در این ملاقات، چیزی که بیشتر از همه توجه مرا به خود جلب کرد آشنائی شاه به دقایق مسایل بین‌المللی بود. یک نکتهٔ جالب توجهٔ دیگر، حالت تسلیم و رضا در مسائلی بود که به شخص او ارتباط داشت. این نکته را بعداً سفر ما سولیوان و سایر کسانی که با شاه تماس داشتند تأکید کردند و گفتند که او اعتقاد عجیبی به تقدیر و سرنوشت دارد...[۱۰۳]

شاه پس از مسافرت ونس به ایران، و شاید هم تحت‌تأثیر تلقینات او و مطالبی که ونس در خاطراتش به آن اشاره نکرده است، تصمیم گرفت هویدا را تغییر دهد و نخست‌وزیری بر سر کار آورد که مقبولیت داخلی و خارجی بیشتری داشته باشد. باوجود هویدا در رأس دولت، که قریب سیزده سال در این مقام باقی مانده بود، سیاست آزادسازی و فضای باز سیاسی شاه جدی به‌نظر نمی‌رسید. برای جانشینی هویدا دو تن از وزیران کابینهٔ او با یکدیگر رقابت می‌کردند: جمشید آموزگار که پس از تصدی چندین وزارتخانه در کابینه‌های مختلف به دبیر کلی حزب رستاخیز انتخاب شده بود و هوشنگ انصاری، که آخرین سمت او وزارت امور اقتصادی و دارائی بود دو کاندیدای اصلی مقام نخست‌وزیری به‌شمار می‌آمدند. هوشنگ انصاری که قبل از تصدی مقامات دولتی به کارهای تجارتی اشتغال داشت، در مدت طولانی تصدی مقام وزارت اقتصاد، و سپس ادغام دو وزارتخانهٔ اقتصاد و دارائی که وی در رأس آن قرار گرفت، کار تجارت را رها نکرد و از این راه ثروت هنگفتی بدست آورد. او قبل از تصدی این دو وزارتخانه مدتی

۱۰۳ـ توطئه در ایران ـ قسمت اول بخشی از کتاب «انتخاب‌های دشوار» نوشتهٔ سایروس ونس. ترجمهٔ محمود طلوعی ـ انتشارات هفته ۱۳۶۲. صفحات ۱۶-۱۴.

هم سفیر ایران در آمریکا بود و در این مقام با آمریکائیها روابط نزدیکی برقرار کرد. هوشنگ انصاری در مدت تصدی مقام وزارت امور اقتصادی و دارائی با هنری کیسینجر وزیر خارجهٔ آمریکا ریاست مشترک کمیسیون اقتصادی ایران و آمریکا را بعهده داشت و با وی روابط بسیار نزدیک و دوستانه‌ای برقرار کرد.[۱۰۴] اما جمشید آموزگار که کمتر به کارهای مالی و تجارتی آلوده شده بود و به درستکاری شهرت داشت انتخاب مطلوبتری برای یک دورهٔ تغییر و تحول به‌شمار می‌آمد. جمشید آموزگار در مدت طولانی ریاست هیئت نمایندگی ایران در اوپک و نقشی که در مبارزه با کمپانیهای بزرگ نفتی برای افزایش قیمت نفت ایفا کرد، در خارج از ایران نیز شهرت زیادی کسب کرده بود، هرچند نقش او در اوپک مطلوب آمریکائیان نبود. باوجود این، از نظر دولت جدید آمریکا، جمشید آموزگار در مقایسه با هوشنگ انصاری که با مقامات دولتی سابق آمریکا روابط نزدیکتری داشت، انتخاب مطلوبتری بود. ملاقاتی بین ونس وزیر امورخارجه آمریکا و جمشید آموزگار در پاریس، که روز دهم خرداد ۱۳۵٦ در جریان کنفرانس شمال و جنوب در پاریس روی داد، تاثیر مطلوبی برجای گذاشت و شاه سرانجام پس از مدتی تردید و دودلی آموزگار را بر انصاری ترجیح داد.

۱۰۴- روابط هوشنگ انصاری با کیسینجر، بعد از انقلاب اسلامی ایران و مهاجرت انصاری به آمریکا توسعه یافته و آندو درکارهای تجارتی، ازجمله احداث یک مجتمع عظیم توریستی به ارزش صدها میلیون دلار با هم شریک شده‌اند.

۱۰

سقوط هویدا و پایان بلند پروازیها

آیت‌الله خمینی اصول حکومت اسلامی را اعلام می‌کند

شاه روز چهاردهم مرداد سال ۱۳۵۶، در پیام سالانهٔ خود به مناسبت جشن مشروطیت، وعدهٔ تغییرات و تحولات تازه‌ای را در جهت تعمیم دمکراسی در کشور داد و درعین حال تأکید کرد که «برای ما دمکراسی یک کالای وارداتی نیست» و دمکراسی فقط در مفهوم ایرانی آن می‌تواند ثمربخش باشد. فردای آنروز هویدا در اواسط سیزدهمین سال نخست‌وزیری خود از این مقام «استعفا» داد و در استعفا نامهٔ خود نوشت که «به ارادهٔ شاهنشاه در سمت دیگری انجام وظیفه خواهم کرد!». روز شانزدهم مرداد جمشید آموزگار به مقام نخست‌وزیری منصوب شد و در همان‌روز هویدا بجای علم، که به علت بیماری از وزارت دربار استعفا داده بود، به وزارت دربار منصوب گردید.

دربارهٔ این تغییر و تحول، آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در ایران در اواخر سلطنت شاه می‌نویسد «شاه آغاز یک عصر تازه را با وادار ساختن امیرعباس هویدا به استعفا از مقام نخست‌وزیری به صورت نمایشی در معرض دید و توجه مردم قرار داد... هویدا قریب سیزده سال نخست‌وزیر ایران بود و در این مدت به خوش‌بینی بیش از حد در کارهای مملکت و کوچک شمردن مشکلات بزرگ شهرت داشت. یک خصوصیت دیگر دوران حکومت او اطاعت مطلق از شاه و وابسته کردن کابینه و تمام سیستم سیاسی کشور به شخص شاه بود... آموزگار نخست‌وزیر تازه، چهرهٔ متفاوتی بود و تضادهای آشکاری با سلف خود داشت. او مثل هویدا مردی فوق‌العاده زیرک و باهوش و لایق بود، ولی خصوصیات دیگر او با هویدا تطبیق نمی‌کرد. آموزگار در میان مردم،

حتی مخالفان رژیم به استقلال رأی شهرت داشت و روزیکه به مقام نخست‌وزیری منصوب شد به صراحت گفت که سیاست اقتصادی او مبتنی بر ریاضت و صرفه‌جوئی و احتیاط و مراقبت دقیق در مخارج خواهد بود، سیاستی که کاملاً در نقطهٔ مقابل سیاست ریخت و پاش حکومت هویدا قرار داشت... همزمان با تغییر نخست‌وزیر، علم وزیر دربار نیز از مقام خود استعفا داد. استعفای او واقعاً به دلیل بیماری مهلکی بود که در اوائل سال ۱۹۷۸ به مرگ وی منتهی شد... شاه با استعفا و سپس مرگ او یکی از دوستان معدود و قابل اعتماد خود را از دست داد، زیرا او تنها مردی از اطرافیان شاه بود که می‌توانست رودرروی شاه بایستد و حقایق را بگوید. هویدا در مقام وزارت دربار جانشین علم شد، ولی باوجود لیاقت و مهارت و تجربهٔ طولانی در مصاحبت با شاه، نمی‌توانست جای علم را بگیرد و مانند او با شاه محرم و صمیمی باشد. انتصاب او به وزارت دربار بیشتر به جبران از دست دادن مقام نخست‌وزیری، و نوعی تسلای خاطر و نه ارتقاء مقام تلقی شد. خیلی‌ها در آن‌موقع گفتند که شاه با انتصاب هویدا به مقام وزارت دربار مرتکب اشتباه شده است، زیرا باقی ماندن هویدا در سطح بالای حکومت، از تأثیر برکناری او از مقام نخست‌وزیری می‌کاست و نظر شاه را از این تغییر، که نشان دادن یک تحول اساسی درکشور و قطع ارتباط با گذشته بود، خنثی می‌کرد. اگر شاه بکلی هویدا را از صحنه خارج می‌نمود مردم بیشتر پذیرای یک تغییر واقعی در سیاست کشور می‌شدند...»[۱۰۵]

حکومت آموزگار از همان آغاز با مشکلات بزرگی روبرو بود، که حضور هویدا در صحنه، آن‌هم در مقام مهم وزارت دربار، مهمترین آن به‌شمار می‌رفت. هویدا که همیشه آموزگار را رقیب بالقوه‌ای برای خود می‌دانست، هرگز نسبت به او نظر مساعدی نداشت و با عواملی که در دوران نخست‌وزیری برای خود در مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی گماشته بود، از همان آغاز کار با استفاده از فضای باز سیاسی که در کشور به‌وجود آمده بود، به تحریک علیه آموزگار پرداخت. از سوی دیگر نیمی از وزیران کابینه، که منتخب آموزگار نبودند، و در رأس آنها هوشنگ انصاری وزیر امور اقتصادی و دارائی، با سیاست جدید اقتصادی دولت هماهنگی نداشتند و بعضی از آنها هنوز از هویدا فرمان می‌بردند.

۱۰۵- غرور و سقوط، بقلم آنتونی پارسونز، مترجم محمود طلوعی، انتشارات هفته... صفحات ۷۸-۷٦.

سیاست ریاضت اقتصادی آموزگار و جلوگیری از ریخت و پاش‌های گذشته نیز ازسوئی موجب رکود و بیکاری، و از سوی دیگر موجب نارضائی کسانی شد که از اوضاع گذشته منتفع می‌شدند. تلاش دولت برای کنترل قیمت‌ها و متوقف ساختن رشد نرخ تورم اصناف و بازاریان را علیه دولت شوراند و قطع مستمری عدهٔ کثیری که از محل بودجهٔ سری نخست‌وزیری و سایر دستگاههای دولتی استفاده می‌کردند، و غالباً اشخاص بی‌نیاز و بانفوذی بودند موج مخالفت با دولت را تقویت کرد. انتقاد از دولت از صفحات روزنامه‌ها به مساجد و منابر کشیده شد و حتی آندسته از روحانیونی که درگذشته به «آخوندهای دولتی» یا درباری شهرت داشتند ملاحظات گذشته را کنار گذاشته و زبان به انتقاد گشودند.

در این میان یک اشتباه بزرگ، از سوی فرح و اطرافیان او، ضربهٔ کاری و جبران‌ناپذیری به دولت.و رژیم وارد ساخت. فرح، همانطور که قبلاً اشاره شد، در زمان تحصیل در پاریس تمایلات کمونیستی داشت و احسان طبری از رهبران سابق حزب توده، نخستین‌بار در کتاب «کژراهه» خود ارتباط او را با حزب توده در دوران دانشجوئی فاش ساخت. فرح پس از ازدواج با شاه و احراز عنوان ملکهٔ ایران، مدتی افکار گذشتهٔ خود را رها کرده بود، و یا برای حفظ موقعیت خود به آن تظاهر نمی‌کرد، تااینکه بعد از گذشت سالها و بدنیا آوردن ولیعهد و فرزندان دیگری برای شاه، که جای پای خود را در دربار محکم کرده بود دوستان دوران تحصیل را بدور خود جمع کرد و چپ‌گرائی را از سر گرفت. البته چپ‌گرائی فرح بی‌شباهت به شیوه‌های علم در جلب کمونیستهای سابق نبود و شاه هم از این برنامه‌ها که با برنامه‌های «انقلاب سفید» او تطبیق می‌کرد و بیشتر «چپ‌نمائی» بود تا چپ‌گرائی، استقبال می‌نمود و بر این باور بود که با اتخاذ این سیاست طبقهٔ جوان و تحصیل‌کرده را بیشتر بسوی خود جلب خواهد کرد. اما فرح در سالهای آخر، از چپ‌گرائی به نوگرائی لغزید، و برنامه‌های جشن هنر شیراز، که بهیچوجه با فرهنگ ملی و سنن و آداب ایرانی سازگار نبود، حاصل این نوگرائی بود. کارگردان این برنامه‌ها رضا قطبی، پسردائی فرح و مدیرعامل رادیو تلویزیون دولتی ایران بود، که او هم مانند فرح گرایش‌های چپی داشت و رادیو تلویزیون را به کانون اصلی فعالیتهای گروههای چپ مبدل کرده بود.

جشن هنر شیراز در سال ۱۳۵۶، در شرایطی برگزار شد که گرایش‌های مذهبی

در جامعه اوج تازه‌ای یافته و روحانیون گروههای متشکلی بوجود آورده بودند. بین بازاریان و روحانیون اتحاد محکمی برقرار شده بود و کمکهای مالی بازار به محافل روحانی، امکانات وسیعی برای توسعهٔ فعالیت آنها و گسترش ارتباط آنها با خارج از کشور فراهم آورده بود. دربارهٔ یازدهمین جشن هنر شیراز که در چنین جوی برگزار شد نقل خاطرات پارسونز سفیر انگلیس در ایران در اواخر سلطنت شاه، و نظریات او دربارهٔ بازتاب این جشن‌ها کافی به‌نظر می‌رسد. پارسونز که خود ناظر صحنه‌هائی از این جشن بوده می‌نویسد:

«فستیوال بین‌المللی هنری شیراز (جشن هنر شیراز) که سالانه برگزار می‌شد از آغاز به علت نوآوری‌ها و نمایشاتی که با روحیات جامعهٔ سنتی ایرانی تطبیق نمی‌کرد موجب تضادها و مباحثاتی شده بود. ازجمله نمایشات مسخره‌ایکه من از این جشن‌ها بیاد دارم صحنه‌ای از نمایش رقاصان برزیلی بود که در حین رقص سر مرغ‌های زنده را با دندان جدا می‌کردند، یا نمایشی از هیجان و از حودبیخود شدن مردم درحال عزاداری، که بی‌شباهت به مراسم تعزیه نبود و نشان دادن آن‌دریک کشور مسلمان بهیچوجه تناسبی نداشت. جشن هنر شیراز در سال ۱۹۷۷ از نظر کثرت صحنه‌های اهانت‌آمیز به ارزش‌های اخلاقی ایرانیان از جشن‌های پیشین فراتر رفته بود. بطور مثال یک شاهد عینی صحنه‌هائی از نمایشی را که موضوع آن آثار شوم اشغال بیگانه بود برای من تعریف کرد. گروه تاتری که این نمایش را ترتیب داده بودند یک باب مغازه را در یکی از خیابانهای پر رفت و آمد شیراز اجاره کرده و ظاهراً می‌خواستند برنامهٔ خود را بطور کاملاً طبیعی درکنار خیابان اجرا کنند. صحنهٔ نمایش نیمی در داخل مغازه و نیمی در پیاده‌رو مقابل آن بود. یکی از صحنه‌هایی که در پیاده‌رو اجرا می‌شد تجاوز به عنف بود که بطور کامل (نه بطور نمایشی و وانمود سازی) بوسیلهٔ یک مرد (کاملاً عریان یا بدون شلوار ـ درست بخاطر ندارم) با یک زن که پیراهنش بوسیلهٔ مرد متجاوز چاک داده می‌شد، در مقابل چشم همه صورت می‌گرفت. صحنهٔ مسخرهٔ پایان نمایش هم این بود که یکی از هنرپیشگان اصلی نمایش، باز هم در پیاده‌رو، شلوار خود را کنده هفت‌تیری در پشت خود می‌گذاشت و به این ترتیب تظاهر به انتحار می‌کرد. واکنش مردم عادی شیراز، که ضمن گردش در خیابان یا خرید از مغازه‌ها با چنین صحنهٔ مسخره و تنفرانگیزی روبرو می‌شدند معلوم است، ولی موضوع به شیراز محدود نشد و طوفان اعتراضی که علیه این نمایش برخاست به مطبوعات و رادیو تلویزیون هم رسید. من

بخاطر دارم که این موضوع را با شاه در میان گذاشتم و به او گفتم که اگر چنین نمایشی بطور مثال در شهر «وینچستر» انگلستان اجرا می‌شد، کارگردان و هنرپیشگان آن جان سالم بدر نمی‌بردند. شاه مدتی خندید و چیزی نگفت...

«بازتاب سیاسی چنین واقعه‌ای در هر زمان بد بود، چه برسد به شرایط آنروز ایران، که درکنار هیجانات سیاسی، نشانه‌هائی از اوج گرفتن احساسات مذهبی مردم و گرایش به سنن مذهبی در سراسر کشور به چشم می‌خورد. در ماه اکتبر (مهر ۱۳۵۶) در دانشگاه تهران تشنجاتی بر سر عدم مراعات شعائر مذهبی روی داد[4] که احتمالاً واکنشی در برابر جشن هنر شیراز بود. دانشجویان دختر که پوشش نامناسبی داشتند مورد تهدید قرار گرفتند و به‌عنوان اعتراض به اختلاط دانشجویان دختر و پسر در رستوران و کافه‌تریای دانشگاه اعتصابی صورت گرفت. من خود بخاطر دارم که در ماه نوامبر همان سال وقتی برای ایراد نطقی در یک سمینار به دانشگاه شیراز رفتم شش دانشجوی دختر را دیدم که در اواسط جلسه با چادر سیاه وارد سالن شدند و درکنار هم در ردیف عقب نشستند. آنها تا پایان سخنرانی ساکت نشستند، ولی حرکت آنها حالت اعتراض داشت. در بازگشت به تهران در هواپیما موضوع را با یکی از اساتید دانشگاه اصفهان که در سمینار شیراز حضور داشت در میان گذاشتم. او به من گفت که در چند ماه گذشته شاهد افزایش چشمگیر گرایش مذهبی در میان دانشجویان دانشگاه اصفهان بوده است. استاد مذکور افزود که چون در محوطهٔ دانشگاه زندگی می‌کند در این اواخر شاهد برگزاری مراسم متعدد نماز و دعای جمعی از طرف دانشجویان در فضای باز بوده است. من از او سئوال کردم این پدیده را چگونه تفسیر می‌کند؟ او گفت که این امر نتیجهٔ نفوذ دانشجویان وابسته به گروههای رادیکال اسلامی در دانشجویان جدیدی است که بر اثر رشد و توسعهٔ دانشگاهها، از شهرهای کوچک و حتی دهات اطراف اصفهان به شهر آمده‌اند. مشاهدهٔ وضع زندگی مردم و پوشش زنها در اصفهان آنها را شوکه کرده و برای رهائی از این هیجانات به مذهب پناه برده‌اند. استاد دانشگاه اصفهان افزود که البته فعالین گروههای مذهبی در گرایش دانشجویان تازه بطرف مذهب نقش مؤثری دارند و اجتماعات مذهبی آنها بتدریج جنبهٔ سیاسی پیدا می‌کند.

«من بعداً اطلاعات بیشتری دربارهٔ گرایش[illegible] دانشگاههای تهران بدست آوردم. موردی که بخاطرم می‌آید مربوط به دانشگاه صنعتی تهران است که در آن‌موقع دانشگاه آریامهر نام داشت. یکی از اساتید این دانشگاه به من گفت که

براساس یک بررسی آماری، ۶۵ درصد دانشجویان این دانشگاه تمایلات مذهبی دارند، بیست درصد کمونیست یا متمایل به چپ هستند و باقیماندهٔ دانشجویان هم که ظاهراً بیطرف هستند در صورت بروز اختلاف به گروههای مذهبی می‌پیوندند...»[۱۰۶]

افتضاحات جشن هنر شیراز در مساجد و منابر مورد بحث قرار گرفت و مطبوعات هم که آزادی عمل بیشتری در بحث و انتقاد پیدا کرده بودند برای اولین‌بار به نحوهٔ برگزاری این جشن‌ها و برنامه‌های مبتذل آن حمله کردند. در اواسط مهرماه ۱۳۵۶ نوار یکی از سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی در نجف که در آن به جشن هنر شیراز اشاره شده بود در تهران پخش شد. در پایان این سخنرانی که دربارهٔ مسائل فقهی و حکومت اسلامی است به اوضاع ایران اشاره شده و آمده است:

«...شما وقتی اوضاع مملکت خودمان (ایران) را ملاحظه می‌کنید، شکاف بین دولت و ملت طوری است که وقتی انشاءالله این دستگاه و دولت ساقط شد همه چراغان خواهند کرد، و نمی‌دانید که این جشن و چراغان چقدر باشکوه خواهد بود... چرا؟ برای اینکه اینها از مردم جدا هستند و کاری به مردم ندارند. کار دارند، اما کارشان ظلم و تعدی و اشاعهٔ فحشاء است. شما نمی‌دانید اخیراً چه فحشائی در ایران شروع شده است. شما اطلاع ندارید. فحشائی که در ایران شروع شده و در شیراز عمل کردند و می‌گویند در تهران هم بناست عمل شود گفتنی نیست! و کسی هم حرف نمی‌زند. با این‌همه فحشاء آقایان ایران هم حرف نمی‌زنند و من نمی‌دانم چرا حرف نمی‌زنند؟! آیا این آخرش هست یا از این هم بالاتر دارد که در بین جمعیت و انظار مردم اعمال جنسی را نمایش بدهند و نفسشان هم درنیامده است. برای کجا گذارده‌اند؟ چه‌وقت می‌خواهند صحبتی بکنند و حرفی بزنند و اعتراضی بکنند؟

«خوشمزه این است که از طرفی با رضایت و اذن خود سازمانها، خود دولت و خود آن مرد (شاه) این اعمال انجام می‌شود. بی‌اذن آنها مگر امکان دارد همچون فحشائی واقع شود، و ازطرف دیگر روزنامه‌های خود را وادار می‌کنند که انتقاد کنند کار قبیحی بوده، کار وقیحی بوده... تا در آنجا (شیراز) به چشم مردم بخورد و از این‌طرف به گوش مردم برود. تا قدری آرام بشوند و مقداری از آتشها خاموش شود و مردم را تخدیر کنند، و درضمن بقیهٔ مردم ایران را هم از این عمل مطلع کرده

۱۰۶ـ غرور و سقوط... صفحات ۹۳ـ۹۰.

باشند...»[۱۰۷]

در اواخر مهرماه ۱۳۵۶ مجموعهٔ سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی در باب ولایت فقیه، که اصول نظریات ایشان دربارهٔ حکومت اسلامی در آن بیان شده است در تهران انتشار یافت. عنوان روی جلد کتاب «نامه‌ای از امام موسوی کاشف الغطاء» بود که تحت شمارهٔ ۱۰۵۲ مورخ ۵۶/۷/۳ در کتابخانهٔ ملی ثبت شده و در تیراژ وسیعی انتشار یافت. در این کتاب، که بعداً تحت عنوان «ولایت فقیه» تجدید چاپ شد آیت‌الله خمینی به صراحت مخالفت خود را با حکومت مشروطهٔ سلطنتی و قانون اساسی اعلام داشته و نظریات خود را دربارهٔ حکومتی که باید جانشین رژیم سلطنتی بشود بیان کرده‌اند. قسمتی از این کتاب را عیناً، از همان چاپ اول آن که در مهرماه سال ۱۳۵۶ منتشر شده است نقل می‌کنیم:

.. رفتی که می‌خواستند در اوائل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی را تدوین کنند مجموعهٔ حقوقی بلژیکیها را از سفارت بلژیک قرض کردند و چند نفری ـ که من اینجا نمی‌خواهم اسم ببرم ـ قانون اساسی را از روی آن نوشتند و نقائص آنرا از مجموعه‌های حقوقی فرانسه و انگلیس باصطلاح ترمیم نمودند، و برای گول زدن ملت بعضی احکام اسلام را ضمیمه کردند. اساس قوانین را از آنها اقتباس کردند و بخورد ملت ما دادند. این مواد قانون اساسی و متمم آن که مربوط به سلطنت و ولایتعهدی و امثال آنست کجا از اسلام است؟ اینها همه ضداسلامی است و ناقض طرز حکومت و احکام اسلام است. سلطنت و ولایتعهدی همان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده و بساط آنرا در صدر اسلام در ایران و رم شرقی و مصر و یمن برانداخته است... سلطنت و ولایتعهدی همان طرز حکومت شوم و باطلی است که حضرت سیدالشهداء (ع) برای جلوگیری از برقراری آن قیام فرمود و شهید شد. برای اینکه زیر بار ولایتعهدی یزید نرود و سلطنت او را بەرسمیت نشناسد قیام فرمود و همهٔ مسلمانان را به قیام دعوت کرد. اینها از اسلام نیست. اسلام سلطنت و ولایتعهدی ندارد...

صفحات ۱۲ و ۱۳

۱۰۷ـ پیام انقلاب (مجموعهٔ پیامها و بیانات امام خمینی). ناشر پیام آزادی ـ ۱۳۶۰ـ جلد اول. صفحهٔ ۱۸۰.

تحمیل قوانین بیگانه بر جامعهٔ اسلامی، منشاء گرفتاریها و مشکلات بسیار شده است. اشخاص مطلعی که الان در عدلیه [illegible] از قوانین دادگستری و طرز کار آن شکایتها دارند... قوانین فعلی دادگستری برای مردم جز زحمت، جز بازماندن از کار و زندگی، جز اینکه استفاده‌های غیر مشروع از آنها بشود نتیجه‌ای ندارد و کمتر کسی به حقوق حقهٔ خود می‌رسد... دعوائی که آنوقتها قاضی شرع در ظرف دو سه روز حل و فصل می‌کرد، حالا در [illegible] سال هم تمام نمی‌شود، در این مدت جوانان، سرمردان و مستمندان باید [illegible] تا عصر به دادگستری بروند و در راهروها و پشت میزها سرگردان باشند، [illegible] معلوم نمی‌شود که چه شد. هرکدام که زرنگتر و برای رشوه دادن دست [illegible] کار خود را به ناحق هم که شده زودتر پیش می‌برند، وگرنه تا آخر عمر باید بلاتکلیف و سرگردان بمانند...

گاهی درکتابها و روزنامه‌هاشان می‌نویسند که [illegible] اسلام احکام خشنی است!» حتی یک نفر باکمال بی‌آبروئی نوشته بود «احکام [illegible] است که از اعراب پیدا شده است، این خشونت عرب است که اینگونه احکام را آورده است». من تعجب می‌کنم اینها چگونه فکر می‌کنند؟... شارب‌الخمر را هشتاد تازیانه بزنند خشونت دارد، اما اگر کسی را برای ده گرم هروئین اعدام کنند خشونت ندارد؟! درصورتیکه بسیاری از این مفاسد که در جامعه پیدا شده از شرب خمر است. تصادفاتی که در راهها واقع می‌شود، خودکشیها و آدم‌کشیها بسیاری از آنها معلول شرب خمر است. استعمال هروئین [illegible] دربند [illegible] از اعتیاد به شرب خمر است. معذلک اگر کسی شراب بخورد اشکالی ندارد، چون غرب این کار را کرده است. لذا آزاد می‌خرند و می‌فروشند. اگر بخواهند فحشاء را که شرب خمر یکی از واضح‌ترین مصادیق آنست جلوگیری کنند و یک نفر را هشتاد تازیانه بزنند یا زناکاری را صد تازیانه بزنند، یا محصنه یا محصن را رجم کنند وامصیبتاست! ای وای که چه حکم خشنی است و از عرب پیدا شده است! درصورتیکه احکام جزای اسلام برای جلوگیری از مفاسد بزرگ آمده است. فحشاء که تا این اندازه دامنه پیدا کرده که نسلها را ضایع و جوانها را فاسد و کارها را تعطیل می‌کند همه بدنبال همین عیاشی‌هائی است که راهش را باز کردند و به تمام معنی دامن می‌زنند و [illegible] آن ترویج می‌کنند. حال اگر اسلام بگوید برای جلوگیری از فساد در نسل جوان یک نفر را در محضر عموم شلاق بزنند خشونت دارد؟...

صفحات ۱۳ تا ۱۶

استعمارگران به نظر ما آورده‌اند که «اسلام حکومتی ندارد! تشکیلات حکومتی ندارد! برفرض که احکامی داشته باشد مجری ندارد و خلاصه اسلام فقط قانونگزار است!» واضح است که این تبلیغات جزئی از نقشهٔ استعمارگران است برای بازداشتن مسلمانان از سیاست و اساس حکومت. این حرف با معتقدات اساسی ما مخالف است. ما معتقد به ولایت هستیم و معتقدیم که پیغمبر اکرم(ص) باید خلیفه تعیین کند و تعیین هم کرده است. آیا تعیین خلیفه برای بیان احکام است؟ بیان احکام خلیفه نمی‌خواهد. خود آن حضرت بیان احکام می‌کرد، همهٔ احکام را در کتابی می‌نوشتند و دست مردم می‌دادند تا عمل کنند. اینکه عقلا لازم است خلیفه تعیین کنند برای حکومت است. ما خلیفه می‌خواهیم تا اجرای قوانین کند. قانون مجری لازم دارد...

به همین جهت اسلام همانطور که جعل قوانین کرده، قوهٔ مجریه هم قرار داده است. ولی امر متصدی قوهٔ مجریهٔ قوانین هم هست... در زمان رسول اکرم(ص) اینطور نبود که فقط قانون را بیان و ابلاغ کند، بلکه آنرا اجرا می‌کردند. رسول‌الله(ص) مجری قانون بود، مثلاً قوانین جزائی را اجرا می‌کرد، دست سارق را می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. خلیفه هم برای این امور است. خلیفه قانونگزار نیست. خلیفه برای اینست که احکام خدا را که رسول اکرم(ص) آورده اجرا کند. اینجاست که تشکیل حکومت و برقراری دستگاه اجرا و اداره لازم می‌آید... مبارزه در راه تشکیل حکومت اسلامی لازمهٔ اعتقاد به ولایت است... توجه داشته باشید که شما وظیفه دارید حکومت اسلامی تأسیس کنید. اعتماد به‌نفس داشته باشید و بدانید که از عهدهٔ این‌کار برمی‌آئید... از جنجال چند نفر غرب‌زده و سرسپردهٔ نوکرهای استعمار هراس به خود راه ندهید...

صفحات ۲۰ تا ۲۳

سنت و رویهٔ پیغمبر اکرم(ص) دلیل بر لزوم تشکیل حکومت است. زیرا اولاً خود تشکیل حکومت داد و تاریخ گواهی می‌دهد که تشکیل حکومت داده و به اجرای قوانین و برقراری نظامات اسلام پرداخته و به ادارهٔ جامعه برخاسته است. والی به اطراف می‌فرستاده، به قضاوت می‌نشسته و قاضی نصب می‌فرموده، سفرائی به خارج و نزد رؤسای قبایل و پادشاهان روانه می‌کرده، معاهده و پیمان می‌بسته، جنگ را فرماندهی می‌کرده و خلاصه احکام حکومتی را به جریان می‌انداخته است. ثانیاً برای پس از خود به فرمان خدا حاکم تعیین کرده است. وقتی خداوند متعال برای جامعهٔ پس از پیامبر اکرم (ص) تعیین حاکم می‌کند به این معنی است که

حکومت پس از رحلت رسول اکرم نیز لازم است... در آیهٔ مبارکهٔ «یاایهاالذین آمنواطیعوالله واطیعوالرسول و اولی‌الامر منکم...» اطاعت از «ولی امر» واجب شمرده شده است. «اولی‌الامر» بعد از رسول اکرم(ص) ائمهٔ اطهارند که متصدی چند وظیفه یا مقام هستند، یکی بیان و تشریح عقاید و احکام و نظامات اسلام برای مردم که با بیان و تفسیر قرآن و سنت مرادف می‌باشد و دیگری اجرای احکام و برقراری نظامات اسلام در جامعهٔ مسلمانان و نیز بسط عقاید و نظامات اسلام در میان ملل جهان. پس از ایشان فقهای عادل عهده‌دار این مقامات هستند...

صفحات ۲۷ تا ۲۹

حکومت اسلامی نه استبدادی است و نه مطلقه، بلکه مشروطه است. البته نه مشروطه بمعنی متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آراء اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت‌کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعهٔ شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم (ص) معین گشته است. مجموعهٔ شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود و از این جهت حکومت اسلامی، حکومت قانون الهی بر مردم است. فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومتهای مشروطهٔ سلطنتی و جمهوری در همین است. در این که نمایندگان مردم یا شاه در اینگونه رژیمها به قانونگزاری می‌پردازند، درصورتیکه قدرت مقننه و اختیار تشریع در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است. هیچکس حق قانونگزاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان بموقع اجرا گذاشت. به همین جهت در حکومت اسلامی بجای مجلس قانونگزاری که یکی از سه دستهٔ حکومت‌کنندگان را تشکیل می‌دهد، مجلس برنامه‌ریزی وجود دارد که برای وزارتخانه‌های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می‌دهد و با این برنامه‌ها کیفیت انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور تعیین می‌کند.

صفحات ۵۲ و ۵۳

وقتی می‌گوئیم ولایتی را که رسول اکرم(ص) و ائمه(ع) داشتند، بعد از غیبت فقیه عادل دارد برای هیچکس نباید این توهم پیدا شود که مقام فقها همان مقام ائمه(ع) و رسول اکرم(ص) است. زیرا اینجا صحبت از مقام نیست... بلکه صحبت از وظیفه است. ولایت یعنی حکومت و ادارهٔ کشور و اجرای قوانین شرع مقدس یک وظیفهٔ سنگین و مهم است نه این‌که برای کسی شأن و مقام غیرعادی بوجود بیاورد... ولایت فقیه از امور اعتباری عقلائی است و واقعیتی جز جعل

ندارد. مانند جعل (قراردادن و تعیین) قیم برای صغار. قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد. مثل اینست که امام(ع) کسی را برای حضانت، حکومت یا منصبی از مناصب تعیین کند. در این موارد معقول نیست که رسول اکرم(ص) و امام با فقیه فرق داشته باشد...

صفحات ٦٤ و ٦٥

بعضی‌ها را می‌بینیم که در حوزه‌ها نشسته به گوش یکدیگر می‌خوانند که این‌کارها از ما ساخته نیست! چکار داریم به این‌کارها؟ ما فقط باید دعا کنیم و مسئله بگوئیم! این افکار، آثار تلقینات بیگانگان است... این افکار غلط است. مگر آنها که اکنون درکشورهای اسلامی امارت و حکومت دارند چکاره‌اند که آنها ازعهده برمی‌آیند و ما نمی‌آئیم؟ کدامیک از آنها بیش از فرد متعارف و معمولی لیاقت دارد؟ بسیاری از آنها اصلاً تحصیل نکرده‌اند. حاکم حجاز کجا تحصیل کرده و چه تحصیل کرده است؟ رضاخان اصلاً سواد نداشت و سرباز بیسوادی بیش نبود! در تاریخ نیز چنین بوده است. بسیاری از حکام خودسر و مسلط، از لیاقت ادارهٔ جامعه و تدبیر ملت و علم و فضیلت بی‌بهره بوده‌اند. هارون‌الرشید یا دیگران که بر کشور بزرگی حکومت می‌کردند چه تحصیل کرده بودند؟ تحصیلات و داشتن علوم و تخصص در فنون، برای برنامه و کارهای اداری و اجرائی لازم است که ما هم از وجود این نوع اشخاص استفاده می‌کنیم. آنچه مربوط به نظارت و ادارهٔ عالیهٔ کشور و بسط عدالت بین مردم و برقراری روابط عادلانه میان مردم می‌باشد همان است که فقیه تحصیل کرده است...

صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹

چنانچه ملاحظه فرمائید آیت‌الله خمینی در بیانات خود دربارهٔ اصل ولایت فقیه و حکومت اسلامی، تمام آنچه را که بعد از پیروزی انقلاب در جمهوری اسلامی به‌موقع اجرا گذاشته شد با صراحت و بدون پرده‌پوشی توضیح داده بودند و آندسته از روشنفکران ایرانی، که در جریان انقلاب فعالانه شرکت کرده و بعد از پیروزی انقلاب با قانون اساسی جمهوری اسلامی و اصل ولایت فقیه به مخالفت برخاستند، یا این مطالب را نخوانده، و یا بدرستی درک نکرده بودند.

خبر درگذشت ناگهانی حاج سیدمصطفی خمینی فرزند ارشد آیت‌الله خمینی در روز اول آبانماه ١٣٥٦، بدون هیچگونه سابقهٔ بیماری، که به عمال ساواک نسبت داده شد، انعکاس وسیعی در ایران داشت و حضور جمع کثیری در مجالس ترحیم ایشان

در تهران و قم و سایر شهرستانها از عمق حرکتی که علیه رژیم آغاز شده است حکایت می‌کرد. نوار سخنرانی آیت‌الله خمینی به‌مناسبت درگذشت فرزندشان، که روز دهم آبان در نجف ایراد نموده بودند چند روز بعد به ایران رسید و بطور وسیعی تکثیر و پخش شد. در این سخنرانی آیت‌الله خمینی بیشتر قشرهای روشنفکر و دانشگاهی را مخاطب قرار داده و از آنها خواسته بودند دست دردست روحانیون بگذارند. در این سخنرانی پس از گلایه از بعضی روشنفکران که تفاهم زیادی با روحانیت نشان نمی‌دهند آمده است «گلهٔ من از آقایان روشنفکر، درعین حال که به آنان علاقه دارم، اینست که این جناح بزرگی را که ملت پشت سرش ایستاده کنار نزنند. نباید خدمتهای علماء اسلام و آخوندجماعت را نادیده بگیرند و بگویند ما اسلام بدون آخوند می‌خواهیم. آقا! این نمی‌شود. مثل اینست که بگوئید اسلامی را می‌خواهیم که سیاست نداشته باشد. نگوئید ما اسلام را می‌خواهیم ملا را نمی‌خواهیم. این برخلاف عقل است، برخلاف سیاست است. اسلام بی‌آخوند اصلاً نمی‌شود... شما بگوئید هم اسلام می‌خواهیم و هم آخوند. هرچه بگوئید نمی‌خواهیم مردم می‌خواهند. روحانیون در بین مردم نفوذ دارند. هر ملائی در محل خودش نافذ است و شما نفوذ ندارید. شما یک عدهٔ معدودی هستید. اما دیگران، بازارها و خیابانها و همهٔ مردم روحانیت را می‌خواهند... شما باید با آغوش باز اینها را بپذیرید. با ایشان تماس برقرار کنید و اگر آخوندی در مسایل سیاسی اطلاعی ندارد دور او جمع بشوید، اطلاعات سیاسی به او بدهید، مسائل سیاسی را به او یاد بدهید تا او عمل کند و ملت دنبالش حرکت کنند...»[۱۰۸]

مسافرت شاه به آمریکا در روزهای ۱۵ و ۱٦ نوامبر ۱۹۷۷ (۲٤ و ۲۵ آبانماه ۱۳۵٦)، که آخرین سفر رسمی او در مقام سلطنت به آن کشور بود، آخرین رویداد مهم سیاسی پیش از شعله‌ور شدن آتش انقلاب به‌شمار می‌آید. این سفر، که شاه امیدوار بود برای تثبیت موقعیت خود از آن بهره‌برداری کند، برعکس لطمهٔ شدیدی به موقعیت بین‌المللی شاه وارد ساخت و موضع او را در برابر حرکت‌های مخالف بیش از پیش تضعیف نمود. تظاهرات بیسابقهٔ مخالفان رژیم شاه، هنگام ورود او به کاخ سفید، که موجب استعمال گاز اشک‌آور از طرف پلیس و اشک ریختن کارتر و شاه هنگام

۱۰۸- پیام انقلاب... ناشر پیام آزادی - ۱۳٦۰ - جلد اول صفحات ۱۸۹-۱۸۸.

سخنرانی در برابر کاخ سفید شد، شاه را از همان برخورد نخستین با رئیس‌جمهور جدید آمریکا در موقعیت ضعیفی قرار داد، و نمایش این صحنه از تلویزیون ایران، که خود از وجود یک جریان قوی مخالف رژیم در این سازمان حکایت می‌کرد، موقعیت داخلی شاه را نیز به‌شدت تضعیف نمود.

در مذاکرات رسمی شاه و کارتر مسائل مربوط به امنیت منطقه و روابط دوجانبه و موضوع فروش اسلحه از طرف آمریکا به ایران و همچنین مسئلهٔ نفت مورد بحث قرار گرفت، ولی مهمترین موضوعی که در مذاکرات خصوصی کارتر با شاه مطرح شد مسئلهٔ حقوق بشر و آزادیهای سیاسی در ایران بود، که کارتر در خاطرات خود به آن اشاره کرده و نوشته است که توصیه‌هائی برای گسترش آزادیهای سیاسی و تماس با گروه‌های ناراضی به شاه کرده، ولی شاه ضمن دفاع از سیاستهای خود گفته است که بیشتر مخالفین او کمونیست هستند و قوانین ایران فعالیت‌های کمونیستی را در ایران منع کرده است.

مهمترین امتیازی که شاه، برای جلب حمایت کارتر از حکومت خود، به او داد موافقت با تثبیت بهای نفت بود که با سخنان گذشتهٔ او دربارهٔ لزوم افزایش بهای نفت و مرتبط ساختن آن با تورم جهانی آشکارا تناقض داشت. شاه در یک کنفرانس مطبوعاتی که پیش از ترک واشنگتن ترتیب داد رسماً این موضوع را اعلام داشت و گفت که ایران در اجلاس آیندهٔ اوپک از تثبیت بهای نفت برای یک سال آینده حمایت خواهد کرد. در همین کنفرانس مطبوعاتی سئوالاتی دربارهٔ مسائل مربوط به حقوق بشر از شاه مطرح شد و شاه در پاسخ به این سئوالات، ضمن اشاره به فضای باز سیاسی که در ایران بوجود آمده گفت که او با نظریات پرزیدنت کارتر دربارهٔ مسائل مربوط به حقوق بشر کاملاً موافق است «ولی آنچه در مورد ایران باید گفته شود اینست که در کشور ما فعالیت‌های کمونیستی غیر قانونی است و اگر کسانی به علت دست زدن به این قبیل فعالیت‌ها تعقیب و بازداشت می‌شوند، این کاری است که در چهارچوب قوانین ایران صورت می‌گیرد».

شاه در همین مصاحبه، و مصاحبه‌های دیگری که جداگانه با چند روزنامه و مجلهٔ آمریکائی به‌عمل آورد، کوشید تا حرکت‌های مذهبی را در ایران به کمونیستها ارتباط بدهد و چنین وانمود کند که کمونیستها، و یا به‌اصطلاح خودش «مارکسیست‌های اسلامی» در پوشش مذهب در ایران دست به فعالیت زده‌اند، تا هم از

احساسات مذهبی مردم استفاده کنند و هم از تعقیب قانونی مصون بمانند! شاه اصطلاح معروف «ارتجاع سرخ و سیاه» خود را هم دراین مصاحبه‌ها تکرار می‌نمود و برای ترساندن غربیها، خطر کمونیسم را در ایران بیش از آنچه واقعیت داشت بزرگ می‌کرد.

بخش سوم

جریان انقلاب

۱

سفر شوم

جرقه‌ایکه آتش انقلاب ایران را روشن کرد.

نقطهٔ شروع انقلاب اسلامی ایران هفدهم دیماه ۱۳۵۶، تاریخ انتشار مقالهٔ اهانت‌آمیز روزنامهٔ اطلاعات دربارهٔ آیت‌الله خمینی است، ولی برای ریشه‌یابی علت نگارش و انتشار این مقاله، باید یک هفته به عقب برگردیم و ماجرا را از سفر کارتر رئیس‌جمهور آمریکا به ایران در شب ژانویهٔ سال ۱۹۷۸ آغاز کنیم.

تصمیم کارتر دربارهٔ مسافرت به ایران، بطور غیر مترقبه و چند هفته پس از مسافرت شاه به آمریکا، اعلام شد. سولیوان سفیر آمریکا در ایران در آن تاریخ دربارهٔ چگونگی اتخاذ این تصمیم و انعکاس آن در تهران می‌نویسد «کارتر شخصاً تصمیم گرفت در فاصلهٔ مسافرتش بین لهستان و آفریقا یک شب در تهران بماند. علاقهٔ رئیس‌جمهور به انجام این مسافرت در اوائل دسامبر به من ابلاغ شد تا موافقت شاه را برای انجام این سفر جلب نمایم... پیشنهاد این مسافرت شاه را به هیجان آورد. زیرا انجام این مسافرت نه فقط مبین استحکام روابط ایران و آمریکا و نزدیکی وی با رئیس‌جمهور جدید آمریکا بود، بلکه به همهٔ مخالفان و انتقادکنندگانش در ایران و آمریکا نشان می‌داد که قهرمان بزرگ آمریکائی حقوق بشر، رژیم او را شایستهٔ حمایت و مبری از اتهامات وارد تشخیص داده است. شاه نه‌فقط از تصمیم پرزیدنت کارتر برای مسافرت به ایران استقبال نمود، بلکه سعی کرد مدت اقامت رئیس‌جمهور آمریکا را در ایران طولانی‌تر سازد. ازطرف دیگر دستور تهیهٔ مقدمات جشن باشکوهی به افتخار

رئیس‌جمهور و بانو به‌مناسبت شب سال نو صادر شد...»[۱]

دربارهٔ جریان مسافرت کارتر به تهران و مذاکرات او با شاه، گاری سیک که در آن تاریخ مسئول امور ایران در شورای امنیت ملی آمریکا بود، گزارش دقیق‌تری دارد و می‌نویسد «مذاکرات کارتر و شاه از بدو ورود رئیس‌جمهور به تهران و در اتومبیلی که آنها را به محل اقامت کارتر و همسرش می‌برد آغاز شد. در بین راه، درحالیکه اتومبیل حامل آنها از میان کیلومترها صف سربازانی که تقریباً شانه‌به‌شانهٔ یکدیگر ایستاده بودند می‌گذشت، پرزیدنت کارتر و شاه دربارهٔ شرایط فروش نیروگاههای اتمی آمریکا به ایران، که شامل تضمین‌هائی از طرف ایران دربارهٔ عدم استفاده از امکانات این نیروگاهها برای ساختن سلاح اتمی بود، به توافق رسیدند. شاه و پرزیدنت کارتر همچنین دربارهٔ اینکه ایران یک برنامهٔ پنجساله برای خریدهای نظامی خود تنظیم نماید و لیست احتیاجات خود را برای پنج سال آینده در اختیار آمریکا بگذارد تبادل نظر کردند. این پیشنهاد از طرف کارتر عنوان شده بود و نظر رئیس‌جمهور آمریکا از ارائهٔ این پیشنهاد، ایجاد نظم جدیدی در معاملات اسلحه بین آمریکا و ایران براساس یک طرح زمان‌بندی شده و قابل پیش‌بینی بود. توافق‌هائی که در جریان مذاکرات رهبران دو کشور در این دو مورد به‌عمل آمد با وقایعی که در طول سال ۱۹۷۸ در ایران روی داد عقیم ماند و هرگز به‌موقع اجرا درنیامد.

«در مسافرت پرزیدنت کارتر به تهران همچنین فرصتی برای گفتگو دربارهٔ مسئلهٔ اعراب و اسرائیل فراهم آمد. شاه برای یافتن یک راه‌حل مسالمت‌آمیز برای اختلافات اسرائیل و اعراب علاقهٔ زیادی نشان می‌داد و کاملاً در جریان اقداماتی که برای استقرار صلح در خاورمیانه به‌عمل می‌آمد قرار داشت. آمادگی ایران برای تأمین نفت مورد نیاز اسرائیل یکی از عوامل اصلی موفقیت کیسینجر در حصول توافق مربوط به صحرای سینا بین مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۵ بود. کارتر درصدد دست زدن به تلاش تازه‌ای برای استقرار صلح در خاورمیانه، پس از سفر تاریخی سادات به بیت‌المقدس در نوامبر سال ۱۹۷۷ (یک هفته پس از سفر شاه به واشنگتن) بود و چنین به‌نظر می‌رسید که شاه می‌تواند در این مرحله نیز نقش مهمی ایفا نماید.

۱ـ مأموریت در ایران. بقلم ویلیام سولیوان. ترجمهٔ محمود طلوعی. انتشارات هفته ۱۳۶۱. صفحهٔ ۹۴.

«برنامهٔ مسافرت کارتر به تهران خیلی فشرده و سرسام‌آور بود. در کمتر از بیست و چهار ساعت اقامت کارتر و هیئت همراه او در تهران، یک ملاقات ۹۰ دقیقه‌ای با شاه، شام رسمی، جشن شب سال نو، ملاقاتی با ملک حسین که به همین منظور به دعوت شاه به تهران آمده بود، ملاقات و مذاکرات دیگری با شاه که بعداً به برنامه اضافه شد، و همچنین تشریفات ورود و بازگشت درنظر گرفته شده بود. جالب‌ترین قسمت این برنامه که باید به آن اشاره کنم ضیافت شام رسمی و سخنان پرزیدنت کارتر در این مهمانی بود.

«پرزیدنت کارتر از فرصتی که پیش آمده بود، برای اطمینان بخشیدن مجدد به شاه دربارهٔ اینکه روابط آمریکا با ایران کاملاً محکم و استوار است، استفاده کرد. بسیاری از کسانیکه در این ضیافت حضور داشتند تحت‌تأثیر اشارهٔ ظریف رئیس‌جمهور به مسئلهٔ حقوق بشر در این سخنرانی قرار گرفتند. کارتر در اشاره به موضوع، این شعر معروف سعدی را که به‌زبان انگلیسی ترجمه شده بود قرائت کرد:

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

«اما مهمترین نکته‌ایکه از سخنرانی رئیس‌جمهور آمریکا در آن شب بیاد مانده، و کارتر بعدها از اینکه چنین مطلبی را بر زبان رانده متأسف شد، این بود که وی در این سخنرانی ایران را «یک جزیرهٔ ثبات در این گوشهٔ آشفتهٔ متلاطم جهان» خواند. هدف کارتر از بیان این مطلب، که نوعی تملق و چاپلوسی برای خوشایند شاه بود، اطمینان بخشیدن به او دربارهٔ ادامهٔ سیاست گذشتهٔ آمریکا در ایران بود، و کلماتی که بکار برد شاید بطور ناخودآگاه تکرار همان نظر و انعکاس همان تصویری بود که حکومت‌های گذشتهٔ آمریکا طی یک دههٔ گذشته از ایران داشتند.

«این اظهار نظر کارتر دربارهٔ ایران، بطور زننده و مصیبت‌باری غلط از آب درآمد. کمتر از یکماه پس از بیان این مطالب اغتشاشات دامنه‌داری در شهر مذهبی قم بوقوع پیوست و بتدریج به سایر نقاط ایران سرایت کرد، و در عرض یک‌سال طوفان انقلاب در ایران شاه را مجبور به ترک کشورش نمود...

«واقعیت امر اینست که پرزیدنت کارتر، حتی هنگامی‌که آن سخنان اطمینان‌بخش را دربارهٔ ایران بر زبان می‌راند، از ناآرامی‌های داخلی ایران بی‌اطلاع نبود.

کمی قبل از مسافرت رئیس‌جمهور به ایران تظاهراتی در دانشگاه تهران رخ داده بود و در گزارشی که قبل از ورود کارتر به تهران به وی داده شد، به این تظاهرات و همچنین برخوردهائی که به‌تازگی بین گروههای طرفدار حقوق بشر و نیروهای دولتی به‌وقوع پیوسته بود، اشاره شده بود. در گزارشی که از طرف شورای امنیت ملی آمریکا برای رئیس‌جمهور تهیه شد این نکته مورد تأکید قرار گرفته بود که «شاه اغتشاشات و تشنجات اخیر را بدون شک خطر بالقوه‌ای برای حکومت خود به‌شمار می‌آورد.»

«در اواخر نوامبر سال ۱۹۷۷، پس از سفر پرماجرای شاه به واشنگتن و پیش از سفر پرزیدنت کارتر به تهران، من گزارشی دربارهٔ ناآرامی‌های داخلی در ایران و سیاست ارعابی که دولت در برابر مخالفان در پیش گرفته است برای رئیس‌جمهور تهیه کردم. در این گزارش من به نظریات چندتن از کارشناسان آمریکائی مسایل ایران، که معتقد بودند ریشه‌های مخالفت با رژیم شاه عمیق‌تر از آنست که در ظاهر امر به‌نظر می‌رسد، اشاره کرده بودم. من برای تهیهٔ این گزارش و آگاه ساختن رئیس‌جمهور از واقعیت آنچه در ایران جریان دارد، نظر چندتن از آگاهان و کارشناسان امور ایران را جویا شدم. من در این‌مورد مخصوصاً گفتگوی طولانی با پروفسور جیمز بیل استاد دانشگاه تگزاس را بخاطر دارم که ضمن تشریح چگونگی سازماندهی حرکت‌های مخالف رژیم از طرف روحانیون ایران، پیش‌بینی کرد که شاه بیش از دو سال دیگر بر تخت سلطنت باقی نخواهد ماند!

«باوجود این، مجموعهٔ گزارش‌ها و اظهارنظرهای مثبتی که دربارهٔ ایران وجود داشت، این نظریات منفی و بدبینانه را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد. نظر غالب در آن زمان این بود که هیچ خطر جدی رژیم شاه را تهدید نمی‌کند و در این‌مورد تقریباً اتفاق نظر وجود داشت که ایران یعنی شاه، و شاه یعنی ایران، و این دو از هم تفکیک‌ناپذیرند!... اشارهٔ کارتر به ایران به‌عنوان یک جزیرهٔ ثبات، از چنین باوری سرچشمه می‌گرفت، و به همین جهت وقتی که نمای ظاهری «ثبات» ایران با سرعتی گیج کننده طی دوازده ماه بعد فرو ریخت رئیس‌جمهور و اطرافیان او برای رویارویی با چنین وضع غیرمنتظره و غافلگیر کننده‌ای آمادگی نداشتند.

«در آن روز آغاز سال نو ۱۹۷۸ زیربنای روابط آمریکا با ایران کاملاً محکم و استوار به‌نظر می‌رسید و هیچ دلیلی برای اینکه این اطمینان را متزلزل کند وجود نداشت. شاه خود دو سال بعد در تبعید، ضمن یادآوری خاطرهٔ سفر کارتر به تهران نوشت

«مذاکرات من با پرزیدنت کارتر خیلی خوب برگزار شد. ایران و آمریکا در دوران حکومت سه رئیس‌جمهور گذشتهٔ آن کشور روابط دوستانه و عمیقی برقرار کرده بودند و ادامهٔ این رابطه کاملاً طبیعی به‌نظر می‌رسید. کارتر مرد تیزهوشی به‌نظر می‌آمد و سفر او به تهران تأثیر عمیقی بر روی من گذاشت....» سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران هم در خاطرات خود از سفر کارتر به تهران همین نظر را ابراز کرده و می‌گوید شاه از مسافرت کارتر به تهران و نتیجهٔ مذاکراتش با او خیلی احساس وجد وسرورمی‌کرد....»[۲]

«سولیوان» سفیر آمریکا در ایران در آن زمان، در خاطرات خود از جریان مسافرت کارتر به ایران، پس از شرح مذاکرات کارتر با شاه در این سفر به موضوع سخنرانی کارتر در مهمانی شاه اشاره کرده و می‌نویسد «...نکتهٔ مهم و فراموش نشدنی این مهمانی سخنانی بود که پرزیدنت کارتر در سر میز شام خطاب به شاه ایراد کرد. سفارت نطق سنجیده و آرام‌بخشی برای رئیس‌جمهور تهیه دیده بود. ولی در میان شگفتی ما، کارتر بدون توجه به متنی که ما برای او تهیه کرده بودیم، فی‌البداهه شروع به صحبت کرد و مطالب اغراق‌آمیزی نسبت به شاه بر زبان آورد. در همین سخنرانی بود که وی از شاه به‌عنوان رهبر محبوب ملتش نام برد و ایران را یک جزیرهٔ ثبات در منطقه خواند، عناوینی که بعد از بروز بحران و آغاز انقلاب ایران بارها و بارها برای اثبات عدم روشن‌بینی رئیس‌جمهور آمریکا نقل و یادآوری شد....»[۳]

مهمترین نتیجهٔ سفر کارتر به ایران و تجلیل و ستایش فوق‌العادهٔ او از شاه، رفع نگرانی شاه از سیاست حکومت جدید آمریکا در ایران و قوت قلب تازه‌ای بود که در رویارویی با مخالفان خود پیدا کرد. شاه برای گروههای کوچک چریکی که گاه دست به عملیات تروریستی می‌زدند، یا گروههای روشنفکری که غالباً با لحن تمسخرآمیزی از آنها سخن می‌گفت، اهمیت زیادی قائل نبود. او بیشتر از همهٔ مخالفانش، از آیت‌الله خمینی و پیروان او در ایران وحشت داشت و گزارش‌هائی که دربارهٔ تکثیر نوارهای سخنان آیت‌الله خمینی در نجف و پخش وسیع آن در سراسر کشور به دست وی می‌رسید بیش از پیش موجب نگرانی او شده بود. به همین جهت فردای روزی که کارتر تهران را ترک گفت، تصمیم گرفت به یک مبارزهٔ جدی علیه آیت‌الله خمینی دست

2- All Fall Dawn - Gary Sick. Penguin Books. 1987 - PP 33-36.

۳ـ مأموریت در ایران. بقلم ویلیام سولیوان... صفحهٔ ۹۶.

بزند و این کار را با دستور تهیه و انتشار مقالهٔ توهین‌آمیزی علیه آیت‌الله خمینی، به‌منظور تحقیر و بی‌اعتبار کردن ایشان آغاز کرد.

چگونگی تهیهٔ مقالهٔ توهین‌آمیز علیه آیت‌الله خمینی، و اینکه چه کسی این مقاله را نوشته است، هنوز یکی از معماهای تاریخی است، ولی مسیر انتشار این مقاله بر نویسنده روشن است. دربارهٔ چگونگی تهیهٔ مقاله و هویت نویسندهٔ آن، به مطالبی که در این‌مورد گفته و نوشته شده، بدون تأیید صحت یا سقم آن اشاره می‌کنم و سپس مسیر انتشار آنرا در روزنامهٔ اطلاعات تعقیب می‌نمایم. دربارهٔ اینکه شاه شخصاً دربارهٔ تهیه و انتشار مقاله‌ای علیه آیت‌الله خمینی تصمیم گرفته و یااینکه تحت‌تأثیر تلقینات دیگران تصمیم به انتشار چنین مقاله‌ای گرفته است دو نظر متفاوت وجود دارد: برادر هویدا (فریدون هویدا) از قول برادرش که در آن‌زمان وزیر دربار شاه بود می‌نویسد که برادرش هیچگونه اطلاعی از موضوع نوشتن مقاله‌ای علیه آیت‌الله خمینی نداشته و «شاه بدون مشورت با هیچ کس»[4] دستور تهیه و انتشار این مقاله را صادر کرده است. یکی از نویسندگان اطلاعات (احمد احرار) در تأیید این مطلب نوشت که نویسندهٔ مقالهٔ مورد بحث خود شاه بوده است. ولی یک نویسندهٔ آمریکائی بنام «ویلیام فوربیس»[5] که در جریان انقلاب و پیش از آن بارها به‌عنوان خبرنگار مجلات «تایم» و «لایف» آمریکا به ایران سفر کرده درکتابی تحت عنوان «سقوط تخت‌طاووس»[6] که به شرح جریان انقلاب اسلامی ایران اختصاص یافته، روایت دیگری دربارهٔ چگونگی تهیه و انتشار مقالهٔ مورد بحث دارد و در شرح آنچه «جرقه‌ایکه آتش انقلاب ایران را روشن کرد» می‌خواند چنین می‌نویسد:

> «...این انقلاب شگفت‌انگیز که در نوع خود در جهان بی‌نظیر بود، با چند صفحهٔ کاغذ که محتوی مقاله‌ای دربارهٔ یک رهبر مذهبی بود آغاز شد. نویسندهٔ مقاله جوانی بنام پرویز نیکخواه بود که سالها قبل توطئه‌ای را برای کشتن شاه رهبری کرد و پس از شکست این توطئه به زندان افتاد. شاه او را عفو کرد و پرویز نیکخواه که زندگی خود را مدیون شاه می‌دانست به صف نوکران صدیق و وفادار او پیوست. این مقاله به‌نظر امیرعباس هویدا نخست‌وزیر پیشین ایران، که در آن‌موقع وزیر دربار

4- La Chute du Shah- Feridoun Hoveyda. Paris 1980- P. 21.

5- William H. Forbis.

6- Fall of the Peacock Throne.

بود، رسید و هویدا با علم به اینکه انتشار این مقالهٔ توهین‌آمیز نسبت به یک رهبر مذهبی مورد احترام مردم چه نتایجی به‌بار خواهد آورد تصمیم گرفت ترتیب چاپ آنرا در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار تهران بدهد. هویدا قطعاً می‌دانست که انتشار این مقاله چه آشوبی براه خواهد انداخت. ولی تصور نمی‌کرد طوفانی که بدنبال انتشار آن برخواهد خاست رژیم سلطنت را هم سرنگون خواهد ساخت و خود او را نیز به جوخهٔ اعدام خواهد سپرد.

برای هویدا آنچه در لحظهٔ اخذ تصمیم برای انتشار این مقاله اهمیت داشت این بود که عکس‌العمل آن برای رقیب وجانشین او در مقام نخست‌وزیری (جمشید آموزگار) دردسر ایجاد خواهد کرد و احتمالاً موجب سقوط او خواهد شد. هویدا مستقیماً هم می‌توانست این مقاله را برای انتشار در یکی از روزنامه‌ها بفرستد، ولی برای اینکه دولت را مسئول انتشار آن معرفی کند مقاله را برای داریوش همایون وزیر اطلاعات حکومت آموزگار فرستاد و به وی گفت که شاه دستور انتشار این مقاله را در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار داده است. داریوش همایون خود عنصر مرموزی بود که زمانی در صف مخالفان و انتقادکنندگان از حکومت شاه قرار داشت ولی بعدها خود را در صف خادمین رژیم جا کرد و در حکومت آموزگار به وزارت اطلاعات رسید. داریوش همایون در سمت وزیر اطلاعات می‌توانست روزنامه‌ها را سانسور یا آنها را وادار به انتشار اخبار و مطالبی برخلاف میل خودشان بکند. همایون مقالهٔ موردنظر هویدا را برای چاپ به یکی از دو روزنامهٔ بزرگ عصر تهران (اطلاعات) فرستاد و در مورد چاپ آن تأکید کرد.

این مقاله که در تاریخ هفتم ژانویهٔ سال ۱۹۷۸ در روزنامهٔ اطلاعات انتشار یافت حاوی مطالب توهین‌آمیزی دربارهٔ آیت‌الله خمینی رهبر معروف مذهبی ایران و دشمن دیرین شاه بود. در آن‌موقع آیت‌الله خمینی به حال تبعید در شهر مقدس مذهبی نجف در عراق زندگی می‌کرد و به‌عنوان یکی از مخالفان سرسخت رژیم استبدادی وقت، مورد علاقه و احترام مردم بود.

صحت و سقم اطلاعات نویسندهٔ آمریکائی دربارهٔ هویت نویسندهٔ مقالهٔ مورد بحث (پرویز نیکخواه، که بعد از انقلاب به همین اتهام اعدام شد) و نقش هویدا در این جریان بر نویسنده روشن نیست، ولی قدر مسلم اینست که هویدا در جریان تهیهٔ این مقاله بوده و پس از تصویب متن نهائی مقاله از طرف شاه، شخص هویدا آنرا برای چاپ در روزنامه به‌عنوان داریوش همایون وزیر اطلاعات دولت آموزگار فرستاده است. پاکت محتوی مقاله را پیک مخصوصی از دربار در کنگرهٔ حزب رستاخیز بدست داریوش

همایون می‌رساند، همایون هنگامی که از جلسه خارج می‌شد پاکت را دریافت می‌نماید و در حضور یکی از سردبیران روزنامهٔ اطلاعات که در آنجا حضور داشته پاکت را باز می‌کند. آقای علی باستانی سردبیر اطلاعات که این مطلب را برای نویسنده نقل کرده می‌گوید همایون پاکت را که علامت وزارت دربار روی آن بود و یادداشت ضمیمهٔ مقاله را برداشت و اصل مقاله را به من داد و گفت این مقاله باید حتماً در جای مناسبی در روزنامه چاپ شود. شتابزدگی همایون در این کار و اصرار او در چاپ فوری مقاله‌ای که آنرا بدقت مطالعه نکرد، نشان می‌داد که وی قبلاً در جریان تهیهٔ این مقاله بوده و از مضمون آن آگاهی داشته است.

مقاله در هیئت تحریریهٔ اطلاعات طوفانی برپا می‌کند و اعضای هیئت تحریریه روزنامه از فرهاد مسعودی سرپرست روزنامه می‌خواهند که برای جلوگیری از چاپ آن در روزنامه به نخست‌وزیر متوسل بشود. جمشید آموزگار از موضوع مقاله اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، ولی بعد از تماس با شاه مطلع می‌شود که مقاله بدستور خود شاه تهیه شده و «اعلیحضرت اصرار دارند که مقاله قبل از مسافرتشان به مصر در روزنامه چاپ شود».

شاه می‌خواست روز هجدهم دیماه برای ملاقات با انور سادات رئیس‌جمهور مصر به «آسوان» برود، و مقاله شب عزیمت وی به مصر، عصر روز هفدهم دیماه ۱۳۵۶ در روزنامهٔ اطلاعات چاپ و منتشر شد. از آنجا که این مقاله، بقول آن نویسندهٔ آمریکائی «نخستین جرقه‌ای بود که آتش انقلاب ایران را روشن کرد»، نقل آن به‌عنوان یک سند سرنوشت‌ساز در انقلاب اسلامی ایران ضروری به‌نظر می‌رسد. متن مقاله به‌شرح زیر است:

ایران و استعمار سرخ و سیاه

این‌روزها به مناسبت ماه محرم و عاشورای حسینی باردیگر اذهان متوجه استعمار سیاه و سرخ یا به تعبیر دیگری اتحاد استعمار کهن و نو شده است. استعمار، سرخ و سیاهش، کهنه و نوبش روح تجاوز و تسلط و چپاول دارد و بااینکه خصوصیت ذاتی آنها همانند است خیلی کم اتفاق افتاده است که این دو استعمار شناخته‌شدهٔ تاریخ با یکدیگر همکاری نمایند، مگر در موارد خاصی که یکی از آنها همکاری نزدیک و صمیمانه و صادقانهٔ هر دو استعمار در برابر انقلاب ایران،

بخصوص برنامهٔ مترقی اصلاحات ارضی در ایران است. سرآغاز انقلاب شاه و ملت در روز ششم بهمن ۲۵۲۰ شاهنشاهی استعمار سرخ و سیاه ایران را که ظاهراً هرکدام درکشور ما برنامه و نقشهٔ خاصی داشتند با یکدیگر متحد ساخت، که مظهر این همکاری صمیمانه در بلوای روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد ۲۵۲۲ (منظور ۱۳٤۲) در تهران آشکار شد.

پس از بلوای شوم ۱۵ خرداد، که به‌منظور متوقف ساختن و ناکام ماندن انقلاب درخشان شاه و ملت پایه‌ریزی شده بود، ابتدا کسانی که واقعه را مطالعه می‌کردند دچار یک نوع سرگیجهٔ عجیبی شده بودند، زیرا در یک جا ردپای استعمار سیاه و در جای دیگر اثر انگشت استعمار سرخ در این عائله به‌وضوح دیده می‌شد. از یکسو عوامل توده‌ای که با اجرای برنامهٔ اصلاحات ارضی همه امیدهای خود را برای فریفتن دهقانان و ساختن (انجمن‌های دهقانی) نقش بر آب می‌دیدند در برابر انقلاب دست به آشوب زدند و از سوی دیگر مالکان بزرگ که سالیان دراز میلیونها دهقان ایرانی را غارت کرده بودند، به امید شکستن این برنامه و رجعت به وضع سابق، پول در دست عوامل توده‌ای و ورشکستگان سیاسی دیگر گذارده بودند و جالب اینکه این‌دسته از کسانی که باور داشتند می‌توانند چرخ انقلاب را از حرکت بازدارند و اراضی واگذار شده به دهقانان را از دست آنها خارج سازند دست به دامن عالم روحانیت زدند، زیرا می‌پنداشتند که مخالفت عالم روحانیت که در جامعهٔ ایران از احترام خاصی برخوردار است می‌تواند نه‌تنها برنامهٔ انقلاب را دچار مشکل سازد، بلکه همانطور که یکی از مالکان بزرگ تصور کرده بود (دهقانان زمین‌ها را به‌عنوان زمین غصبی پس بدهند!). ولی عالم روحانیت هشیارتر از آن بود که انقلاب شاه و ملت که منطبق با اصول و تعالیم اسلامی و به‌منظور اجرای عدالت و موقوف شدن استثمار فرد از فرد توسط رهبر انقلاب ایران طراحی شده بود برخیزد.

مالکان که برای ادامهٔ تسلط خود همواره از ژاندارم تا وزیر و از روضه‌خوان تا چاقوکش را در اختیار داشتند وقتی با عدم توجه عالم روحانیت و درنتیجه مشکل ایجاد هرج و مرج علیه انقلاب روبرو شدند و روحانیون برجسته حاضر به همکاری با آنها نشدند درصدد یافتن یک (روحانی) برآمدند که مردی ماجراجو، بی‌اعتنا، وابسته و سرسپرده به مراکز استعماری و بخصوص جاه‌طلب باشد و بتواند مقصود آنها را تأمین نماید و چنین مردی را آسان یافتند. مردی که‌سابقه‌اش مجهول بود و به قشری‌ترین و مرتجع‌ترین عوامل استعمار وابسته بود و چون در میان روحانیون عالیمقام کشور با همهٔ حمایت‌های خاص موقعیتی بدست نیاورده بود در پی فرصت

می‌گشت که بهر قیمتی هست خود را وارد ماجراهای سیاسی کند و اسم و شهرتی پیدا کند.

روح‌الله خمینی عامل مناسبی برای این منظور بود و ارتجاع سرخ و سیاه او را مناسب‌ترین فرد برای مقابله با انقلاب ایران یافتند و او کسی بود که عامل واقعهٔ ننگین روز ۱۵ خرداد شناخته شد. روح‌الله خمینی معروف به (سید هندی) بود. دربارهٔ انتصاب او به هند هنوز حتی نزدیکترین کسانش توضیحی ندارند. بقولی او مدتی در هندوستان بسر برده و در آنجا با مراکز استعماری انگلیس ارتباطاتی داشته است و به همین جهت بنام (سید هندی) معروف شده است. قول دیگر این بود که او در جوانی اشعار عاشقانه می‌سروده و بنام (هندی) تخلص می‌کرده است و بهمین جهت بنام هندی معروف شده است و عده‌ای هم عقیده دارند که چون تعلیمات او در هندوستان بوده فامیل هندی را از آن‌جهت انتخاب کرده است که از کودکی تحت تعلیمات یک معلم بوده است. آنچه مسلم است شهرت او بنام غائله‌ساز ۱۵ خرداد بخاطر همگان مانده است. کسی که علیه انقلاب ایران و به منظور اجرای نقشهٔ استعمار سرخ و سیاه کمر بست و بدست عوامل خاص و شناخته‌شده علیه تقسیم املاک، آزادی زنان، ملی شدن جنگلها وارد مبارزه شد و خون بیگناهانی را ریخت و نشان داد هستند هنوز کسانی که حاضرند خود را صادقانه در اختیار توطئه‌گران و عناصر ضد ملی بگذارند.

برای ریشه‌یابی از واقعهٔ ۱۵ خرداد و نقش قهرمان آن توجه به مفاد یک گزارش و یک اعلامیه و یک مصاحبه کمک مؤثر خواهد کرد. چند هفته قبل از غائلهٔ ۱۵ خرداد گزارشی از طرف سازمان اوپک منتشر شد که در آن ذکر شده بود (درآمد دولت انگلیس از نفت ایران چندبرابر مجموع پولی است که در آنروز عاید ایران می‌شد) ... چند روز قبل از غائله اعلامیه‌ای در تهران فاش شد که یک ماجراجوی عرب بنام (محمد توفیق‌القیسی) با یک چمدان محتوی ده میلیون ریال پول نقد در فرودگاه مهرآباد دستگیر شده که قرار بود این پول در اختیار اشخاص معینی گذارده شود. چند روز پس از غائله نخست‌وزیر وقت در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی فاش کرد (بر ما روشن است که پولی از خارج می‌آمده و بدست اشخاصی می‌رسیده و در راه اجرای نقشه‌های پلید بین دستجات مختلف تقسیم می‌شده است) خوشبختانه انقلاب ایران پیروز شد آخرین مقاومت مالکان بزرگ و عوامل توده‌ای درهم شکسته شد و راه برای پیشرفت و تعالی و اجرای اصول عدالت اجتماعی هموار شد. در تاریخ انقلاب ایران روز ۱۵ خرداد به‌عنوان خاطره‌ای

دردناک از دشمنان ملت ایران باقی خواهد ماند و میلیونها مسلمان ایرانی بخاطر خواهند آورد که چگونه دشمنان ایران هر وقت منافعشان اقتضا کند با یکدیگر همدست می‌شوند حتی در لباس مقدس و محترم روحانی.[۷]

این مقاله که به امضای مجعول «احمد رشیدی‌مطلق» در روزنامهٔ اطلاعات منتشر شد، از نظر انشاء و طرز نگارش بسیار ناپخته و ابتدائی است و بعید به‌نظر می‌رسد که آنرا یک نویسندهٔ حرفه‌ای و باسابقه نوشته باشد. جملات و اصطلاحات مقاله کم و بیش تکرار همان مطالبی است که شاه در نطق‌ها و مصاحبه‌های خود بر زبان آورده و چنین به‌نظر می‌رسد که اگر مقاله نوشتهٔ خود شاه نباشد، تقریر خود او بوده و یا حداقل کلمات و جملاتی را خود بر آن افزوده است.

انتشار مقالهٔ توهین‌آمیز دربارهٔ آیت‌الله خمینی، پیش از همه‌جا با واکنش خشم‌آلود مردم قم روبرو شد. روز ۱۸ دیماه (فردای انتشار مقاله) طلاب کلاس‌های درس را تعطیل کرده و بطور دسته‌جمعی به طرف منزل آیات عظام حرکت کردند و پس از تأیید حرکت خود از طرف مراجع، در مسجد اعظم قم اجتماع نمودند. در این تظاهرات برای نخستین‌بار شعارهائی بر ضد رژیم داده شد و زدوخوردهای پراکنده‌ای بین نیروهای پلیس و تظاهرکنندگان رخ داد. ولی حرکت اصلی شهر در اعتراض به مقالهٔ اهانت‌آمیز اطلاعات، صبح روز دوشنبه ۱۹ دیماه ۱۳۵۶ با تعطیل بازار و راه‌پیمائی طلاب و بازاریان بسوی منزل مراجع آغاز گردید. پلیس که بدنبال حوادث شب قبل بحال آماده‌باش درآمده و از مرکز کمک خواسته بود به مقابله با تظاهرکنندگان پرداخت. «درحین درگیری مردم و طلاب شهر معترض قم با سنگ و چوب به مزدوران رژیم و خودروهای پلیس حمله کرده و با خردکردن شیشهٔ بانک‌ها و تابلوی حزب رستاخیز قم، برای نخستین بار کینهٔ انقلابی ملت را در قبال رژیم ابراز داشتند... در جریان این حوادث تعدادی از مردم و طلبه‌های شهر قم به شهادت رسیدند...»[۸]

۷ـ چون روزنامهٔ اطلاعات مورخ ۱۷ دیماه ۱۳۵۶ در دسترس نبود، این مقاله از جلد دوم تاریخ سیاسی معاصر ایران (صفحات ۲۴۳ تا ۲۴۵) نوشته آقای سیدجلال‌الدین مدنی، که از سوی دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم) چاپ و منتشر شده است نقل گردید.

۸ـ دو سال آخر (رفرم... تا انقلاب). به کوشش هـ. موحد ـ انتشارات امیرکبیر. صفحهٔ ۹۰.

دربارهٔ جریان حوادث قم و اهمیت آن در مسیر انقلاب اسلامی ایران، آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در ایران در دوران انقلاب توضیحات مفصلی داده و از آن‌جمله می‌نویسد:

«چند روز پس از عزیمت کارتر از ایران، دولت بطور غیرعمد فتیلهٔ باروتی را که به انفجاری عظیم انجامید روشن کرد، انفجاری که یک‌سال بعد سلطنت خاندان پهلوی و همهٔ آنچه را که به اتکای او در ایران برجای مانده بود سرنگون ساخت... مدتی بود که شاه و مقامات دولتی از پخش نوارهای آیت‌الله خمینی و تأثیر فزایندهٔ آن در ایجاد تشنج و هیجان عمومی احساس نگرانی می‌کردند. در اوائل ژانویه تصمیم گرفته شد که برای بی‌اعتبار کردن خمینی مطالبی علیه او منتشر شود. اینکه چگونه و در چه مرجعی این تصمیم اتخاذ شد روشن نیست. بعضی‌ها گفتند که این کار یک تصمیم و ابتکار شخصی از سوی داریوش همایون وزیر اطلاعات وقت بوده است، ولی باتوجه به شکل حکومت پهلوی و سلسله‌مراتب تصمیم‌گیری در رژیم چنین تصمیمی باید از طرف شخص شاه یا ساواک یا هیئت دولت اتخاذ شده باشد. اینکه چه کسی این تصمیم را گرفت اهمیتی ندارد، روشی که برای اعمال این نظر به‌کار گرفته شد بسیار نابخردانه بود... اولین قدم در راه بی‌اعتبار کردن آیت‌الله خمینی انتشار مقالهٔ مفصلی در یکی از روزنامه‌های معتبر و پرتیراژ تهران بود که ضمن آن آیت‌الله با عبارات و کلمات مستهجن مورد حمله قرار گرفته و مطالب زننده‌ای دربارهٔ اصل و نسب و زندگی و خصوصیات اخلاقی او عنوان شده بود. نویسندهٔ مقاله از این هم فراتر رفته و صلاحیت آیت‌الله خمینی را به‌عنوان یک مرجع روحانی مورد تردید قرار داده بود. انتشار این مقاله در شرایطی که هیجانات سیاسی و احساسات مذهبی مردم به غلیان آمده بود واکنش تندی بدنبال داشت. روز نهم ژانویه اغتشاشات شدیدی در شهر مقدس مذهبی قم، پایگاه روحانی آیت‌الله خمینی روی داد. کنترل اوضاع از دست پلیس خارج شد و برای نخستین‌بار پس از سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) نیروهای مسلح ارتش برای سرکوبی اغتشاش به‌میدان آمدند. نظامیان طبق نقشه و دستور قبلی، یا برای ایجاد وحشت و متفرق کردن جمعیت، به‌سوی مردم آتش گشودند. تعدادی کشته شدند. که منابع دولتی تعداد آنها را کمتر از ده نفر و مخالفان قریب یکصد نفر اعلام کردند. این واقعه همه را تکان داد و بین دولت و مقامات روحانی کشور بحران شدیدی بوجود آورد. بعضی از مساجد تهران بسته شد و رهبران مذهبی مردم را به برگزاری مراسم سنتی یادبود و سوگواری در چهلمین روز شهادت قربانیان

واقعه فراخواندند...»[۹]

خبر حوادث قم همانروز به نجف رسید و آیت‌الله خمینی در شدیداللحن‌ترین پیام خود پس از تبعید از کشور، رژیم پهلوی را بطور آشکار به‌مبارزه طلبید. در این پیام، که با یادآوری فاجعهٔ دوازدهم محرم (۱۵ خرداد ۱۳۴۲) و ارتباط آن با مصیبت نوزدهم محرم (۱۹ دی ۱۳۵۶) آغاز شده است:

جنایات ۲۹ محرم امسال، نقطهٔ عطفی است به جنایات شاهانهٔ ۱۲ محرم آن سال. شاه خواست ضرب شستی به ملت مسلمان نشان دهد. پس از تمامیت حساب با رئیس‌جمهور آمریکا، با بهانهٔ مختصری که مأمورین ایجاد کردند، مرکز تشیع و حوزهٔ فقاهت اسلام را در جوار مرقد پاک فاطمهٔ معصومه سلام‌الله علیها به مسلسل بست و جمعیت بیگناه فراوانی از جوانان حوزهٔ علمیه و متدینین عبور شهر مذهبی قم را در خاک و خون کشیده و به قتل رساند، که آمار آنها تاکنون در دست نیست و مقتولین را از هفتاد تا سیصد نفر نابحال گفته‌اند. عدد مجروحین را خدا می‌داند و اسف‌آورتر که ننگش بر جبین آنها خواهد ماند آنکه کسانی که رفته‌اند خون به مجروحین در بیمارستانها بدهند، توقیف کرده و مانع شده‌اند از اعطاء خون، و گفته می‌شود کسانی به این جهت مرده‌اند.

شاه می‌خواهد ثابت کند که نوکری او تحکیم شده است و ملت نباید گمان کند که او از پشتیبانی اجانب برخوردار نیست، ولی ملت با تظاهرات عمومی و تعطیل سرتاسری دامنه‌دار و اظهار تنفر، بار دیگر ثابت کرد که او را نمی‌خواهد و از او و خاندانش بیزار است و این رفراندوم طبیعی سرتاسری، درحقیقت خلع او از سلطنت غاصبانهٔ جائرانه است.

کارتر و دیگر غارتگران مخازن ملتهای مظلوم باید بدانند محمدرضا خان خائن و یاغی است و ناچار از سلطنت مخلوع است، برفرض قانونی بودن سلطنتش، چه رسد به سلطنت انتصابی از طرف اجانب که خود اعتراف نموده.

به ملت شریف ایران مژده می‌دهم که رژیم جائرانهٔ شاه نفس‌های آخر را می‌کشد و این قتل‌عام‌های بیرحمانه، نشانه وحشت‌زدگی و حرکاتی مذبوحانه است... من به ملت ایران با این بیداری و هوشیاری و با این روحیه قوی و شجاعت بی‌مانند نوید پیروزی می‌دهم. پیروزی توأم با سربلندی و افتخار، پیروزی توأم با

۹- غرور و سقوط. بقلم آنتونی پارسونز. ترجمهٔ محمود طلوعی. انتشارات هفته ۱۳۶۳ - صفحات ۱۰۰-۹۸.

استقلال و آزادی، پیروزی توأم با قطع ایادی اجانب و چپاولگران، پیروزی توأم با برچیده شدن بساط ستمگران و انقراض دودمان سیاهروی پهلوی...[۱۰]

پیام آیت‌الله خمینی و نوار سخنرانی ایشان به‌مناسبت فاجعهٔ قم، که تقریباً به همین مضمون بود، بطور وسیعی در سراسر ایران تکثیر و توزیع شد و بازاریان و دانشگاهیان در تهران و بعضی مراکز استانها دست به تعطیل عمومی و تظاهرات برضد رژیم زدند. شدیدترین درگیری در دانشگاه صنعتی آریامهر تهران رخ داد که طی آن عده‌ای مضروب و مجروح و بازداشت شدند. حزب رستاخیز نیز برای مقابله با این تظاهرات و حرکتهائی که برضد رژیم آغاز شده بود تظاهراتی در تهران و تبریز و چند شهر دیگر ترتیب داد و برای برگزاری مراسم رژه و راه‌پیمائی روز ششم بهمن دست بکار شد.

همزمان با برگزاری مراسم رژه و تظاهرات سالگرد انقلاب «شاه و مردم» که گفته شد سه میلیون نفر در آن شرکت کرده‌اند کتاب «بسوی تمدن بزرگ» شاه هم انتشار یافت و هویدا وزیر دربار در ضیافتی که به مناسبت انتشار این کتاب برپا کرد گفت «بسوی تمدن بزرگ پراهمیت‌ترین کتاب تاریخ ایران عصر جدید است!». کتاب «بسوی تمدن بزرگ» که در آن رؤیاهای شاه، برای ایرانی که خیال ساختن آنرا داشت، منعکس شده است، قبل از بروز ناآرامی‌ها و حوادث نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۶ نوشته شده بود، ولی به‌مناسبت بروز این حوادث مطالبی بر مقدمه و مؤخره آن افزوده شد که نقل قسمت‌هائی از آن برای تکمیل این بررسی ضروری به‌نظر می‌رسد. در مقدمهٔ کتاب، شاه ضمن تکرار این ادعا که از توجهات و عنایات خاص پروردگار برخوردار است می‌نویسد «برای من، به‌عنوان ناخدای کشتی سرنوشت کشورم در اقیانوس متلاطم جهان امروز، اتکاء به عنایات الهی اساس و بنیاد همهٔ تصمیم‌ها و تلاشهاست، و می‌دانم که تاوقتی که راه من راهی باشد که خواستهٔ اوست پیشرفت در این راه حتمی خواهد بود. احساس قلبی من اینست که مشیت کاملهٔ خداوندی مرا ـ که اگر چنین نبود قدرتی جز قدرت عادی یک فرد انسانی نداشتم ـ به‌عنوان رهبر این ملت در دوران سرنوشت‌ساز امروز جهان، مأمور ایفای این رسالت فرموده است، و تا وقتی که او بخواهد نه‌تنها هیچ

۱۰ـ پیام انقلاب. ناشر پیام آزادی. جلد اول. صفحات ۱۹۵ـ۱۹۴.

نیروی سیاسی یا عامل اقتصادی، بلکه حتی هیچ عامل غیرقابل پیش‌بینی فردی و خصوصی نیز نخواهد توانست مانع انجام این رسالت شود. این اعتقاد، ولو با هیچ دیالکتیک و استدلال مادی و عملی سازگار نباشد جزئی از وجود روحی من است. رویدادهای گوناگون و شگرف زندگی من، برایم تردیدی باقی نگذاشته است که یک نیروی مافوق بشری سرنوشت مرا، و ملتم را، در راهی که خود مقدر و معین فرموده است هدایت می‌کند، همهٔ آنچه انجام می‌دهم از آن نیرویی الهام می‌گیرد که تاکنون ضامن موفقیت این رهبری و جهت‌دهندهٔ آن بوده است.»[۱۱]

کتاب «بسوی تمدن بزرگ» با قسمتی که بطور مشخصی، به مناسبت نضج گرفتن حرکت‌های مذهبی در کشور، به آن افزوده شده است خاتمه می‌یابد. در این قسمت آمده است:

میل دارم این مبحث را با حیاتی‌ترین مسئلهٔ مربوط به معنویت و فرهنگ، که اصولاً زندگی روحی هر جامعه بدان وابسته است، تکمیل کنم و این بحث را به‌عنوان حسن‌ختام با آن پایان دهم. این مسئله ایمان مذهبی و لزوم تقویت هرچه بیشتر آن در همهٔ قشرها و سطوح جامعهٔ ایرانی است.

معتقدات مذهبی، روح و جوهر حیات معنوی هر اجتماعی است، زیرا بدون این پشتوانه ، هیچ اجتماعی، هرقدر هم از نظر رفاه مادی پیشرفته باشد جز اجتماعی سرگشته و راه‌گم‌کرده نخواهد بود. ایمان واقعی بزرگترین ضامن سلامت روحی و استقامت اخلاقی و بالاترین نیروی پاسدار هر فرد انسانی در مواجهه با مسائل و مشکلات بزرگ و کوچک زندگی و درعین حال تواناترین نگاهبان معنوی هر جامعه است. هیچ اجتماعی نمی‌تواند به بهانهٔ هیچ اصل ایده‌ئولوژیک خود را از این عامل الزامی قوام و دوام جوامع انسانی بی‌نیاز بشمارد و هر تلاشی نیز که تاکنون در این راه صورت گرفته بی‌نتیجه بوده است.

ملت ما از این سعادت بزرگ بهره‌مند است که در لوای مترقی‌ترین و عالیترین اصول مذهبی، یعنی اصول آیین مقدس اسلام قرار دارد. این آیینی است که موازین و تعالیم عالیهٔ آن کاملترین پیشرفتهای مادی و معنوی بشری را در بر می‌گیرد. و در هر مرحله از رشد اجتماعی می‌تواند عالیترین راهنمای فرد و جامعه

۱۱ـ بسوی تمدن بزرگ. بقلم محمدرضا پهلوی. مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی. صفحات ۱۱ـ۱۰.

باشد. افتخار انقلاب ما و راز توفیق کامل آن نیز در همین است که سراسر اصول این انقلاب از روح و جوهر تعالیم عالیهٔ اسلامی الهام گرفته است.

بدیهی است مفهوم واقعی اسلام با سوءاستفادهٔ مغرضانه یا عوام‌فریبانه و یا ارتجاعی از موازین آن سازگاری ندارد، و تمام تشنجاتی که در این زمینه انجام می‌گیرد (و متأسفانه جامعهٔ خود ما چه در طول تاریخ گذشتهٔ خود و چه در عصر ما بارها قربانی همین تشنجات قرار گرفته است) درست در جهت مقابل روح و مفهوم حقیقی اسلام است. آنچه هدف اساسی ما در ساختمان جامعهٔ امروز و فردای ایران است، تعمیم و تجلیل هرچه بیشتر همین روح و مفهوم واقعی اسلام در این اجتماع است، تا براساس آن جامعهٔ ایرانی عصر «تمدن بزرگ» یک جامعهٔ واقعاً با ایمان، منزه، پاک و به حد اعلی برخوردار از معنویات باشد.

بدیهی است ما به همهٔ عقاید پیروان مذاهب دیگری نیز که در کشور ما زندگی می‌کنند و جزء جدایی‌ناپذیر جامعهٔ ایرانی بشمار می‌روند احترام می‌گذاریم، زیرا هر ایمانی شایستهٔ احترام است. آنچه شایستهٔ احترام نیست جامعه‌ایست که ایمان را از خود طرد کرده باشد.[۱۲]

کتاب «بسوی تمدن بزرگ» شاه در بهمن ماه سال ۱۳۵٦ در یک میلیون نسخه چاپ شد و بطور رایگان در سراسر کشور توزیع گردید. مطبوعات و رادیو تلویزیون نیز با نقل قسمت‌هائی از این کتاب به تبلیغات وسیعی در اطراف آن دست زدند، ولی انعکاس پیام آیت‌الله خمینی و نوار سخنان ایشان، که تا محافل و مجالس خصوصی هم راه یافته بود، بیش از کتاب شاه و تبلیغات دامنه‌داری بود که در اطراف آن براه انداخته بودند. از سوی دیگر روحانیونی که با آیت‌الله خمینی ارتباط داشتند بدنبال حوادث قم به سازماندهی پرداختند و ضمن ایجاد شبکهٔ وسیعی برای توزیع پیام و نوار سخنان آیت‌الله خمینی، برگزاری مراسمی را بمناسبت چهلم شهدای قم در سراسر کشور تدارک دیدند. آیت‌الله خمینی که در جریان این فعالیت‌ها قرار داشت، روز ۲۹ بهمن ۱۳۵٦، پیش از آنکه اخبار وقایع تبریز به خارج مخابره شود طی سخنرانی خود بمناسبت اربعین شهدای قم خطاب به مستمعین خود در مسجد شیخ انصاری نجف اظهار داشتند «الان که شما اینجا تشریف دارید، شهرهای بزرگ ایران، از قبیل تهران، تبریز، مشهد، قم، تا آن‌اندازه که به ما اطلاع رسیده تعطیل است. در بعضی شهرها مانند قم

۱۲- بسوی تمدن بزرگ... صفحات ۳۳۸-۳۳۷.

تعطیل سراسری است و در بعضی شهرها بازارها و مراکز دیگر تعطیل است... این تعطیل اعتراض عملی به شخص شاه است. مردم مجرم حقیقی را پیدا کردند. پیدا بود اما یا نمی‌دانستند و یا جرئت نمی‌کردند بگویند. بحمدالله این سد خوف شکست و مردم مجرم اصلی را بدست آوردند و فهمیدند بدبختی ملت از کیست...»[۱۳]

مراسم چهلم شهدای قم در بسیاری از شهرها با آرامش و بدون حادثه‌ای برگزار شد، ولی در تبریز بر اثر بی‌تدبیری مقامات محلی و بستن در مساجد بروی مردم، مراسم چهلم شهدای قم به تظاهرات خیابانی تبدیل شد و درگیری مردم با نیروهای پلیس و نظامیان شهیدان تازه‌ای آفرید که برگزاری مراسم چلهٔ آنان حرکت‌های انقلابی را تداوم بخشید. در جریان تظاهرات تبریز مرکز حزب رستاخیز، ساختمانهای دولتی، سینماها، بانکها، مشروب فروشیها و فروشگاه‌های لوازم صوتی مورد حمله قرار گرفت و در اعلامیه‌ایکه از سوی «دانشجویان مبارز مسلمان دانشگاه تبریز» منتشر شد تعداد ادارات و سازمانهای دولتی که مورد حمله قرار گرفته یا به آتش کشیده شد ۱۷۵ واحد، تعداد بانکهای سوخته شده ۶۲ واحد، تعداد بانکهای خردشده ۹۷ واحد، تعداد سینماهای سوخته یا خردشده ۱۰ واحد اعلام گردید.[۱۴]

واکنش دولت در برابر وقایع تبریز برکناری استاندار و مقامات امنیتی و انتظامی استان و ترتیب تظاهراتی به طرفداری از رژیم از سوی حزب رستاخیز بود، که به گفتهٔ رادیو و تلویزیون دولتی بیش از سیصد هزار نفر در آن شرکت کرده بودند. نخست‌وزیر و اعضای کابینه هم در این تظاهرات حضور یافتند، ولی رادیوها و مطبوعات خارجی که خبر تظاهرات تبریز را منعکس کرده بودند ضمن تأیید کثرت جمعیت شرکت‌کننده در تظاهرات این نکته را هم متذکر شدند که اکثر تظاهرکنندگان را با اتوبوس از روستاها و شهرهای اطراف به تبریز آورده بودند.

در طول اسفندماه سال ۱۳۵۶ در دانشگاهها و مراکز آموزش عالی وضع متشنجی حکمفرما بود و در دانشکدهٔ پلی‌تکنیک تهران کار به زدوخورد بین دانشجویان و نیروهای پلیس کشید. چندتن از دانشجویان بازداشت شدند و استادان دانشکده دست به اعتصاب زدند. ولی این حوادث هنوز تأثیر زیادی در روحیهٔ شاه باقی نگذاشته بود.

۱۳ـ پیام انقلاب... ناشر پیام آزادی. جلد اول. صفحهٔ ۲۱۴.
۱۴ـ دو سال آخر... صفحهٔ ۱۰۵.

به‌دستور شاه روز ۲٤ اسفند ۱۳۵٦ مراسمی در مقبرهٔ رضاشاه به‌مناسبت یکصدمین سالروز تولد او برگزار گردید و ۳٤۸ تن از زندانیان به همین مناسبت آزاد شدند. شاه در آخرین روزهای سال از تأسیسات نفتی جنوب بازدید کرد و روز ۲۵ اسفند ۱۳۵٦ طی نطقی در آبادان گفت «تصمیم گرفته‌ایم در ایران هرچه بیشتر آزادیهای فردی به مردم بدهیم. از این آزادی ممکن است کرم‌های پژمردهٔ کهنهٔ ارتجاع و یا جوجه‌های پر درنیاوردهٔ سرخ سوءاستفاده کنند و خود را به در و دیوار بزنند ولی این حرکات مذبوحانه حتی یک لحظه در برابر ملت مصمم ایران تأثیری ندارد.»[۱۵]

آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در ایران در زمان انقلاب، در خاطرات خود از این دوران به ملاقاتی که بعد از وقایع تبریز با شاه داشته اشاره کرده و می‌نویسد «در اولین ملاقاتی که پس از واقعهٔ تبریز با شاه داشتم بی‌آنکه شخصاً اظهار نظری راجع به اوضاع سیاسی ایران بکنم نظر شاه و ارزیابی او را از اوضاع پس از وقایع قم و تبریز جویا شدم. در مقدمهٔ این گفتگو با شاه گفتم که می‌دانم او از بحث دربارهٔ مسائل داخلی ایران با سفرای کشورهای خارجی، بخصوص سفیر انگلستان خوشش نمی‌آید، ولی سئوال من فقط بخاطر حس کنجکاوی و کسب اطلاع نیست. در حدود بیست هزار نفر انگلیسی در ایران زندگی می‌کنند که بیشتر آنها در شهرستانهای ایران مشغول کار هستند و بطور مثال تنها در تبریز در حدود پانصد نفر انگلیسی زندگی می‌کنند. با این توضیحات اضافه کردم که من این حق را دارم که بخاطر مسئولیتی که برای حفظ جان و امنیت هموطنان خود در ایران دارم دربارهٔ جدی بودن حوادث و اغتشاشاتی که روی می‌دهد اطلاعات بیشتری کسب کنم.

«شاه نسبت به سابقه و تجربه‌ایکه من در گذشته از او داشتم با واقع‌بینی بیشتری با من برخورد کرد و از اینکه چنین موضوع حساسی را با او در میان گذاشته‌ام رنجیده‌خاطر نشد. او در پاسخ من گفت بلی، وضع جدی است، ولی مصمم هستم سیاست آزادسازی خود را ادامه دهم. شاه اضافه کرد خیلی‌ها از جمله مسئولین ساواک پیشنهاد می‌کنند که نسبت به مخالفان شدت عمل نشان داده شود ولی او قصد تغییر رویهٔ خود را نداشت و می‌گفت تصمیم گرفته است بتدریج آزادیهای بیشتری بمردم بدهد و حاضر به بازگشت از این راه نیست. او از کمونیستها و عناصر رادیکال که در میان

۱۵ــ دو سال آخر... صفحهٔ ۱۱۱.

دانشجویان رخنه کرده بودند یا جبهه ملی و گروهها و احزاب سیاسی قدیمی وحشتی نداشت. تنها مایهٔ نگرانی او ملاها بودند که آنها را کینه‌توزترین دشمنان خود می‌دانست و چون از نیروی آنها در حرکت دادن توده‌ها آگاه بود از آنان حساب می‌برد. آشتی و تفاهم بین شاه و عناصر مذهبی دشوار بنظر می‌رسید. آنها هرگز پدر شاه را بخاطر از میان بردن امتیازاتی که ملاها در دوران سلطنت سلسله‌های پیشین داشتند نبخشیده و سلطنت او و پسرش را مشروع و قانونی نمی‌دانستند. آنها نه حاضر بودند با رژیمی که آنرا برسمیت نمی‌شناختند همکاری کنند و نه قابل خریداری از سوی این رژیم بودند. رژیم و روحانیت در برابر هم قرار گرفته بودند و در این رویاروئی می‌بایست یکی برنده و دیگری بازنده شود. شاه ضمن گفتگوهای خود با من این اختلاف و رویارویی را به‌صراحت عنوان کرد و از لحن صحبت او پیدا بود که خود را در این مبارزه بازنده نمی‌داند.»

۱۶- غرور و سقوط... صفحات ۱۰۳-۱۰۲.

۲

گسترش بحران

آمریکائیها زبان به انتقاد از شاه می‌گشایند.

سال ۱۳۵۷ با آرامش نسبی آغاز شد، ولی پیام آیت‌الله خمینی به‌مناسبت اربعین شهدای تبریز که ضمن آن مردم سراسر کشور را به بزرگداشت خاطرهٔ قربانیان قیام خونین تبریز دعوت نموده بودند از حوادث تازه‌ای خبر می‌داد. روز پنجم فروردین نیز بدنبال وصول پیام آیت‌الله خمینی علمای حوزهٔ علمیهٔ قم برای نخستین بار طی اعلامیه‌ای مستقیماً رژیم را مورد حمله قرار داده و اعلام داشتند «برای بزرگداشت چهلم شهدای قهرمان ۲۹ بهمن تبریز و برای به‌ثبوت رساندن اتحاد ناگسستنی خود در جهت مبارزات اصیل اسلامی و برای نشان دادن تنفر و انزجار خود از رژیم سفاک و دودمان پهلوی، با عزمی راسخ و اراده‌ای استوار روز پنجشنبه ۱۰/ ۱/ ۵۷ برای بپا داشتن عزای عمومی و تعطیل سراسری با نظم و آرامش کامل علیرغم همه‌گونه مخالفتهای دستگاه حاکمهٔ جبار، اقدام فرمائید و به ندای مراجع عظام، خصوصاً رهبر یگانه عالم تشیع حضرت امام خمینی پاسخ مثبت دهید.»[۱۷]

بدنبال انتشار اعلامیهٔ فوق، اعلامیه‌هائی نیز به امضای مراجع عظام و همچنین «علمای مشهد» و «مدرسین و فضلای تهران» به‌منظور برگزاری اربعین شهدای تبریز انتشار یافت که از میان آنها اعلامیهٔ آقای شریعتمداری از همه ملایم‌تر و محافظه‌کارانه‌تر بود. در این اعلامیه آمده بود که «انتظار می‌رود عموم مسلمانان در مجالس عزا که در

۱۷ـ دو سال آخر... صفحهٔ ۱۱٤.

مساجد و تکایا و یا در شهرستانها برگزار می‌گردد شرکت نموده و درنهایت نظم و آرامش، اربعین فاجعهٔ دلخراش تبریز را بزرگ و گرامی دارند و از بروز حوادثی که به زبان مسلمانان تمام می‌شود جداً اجتناب نمایند.»[۱۸]

مراسم چهلم شهدای تبریز، در خود تبریز و سایر شهرهای آذربایجان شرقی و غربی بدون حادثه‌ای برگزار شد، ولی در بعضی از استانها، بخصوص یزد و فارس با درگیری و خونریزی همراه بود. در یزد، حوادثی کم و بیش شبیه آنچه در تبریز رخ داده بود به‌وقوع پیوست. مرکز حزب رستاخیز و بانکها و سینماها به آتش کشیده شد و درنتیجهٔ تیراندازی مأمورین پلیس عده‌ای کشته و مجروح شدند. در شیراز و جهرم نیز مراسم اربعین شهدای تبریز، بدنبال شعارهائی که برضد رژیم ازطرف مردم داده شد به تیراندازی و خونریزی انجامید و تداوم مراسم چهلم شهدای این حوادث تأمین گردید.

«پارسونز» سفیر انگلیس در ایران در زمان انقلاب که «تصادفاً» چند روز پس از حوادث یزد از این شهر دیدن کرده، در خاطرات خود از این دوران می‌نویسد «آرامش و سکون ظاهری که در بین حوادث و تشنجات چهل روز یکبار بوجود می‌آمد ما را گمراه می‌کرد و این امید عبث را در ما بوجود می‌آورد که تشنج برطرف شده و خطری در پیش نیست. درکشورهای دیگر خاورمیانه که من قبلاً در آنها مأموریت داشتم وقتیکه مردم با حکومت به مبارزه برمی‌خاستند بحران و تشنج بطور طبیعی آغاز می‌شد و تدریجاً نضج می‌گرفت تا به نتیجه‌ای می‌رسید. ولی در ایران، در طول ششماههٔ اول سال ۱۹۷۸ وضع از این قرار نبود. من بخاطر می‌آورم که چند روز پس از بروز اغتشاش و درگیری شدید در یزد باتفاق همسرم از این شهر بازدید کردیم. بطوریکه نقل می‌کردند در جریان حوادثی که روی داده بود یک گله سگ را با پلاکاردهائی که به پشتشان آویزان کرده و روی آن نوشته بودند «بسوی تمدن بزرگ!» در خیابانها و بازار براه انداخته بودند. ولی روزیکه ما وارد شهر شدیم آرامش برقرار بود. ما از کارخانجات نساجی و بافندگی شهر دیدن کردیم و با تکنسین‌ها و مدیران انگلیسی این کارخانه‌ها گفتگو نمودیم. آنها هم تأیید کردند که اغتشاشاتی روی داده و کارخانه‌ها نیز یکی دو روز درحال اعتصاب بوده است. ولی چند روز بعد وضع بحال عادی برگشته بود و هنگامیکه ما از شهر بازدید می‌کردیم کارخانه‌ها مشغول کار بودند و مغازه‌ها و بازار

۱۸ـ دو سال آخر... صفحهٔ ۱۱٤.

وضع عادی داشت. من و همسرم از بازار خرید کردیم و از مساجد اصلی شهر هم بازدید بعمل آوردیم. جمعیت زیادی در مساجد دیده نمی‌شد و نشانه‌ای از ناآرامی و احساسات مخالفت‌آمیز بچشم نمی‌خورد.

«یکبار دیگر فردای روزیکه در بازار تهران اغتشاشاتی روی داده بود با اتومبیل «رولزرویس» سفارت که پرچم انگلیس هم در جلو آن دیده می‌شد از خیابان شمالی منطقهٔ بازار تهران عبور کردم. مغازه‌ها باز بود و وضع کاملاً عادی بنظر می‌رسید. هیچ حرکت مخالف و تجمع غیرعادی بچشم نمی‌خورد، مردم به کار و کسب و خرید معمولی خود مشغول بودند و کسی به اتومبیل سفیر انگلیس، که با پرچم انگلیس کاملاً مشخص بود، آنهم در خیابانی که کمتر اتومبیل دیپلماتهای خارجی در آنجا رفت و آمد می‌کنند توجهی نکرد. به تعبیری دیگر هر حادثه‌ایکه روی می‌داد مانند یک گلولهٔ آتش‌بازی بود که پس از منفجر شدن در هوا به‌تدریج محو می‌شود و اثری از خود در روی زمین باقی نمی‌گذاشت...»[۱۹]

سولیوان سفیر آمریکا در ایران در زمان انقلاب هم، در شرح حوادثی که هر چهل روز یکبار به‌مناسبت بزرگداشت خاطرهٔ شهدای حوادث چهل روز قبل تکرار می‌شد، و هربار دامنهٔ آن وسعت بیشتری می‌یافت، می‌نویسد:

«مراسم چله شهیدان و تظاهراتی که هر چهل روز یکبار به این مناسبت برپا می‌شد در آغاز کاملاً رنگ مذهبی داشت و گروههای سیاسی مخالف اعم از لیبرال‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها یا کمونیستها در آن نقشی نداشتند. بعضی از این گروهها چنان تحت مراقبت و کنترل ساواک بودند که فعالیت علنی آنها به‌هیچوجه امکان‌پذیر نبود و بسیاری از اعضای این گروهها که مدتی در زندان بسر برده و کاملاً شناسائی شده بودند جرات شرکت در این قبیل تظاهرات را نداشتند.

«بهمین جهت، و باتوجه به رنگ مذهبی تظاهراتی که بر ضد رژیم برپا می‌شد، بسیاری از ناظران سیاسی آنرا خطری جدی برای رژیم تلقی نمی‌کردند و حتی تا اواخر بهار که تظاهرات مخالفت‌آمیز وسعت بیشتری یافته بود ناظران خارجی این تشنجات را برای جامعه‌ایکه درحال دگرگونی از یک جامعهٔ سنتی و کشاورزی به یک کشور صنعتی مدرن با مظاهر تمدن غربی است امری طبیعی می‌پنداشتند. به عقیدهٔ آنها مقاومت

۱۹ـ غرور و سقوط... صفحات ۱۰۷-۱۰۵.

قشرهای مذهبی از نارضائی‌های حاصله از فساد و دگرگونی روابط اجتماعی بهره می‌گرفت و بطور کلی کمتر کسی رژیم شاه را در معرض یک خطر جدی از داخل یا خارج می‌دید.

«در این مورد فقط به یک استثنا باید اشاره کنم و آن یک مقام اطلاعاتی سفارت فرانسه بود که پیش‌بینی می‌کرد رژیم شاه در عرض یکسال آینده سقوط خواهد کرد. اظهار نظر این مقام سفارت فرانسه به‌سرعت در محافل دیپلماتیک تهران پخش شد و در مهمانی‌ها و مراسمی که فرصت ملاقات برای دیپلماتهای خارجی دست می‌داد این موضوع مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت. از بررسی‌هائی که خود ما در سفارت دربارهٔ حوادث جاری به‌عمل می‌آوردیم به این نتیجه رسیدیم که شاه دچار مشکلات جدی است و یکی از عوامل عمدهٔ این مشکلات برنامه‌های شتابزدهٔ او برای صنعتی‌کردن کشور و عوارض ناشیه از آن است. باوجود این ما این حوادث را مقدمهٔ انقلاب نمی‌دانستیم و بدبینانه‌ترین گزارشی که در این زمینه در ماه مه (اردیبهشت ۱۳۵۷) از طرف قسمت سیاسی سفارت تهیه شد این بود که شاه مبارزهٔ سختی در پیش دارد و در برابر موج فزایندهٔ مخالفت‌هائی که با رژیم او آغاز شده طرح و برنامهٔ مشخصی ندارد...» [۲۰]

اعلامیهٔ آیت‌الله خمینی به تاریخ نهم اردیبهشت ۱۳۵۷، که چند روز بعد در تهران و سراسر ایران تکثیر و توزیع شد یک دعوت عام برای برپایی تظاهرات سراسری به‌مناسبت اربعین شهدای یزد و سایر نقاط کشور بود. در این پیام که به‌عنوان مردم یزد صادر شده پس از «سلام و تحیت بر مؤمنین محترم یزد و سایر شهرهائی که با خون خود بزرگداشت اربعین خونین تبریز را گرامی داشتند» آمده است «ما باید در اربعین بعد از اربعین، بلکه در اربعینات پنجاه سالهٔ دورهٔ سیاه و عزای این ملت بزرگ... در سوگ بنشینیم و در هدر دادن مخازن زیرزمینی و از آن مهمتر مخازن روی زمینی که نسل جوان است در عزا باشیم و در کودتای انگلیس بدست رضاخان و آمریکا به دست محمدرضاخان در سوگ باشیم... در منطق شاه و مزدوانش اهالی محترم تبریز که یکپارچه بپا خاستند و با فریاد مرگ بر شاه زمین را لرزاندند و با تعطیل عمومی و شعار متداول «مرگ بر شاه» عامل آمریکا را دیوانه‌تر کردند تعدادی بیگانگان بودند که از

۲۰ـ مأموریت در ایران... صفحات ۱۰۱ـ۱۰۰.

خارج مرز بطور قاچاق وارد شده بودند، و شما اهالی محترم یزد که دلاورانه قیام نمودید بطور غیرقانونی وارد یزد شدید و معدودی هستید که از آن‌طرف مرز آمده‌اید. اهالی ایران از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب که یکپارچه از شاه متنفرند ایرانی نیستند. اینان همگی بطور قاچاق وارد ایران شده‌اند! در این منطق ایرانی خلاصه می‌شود از شاه و دارودسته‌اش و از مستشاران و کارمندان آمریکائی و انگلیسی و روسی و صهیونیستی و غارتگران بین‌المللی که اقتصاد ایران را قبضه کرده‌اند...»

قسمت بعدی این پیام انتقاد غیرمستقیمی از بعضی مراجع قم است که در آن‌موقع از اجرای کامل قانون اساسی طرفداری می‌کردند. در پیام آیت‌الله خمینی در اشاره به این مطلب آمده است «ما به‌خواست خداوند تعالی تا برچیده شدن بساط ارتجاعی شاهنشاهی و برپا کردن حکومت عدالت‌گستر اسلامی دست از مبارزه برنمی‌داریم تا حکومت دمکراسی به‌معنای واقعی جابگزین دیکتاتوریها و خونریزیها بشود. اکنون برای نیل به این مقصد عالی انسانی و اسلامی بر همهٔ طبقات است که یکدل و یک‌جهت بپا خیزند و با درک شرایط زمانی و مکانی شعار دهند و از خواست‌هائی که در نهایت اثبات نظام شاهنشاهی و زیر پا گذاشتن خونهای به ناحق ریخته شده مردم این مرزوبوم است احتراز کنند، و نقطهٔ اصلی همهٔ جنایات را که شخص شاه است نشان دهند و گرفتاریهای ملت را در این حکومت ارتجاعی گوشزد جهانیان کنند. سران قم باید ملت را در مسیری که یافته است و دشمن را شناخته به قیام دست زده است هدایت و پشتیبانی کنند و در این‌موقع حساس ملت را از مسیر انتخابش با کجروی‌ها منحرف نکنند...»[۲۱]

مراسم چهلم شهدای یزد، این‌بار در قم حادثه آفرید و طلاب هنگام تظاهرات و دادن شعارهائی برضد رژیم مورد حمله نیروهای پلیس قرار گرفتند. عده‌ای از طلاب در جریان این درگیریها به‌منازل آیات عظام گریختند و یکی از آنها در منزل آقای شریعتمداری به‌ضرب گلوله به‌شهادت رسید. آیت‌الله خمینی باوجود اینکه از روش احتیاط آمیز و محافظه‌کارانهٔ آقای شریعتمداری در برابر رژیم راضی نبودند به مناسبت این واقعه تلگرافی به‌عنوان ایشان فرستادند و ضمن آن نوشتند «هجوم اشرار و عمال

۲۱ـ پیام انقلاب... جلد اول، صفحات ۲۴۳-۲۴۲.

اجانب به‌منزل جنابعالی و قتل نفوس محترمه در محضر شما موجب تأسف است».[۲۲]

آیت‌الله خمینی چند روز بعد از حوادث قم، روز ۲۳ اردیبهشت نیز طی سخنرانی شدیداللحنی در نجف ضمن اشاره به حوادث قم گفتند «الان قم، مرکز روحانیت، مرکز فقه اسلام در قبضهٔ لشگر جرار مغول است. لشگر جرار محمدرضا بدتر از چنگیز است و خانه‌های مردم را آنطور که به ما اطلاع دادند یکی پس از دیگری دارند تفتیش می‌کنند. و معلوم نیست دنبال چه می‌گردند، الان پلیس در قم با توپ و تانک و مسلسل مقیم است... به منزل آقایان هجوم کردند و در داخل منزلشان آدم کشتند و جنایت کردند و الان آقایان در مریضخانه هستند...»[۲۳] در همین سخنرانی، که نوار آن در اوائل خردادماه ۱۳۵۷ در تهران تکثیر و توزیع شد، آیت‌الله خمینی کتاب «بسوی تمدن بزرگ» شاه را به‌باد تمسخر و استهزاء گرفته و مطالب آنرا یکسره لاف و گزاف خواندند.

حرکت‌های مخالف بعد از حوادث قم گسترش یافت و روحانیون «محافظه کار» هم عملاً به این حرکت‌ها پیوستند. شاه و فرح روز هفتم خرداد ۱۳۵۷ به مشهد رفتند و شاه طی چند سخنرانی در مشهد از معتقدات دینی خود سخن گفت. تأکید شاه در این سخنرانی‌ها بر این بود که از این آشوبها کمونیستها بهره‌برداری خواهند کرد و «دین هم صدمه خواهد خورد».

در اواسط خردادماه حرکت‌های مخالف رژیم اوج تازه‌ای یافت و دعوت گروههای مخالف برای تعطیل عمومی و خانه‌نشینی در سراسر کشور بمناسبت سالگرد واقعهٔ ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ مورد استقبال اکثریت مردم قرار گرفت. در فاصلهٔ روزهای دهم تا پانزدهم خرداد دانشگاههای کشور هم بشدت متشنج شد و تظاهرات دانشجویان تا فرارسیدن تعطیلات تابستانی دانشگاهها ادامه یافت.

برکناری ارتشبد نصیری از ریاست ساواک و تعیین سپهبد ناصر مقدم به جانشینی وی در روز ۱۷ خرداد ۱۳۵۷، یک عقب‌نشینی تازه از طرف شاه در برابر حرکت‌های مخالف تلقی گردید. شاه در همین روز با گروه مرسوم به «گروه بررسی مسایل ایران در پرتو انقلاب شاه و ملت» دیداری داشت و ضمن سخنرانی خود در برابر

۲۲- دو سال آخر. صفحهٔ ۱۳۰.

۲۳- پیام انقلاب... جلد اول. صفحهٔ ۲۳۲.

این گروه، که نسبت به سخنان قبلی او لحن ملایمتری داشت، گفت «میهن‌پرستان باید هیاهو را تحمل کنند و بموقع جوابش را بدهند... عده‌ای می‌گویند این آزادیها، باعث هیاهو و حمله به بانکها و شکستن شیشه‌ها شده است، ولی می‌گویم این قیمتی است که ما باید برای رسیدن به هدف بپردازیم، یعنی حداکثر آزادی در حدود قوانین...»[۲۴]

نکتهٔ جالب‌توجه اینست که اولین تماس بین مقامات سفارت آمریکا و عناصر مخالف، بخصوص گروههای لیبرال و وابسته به جبههٔ ملی در همین زمان آغاز می‌شود. سولیوان سفیر آمریکا در ایران در زمان انقلاب در خاطرات خود از این دوران می‌نویسد:

در بهار سال ۱۹۷۸ لیبرالها یا طرفداران جبههٔ ملی به‌تدریج از انزوا بدر آمدند و ابتدا شروع به دادن اعلامیه یا فرستادن نامه‌های بدون امضاء به مقامات داخلی یا سفارتخانه‌ها و خبرگزاریهای خارجی نمودند. سپس افراد همفکر بدور هم جمع شده و شروع به انتشار اعلامیه‌ها یا ارسال نامه‌های امضاءشده به شاه و سایر مقامات کردند. یکی دو نفر از آنها هم به من معرفی شده و اظهار علاقه کردند که با سفارت آمریکا در تماس باشند.

یکبار که در منزل یکی از وزرای کشاورزی سابق ایران که متمایل به جبههٔ ملی بود برای شام دعوت داشتم یکی از وزیران سابق مصدق بمن نزدیک شد و پس از معرفی خود اظهار تمایل کرد که بطور خصوصی با هم صحبت کنیم. ما با هم به‌گوشه‌ای رفتیم ولی هنوز چندکلمه‌ای از دهان او خارج نشده بود که یکی دیگر از مهمانان که از طرفدارن جدی رژیم بود بما نزدیک شد و از ادامهٔ گفتگوی خصوصی ما جلوگیری کرد. چند دقیقه بعد وزیر سابق مصدق مرا با سیاستمدار طرفدار شاه تنها گذاشت و تا آخر مهمانی هم دیگر به من نزدیک نشد.

با این‌تجربه من فکر کردم که بهتر است از تماس مستقیم با سیاستمداران مخالف خودداری کنم و این‌کار را بعهدهٔ مقامات دیگر سفارت بگذارم. از آن به‌بعد من رجال سیاسی مخالفی را که قصد ملاقات مرا داشتند به یکی از دو عضو ارشد سیاسی سفارت معرفی می‌کردم و ملاقات آنها نیز کاملاً محرمانه و در محلی غیر از منزل سیاستمداران مخالف یا محل اقامت مقامات سفارت صورت می‌گرفت. به این ترتیب از اواخر بهار سال ۱۹۷۸ سفارت توانست اطلاعات خود را از چگونگی فعالیت گروههای مخالف به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش دهد.

بعد از انقلاب ایران دربارهٔ عدم آگاهی سفارت آمریکا در تهران از چگونگی

۲۴ـ دو سال آخر... صفحهٔ ۱۳۸.

فعالیت‌های مخالفین و عدم تماس بین سفارت و گروههای مخالف در سالهای قبل از ۱۹۷۸ مباحثات زیادی شده است. این موضوع واقعیت دارد و هنگامیکه در سال ۱۹۷۷ کار خود را در تهران آغاز کردم به این مسئله پی بردم. من نمی‌توانم دربارهٔ چگونگی ارتباط سفارت با مخالفان در گذشته و علت قطع این رابطه سخنی نگویم ولی تجربهٔ شخصی خود را در این زمینه بیان می‌کنم.

تماس با گروههای مخالف و آگاهی از فعالیت‌های آنها یکی از امور عادی و روزمرهٔ سفارت آمریکا در زمان مأموریت من در فیلیپین بود و به همین جهت فقدان چنین رابطه‌ای در تهران در نخستین روزهای آغاز مأموریت تهران توجه مرا به خود جلب کرد. وقتیکه علت این موضوع را جویا شدم معلوم شد که مخالفان سیاسی در ایران خودشان تمایلی به تماس با سفارت آمریکا ندارند. علت عدم تمایل مخالفان برای تماس با سفارت آمریکا هم اینست که اولاً بسیاری از آنها به سفارت آمریکا اعتماد ندارند و ما را حامی اصلی رژیم و همکار و شریک اعمال ساواک می‌دانند، ثانیاً آنها طوری تحت‌نظر هستند که فکر می‌کنند هرگونه تماس آنها با سفارت از طرف مقامات امنیتی کشف و موجب گرفتاری آنها خواهد شد، ثالثاً اکثر آنها امید هرگونه تغییری را در وضع موجود از دست داده و چون خود را فاقد نیروئی برای تغییر این سیستم می‌دانند نمی‌خواهند با تماس با خارجیان بیشتر ناتوانی خود را بروز دهند.

اما هنگامیکه این شرایط در بهار سال ۱۹۷۸ تغییر کرد ما فوراً از فرصت استفاده کردیم و مقامات سیاسی سفارت ضمن تماس با مخالفان تاحدی اعتماد و اطمینان آنها را هم نسبت به خود جلب کردند. بعداً چند مأمور سیاسی جدید نیز که سابقه فعالیت در ایران داشتند، برای همکاری در این زمینه به تهران آمدند و من از آنها شنیدم که اقدامات آنان برای برقراری تماس با مخالفان در گذشته با مخالفت مواجه شده و به همین علت متوقف گردیده است. ولی این نکته برای من روشن نشد که آیا سفرای گذشته ما در ایران شخصاً و به ابتکار خود با برقراری چنین ارتباط هائی مخالفت کرده‌اند یا مخالفت شخص شاه و دولت ایران مانع برقراری این رابطه شده است. بهرحال در مورد ارتباطاتی که به دستور من با مخالفان برقرار شده بود هیچگونه مخالفتی از طرف مقامات ایرانی صورت نگرفت و هرگز فشاری برای قطع این رابطه اعمال نشد.

باوجود این در اواخر بهار سال ۱۹۷۸ فعالیت‌های مخالفان و رهبران جبهه ملی همچنان تحت نظر مقامات امنیتی بود و این فعالیت‌ها مصون از تعقیب و

مجازات هم نبود. اجتماعات مخالفان با حمله گروههای مجهز به چوب و چماق که ظاهراً رابطه‌ای با ساواک نداشتند بهم می‌ریخت و طرفداران جبهه ملی در خیابانها مورد حمله و ضرب و شتم قرار می‌گرفتند. حتی خانه‌های آنها هم از تعرض مصون نبود، ولی ظاهر کار نشان نمی‌داد که این اعمال از طرف مقامات امنیتی صورت گرفته است. البته بازداشت‌هائی هم صورت گرفت، ولی این بازداشت‌ها کوتاه‌مدت بود.

در تمام این مدت سفارت شبکهٔ ارتباطی خود را بین مخالفان توسعه داد و اعتماد آنها را به خود جلب کرد. بسیاری از آنها از اینکه ما را با بعضی از افکار و نظرات خود همراه می‌دیدند شگفت‌زده شده بودند، هرچند ما نحوهٔ فعالیت‌های آنها را برضد رژیم و شاه تأیید و تشویق نمی‌کردیم. من شبی را که به اتفاق یکی از مأموران سیاسی سفارت به خانهٔ یکی از اساتید قدیمی دانشگاه رفتیم به‌خاطر دارم. آن‌شب استاد مذکور عده‌ای از دانشگاهیان و اهل قلم را که اکثراً تحت‌تعقیب ساواک قرار گرفته و مدتی در زندان بسر برده بودند در خانهٔ خود جمع کرده بود. من بدرستی نمی‌دانم که استاد و مهمانان او از ما چه توقعی داشتند و یا دربارهٔ سیاست‌های گذشتهٔ ما در ایران چه فکر می‌کردند، فقط می‌توانم بگویم که احساسات بسیار گرم و محبت‌آمیزی نسبت به ما ابراز شد و پس از غذای ایرانی بسیار مطبوعی که صرف شد میزبان ما در یک نطق پراحساس به ستایش از برنامه‌های حقوق‌بشر برزیدنت کارتر پرداخت...[۲۵]

در تیرماه سال ۱۳۵۷، که در آمریکا بودم از جو مخالفی که در مطبوعات و رسانه‌های خبری آمریکا علیه رژیم و شخص شاه بوجود آمده بود حیرت کردم. اخبار مربوط به تظاهرات و حرکتهای مخالف رژیم به‌تفصیل در مطبوعات آمریکا منتشر می‌شد و شبکه‌های سراسری تلویزیون هر هفته فیلمهائی از تظاهرات و اجتماعات دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا علیه رژیم نشان می‌دادند. لحن مقالات و تفسیرهای مطبوعات دربارهٔ ایران به استثنای یکی دو مورد انتقادآمیز بود، که از آن‌جمله به چند مورد اشاره می‌کنم: در شمارهٔ تابستان ۱۹۷۸ فصلنامهٔ معتبر «فارین پالیسی»[۲۶] یا «سیاست خارجی»

۲۵ـ مأموریت در ایران... صفحات ۱۰۳ـ۱۰۱.

26- Foreign Policy.

مقالهٔ مفصلی در شانزده صفحه تحت‌عنوان «شاه و اسلحه» چاپ شده بود که ضمن آن بلندپروازیهای شاه و سیاست‌های گذشتهٔ آمریکا در ایران به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفته بود و برخلاف گذشته که از شاه همیشه به‌عنوان عامل ثبات خاورمیانه نام برده می‌شد، شاه را عامل بی‌ثباتی و ناآرامی منطقه و خطری برای آیندهٔ این منطقهٔ حساس معرفی می‌نمود. نکتهٔ جالب توجه اینکه برخلاف معمول در مطبوعات آمریکا نام نویسندهٔ این مقاله مستعار بود و توضیح مجله دربارهٔ اینکه وی یکی از «ناظران غربی مقیم ایران» بوده، نشان می‌داد که نویسنده دیپلمات یا مقام مسئولی است که افشای نام او را مصلحت ندانسته‌اند.

مقاله با آماری از حجم فروش سلاحهای آمریکائی به ایران آغاز شده و ضمن آن آمده است «بموجب گزارش سال ۱۹۷۶ کمیتهٔ امور خارجی سنای آمریکا، ایالات متحدهٔ آمریکا بیش از هر کشور دیگری در جهان به ایران اسلحه می‌فروشد. میزان فروش اسلحهٔ آمریکائی به ایران که در سال ۱۹۷۳ پانصد و بیست و چهار میلیون دلار بود در سال ۱۹۷٤ به‌رقم سه هزار و نهصد و ده میلیون دلار، در سال ۱۹۷۵ به دو هزار و ششصد میلیون دلار و در سال ۱۹۷۶ به هزار و سیصد میلیون دلار بالغ شد که جمع فروش سلاحهای آمریکائی را به ایران طی این مدت به هشت هزار و سیصد میلیون دلار می‌رساند... بیشترین سفارشها به تولید کنندگان اسلحه در آمریکا شامل هواپیماهای جنگنده، هلی کوپتر، موشک و ناوشکن بوده است: علاوه بر این ایران سفارشات متعددی نیز برای خرید اسلحه به انگلستان و فرانسه و ایتالیا داده است که مهمترین آنها خرید تانکهای چیفتن از انگلستان می‌باشد.»

«فارین پالیسی» سپس می‌نویسد «در مقایسه با برنامه‌های جاه‌طلبانه شاه در زمینهٔ خرید و انبار اسلحه، سفارشات همسایگان نزدیک ایران معتدل و حقیر به‌نظر می‌رسد. به موجب برآورد آژانس کنترل تسلیحات و خلع سلاح آمریکا، در سال ۱۹۷۵ ایران به‌تنهایی بیش از مجموع کشورهای عراق، عربستان سعودی، پاکستان، هند، افغانستان، امارات متحدهٔ عربی، قطر، عمان و بحرین و کویت اسلحه خریداری نموده است.»

«فارین پالیسی» بعد از این مقدمات به بررسی قدرت نظامی ایران و کشورهای همسایه پرداخته و نتیجه می‌گیرد که هیچیک از این کشورها تهدیدی برای ایران به‌شمار نمی‌آیند و بالعکس «این ایران است که با تدارکات وسیع نظامی خود آرامش و امنیت منطقه را به خطر می‌اندازد... ظهور ایران به‌عنوان یک ابرقدرت منطقه‌ای موازنهٔ قوا را در

خلیج فارس برهم زده و موجب ایجاد یک محیط عدم اطمینان و خصومت و عدم اعتماد در منطقه شده و همسایگان ایران را نیز به تلاش برای خرید سلاحهای بهتر و بیشتری وادار می‌سازد.»

«فارین پالیسی» سپس به احتمال مداخلهٔ ایران در مناقشات منطقه‌ای و دست‌اندازی ایران به کشورهای ساحلی خلیج‌فارس پرداخته و می‌نویسد شاه با دخالت در جنگهای داخلی عمان زمینه را برای مداخله در سایر کشورهای منطقه هم فراهم ساخته و ممکنست برای حفظ رژیم‌های دوست خود در این منطقه، یا براندازی رژیم‌های مخالف خود از نیروی نظامی استفاده نماید! در پایان مقاله آمده است که «تدارکات نظامی وسیع و مهارنشدهٔ ایران و خریدهای فزایندهٔ سلاحهای پیچیدهٔ آمریکائی از طرف آن کشور، صلح و ثبات خلیج‌فارس را به‌خطر انداخته و بر تشنجات موجود در این منطقهٔ حساس و بحرانی می‌افزاید. دیگر جای تردیدی در این‌مورد وجود ندارد که کمیت و کیفیت سلاحهائی که به ایران منتقل می‌شود، بجای آنکه موجب ثبات منطقه بشود باعث بی‌ثباتی بیشتر اوضاع این منطقه شده است... البته محدود ساختن نقش آمریکا در بازار اسلحهٔ ایران کار آسانی نخواهد بود، زیرا در این مسئله عوامل مختلفی از امکانات ایران برای اعمال فشار دیپلماتیک بر آمریکا گرفته تا منافع شرکتهای سازندهٔ اسلحه و موضوع اشتغال در آمریکا مطرح است. باوجود این منافع درازمدت آمریکا، که تثبیت اوضاع منطقه و فراهم آوردن زمینهٔ همکاری بین کشورهای ساحلی خلیج فارس نیز جزئی از آنست، ایجاب می‌کند که این ملاحظات در درجهٔ دوم اهمیت قرار گیرد. بی‌ثباتی در منطقهٔ خلیج فارس و زیانهای ناشی از آن برای منافع آمریکا در ایران و کشورهای منطقه، بهای سنگینی است که باید برای حفظ منافع کوتاه‌مدت فروش بی‌بندوبار اسلحه به ایران پرداخت گردد».[۲۷]

روزنامهٔ معتبر «نیویورک تایمز» هم، که روزهای یکشنبه مجلهٔ ضمیمه‌ای نیز دارد، روی جلد یکی از این مجلات را به چاپ عکسی از ملامصطفی بارزانی اختصاص داده و مصاحبه‌ای با وی به‌عمل آورده بود که ضمن آن ملامصطفی با کلمات تندی به شاه حمله کرده و او را متهم به خیانت به آرمان کردها و معامله بر سر جان خلق کرد نموده بود. انتشار این مصاحبه و یادآوری فجایعی که پس از سازش شاه و صدام حسین

27- Foreign Policy - No. 31. Summer 1978 - PP 56-71.

در سال ۱۹۷۵ در کردستان عراق بوقوع پیوست، باتوجه به نفرتی که آمریکائیان از همان زمان نسبت به صدام حسین و رژیم بعثی عراق داشتند، در ایجاد جو مخالف شاه در آمریکا تأثیر زیادی برجای گذاشت.

در سالهای قبل مجلات و روزنامه‌های آمریکا، هر از چندی با انتشار مقالات و رپورتاژهائی دربارهٔ ایران و شخص شاه، که البته با پرداخت مبالغ قابل ملاحظه‌ای از طرف وزارت اطلاعات آن‌زمان یا سفارت ایران در آمریکا تهیه و چاپ می‌شد به تبلیغات مخالف رژیم پاسخ می‌گفتند، ولی در تابستان سال ۱۳۵۷ که تبلیغات علیه رژیم به حداعلی رسیده بود اثری از این فعالیت‌ها دیده نمی‌شد، که شاید نتیجهٔ اعمال سیاست صرفه‌جوئی از طرف دولت آموزگار و کاهش بودجهٔ تبلیغاتی دولت بود. در مدتی که من در آمریکا بودم فقط یک مصاحبه از شاه در مجلهٔ آمریکائی «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان» دیدم که نقل قسمتی از آن برای پی بردن به طرز تفکر شاه در آن موقعیت بحرانی مفید به‌نظر می‌رسد.

عنوان این مصاحبه، که در شمارهٔ مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۷۸ (۵ تیر ۱۳۵۷) مجلهٔ اخبار آمریکا و گزارشهای جهان چاپ شده، خود گویای مطالب مصاحبه است. عنوان مصاحبه این است «هیچ کس نمی‌تواند مرا سرنگون کند. من قدرت دارم!» و بعضی از سئوال و جواب‌های مصاحبه به شرح زیر است:

سئوال ـ به نظر اعلیحضرت در پس موج اخیر تظاهرات و اغتشاشات خیابانی در تهران چه می‌گذرد؟ آیا شما احساس خطر جدی برای خود می‌کنید؟

جواب ـ در بعضی موارد آنچه امروز در ایران می‌گذرد یک نوع انتقامجوئی شخصی علیه من است. علاوه بر آن بعضی از روحانیون با برنامه‌های مدرنیزاسیون ما مخالفند و به این اغتشاشات دامن می‌زنند. کمونیستها هم فعال شده‌اند و ما در اینجا ترکیب عجیبی از همکاری گروههای ارتجاعی و چپ را با هم مشاهده می‌کنیم.

با همهٔ اینها، هیچکس نمی‌تواند مرا سرنگون کند. من از پشتیبانی ۷۰۰/۰۰۰ نیروی مسلح و کارگران و بسیاری از مردم برخوردارم. هرجا که می‌روم تظاهرات و اجتماعات باشکوهی به طرفداری از من برپا می‌گردد. من قدرت دارم و نیروهای مخالف به هیچ‌وجه نمی‌توانند با قدرت دولت مقابله کنند...

س ـ دربارهٔ این صعود ناگهانی حرکتهای مخالف علیه حکومت خود چه

توضیحی می‌توانید بدهید؟

ج ـ بیش از دو سال قبل من به این نتیجه رسیدم که تغییر شرایط سیاسی در ایران اجرای یک برنامهٔ آزادسازی را ایجاب می‌کند. افزایش آزادیهای مخالفان سیاسی من به آنها امکان داد که بر فعالیت خود علیه من بیفزایند و بمناسبت سیاست آزادسازی که در پیش گرفته بودم از بکار گرفتن قدرت در برابر آنها خودداری نمودم.

بسیاری از کسانیکه در گذشته به کشور خود خیانت کردند و با کمونیستها همکاری نمودند امروز زبان باز کرده‌اند و با خبرنگاران خارجی مصاحبه می‌کنند. آنها حتی از حملات شخصی علیه من هم خودداری نمی‌نمایند، ولی اهمیتی به آنها نمی‌دهم. شاید آنها میل داشته باشند که من بخاطر این حرفها آنها را به زندان بیندازم و از آنها شهید بسازم، ولی من چنین کاری نخواهم کرد.

س ـ پس شما باوجود تظاهرات خشونت‌آمیز اخیر علیه سیاستهای خودتان باز هم از اعطای آزادیهای بیشتری به مردم حمایت می‌کنید؟

ج ـ شما باید به تغییراتی که در کشور ما رخ داده است توجه کنید: ده سال قبل بسیاری از مردم ایران بیسواد بودند، امروز تعداد آنها به ۵۰ درصد کاهش یافته و تا ده سال دیگر بیسوادی در این کشور نخواهیم داشت. با چنین تحولی در وضع جامعهٔ ایرانی ادامهٔ حکومت بر این کشور به شیوهٔ گذشته امکان‌پذیر نیست.

این تحول، یکی از دلایل تغییر رئیس ساواک بود. سیستم پلیسی و امنیتی، از این پس با گذشته تفاوت خواهد داشت...

س ـ نیروهای چپ یا راست، کدامیک تهدید بزرگتری علیه حکومت شما بشمار می‌آیند؟

ج ـ همهٔ عناصر مذهبی در جناح مخالف آدمهای بدی نیستند و ما با بعضی از آنها در تماس هستیم. اما چپی‌ها دارند از این وضع بهره‌برداری می‌کنند و با تحریک طبقات فقیر مردم شهرنشین، که هنوز از برنامه‌های توسعهٔ ما برخوردار نشده‌اند به آشوب دامن می‌زنند. ولی مردم وطن‌پرست و نیروهای مسلح ایران هرگز اجازه نخواهند داد که این مملکت تجزیه شود. البته اگر بخواهم در جواب سئوال شما به تحریکات و دخالتهای خارجی اشاره کنم بطور قطع نیروی چپ خطر بزرگتری است.

س ـ چه‌کسانی از خارج به مخالفان شما کمک می‌کنند؟

ج ـ من از کشور مشخصی نام نمی‌برم، ولی باید بگویم که نیروهای کمونیسم بین‌المللی و عناصر خرابکار خارجی در این کشور سخت فعالیت می‌کنند. نیروهای مخالف ما در خارج از کشور هم کمکهای مالی قابل‌توجهی دریافت می‌کنند. بطور مثال ده درصد دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا که مارکسیست هستند و تشکیلات منظمی دارند از سازمانهائی که مرکز آنها در آلمان است کمک مالی دریافت می‌نمایند.

س ـ پاسخ شما به این اتهام که سیاست آزادسازی شما فاقد محتوی است چیست؟

ج ـ قبل از هر چیز به این نکته توجه داشته باشید که مطبوعات ایران اکنون از آزادی کامل در انتشار مطالب برخوردارند و هر چیزی که دلشان می‌خواهد چاپ می‌کنند. البته آنها همیشه در مورد مطالبی که چاپ می‌کنند احساس مسئولیت نمی‌نمایند و اتهامات و خبرهای نادرستی هم منتشر می‌کنند. بعضی از مردم فکر می‌کنند که معنی آزادی فقط منفی‌بافی و ابراز مخالفت با هر چیزی است، ولی این دوره‌ایست که ما باید تحمل آنرا داشته باشیم.

با اینکه ما درحال حاضر سیستم یک حزبی داریم، بحث و جدل دربارهٔ مسائل جاری کشور بیش از هر زمان دیگری است. نمایندگان مجلس هم گاهی از دادن رأی به لوایح و برنامه‌های دولت خودداری می‌کنند و یا علیه آن رأی می‌دهند.

به مردم این آزادی داده شده است که از دولت و حتی شخص من انتقاد کنند، بدون اینکه بخاطر این انتقاد تعقیب یا توقیف شوند، و در مورد همگان تسهیلات و امکانات لازم برای دفاع از حقوق خودشان تأمین شده است.

س ـ اگر تظاهرات سیاسی بیش از این توسعه یابد و به خشونت بیشتری بینجامد کنترل و محدودیت‌های تازه‌ای وضع خواهید کرد؟

ج ـ سیاست آزادسازی، ادامه خواهد یافت و به نظر من قانون و نظم دو موضوع جداگانه بشمار می‌آیند. دولت مسئول برقراری نظم و قانون در کشور است، ولی همانطور که قبلاً هم اشاره کردم روند تحولات کشور ما ایجاب می‌کند که سیاست آزادسازی ادامه یابد.

س ـ دربارهٔ حقوق بشر در ایران چه کرده‌اید؟

ج ـ ما بسیاری از زندانیان سیاسی را آزاد کرده‌ایم. تعداد این زندانیان از ۳۳۰۰ نفر به کمتر از ۲۰۰۰ نفر کاهش یافته است. اگر بعضی‌ها از خطاهای

گذشتهٔ خود ابراز ندامت کنند عدهٔ بیشتری آزاد خواهند شد. حتی در مورد کسانی که علیه دولت قیام کرده‌اند تسهیلات قانونی و امکانات بیشتری برای دفاع از خودشان داده شده است...[۲۸]

28- U.S News and World Report. June 26- 1978.

۳

تغییر دولت

حکومت شریف امامی راه سقوط رژیم را هموار می‌کند.

روز چهاردهم مرداد سال ۱۳۵۷، شاه در آخرین پیام خود به مناسبت عید مشروطیت وعدهٔ آزادیهای تازه‌ای را به مردم داد و از آن‌جمله اعلام داشت که انتخابات آینده «صددرصد» آزاد خواهد بود. مخالفان این وعدهٔ شاهانه را یک‌سال قبل از تاریخ انجام انتخابات «وعدهٔ سرخرمن» خواندند و آیت‌الله خمینی طی نطقی در نجف به مردم هشدار داد که گول این وعده‌های دروغین را نخورند و به مبارزهٔ خود تا سرنگون ساختن رژیم ادامه بدهند.

روز پانزدهم مرداد ۱۳۵۷ با آغاز ماه مبارک رمضان، حرکتهای مخالف رژیم اوج تازه‌ای یافت و روحانیون مبارز که تشکیلات منظمی در سراسر کشور بوجود آورده بودند با استفاده از اجتماعات و سخنرانی‌های مذهبی در طول ماه رمضان حرکت منظم و گسترده‌ای در سرتاسر کشور بوجود آوردند. کثرت جمعیتی که در شبهای ماه رمضان در مساجد اجتماع می‌کردند بیسابقه بود و راه‌پیمائی‌های شبانه پس از فاتحه و سخنرانی‌های مذهبی و شعارهای «الله‌اکبر» که هر شب در نقاط مختلف به‌گوش می‌رسد از این تاریخ آغاز گردید.

روز بیستم مرداد اصفهان شاهد تظاهرات و درگیری‌های بیسابقه‌ای شد و حوادث بهمن ۱۳۵۶ تبریز با وسعت بیشتری تکرار گردید. تظاهرکنندگان سینماها و بانکها و مشروب‌فروشیها و مغازه‌های لوازم صوتی و همچنین هتل شاه‌عباس را مورد حمله قرار دادند و بعضی از این مراکز را به آتش کشیدند. تظاهرکنندگان در مقابل نیروهای پلیس

و ارتش هم به مقاومت پرداختند و با شکستن و بریدن درختها راه عبور خودروهای نظامی را سد کردند. دولت برای مقابله با این حوادث در اصفهان حکومت نظامی اعلام کرد و بدنبال گسترش تظاهرات به شهرهای نجف‌آباد و همایون‌شهر و شهرضا در این سه شهر نیز حکومت نظامی اعلام گردید.

در پی وقایع اصفهان، اوضاع شهرهای دیگر، بخصوص شیراز و تبریز و مشهد نیز متشنج شد. در تبریز، بین دانشجویان دانشگاه تبریز و مأموران انتظامی زدوخورد شدیدی رخ داد و با انحلال ترم تابستانی دانشگاه، دانشجویان از محوطهٔ دانشگاه بیرون رانده شدند. در این میان سازمان جشن هنر اعلام کرد که به‌علت وقایع اخیر شیراز و اصفهان امسال جشن هنر در شیراز و جشن فرهنگی در اصفهان برگزار نخواهد شد.

روز ۲۶ مرداد ۱۳۵۷، شاه برای آخرین بار در دوران سلطنت خود، در یک کنفرانس مطبوعاتی از موضع قدرت سخن گفت. در این کنفرانس مطبوعاتی که با حضور مدیران و سردبیران و خبرنگاران مطبوعات داخلی و رادیو تلویزیون ایران تشکیل شده بود شاه ابتدا دربارهٔ سالروز وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سخن گفت و با اشاره به تشکیلات نظامی حزب توده که بعداً کشف شد، گفت اگر قیام ۲۸ مرداد رخ نمی‌داد «آنها دوهفته‌بعددولت‌پوشالی (مصدق) را سرنگون می‌کردند و آن روز ایران ایرانستان می‌شد. کمااینکه امروز هم نقشه همین است!... اما امروز ارتش نیرومندی داریم و باوجود این ارتش ایرانستان درست نمی‌شود.»

شاه در همین مصاحبه گفت درحالیکه او در اندیشه رساندن ایران به دروازه‌های تمدن بزرگ است مخالفان می‌خواهند «وحشت بزرگ» بیافرینند و در پاسخ به سئوال یکی از خبرنگاران دربارهٔ حوادث اخیر گفت «چند وقت پیش در پاسخ سئوالی گفته بودم این قیمتی است که ما باید برای رسیدن به آزادی بپردازیم، ولی آن‌موقع فکر نمی‌کردم که این قیمت این‌قدر گران تمام می‌شود... خراب کردن بانک، آتش زدن بانک، منجمله شنیدم در یک نقطه بانک فرهنگیان را آتش زده‌اند. این نمونه چیست؟ وحشت بزرگ که می‌گویم همین است، رساندن مملکت به ایرانستان همین است و کارهای خطرناک دیگر که اطلاعات آن به ما می‌رسد و می‌بینیم که نقشه‌ها چیست. اما از لحاظ من هیچ تغییری در نیت من که رسیدن به آزادیهاست بوجود نیامده... من هنوز کاملاً مصمم هستم که این امتحان را بکنم ولی خوب خیلی‌ها ترسیده‌اند خیلی‌ها می‌گویند که داریم به‌کجا می‌رویم. امیدوارم که کار به آنجاها نرسد و اینقدر هم دستگاه

مقتدر باشد و هم ملت ایران رشد داشته باشد که بما اجازه بدهد که به همان مراحل آزادی کامل و دمکراسی برسیم.»»[۲۹]

دو روز بعد از این مصاحبه، روز ۲۸ مرداد که مراسمی از طرف حزب رستاخیز و سازمانهای دولتی در نقاط مختلف کشور ترتیب داده شده بود، فاجعهٔ حریق در سینما رکس آبادان رخ داد و صدها نفر زنده‌زنده در آتش سوختند. آتش‌سوزی عمدی به‌نظر می‌رسید و بسته بودن درهای سالن سینما هنگام وقوع حریق نشان می‌داد که توطئه‌ای برای گرفتن قربانی هرچه بیشتر در این فاجعه و بهره‌برداری از آن در کار بوده است. اهمال پلیس و آتش‌نشانی در اطفاء حریق بار مسئولیت دولت را در این فاجعه سنگین‌تر کرد و چندتن از نمایندگان مجلس، که با تغییر جو سیاسی کشور رنگ عوض کرده و از حزب رستاخیز بریده بودند دولت را استیضاح نمودند.

روز اول شهریور ۱۳۵۷ جمشید آموزگار که تحت‌فشار فزاینده‌ای قرار گرفته بود تصمیم به استعفا گرفت و در یک ملاقات طولانی با شاه موافقت او را با کناره‌گیری خود از کار جلب نمود. شاه بعداً در خاطراتش که زیرعنوان «پاسخ به تاریخ»[۳۰] ابتدا به زبان فرانسه و سپس به انگلیسی منتشر شد نوشت که قبل از استعفای آموزگار «یک مقام مهم روحانی» بوسیلهٔ ژنرال ناصر مقدم رئیس وقت ساواک به او پیشنهاد کرده بود که برای تسکین افکار عمومی به یک سلسله تغییرات اساسی ازجمله تغییر دولت دست بزند.[۳۱] شاه اضافه می‌کند «جمشید آموزگار نخست‌وزیر وقت که در جریان این پیشنهاد بود برای اینکه دست مرا در تغییرات موردنظر باز بگذارد از مقام خود استعفا داد. من استعفای او را پذیرفتم و شریف‌امامی رئیس وقت مجلس سنا را به جانشینی وی برگزیدم. ولی امروز باید اعتراف کنم که قبول استعفای آموزگار در آن شرایط یکی از اشتباهات تأسف‌آور من بود، زیرا آموزگار مردی صحیح‌العمل و بی‌غرض و روشن‌بین بود و بهتر از هرکس دیگری می‌توانست در آن شرایط بحرانی به من کمک کند.»

۲۹ـ کیهان. شنبه ۲۸ مرداد ۲۵۳۷ (۱۳۵۷).

30- Reponse A L'Histoire.

۳۱ـ اسنادی که بعداً از منابع ساواک منتشر شد نشان می‌دهد که «مقام روحانی» مزبور شریعتمداری بوده است.

هوشنگ نهاوندی، که در جریان استعفای آموزگار و انتصاب شریف‌امامی به جانشینی وی رئیس دفتر فرح بوده، در کتابی تحت عنوان «ایران: دو رؤیای نافرجام»[۳۲] که به زبان فرانسه در پاریس منتشر شده است می‌نویسد سپهبد مقدم رئیس ساواک از مخالفان جدی انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری بود. و هنگامی که از تصمیم شاه دربارهٔ تعیین شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری مطلع شد شتابان نزد فرح آمد و گفت شریف‌امامی مرد این میدان نیست و زمامداری او بر مشکلات موجود خواهد افزود. فرح در حضور ما به شاه تلفن کرد و ضمن تکرار مطالبی که مقدم عنوان کرده بود گفت که خود او هم همین عقیده را دارد. ولی شاه در پاسخ او گفت که این تصمیم را بنا بر مصالحی گرفته و نمی‌تواند آنرا تغییر دهد.

هوشنگ نهاوندی اضافه می‌کند که «این انتخاب غلط بیشتر تلقین هویدا بوده است»، ولی این نظر، باتوجه به اینکه خود هویدا هم پس از انتخاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری از وزارت دربار برکنار شد، قابل قبول به‌نظر نمی‌رسد. بعقیدهٔ نویسنده تنها مصلحتی که در انتخاب شریف‌امامی به جانشینی آموزگار، مورد توجه شاه بوده، روابط نزدیک شریف‌امامی با انگلیسیها و این توهم بوده است که او در مقام ریاست فراماسونری ایران می‌تواند نظر موافق انگلیسیها و حمایت آنها را از رژیم جلب نماید و از انتشار اخبار و گزارش‌های رادیو لندن دربارهٔ اوضاع ایران، که به‌نظر شاه موجب تشجیع مخالفان و تشدید بحران می‌شد، جلوگیری به‌عمل آورد.

استعفای آموزگار و انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری روز پنجم شهریور ۱۳۵۷ اعلام شد. شریف‌امامی برنامهٔ دولت خود را «آشتی ملی» و احترام به شعائر مذهبی و اصول قانون اساسی و مبارزه با فساد اعلام داشت و به‌عنوان نخستین قدم در راه نزدیکی به روحانیون و انجام خواستهای آنان تاریخ شاهنشاهی را که از سه سال قبل جانشین تاریخ هجری شمسی شده بود منسوخ و تاریخ هجری شمسی را مجدداً به عنوان تاریخ رسمی کشور اعلام نمود. نخست‌وزیر جدید همچنین دستور بستن کازینوها را در سراسر کشور صادر کرد و حذف پست وزیر مشاور در امور زنان نیز گامی درجهت نزدیکی به جامعهٔ روحانیت تلقی گردید. دولت جدید همچنین آزادی فعالیتهای سیاسی و تشکیل احزاب قانونی را اعلام داشت و با این ترتیب سیستم تک‌حزبی در ایران

32- Iran: Deux Reves Brises.

که یکی از عوامل نارضائی و آشوبهای سیاسی به‌شمار می‌آمد عملاً منسوخ گردید.

اما مهمترین اقدام دولت شریف‌امامی، که حرکتهای مخالف رژیم را به‌سرعت گسترش داد، آزادی مطبوعات بود. روزنامه‌ها که مدت پانزده سال از بردن نام آیت‌الله خمینی منع شده بودند ناگهان با انتشار عکس‌های بزرگی از آیت‌الله خمینی در صفحات اول خود به نقل اخبار و گزارشهای مربوط به اقدامات و سخنان ایشان پرداختند و در همان روزها از زبان یکی از مقامات سابق شنیدم که وقتی شاه برای اولین بار روزنامه‌های کیهان و اطلاعات را با تصاویر بزرگ آیت‌الله خمینی مشاهده می‌کند آهی می‌کشد و می‌گوید «این روزنامه‌ها در تمام مدت سلطنت من، عکس به این بزرگی از من چاپ نکرده بودند!»

در دومین هفتهٔ حکومت شریف‌امامی مراسم نماز عید فطر با حضور جمعیت انبوهی در تپه‌های قیطریهٔ تهران برگزار شد و بدنبال برگزاری مراسم نماز، جمعیت بطرف شهر براه افتادند. در این راه‌پیمائی بیسابقه، که صدها هزار نفر در آن شرکت داشتند تصاویر بزرگی از آیت‌الله خمینی از سوی راه‌پیمایان حمل می‌شد و نظم و ترتیب فوق‌العاده این راه‌پیمائی از یک سازمان‌دهی دقیق و آزموده حکایت می‌کرد. پیام آیت‌الله خمینی به‌مناسبت عید فطر هم که دیگر بطور علنی پخش می‌شد مردم را به ادامهٔ مبارزه تا سرنگونی رژیم فرا می‌خواند. در این پیام آمده بود «پس از ماه مبارک رمضان گمان نشود که تکلیف الهی فرق کرده است. تظاهرات کوبنده برای رسیدن به هدف اسلامی عبادتی است که روزها یا ماهها را در آن اثری نیست، چرا که هدف نجات ملت است، اجرای عدالت اسلامی و برقراری حکومت الهی بر پایهٔ محکم عدل است. باید در هر فرصت و برای هر حادثه، اجتماعات خود را هرچه بیشتر در مساجد و محافل و فضاهای باز عمومی برپا نمائید و از قرآن کریم و عدالت اسلامی دفاع کنید و هر نغمه‌ای که مخالف آنست، از هر حلقومی بیرون بیاید شیطانی و به نفع ستمکاران حاکم و به ضرر اسلام و مسلمین است. به حرفهای فریبندهٔ شاه و دولت و طرفداران اندک آنان گوش ندهید که جز برای بدست آوردن قدرت شیطانی چیزی نیست... شاه و دولت او که قیام مسلحانه برضد ملت اسلام و برضد قانون اساسی و بالاتر از همه برضد احکام آزادی‌بخش اسلام نموده‌اند قهراً خائن‌اند و اطاعت از آنان اطاعت از طاغوت است: به آنان مجال ندهید و با اعتصاب و اعتراض دنیا را از اعمال وحشیانهٔ آنان آگاه

کنید...»[۳۳]

در اجرای این فرمان و با برنامه‌ایکه از قبل ترتیب داده شده بود راه‌پیمائی روز عید فطر با وسعت بیشتری در روز شانزدهم شهریور ادامه یافت و در جریان این راه‌پیمائی شعارهای تندی علیه رژیم داده شد. مقصد این راه‌پیمائی میدان «شهیاد» بود که از همان‌روز به میدان آزادی معروف شد و کثرت جمعیتی که آنروز تمام این میدان و خیابانهای اطراف آنرا پر کرده بودند تا آنروز در تهران سابقه نداشت. در پایان این راه‌پیمائی قطعنامه‌ای صادر شد که در آن آمده بود «نیرنگ آشتی ملی از طرف کسانی که در همهٔ جرائم حکومت‌های اخیر ایران شریک هستند، در مردم هوشیار ما اثری نخواهد داشت».

در پایان راه‌پیمائی روز ۱۶ شهریور، از مردم دعوت شد که برای تداوم این حرکت، صبح روز بعد (جمعه ۱۷ شهریور) اجتماع دیگری در میدان ژاله برپا نمایند. علاوه بر تهران در بسیاری از شهرها، بخصوص شیراز و مشهد و اهواز و آبادان و تبریز، قم و کرمانشاه و کرج و کازرون و جهرم نیز راه‌پیمائی‌ها و تظاهراتی برضد رژیم برپا شد. شاه که از گسترش تظاهرات و شعارهای تندی که برضد رژیم داده می‌شد نگران شده بود از دولت خواست که برای مهار کردن این حرکتها چاره‌ای بیندیشد. در جلسهٔ فوق‌العادهٔ هیئت دولت که تمام شب ادامه داشت سرانجام به استقرار حکومت نظامی و منع اجتماعات در تهران و ۱۱ شهر دیگر تصمیم گرفته شد، ولی این تصمیم صبح روز بعد، که اکثر مردم بدون اطلاع از برقراری حکومت نظامی از خانه خارج شده بودند اعلام گردید.

از سحرگاه روز جمعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، همزمان با سرازیر شدن سیل جمعیت بسوی میدان ژاله، نظامیان نیز در اطراف میدان موضع گرفتند. از طرف فرمانده نیروهای نظامی مرتباً با بلندگو به مردم اخطار می‌شد که «حکومت نظامی است متفرق شوید»، ولی مردم بی‌اعتنا به این اخطارها به تجمع خود در میدان ادامه می‌دادند. در حدود ساعت ۹ صبح هنگامی که جمعیت بهم فشرده بطرف صف نظامیان نزدیک می‌شدند، نظامی‌ها با پرتاب گاز اشک‌آور درصدد متفرق ساختن آنها برآمدند، ولی پرتاب گاز اشک‌آور وضع را آشفته‌تر کرد و با نزدیک شدن جمعیت به صف نیروهای نظامی، نظامیان

۳۳- پیام انقلاب... جلد اول. صفحات ۲۶۷-۲۶۶.

بسوی مردم آتش گشودند. درگیری بین مردم و نیروهای نظامی نزدیک دو ساعت بطول انجامید و صدها نفر در خاک و خون غلطیدند. خبر فاجعه میدان ژاله تا ظهر همانروز به سراسر جهان مخابره شد و بعدازظهر جمعه در رأس اخبار جهان در صفحهٔ اول روزنامه‌ها منعکس شد. ازجمله این گزارش‌های خبری، گزارش مفصل خبرگزاری آمریکائی «آسوشیتدپرس» بود که ضمن آن آمده بود «پس از دو ساعت زدوخورد در تهران، کامیونهای پر از کشته‌شدگان و مجروحان از صحنهٔ زدوخورد خارج شدند و مقارن ظهر امروز آرامش در تهران برقرار گردید. اما هنوز تیراندازیهای پراکنده ادامه دارد. در جریان این حادثه برخی از تظاهرکنندگان که از سحرگاه امروز در میدان ژاله اجتماع کرده بودند با فریادهای مرگ بر شاه و زنده‌باد خمینی بسوی سربازانی که به مسلسل مسلح بودند پیش رفتند. بسیاری از تظاهرکنندگان درنتیجهٔ اصابت گلوله به زمین افتادند و در خون غوطه‌ور شدند که مأمورین آنها را بداخل کامیون کشیده و از صحنه دور می‌ساختند...»

تعداد واقعی شهدا و مجروحین روز جمعه ۱۷ شهریور، که به جمعهٔ سیاه معروف شد، هرگز معلوم نشد. فرماندار نظامی تهران تعداد کشته‌شدگان را ۵۸ نفر و تعداد مجروحین را ۲۰۵ نفر اعلام کرد، ولی در بعضی گزارش‌های خبری تعداد مقتولین و مجروحین این فاجعه را هزاران نفر ذکر کردند. این فاجعه یکی از مهمترین وقایع دوران انقلاب بود که موج اعتصابات و تظاهرات وسیع‌تری را بدنبال داشت و انعکاس آن در سطح جهانی، موقعیت بین‌المللی رژیم را نیز بشدت تضعیف کرد. نخستین اعتصاب بزرگ، دو روز بعد از فاجعهٔ میدان ژاله، که از آن به‌بعد به میدان شهدا معروف شد، در پالایشگاه نفت تهران آغاز گردید و به‌تدریج سایر واحدهای تولیدی و صنعتی و سازمانهای دولتی، بخصوص صنایع نفت جنوب را در بر گرفت.

آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در ایران در زمان انقلاب، که یک هفته پس از فاجعهٔ میدان ژاله با شاه ملاقات کرده، روحیهٔ شاه را پس از این وقایع چنین توصیف می‌کند:

«روز ۱۶ سپتامبر (۲۵ شهریور ۱۳۵۷) من برای اولین بار پس از بازگشت به تهران (بدنبال سفری که سه ماه و نیم بطول انجامید) بطور خصوصی با شاه ملاقات کردم و از تغییری که در وضع ظاهری و رفتار او بوجود آمده بود متوحش شدم. گوئی

آب رفته بود، رنگ چهره‌اش زرد شده و حالت ضعف بر او مستولی شده بود و برخلاف همیشه خیلی آهسته و بیحال حرکت می‌کرد. چنین بنظر می‌رسید که بکلی خود را باخته و تحت فشار شدید روحی از پای درآمده است. باوجود این شاه آمادهٔ بحث و گفتگو دربارهٔ مسائل مربوط به بحران داخلی ایران بود و برخلاف معمول نظر و عقیدهٔ شخصی مرا دربارهٔ اوضاع کشورش جویا شد. شاه در میان این گفتگو از من پرسید که آیا ما می‌توانیم با استفادهٔ از نفوذ خود بین ملاهای معتدل آنها را برای کنار آمدن با دولت رام کنیم؟ من در پاسخ گفتم که بعلت بدگمانی او نسبت به ما، من و اسلاف نزدیکم از هرگونه تماس با مقامات روحانی پرهیز کرده‌ایم. من اضافه کردم که اگر ما در گذشته تماس‌هائی را که ایشان امروز انتظار آنرا از ما دارند با روحانیون برقرار کرده بودیم مطلب قطعاً به آگاهی ایشان می‌رسید و روابط ما بسختی لطمه می‌خورد. شاه تبسمی کرد و نظر مرا پذیرفت. گفتگوی ما دربارهٔ بحران جاری ایران به سیاست آزادسازی رسید. شاه گفت هنوز مصمم است این سیاست را دنبال کند و تشنجات و اغتشاشات فعلی را هرقدر هم که جدی باشد قسمتی از عوارض دورهٔ انتقالی می‌داند. شاه سپس به انتخابات آیندهٔ ایران که قرار بود در ماه ژوئن سال ۱۹۷۹ انجام شود اشاره کرد و گفت دولت باید مقدمات انجام یک انتخابات واقعاً آزاد را تا آن تاریخ فراهم کند. شاه افزود که متأسفانه مخالفان قوی و متشکل هستند و دولت نیروی مردمی متشکلی در برابر آنها ندارد. او تصدیق کرد که تجربهٔ حزب رستاخیز با شکست مواجه شده و فعلاً تشکیلاتی که جانشین آن بشود وجود ندارد. برنامه‌های فوری او برای آینده مبارزه با فساد و لغو قوانین و مقرراتی بود که موجب عدم رضایت مردم شده است. تنها مایهٔ امید او ادامهٔ حمایت و وفاداری نیروهای مسلح و حس وطن‌پرستی آنها بود. خیال شاه از بابت افسران و سربازان موظف و کادر دائمی ارتش راحت بود و فقط در مورد سربازان وظیفه نگرانی‌هائی داشت.

«شاه سپس با لحنی شکوه‌آمیز گفت که نمی‌داند چرا مردم پس از آنهمه کار که برای آنها انجام داده است اینطور علیه او برگشته‌اند. او نظر مرا می‌خواست و من در پاسخ گفتم بگمان من این پدیده علل متعددی دارد. یکی از مهمترین عوامل که کمتر مورد توجه قرار گرفت هجوم سیل‌آسای روستائیان به شهرها و تشکیل یک طبقهٔ بی‌ریشه و ناراضی پرولتاریا در شهرها بود. بیشتر آنها در کارهای ساختمانی مشغول شده بودند، روزهایشان به کارهای سخت و طاقت‌فرسا در ساختمان‌های اشراف و ثروتمندان

می‌گذشت و شبها به کلبه‌های مخروبه یا چهاردیواری‌هائیکه در قعر زمین یا بوسیلهٔ پوشش پلاستیک ساخته شده بود پناه می‌بردند. شکاف عمیق طبقاتی و مظاهر زشت زندگی مادی و دست نیافتن به زندگی راحتی که آرزوی آنرا داشتند آنها را بطور طبیعی بسوی پناهگاه دیگری سوق داد و این پناهگاه مذهب بود که در اعماق روح و جان آنها ریشه داشت. اما آنچه مردم شهرنشین و طبقهٔ متوسط را به طرف مخالفان کشید عدم اعتماد روزافزون بین دولت و مردم و شکاف عمیق و پرنشدنی بین آنها بود. ایران به سرزمین وعده‌های انجام نیافته مبدل شد و مردم اعتقاد خود را به حرفها و برنامه‌های مقامات دولتی از دست دادند. من در مورد بعضی از شرکت‌های انگلیسی هم که برای مذاکره با مقامات ایرانی به تهران می‌آمدند چنین مشکلی داشتم. آنها غالباً با وعدهٔ عقد قرارداد دربارهٔ یک پروژهٔ جدید به ایران می‌آمدند و پس از مدتی گفتگو بی‌نتیجه بازمی‌گشتند، زیرا هنوز دربارهٔ اصل پروژه تصمیم قطعی گرفته نشده بود.

«اما در مورد مخالفان، نظر من این بود که خمینی آشتی‌ناپذیر است و هیچ راه‌حلی جز برکناری شاه او را راضی نخواهد کرد. من امکان تفاهم با جبههٔ ملی را هم بعید می‌دانستم، زیرا آنها رفتاری را که شاه پس از سقوط مصدق با آنها کرد فراموش نکرده بودند. شاه تحلیل مرا از اوضاع به‌دقت گوش کرد و نظر مخالفی ابراز ننمود. در پایان این ملاقات شاه سئوال غیرمنتظره‌ای را مطرح کرد و گفت آیا دولت انگلستان هنوز از او پشتیبانی می‌کند؟ و در تکمیل این سئوال افزود که امیدوار است ما این واقعیت را دریابیم که استقرار هر رژیم دیگری در ایران از نظر منافع انگلستان کمتر مطلوب خواهد بود. من با اشاره به مضمون پیام نخست‌وزیر انگلستان که در ابتدای ملاقات به شاه تسلیم کرده بودم اطمینان‌های لازم را به او دادم و گفتم می‌تواند روی این قول من حساب کند که ما نه از انجام تعهدات خود طفره خواهیم رفت و نه درصدد بیمه کردن منافع آیندهٔ خود با مخالفان برخواهیم آمد. شاه از نتیجهٔ این ملاقات راضی به‌نظر می‌رسید.

«در روزهای بعد من به ملاقات شریف‌امامی نخست‌وزیر و وزیرخارجهٔ جدید ایران امیرخسرو افشار که در مدت تصدی مقام سفارت ایران در لندن از دوستان نزدیک من بود رفتم. هر دو آنها از تأثیر سوء برنامه‌های فارسی رادیوی لندن (بی‌بی‌سی) در روحیهٔ مردم ایران نگران بودند. این یک مشکل قدیمی بود و من انتظار شنیدن چنین گله‌ها و شکایت‌هائی را داشتم، زیرا در اوائل سال ۱۹۷۸ هم این موضوع مطرح شده

بود. در آنموقع من ضمن سفری به لندن موضوع را با مقامات ذیربط در میان گذاشتم. این مسئله لاینحل بنظر می‌رسید. ایرانیها، از شاه گرفته تا دولتمردان و سیاستمداران دست پائین هرگز این مطلب را فراموش نکرده بودند که بخش فارسی رادیوی بی.بی.سی. در اوائل جنگ دوم جهانی و با هدف ضمنی تضعیف موقعیت رضاشاه و برکناری وی از سلطنت تأسیس شد. حتی پس از گذشت چهل سال قانع کردن ایرانیها دربارهٔ اینکه بی.بی. سی یا رادیو لندن زبان دولت انگلیس نیست غیرممکن بنظر می‌رسید. من هرآنچه در قوه داشتم برای قانع کردن شاه و وزیرانش در این‌مورد بکار بردم و سعی کردم این مطلب را به آنها بقبولانم که بی.بی.سی تشکیلات مستقلی است، دولت انگلیس خط مشی آنرا تعیین نمی‌کند و آنچه آنها بعنوان مطالب تحریک‌آمیز و تبلیغات خرابکارانه از آن یاد می‌کنند چیزی جز تفسیر و تحلیل عادی و بیطرفانهٔ یک ایستگاه رادیوئی آزاد و بی‌قید و بند نیست. ولی تلاش من بی‌نتیجه بود و سوءظن و بدبینی نسبت به بی.بی.سی همچنان برجای ماند. این‌بار شاه، شریف‌امامی و افشار بر این نکته تاکید می‌کردند که حقیقت هرچه باشد افکار عمومی مردم در ایران تفسیرها و نظریات رادیو لندن را نظر دولت پادشاهی انگلستان می‌دانند. بعضی از تفسیرهای اخیر رادیو لندن به طرفداری از مصدق و جبههٔ ملی تعبیر شده بود و گفته می‌شد مردم با شنیدن این تفسیرها اینطور نتیجه‌گیری می‌کنند که انگلیسیها شاه را رها کرده و از مخالفان پشتیبانی می‌کنند. ملاها هم باورشان شده بود که از حمایت انگلستان برخوردارند و تفسیرها و خبرهای رادیو لندن دلیل پشتیبانی دولت انگلیس از آنهاست. حتی رادیو مسکو در انتشار خبرهای مربوط به ایران در برنامه‌های فارسی خود روشی به مراتب احتیاط آمیزتر از بی.بی.سی داشت. در هرحال این موضوع واقعیت داشت که اخبار و گزارش‌های بی.بی.سی در برانگیختن تظاهرات و اغتشاشات یا دامن زدن به این آتش بی‌تاثیر نیست. من موضوع را به لندن گزارش کردم، ولی به مقامات ایرانی هم تذکر دادم که دولت انگلستان نمی‌تواند کاری جز انعکاس نظرات آنها به بی.بی.سی انجام دهد. در ملاقات با افشار وزیر خارجه به او توصیه کردم که حل این مشکل را به پرویز راجی سفیر ایران در انگلستان واگذار کنند، زیرا اگر او به‌عنوان سفیر ایران با مقامات بی.بی.سی وارد مذاکره می‌شد و حقایق را با آنها در میان می‌گذاشت بهتر از آن بود که من به‌عنوان سفیر انگلیس در ایران دربارهٔ تفسیرهای بی.بی.سی دربارهٔ ایران اظهارنظر کنم. درواقع این وظیفه او بود که با وسائل ارتباط جمعی انگلیس از روزنامه‌ها

گرفته تا بی‌بی‌سی تماس برقرار کند و تا آنجا که می‌تواند آنها را دربارهٔ مسائل ایران در جهت مطلوب هدایت نماید. این مسئله آزاردهنده در ماههای بعد هم مرا دنبال کرده و به ستوه آورد که بعداً به آن اشاره خواهم کرد. تردیدی نیست که اگر بی‌بی‌سی از نظر مالی یک سازمان مستقل و خودکفا بود و قسمتی از هزینه‌های آن از طرف وزارت خارجه و امور کشورهای مشترک‌المنافع انگلیس تأمین نمی‌شد من در قانع کردن مخاطبین ایرانی خود دربارهٔ استقلال سیاسی این دستگاه مشکلات کمتری داشتم. برای رهبران کشورهای جهان سوم که وسائل ارتباط جمعی، بخصوص دستگاههائی را که با بودجهٔ دولت اداره می‌شوند در اختیار و کنترل خود دارند باور کردن این موضوع دشوار است که دستگاهی که با کمک دولت اداره می‌شود فارغ از کنترل دولت باشد. آنها نمی‌توانند بپذیرند «کسیکه به فلوت‌زن پول می‌دهد نوای فلوت را در اختیار ندارد.»[۳۴]

سولیوان سفیر آمریکا در ایران در زمان انقلاب، دربارهٔ وقایع دوران حکومت شریف‌امامی و دلایل عدم موفقیت او شرح مفصل‌تری نوشته است. وی ابتدا به ملاقاتی که پس از انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری با شاه داشته اشاره کرده و می‌نویسد «در این ملاقات شاه برخلاف معمول از صحبت کردن دربارهٔ مسائل سیاسی روز اکراه داشت و با جملات مقطع به سئوالات من پاسخ می‌گفت و سکوت اختیار می‌کرد. این طرز صحبت شاه و چهرهٔ غمگین او کاملاً برای من غیرعادی بود و به همین جهت بی‌اختیار و با لحنی که شاید کمی هم زننده بود پرسیدم: «شما را چه می‌شود؟»

«با این سئوال من ناگهان عقده‌های دل شاه باز شد و درحدود ده دقیقه بدون وقفه حوادثی را که طی چند ماه اخیر در ایران روی داده از دیدگاه خود توضیح داد. شاه مجموعهٔ این حوادث را به‌عنوان قانون‌شکنی و نقض حاکمیت دولت توصیف می‌کرد و می‌گفت طبقات مختلف اجتماعی از دانشجویان و کارگران گرفته تا بازاریان و عناصر وابسته به روحانیون شیعه به این جریان کشیده شده‌اند. اعتقاد او بر این بود که تظاهرات و فعالیت‌هائی که علیه رژیم انجام شده طبیعی و خودجوش نیست، بلکه برنامه از پیش طرح شده‌ای برضد رژیم است. شاه در تشریح و توضیح این نظر خود پای قدرتهای

۳۴ـ غرور و سقوط... صفحات ۱۱۸-۱۱۴.

خارجی را به میان کشید و گفت آنچه پیش آمده از حدود توانائی و قابلیت ک.گ.ب (سازمان جاسوسی شوروی) خارج است و باید دست انتلیجنس‌سرویس و سازمان سیا هم در کار باشد. شاه مخصوصاً روی نقش انگلیسیها در این ماجرا تأکید می‌کرد و می‌گفت انگلیسیها بعد از ملی شدن نفت کینهٔ او را به دل گرفته‌اند و چون زیر بار شرایط آنها برای تمدید قرارداد کنسرسیوم نفت نرفته دست به تحریک برضد او زده‌اند. شاه اخبار و گفتارهای رادیوی بی.بی.سی را که به تبلیغ نظرات مخالفان پرداخته و لحن انتقادآمیزی نسبت به رژیم او در پیش گرفته بود به‌عنوان شاهد مدعای خود ذکر می‌کرد.

«اما آنچه شاه را بیشتر از همه رنج می‌داد نقشی بود که سازمان سیا به‌خیال او در فعالیت‌های ضد رژیم بازی می‌کرد. او با شگفتی و ناراحتی می‌پرسید مگر با آمریکائیها چه کرده است که سیا برضد او دست به کار شده است؟. شاه به جریان مسافرتش به آمریکا و بازدید پرزیدنت کارتر از ایران اشاره کرد و گفت او گمان می‌کرد که پس از این دید و بازدیدها و مذاکراتی که صورت گرفته روابط ایران و آمریکا بر پایهٔ محکمی استوار شده و آمریکا از سیاست‌های او پشتیبانی می‌کند. حال او می‌خواست بداند چه پیش آمده است که آمریکا از حمایت او دست برداشته؟ آیا او کاری کرده است که موجب نارضائی آمریکائیها شده؟ یا بین ما و روسها توافق محرمانه‌ای برای تقسیم جهان صورت گرفته و ایران هم جزئی از این توافق است؟.

«از طغیان خشم و غضب شاه و حرفهائی که از زبان او شنیدم لحظه‌ای گیج و مبهوت شدم. او با لحن مردی سخن می‌گفت که ناجوانمردانه مورد خیانت واقع شده و گوئی دادخواهی می‌کرد. شاه در تمام مدت صحبتش با حالتی پریشان و احساساتی سخن می‌گفت، بطوریکه در پایان این صحبت‌ها واقعاً متحیر بودم که چه واکنشی باید نشان بدهم.

«بالاخره خود را بازیافتم و با لحنی آرام‌بخش و با قدرت منطق و استدلالی که در توان داشتم سعی کردم اطمینان و اعتقاد متزلزل‌شدهٔ شاه را نسبت به آمریکا به دست آورم و به او اطمینان بدهم که آمریکا همچنان پشتیبان او است و رئیس‌جمهوری و سایر مقامات ارشد آمریکائی کاملاً مسائل و مشکلات او را درک می‌کنند. پس از این مقدمه اطلاعاتی را که از منابع سفارت دربارهٔ فعالیت‌های مخالفان و جریان حوادث شهرهای

مختلف ایران بدست آورده بودم در اختیار شاه گذاشتم و سعی کردم خیال‌پردازیهای او را دربارهٔ مشارکت خارجیان در این حوادث برطرف سازم. شاه بادقت به حرفهای من گوش داد و ظاهراً از اینکه ما چنین اطلاعات دقیقی دربارهٔ جزئیات وقایع داخلی ایران داریم شگفت‌زده شده بود.

«بعد از این توضیحات شاه کمی آرام شد و ظاهراً قسمت عمدهٔ مطالب و توضیحات مرا پذیرفت، ولی گفت اگر اینطور است پس مخالفان برای فعالیت‌های دامنه‌دار خود از کجا پول تهیه می‌کنند. شاه مخصوصاً به پولهائی که از طرف روحانیون خرج می‌شد اشاره کرده و می‌گفت منابع مالی آنها برای تأمین اینهمه پول کافی نیست. من در پاسخ گفتم از جزئیات امر اطلاعی ندارم ولی اطلاعات کلی که ما در اختیار داریم نشان می‌دهد که این پولها از طریق بازار تأمین می‌شود. شاه این موضوع را با تردید تلقی کرد و گفت بازاریها بیشترین استفاده را در دوران سلطنت او کرده و همیشه از طرفداران سرسخت رژیم بوده‌اند. او مخصوصاً به وقایع سال ۱۹۵۳ و نقش بازاریها در سقوط مصدق اشاره می‌کرد ولی من گفتم وضع نسبت به آن‌زمان خیلی تغییر کرده و بازاریها بااینکه در سالهای گذشته از افزایش درآمد نفت منتفع شده‌اند به علت سیاست‌های اقتصادی اخیر دولت ناراضی گردیده و به صف مخالفان پیوسته‌اند.

«این گفتگوی پرهیجان با آرامش نسبی شاه به پایان رسید و هرچند در موقع خداحافظی هم قیافهٔ گرفته‌ای داشت از هیجان و ناراحتی او کاسته شده بود. گفتگوی صریح و بی‌پردهٔ ما در این جلسه موجب شد که شاه در ملاقات‌های بعدی خود با من تشریفات و تعارفات معمولی را کنار بگذارد و من فکر می‌کنم که او با هیچکس دیگری احتمالاً به استثنای ملکه با چنین صراحتی سخن نمی‌گفت.

«وقتیکه من کاخ را ترک می‌کردم شاه تا دم در دفترش مرا بدرقه کرد و من موقع راه رفتن او احساس کردم کمی می‌لنگد. پرسیدم آیا تصادفی کرده‌اید؟ شاه که اول سراسیمه شده بود پس از مکث کوتاهی گفت نه در موقع اسکی آبی زانویم پیچ خورده است. در آنموقع من توضیح شاه را باور کردم، ولی بعدها که از موضوع بیماری شاه اطلاع یافتم متوجه شدم که لنگیدن شاه و ناراحتی زانوی او در آنروز یکی از علائم بیماریش بوده که شاید می‌خواست از من پنهان بدارد.

«پس از مراجعت به سفارت من جریان این ملاقات عجیب را تقریباً با جزئیات آن بەواشنگتن مخابره کردم و پیشنهاد نمودم نامه‌ای از طرف پرزیدنت کارتر خطاب به

شاه نوشته شود و پشتیبانی آمریکا را از وی تأیید نماید. من عقیده داشتم که هرگونه اشاره‌ای به اتهامات خودساختهٔ شاه دربارهٔ حمایت سیا از مخالفان وی در نامهٔ رئیس‌جمهوری نامناسب خواهد بود، لیکن نامه می‌بایست طوری نوشته می‌شد که خودبخود این اتهامات را مردود بشمارد. توصیهٔ من این بود که نامهٔ رئیس‌جمهوری بیدرنگ ارسال شود، زیرا وضع روحی شاه توجه و مراقبت سریعی را ایجاب می‌کرد.

«پیام من وقتی به واشنگتن رسید که فعالیت‌های مربوط به حل اختلافات اعراب و اسرائیل و تشکیل کنفرانس کمپ‌دیوید در اوج خود بود. ولی من پاسخ خود را از وزارت امور خارجه سریعاً دریافت داشتم و اطلاع یافتم که نامهٔ مورد نظر تهیه شده و پس از امضای رئیس‌جمهوری به تهران ارسال خواهد شد. معهذا یادآوری شده بود که به علت گرفتاریهای رئیس‌جمهوری در مذاکرات کمپ‌دیوید ممکنست امضا و ارسال این نامه چند روزی به تأخیر بیافتد. ولی تحولات روزهای بعد چنان سریع بود که موضوع ارسال نامه را منتفی کرد.

«در پایان ماه رمضان مراسم نماز عید فطر مسلمانان در مساجد برگزار می‌شود، ولی اطلاع یافتیم که مراسم امسال رنگ سیاسی به خود خواهد گرفت و با راه‌پیمائی‌ها و تظاهراتی همراه خواهد بود. منابع اطلاعاتی و امنیتی ایران هم این موضوع را تأیید کرده و گفتند راه‌پیمائی از شمال شهر شروع خواهد شد و تا مرکز شهر ادامه خواهد یافت. دربارهٔ جمعیتی که در این راه‌پیمائی شرکت خواهند کرد رقمی ذکر نشده بود ولی پیش‌بینی نمی‌شد به جز عده‌ای از روحانیون و پیروان آنها عده زیادی در این مراسم حضور پیدا کنند. ازطرف دیگر چون مراسم جنبهٔ مذهبی داشت هیچگونه محدودیتی از طرف مقامات انتظامی درنظر گرفته نشده بود تا برخوردی پیش نیاید. به هرحال ازنظر ما این جریان کمی غیرعادی بود و برای اینکه گزارش صحیح و عینی از جریان راه‌پیمائی و جمعیت شرکت کننده در آن داشته باشیم چندتن از کارمندان سفارت را مأمور کردیم در مسیر راه‌پیمائی ابستاده و از نزدیک جریان را نظاره کنند.

«راه‌پیمائی روز عید فطر به عنوان یک دمونستراسیون و نمایش خیابانی در تاریخ نوین ایران بیسابقه بود. حداقل یکصدهزار نفر در این راه‌پیمائی شرکت کرده بودند. نظم این راه‌پیمائی فوق‌العاده و شبیه یک رژهٔ نظامی بود. مأموران انتظامی این راه‌پیمائی جوانانی بودند که بیشتر سوار بر موتورسیکلت‌های هوندا صفوف راه‌پیمایان را منظم می‌کردند و در سر چهارراه‌ها و تقاطع‌ها راه عبور و مرور وسائط نقلیه را برای حرکت

راه‌پیمایان مسدود می‌کردند. عده‌ای از مأموران انتظامی راه‌پیمائی مجهز به وسائل مخابراتی «واکی ـ تاکی» بودند. پیش‌بینی‌های لازم برای تأمین آب و خنکی بعمل آمده بود و عده‌ای هم با بلندگو برای هم‌آهنگ ساختن شعارهای راه‌پیمایان بین آنها حرکت می‌کردند. بطور خلاصه این راه‌پیمائی نمایشی از قدرت مخالفان مذهبی شاه و تشکیلات قوی و منظم آنها بود.

«مأموران و ناظران ما که برای گزارش مشاهدات خود در سفارت جمع شده بودند متفق‌القول بودند که یک سازمان مجهز و مجرب این راه‌پیمائی را سازمان داده است. یکی از آنها که از عادت شاه در نسبت دادن هرگونه جریان مخالف به خارجیان اطلاع داشت گفت اینده‌فعه شاه ممکنست ژاپنیها را متهم کند. من ابتدا متوجه لحن شوخی او نشدم و پرسیدم چرا چنین عقیده‌ای دارد، او در جواب گفت برای اینکه تقریباً همه مأموران انتظامی این راه‌پیمائی سوار بر هوندا بودند و «واکی ـ تاکی»های آنها هم بیشتر ساخت سونی ژاپن بود! او بعداً لحن جدی‌تری به خود گرفت و گفت هیچ بعید نیست بعضی از اطرافیان خیال‌پرداز شاه با تأکید روی این موضوع سوءظن شاه را نسبت به ژاپنیها تحریک کنند.

«نظم و سازمان این راه‌پیمائی درعین حال که موجب تحیر و شگفتی ما شد این واقعیت را هم آشکار ساخت که ما تشکیلات و فعالیت مخالفان را دست کم گرفته‌ایم و از منابع اطلاعاتی لازم در میان گروههای مخالف بویژه روحانیون و بازاریان برخوردار نیستیم. پس از اینکه گزارش جریان را به واشنگتن فرستادم به فکر برقراری ارتباط با روحانیون و رهبران بازاریان افتادم.

«طی چند هفته بعد من مرتباً موضوع را پیگیری می‌کردم، ولی مأموران سیاسی سفارت هرچه در این راه می‌کوشیدند به نتیجه نمی‌رسیدند، زیرا هم روحانیون شیعه و هم رهبران مخالف بازار از تماس با مأموران سفارت احتراز می‌کردند. سرانجام چند هفته بعد من با یکی از مشاوران شرکت‌های آمریکائی در ایران که با تجار بازار روابطی داشت مذاکره کردم و او را قانع نمودم که ترتیب تماس ما را با رهبران مخالف بازار و روحانیون بدهد. به وسیلهٔ او یکی از مأموران سیاسی سفارت با یکی از رهبران مخالف در بازار که با روحانیون هم ارتباط نزدیکی داشت تماس برقرار کرد. مأموران سیاسی ما همچنین موفق شدند با گروه دیگری از مخالفان که با رهبران مذهبی ارتباط داشتند تماس حاصل کنند. این گروه که نهضت آزادی ایران نامیده می‌شد تحت رهبری مهدی

بازرگان قرار داشت که یک فرد مذهبی مؤمن و متقی بود و با رهبران مذهبی هم ارتباط نزدیکی داشت.

«راه‌پیمائی عظیم عید فطر شاه را هم تکان داد. روز هفتم سپتامبر یعنی فردای این راه‌پیمائی تظاهرات گستردهٔ دیگری در تهران روی داد و قرار تظاهرات و راه‌پیمائی دیگری برای روز بعد در میدان ژالهٔ تهران گذاشته شد. شاه که از سرعت سیر حوادث نگران شده بود عصر روز هفتم سپتامبر فرماندهان نیروهای مسلح را نزد خود فراخواند و یک جلسه طولانی با آنها تشکیل داد. در پایان این جلسه تصمیم گرفته شد در تهران و چند شهر دیگر حکومت نظامی اعلام شود و تاریخ اجرای مقررات نیز صبح روز هشتم سپتامبر تعیین گردید.

«اعلام حکومت نظامی یک مبارزه‌طلبی آشکار با مخالفان بود. صبح روز هشتم سپتامبر (۱۷ شهریور) طبق قرار قبلی عده‌ای برای برگزاری تظاهرات در میدان ژاله گرد آمدند و نیروهای نظامی هم برای متفرق ساختن آنها به میدان فرستاده شدند. به موجب گزارش شاهدان عینی نخستین برخورد و تیراندازی در خیابانهائی که به میدان منتهی می‌شد صورت گرفت. فرمانده نیروهای نظامی بکمک یک بلندگو به مردم اخطار می‌کرد که مقررات حکومت نظامی اعلام شده و اجتماعات غیرقانونی است. فرمانده نظامی از تظاهرکنندگان خواست متفرق شوند ولی تظاهرکنندگان با داد و فریاد و مسخرهٔ سربازان و شعارهای ضد دولتی به وی پاسخ دادند. در این میان عده‌ای از تظاهرکنندگان که ظاهراً از دانشجویان جوان بودند از وسط میدان به طرف سربازان حرکت کردند و سربازان هم آرایش جنگی به خود گرفته برای متفرق کردن تظاهرکنندگان شروع به پیشروی نمودند.

«بعد از این صحنه چه اتفاقی افتاد کاملاً روشن نیست. بعضی‌ها می‌گویند که جوانان تظاهرکننده به‌طرف سربازان حمله‌ور شده قصد گرفتن اسلحه آنها را داشتند و بعضی دیگر می‌گویند که از طرف جمعیت سنگ و چوب به طرف سربازان پرتاب شد. به دنبال این درگیری فرمانده نظامی به سربازان خود دستور آتش داد. باز هم این نکته که اولین تیرها تیر هوائی بود یا مستقیماً به طرف جمعیت شلیک شد روشن نیست. به هرحال آنچه مسلم است سربازان به طرف تظاهرکنندگان شلیک کردند و پس از آنکه میدان از جمعیت خالی شد بیش از دویست نفر از تظاهرکنندگان کشته شده بودند.

«دربارهٔ تعداد کشته‌شدگان در میدان ژاله ارقام مبالغه‌آمیزی گفته شد، هرچند

اگر رقم دویست نفر هم درست باشد تکان‌دهنده است. به هرحال با درنظر گرفتن وسعت میدان ژاله و تعداد تظاهرکنندگان رقم چندین هزار نفر کشته در فاجعهٔ «جمعهٔ سیاه» که در مطبوعات ایرانی و خارجی منتشر شد معقول به‌نظر نمی‌رسید.

«هر رقمی را که باور کنیم کشتار جمعهٔ سیاه برای هر دو طرف تکان‌دهنده بود. مخالفان از شدت عمل حکومت نظامی جا خوردند و دولت ـ مخصوصاً شخص شاه از کثرت کشته‌شدگان متحیر و نگران شدند. نیروهای نظامی در شهرهای بزرگ دیگری هم که حکومت نظامی اعلام شده بود در برابر مخالفان شدت عمل به خرج دادند. تظاهرات مخالف درهم شکسته شد و عدهٔ زیادی بازداشت شدند و با این خشونت و شدت عمل اولیه فعالیت‌های مخالفان فروکش کرد.

«در همان ایام در آمریکا کنفرانس سران سه کشور آمریکا و مصر و اسرائیل در کمپ‌دیوید در جریان بود. اخبار مربوط به وقایع ایران در جریان این مذاکرات به دست پرزیدنت کارتر رسید و رهبران دو کشور دیگر هم از آن مطلع شدند. انور سادات که از دوستان نزدیک شاه بود، تصمیم گرفت از همانجا به شاه تلفن کند و مراتب همدردی و پشتیبانی خود را از شاه به وی اطلاع دهد. به فاصلهٔ کمی پس از این تلفن پرزیدنت کارتر هم به شاه تلفن کرد. از جزئیات سخنان رئیس‌جمهوری در این مکالمه تلفنی اطلاع ندارم، ولی بعداً به من ابلاغ شد که رئیس‌جمهوری در این گفتگوی تلفنی مراتب پشتیبانی خود را از شاه اعلام کرده و این تلفن درواقع جانشین نامهٔ مورد سفارش من از طرف رئیس‌جمهوری برای شاه گردیده است.»[۳۵]

سولیوان بعد از شرح این وقایع به چگونگی انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری و دلایل شکست او پرداخته و می‌نویسد:

«قبل از وقوع حوادثی که به استقرار حکومت نظامی منجر شود شاه درصدد تغییر دولت خود برآمده و قصد داشت سیاست آشتی‌جویانه‌ای نسبت به مخالفان در پیش بگیرد. او استعفای دولت آموزگار را پذیرفته و مأموریت تشکیل کابینهٔ جدید را به جعفر شریف‌امامی رئیس مجلس سنا محول کرده بود. یکی از دلائل انتخاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری این بود که وی از یک خانوادهٔ روحانی بود و شخصاً

۳۵ـ مأموریت در ایران... صفحات ۱۱۵-۱۱۰.

هم با بعضی از روحانیون روابط نزدیکی داشت.

«اما از نظر مخالفان و روحانیون تعیین شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری بدترین انتخاب ممکن بود. زیرا شریف‌امامی با ریاست طولانی خود بر بنیاد پهلوی و روابط نزدیک با شاه مسئول بسیاری از اعمال خلافی بود که به شاه نسبت داده می‌شد و علاوه بر آن شخصاً متهم به فساد بود. او بااینکه از یک خانوادهٔ مذهبی بود برخلاف آنچه شایع شده بود با روحانیون، بخصوص رهبران مذهبی مخالف چندان رابطه‌ای نداشت.

«من اولین بار در آغاز ماموریتم در ایران در برنامهٔ آشنائی با شخصیت‌های مهم ایرانی شریف‌امامی را ملاقات کرده بودم. پس از انتصاب وی به مقام نخست‌وزیری دوست و همکار من مارتین هرتز که در آن زمان سفیر آمریکا در بلغارستان بود اطلاعات جامعی دربارهٔ خصوصیات اخلاقی شریف‌امامی در اختیار من گذاشت. مارتین هرتز که در سالها قبل به‌عنوان مستشار سیاسی سفارت آمریکا در ایران خدمت می‌کرد با جامعهٔ ایرانی آشنائی زیادی داشت و ضمن تماس‌های خود با شخصیت‌های ایرانی با شریف‌امامی هم روابط نزدیکی برقرار کرده بود. شریف‌امامی که از نظر ظاهری مردی سمین با سری طاس بود رفتاری سنگین و تاحدی غرورآمیز داشت، اما از نظر من در پس این ظاهر سنگین هیچ عمقی وجود نداشت و من او را فاقد توانائی و قابلیت و تیزهوشی لازم برای حل مشکلات شاه در آن روزهای بحرانی می‌دانستم.

«شریف‌امامی کمی پس از انتخاب شدن به مقام نخست‌وزیری از من و سفیر انگلیس در ایران خواست که مشترکاً با او ملاقات کنیم. البته قبل از ملاقات من و پارسونز سفیر انگلیس هیچکدام خبر نداشتیم که ملاقات مشترکی با نخست‌وزیر جدید خواهیم داشت و به همین جهت وقتیکه در دفتر نخست‌وزیر با هم روبرو شدیم یکه خوردیم. باوجود این از آنجائیکه آمریکا و انگلستان در ایران منافع مشترکی دارند و بین من و پارسونز هم روابط صمیمانه‌ای بوجود آمده بود از این موضوع ناراحت نشدیم و از آن ببعد ملاقات‌های مشترک ما نه فقط با شریف‌امامی، بلکه با شخص شاه هم زیاد تکرار شد.

«در نخستین ملاقات با نخست‌وزیر جدید او سعی کرد به ما بقبولاند که او با اختیارات کامل عهده‌دار مقام نخست‌وزیری شده و مستقل از شاه عمل می‌کند. او تأکید کرد که نخست‌وزیران پیشین همگی مجری دستورات شاه و تابع اوامر او بوده‌اند درحالیکه وی چنین نیست و اعضای دولت فقط در مقابل او و پارلمان مسئولیت دارند و

رابطهٔ دولت وی با شاه فقط یک ارتباط تشریفاتی و ظاهری است. برنامه کار او مبتنی بر دادن امتیازات زیادی به مخالفان برای آرام کردن اوضاع بود. او گفت این امتیازات به‌قدری وسیع و چشمگیر خواهد بود که مخالفان همه خواستهای خود را برآورده‌شده ببینند و دیگر چیزی برای خواستن نداشته باشند. این برنامه را ما بعدها در سفارت برنامهٔ «تغذیهٔ تمساح» نام نهادیم.

«بطور مثال حکومت شریف‌امامی سانسور مطبوعات را بکلی از میان برداشت، دستور داد مذاکرات مجلس مستقیماً از رادیو پخش شود و محدودیت فعالیت احزاب سیاسی را لغو کرد. او ساده‌لوحانه باور داشت که بر اثر این آزادیها مخالفان به گروههای مختلفی تقسیم خواهند شد و به جای حمله به دولت و رژیم با یکدیگر به مبارزه و رقابت خواهند پرداخت.

«شریف‌امامی سپس مرتکب اشتباهی شد که بیشتر از اقدامات دیگر توأم با عدم واقع‌بینی و اشتباه محاسبه بود. او فکر کرد که چون وجود آیت‌الله خمینی در شهر مذهبی نجف در خاک عراق خاری در چشم شاه است، اگر بتواند وی را از این شهر دور کند ضربهٔ موثری به مخالفان داخلی وارد خواهد آمد. اتفاقاً زمینه این کار هم فراهم بود و دولت عراق که نه فقط از فعالیت‌های آیت‌الله خمینی در ایران، بلکه از مشکلاتی که احتمال داشت بر اثر فعالیت‌های او بین شیعیان عراق برای خود دولت عراق بوجود بیآید نگران بود خود مترصد فرصتی بود تا از ادامهٔ فعالیت آیت‌الله در عراق جلوگیری به عمل آورد. شریف‌امامی چنین استدلال می‌کرد که چون آیت‌الله خمینی از طریق زائران ایرانی که به نجف می‌روند با مخالفان داخلی تماس برقرار کرده و از طریق همین زائران نوار سخنرانی‌های خود را به ایران می‌فرستد در صورت اخراج از عراق قادر به ادامهٔ تماس با مخالفان نخواهد بود. هنگامی که این نقشه عملی شد و آیت‌الله خمینی عازم پاریس گردید شریف‌امامی به من و سفیر انگلیس گفت که خمینی به محض ورود به پاریس از خاطره‌ها محو و فراموش خواهد شد!

«بطور کلی تدابیر نسنجیده‌ای از این قبیل را می‌توان معیاری برای همه اقدامات دوران کوتاه حکومت شریف‌امامی به حساب آورد. برنامه‌ها و تدابیر حکومت شریف‌امامی کاملاً با مقررات حکومت نظامی که در زمان خود او اعلام شده بود مغایرت داشت و ژنرال اویسی فرماندار نظامی تهران متحیر مانده بود که چگونه مقررات حکومت نظامی را با سیاست نرمش و مسالمت دولت منطبق سازد. اویسی و فرماندهان

نظامی دیگر که از این وضع به‌تنگ آمده بودند به شاه متوسل شدند، ولی شاه هم به آنها دستور داد که تابع سیاست دولت باشند. این روش شاه و خودداری او از دخالت در امور دولت اظهارات شریف‌امامی را دربارهٔ استقلال عمل وی در اداره امور دولت تأیید می‌کرد.

«در این دوره با ابتکار و تمایل شخص شاه من و پارسونز سفیر انگلیس یکروز درمیان با وی ملاقات می‌کردیم. شاه در این ملاقاتها ضمن بحث دربارهٔ مسائل جاری روز از نقشه‌ها و برنامه‌های خود برای آینده رژیم سخن می‌گفت. او تاکید می‌کرد که تصمیم گرفته است در چهارچوب مقررات قانون اساسی سلطنت کند و دیگر قصد بازگشت به حکومت مطلقه گذشته را ندارد. او به این نتیجه رسیده بود که برای همیشه نمی‌تواند افکار و مقاصد خود را با زور به جامعه تحمیل کند و بین شاه و مردم باید تفاهم متقابل بوجود بیاید. شاه غالباً به این موضوع اشاره می‌کرد که راه‌حل نظامی و سرکوب مخالفان را بررسی کرده ولی آنرا به مصلحت تشخیص نداده است. او می‌گفت قدرت سرکوبی مخالفان را با قوهٔ قهریه دارد و می‌تواند تا پایان دوران سلطنت خود با اعمال قدرت حکومت کند، ولی در نخستین اشارهٔ غیر مستقیم به بیماری خود افزود که درنظر دارد بزودی مقام سلطنت را به پسرش تفویض کند و اگر خود او در صحنه نباشد پسرش نخواهد توانست با قوهٔ قهریه به حکومت ادامه دهد. به همین دلیل شاه بر لزوم استقرار یک سیستم دمکراتیک قبل از کناره‌گیری خود از مقام سلطنت تاکید می‌کرد و این موضوع را چندین‌بار در ملاقاتهای مختلف خود با ما تکرار کرد.

«اما در جریان ماههای سپتامبر و اکتبر اوضاع ایران بیش از پیش رو به‌وخامت گذاشت. پس از فاجعهٔ میدان ژاله به سربازان دستور داده شده بود که از تیراندازی به طرف مردم خودداری کنند. به جای تیراندازی و مقابله مستقیم با مردم روش‌های دیگری برای مقابله با تظاهرات درنظر گرفته شده بود و برای این کار خرید وسائل جدید ضدشورش و تعلیمات لازم در آمریکا یا انگلستان ضرورت داشت که البته دیر به فکر این کارها افتاده بودند. نیروهای مخالف که در روزهای اول از حکومت نظامی واهمه داشتند پس از آنکه متوجه شدند سربازان از شلیک مستقیم به طرف تظاهرکنندگان خودداری می‌کنند و شرکت در تظاهرات خطر جانی دربر ندارد جسورتر شدند. مخالفان سپس به تاکتیک تازه‌ای برای جلب محبت و دوستی سربازان دست زدند و دختران جوان به سبک انقلابیون پرتغال با گذاشتن شاخهٔ گل بر لولهٔ تفنگ سربازان، آنها را به

دوستی و برادری فراخواندند. ازسوی دیگر با سیاستی که حکومت شریف‌امامی در پیش گرفته بود فعالیتهای سیاسی مخالفان نضج گرفت و انتقاد از دولت در مطبوعات و مجامع سیاسی ابعاد وسیع‌تری یافت.

«همزمان با گسترش فعالیت‌های سیاسی، گروه‌های سیاسی متعددی وارد صحنه شدند. علاوه‌بر گروه مذهبی که با راه‌پیمائی عید فطر قدرت خود را نشان داده بودند، چند گروه سیاسی از میان دانشگاهیان و دانشجویان سر برآورد، گروههای وابسته به جبهه‌ملی سابق و سوسیال‌دمکرات‌ها با صدور اعلامیه‌ها و تشکیل اجتماعات اظهار وجود کردند، فعالین حزب توده از آلمان شرقی به ایران بازگشتند و حتی بعضی از اشراف قاجار هم که از شاه دل خوشی نداشتند به مخالفان پیوستند. صداهای مخالف از خیابانها و اجتماعات به مطبوعات و مجلس سرایت کرد و بعضی از نمایندگان مجلس که برای اولین‌بار میکروفون رادیو و دوربین تلویزیون را در اختیار خود می‌دیدند از این فرصت برای مخالف‌خوانی و عوام‌فریبی بهره‌برداری کردند. شریف‌امامی هم در بحبوحهٔ بحران و گرفتاریهای مملکت ساعتها در مجلس می‌نشست و ضمن دفاع از خود در برابر انتقادات و حملات مخالفان هر روز امتیاز تازه‌ای به مخالفان و ناراضیان می‌داد.

«از ماه اکتبر مخالفان مذهبی دست به تاکتیک مؤثر و تازه‌ای برای نشان دادن قدرت خود زدند. آنها از مردم دعوت می‌کردند که شب‌ها به پشت‌بام‌ها رفته و شعار الله‌اکبر سردهند. سربازان در ساعات منع عبور و مرور با شلیک تیرهوائی به این شعر پاسخ می‌دادند و زندگی شبانه در تهران به کابوسی مبدل شده بود.

«در ساعات روز مردان جوان در گروههای کوچک در نقاط مختلف شهر دست به تظاهرات پراکنده‌ای می‌زدند و با متوقف کردن اتومبیل‌ها و آتش زدن لاستیک در کف خیابان نظم عبور و مرور را در شهر بهم می‌ریختند. وقتیکه سربازان برای متفرق کردن آنها اعزام می‌شدند پیش از رسیدن نظامیان درکوچه‌های اطراف پراکنده می‌شدند و طبق قرار قبلی بین خودشان در نقطهٔ دیگری جمع شده و همین برنامه را تکرار می‌کردند. در بعضی موارد که برخوردی بین سربازان و تظاهرکنندگان روی می‌داد سربازان به شلیک تیرهای هوائی و پرتاب گاز اشک‌آور مبادرت می‌کردند. به‌طور کلی شهر روزبروز وضع آشفته‌تری پیدا می‌کرد و همین صحنه هر روز در شهرهای بزرگ دیگر مانند شیراز و اصفهان و تبریز تکرار می‌شد.

«تاکتیک شاه و حکومت شریف‌امامی آشکارا با شکست مواجه شده بود.

مخالفان نه فقط با امتیازاتی که به آنها داده می‌شد آرام نمی‌شدند، بلکه با هر قدم عقب‌نشینی دولت گامی جلوتر می‌نهادند و خواسته‌ها و توقعات تازه‌تر و انقلابی‌تری را مطرح می‌کردند. کم‌کم شعارهای کلی که علیه رژیم و دولت داده می‌شد به شعارهای تندتر و مشخص‌تری تبدیل شد و دیگر اسم شاه و شعارهای «مرگ بر شاه» همه‌جا به گوش می‌خورد.

با وضعی که پیش آمده بود حکومت شریف‌امامی نمی‌توانست دوام بیاورد و برای شاه چاره‌ای جز روی کار آوردن یک دولت نظامی نمانده بود. با پیش‌بینی این وضع و اطمینان از اینکه شاه قبل از اتخاذ تصمیم دربارهٔ تشکیل یک دولت نظامی نظر ما را جویا خواهد شد پیشدستی کردم و ضمن یکی از گزارشات خود به واشنگتن نوشتم که چون پیش‌بینی می‌کنم شاه دربارهٔ تشکیل یک دولت نظامی برای مقابله با بحران فعلی از ما نظرخواهی خواهد کرد بهتر است دولت آمریکا از هم‌اکنون در این‌باره مطالعه کرده نظر خود را به من ابلاغ نماید.

برای ما خیلی شگفت‌آور بود که پاسخ این سئوال خود را خیلی سریع و باصراحت کامل طی چهل و هشت ساعت دریافت کردم. پاسخ واشنگتن این بود که بنظر دولت آمریکا بقای شاه حائز کمال اهمیت است و آمریکا از هر تصمیمی که وی برای تثبیت قدرت و موقعیت خود اتخاذ کند حمایت خواهد کرد. در پاسخ واشنگتن باصراحت به این موضوع اشاره شده بود که اگر شاه برای استقرار نظم و تثبیت حکومت خود استقرار یک دولت نظامی را ضروری تشخیص دهد آمریکا آنرا تأیید خواهد کرد و از متن پیام چنین مستفاد می‌شد که آمریکا از هر اقدامی درجهت پایان بخشیدن به اوضاع بحرانی‌ایران و سرکوب مخالفان حمایت می‌کند.

«در اوائل نوامبر تظاهرات و اغتشاش در تهران بکلی از کنترل خارج شد. صبح روز چهارم نوامبر گروهی مجهز به وسائل آتش‌زا در خیابانهای اصلی شهر به راه افتادند و با برنامه از قبل تدوین شده ساختمان‌هائی را که قبلاً نشان کرده بودند آتش زدند. بسیاری از بناهائی که طعمه حریق شد ساختمان بانک‌ها و سینماها یا مغازه‌های مشروب‌فروشی بود. چند شرکت و هتل هم طعمهٔ حریق شدند و در عرض دو ساعت آتش و دود سرتاسر شهر را فرا گرفت، گوئی تمام شهر در آتش می‌سوخت.

«روزیکه حریق تهران آغاز شد پارسونز سفیر انگلیس برای مذاکره دربارهٔ اوضاع جاری و احتمال تشکیل یک دولت نظامی به دفتر من آمده بود. من به پارسونز

گفتم که قبلاً دستورالعمل صریحی در این‌مورد از واشنگتن دریافت داشته‌ام، ولی او هنوز دستوری از لندن دریافت نکرده بود.

«وقتیکه خبر آتش‌سوزی در شهر به ما داده شد و ساختمان‌های اطراف سفارت هم احتمالاً در خطر بود، وابسته نظامی ما برای پیش‌گیری از خطر با فرمانداری نظامی تماس گرفت. بفاصلهٔ کمی یک واحد نظامی به اطراف سفارت فرستاده شد و خیابانهای اطراف سفارت تحت کنترل قرار گرفت. این تدبیر بسیار بموقع بود زیرا چند ساختمان بزرگ نزدیک سفارت در همان‌موقع طعمهٔ حریق شدند و یک ساختمان عظیم یازده طبقه که بفاصلهٔ بسیار کمی از سفارت قرار داشت به جهنمی سوزان تبدیل گردید. این ساختمان چندین ساعت در آتش سوخت و پس از ذوب شدن اسکلت فلزی آن تودهٔ سنگ و آجر با صدایی رعدآسا فرو ریخت.

«در میانهٔ این حوادث و اخبار وحشت‌انگیزی که از چهار گوشهٔ تهران می‌رسید، از سفارت انگلیس خبر دادند که عده‌ای به‌طرف سفارت حمله‌ور شده‌اند. پارسونز تصمیم گرفت که فوراً به سفارت انگلیس مراجعت کند ولی شبکهٔ اطلاعاتی ما خبر دادند که راهها بسته است و سفیر نمی‌تواند به سلامت از این راه عبور کند. چند دقیقه بعد خبر دادند که جمعیت نرده‌های درب ورودی سفارت را شکسته و از لای در و بالای دیوار وارد محوطهٔ سفارت شده و قسمت اداری سفارت را آتش زده‌اند. قبل از آتش‌زدن ساختمان به کارمندان انگلیسی و ایرانی آن فرصت داده شده بود از ساختمان خارج شوند و به همین جهت خوشبختانه آسیبی به کسی نرسیده بود. مهاجمین از این ساختمان هم فراتر نرفته و به محل اقامت سفیر صدمه‌ای نزده بودند.

«بعدازظهر آنروز تهران شبیه میدان جنگ یا یک شهر بمباران شده بود. هنوز از بسیاری ساختمان‌ها شعله‌های آتش و دود به آسمان برمی‌خاست. در کنار خیابانها هنوز اتومبیل‌های خوردشده می‌سوختند و هوای شهر از بوی دود لاستیک‌های کهنه که در وسط خیابان‌ها می‌سوخت خفقان‌آور شده بود. نیروهای نظامی و پلیس بطور پراکنده در نقاط مختلف شهر دیده می‌شدند و گاهی بی‌دلیل و بی‌هدف تیری به هوا شلیک می‌کردند. خیابانها تقریباً از جمعیت خالی شده بود و پارسونز که فکر می‌کرد می‌تواند خود را به محل سفارتخانه‌اش برساند از من خداحافظی کرده و براه افتاد، ولی به علت ادامهٔ اغتشاش در خیابانهای اطراف سفارت نتوانست به سفارتخانهٔ خود برود و ناچار به سفارت فرانسه که در فاصلهٔ دورتری قرار داشت رفت و از آنجا با من تماس گرفت.

«تقریباً در همین‌موقع بود که از دفتر شاه به من تلفن شد. شاه می‌خواست هرچه زودتر با من ملاقات کند و من هم پاسخ دادم که اگر راه باز باشد هرچه زودتر خودم را به کاخ خواهم رساند. نیمساعت بعد اطلاع دادند که در مسیر کاخ نیاوران مانعی وجود ندارد و می‌توانیم حرکت کنیم. اتومبیل سرگرد پلیس در جلو، کرایسلر ما در وسط و اتومبیل مأموران پلیس از پشت سر به طرف کاخ حرکت کردیم. نزدیک غروب بود و منظرهٔ غم‌انگیز و وهم‌آلود اطراف صحنه‌های داستانهای سورآلیستی را به‌خاطر می‌آورد.

«در تمام محوطهٔ اطراف کاخ نیاوران تانک‌های چیفتن و افراد نیروهای گارد شاهنشاهی مستقر شده بودند. تجهیزات کامل نظامی ازجمله سلاح‌های ضدهوائی درگوشه و کنار دیده می‌شد و کاخ تحت مراقبت شدید نظامی قرار داشت. اتومبیل ما بدون معطلی از در اصلی گذشت و در مقابل درب ساختمان دفتر شاه توقف کرد. در مقابل این درب همیشه دربانی می‌ایستاد، ولی حالا کسی آنجا دیده نمی‌شد و در باز بود. وارد ساختمان شدم و در سالن انتظار چند لحظه‌ای توقف کردم. در ملاقات‌های پیشین آجودان مخصوص شاه در این سالن از ما استقبال می‌کرد. ولی با کمال تعجب باز هم کسی را ندیدم. در اطاق مجاور هم که قبل از دفتر شاه قرار داشت هیچکس نبود و من همانطور مات و متحیر مانده بودم که دری باز شد و شهبانو وارد اطاق گردید. شهبانو از دیدن من در این اطاق غافلگیر شد و حیرت و شگفتی من از این‌وضع کمتر از او نبود.

«وقتیکه به شهبانو گفتم شاه از من خواسته است که به دیدنش بیایم او به‌طرف یکی از اطاق‌ها رفت و چند لحظه بعد با یکی از آجودان‌های شاه مراجعت کرد. به دنبال او چند آجودان دیگر هم سر رسیدند و گفتند که شاه در دفتر طبقه بالا است و یکی از آنها بیدرنگ مرا نزد او هدایت کرد.

«برخلاف انتظار شاه را در آن‌لحظه خیلی آرام یافتم. او گفت که عصر امروز با هلی‌کوپتر بر فراز شهر پرواز کرده و خرابی‌های پایتخت را نظاره کرده است. شاه افزود که صدها ساختمان ویران شده و بسیاری از آنها هنوز درحال سوختن هستند و سپس گفت که برای او چاره‌ای جز استقرار یک دولت نظامی باقی نمانده است. بعد از این مقدمه شاه از من پرسید آیا می‌توانم به فوریت با واشنگتن تماس گرفته و از حمایت آمریکا از این تصمیم او اطمینان حاصل کنم؟ من پاسخ دادم که چون پیش‌بینی این وضع را می‌کردم قبلاً نظر واشنگتن را در این‌مورد جویا شده‌ام و رئیس‌جمهوری و دولت آمریکا از این اقدام پشتیبانی خواهند کرد. شاه از این موضوع خوشحال و آسوده‌خاطر

شد و سفارش ویسکی برای من داد. او سپس گفت که از سفیر انگلیس هم خواسته است به کاخ بیاید و بهتر است صبر کنیم تا او هم برسد.

«شاه از موضوع آتش زدن ساختمان سفارت انگلیس و رفتن سفیر به سفارت فرانسه خبر نداشت و وقتیکه این موضوع را به وی اطلاع دادم تعجب کرد. شاه سپس زبان به شکوه و شکایت از رادیوی بی.بی.سی و اخبار و گزارش‌های این رادیو دربارهٔ اوضاع ایران گشود و گفت که این رادیو درمقابل حکومت او جبهه گرفته و به تبلیغ نظرات و انتقادات مخالفان پرداخته است.

«در تمام آن روز شایعاتی در شهر منتشر شده بود که آتش‌سوزی امروز تهران کار عوامل ساواک بوده و ساواک برای وادار ساختن شاه به شدت عمل و استقرار دولت نظامی دست به این کار زده است. من این شایعات را که به گوش من هم رسیده بود برای شاه بازگو کردم و پرسیدم در این‌مورد چه فکر می‌کند. شاه با قیافهٔ خسته‌ای به من نگاه کرد. شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت «کسی چه می‌داند؟ اینروزها من هر چیزی را باور می‌کنم!»».

«در حدود یکساعت طول کشید تا سفیر انگلیس بتواند خود را به کاخ برساند. در این فاصله بین شاه و شهبانو هم یک مکالمه تلفنی صورت گرفت. بااینکه من هنوز فارسی را خوب نمی‌فهمیدم، از مجموع حرف‌هائی که شاه خطاب به همسرش می‌گفت احساس کردم که شهبانو از عواقب تشکیل یک دولت نظامی نگران است و شاه دلائل اتخاذ این تصمیم را به او توضیح می‌دهد. طرز صحبت او با شهبانو توأم با نوعی احترام و مهربانی بود و ضمن حرفهایش متوجه این نکته هم شدم که می‌گفت آمریکا هم از تصمیم او حمایت می‌کند.

«شاه پس از گفتگوی تلفنی با شهبانو تلفن را برداشت و از ژنرال ازهاری رئیس ستاد خود خواست که هرچه زودتر برای دیدن او به کاخ بیاید.

«با ورود سفیر انگلیس شاه ابتدا از اینکه ساختمان سفارت مورد حمله قرار گرفته اظهار تأسف کرد و گفت دولت ایران هزینهٔ ترمیم خرابی ساختمان را تقبل خواهد کرد. او سپس تصمیم خود را دربارهٔ روی کار آوردن یک دولت نظامی به سفیر انگلیس اطلاع داد و نظر او را در این‌مورد جویا شد. پارسونز گفت که شخصاً نمی‌تواند نظری بدهد و چون وسائل مخابراتی سفارت هم آسیب دیده نمی‌تواند به‌فوریت از لندن کسب تکلیف کند. شاه دیگر موضوع را دنبال نکرد و گفت به هرحال او امشب ترتیب

تشکیل یک دولت نظامی را خواهد داد و فردا آنرا اعلام خواهد کرد.

«هنگامیکه از کاخ خارج می‌شدیم ژنرال ازهاری را در سالن انتظار دیدیم و چون از موضوع مأموریتی که به او محول خواهد شد اطلاع داشتیم برایش آرزوی موفقیت کردیم. ازهاری که ازجمله ژنرال‌های جاه‌طلب و تشنه قدرت نبود با تحیر از ما تشکر کرد و با قیافه‌ای افسرده راه دفتر شاه را در پیش گرفت.»[۳۶]

۳۶ـ مأموریت در ایران... صفحات ۱۲۸ـ۱۱۶.

۴

دولت شبه نظامی

گفتگوهای تند سفیر انگلیس با شاه

حکومت هفتاد روزهٔ شریف‌امامی روز ۱۵ آبان ۱۳۵۷ با شکست و ناکامی کامل در انجام مأمورتی که به‌عهده گرفته بود خاتمه یافت و کشور را به‌مراتب آشفته‌تر از روزیکه تحویل گرفته بود تحویل جانشین خود داد: روزیکه او حکومت را بدست گرفت هیچ سازمان دولتی یا واحد تولیدی در بخش خصوصی و دولتی در حال اعتصاب نبود، درحالیکه روز استعفای شریف‌امامی بخش اعظم واحدهای صنعتی و تولیدی در بخش خصوصی و دولتی و همچنین بسیاری از وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی درحال اعتصاب بودند، تولید نفت به کمتر از یک سوم کاهش یافته و درآمد ارزی کشور به صفر رسیده بود. با سوءتدبیر حکومت شریف‌امامی در فراهم ساختن موجبات هجرت آیت‌الله خمینی از عراق به فرانسه و گسترش امکانات ارتباطی مخالفان با دنیای خارج، تبلیغات علیه رژیم در خارج به حداعلی رسیده بود و مطبوعات و رسانه‌های خبری داخل کشور نیز که پس از یک اعتصاب چند روزه آزادی عمل کامل در انعکاس سخنان آیت‌الله خمینی و اخبار مربوط به تظاهرات و اعتصابات را بدست آورده بودند عملاً به بلندگوی نیروهای مخالف تبدیل شده و آشکارا در برابر رژیم قرار گرفته بودند. نه فقط روزنامه‌های بزرگ صبح و عصر از کنترل مدیران آنها خارج شده و در اختیار سردبیران و نویسندگان طرفدار انقلاب قرار گرفته بود، رادیو تلویزیون دولتی هم بتدریج از کنترل دولت خارج می‌شد و پخش گزارش تکان‌دهندهٔ تیراندازی نظامیان بسوی دانشجویان دانشگاه تهران در روز ۱۳ آبان، نمونه‌ای از این حرکت مخالف رژیم بود، که وقایع

خونین روز ۱۴ آبان و عملیات تخریبی و آتش‌سوزی در سطح پایتخت را بدنبال داشت. وقایع این روز، سرانجام شاه را از تردید و دودلی در مورد تشکیل یک دولت نظامی بدر آورد، ولی واقعیت امر اینست که برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر دو روز قبل از این وقایع در یک مکالمهٔ تلفنی با شاه او را به تشکیل یک دولت نظامی و شدت عمل در برابر مخالفان تشویق کرده بود. برژینسکی جریان این گفتگوی تلفنی با شاه را در خاطرات خود از دوران خدمت در کاخ سفید فاش کرده و می‌نویسد:

«من روز سوم نوامبر (۱۲ آبان ۱۳۵۷) با اجازهٔ رئیس‌جمهور، از ساعت ۹ و پنج دقیقه تا ۹ و یازده دقیقهٔ صبح مستقیماً با شاه صحبت کردم و پس از تعارفات اولیه به شاه گفتم «اولاً ایالات متحدهٔ آمریکا بدون قید و شرط، و بطور کامل از شما در بحران فعلی پشتیبانی می‌کند. ثانیاً هر تصمیمی که شما دربارهٔ شکل و ترکیب دولت آیندهٔ خود بگیرید مورد تایید ماست... ثالثاً ما هیچ راه‌حل خاصی را به شما پیشنهاد نمی‌کنیم و هرگونه تصمیمی را که خود مناسب بدانید تایید خواهیم کرد»... من سپس به گزارش سولیوان دربارهٔ اینکه او و سفیر دولت کارگری انگلیس شاه را از تشکیل دولت نظامی برحذر داشته‌اند اشاره کرده و گفتم «می‌خواهم کاملا این امر برای شما روشن شود که ما له یا علیه هیچ راه‌حل معینی به شما توصیه نمی‌کنیم و به سفیر آمریکا هم دستور داده شده است که در این مورد توضیحات لازم را به شما بدهد». شاه در پاسخ از پیام من اظهار قدردانی کرد و گفت «...ولی وضعی که پیش آمده بسیار عجیب و غریب است» و در بیان نظر خود دربارهٔ اقداماتی که باید به‌عمل آید افزود «من فکر می‌کنم حتی‌الامکان باید از شدت عمل خودداری کنیم». من گفتم «به‌نظر من مسئله شما ترکیب مناسبی از درشتی و نرمی و نشان دادن قدرت در ازاء دادن بعضی امتیازات ضروری است». شاه به جواب ساده «بلی» اکتفا کرد و من افزودم «وضعی که در ایران پیش آمده تاحدی وخیم و خطرناک است و من فکر می‌کنم که اکتفا کردن به دادن امتیاز و عقب‌نشینی وضع انفجارآمیزی بوجود خواهد آورد». شاه از من خواست که جمله اخیر را تکرار کنم و من آنرا تکرار کردم. نکته شگفت‌انگیز در این مکالمه این بود که شاه پس از این صحبت‌ها از من پرسید «آیا به سفیر شما هم این مطالب ابلاغ شده است؟» من گفتم که بلی او پیام خاصی در این‌مورد دریافت کرده و من پس از خاتمهٔ این مکالمه با او هم در این‌زمینه صحبت خواهم کرد. البته علت این سئوال شاه و شک و تردید او دربارهٔ روش سولیوان در جریان وقایع بعدی برای من روشن شد.

صحبت ما با اظهار بدبینی شاه دربارهٔ اوضاع و ابراز نگرانی او از آینده و پاسخ من در جهت امیدوار ساختن او خاتمه یافت و آخرین مطلبی که به وی گفتم این بود که هر وقت فکر می‌کند کار دیگری از دست ما برای او برمی‌آید با ما در میان بگذارد.

«هدف من از انجام این مکالمهٔ تلفنی با شاه این بود که او را از پشتیبانی رئیس‌جمهوری و دولت آمریکا مطمئن سازم و او را به اعمال قدرت پیش از اینکه اوضاع از کنترل خارج شود تشویق نمایم. من در مکالمه تلفنی با سولیوان هم این موضوع را به او گوشزد کردم و گفتم شاه مفهوم پیام‌های پشتیبانی ما را بدرستی درک نکرده و این موضوع باید کاملاً برای او روشن شود. آنروز من در دفتر یادداشت‌های روزانهٔ خود این موضوع را هم اضافه کردم که «بنظر من پشتیبانی جدی ما از شاه در وزارت خارجه ناراحتی‌ها و نگرانی‌هائی بوجود آورده است. پیش‌نویس پاسخی که در وزارت خارجه برای پیام سولیوان تهیه کرده بودند شاه را به دادن امتیازات بیشتری به مخالفان و تشکیل یک دولت ائتلافی تشویق می‌کرد. آنها حتی تعیین یک رهبر مخالف بعنوان نخست‌وزیر و رفراندوم برای تعیین سرنوشت رژیم سلطنتی و تغییر احتمالی آنرا هم پیش‌بینی کرده بودند». به عقیدهٔ من اجرای این توصیه‌های وزارت خارجه بمنزلهٔ تحمیل یک راه‌حل آمریکائی به شاه و نسخه‌ای برای تغییر بنیادی و انقلابی در ایران از طرف ما بود.

«شاه مجدداً روز چهارم نوامبر (۱۳ آبان ۵۷) با سولیوان و پارسونز (سفیر انگلیس) ملاقات کرد. سولیوان دربارهٔ این ملاقات گزارش داد که شاه صحبت را با اشاره به تلفن من آغاز کرده و گفته است که هرچند برژینسکی حمایت آمریکا را از تشکیل یک دولت نظامی بعنوان چارهٔ نهائی تاکید کرده، و ژنرال‌هایش هم او را برای تشکیل دولت نظامی تحت فشار قرار داده و می‌گویند با اقدام به دستگیری یک عده و تدابیر جدی امنیتی بر اوضاع مسلط خواهند شد، خود او این اقدامات را چارهٔ اساسی کار نمی‌داند. باوجود این شاه سرانجام به تشکیل یک دولت نظامی رضایت داد و ضمن اعلام این تصمیم به ملت وعده داد که به محض برقراری نظم، حرکت درجهت استقرار دمکراسی ادامه خواهد یافت...»[۳۷]

۳۷- توطئه در ایران. بخشی از کتاب «قدرت و اصول اخلاقی». نوشتهٔ برژینسکی. ترجمهٔ محمود طلوعی. انتشارات هفته. صفحات ۱۱۷-۱۱۶.

اما شاه در تشکیل دولت نظامی هم قاطعیتی را که آمریکائیها از او انتظار داشتند بخرج نداد: اولاً از بیم آنکه یک فرد خشن نظامی نظیر اویسی با جلب حمایت آمریکائیها قدرت را بدست بگیرد و خود او را هم از میدان بدر کند، یکی از ژنرال‌های خود را که از نظامیگری جز اونیفورم و درجات نظامی چیزی نداشت، و در مقامات نظامی خود نیز بیشتر درکار تدریس یا امور اداری خدمت کرده بود به ریاست دولت نظامی برگزید. البته ازهاری در مقام ریاست ستاد کل ارتش بالاترین مقامات نظامی را داشت، ولی علت انتخاب او به این مقام هم بیشتر انعطاف‌پذیری و بی‌خطری او برای شاه بود و چنین فردی با چنین خصوصیاتی توانائی دست و پنجه نرم کردن با اوضاع بحرانی آنروز کشور را نداشت.

دومین اشتباه شاه، از نظر آمریکائیها، که اثر تشکیل دولت نظامی را از همان‌روز نخست خنثی کرد نطق ملتمسانهٔ او هنگام اعلام تعیین یک دولت نظامی بود. این نطق، که هنوز معلوم نیست چه کسی آنرا برای شاه نوشته بود[۳۸] و پاسخ آیت‌الله خمینی به آن از اسناد مهم تاریخ انقلاب اسلامی ایران است که متن کامل هر دو ذیلاً درج می‌گردد:

متن پیام رادیو ـ تلویزیونی ۵۷/۸/۱۵ شاه

ملت عزیز ایران: در فضای باز سیاسی که از دو سال پیش بتدریج ایجاد می‌شد، شما ملت ایران علیه ظلم و فساد بپا خواستید. انقلاب ملت ایران نمی‌تواند مورد تأیید من بعنوان پادشاه و بعنوان یک فرد ایرانی نباشد. متأسفانه درکنار این انقلاب، دسیسه و سوءاستفاده دیگران از احساسات و خشم شما، آشوب و هرج و مرج و شورش نیز ببار آورد. موج اعتصابها نیز که بسیاری از آنها برحق بوده اخیراً تغییرماهیت‌وجهت‌یافت تا چرخهای اقتصاد مملکت و زندگی روزمره مردم تلف شود و حتی جریان نفت که زندگی مملکت به آن بستگی دارد، قطع گردد، تا عبور و مرور

۳۸ـ هوشنگ نهاوندی رئیس‌دفتر سابق فرح، درکتابی تحت عنوان «ایران، دو رؤیای نافرجام» که به‌زبان فرانسه در پاریس منتشر شده و قبلاً هم به بعضی مطالب آن اشاره شد، نوشته است که شاه در دوران تبعید خود در مکزیک به او گفت نطق ۱۵ آبان ۱۳۵۷ وی یکی از بزرگترین اشتباهاتش بوده و مدعی شد در شرایطی قرار گرفته بود که مجبور شد این نطق را پیش از آنکه یکبار مرور کرده باشد در برابر دوربین تلویزیون بخواند. باوجود این شاه نگفت که این نطق را چه‌کسی برای او نوشته بود.

روزانه و تأمین مایحتاج زندگی مردم نیز تعطیل شود. ناامنی، اغتشاش و شورش و کشتار در بسیاری از نقاط میهنمان بجائی رسیده است که استقلال مملکت را در خطر انداخته است. وقایع اسفباری که پایتخت را دیروز به آتش کشید، برای مردم و مملکت دیگر قابل ادامه و تحمل نیست. در پی استعفای دولت و برای جلوگیری از اضمحلال مملکت و از بین رفتن وحدت ملی، برای جلوگیری سقوط در هرج و مرج و آشوب و کشتار، و بمنظور برقراری حکومت قانون و ایجاد نظم و آرامش، تمام کوشش خود را در تشکیل یک دولت ائتلافی مبذول داشتم. و فقط هنگامی که معلوم شد که امکان انجام این ائتلاف نیست، بناچار یک دولت موقت را تعیین کردیم. من آگاهم که بنام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباهات گذشته و فشار اختناق تکرار شود، من آگاهم که ممکن است بعضی احساس کنند که بنام مصالح و پیشرفت مملکت و با ایجاد فشار این خطر وجود دارد که سازش نامقدس فساد مالی و فساد سیاسی تکرار شود و اما من بنام پادشاه شما که سوگند خورده‌ام که تمامیت ارضی مملکت، وحدت ملی و مذهب شیعه اثنی‌عشری را حفظ کنم، باردیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت جبران نیز گردد. متعهد می‌شوم که پس از برقراری نظم و آرامش در اسرع وقت یک دولت ملی برای آزادیهای اساسی و انجام انتخابات آزاد، تعیین شود تا قانون اساسی که خونبهای انقلاب مشروطیت است بصورت کامل به مرحله اجرا درآید.

من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم. من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است هستم، و آنچه را که شما برای بدست آوردنش قربانی داده‌اید، تضمین می‌کنم. تضمین می‌کنم که حکومت ایران در آینده براساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و بدور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود. در وضع فعلی برقراری نظم و آرامش برای جلوگیری از سقوط و اضمحلال ایران وظیفه اصلی نیروهای مسلح شاهنشاهی است که همیشه با حفظ ماهیت ملی خود متکی بر ملت ایران و وفادار به سوگندهای خود بوده و هست، باید با همکاری شما هموطنان عزیزم این نظم و آرامش هرچه زودتر برقرار شود تا دولت ملی بعدی، که استقرار آزادیها، اجرای اصلاحات و بخصوص برقراری انتخابات آزاد را برعهده خواهد داشت در اسرع وقت کار خود را شروع کند.

من و شما در این سی و چند سال وقایع حساسی را دیده‌ایم و خطرات بسیار

را پشت سر گذاشتیم، امیدوارم در این لحظات حساس و خطیر و سرنوشت‌ساز، خداوند بزرگ ما را مشمول عنایت خود فرماید، تا بتوانیم درکنار هم به هدفهای اصلی که آسایش و رفاه و آزادی و سربلندی و ایران و ایرانی است برسیم.

من در اینجا از آیات عظام و علمای اعلام که رهبران روحانی و مذهبی جامعه و پاسداران اسلام و بخصوص مذهب شیعه هستند، تقاضا دارم تا با راهنمائیهای خود و دعوت مردم به آرامش و نظم برای حفظ تنها کشور شیعه جهان بکوشند. من از رهبران فکری جوانان می‌خواهم تا با دعوت آنان به آرامش و نظم، راه مبارزه اصولی برای برقراری یک دموکراسی واقعی را هموار کنند. من از شما پدران و مادران ایرانی که مانند من نگران آینده ایران و فرزندان خود هستید می‌خواهم که با راهنمائیهای آنان مانع شوید تا از راه شور و احساسات در آشوب و اغتشاش شرکت کنند، و به خود و به میهنشان لطمه وارد سازند.

من از شما جوانان و نوجوانان که آینده ایران متعلق به شماست، می‌خواهم تا میهنمان را بخون و آتش نکشید و به امروز خود و فردای ایران ضرر نزنید.

من از شما رهبران سیاسی جامعه می‌خواهم تا بدور از اختلافهای عقیدتی و باتوجه به موقعیت تاریخی حساس و استثنائی کشورمان، نیروهای خود را برای نجات میهن بکار برید.

من از همه شما کارگران و کارکنان و دهقانان که با کوشش‌های خود چرخهای اقتصادی کشور را به حرکت درمی‌آورند می‌خواهم، تا با فعالیت هرچه بیشتر در حفظ و احیای اقتصادی کشور بکوشید.

من از همه شما هموطنان عزیزم می‌خواهم تا به ایران فکر کنید. همه به ایران فکر کنیم. در این لحظات تاریخی نگذارند همه با هم به ایران فکر کنیم. بدانید که در راه انقلاب ملت ایران علیه استعمار، ظلم و فساد من در کنار شما هستم. و برای حفظ تمامیت ارضی، وحدت ملی، و حفظ شعائر اسلامی و برقراری آزادیهای اساسی و پیروزی و تحقق خواستها و آرمانهای ملت ایران همراه شما خواهم بود.

امیدوارم در روزهای خطیری که در پیش داریم، خداوند متعال ما را مورد عنایت و لطف خود قرار داده و همواره مؤید و حافظ مملکت و ملت ایران باشد. انشاءالله تعالی!

شاه هنگام قرائت این نطق، حالت محزون و درمانده‌ای داشت و گاهی چنین به‌نظر می‌رسید که به‌زحمت جلو گریهٔ خود را می‌گیرد. این حالت افسردگ

درماندگی تأثیر سوء لحن ملتمسانهٔ نطق شاه را دوچندان می‌ساخت و هدف از تشکیل دولت نظامی را، که ایجاد ترس و وحشت در مردم بود، خنثی می‌نمود.

فردای روز تشکیل دولت نظامی، متن پیام آیت‌الله خمینی، که در پاسخ نطق شاه و اعلام تشکیل دولت نظامی صادر و از پاریس مخابره شده بود در تهران تکثیر و توزیع شد. متن پیام که عیناً از یکی از نسخات تکثیر شدهٔ آن به وسیلهٔ سازمان «فجر اسلام» نقل می‌شود به‌شرح زیر است:

۶ ذیحجهٔ ۹۸ / ۱۶ آبان ۵۷

پیام قائد بزرگ اسلام حضرت آیت‌اللهالعظمی امام خمینی دام ظله به ملت غیور و شریف ایران ـ بمناسبت روی کار آمدن دولت نظامی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

درود و تهیات وافره بر ملت شجاع ایران، ملت باوفائی که با جان‌نثاری برای احیای اسلام و آزادی و استقلال کشور کاخهای غارتگران را به لرزه درآورد. ملتی که سیاست آشتی ملی را که جز خدعه‌ای نبود به چیزی نشمرد. ملتی که جوان و جان می‌دهد تا از زیر بار ستمکاران غارتگر بیرون بیاید و رژیم سلطنتی را سرنگون و حکومت جمهوری اسلامی متکی به آراء ملت را مستقر کند. من گرچه می‌دانم که فریبکاریهای شاه و نرمش لفظی و ارعاب عملی او در صفوف فشردهٔ ملت بزرگ ما تأثیری ندارد، لکن در هر موقع و در هر پیشامد لازم می‌دانم تذکراتی به شما عزیزانم بدهم:

۱ـ هدف همان است که در سخنرانی‌ها و اعلامیه‌های خود ذکر نموده‌ام: الف ـ سرنگونی سلطنت پهلوی و رژیم منحوس شاهنشاهی. ب ـ برپا داشتن حکومت جمهوری اسلامی مبتنی بر ضوابط اسلام متکی ■ آراء ملت.

۲ـ نهضت با شیوه‌های گوناگون، مخصوصاً اعتصابات در همهٔ ادارات و دستگاههای دولتی باید ادامه داشته باشد. دولت نظامی ایران غاصب و مخالف قانون است و بر ملت است که از آن اطاعت نکنند و سرپیچی و کارشکنی تا حد فلج نمودن دستگاههای دولتی پیش رود. من از جمیع کارمندان محترم دولت و سایر مؤسسات که با اعتصاب خود پشتیبانی از برادران و خواهران خود کرده‌اند تشکر می‌کنم. این یک وظیفهٔ اسلامی و لازم‌الاجراست.

۳ـ شاه با روی‌کار آوردن دولت نظامی دست ■ توطئهٔ دیگری زده است و آن

اینکه ازطرفی در پیشگاه خدا و ملت عذر تقصیر می‌خواهد و اعتراف به اشتباهات و جنایات خویش در طول سلطنت ننگین می‌کند و از آیات عظام و علمای اعلام و سایر طبقات استمداد می‌کند و ازطرفی دیگر دولت نظامی‌اش با سرکوبی شدید و قتلها و اعزام چماق بدستها و سرنیزه‌دارها و توپ و تانکها بر ملت مظلومی می‌تازد و عزیزان ما را بیش از پیش به خاک و خون می‌کشد، بخیال اینکه با این نقش می‌تواند خودش را از گناه قتل و غارتهای دوران سلطنتش تبرئه نماید و با دستگیری مأموران فاسد خود که یک عمر عامل خیانتهای او بوده‌اند خود را توبه‌کار معرفی نماید. شاه در یک دست چماق و سرنیزه و مسلسل برای سرکوبی ملت دارد و در دست دیگر توبه‌نامه و اعتراف به خیانتها و جنایتها و عذر و تقصیر را گرفته است.

ملت هوشمند و بیدار ایران نه از آن چماق و سرنیزه هراس دارد و نه از این خدعه و نیرنگ فریب می‌خورد. این شخص که از مراجع عظام و علمای اعلام برای فرونشاندن نهضت اسلامی و بازکردن راهی در برابر چپاول و هدم اسلام و قرآن کریم استمداد می‌نماید همان مردکی است که تا دیروز علمای اسلام و روحانیون عظیم‌الشأن را مرتجع و راه آنان را که راه اسلام و قرآن کریم است ارتجاع سیاه می‌نامید و در یکی از نطقهای خود باکمال وقاحت گفت که از این طبقه که مثل حیوان نجس است اجتناب کنید و در نطقی دیگر باکمال بی‌شرمی گفت روحانیون مثل کرمها در نجاست می‌لولند. چه شد که امروز این‌چنین با روحانیون آشتی می‌کند. این نیز خدعه نیست؟ این مثل دولت آشتی نیست؟ اوکه امروز به سیاسیون و جوانان ملت روی آورده و از آنان برای وطن استمداد می‌کند همان است که گروههائی از آنان را اعدام و شکنجه و زندان کرده و می‌کند، جوانان غیرتمند ما را به خاک و خون کشیده و می‌کشد، دانشگاههای ما را به قتل‌گاههای جوانان ما تبدیل نموده است.

من از جنایاتی که اخیراً در دانشگاهها با فرزندان اسلام کرده‌اند در سوگم. من از دانشجویان عزیز که در راه اسلام و کشور فدائی داده‌اند و در مقابل شاه با مشتی گره‌کرده ایستاده و او را محکوم نموده‌اند تشکر می‌کنم. من از جوانان غیور ایرانی که ملت ما را سرافراز نموده‌اند احساس غرور می‌کنم. ملت ایران باید بداند که این نطقهای فریبنده برای اغفال مردم و فرونشاندن آتش خشم ملت است تا تثبت مقام کرده و قدرت را بازیابد و خدا می‌داند که اسلام و روحانیت و عموم ملت پس از آن با چه مصیبتهای دردناکی مواجه خواهد شد.

عزیزان من، از این هیاهوی نظامی نهراسید، که نمی‌هراسید. شما ملت شجاع ثابت کردید که این تانکها و مسلسلها و سرنیزه‌ها زنگزده است و با ارادهٔ آهنین ملت نمی‌تواند مقابله کند و از این نرمش‌های شیطانی و توبه‌نامه‌های ابلیسی فریب نخورید، که نمی‌خورید. شاه در اول سلطنت غاصبانهٔ خود سوگند خورد که به اسلام وفادار باشد و به ملت خیانت نکند و اکنون اعتراف می‌کند که خائن است و اسلام و ایران را به تباهی کشانده است و تمام خیانتها عمدی بوده است که امروز اسم اشتباه بر آن گذاشته است. غفلت نکنید که این اشتباهات عمدی تکرار خواهد شد و کشور را به نیستی و ملت را به تباهی خواهد کشاند. امروز بر تمام طبقات ملت از مراجع عظام و علمای اعلام و مدرسین و فضلای عالیمقام و اساتید محترم دانشگاهها و دانشسراها و دانشجویان دلیر و طلاب شجاع تا جناحهای سیاسی و روشنفکر از کارگران و کشاورزان تا بازاریان و اصناف، از کارمندان دولتی تا افسران نیروهای سه‌گانه، از سربازان تا صاحب‌منصبان عالیرتبه و بر همه اقشار ملت تکلیف الهی و وجدانی است که با اتحاد کلمه و بدون هراس از قدرتها و ابرقدرتها هدف اسلامی خود را تعقیب و گلوی این ستمگر تاریخ را بفشارد و با قاطعیت و جدیت بسوی هدف پیش روند که وعدهٔ خداوند به مستضعفین نزدیک است و کشتن و کشته شدن در راه خدا سرافرازی است. درخاتمه از ملت شریف ایران که بارها در این‌گونه مسائل امتحان خود را داده‌اند خواهش می‌کنم که به خواهران و برادران خود که در اثر اعتصابات و تظاهرات لطمهٔ مالی و جانی دیده‌اند با احترام تمام آنان را یاری دهند و این وظیفهٔ الهی را به بهترین وجه عمل نمایند که خمینی همیشه به یاد آنان است و دست آنان را می‌فشارد. از خداوند تعالی توفیق و تأیید همه را خواستارم و خذلان و شکست دشمنان ملت را خواهانم. والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته

روح‌الله‌الموسوی‌الخمینی

دولت نظامی کار خود را با دستگیری عده‌ای از مقامات گذشته، نظیر هویدا نخست‌وزیر و وزیر دربار سابق، ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک، نیک‌پی شهردار سابق تهران، ولیان استاندار سابق خراسان، و چندتن از وزیران سابق و اسبق آغاز کرد و همزمان تصمیم گرفت مطبوعات را تحت کنترل خود درآورد و آزادی عمل نامحدودی را که در زمان حکومت شریف‌امامی به آنها داده شده بود سلب کند. بازداشت مقامات

سابق نه فقط موجب ایجاد وجهه‌ای برای رژیم در میان مردم نشد، بلکه طرفداران رژیم را نیز مأیوس و متوحش ساخت و عده‌ای از کسانیکه خود را در معرض خطر می‌دیدند به صف مخالفان پیوسته یا کشور را ترک کردند. تلاش برای کنترل مطبوعات هم به مقاومت‌واعتصاب روزنامه‌نگاران و تعطیل روزنامه‌های بزرگ منتهی شد و چون رادیو تلویزیون دولتی هم مورد اعتماد مردم نبود بخش فارسی رادیوی بی.بی.سی به مهمترین منبع خبری مردم تبدیل گردید! تلاش دولت برای جلوگیری از تظاهرات و درهم شکستن موج اعتصابات هم با شکست کامل روبرو شد و با فرارسیدن ماه محرم حرکتهای مخالف رژیم اوج تازه‌ای یافت.

دربارهٔ وقایعی که بلافاصله پس از تشکیل دولت نظامی در ایران رخ داد، پارسونز سفیر انگلیس در ایران در دوران انقلاب که مرتباً با شاه و ازهاری در تماس بوده است، چنین می‌نویسد:

«باوجود استقرار دولت نظامی اوضاع آرام نشد و اعتصاب توسعه یافت. روز هفتم نوامبر (فردای تشکیل دولت نظامی) تولید نفت بکلی قطع گردید و بازارها و مغازه‌ها بسته شدند. وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی یا درحال اعتصاب بودند و یا با تعداد معدودی کارمند کارهای محدودی انجام می‌دادند. شرکت هواپیمائی ملی ایران تمام پروازهای خود را لغو کرد. بانک مرکزی فلج شده بود و بانک‌های تجارتی و خصوصی در یک وضع بحرانی بسر می‌بردند. دولت نظامی تصمیم گرفت سانسور مطبوعات را دوباره برقرار کند، ولی مطبوعات دست به اعتصاب زدند و کلیهٔ روزنامه‌های عمده و پرتیراژ تعطیل شدند. وسائل ارتباط جمعی منحصر به رادیو و تلویزیون شد که ارتش ادارهٔ آن را بعهده گرفته بود. چند نشریهٔ طرفدار دولت هم چاپ و منتشر می‌شدند که تأثیر چندانی نداشتند. بطور خلاصه از همان روزهای نخست معلوم بود که دولت نظامی نه در برقراری آرامش توفیق زیادی داشته و نه می‌تواند چرخ اقتصاد کشور را بحرکت درآورد.

«من روز هفتم نوامبر مجدداً با شاه ملاقات کردم. موضوع مبارزه با فساد فکر او را بخود مشغول داشته بود. اولین خبری که به من داد بازداشت ژنرال نصیری رئیس سابق ساواک و ژنرال خادمی رئیس پیشین هواپیمائی ملی بود (خادمی پیش از بازداشت خودکشی کرد و شایع شد مأمورانی که برای بازداشت وی رفته‌اند او را کشته‌اند). شاه پس از کمی تأمل به من گفت که ژنرال‌ها می‌خواهند هویدا را هم بازداشت کنند. من دیگر نتوانستم خودداری کنم و گفتم اعلیحضرت می‌دانند که من و هویدا بیست سال

است با هم دوست هستیم، ولی آنچه مرا وادار به سخن گفتن می‌کند سابقه دوستی من با او نیست. او سیزده سال نخست‌وزیر شاه بوده است. توقیف او درحکم توقیف شاه است، محاکمهٔ او درحکم محاکمهٔ شاه است و محکومیت او محکومیت شاه تلقی خواهد شد. بدنبال این بیان صریح من سکوتی طولانی برقرار شد و شاه بالاخره زیرلب مطلبی دربارهٔ تمایل خود به انتقامجوئی سیاسی گفت و موضوع صحبت را عوض کرد.

«من دیگر دلیلی بر پنهان کردن احساسات و عقاید خود نداشتم و در ادامهٔ صحبت به شاه گفتم که اگر او واقعاً خواهان مبارزه با فساد است باید از این موضوع آگاه باشد که در تهران شایع شده است افراد خانوادهٔ سلطنتی (که تقریباً همهٔ آنها از کشور خارج شده بودند) قصد دارند پس از استقرار دولت نظامی به تهران مراجعت کنند و کارهای خود را از سر بگیرند. من از او خواستم اگر این موضوع حقیقت دارد باید جلو آنها را بگیرد و اضافه کردم «من واقعیت را نمی‌دانم، ولی همه فکر می‌کنند که خانوادهٔ پهلوی در مرکز دایرهٔ فساد قرار دارد». چهرهٔ شاه درهم رفت و من گفتم شما می‌توانید مرا از اطاق بیرون کنید، ولی من وظیفهٔ خود می‌دانم که در این لحظه باصراحت صحبت کنم و متأسفم که چرا تابحال این مطالب را بشما نگفته‌ام. شاه ظاهراً از این سخن دلگیر نشد و از من خواست اگر جزئیات بیشتری دربارهٔ فردفرد اعضای خانوادهٔ او می‌دانم بیان کنم. من آنچه را که می‌دانستم گفتم و شاه اطمینان داد که تازمانی که وضع کشور بحرانی است به هیچیک از اعضای خانوادهٔ خود اجازهٔ بازگشت به ایران را نخواهد داد. (دو روز بعد اعلام شد که به دستور شاه تحقیقاتی دربارهٔ فعالیت‌های تجارتی و ثروت اعضای خانوادهٔ سلطنتی بعمل خواهد آمد). وقتیکه خداحافظی می‌کردم شاه گفت که مصمم است هرچه زودتر به جای دولت نظامی یک دولت اتحاد ملی بوجود آورد. او اضافه کرد که به سیاست آزادسازی خود بهر قیمتی که شده ادامه خواهد داد زیرا چرخ تاریخ را نه می‌توان متوقف کرد و نه می‌توان به عقب برگرداند...»[۳۹]

پارسونز سپس به ملاقات خصوصی دیگری که روز ۱۱ نوامبر (۲۰ آبان ۱۳۵۷) با شاه داشته اشاره می‌کند و می‌نویسد در این ملاقات برای نخستین بار پیشنهادی را که یک هفتهٔ قبل از طرف نمایندهٔ رهبران «میانه‌رو» مذهبی به او ارائه شده

۳۹- غرور و سقوط... صفحات ۱۵۶-۱۵۵.

و مبتنی بر خروج شاه از کشور و تشکیل یک شورای دولتی برای انجام انتخابات به‌منظور تشکیل مجلس مؤسسان و تعیین تکلیف نظام سیاسی آیندهٔ کشور بود، عنوان کرده است. پارسونز ادامه می‌دهد وقتی این موضوع را عنوان کردم «شاه گفت اگر این پیشنهاد به نفع کشور بود و مسئله را حل می‌کرد آنرا می‌پذیرفت و فردا از ایران می‌رفت، ولی یقین دارد که خروج او از کشور موجب هرج و مرج و آشوب خواهد شد. شاه افزود که در صورت خروج او از کشور ارتش وحدت فرماندهی خود را از دست خواهد داد، فرماندهان قسمت‌های مختلف ارتش برقابت با یکدیگر برخواهند خاست و وضعی شبیه کشورهای آمریکای لاتین در ایران بوجود خواهد آمد که در آن هر چند وقت یکبار یکی از ژنرال‌ها دست به کودتا خواهد زد و یک حالت عدم ثبات دائمی در کشور حکمفرما خواهد شد. علی امینی و انتظام که اکنون مشاوران ارشد شاه بشمار می‌آمدند به او توصیه می‌کردند که از کشور خارج نشود. من هم این نظر را پذیرفتم. شاه سپس به مشکلاتی که در راه تشکیل یک دولت وحدت ملی وجود دارد اشاره کرد و گفت جبهه ملی دست در دست خمینی گذاشته و دیگر حاضر به شرکت در یک دولت ائتلافی نیست. من توصیه کردم که فکر تشکیل دولتی از عناصر بیطرف و مورد احترام که قبل از تشکیل دولت نظامی مطرح شده بود دنبال شود، زیرا به اعتقاد من این تنها امید باقیمانده برای رفع بحران و بازگرداندن کشور به مسیر عادی بود و من شق دیگری جز سقوط رژیم نمی‌دیدم.

«در این ملاقات یکبار دیگر مسئلهٔ «بی.بی.سی» مطرح شد. شاه گفت که برنامه‌های فارسی رادیو لندن این فکر را در مردم القاء می‌کند که انگلیسیها از مخالفان او جانبداری می‌کنند (البته خود او هم همینطور فکر می‌کرد و ازجمله همان مردم بود). من از کوره دررفتم و گفتم اگر دیگری این تهمت را به ما می‌زد جواب کوتاه و خشنی دریافت می‌کرد. اگر کسی آنقدر احمق باشد که تصور کند دولت انگلستان نفرت و خصومت مردم را با حمایت علنی از رژیم بجان می‌خرد و در خفا با مخالفان زد و بند می‌کند جایش در تیمارستان است. این تهمت مثل اینست که بگوئید من سفارتخانه‌ام را خودم آتش زده‌ام. در پایان گفتم «من فکر می‌کنم مردمی که شما از آن صحبت می‌کنید از اعتراف به اینکه خودشان نمی‌توانند مسائل و مشکلاتشان را حل کنند شرم دارند. البته تهمت زدن به انگلیسیها آسانتر از روبرو شدن با واقعیت است». شاه دیگر چیزی نگفت.

«روز دوازدهم نوامبر من برای اولین بار با نخست‌وزیر جدید ژنرال غلامرضا ازهاری ملاقات کردم. او مردی مهربان و ملایم و زیرک بنظر می‌رسید و در خارج از محدودهٔ وظایف نظامی خود از احترام زیادی برخوردار بود. او از نظر شخصی و خصوصیات اخلاقی با فرماندهان نیروهای سه‌گانهٔ ارتش تفاوت زیادی داشت. اویسی فرماندهٔ نیروهای زمینی یک سرباز حرفه‌ای بود و قیافهٔ خشکی داشت، ربیعی فرماندهٔ نیروی هوائی شاه را می‌پرستید و مثل اویسی طرفدار شدت عمل بود، و حبیب‌اللهی فرماندهٔ نیروی دریائی نسبت به آندو ملایم‌تر و عمیق‌تر به‌نظر می‌رسید. ازهاری مردی هوشیار و واقع‌بین بود و از ابعاد وسیع بحران آگاهی داشت. او بهیچوجه درصدد کوچک جلوه دادن مشکلات و جدی بودن بحران بخصوص مسئلهٔ اعتصابات برنیامد. ازهاری اولین وظیفهٔ خود را برقراری نظم و خاتمه دادن به اعتصابات می‌دانست و مثل شاه خیلی دربارهٔ موثر بودن برنامهٔ مبارزه با فساد در جامعه غلو می‌کرد. ما اولین گفتگو از سلسله مباحثاتی را که در بارهٔ برنامه‌های فارسی «بی.بی.سی» داشتیم، در همان روال معمول بعمل آوردیم، با این تفاوت که ازهاری ـ شاید با اطلاع از گفتگوی تند من با شاه، در این‌مورد با احتیاط بیشتری صحبت می‌کرد و این‌مطلب را قبول داشت که نباید سیاست رسمی دولت بریتانیا را با برنامه‌های «بی.بی.سی» مرتبط دانست. او تردیدی در مورد پشتیبانی ما از شاه نداشت و می‌گفت امروز متوجه می‌شود که ما در ماههای سپتامبر و اکتبر نظرات و پیشنهادات مفیدی به شاه داده‌ایم و در ارائه این پیشنهادات حسن‌نیت داشته‌ایم. مسئلهٔ «بی.بی.سی» این بود که آنچه در نظر شنوندگان غربی یک گزارش خبری معمولی و عادی بشمار می‌آمد از طرف شنوندگان ایرانی به نحو دیگری تعبیر می‌شد. بطور مثال «بی.بی.سی» خبر می‌داد که «گزارش‌های تأیید نشده» حاکی از زدوخورد و تلفات جانی در فلان شهر ایران است. این خبر عادی از نظر شنوندگان ایرانی چنین تفسیر می‌شد وقوع زدوخورد و کشته شدن عده‌ای قطعی است و تبلیغات دولتی ایران آنرا از نظر مردم پنهان نگاه داشته است. من از «بی.بی.سی» دفاع کردم و به ازهاری گفتم دربارهٔ این قبیل اتهامات با خبرنگار «بی.بی.سی» در تهران بحث کرده‌ام. خبرنگار «بی.بی.سی» مجموعهٔ گزارش‌های خبری را که طی چند هفتهٔ گذشته مخابره کرده بود به من نشان داد و من عیبی در آنها ندیدم. من به ازهاری پیشنهاد کردم از فرصت حضور گروه خبرنگاران تلویزیون «بی.بی.سی» در تهران استفاده کرده مصاحبه‌ای با آنها به‌عمل آورد و نظر خود را برای بینندگان و شنوندگان انگلیسی و

کارگردانان «بی.بی.سی» بیان کند. ازهاری این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت اگر من بخواهم با «بی.بی.سی» مصاحبه کنم ناچارم حرف‌های تند و سختی دربارهٔ آنها بگویم و در این مرحلهٔ وحشتناک تاریخ ایران مصلحت نمی‌دانم سخنی بگویم که به روابط دو کشور ما لطمه وارد سازد.

«با گذشت روزها ملاقات‌های من با شاه و نخست‌وزیر ملال‌آورتر و تلخ‌تر می‌شد و هر روز که از عمر دولت نظامی می‌گذشت از کارآئی و توانائی آن کاسته می‌شد و اغتشاش و درگیری در تهران و شهرستانها رو به‌فزونی می‌گذاشت. هر روز خبرهای تازه‌ای از تظاهرات خشونت‌آمیز و تیراندازی و تلفات به‌گوش می‌رسید. برآورد تقریبی حاکی از این بود که طی پانزده روز اول تشکیل دولت نظامی در حدود دویست نفر کشته شده‌اند.

در یک‌مورد دولت نظامی موفق شد با شدت عمل و بازداشت صدها نفر از کارگران اعتصابی صنعت نفت را براه بیاندازد و تولید را به حد عادی برساند، ولی این موفقیت کوتاه‌مدت بود و اعتصاب پس از چند روز از سر گرفته شد. دامنهٔ اعتصاب در وزارتخانه‌ها، سازمانهای خدمات عمومی، مطبوعات، دانشگاهها و دبیرستانها گسترش یافت و دولت نظامی هرگز قادر به کنترل آنها نشد. وقتیکه کارکنان گمرک به اعتصاب پیوستند تأمین مواد اولیه و لوازم ضروری کارخانه‌ها هم با اشکال مواجه شد و درنتیجه کارگران کارخانه‌ها نیز که تا آنزمان رغبتی به شرکت در اعتصاب نشان نمی‌دادند خواه‌ناخواه به موج اعتصاب پیوستند. برق در ساعات معینی قطع می‌شد و دولت برای جلوگیری از این کار هیچ چاره‌ای نداشت. اعتصاب در بانک مرکزی و هواپیمائی ملی ایران نقل و انتقال پول را به شهرستانها برای مصارف ضروری با مشکلات زیادی مواجه ساخت. پرداخت حقوق‌ها و دستمزدها به تأخیر افتاد و کارگرانی که دستمزدشان پرداخت نشده بود به انقلاب پیوستند.

«فشار به خارجی‌ها، بخصوص کارشناسان خارجی صنعت نفت رو به‌فزونی گذاشت و نشانه‌هائی از مسلح شدن بعضی از گروههای مخالف مشاهده شد. خارجیان مقیم ایران با تلفن و ارسال نامه‌ها یا گذاشتن اخطار کتبی در زیر در ورودی خانه‌هایشان مورد تهدید قرار گرفتند و شرکت‌های خارجی شروع به تخلیهٔ کارکنان خود از ایران نمودند. در خانه‌های مدیر آمریکائی شرکت خدمات نفتی در اهواز و یکی از مدیران ایرانی در منطقه بمب منفجر شد و انتشار این خبرها خارجیان مقیم ایران را بیش از پیش

به وحشت انداخت. اقتصاد ایران درحال متلاشی شدن بود و کارشناسان اروپائی و آمریکائی که تخصص آنها برای زیرسازی بنای این اقتصاد و براه انداختن مجدد آن ضرورت داشت بسرعت ایران را ترک می‌گفتند و یا مجبور به ترک ایران می‌شدند.

«شاه و دولت از واقعیت‌ها دور مانده بودند و فعالیت آنها کمکی به حل مشکل نمی‌کرد. شاه در محاصرهٔ مشاوران مختلف قرار گرفته و در انتخاب میان راه‌حل‌های گوناگونی که به او ارائه می‌شد درمانده بود. در میان این مشاوران که از طرفداران رژیم و دولت گرفته تا سیاستمداران معتدل مخالف در میان آنها دیده می‌شدند، هرکس عقیده و نظر خاص خود را ابراز می‌کرد. یکی از پیشنهادات که از طرف بعضی از مشاوران شاه عنوان می‌شد خروج موقتی او از صحنه (خروج از تهران یا ایران) و تفویض کارها به شورائی از عناصر معتدل بود تا بتوانند کشور را احیاء کرده مقدمات انتخابات عمومی را فراهم سازند. فقط عناصر تندرو در ارتش خواهان شدت عمل و سرکوب و توقیف‌های دسته‌جمعی بودند. در برابر این اظهار نظرها و پیشنهادات ضدونقیض شاه در سه مورد مصمم بنظر می‌رسید: نخست اینکه نباید کشور را ترک کند، زیرا خروج او موجب متلاشی شدن ارتش و هرج و مرج خواهد شد. دوم اینکه دولت نظامی باید یک دولت موقتی و انتقالی معرفی شود و تلاش برای تشکیل یک دولت غیرنظامی، احتمالاً تا ژانویه ادامه یابد. و سوم اینکه از شدت عمل و سرکوب بنحویکه نظامی‌ها خواهان آن بودند پرهیز شود، زیرا شاه چنین عملی را مثمرثمر نمی‌دانست و پیش‌بینی می‌کرد که شدت عمل موجب آغاز مرحلهٔ دیگری از انقلاب و تبدیل تظاهرات به عملیات تروریستی و خرابکاری و شورش مسلحانه خواهد شد. شاه همچنین معتقد بود که سرکوب تظاهرات و اعمال خشونت‌آمیز مسئلهٔ اعتصاب را که مشکل اصلی کشور بشمار می‌آید و موجب قطع شاهرگ حیاتی رژیم شده است حل نخواهد کرد.

«سیاست ازهاری با نظریات شاه منطبق بود. او بتدریج فرماندهان نظامی را از پست‌های وزارت خود معاف کرد و بسیاری از آنها خود از اینکه از این گرفتاری رهائی یافته‌اند خوشحال شدند. به جای وزیران نظامی وزرای غیر نظامی وارد کابینه شدند و دولت نظامی کم‌کم به صورت یک دولت غیرنظامی در چهارچوب قانون اساسی درآمد. خود ازهاری هم می‌خواست با طرح کلیه مسائل و مشکلات خود در مجلس و کسب موافقت پارلمان در مسائل مهم یک چهرهٔ قانونی و دمکراتیک به دولت خود بدهد. از سوی دیگر او بکرات موضوع موقتی بودن دولت خود را یادآوری می‌کرد و وعده می‌داد

که در آیندهٔ نزدیک جای خود را به یک دولت غیرنظامی خواهد داد. باوجود این بنظر می‌رسید که ازهاری از نقش تازهٔ خود به‌عنوان نخست‌وزیرِ قانونی راضی است و با شرکت در جلسات مجلس و بحث‌های پارلمانی که از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد سعی می‌کرد بیشتر در انظار عمومی ظاهر شود، هرچند او هرگز دچار خوش‌بینی ناموجهی نشد.

«اما واقعیت امر اینست که تمام این تلاشها به‌قول یکی از دوستان ایرانی من «بازی با کلمات در خلاء» بود. قدرت و اعتبار آیت‌الله خمینی به‌قدری افزایش یافته بود و شعار سادهٔ او که شاه باید برود و یک جمهوری اسلامی جایگزین آن بشود طوری جا افتاده بود که هیچ تدبیری برای مقابله با آن کارگر نمی‌افتاد و هیچیک از گروهها و شخصیت‌های سیاسی معتدل نمی‌توانستند این بن‌بست را بشکنند. من احساس می‌کردم که فقط خستگی و استیصال مردم و احساس خطر غلتیدن بسوی هرج و مرج ممکنست زمینه‌ای برای تغییر این مسیر و پیدا شدن یک راه‌حل سیاسی در چهارچوب قانون اساسی فراهم آورد و شاه با از دست دادن همهٔ اختیارات خود باستثنای فرماندهی کل قوا باقی بماند. ولی من نشانه‌ای از چنین تحولی در جامعه و افکار عمومی نمی‌دیدم.

«در اواخر ماه نوامبر (اوائل آذرماه ۱۳۵۷) ما به این نتیجه رسیدیم که وفاداری نیروهای مسلح به رژیم نیز درحال تزلزل است. هنوز نشانه‌ای از اختلاف و تشنج یا نافرمانی در سطوح مختلف ارتش به چشم نمی‌خورد ولی نحوهٔ برخورد سربازان با تظاهرکنندگان تدریجاً از عدم تمایل آنها به درگیری با مردم حکایت می‌کرد. دربارهٔ فرار سربازان از خدمت و متزلزل شدن نظم و انضباط در ارتش خبرهائی می‌رسید و از آنجمله گفته شد که سربازان به‌طرف هلی‌کوپترهای نظامی تیراندازی کرده‌اند و در بعضی تجهیزات نظامی خرابکاریهائی صورت گرفته است. یک‌علامت‌استفهام بزرگ این بود که آیا در صورت آغاز رویاروئی بزرگ بین مردم و رژیم، ارتش همچنان در برابر مردم خواهد ایستاد؟ پاسخ این سئوال از نظر من این بود که اگر نظامیان از پیروزی نهائی شاه در این مبارزه اطمینان نداشته باشند در برابر مردم نخواهند ایستاد.»[۴۰]

سولیوان سفیر آمریکا در ایران قبل از همتای انگلیسی خود به این نتیجه رسیده

۴۰- غرور و سقوط... صفحات ۱۶۴-۱۵۸.

بود که حفظ شاه بر سریر قدرت دیگر بسیار دشوار است و آمریکا باید از هم‌اکنون به‌فکر حفظ منافع خود در «ایران بعد از شاه» باشد. سولیوان روز نهم نوامبر ۱۹۷۸ (۱۸ آبان ۱۳۵۷) که فقط چهار روز از تشکیل دولت ازهاری می‌گذشت گزارشی تحت عنوان «فکر کردن به آنچه فکر نکردنی است!» به واشنگتن فرستاد و ضمن آن پیشنهاد کرد آمریکا به یک تجدیدنظر کلی در سیاست خود نسبت به ایران مبادرت نماید. سولیوان دربارهٔ پیشنهاداتی که در این گزارش عنوان کرده می‌نویسد «خطوط اصلی پیشنهاد من این بود که برای پایان بخشیدن به بحران فعلی و استقرار یک نظم جدید در ایران بین نیروهای انقلابی و نیروهای مسلح سازش بوجود آید و برای حصول چنین سازشی نیز می‌بایست نه فقط شاه، بلکه بسیاری از فرماندهان و افسران ارشد نیروهای مسلح ایران هم از صحنه خارج شوند. پس از خروج شاه و افسران ارشد وی از کشور حصول توافقی بین نیروهای انقلابی و فرماندهان جوان و تازه نیروهای مسلح به این صورت امکان‌پذیر بود که آیت‌الله خمینی شخصیت معتدلی مانند بازرگان یا میناچی را به نخست‌وزیری انتخاب کند و بدینوسیله از روی کار آمدن حکومتی از نوع «ناصر ـ قذافی» جلوگیری به‌عمل آید. توافق می‌بایست انجام انتخابات و تشکیل یک مجلس مؤسسان را برای تعیین رژیم آیندهٔ کشور دربر بگیرد.

حدس من این بود که رهبران مذهبی و شخص آیت‌الله خمینی چنین راه‌حلی را خواهند پذیرفت، زیرا هدف اصلی آنها که حذف شاه بود در چهارچوب چنین توافقی عملی می‌شد و درعین حال از یک حمام خون جلوگیری به عمل می‌آمد و نیروهای مسلح نیز وظیفه استقرار نظم و قانون را از طرف رژیم جدید به عهده می‌گرفتند.

از نقطه نظر ما هم چنین راه‌حلی رضایت‌بخش بود، زیرا از ادامهٔ آشوب و هرج و مرج جلوگیری می‌کرد، استقلال و تمامیت ارضی ایران را محفوظ نگاه می‌داشت، از روی کار آمدن یک رژیم افراطی جلوگیری به عمل می‌آورد و راه نفوذ و سلطه شوروی را هم در این منطقهٔ حساس سد می‌کرد....»[۴۱]

امیدواری سولیوان به امکان حفظ منافع آمریکا و غرب، در صورت سازش و تفاهم با نیروهای انقلابی، نتیجهٔ تماس‌های او با گروه‌های مخالف بود. سولیوان در همین فصل کتاب خود که به موضوع گزارش فوق اختصاص داده به این تماس‌ها اشاره کرده

۴۱ـ مأموریت در ایران... صفحهٔ ۱۴۴.

و می‌نویسد «در تهران قسمت سیاسی سفارت بطور فعالی با نهضت آزادی بازرگان تماس داشت و از چگونگی فعالیت این گروه در جریان انقلاب کاملاً مطلع بود. از سوی دیگر ما توانستیم بوسیلهٔ یکی از مأمورین سیاسی سفارت که قبلاً در ایران خدمت کرده و فارسی صحبت می‌کرد مستقیماً با آیت‌الله بهشتی تماس برقرار کنیم. این مأمور را من برای تسهیل در برقراری تماس با مخالفان از وزارت امور خارجه خواسته بودم. هم آیت‌الله طالقانی و هم آیت‌الله بهشتی شخصیت جالبی داشتند و هر دو آنها علیرغم روابط نزدیک ما با شاه نسبت به همکاری با آمریکا علاقمند به‌نظر می‌رسیدند...»[۴۲]

برژینسکی مشاور امنیت ملی آمریکا در دوران ریاست جمهوری کارتر می‌نویسد «وصول گزارشی از طرف سولیوان در تاریخ نهم نوامبر زیرعنوان «فکر کردن به آنچه فکرنکردنی است» بر ابهام و سردرگمی در واشنگتن افزود. در این گزارش سولیوان این موضوع را پیش کشیده بود که اگر شاه از صحنه خارج شود، بخصوص اگر خود او برای جلوگیری از تبدیل کشورش به حمام خون خود را کنار بکشد چه وضعی پیش خواهد آمد. سولیوان از ما خواسته بود در بررسی مسائل ایران چند نکته را درنظر بگیریم: اینکه نیروهای مسلح ایران و پیروان خمینی هر دو ضدکمونیست و ضدشورش هستند، اینکه افسران جوان ایرانی معمولاً طرفدار غرب هستند و پیوندهای اقتصادی ایران با غرب در هر تغییر احتمالی گسسته نخواهد شد و اینکه ارتش ایران باید در موقعیتی بماند که توانائی دفاع از تمامیت ارضی کشور را داشته باشد. سولیوان چنین می‌اندیشید که نیروهای مذهبی هم در صورت بدست گرفتن قدرت ارتش را حفظ خواهند کرد، زیرا برای برقراری نظم و حکومت به آن احتیاج دارند، و آیت‌الله خمینی ممکنست در چهارچوب توافقی بین نیروهای مذهبی و نظامیان به ایران بازگردد و نقشی نظیر «گاندی» در ایران ایفا کند و بالاخره اینکه پیروزی انقلاب به انجام انتخابات و تشکیل یک جمهوری اسلامی با تمایلات قوی طرفدار غرب و تداوم نفوذ غرب منجر خواهد شد. سولیوان باوجود تمام این پیش‌بینی‌های توام با خوش‌خیالی احتیاط را از دست نداده

۴۲ـ مأموریت در ایران... صفحهٔ ۱۴۳. مطالب مشابهی نیز دربارهٔ تماس‌های مقامات آمریکائی با آقایان بهشتی و بازرگان و دیگران در جریان انقلاب در «اسناد لانهٔ جاسوسی آمریکا» دیده شد. آقایان بهشتی و بازرگان ضمن تأیید این مطلب گفتند که در آن‌زمان این‌تماس‌ها را به نفع انقلاب تشخیص می‌دادند.

و در خاتمه گزارش خود نوشته بود «البته ممکنست در جریان حوادث وضع غیرمنتظره‌ای پیش بیاید و یک قدم نابجا نتایج غیرقابل پیش‌بینی ببار آورد».

«گزارش سولیوان بااینکه دلیلی بر امکان استعفا و کناره‌گیری شاه ارائه نداده بود جناحی را که در وزارت خارجه نسبت به حکومت شاه نظر مساعدی نداشت تقویت کرد و آنها این نظر و استدلال خود را با صراحت بیشتری عنوان کردند که سقوط شاه احتمالاً ضرر و خطری برای منافع آمریکا ببار نخواهد آورد.

«در این احوال اوضاع در ایران بیش از پیش رو به وخامت نهاد. شاه مرتباً با سولیوان ملاقات می‌کرد و در بعضی از این ملاقاتها سفیر انگلیس پارسونز هم حضور داشت. گزارش‌های سولیوان حاکی از این بود که شاه روحیهٔ ثابتی ندارد و بین دو قطب متضاد خوش‌بینی و بدبینی در نوسان است. او گاهی با اعتماد و اطمینان از قدرت نیروهای مسلح خود سخن می‌گفت و توانائی آنها را در برقراری نظم مورد تأکید قرار می‌داد و گاه می‌گفت که به هیچ قیمتی حاضر به خونریزی نیست. گزارش‌های سولیوان منعکس‌کننده این مطلب نبود که خود او تا چه اندازه در تقویت روحیهٔ شاه مؤثر است و چنین بنظر می‌رسید که اصولاً چنین قصدی ندارد و با سیاست رسمی دولت متبوع خود هماهنگ نیست. بخاطر می‌آورم که یکبار ضمن بحث دربارهٔ یکی از گزارش‌های سولیوان، ماندیل معاون رئیس‌جمهوری از ونس پرسید آیا واقعاً سولیوان صلاحیت سفارت آمریکا را در ایران دارد. ونس پاسخ داد که او آدم شایسته‌ای است و تابحال در نقاط حساسی خدمت کرده است. ماندیل گفت البته همهٔ آنها را هم از دست داده است (ماندیل به مأموریت سولیوان در لائوس که به سقوط این کشور منتهی شد اشاره می‌کرد)...»[۴۳]

در ماههای آذر و دی سال ۱۳۵۷ تهران و پاریس به مهمترین مراکز خبری جهان تبدیل شده بود: در پاریس، آیت‌الله خمینی هر روز چندین مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی با خبرنگاران مطبوعات و رادیو تلویزیون‌های جهان برگزار می‌کرد و سخنان ایشان در این مصاحبه‌ها، که علاوه‌بر وقایع داخلی ایران و جریان انقلاب، مسائل مربوط به سیاست‌های آیندهٔ ایران را پس از سرنگونی شاه دربر می‌گرفت در صدر اخبار

۴۳ـ توطئه در ایران... صفحات ۱۲۰-۱۱۹.

و گزارشهای خبری در سراسر جهان پخش و منتشر می‌شد. در تهران نیز صدها خبرنگار خارجی، هر روز هزاران کلمه گزارش از اوضاع بحرانی ایران و تظاهرات و اعتصابات و درگیریها در نقاط مختلف کشور به خارج مخابره می‌نمودند، ولی برخلاف معمول گذشته، که شاه با میل و اشتیاق خبرنگاران خارجی را به‌حضور می‌پذیرفت و با آنها به گفتگو می‌نشست، هیچیک از خبرنگاران خارجی به دربار دسترسی نداشتند و شاه از روبرو شدن با خبرنگاران (اعم از داخلی یا خارجی) به‌شدت پرهیز می‌کرد.

باوجود این یک روزنامه‌نگار انگلیسی بنام «آندرو- دانکن» که قبلاً هم چندین بار با شاه ملاقات و مصاحبه کرده بود موفق شد در اوائل آذرماه ۱۳۵۷ با شاه ملاقات و مصاحبه کند. اینکه شاه‌به‌توصیه‌چه کسی‌و با با چه انگیزه‌ای در آن شرایط بحرانی حاضر به این مصاحبه شد روشن نیست، ولی قدر مسلم اینست که سابقهٔ آشنائی شاه با مصاحبه‌کننده و انگلیسی بودن او یکی از این دلایل و انگیزه‌ها بوده و شاه به تصور اینکه به‌وسیلهٔ این روزنامه‌نگار انگلیسی می‌تواند حرفهای خود را با انگلیسیها در میان بگذارد با او مصاحبه کرده است.

نویسندهٔ انگلیسی در شرح این مصاحبه، که بخوبی پریشانحالی شاه را در آن روزها منعکس می‌سازد، نخست به مصاحبهٔ قبلی خود با شاه «در دوران غرور و خود بزرگ‌بینی» او اشاره کرده می‌نویسد: در جریان آن مصاحبه، شاه در طبقهٔ دوم کاخ نیاوران در وسط اتاق بزرگی که دفتر کارش بود، ایستاده بود. به‌نسبت عکسهایش قدش خیلی کوتاهتر بود و صدایش ملایم بود، حرفهایش را تکرار می‌کرد و حالت بعضی معلمان کسالت‌آور را داشت: «اگر اوضاع کشورهای شما به همین وضع ادامه یابد، اضمحلال و تلاشی جوامع غرب زودتر از آنکه تصور می‌کنید فرا خواهد رسید»... برای ما چای آوردند. من استکانم را در دست گرفتم و شاه همچنان با آهنگی یکنواخت ادامه می‌داد: «تصویر ایران را در خارج تحریف کرده‌اند، به دلایل مختلف، یکی از اینها حسادت است. ما تازه به دوران‌رسیده‌ها حق نداریم از جوامع غربی که سالهای دراز مستقر بوده‌اند انتقاد کنیم. البته با سه هزار سال سابقهٔ تاریخی نمی‌شود گفت که ما تازه دوران‌رسیده هستیم. ولی در عرض سیصد سال اخیر همه چیز را از دست دادیم. انتقاد از ایران، اگر از روی اطلاع صورت گیرد مرا ناراحت نمی‌کند، ولی این انتقادات اکثراً از روی بی‌انصافی است. در فارسی ضرب‌المثلی داریم «مه فشاند نور و سگ عوعو کند». آنها می‌توانند پارس کنند و این ما را ناراحت نخواهد کرد. چرا ناراحت کند؟»

اما اکنون در ماه نوامبر ۱۹۷۸ (آذر ۱۳۵۷) که برای مصاحبه با شاه می‌رفتم، در واقع به نوعی زندانی تبدیل شده بود. مدتی بود که از کاخش بیرون نیامده بود. جز با افراد بسیار نزدیکش ملاقات نمی‌کرد. با نمایندگان مطبوعات (که بزرگترین منبع اعلام نظراتش بودند) مصاحبه‌ای نکرده بود و مخوف‌ترین نیروهای امنیتی جهان شب و روز از جانش محافظت می‌کردند. معهذا قدرت واقعی شاه، به سرعتی که هیچکس تصورش را نمی‌کرد، تحلیل رفته بود. یک دیپلمات آمریکائی می‌گفت «هرگز گمان نمی‌کردیم که چنین شود، ولی اکنون روزهائی که معنای شاه و ایران مترادف بود سپری شده است. خواهید دید که بسیار عوض شده است. سخت پریشان و تلخکام است و احساس می‌کند که همه رهایش کرده‌اند.»

بنابراین بار دیگر عازم کاخ نیاوران شدم و این‌بار مصاحبه در اطاق کوچکتری انجام گرفت، تشریفات بسیار کم شده بود و از چای خبری نبود. شاه که کت و شلواری تیره‌رنگ پوشیده بود، بسیار خسته و کوفته به‌نظر می‌رسید و از دفعهٔ پیش لاغرتر شده بود. در لحن صحبتش نیز دیگر آن قدرت و صلابت پیشین وجود نداشت. مرتباً آه می‌کشید، حالتی عصبی داشت و مکث‌های طولانی می‌کرد تا کلماتی را که مایل است، انتخاب کند.

آیا این همان دیو مخوفی است که مردم سقوطش را می‌طلبند؟ یا کسی است که می‌خواست قرنها پیشرفت را در چند سال خلاصه کند و اکنون اشتباهات و ندانم‌کاریهایش آرزوهایش را بر باد داده است؟ آیا خواهد توانست مقام خود را حفظ کند؟ آیا مایل است کشور را ترک کند و از ثروت عظیمی که رویهم انباشته استفاده کند؟

آهی کشید، مدتی مکث کرد و سپس بآرامی گفت: «در مغز انسان هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد.»

پرسیدم آیا خودش از عظمت مخالفت و دشمنی با شاه در ایران تعجب نکرده است؟ در این مورد مکثی نکرد و فوراً گفت: «راستش را بخواهید، چرا.»

گفتم: «بنظر می‌رسد که از سرعت کاروان کاسته شده است.»

خنده‌ای کرد. بنظر می‌رسید که علی‌رغم ناراحتیهای موجود، اندکی آرام‌تر از گذشته بود و علتش ظاهراً آن بود که از شر تصمیم گرفتن راحت شده است. دیگر لازم نبود ژست عظمت بگیرد و شاهکارهایش را اعلام کند و نسبت به خود ابراز رضایت

نماید.

«بعله، مثل اینکه کاروان متوقف شده است.»

«آیا مجدداً راه خواهد افتاد؟»

«خدا می‌داند.»

«این حرف حاکی از نومیدی است.»

«وقتی انسان از چیزی مطمئن نباشد، چنین حرفی می‌زند. چطور می‌توانم مطمئن باشم؟ البته دفعهٔ اول نیست، در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) هم اوضاع بد شده بود.»

گفتم: «ولی این‌بار بنظر می‌رسد که دیگر کنترلی بر کشور ندارید و زندانی ژنرالهای خود شده‌اید.»

گفت: «نه هنوز تا این لحظه نظامیان از من اطاعت کرده‌اند.»

«اما این وضع تا چه مدت ادامه خواهد داشت؟»

«باید دید. می‌دانید خیلی‌ها هستند که از تمام شدن کار این مملکت خوشحال می‌شوند. ما تاریخ عجیبی داشته‌ایم. در جریان نمی‌دانم چندسال گذشته، فقط دو نفر توانسته‌اند با صلح و آرامش بر این کشور حکومت کنند و این دو نفر پدرم و من بوده‌ایم. بنابراین فکر نمی‌کنم که چند نفر نظامی بتوانند بآسانی و در آرامش بر این مملکت حکومت کنند.»

پرسیدم: «با یک پرزیدنت؟»

شاه حرفم را تکرار کرد: «با یک پرزیدنت؟ تصورش مشکل است.»

گفتم: «عده‌ای فکر می‌کنند که بهتر است بنفع ولیعهد کنار بروید.»

گفت: «پسرم جوان است. آیا ارتش چنانکه از من حرف‌شنوی دارد، از او اطاعت خواهد کرد؟ تشکیلات دولتی چگونه برجا خواهد ماند؟ البته منهم این حرف را امروز شنیدم. مردم فکر می‌کنند که صرفاً با کناره گیری من، همه‌چیز درست خواهد شد. شک دارم. پس معلوم می‌شود که من تنها هدف هستم و باید کنار بروم. یعنی حکومت نظامیان را خواهند پذیرفت ولی مرا نمی‌خواهند؟» و شانه‌هایش را بالا انداخت.

گفتم: «پس ایران باید همیشه شاه داشته باشد؟»

«تابحال که چنین بوده. وگرنه کشور تجزیه خواهد شد و دوباره تحت یک پرچم سرخرنگ متحد خواهد شد. در آنزمان شماها نیز در اروپا در عرض سه ماه از بین خواهید رفت. زیرا نفت کشورهای دیگر نیز از تنگهٔ هرمز عبور نخواهد کرد.»

گفتم: «ولی تردیدی نیست که مردم با شخص شما هم مخالفند؟»

گفت: «امیدوارم چنین نباشد. بعضی‌ها برعکس این را به من گزارش می‌دهند.»

گفتم: «من خودم دیدم که مردم عکسهای شما را در خیابانها به آتش می‌کشیدند.»

«درست است، ولی آنها ممکن است اقلیت باشند.»

«آیا واقعاً اینطور فکر می‌کنید؟»

«این چیزی است که به من گزارش می‌دهند، از طرف کسانی که اخبار را جمع‌آوری می‌کنند. آنها می‌گویند که اکثریت مردم واقعاً اینطور فکر نمی‌کنند.»

این جواب چندان قانع‌کننده نبود. بعلاوه همان گزارش‌دهندگان کسانی هستند که سالها به او تملق گفتند و به وضعی انداختندش که برای مقابله با آن بهیچوجه آمادگی نداشت. شاه فقط می‌توانست به ضرب گلوله از اطاعتی اکراه‌آلود برخوردار شود.

گفتم: «البته آن «گزارش‌دهندگان» هم واقعیت اوضاع را برای شما تشریح نکرده بودند.»

مدتی مکث کرد و سپس با صدای مغمومی گفت: «کاملاً ممکن است.»

شاه در آن لحظات هرگونه قدرت و اراده برای ادامهٔ مبارزه را از دست داده بود، به‌نظر می‌رسید که هرچه را پیشنهاد شود، خواهد پذیرفت.

پرسیدم: «می‌توانید مطمئن باشید که تا دو ماه دیگر تاج و تخت را حفظ کنید؟»

جواب داد: «نه». و این‌بار پس از مکثی بسیار طولانی گفت: «بعضی می‌گویند باید این سؤال را از آمریکائیها و انگلیسی‌ها کرد. آنها هستند که این مشکلات را ایجاد کرده‌اند. این حرفی است که بعضی‌ها گفته‌اند، که شماها در پشت پرده کارهائی می‌کنید. من دارم نظر دیگران را تکرار می‌کنم. نظر خودم را نمی‌گویم.»

گفتم: «ولی مطمئناً شما چنین ادعائی را باور نمی‌کنید؟»

گفت: «مثلاً آیا به بخش فارسی بی.بی.سی گوش می‌دهید. غالباً تحریک می‌کند.»

«ولی بی.بی.سی که دولت نیست.»

«باوجود این دستگاهی انگلیسی است و دولت پولش را می‌دهد.»

پرسیدم که آیا از طرفداری علنی پرزیدنت کارتر و دکتر اوئن، وزیر خارجهٔ انگلستان ناراحت شده است؟ اوئن گفته بود که «سقوط شاه به نفع انگلستان و جهان غرب نیست.» این اظهارنظر باعث حملهٔ مردم به سفارت انگلیس در تهران شد. گفتم: «شاید بهتر می‌بود که اوئن سکوت کرده بود.»[٤٤]

شاه گفت: «مسأله آنست که مطلبی را چطور بگویند و چه کلماتی بکار ببرند. بعضی‌ها به سفارت انگلیس حمله کردند چون با آن اظهار نظر مخالف بودند.»

گفتم: «بنابراین طرفداری آنها از شما باعث ناراحتی‌شان شد.»

این‌بار مکثی طولانی‌تر کرد و گفت: «بهتر است در این‌مورد سکوت کنم.»

و وقتی پرسیدم که آیا تمام خویشاوندانش کشور را ترک کرده‌اند یا نه، مدتی به فکر فرو رفت و گفت: «بعله».

«چرا؟»

سعی کرد بر احساساتش غلبه کند و بالاخره گفت: «شایعات دروغ و راست. چرا بمانند؟»

«برای حمایت از شما.»

«شک دارم که می‌توانستند کمکی بکنند.»

گفتم: «شاید بهتر باشد برگردند.»

گفت: «من چنین نصیحتی نمی‌کنم.»

شاه قبلاً ضمن یک پیام تلویزیونی قول داده بود که اشتباهات گذشته را جبران کند. پرسیدم: «چه اشتباهاتی مرتکب شدید؟ در مورد مذهب؟»

باز پس از مدتی فکر کردن گفت: «ممکن است نیروهای مذهبی را دست‌کم گرفته باشم. حالا وقتی به اوضاع نگاه می‌کنم، هر چیزی را می‌شود به عنوان انتقاد پذیرفت. ولی، اقدامات مختلفی کرده‌ایم، موضوع خانواده، بنیاد پهلوی، مثلاً مطمئنم در مورد بنیاد پهلوی مطلقاً هیچ اشتباهی نشده است.»

البته باورنکردنی است که شاه از آنهمه فساد دستگاه خودش و اطرافیانش اطلاع

٤٤- نویسنده (و شاید مترجم) در این‌مورد تمام واقعیت را نگفته‌اند. وزیر خارجهٔ انگلستان در مقدمهٔ بیانات خود گفته بود «شاه به ما خدمت کرده است» و این جمله بیشتر باعث ناراحتی شد.

نداشته است. باوجود این وقتی این مسأله را با او در میان گذاشتم، با حالت رنجیده و ناراحتی گفت: «چطور می‌توانستم اطلاع پیدا کنم. واقعاً. موقعی که در مورد ارتش اطلاع پیدا کردم، بسرعت فساد را از بین بردم.»

گفتم: «ولی مثلاً یکی از دوستان نزدیک شما به نام «سرشاپور ریپورتر» فقط یک میلیون لیره از وزارت دفاع بریتانیا برای فروش تانکهای چیفتن حق‌العمل گرفته است.»

گفت: «چیزی نیست. یک میلیون لیره چیه؟ ما در حدود ۲۰ میلیارد دلار اسلحه و مهمات خریده‌ایم.»

گفتم: «ممکن است بعضی‌ها بگویند که این رشوه بوده است.»

گفت: «خوب، باشد، دولت انگلیس این پول را پرداخته. شماها کردید نه من.»

گفتم: «و شما در این‌باره اطلاعی نداشتید؟»

بار دیگر مکثی کرد، نفس عمیقی کشید، سرش را تکان داد و چیزی نگفت.

قبلاً افرادی چون هویدا و ژنرال نصیری و چند وزیر دیگر به اتهام فساد بازداشت شده بودند.

گفتم: «بنظر می‌رسد که همه دارند قربانی می‌شوند تا تاج و تخت شما محفوظ بماند.»

گفت: «چه بگویم. دولت درخواست کرد، بسیار اصرار کرد، گفتند باید این افراد بازداشت شوند. واقعاً اصرار کردند.»

«یعنی علی‌رغم نظر شما؟»

«من این موضع را اتخاذ کردم که آنچه را مصلحت است، باید انجام داد. ولی آنها خیلی اصرار کردند.»

پرسیدم: «آیا تصور می‌کنید که تمام نقشه‌هایتان نقش بر آب شده است؟»

گفت: «باید آینده را دید. هنوز برای قضاوت بسیار زود است.»

گفتم: «آینده چندان روشن بنظر نمی‌رسد.»

گفت: «در این لحظه خیر.»

و بالاخره پرسیدم: «آیا تصور می‌کنید که هیچکس حرف شما را نفهمیده و قدرتان را ندانسته است؟»

این‌بار بزرگترین مکث مصاحبه را کرد، سعی می‌کرد احساساتش را کنترل کند و بالاخره تدریجاً کلماتی بسیار آهسته که بزور شنیده می‌شد و حاکی از سرخوردگی و یأس فوق‌العاده‌اش بود، از دهانش بیرون آمد: «آری... اما نمی‌دانم چرا؟»[45]

۴۵- اصل کتابی که این مصاحبه در آن چاپ شده «یورش بسوی پول» Money Rush نام دارد، که بخشی از آن تحت عنوان «غارت ایران» در سال ۱۳۵۸ به فارسی ترجمه و منتشر شده است. نکتهٔ جالب توجه اینست که مترجم این کتاب آقای «فضل‌الله نیک‌آئین» خود از گویندگان بخش فارسی بی.بی.سی بوده است. متن مصاحبه عیناً از همین کتاب نقل شده است.

۵

هدایت از راه دور

دستور اخراج امام از فرانسه چگونه لغو شد؟

هجرت آیت‌الله خمینی به فرانسه، برخلاف تصورات قبلی دربارهٔ دوری و کاهش تماس‌وارتباط ایشان‌باایران، موجب گسترش ارتباط پیروان آیت‌الله خمینی در ایران با ایشان شد و علاوه‌بر تماس تلفنی مستقیم روزانه بین تهران و «نوفل لوشاتو» محل اقامت آیت‌الله در حومهٔ پاریس، مسافرانی که هر هفته چندین بار بین تهران و پاریس رفت و آمد می‌کردند پیام‌ها و نوارهای کاست سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های ایشان را با خود به تهران آورده و به‌سرعت تکثیر و توزیع می‌نمودند. علاوه‌بر آن، پاریس یکی از مهمترین مراکز خبری جهان به‌شمار می‌آمد و حضور صدها خبرنگار خارجی در پاریس به آیت‌الله خمینی این امکان را می‌داد که هر روز چندین مصاحبه با خبرنگاران مطبوعات و رادیو تلویزیونهای دنیا به عمل آورده و نظریات خود را به گوش جهانیان و مردم ایران برسانند.

تا سالها بعد از انقلاب، چنین گمان می‌رفت که دولت فرانسه از اقامت آیت‌الله خمینی در آن کشور استقبال کرده، و درصدد بهره‌برداری از میزبانی ایشان برای توسعهٔ روابط خود با ایران بعد از پیروزی انقلاب بوده است، تااینکه در سال ۱۹۸۸، ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه در زمان انقلاب ایران، ضمن خاطرات دوران ریاست جمهوری خود، از راز شگفت‌انگیزی پرده برداشت و آن این بود که دولت فرانسه بخاطر روابط نزدیک خود با رژیم شاه دوبار درصدد اخراج آیت‌الله خمینی از فرانسه برآمده و هر دو بار با مخالفت دولت ایران و شخص شاه از اجرای این تصمیم منصرف شده است!

ژیسکار دستن می‌نویسد «قوانین و مقررات ما در مورد دادن پناهندگی سیاسی به کسانی که به دلیل آزار و شکنجه بخاطر عقیده یا خطری که جان آنها را تهدید می‌کند به فرانسه پناه می‌آورند خیلی باز و وسیع است... ولی ما نمی‌توانیم کسانی را که قصد ادامهٔ مبارزهٔ خصومت‌آمیز با حکومت کشور خود را دارند در خاک فرانسه بپذیریم. به همین دلیل روز هشتم اکتبر ۱۹۷۸ (دو روز پس از ورود آیت‌الله خمینی به پاریس) مقامات پلیس حکمی در رد اجازهٔ اقامت آیت‌الله‌خمینی‌درفرانسه‌صادر کردند و در آن حکم تاکید نمودند که آیت‌الله باید روز دهم اکتبر (۱۸ مهر ۱۳۵۷) خاک فرانسه را ترک کند.»[۴۶]

ژیسکار دستن عین حکم پلیس فرانسه را هم در مورد اخراج آیت‌الله خمینی از فرانسه در تاریخ دهم اکتبر درکتاب خود کلیشه کرده و اضافه می‌کند: صبح روز بعد سفیر دولت شاهنشاهی ایران در پاریس به وزارت امور خارجهٔ فرانسه مراجعه نمود و رسماً اعلام داشت که «دولت ایران تقاضای اعمال هیچگونه محدودیتی را در مورد اقامت آیت‌الله خمینی در خاک فرانسه ندارد». و به این ترتیب تصمیم پلیس فرانسه برای خروج آیت‌الله خمینی از خاک فرانسه رسماً ابلاغ نشد...

«روز پانزدهم اکتبر، سفیر ما در تهران تلگرافی به من گزارش داد که با نخست‌وزیر ایران (شریف امامی) ملاقات کرده و نامبرده تأیید نموده است که دولت ایران هیچگونه مخالفتی با اقامت آیت‌الله خمینی در فرانسه ندارد و هرگونه شرایطی را که خود ما درنظر بگیریم می‌پذیرد. نخست‌وزیر ایران فقط از ما خواسته بود که هرگونه اطلاعی از فعالیت‌های آیت‌الله در فرانسه بدست می‌آوریم در اختیار او بگذاریم. من در حاشیهٔ این تلگراف به خط خود نوشتم «بلی، همین کار را بکنید» و درضمن دستور دادم که خود مرا هم در جریان بگذارند.»[۴۷]

دربارهٔ این ماجرا «الکساندر دومارانش»[۴۸] رئیس سازمان اطلاعات و ضدجاسوسی فرانسه در زمان ریاست جمهوری ژیسکار دستن توضیحات بیشتری داده و

۴۶ـ قدرت و زندگی (خاطرات ژیسکار دستن رئیس‌جمهور سابق فرانسه) ـ ترجمهٔ محمود طلوعی. پیک ترجمه و نشر ۱۳۶۸ـ صفحهٔ ۱۰۴.

۴۷ـ قدرت و زندگی... صفحات ۱۰۵ـ۱۰۴.

48- Alexandre de Marenches

پس از شرح مفصلی از سوابق فعالیتهای سیاسی آیت‌الله خمینی در ایران و عراق، که از طریق سعدون شاکر رئیس سازمان امنیت عراق کسب کرده، و اشاره به این مطلب که خود او خطرات اقامت آیت‌الله خمینی را در فرانسه به ژیسکار دستن گوشزد کرده بود می‌گوید «وقتی اطلاع یافتم دولت فرانسه به تقاضای خود شاه با اقامت آیت‌الله خمینی در این کشور موافقت کرده است، موضوع را باور نکردم و برای اینکه حقیقت را از دهان خود شاه بشنوم عازم تهران شدم». کنت دومارانش سپس جریان مسافرت خود به تهران و مشاهدات خود را در آن روزهای بحرانی شرح داده و سرانجام به ملاقات خود با شاه اشاره کرده و می‌گوید «پس از تعارفات معمول، حیرت خود را از اینکه پیشنهاد من برای دور کردن آیت‌الله خمینی از فرانسه با مخالفت اعلیحضرت مواجه شده است، ابراز داشتم و گفتم به این جهت به تهران آمده‌ام که تردید داشتم این دستور از طرف اعلیحضرت صادر شده باشد. پاسخ شاه در تأیید اینکه سفارت ایران در پاریس بااطلاع و دستور شخص او برای دادن اجازهٔ اقامت به آیت‌الله خمینی در فرانسه اقدام کرده بر حیرت من افزود، و وقتی که شاه متوجه بهت و ناباوری من شد گفت «حالا دلیل این تصمیم را هم به شما می‌گویم. اگر شما خمینی را در فرانسه نگاه ندارید او به دمشق (سوریه) خواهد رفت، که خیلی به ایران نزدیکتر است. من حتی اطلاعاتی دارم که او ممکنست بجای سوریه به لیبی نزد سرهنگ قذافی برود و آنجا وضع بدتر خواهد شد. باتوجه به روابط استثنائی من با فرانسویها، از قول من به رئیس‌جمهور فرانسه بگوئید که من روی دوستی ایشان حساب می‌کنم و ترجیح می‌دهم که خمینی نزد شما بماند تا فعالیت‌هایش قابل کنترل باشد...»»[۴۹]

کنت دومارانش در شرح خاطرات خود از این سفر به افسردگی و پریشانحالی شاه اشاره کرده و در خاتمه می‌گوید وقتی در بازگشت از مسافرت به ملاقات رئیس‌جمهور رفتم ژیسکار دستن از من پرسید «شاه را چگونه دیدی؟» و من بدون شرح و بسط زیادی در یک جمله گفتم «من لوئی شانزدهم را دیدم!»[۵۰] ژیسکار گفت

49- Dans le Secret des Princes - Christine Okrent - Comte de Marenches. Stock. Paris - PP 245-254.

۵۰- لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه، که انقلاب کبیر فرانسه در دوران سلطنت او به‌وقوع پیوست و سر خود او بدست انقلابیون زیر گیوتین رفت.

«پس کار تمام است!». کنت دومارانش اضافه می‌کند «من خیلی دربارهٔ آنچه بر سر شاه آمد فکر کرده‌ام و خیلی میل داشتم یک مورخ ورزیده سرنوشت شوم لویی شانزدهم و تزار نیکلای دوم (آخرین امپراطور روسیه) و محمدرضا پهلوی را، که هر سه قربانی ضعف و بی‌تصمیمی خود شدند، با یکدیگر مقایسه کند.»»[۵۱]

ژیسکار دستن رئیس‌جمهور سابق فرانسه در قسمت دیگری از خاطرات خود به دومین اقدامی که در آذر ماه سال ۱۳۵۷ برای اخراج آیت‌الله خمینی از فرانسه صورت گرفته و مداخلهٔ شاه برای جلوگیری از این اقدام اشاره کرده و می‌نویسد «در نیمهٔ دوم ماه نوامبر، که در تالار جشن‌های کاخ الیزه کنفرانس مطبوعاتی معمول خود را برگزار کردم روزنامه‌نگاران دربارهٔ اقامت آیت‌الله خمینی در فرانسه و فعالیت‌های سیاسی او سئوالات متعددی از من کردند. من ضمن پاسخ به سئوالات آنها یادآوری کردم که ما دوبار در ماههای اکتبر و نوامبر به ایشان تذکر داده‌ایم که نمی‌توانند از خاک فرانسه پیام‌های دعوت به اعمال خشونت و انقلاب صادر کنند...

«هفتهٔ بعد سفارت ایران به ما اطلاع داد که نوارهای کاست آیت‌الله همچنان به ایران صادر می‌شود. من به آقای شایه مدیر قسمت قراردادها و مقررات اداری وزارت امور خارجه دستور دادم که شخصاً به نوفل‌لوشاتو (محل اقامت آیت‌الله خمینی در حومهٔ پاریس) برود و با تشریفات رسمی و یادآوری شرایط اقامت در فرانسه مجدداً هشدار بدهد که ما نمی‌توانیم ادامهٔ چنین وضعی را بپذیریم. مراتب روز چهارم دسامبر (۱۳ آذر ۱۳۵۷) ابلاغ شد و رابط و نمایندهٔ ایشان همان معاذیر گذشته را تکرار کرد.

«باری، دوشنبهٔ بعد نوارهای کاست جدیدی با صدای خود آیت‌الله در تهران پخش شد که در آن از مردم دعوت شده بود شاه را به قتل برسانند. گفتم دیگر کافی است! این دیگر فقط به ایران مربوط نمی‌شود، این مربوط به خود ما و احترام به مقررات پناهندگی و قول و قرارهائی است که گذاشته شده است.

«من وزیر کشور را به کاخ الیزه احضار کردم و از او خواستم که موضوع را تحقیق کند و اگر اطلاعات داده شده مورد تأیید بود ترتیب عزیمت آیت‌الله را از خاک فرانسه بدهد. من از او خواستم که مقدمات این کار را تا آخر هفته فراهم کند.

«او مخاطراتی را که این کار در بر داشت برای من تشریح کرد، که از آن‌جمله

51- Dans le Secret des Princes... P 255.

انعکاس این خبر در تهران و احتمال بروز اغتشاشاتی بود که ممکن است عواقب نامطلوبی برای منافع ما و جان اتباع ما در ایران داشته باشد. من دیدم که او مرد مقابله با یک وضع فوق‌العاده نیست، به همین جهت تأکید کردم که تصمیم خود را گرفته‌ام و نمی‌توانم اجازه دهم که خاک فرانسه مأمن و مبداء رسمی کار تخریب و سرنگونی رژیم دیگری باشد. من همچنین از او خواستم که در اجرای این تصمیم به ترتیبی عمل کند که از مخاطرات احتمالی آن کاسته شود و از آن‌جمله به عامل غافلگیری و انتخاب مقصد مناسب اشاره کردم.

«روز چهارشنبه وزیر کشور اقداماتی را که برای انجام دستور به عمل آورده بود برای من تشریح کرد. عزیمت آیت‌الله از فرانسه برای سحرگاه روز جمعه پیش‌بینی شده بود. قرار بر این بود که آیت‌الله به الجزایر فرستاده شود، زیرا خود وی هم قبلاً علاقمند بود که به این کشور برود. شرایط مادی عملیات نیز (از نظر هزینه و رزرو هواپیما) تأمین شده بود. من ترتیبات کار را تأیید کردم.

«آخرین اقدام احتیاطی، که ضروری به‌نظر می‌رسید، این بود که قبلاً شاه را از این تصمیم خود آگاه کنم. من از سفیرمان در تهران خواستم که روز پنجشنبه شخصاً با شاه تماس بگیرد و برای پیش‌گیری از هرگونه خطر احتمالی، وی را از تصمیم من مطلع سازد.

«تماس برقرار شد و نتیجهٔ آنرا بیدرنگ به لحاظ فوریت قضیه، تلفنی در الیزه به من اطلاع دادند. شاه از اینکه من این موضوع را به او اطلاع داده‌ام تشکر کرده و تصریح نموده بود که «اخراج آیت‌الله تصمیمی مربوط به فرانسه است و دولت ایران هیچگونه مسئولیتی در این‌امر به عهده نمی‌گیرد. اگر بعد از اجرای این تصمیم در این‌مورد از وی سئوال شود خواهد گفت که با این عمل موافق نبوده است!»

«دلیل این رویهٔ شاه چیست؟ آیا او از وقوع انفجاری در تهران پس از این اقدام هراسان است و می‌خواهد در این صورت از خود سلب مسئولیت کند؟ آیا او می‌خواهد مرا از این کار منصرف کند؟ در هر حال این به عهدهٔ فرانسه نیست که به‌تنهائی بار مسئولیت چنین خطری را به دوش بکشد. چنین اقدامی ازطرف دولت فرانسه، که در پاسخ به درخواست و تقاضای دولت ایران صورت نگرفته، و حتی از حمایت و همکاری آن دولت هم برخوردار نیست، در برابر افکار عمومی جهانیان قابل توجیه نخواهد بود.

«من وزیر کشور را پای تلفن می‌خواهم و به او می‌گویم: من جواب شاه را

گرفتم. او نمی‌خواهد در این‌مورد قبول مسئولیت بکند. او خواهد گفت که با اخراج آیت‌الله از فرانسه موافقت نخواهد کرد. باید کل این عملیات را لغو کنید!

وزیر کشور می‌گوید «اما همه‌چیز برای فردا صبح آماده شده است.»

می‌گویم: «می‌دانم. لغوش کنید!»

از لحن و آهنگ صدای او در پاسخ خود احساس می‌کنم که تسکین یافته است.

«سه هفته بعد، وقتی که شاه با میشل پونیاتوسکی، فرستادهٔ ویژهٔ من به تهران، ملاقات می‌کند به این موضوع برگشته و می‌گوید «من برخورد با این مسئله را به درایت خود فرانسویان واگذار می‌کنم. من فکر می‌کنم که بهتر است در این‌مورد دست به هیچ‌کاری نزنید. در هرحال این را بدانید که هر اقدامی دربارهٔ او (آیت‌الله خمینی) بازتاب وسیعی خواهد داشت. من اقدام سفارتمان را در اوائل اکتبر تأیید می‌کنم و رویه ما همان است. اخراج او را از فرانسه به‌حساب من خواهند گذاشت و این باور عمومی عواقب بسیار وخیمی خواهد داشت... این کار ممکن است جرقهٔ نهائی باشد. همانطور که خودتان صلاح می‌دانید عمل بکنید، اما این را بدانید که چنین کاری، هم برای من و هم برای شما، ممکن است واکنش‌های بسیار خطرناکی در پی داشته باشد...»»[۵۲]

با فرارسیدن ماه محرم سال ۱۳۹۸ هجری قمری، عمر رژیم سلطنتی در ایران به لحظات پایانی خود نزدیکتر شد. آیت‌الله خمینی روز دهم آذر سال ۱۳۵۷ به مناسبت فرا رسیدن ماه محرم پیامی به مردم ایران فرستاد که متضمن دستورالعمل‌های صریحی دربارهٔ براندازی رژیم و تهیهٔ مقدمات استقرار جمهوری اسلامی بود. در این پیام پس از مقدمه‌ای دربارهٔ ماه محرم آمده است:

> امروز رژیم شاه جائرانه بر ملت مستضعف حکومت می‌کند و برخلاف شرع اسلام و خواست ملت، که در سراسر ایران علیه او قیام نموده‌اند، مقام حکومت را اشغال نموده و مصالح عالیهٔ مسلمین و احکام اسلام را به نفع سلطهٔ شیطانی خود و اربابان مفتخوارش به نابودی کشیده است. بر عموم ملت بپا خاسته است که با تمام قدرت مخالفت خود را با شاه گسترش و ادامه دهند و او را از سلطهٔ خطرناکش به زیر کشند.

۵۲- قدرت و زندگی... صفحات ۱۰۸-۱۰۵.

دولت نظامی، دولت یاغی و برخلاف قانون و شرع است و بر عموم است که با آن مخالفت کنند و از اعانت به آن احتراز نمایند و از دادن مالیات و آنچه به این دستگاه ظلم و طغیان کمک می‌کند سرپیچی نمایند و برکارمندان و کارکنان شرکت نفت است که از خروج این ثروت حیات‌بخش جلوگیری نمایند. آیا کارگران و کارمندان می‌دانند که اسلحه‌ایکه سینهٔ جوانان عزیز ما را می‌شکافد و زنان و مردان و کودکان ما را به خاک و خون می‌کشد از پول همین نفتی است که با زحمت جانفرسای آنان خارج می‌شود؟ آیا آنان می‌دانند که قسمت مهم نفت اسرائیل، دشمن سرسخت اسلام و غاصب حقوق مسلمین را شاه تأمین می‌کند؟ اگر دولت یاغی با فشار به کارکنان نفت بخواهد این خیانت را ادامه دهد ممکن است تکلیف نفت برای همیشه معین شود.

بر اشخاص مطلع از اوضاع کشور است که لستی از وزراء دولت یاغی و از خائنین به کشور و از صاحب‌منصبانی که در سراسر کشور امر به جنایات و آدمکشی‌ها می‌کنند تهیه نمایند تا در موقع خود تکلیف ملت به آنان معلوم شود. دولت و صاحبمنصبان ارشد بدانند که اگر دست از حمایت شاه جانی و خائن به اسلام و کشور اسلامی دست برندارند، در آتیهٔ نزدیک به‌سزای اعمال خود خواهند رسید.

اکنون که ماه محرم چون شمشیر الهی در دست سربازان اسلام و روحانیون معظم و خطبای محترم و شیعیان عالیمقام سیدالشهداء علیه‌الصلوه والسلام است، باید حد اعلای استفاده از آن را بنمایند و با اتکاء به قدرت الهی ریشه‌های باقیماندهٔ این درخت ستمکاری و خیانت را قطع نمایند که ماه محرم ماه شکست قدرتهای یزیدی و حیله‌های شیطانی است.

مجالس بزرگداشت سید مظلومان و سرور آزادگان که مجالس غلبهٔ سپاه عقل بر جهل و عدل بر ظلم و امانت بر خیانت و حکومت اسلامی بر حکومت طاغوت است هرچه باشکوه‌تر و فشرده‌تر برپا شود و بیرق‌های خونین عاشورا به علامت حلول روز انتقام مظلوم از ظالم هرچه بیشتر افراشته شود.

خطبای محترم و گویندگان عزیز بیش از پیش به تکلیف الهی خود که افشاگری جرائم رژیم است عمل فرمایند و فضلای حوزه‌های علمیه که در این ایام برای روشنگری به قراء و قصبات می‌روند لازم است دهقانان محروم و محترم را از فجایع شاه و کشتارهای مردم بی‌دفاع آگاه گردانند... جوانان عزیز حوزه‌های علمیه و دانشگاهها و مدارس و دانشسراها و نویسندگان مطبوعات و کارگران و

کشاورزان محروم و بازاریان و اصناف مبارز و آگاه و کارمندان محترم و سایر اقشار از ایلات و عشایر غیور گرفته تا چادرنشینان و زاغه‌نشینان محروم، همه و همه، همصدا و پشت بر پشت هم به سوی هدف مقدس اسلام، یعنی برچیدن سلسلهٔ ستمگر پهلوی و هدم نظام منحط شاهنشاهی و برقراری جمهوری اسلامی مبتنی بر احکام مترقی اسلام به پیش بروند، که پیروزی از آن ملت بپا خاسته است.[۵۳]

رادیو لندن و شبکهٔ بین‌المللی خبری بی.بی.سی علاوه بر پخش نکات مهم پیام آیت‌الله خمینی به‌مناسبت آغاز ماه محرم، مصاحبهٔ مفصلی نیز با ایشان به‌عمل آورد. در این مصاحبه آیت‌الله خمینی ضمن تاکید بر این مطلب که هیچ راه‌حلی را جز سرنگونی رژیم پهلوی نخواهند پذیرفت و در پاسخ به این سئوال که «درصورتی که حضرت آیت‌الله در سرنگونی شاه موفق شوند چه نوع حکومتی را جانشین خواهند کرد؟» اظهار داشتند «یک حکومت جمهوری اسلامی» جمهوری برای اینکه به آراء اکثریت مردم متکی است و اسلامی برای اینکه قانون اساسی‌اش عبارت است از قانون اسلام. اسلام در همهٔ ابعاد قانون دارد و به همین جهت احتیاج به قوانین دیگری نداریم...»[۵۴]

به این ترتیب آیت‌الله خمینی هدف‌های خود را پس از سرنگونی شاه، بیش از دو ماه قبل از پیروزی انقلاب، به‌صراحت بیان نمودند و ادعاهای کسانی که پس از پیروزی انقلاب به مخالفت با جمهوری اسلامی برخاسته و آنرا مغایر وعده‌های آیت‌الله خمینی دربارهٔ استقرار دمکراسی در ایران تلقی نمودند مقرون به حقیقت نبود.

همزمان با آغاز ماه محرم، در آذرماه سال ۱۳۵۷ آیت‌الله خمینی دستور تشکیل شورای انقلاب را برای رهبری انقلاب و تهیهٔ مقدمات استقرار جمهوری اسلامی صادر نمودند و آیت‌الله مطهری را مسئول دعوت و تشکیل این شورا کردند. در اولین شورای انقلاب که به ریاست آیت‌الله مطهری تشکیل شد آقایان طالقانی، دکتر بهشتی، هاشمی‌رفسنجانی، مهدوی کنی، موسوی اردبیلی، دکتر باهنر، مهندس بازرگان، دکتر سحابی، احمد صدرحاج سیدجوادی، دکتر یزدی، مهندس کتیرائی، تیمسار قرنی، تیمسار مسعودی، دکتر شیبانی و مهندس سحابی عضویت داشتند، که بعد از پیروزی

۵۳- پیام انقلاب... جلد سوم. صفحات ۵۷-۵٤.

۵٤- پیام انقلاب... جلد سوم. صفحات ٦۲-٦۱.

انقلاب تغییراتی در آن داده شد.[۵۵]

پس از برگزاری راه‌پیمائی‌های عظیم تاسوعا و عاشورا در سراسر کشور، آیت‌الله خمینی، که پیروزی انقلاب را بسیار نزدیک و در دسترس می‌دید، نخستین گام عملی را در راه ادارهٔ امور کشور برداشت و یک هیئت پنج نفری را مأمور راه‌اندازی صنایع نفت برای تأمین مصارف داخلی در آغاز زمستان نمود. اعضای این هیئت به ریاست مهندس بازرگان در نیمهٔ اول دیماه ۱۳۵۷ به مناطق نفتی جنوب مسافرت کردند و کارگران و کارکنان صنایع نفت به گرمی آنها را پذیرا شده و تولید نفت را در حد مصرف داخلی از سر گرفتند.

حوادثی که در ماه محرم رخ داد ضعف و درماندگی دولت نظامی را در رویارویی با بحران بیش از پیش آشکار ساخت. نیروهای مخالف، که با آزادی زندانیان سیاسی، بخصوص چند شخصیت برجستهٔ روحانی مانند آیت‌الله طالقانی از زندان، بیش از پیش تقویت شده بودند فعالیت‌های خود را علیه رژیم گسترش دادند و با حضور فعال صدها زندانی آزادشده در صحنه، که بسیاری از آنها سوابق طولانی در مبارزه علیه رژیم داشتند، فعالیتها و مبارزات ضدرژیم شکل منظم‌تر و سازمان یافته‌تری پیدا کرد. گروههای چپ نیز، که با آزادی زندانیان سیاسی و بازگشت اعضاء و هواداران این گروهها از خارج تقویت شده بودند، برای بهره‌برداری از موقعیتی که پیش آمده بود وارد صحنه شدند، و بااینکه هدف و خط مبارزهٔ آنها از اکثریت مردم جدا بود، در تشدید مبارزه بر ضد رژیم و تسریع فروپاشی آن بی‌تأثیر نبودند.

۵۵- این اسامی از نوشتهٔ مهندس بازرگان در جزوهٔ «شورای انقلاب و دولت موقت» استخراج شده است.

٦

دولت بختیار

آمریکائیها از شاه فاصله می‌گیرند

دولت نظامی نه فقط کمترین موفقیتی در مهار کردن حرکتهای انقلابی بدست نیاورد، بلکه با ضعف و عقب‌نشینی‌های پی‌درپی در برابر مخالفان ترس اولیهٔ مردم را از نظامیان فرو ریخت. دیگر تهدید یک کودتای نظامی هم اثری نداشت و شعار رایج روز «توپ و تانک و مسلسل ـ دیگر اثر ندارد» انعکاسی از روحیهٔ واقعی مردم در آن روزها بود. ازهاری رئیس دولت نظامی در آخرین روزهای آذرماه ۱۳۵۷ دچار حملهٔ قلبی شد و در بستر بیماری به سولیوان سفیر آمریکا تلفن کرد و از او خواست که به دیدنش برود. سولیوان جریان این ملاقات را در روز ۳۰ آذر ۱۳۵۷ در خاطرات دوران مأموریت خود در ایران شرح داده و چنین می‌نویسد:

«من در روی صندلی که کنار تختخواب قرار داشت نشستم و ازهاری درحالیکه دراز کشیده و به بالش خود تکیه کرده بود با صدای ضعیف و محزونی شروع به صحبت کرد. او نخست راجع به بیماری خود گفت که دچار حملهٔ قلبی خفیفی شده، ولی پزشکان نظر داده‌اند که پس از چند روز استراحت و مداوا می‌توانند کار کنند، اما مسئله‌ای که برای او مطرح است اینست که در این شرایط کاری از او ساخته نیست. ازهاری سپس مشکلاتی را که در اجرای وظایف خود با آن روبرو شده برای من تشریح کرد و گفت با تأکید و دستورات مکرر شاه دربارهٔ خودداری از شدت عمل، حکومت نظامی به یک اسم بی‌مسمی تبدیل شده و توانائی استقرار نظم از وی سلب گردیده است. وی افزود که سربازان قریب چهار ماه است که در خیابانها هستند و روحیهٔ آنها در این

مدت بشدت تضعیف شده است، زیرا در مقابل انواع فشارها و توهین‌ها و بدرفتاری‌هائی که با آنها می‌شود حداکثر می‌توانند دست به تیراندازی هوائی بزنند و اکثر آنها در مقابل این وضع دچار شوک و تشنج دائمی شده‌اند.

ازهاری پس از تشریح این مطالب کمی از جای خود بلند شد و درحالیکه مستقیماً به چشمان من می‌نگریست گفت «شما باید این مطالب را بدانید و آنرا به دولت خودتان گزارش بدهید. شاه قدرت اراده و تصمیم خود را از دست داده و این مملکت دارد از دست می‌رود». پس از این جمله ازهاری دست خود را برای خداحافظی بطرف من دراز کرد و مجدداً در روی تخت خود دراز کشید.

بلافاصله پس از مراجعت به سفارت جریان این ملاقات تکان‌دهنده را به واشنگتن مخابره کردم و در پایان گزارش خود نوشتم که بنظر من وضعی که در گزارش نهم نوامبر خود پیش‌بینی کرده بودم به حقیقت می‌پیوندد. دولت نظامی شکست خورده و سقوط شاه غیرقابل اجتناب بنظر می‌رسد. بنابراین من در نظر دارم طبق آنچه در گزارش نهم نوامبر خود پیشنهاد کرده‌ام با گروههای مخالف و فرماندهان نظامی وارد مذاکره شوم تا مقدمات توافقی را بین آنها فراهم کنم و از تجزیه و از هم پاشیدگی نیروهای مسلح جلوگیری به‌عمل آورم.

روز بعد در ملاقات با شاه به بیماری ازهاری اشاره کردم ولی از تکرار جمله‌ایکه او دربارهٔ بی‌تصمیمی شاه و خطر از دست رفتن مملکت گفته بود خودداری نمودم. البته حالت عمومی شاه بخودی خود حرفهای ازهاری را تایید می‌کرد. شاه در این ملاقات گفت که درصدد یافتن جانشینی برای ازهاری است چون وضع مزاجی او اجازهٔ ادامه کار سنگین ریاست دولت را نمی‌دهد. شاه در آنروز ها آماده دادن امتیازات بیشتری به مخالفان شده بود ولی شخصیتی را که آماده قبول مسئولیت خطیر نخست‌وزیری در این شرایط بحرانی باشد، پیدا نمی‌کرد. معهذا او از چندنفری که برای پیشنهاد پست نخست‌وزیری درنظر گرفته بود با من صحبت کرد.

یکی از این چند نفر که سرانجام مسئولیت نخست‌وزیری را پذیرفت شاپور بختیار بود. بختیار از اعضای سابق دولت مصدق، از سران ایل بختیاری و رهبر یکی از شاخه‌های جبهه ملی بود که خود را سوسیال دمکرات می‌خواندند. بختیار که در فرانسه تحصیل کرده بود از خارجیان بیشتر با فرانسویان حشر و نشر داشت و یکی از مشتریان دائمی کلوب فرانسه در تهران بود. ما هم گاه و بیگاه تماس‌هائی با او داشتیم، ولی در

مجموع هرچند آدم جالبی بنظر می‌رسید ارزیابی ما دربارهٔ او این بود که از شهرت و محبوبیت کافی برخوردار نیست و در چنین شرایطی نمی‌تواند نقش یک رهبر سیاسی توانا را بازی کند. اتفاقا نظر خود شاه هم دربارهٔ بختیار مشابه نظر ما بود و به همین جهت وقتیکه چند روز بعد خبر انتصاب بختیار را به نخست‌وزیری شنیدم متحیر شدم. ظاهراً او تنها کسی بود که مسئولیت خطرناک نخست‌وزیری را در آن شرایط پذیرفته بود.»[۵۶]

خود شاه دربارهٔ چگونگی انتخاب بختیار به نخست‌وزیری و کسانی که قبل از او برای جانشینی ازهاری درنظر گرفته شده بودند شرح مفصل‌تری داده و می‌نویسد:

در اواخر ماه دسامبر (اوائل دی ۱۳۵۷) ازهاری که دچار ناراحتی قلبی شده بود به من گفت که دیگر قادر به انجام وظایف خود در مقام نخست‌وزیری نیست. من هنوز بر این باور بودم که در میان گروههای مخالف افراد صدیق و با حسن نیتی وجود دارند که می‌توان با آنها به توافق رسید. آنها خواهان آزادی و دمکراسی بودند و من قبلاً تصمیم گرفته بودم که در این راه پیش بروم. آنها مدعی مبارزه با فساد بودند و من قبلاً این مبارزه را آغاز کرده بودم. من حتی حاضر بودم که از این هم پیشتر بروم و اگر اکثریت مردم خواهان تغییر رژیم باشند تسلیم آنها بشوم. ولی نظر اکثریت مردم می‌بایست در یک انتخابات آزاد، در محیطی آرام و خالی از وحشت و ارعاب معلوم گردد، و همهٔ تلاش من برای این بود که به جای حل مسئله از طریق اعمال قدرت و خشونت، بحران از راههای قانونی و مسالمت‌آمیز فیصله یابد.

در این ایام من در این اندیشه بودم که یک دولت ائتلافی با شرکت نمایندگانی از گروههای مخالف می‌تواند راهگشای رفع بحران باشد. برای نیل به این مقصود قبل از همه با دکتر صدیقی، یکی از اعضای جبههٔ ملی که او را مرد وطن‌پرستی می‌دانستم تماس گرفتم. او بدون هیچگونه شرط قبلی پیشنهاد مرا برای تشکیل یک دولت ائتلافی ملی پذیرفت ولی یکهفته مهلت خواست تا در این‌باره مطالعه کند. او برخلاف رهبران دیگر مخالف بر این عقیده بود که من نباید کشور را ترک کنم، ولی تحت‌فشار رهبران جبههٔ ملی شرطی برای تشکیل دولت قائل شد که من نمی‌توانستم آنرا بپذیرم. پیشنهاد او این بود که من بدون اینکه کشور را ترک کنم یک شورای سلطنتی برای انجام وظایف سلطنت تشکیل بدهم. قبول این پیشنهاد

۵۶ـ مأموریت در ایران... صفحات ۱۵۱ـ۱۵۰.

به معنی این بود که من قادر به انجام وظایف خود نیستم، زیرا شورای سلطنت فقط در مورد مسافرت و در غیاب شاه برای انجام وظایف او تشکیل می‌شود.

در این‌موقع دکتر کریم سنجابی از رهبران دیگر جبههٔ ملی به علت فعالیت‌های خود برضد دولت و مخالفت علنی با رژیم قانونی کشور در زندان بود. او از زندان پیغامی برای من فرستاد و تقاضای ملاقات مرا کرد و من که برای حل مشکل مملکت حاضر بودم دست به هرکاری بزنم تقاضای او را پذیرفتم. او به نشانهٔ پوزش از آنچه کرده بود دست مرا بوسید و پس از تأکید وفاداری خود نسبت به رژیم سلطنت گفت که حاضر است مسئولیت تشکیل یک دولت جدید را به عهده بگیرد. وقتی که من آمادگی خود را برای انتصاب وی به مقام نخست‌وزیری اعلام کردم، سنجابی شرطی عنوان کرد که من نمی‌توانستم از او بپذیرم. شرط وی این بود که من به عنوان مرخصی و استراحت کشور را ترک کنم، ولی چون به حسن‌نیت او اعتقاد نداشتم این شرط را رد کردم و به تلاش خود برای یافتن فرد مناسبی جهت تشکیل یک دولت غیرنظامی ادامه دادم.

در این روزهای بحرانی بود که شاپور بختیار بوسیلهٔ ژنرال مقدم رئیس ساواک از من تقاضای ملاقات کرد. شاپور بختیار یکی از رهبران جبههٔ ملی بود و من قبلاً بوسیلهٔ رئیس ساواک و دیگران در جریان فعالیتهای او قرار داشتم. من او را برای اولین بار شب دیروقت در کاخ نیاوران به حضور پذیرفتم و پس از مذاکرات طولانی وی را برای حل مشکلات مناسب تشخیص دادم. بختیار با تأکید بر وفاداری خود به رژیم سلطنتی و قانون اساسی گفت که توانائی تشکیل یک دولت ملی و مقابله با بحران جاری کشور را دارد. برخلاف سنجابی او می‌خواست دولت خود را در چهارچوب قانون اساسی و با دریافت رأی اعتماد از پارلمان تشکیل دهد و به همین جهت در تفویض مسئولیت تشکیل کابینه به وی تردیدی به خود راه ندادم...[۵۷]

اما با مراجعه به منابع دیگر، ازجمله خاطرات «ونس» وزیر امورخارجهٔ آمریکا، می‌توان دریافت که شاه تحت فشار آمریکائیها به تشکیل یک دولت غیر نظامی تن در داده است. ونس در خاطرات خود پس از اشاره به مأموریت «جرج بال»[۵۸] معاون سابق وزارت خارجهٔ آمریکا، که از طرف کارتر مأمور مطالعه دربارهٔ بحران ایران و ارائهٔ

۵۷- نقل از کتاب «پاسخ به تاریخ» نوشتهٔ محمدرضا پهلوی - متن فارسی (اعترافات شاه) صفحات ۲۳-۲۱.

58- George Ball

پیشنهاداتی برای حل این مشکل شده بود، می‌نویسد:

«روز سیزدهم دسامبر (۲۲ آذر ۱۳۵۷) جلسهٔ کمیتهٔ ویژهٔ هماهنگی برای بررسی گزارش بال در کاخ سفید تشکیل شد. من در خاورمیانه بودم و از طرف وزارت خارجه وارن کریستوفر[59] در این جلسه حضور یافت. بال در این جلسه گفت که اگر ما برای تشکیل یک دولت غیرنظامی در ایران که دارای قدرت و اختیارات کافی باشد دست بکار نشویم کار شاه تمام شده است. بال توصیه کرد که ما از شاه بخواهیم اختیارات حکومت را بطور کامل به یک دولت غیرنظامی تفویض کند و فقط در رأس نیروهای مسلح باقی بماند. کریستوفر این پیشنهاد را تأیید کرد ولی برژینسکی و براون (وزیر دفاع) گفتند که ما نباید چنین راه‌حل مشخصی در پیش پای شاه بگذاریم و او را وادار به اجرای طرح مورد نظر خود بکنیم.

برژینسکی اصرار زیادی داشت که کارتر از پذیرفتن پیشنهادات بال خودداری کند. در پایان بحث کارتر هیچیک از راه‌حل‌هائی را که از طرف برژینسکی و بال و وزارت خارجه عنوان شده بود نپذیرفت و گفت ما نباید اینقدر رک و بی‌پرده با شاه سخن بگوئیم و برای او تعیین تکلیف کنیم. کارتر دستور داد که قبل از هر اقدامی نظر خود شاه را دربارهٔ تفویض اختیارات خود به یک دولت غیرنظامی جویا شویم و بدون جلب موافقت قبلی او با رهبران گروههای مخالف وارد مذاکره نشویم. باوجود این کارتر نظر ما را دربارهٔ اینکه زمان حمایت بدون قید و شرط آمریکا از شاه سپری شده تایید کرد و گفت باید او را به نوعی مصالحه با مخالفان تشویق کنیم.

درحالیکه موج تظاهرات به مناسبت محرم، ماه عزاداری شیعیان بالا می‌گرفت شاه همچنان در تردید و دودلی به‌سر می‌برد و نمی‌توانست دربارهٔ امتیازاتی که باید به مخالفان غیر روحانی خود برای جلب همکاری آنها در تشکیل یک حکومت ائتلافی بدهد تصمیم قاطعی بگیرد. روز سیزدهم دسامبر - یعنی در همان روزیکه جلسه بررسی گزارش بال در کاخ سفید تشکیل بود - سولیوان گزارش داد که «جلسه طولانی و غم‌انگیزی» با شاه د[illegible] طی آن شاه موضوع مذاکرات خود را با بعضی از رهبران مخالف عنوان کرده است. شاه با اعضای برجستهٔ جبهه ملی ازجمله شاپور بختیار و غلامحسین صدیقی مذاکره کرده و درنظر داشت با کریم سنجابی رهبر جبهه ملی هم

59- Warren Christopher

ملاقات کند. شاه به نتیجه این مذاکرات امید زیادی نداشت و در ملاقات طولانی خود با سولیوان گفته بود سه راه‌حل بیشتر در پیش ندارد: یا به تلاش خود برای تشکیل یک حکومت ائتلافی غیرنظامی ادامه دهد، یا «تسلیم» شود و پس از تعیین یک شورای سلطنتی برای انجام وظایف سلطنت کشور را ترک کند و با یک شورای نظامی برای ادارهٔ امور کشور تعیین کند و به آنها اجازه دهد که با یک سیاست «مشت آهنین» مخالفان را سرکوب و نظم را به کشور بازگردانند. اما خود او از راه‌حل اخیر بیمناک بود و می‌ترسید سیاست مشت آهنین به از هم پاشیدن ارتش و تجزیهٔ ایران منجر شود.

در واشنگتن، گزارش سولیوان اختلافات من و برژینسکی را تشدید کرد، زیرا برژینسکی با اندیشیدن به امکان سقوط شاه و آمادگی برای دوران بعد از شاه در ایران هم مخالف بود. برژینسکی کم‌کم به این نتیجه می‌رسید که یک کودتای نظامی در ایران (ترجیحاً به طرفداری از شاه) تنها امید باقیمانده برای حفظ منافع آمریکا در ایران است. من قویاً طرفدار یک راه‌حل سیاسی براساس حفظ شاه بصورت یک پادشاه مشروطه در صورت امکان، و حتی بدون او در صورت لزوم بودم و در هر دو صورت این نکته را در مد نظر داشتم که ارتش ایران باید بصورت یک نهاد محکم و مستقل محفوظ بماند. من در مرحلهٔ نهائی امکان حمایت از یک رژیم نظامی را برای استقرار نظم و پایان بخشیدن به خونریزی رد نمی‌کردم، ولی مخالف این بودم که ما مبتکر و مجری چنین تصمیم بنیادی در ایران باشیم، کاری که دقیقاً شاه می‌خواست به دست ما در ایران انجام شود.

سیاست مشت آهنین که قبلاً در صحبت‌های شاه عنوان شده و برژینسکی هم طرفدار آن بود به دو دلیل غلط به‌نظر می‌رسید، زیرا اولاً ارتش ایران که بیش از پنجاه درصد آنرا افراد وظیفه تشکیل می‌دادند قادر به انجام چنین کاری نبود و ثانیاً حمایت ما از سیاست مشت آهنین با اصولی که قبلاً مورد تأکید حکومت کارتر قرار گرفته بود تضاد داشت. به همین دلیل پرزیدنت کارتر هم از تأیید سیاست مشت آهنین خودداری کرد.

در پایان ماه دسامبر من دیگر امید زیادی نداشتم که استقرار یک رژیم سلطنتی به سبک انگلستان در ایران امکان‌پذیر باشد. امتیازاتی که شاه از ماه اوت به این‌طرف برای آرام کردن اوضاع داده بود هم کم و هم دیر بود و در ارادهٔ مخالفان مذهبی و سیاسی وی برای از میان برداشتن رژیم سلطنتی تزلزلی بوجود نیاورده بود. بهترین شانس شاه برای حل مشکل، یعنی مذاکرات او با صدیقی به خاطر امتناع شاه از تفویض قدرت

و اختیارات کافی به یک حکومت ائتلافی که بتواند ملی‌گرایان را از پیروان خمینی جدا کند بی‌نتیجه ماند. باوجود این ما هنوز به حمایت خود از شاه ادامه می‌دادیم و من به این نتیجه رسیده بودم که هدف اصلی ما در این شرایط باید حفظ انسجام و یکپارچگی نیروهای مسلح ایران باشد. وجود یک ارتش متحد و قوی برای مرحله خطرناک انتقال ایران به یک دوران بدون شاه ضروری بود. در همین احوال سولیوان با نوعی نومیدی و شتابزدگی توصیه کرد که پیش از تجزیه و از هم پاشیدگی ارتش با کلیه گروههای مخالف برای رسیدن به یک راه‌حل سیاسی وارد مذاکره شویم. من این نظر را تأیید کردم.

روز بیست و ششم دسامبر (پنجم دی ۵۷) سولیوان گزارش داد که شاه مجدداً موضوع تشکیل یک شورای سلطنتی را عنوان کرده و همچنین نظر ما را دربارهٔ سرکوبی مخالفان با استفاده از قوهٔ قهریه جویا شده است. این گزارش ما را به اتخاذ یک تصمیم فوری فرا می‌خواند. روز بیست و هشتم دسامبر همکاران من در وزارت خارجه پیش‌نویس تلگرافی را که می‌بایست در پاسخ سولیوان مخابره شود تهیه کردند. در این تلگراف از سولیوان خواسته شده بود که صریحاً بدون هیچگونه ابهامی به شاه تذکر بدهد که آمریکا از سیاست مشت آهنین پیشنهادی او حمایت نخواهد کرد و نظر ما اینست که هرچه زودتر یک دولت غیرنظامی به جانشینی دولت ازهاری برگزیده شود. در این تلگراف همچنین از سولیوان خواسته شده بود به شاه بگوید که از نظر ما سرکوبی خشونت‌آمیز مخالفان یا عزیمت او از ایران هیچکدام نمی‌تواند به بحران خاتمه دهد.

تلگرافی که ما تهیه کرده بودیم منعکس‌کنندهٔ این ترس من بود که مبادا شاه تحت فشار بعضی از مشاوران خود درصدد درهم شکستن نیروهای مخالف با قوهٔ قهریه برآید. من می‌خواستم عدم حمایت آمریکا از چنین اشتباهی بیدرنگ اعلام شود. ما می‌بایست از مشارکت در چنین کاری که محکوم به شکست بود خودداری کنیم و شاه را متقاعد سازیم که نباید بخاطر حفظ تاج و تخت خود ارتش ایران را نابود سازد. آمریکا می‌توانست با یک حکومت جانشین کنار بیاید و منافع ملی خود را در یک ایران باثبات و غیر کمونیست پس از عبور از یک مرحلهٔ بحرانی حفظ کند. من همچنین می‌خواستم به سولیوان اجازه داده شود که بیدرنگ با رهبران کلیه گروههای مخالف و مقامات نظامی و دولتی تماس برقرار کند و با آنها به مذاکره بپردازد. هدف این مذاکرات می‌بایست دعوت از گروههای مخالف برای مشارکت در تشکیل یک دولت غیرنظامی با

حمایت نظامیان باشد تا مقدمات انتقال ایران را از یک حکومت مطلقه به رژیم جدیدی که نوع آنرا باید مردم ایران تعیین کنند فراهم سازد. برای ما فرق نداشت که این رژیم جدید مشروطهٔ سلطنتی یا جمهوری اسلامی باشد...

ونس اضافه می‌کند که بر اثر مخالفت برژینسکی، پیش‌نویس تلگرافی که از طرف وزارت خارجه تهیه شده بود مورد موافقت قرار نگرفت و سرانجام توافق شد به شاه پیغام داده شود که ما تشکیل یک دولت معتدل غیرنظامی را بر هر راه‌حل دیگری ترجیح می‌دهیم. در پیامی که برای سولیوان فرستاده شد تشکیل یک دولت نظامی در صورت شکست دولت غیرنظامی یا خطر متلاشی شدن ارتش رد نشده بود، ولی متن پیامی که می‌بایست به شاه ابلاغ شود «بخوبی نشان می‌داد که ما تشکیل یک دولت نظامی را فقط با هدف خاتمه دادن به خشونت و خونریزی تأیید می‌کنیم و از سیاست مشت آهنین که هدف آن فقط حفظ تاج و تخت وی باشد حمایت نخواهیم کرد.»[۶۰]

بختیار روز دهم دیماه ۱۳۵۷، در شرایطی به مقام نخست‌وزیری منصوب شد که دیگر چندان امیدی به امکان حفظ رژیم باقی نمانده بود. بختیار فردای روزی که فرمان نخست‌وزیری خود را از دست شاه گرفت از جبههٔ ملی طرد شد و بزرگترین مشکل او در آغاز کار انتخاب وزیران کابینه‌اش بود، زیرا کمتر کسی در آن شرایط بحرانی حاضر به استقبال از خطر همکاری با او و عضویت در کابینه‌اش می‌شد. کابینهٔ بختیار سرانجام با عضویت دوازده وزیر به شاه و مجلسین معرفی شد و بختیار در اولین کنفرانس مطبوعاتی خود در مقام نخست‌وزیری، در حالیکه عکس شاه را در نخست‌وزیری با تصویر بزرگی از دکتر مصدق پوشانده بود، مقدمات حذف شاه را از صحنهٔ سیاست ایران فراهم ساخت. در همین مصاحبه بختیار تصمیم شاه را به خروج از کشور برای «معالجه و استراحت» اعلام داشت و تلویحاً این موضوع را تأیید کرد که خروج شاه از کشور یکی از شرایط اصلی او برای قبول مسئولیت تشکیل دولت بوده است.

شاه حتی پس از صدور فرمان نخست‌وزیری بختیار و قبول شرط او برای خروج از کشور هم، در اجرای این تصمیم خود تردید داشت. ونس وزیر خارجهٔ آمریکا در زمان

۶۰ـ توطئه در ایران. بخشی از کتاب «انتخاب‌های دشوار» نوشتهٔ سایروس ونس. ترجمهٔ محمود طلوعی. انتشارات هفته. صفحات ۳۶ـ۳۱.

انقلاب ایران، در خاطرات خود به نکات جالب‌توجهی در این‌مورد اشاره کرده و پس از یادآوری این مطلب که دولت آمریکا خروج شاه را از ایران در آن شرایط تأیید می‌نمود قسمتی از گزارش مورخ دوم ژانویه ۱۹۷۹ (۱۲ دی ۵۷) سفیر آمریکا را در تهران نقل کرده و می‌نویسد:

«سولیوان در گزارش خود برای ما نوشت که به عقیدهٔ او شاه در اجرای تصمیم خود برای خروج از کشور طفره می‌رود و راه‌حل‌های دیگر را بکلی از نظر دور نداشته است. ادامهٔ تردید و دودلی شاه در این‌مورد عواقب وخیم و مصیبت‌باری برای حکومت بختیار بوجود می‌آورد، زیرا او دیگر نمی‌توانست مخالفان را قانع کند که شاه اختیارات خود را به او تفویض کرده و دست او را در حکومت باز گذاشته است. سولیوان به شاه هشدار داد که طفره رفتن او از اجرای تصمیمی که برای خروج از کشور گرفته کار بختیار را دشوارتر خواهد کرد و راه‌حل‌های سیاسی دیگر را هم غیرممکن خواهد ساخت.

روز بعد ـ سوم ژانویه سولیوان یک پیام خصوصی برای شخص من فرستاد و ضمن آن نوشت که برای آمریکا «لحظهٔ واقعیت» در ایران فرا رسیده است. او در گزارش خود تاکید کرد که کلیه عناصر معتدل در داخل و خارج دولت در این امر اتفاق‌نظر دارند که شاه باید هرچه زودتر کشور را ترک کند، ولی گروهی از افسران ارتش هنوز مصرانه از شاه می‌خواهند که بختیار را فراموش کند و سیاست مشت آهنین را به‌موقع اجرا بگذارد. در گزارش سولیوان همچنین آمده بود که بعضی از ژنرال‌های دیگر ایرانی هم در نظر دارند اگر شاه در چند روز آینده تصمیم قاطعی اتخاذ نکند دست به کودتا بزنند و خود او را هم از سلطنت خلع کنند. من با نتیجه‌گیری این گزارش موافق بودم که مصالح آمریکا و ایران ایجاب می‌کند که شاه بیدرنگ از ایران خارج شود. سولیوان اظهار نظر کرده بود که اگر رئیس‌جمهوری آمریکا مستقیماً در این کار مداخله کند و از شاه بخواهد که ایران را ترک کند او دیگر مقاومت نخواهد کرد. در غیر این‌صورت به عقیدهٔ سولیوان، می‌بایست در چند روز آینده در انتظار یک کودتای نظامی در ایران باشیم.

روز چهارم ژانویه (۱٤ دی ۵۷) پرزیدنت کارتر برای بررسی نظریات سولیوان با مشاوران خود تشکیل جلسه داد. در این‌جلسه توافق شد که به تقاضای سولیوان پاسخ مثبت داده شود و من بیدرنگ پیامی از طرف ئیس‌جمهوری برای سولیوان مخابره کردم

که ضمن آن از شاه خواسته شده بود از تردیدهای خود دست بردارد و شانس بختیار را برای توسعهٔ کابینه و جلب همکاری مخالفان افزایش دهد. در این پیام ما از تصمیم شاه دربارهٔ تشکیل یک دولت غیرنظامی بریاست بختیار پشتیبانی کردیم و حمایت خود را از این دولت در راه حفظ استقلال و ثبات و تمامیت ارضی ایران اعلام داشتیم. در این پیام تصریح شده بود که پرزیدنت کارتر تصمیم شاه را برای خروج از ایران و تشکیل یک شورای سلطنتی تایید می‌کند و از مسافرت وی به آمریکا استقبال می‌نماید. پیام با تاکید رئیس‌جمهوری بر لزوم حفظ وحدت فرماندهان نظامی و نیروهای مسلح پایان می‌یافت و از سولیوان خواسته شده بود که این مطلب را مستقیماً به فرماندهان نظامی ابلاغ نماید.

روز بعد من پیام دیگری برای سولیوان فرستادم و توضیحات بیشتری دربارهٔ نظریات رئیس‌جمهوری دادم تا این دستورات را دقیقاً بموقع اجرا بگذارد. در این پیام تاکید کردم ما بختیار را که یک عنصر ناسیونالیست طرفدار غرب است تایید می‌کنیم و یک حکومت غیرنظامی را که در غیاب شاه زیر نظر شورای سلطنت کار کند بر راه‌حل‌های دیگر ترجیح می‌دهیم. ما همچنین می‌خواستیم که بختیار از حمایت یکپارچه نظامیان برخوردار شود ولی درعین حال می‌بایست نظامیان آمادگی لازم برای دست زدن به اقدامات ضروری را در صورت عدم موفقیت دولت غیرنظامی داشته باشند. من در پیام خود به سولیوان در این‌مورد تاکید کردم که هدف هرگونه طرح احتمالی از طرف نظامیان باید منحصر به برقراری نظم باشد.»

«ونس» سپس به موضوع مأموریت ژنرال «رابرت هایزر»[۶۱] در ایران اشاره کرده و می‌نویسد:

«حفظ وحدت و یکپارچگی نیروهای نظامی ایران برای ما به صورت یک مسئلهٔ حیاتی درآمده بود. پرزیدنت کارتر پس از مشورت با هارولد براون، ژنرال دیوید جونز (رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا) و خود من تصمیم گرفت یک افسر عالیرتبهٔ آمریکائی را برای همکاری مستقیم با رهبران نظامی ایران به تهران بفرستد. کار این مأمور نظامی در تهران اقداماتی به منظور حصول اطمینان از وحدت نیروهای مسلح، حمایت آنها از دولت قانونی و آماده ساختن آنان برای جلوگیری از سقوط و ازهم

61- Robert Huyser

پاشیدگی کامل کشور بود. افسری که برای انجام این مأموریت انتخاب شد ژنرال رابرت هایزر بود که در آن هنگام معاونت ژنرال آلکساندر هیگ فرمانده کل نیروهای پیمان آتلانتیک را در اروپا بعهده داشت. هایزر که شخصاً با بسیاری از ژنرال‌های برجستهٔ ایران آشنا بود روز پنجم ژانویه وارد تهران شد. سولیوان از حضور غیرمنتظره یک ژنرال آمریکائی در حوزهٔ مأموریت خود برآشفته شد و با عصبانیت از ما خواست که به هایزر دستور داده شود کارهای خود را با او هماهنگ سازد. این کار انجام شد و در پیامی که بدنبال سفر هایزر به تهران مخابره شد تاکید کردیم که سولیوان و هایزر باید هرچه از دستشان برمی‌آید برای جلب همکاری و حمایت نیروهای مسلح از دولت غیرنظامی و طرفدار غرب بختیار انجام دهند تا این دولت بتواند بر اوضاع مسلط شده چرخ اقتصاد کشور را به حرکت درآورد. باوجود این یادآوری کردیم که احتمال عدم موفقیت دولت هم نباید از نظر دور بماند و در صورتیکه حکومت بختیار در معرض سقوط قرار بگیرد نقشه‌هائی برای دست‌زدن به اقدامات ضروری به منظور خاتمه دادن به اغتشاش و خونریزی و خشونت آماده اجرا باشد.

عصر روز پنجم ژانویه سولیوان دوباره به دیدن شاه رفت و مضمون پیام رئیس‌جمهوری را به اطلاع وی رساند. شاه هنوز دربارهٔ احتمال موفقیت بختیار بدبین بود. او تصمیم خود را برای خروج از ایران مورد تأیید مجدد قرار داد ولی هنوز دربارهٔ تاریخ قطعی اجرای این تصمیم مردد بود.

سولیوان در همین ملاقات به شاه گفت که وی اطلاعاتی از طریق افسران ارتش بدست آورده که حاکی از توطئهٔ بعضی از فرماندهان نظامی برای جلوگیری از خروج او از کشور است. سولیوان گفت که عده‌ای از افسران گروهی تشکیل داده و نقشه‌هائی طرح کرده‌اند تا شاه را برای جلوگیری از خروج از کشور یا تحت عنوان حفاظت وی تحت بازداشت قرار دهند و سپس دست به «پاکسازی» کشور بزنند. سولیوان افزود که افسران مذکور تقاضای همکاری و پشتیبانی ما (آمریکا) را کرده‌اند و از شاه پرسید که آیا وی از چنین نقشه‌هائی اطلاع دارد. شاه گفت فرماندهان ارتش از طرف خود او مأمور طرح نقشه و آمادگی برای اقدام ضروری در صورت شکست بختیار شده‌اند و فکر توقیف و بازداشت خود را از طرف فرماندهان ارتش پوچ و بی‌معنی خواند. شاه با تاکید بر این مطلب که به‌زودی از کشور خارج خواهد شد همکاری ما را با نظامیان مورد تایید

قرار داد و گفت اگر ژنرال‌ها از حمایت کامل آمریکا برخوردار نشوند نقشه اقدامات احتیاطی عملی نخواهد شد...»[۶۲]

۶۲- توطئه در ایران... صفحات ۴۰-۳۸.

۷

کنفرانس گوادلوپ

و مأموریت ژنرال هایزر در ایران

همزمان با تشکیل دولت بختیار و پیش از خروج شاه از ایران، کنفرانسی با حضور کارتر رئیس‌جمهور آمریکا، ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه، اشمیت صدراعظم آلمان غربی و کالاهان نخست‌وزیر انگلستان در جزیرهٔ «گوادلوپ»[۶۳] تشکیل شد، که شایعات زیادی دربارهٔ آن در افواه منتشر شده، و هنوز هم خیلی‌ها بر این باور هستند که تصمیم نهائی دربارهٔ سرنوشت شاه و آیندهٔ ایران در این کنفرانس گرفته شده است.

کنفرانس گوادلوپ به دعوت ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه و هنگامی تشکیل شد که خطر مداخلهٔ شوروی برای بهره‌برداری از اوضاع بحرانی ایران در آغاز سال ۱۹۷۹ جدی به‌نظر می‌رسید. روسها تا اوائل تشکیل دولت نظامی و تا زمانی‌که هنوز امیدی به بقای رژیم سلطنتی در ایران وجود داشت به حمایت خود از رژیم شاه ادامه می‌دادند و اثری از تبلیغات ضد رژیم، با طرفداری از انقلاب ایران در مطبوعات و رسانه‌های خبری شوروی دیده نمی‌شد، زیرا دولت شوروی علاوه بر روابط دوستانه‌ایکه با رژیم شاه برقرار کرده بود، تشکیل یک حکومت مذهبی را در ایران به مصلحت خود نمی‌دانست و از استقرار چنین رژیمی در همسایگی جمهوری‌های مسلمان خود بیمناک بود. اما در اواخر آبان ۱۳۵۷ که ناتوانی دولت نظامی در جلوگیری از گسترش

63- Guadeloupe

حرکتهای انقلابی آشکار شد و دامنهٔ اعتصابات و تظاهرات گسترش یافت، دولت شوروی ناگهان سکوت خود را شکست و برژنف رهبر وقت شوروی روز ۱۸ نوامبر ۱۹۷۸ (۲۷ آبان ۱۳۵۷) با ارسال پیامی به‌عنوان کارتر رئیس‌جمهور آمریکا، آن کشور را از مداخله در امور ایران برحذر داشت. همزمان با ارسال این پیام برای کارتر، روزنامهٔ پراودا ارگان رسمی دولت شوروی نیز ضمن مقاله‌ای دربارهٔ هرگونه مداخلهٔ خارجی در امور ایران هشدار داد و نوشت که هرگونه مداخلهٔ خارجی در امور ایران، بخصوص دخالت نظامی در این کشور همسایه را عملی بر ضد امنیت خود تلقی خواهد نمود.

برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا در دوران زمامداری کارتر، در خاطرات خود، از پیام برژنف دربارهٔ اوضاع ایران به‌عنوان یک «تحول شوم» در بحران ایران یاد کرده و می‌نویسد ارسال چنین پیامی در آن موقعیت از مقاصد سوء شورویها برای بهره‌برداری از بحران ایران حکایت می‌کرد. برژینسکی اضافه می‌کند که وزارت خارجه پیش‌نویس پاسخ ملایمی برای پیام برژنف تهیه کرده بود که بیشتر لحن دفاعی داشت و به دولت شوروی اطمینان می‌داد که آمریکا قصد مداخله در امور ایران را ندارد. برژینسکی برای خودداری از ارسال این پاسخ و تهیهٔ جواب محکمتری برای برژنف دست بکار می‌شود و سرانجام پیامی به این مضمون برای برژنف ارسال می‌شود که آمریکا به حمایت خود از رژیم قانونی ایران ادامه خواهد داد و به تعهدات خود برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران عمل خواهد کرد. در این پیام «بر این نکته تأکید شد که آمریکا انتظار دارد دولت شوروی هم استقلال و تمامیت ارضی ایران را محترم شمرده و از مداخله در امور این کشور خودداری نماید. اتهام قصد مداخلهٔ آمریکا در امور ایران هم قویاً رد شد و عنوان کردن این اتهامات ازطرف شوروی به‌عنوان مقدمه و زمینه‌چینی برای مداخلهٔ خود آنها تلقی گردید. در متن پاسخ کارتر به برژنف مخصوصاً روی این نکته تأکید کرده و نوشتیم که «من اطمینان دارم شما این مطلب را بخوبی درخواهید یافت که چنین مداخله‌ای (مداخله از جانب شوروی) عواقب بسیار وخیمی ببار خواهد آورد...»»[۶۴]

پاسخ محکم کارتر به برژنف، دولت شوروی را از مداخلهٔ علنی در امور ایران بازداشت، ولی تبلیغات شوروی از این تاریخ به طرفداری از انقلاب ایران تغییر جهت داد

۶۴- توطئه در ایران... صفحهٔ ۱۲۲.

و روسها با اعزام توده‌ایهای فراری به ایران و ایجاد یک تشکیلات کمونیستی در جنب نیروهای اسلامی درصدد نفوذ در جریان انقلاب ایران برآمدند. ژیسکار دستن رئیس‌جمهور سابق فرانسه در خاطرات خود به گزارش‌های نگران‌کننده‌ایکه در این مورد از تهران می‌رسید اشاره کرده و می‌نویسد «سفیر ما تقریباً هر روز تلگراف‌های دقیق و جامعی دربارهٔ تحولات اوضاع ایران برای ما می‌فرستاد... حدسیات او دربارهٔ اوضاع ایران بدبینانه بود. در گزارشات او می‌خوانیم که خروج شاه از ایران، باوجود حمایت ارتش، اجتناب‌ناپذیر است. به عقیدهٔ او هیچ فرمول سیاسی برای جانشینی شاه وجود نداشت و بیم آن می‌رفت که کمونیستها، که تنها تشکیلات منظم سیاسی ایران را در اختیار داشتند، با حمایت شوروی در همسایگی شمال ایران، قدرت را بدست بگیرند.»[۶۵]

ژیسکار دستن سپس به موضوع دعوت خود از رهبران آمریکا و انگلیس و آلمان برای تشکیل کنفرانسی در جزیرهٔ «گوادلوپ» اشاره کرده و می‌نویسد پیش از تشکیل این کنفرانس «میشل پونیاتوسکی»[۶۶] دولتمرد معروف فرانسوی را به عنوان نمایندهٔ شخصی خود به تهران فرستادم تا از نظریات شاه آگاه شود. پونیاتوسکی از روز ۲۶ تا ۲۸ دسامبر ۱۹۷۸ در تهران بود و بعدازظهر روز ۲۷ دسامبر (ششم دی ۱۳۵۷) با شاه ملاقات کرد. او پس از بازگشت از تهران روز سوم ژانویه ۱۹۸۰ به دیدن من آمد و گزارش جامعی از دیدار خود از تهران و مذاکره با شاه به من داد.

در متن گزارش محرمانهٔ پونیاتوسکی به رئیس‌جمهور فرانسه، که به صورت ضمیمه‌ای درکتاب خاطرات ژیسکار دستن چاپ شده، خطر مداخلهٔ شوروی در ایران در بحبوحهٔ انقلاب چندین بار از طرف شاه عنوان شده است. مطالبی که فرستادهٔ ویژهٔ رئیس‌جمهور فرانسه در گزارش خود از زبان شاه عنوان کرده بطور خلاصه از این قرار است:

«من تقریباً در صحنهٔ سیاست داخلی ایران تنها مانده‌ام و خیلی‌ها مرا ترک گفته‌اند... بعضی از دوستان من به اروپا رفته‌اند.» و با تبسم تلخی اضافه کرد «مخصوصاً به نیس...»

«من از خود می‌پرسم آیا سیاست‌های خارجی هم از من روگردان نشده‌اند؟

۶۵ـ قدرت و زندگی... صفحهٔ ۹۸.

66- Michel Poniatowski

آیا در غرب توطئه‌ای علیه من جریان ندارد؟ آیا آنها تصمیم نگرفته‌اند مرا رها کنند؟ آیا فکر نمی‌کنند که من از مرز بدون بازگشت عبور کرده‌ام؟ اگر اینطور است بهتر است مرا هم آگاه کنید تا بعضی تدابیر و جهت‌گیری‌های لازم را از حالا به عمل آورم. مخفی ساختن تصمیماتی که جرأت اعتراف به آن را ندارند و ابهاماتی که از آن ناشی می‌شود، وضع مرا بیش از پیش خطرناک می‌سازد...

او ادامه داد «نکته‌ای هست که شما می‌توانید به ما کمک کنید و آن تخفیف تهدید شوروی است. هدف آنها خنثی کردن ایران است که درنتیجهٔ آن اروپا هم که ما ۵۰ درصد نفت آنرا تأمین می‌کنیم خنثی خواهد شد. فشار شوروی در صحنهٔ داخلی از طریق حزب توده اعمال می‌شود، ولی نفوذ این حزب محدود است. ما فشار شوروی را از جهات سیاسی و دیپلماتیک و نظامی حس می‌کنیم. در این اواخر، مخصوصاً در ایام عاشورا میگ‌های شوروی آسمان کشور ما را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند. من دستور دادم که در مقابل آنها واکنشی نشان ندهند و تعقیبشان نکنند. ولی این اولین‌بار نیست که آنها در چنین عمقی داخل فضای هوائی کشور ما می‌شوند، و این‌کارها را نمی‌توان عملیات نظامی کنترل نشده بشمار آورد...»

شاه پس از تشریح اوضاع بحرانی کشور و فلج اقتصادی ناشی از اعتصابات و قطع صدور نفت گفت بعضی‌ها برای مقابله با این بحران توسل بزور را به من توصیه می‌کنند و افزود «توسل به زور مستلزم اعدام عدهٔ زیادی از اشخاص، دستگیری و بازداشت ۳۰/۰۰۰ نفر و حمام خونی است که خطر یک جنگ داخلی و مداخلهٔ خارجی در آن وجود دارد. بعضی از این ناصحان به من می‌گویند «در صورت مداخلهٔ خارجی حکومت شما حفظ خواهد شد». ولی آیا این امر واقعیت دارد؟ قرارداد روس و ایران به روسها اجازه می‌دهد که در صورت مداخلهٔ کشورهای دیگر دست به مداخلهٔ نظامی در کشور ما بزنند. ترس من از اینست که این مداخله یکجانبه باشد و نیروهای روسی با اغتنام فرصت وارد ایران شوند. تجاوزات هواپیماهای آنها می‌تواند پیش درآمد چنین دخالتی باشد. در این‌صورت من مطمئن نیستم که نیروهای آمریکائی به کمک ما بیایند. راه‌حل نظامی و توسل به قوهٔ قهریه یک ماجراجوئی مطلق است. بعد از این همه کار برای این مملکت، آیا من حق دارم که از چنین خطری استقبال کنم و چنین ضرباتی را بر پیکر او وارد آورم؟»

شاه در پایان سخنان خود بار دیگر به تهدید شوروی اشاره کرد و گفت «مفیدترین کاری که شما می‌توانید بکنید و آقای ژیسکار دستن با این‌کار می‌تواند

بیشترین خدمت را به من بنماید، اینست که در گوادلوپ موضع روشن و مشخصی برای مقابله مشترک با تهدید شوروی اتخاذ شود و اقدام مشترکی به منظور جلوگیری از مداخلهٔ شوروی در ایران به‌عمل آید. آنچه اهمیت دارد اینست که ارادهٔ مشترک این کشورها بطور صریح و محکم به دولت شوروی تفهیم گردد...»[۶۷]

دربارهٔ مذاکرات کنفرانس «گوادلوپ» ژیسکار دستن می‌نویسد:

«کنفرانس گوادلوپ به دعوت من از سران سه کشور بزرگ غربی، جیمی کارتر و هلموت اشمیت و جیمز کالاهان تشکیل شد. طرح اوضاع ایران در این کنفرانس امری بجا و طبیعی بود. درک رویهٔ آمریکائیها در قبال اوضاع ایران دشوار بود. قبل از بروز بحران، آمریکائیان به مناسبت ارتباطات تنگاتنگ خود با ایران، بخصوص در زمینهٔ نظامی، مستقیماً با مسائل ایران درگیر بودند و کمتر اروپائیان را در این امور دخالت می‌دادند. باوجود روابط ظاهراً دوستانه‌ایکه بین کارتر و شاه برقرار شده بود، من گزارش‌هائی از تهران دریافت می‌داشتم که نشان می‌داد سفارت آمریکا و سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا بطور محسوس از شاه فاصله می‌گیرند و بدنبال یک «راه‌حل سیاسی» برای مسائل ایران هستند. قابل درک بود که آنها در جستجوی مردی برای این راه‌حل سیاسی هستند، ولی مطلوب خود را نمی‌یابند.

«آن روز بعدازظهر، در زیر آلاچیق، دور یک میزگرد که فقط چهار صندلی در اطراف آن گذاشته شده بود، نشستیم. دور این آلاچیق کاملاً خالی بود و ما می‌توانستیم با اطمینان از اینکه نه کسی حرفهای ما را خواهد شنید و نه مزاحممان خواهند شد صحبت کنیم. از جائیکه نشسته بودیم منظرهٔ دریا بخوبی دیده می‌شد.

«من از جیمز کالاهان (نخست‌وزیر انگلستان) خواهش کردم که موضوع را عنوان کند. کالاهان اوضاع ایران را با واقع‌بینی، و به استناد اطلاعات دقیقی که توسط دیپلماتهای انگلیس جمع‌آوری شده بود تجزیه و تحلیل کرد. نتیجه‌گیری او بدبینانه بود: شاه از دست رفته و دیگر قادر به کنترل اوضاع نیست. راه‌حل واقعی برای جانشینی او هم وجود ندارد. مردان سیاسی که در میدان مانده‌اند توانائی‌های محدودی دارند. بعلاوه بیشتر آنها با رژیم ارتباطاتی داشته‌اند و آلوده به مسائل و مشکلات این رژیم هستند. آیا ارتش می‌تواند در این میان یک نقش انتقالی ایفا کند؟ نه. ارتش فاقد تجربهٔ

۶۷- قدرت و زندگی... صفحات ۲۷۶-۲۷۲.

سیاسی است و فرماندهان آن هم به شاه وفادارند.

«هلموت اشمیت با دقت و توجه خاصی به اظهارات کالاهان گوش می‌دهد، ولی سخن نمی‌گوید.

«من نظریات دولت فرانسه را براساس اطلاعاتی که از سفیرمان دریافت داشته‌ام و گزارش میشل پونیاتوسکی از مذاکراتش در تهران تشریح می‌کنم. من دو خطر عمده، که به هم ارتباط دارند، یعنی فروپاشی و تجزیهٔ ایران و خطر مداخلهٔ شوروی را خاطر نشان می‌سازم. من به سه همتای دیگر خود اطلاع می‌دهم که شاه بوسیلهٔ من تقاضا کرده است به اقدام مشترکی برای تخفیف فشار شوروی دست بزنیم. ضمن اعلام این مطلب اضافه می‌کنم که بهرحال هشداری از طرف ما به شورویها مفید خواهد بود، زیرا آنها را متوجه خواهد کرد که ما مستقیماً درگیر و نگران این اوضاع هستیم. نظر من اینست که درحال حاضر باید از شاه پشتیبانی کرد، زیرا باوجود اینکه منفرد و تضعیف شده است، حداقل دید واقع‌بینانه‌ای نسبت به مسائل دارد و تنها نیروی موجود در برابر جریان مذهبی، یعنی ارتش را هنوز در اختیار دارد...

«بعد از سخنان من جیمی کارتر رشتهٔ سخن را بدست گرفت و گفت: اوضاع ایران بکلی تغییر کرده است. شاه دیگر نمی‌تواند بماند. مردم ایران دیگر او را نمی‌خواهند و دولت یا دولتمردی در ایران باقی نمانده است که حاضر به همکاری با او باشد. اما جای نگرانی نیست، نظامی‌ها هستند. آنها قدرت را بدست خواهند گرفت. بیشتر فرماندهان نظامی ایران در مدارس ما تحصیل کرده‌اند و فرماندهان وروسای ارتش ما را خوب می‌شناسند. آنها حتی یکدیگر را به اسم کوچک صدا می‌کنند!

«من نمی‌توانستم آنچه را که به گوش خود می‌شنیدم باور کنم. آیا بحران ایران با تکیه به چنین خصوصیتی بین افسران ایرانی و آمریکائی قابل حل است؟ آیا اینکه فرماندهان نظامی آمریکا و ایران با هم خودمانی هستند برای تضمین ثبات آیندهٔ ایران کافی است؟

«کارتر که متوجهٔ بهت و حیرت من شده است، خیال می‌کند که حرف او را باور نکرده‌ام و تأکید می‌کند «بله! همین‌طور است که گفتم. اطمینان داشته باشید که آنها با هم صمیمی و خودمانی هستند. من در این‌مورد از ژنرال‌هایمان تحقیق کرده‌ام. آنها همدیگر را به اسم کوچک صدا می‌کنند!»»[۶۸]

۶۸- قدرت و زندگی... صفحات ۱۰۲-۱۰۰.

خود کارتر در خاطرات دوران ریاست جمهوری خود به کنفرانس گوادلوپ اشارهٔ مختصری کرده و برخلاف ادعای ژیسکار دستن دربارهٔ طرفداری از شاه در جریان این کنفرانس می‌نویسد «در گوادلوپ هیچیک از رهبرانی که با من گفتگو کردند اشتیاق زیادی به حمایت از شاه نشان ندادند. هر سه آنها فکر می‌کردند که شاه باید جای خود را به یک حکومت غیرنظامی بدهد و ایران را ترک کند. اما آنها در این‌مورد با من هم‌عقیده بودند که ارتش باید متحد بماند و نشان بدهد که هیچگونه تمایلی به آیت‌الله خمینی و عناصر تندرو ندارد. ژیسکار بطور خصوصی به من گفت که وی قصد اخراج آیت‌الله را از فرانسه داشته، ولی شاه از او درخواست کرده است که این کار را نکند، زیرا اگر آیت‌الله خمینی در لیبی یا یک کشور دیگر عربی که مخالف ایران است مستقر شود بمراتب خطرناکتر خواهد بود...»[۶۹]

از سران چهار کشور بزرگ غربی که در کنفرانس گوادلوپ شرکت داشتند «هلموت اشمیت» صدراعظم سابق آلمان غربی هم خاطرات دوران زمامداری خود را منتشر کرده، ولی به مسائل مورد بحث دربارهٔ ایران در کنفرانس گوادلوپ اشاره‌ای نکرده است. اما برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا در دوران زمامداری کارتر، که همراه او به گوادلوپ رفته بود، دربارهٔ این کنفرانس بیش از دیگران توضیح داده و قبل از گزارش جریان کنفرانس گوادلوپ، به جلسهٔ مهمی که روز قبل از تشکیل این کنفرانس درکاخ سفید تشکیل شده بود اشاره کرده و می‌نویسد:

«اعمال و رفتار ضدونقیض شاه و گزارشاتی که از طرف سولیوان به واشنگتن می‌رسید، سرانجام ما را به این نتیجه رساند که اولاً در شرایط موجود به نفع ماست که شاه از ایران خارج شود و ثانیاً لازم است که یک افسر بلندپایهٔ آمریکائی، ژنرال رابرت هایزر را به ایران بفرستیم تا پس از خروج شاه از ایران به حفظ یکپارچگی و انسجام ارتش ایران کمک کند. این تصمیمات روز سوم ژانویه (۱۳ دی ۵۷) در جلسهٔ کمیتهٔ ویژهٔ هماهنگی و جلسه‌ایکه بعداً در حضور کارتر تشکیل شد اتخاذ گردید...

«تشکیل حکومت بختیار حاکی از این بود که دوران رژیم شاه بسر آمده است. اکنون مسئله از این قرار بود که آیا حکومت جدید، که با وجود مخالفت با شاه تاحدی معتدل بنظر می‌رسید می‌توانـد دوام بیاورد و در برابر توده‌های مردمی که تحت نفوذ

69- Memoires d'un President - Jimmy Carter. P 343.

رهبران مذهبی یا گروههای افراطی به حرکت درآمده‌اند ایستادگی کند. استراتژی واشنگتن بر این استوار بود که همزمان با خروج شاه از ایران ارتش دست نخورده باقی بماند. ترس ما از این بود که مقامات فرماندهی ارتش که از طرف شاه و براساس وفاداری نسبت به شخص او انتخاب شده بودند پس از خروج شاه از ایران دچار تفرقه شوند و از هم پاشیدگی ارتش یا به یک جنگ داخلی ویران‌کننده بیانجامد که شورویها از آن بهره‌برداری خواهند کرد و یا به هرج و مرجی بیانجامد که سرانجام به قبضه کردن قدرت از سوی آیت‌الله خمینی منجر خواهد شد. از اواخر ماه نوامبر و مبادله پیام با برژنف، ابعاد بین‌المللی بحران ایران موجبات نگرانی روزافزون ما را فراهم ساخته بود و در این شرایط اطمینان داشتیم که دولت شوروی فرصت بهره‌برداری از یک جنگ داخلی را در ایران از دست نخواهد داد.

«لیکن باوجود توافق دربارهٔ لزوم حفظ وحدت و آمادگی ارتش ایران که موضوع اصلی مأموریت هایزر در ایران بود، دربارهٔ هدف نهائی این مأموریت اختلاف‌نظرهائی وجود داشت. هایزر که افسری با چهرهٔ سرخ‌رنگ صریح و دارای اعتماد به‌نفس بود از این جهت برای انجام این مأموریت انتخاب شد که قبلاً تماس‌های شخصی زیادی با افسران ارشد ایرانی داشته و آنها را از نزدیک می‌شناخت. از نظر ونس و کریستوفر (که به علت غیبت‌های طولانی ونس نقش اصلی را در این‌مرحله بازی می‌کرد) و ماندیل هدف عمدهٔ مأموریت هایزر تأمین پشتیبانی ارتش از حکومت غیرنظامی بعد از شاه بود. من با این موضوع موافق بودم و بارها در اظهارات رسمی خود بر حمایت قاطع آمریکا از حکومت بختیار تاکید کردم، ولی درعین حال در این موضوع پافشاری می‌کردم که در صورت شکست بختیار در برقراری نظم هایزر باید ارتش ایران را برای دست زدن به یک کودتا آماده کند. براون و دونکان و شلسینجر هم با نظر من موافق بودند و دستوراتی که قبلاً به هایزر داده شده بود این موضوع را روشن می‌کرد.

«مسئله فقط این بود که زمان درست و مناسب برای اجرای چنین تصمیمی کی فرا خواهد رسید. من می‌خواستم این موضوع تفهیم شود که با متزلزل شدن حکومت بختیار نباید در اقدام به کودتا تردید کنیم، زیرا تحمل این وضع و تن دردادن به حکومت‌های جانشین، که طبعاً رادیکال‌تر و افراطی‌تر می‌بودند موجب ازهم پاشیدگی ارتش می‌گردید. اختلافات ما در این زمینه بزودی روی دو موضوع علنی شد: آیا ما

حتی قبل از اینکه شاه از ایران خارج شود از کودتا حمایت کنیم؟ آیا ما باید در مذاکره و معامله با آیت‌الله خمینی پیشقدم شویم؟

«بلافاصله پس از ورود کارتر برای شرکت در کنفرانس سران چهار کشور بزرگ غرب در «گوادلوپ» این سئوالات بطور جدی مطرح گردید. بعدازظهر روز چهارم ژانویه (۱٤ دی ۵۷) کمی پس از ورود به گوادلوپ به محل اقامت رئیس‌جمهوری احضار شدم. کارتر با لباس شنا روی یک یخدان نشسته و درحالیکه نگران بنظر می‌رسید با تلفن صحبت می‌کرد. طرف صحبت ونس بود و آنچه من از شنیده‌های خود در جریان این مکالمهٔ تلفنی یادداشت کرده‌ام به شرح زیر است:

بنظر می‌آمد که ونس درحال اضطراب و هیجان با رئیس‌جمهوری صحبت می‌کند. ظاهراً نظامیان ایران به سولیوان گفته بودند که دیگر تصمیم گرفته‌اند دست به‌کاری بزنند، آنها تهدید کرده بودند که از خروج شاه از کشور جلوگیری خواهند کرد، و آمادهٔ سرکوب کامل مخالفان هستند که با خونریزی زیادی توأم خواهد بود. او (ونس) و ماندیل با هم جلسه کرده و تصمیم گرفته بودند با جلب موافقت کارتر به نظامیان ایران اخطار کنند که ما چنین عملی را بهیچوجه تأیید نخواهیم کرد. رئیس‌جمهوری نظر مرا در این‌مورد خواست و من گفتم این‌کاری است که باید بشود و اگر ما در این‌موقع که شاه و نظامیان ایران سرانجام تصمیم گرفته‌اند کاری انجام دهند جلو آنها را بگیریم مسئولیت تاریخی عظیمی بر دوش خواهیم داشت. مکالمهٔ تلفنی رئیس‌جمهوری مدت زیادی بطول انجامید و من ضمن صحبت یادداشت‌هائی به او می‌دادم... خوشبختانه کارتر خیلی قاطع و محکم صحبت می‌کرد. او به ونس گفت که قصد ندارد دستورات قبلی خود را [illegible] تغییر دهد و درضمن از ونس خواست به سولیوان دستور دهد نظر و موقعیت شاه را دربارهٔ کودتا جویا شود و در این شرایط از ابلاغ پیام مربوط به ترغیب وی برای خروج از کشور خودداری کند. درواقع اگر شاه خود با فکر کودتا مخالفت نمی‌کرد، مفهوم پیام ما این بود که از چنین اقدامی پشتیبانی می‌کنیم.

«مکالمهٔ تلفنی کارتر و ونس نیمساعت، بین ساعت ٦ تا شش و نیم بعدازظهر به وقت گوادلوپ بطول انجامید. من ضمن صحبت رئیس‌جمهوری یادداشت‌های تندی برمی‌داشتم و از اینکه بسیار محکم سخن می‌گوید خوشحال بوده [illegible] حال می‌ترسیدم در این مراحل نهائی و حساس کسی بتواند از انجام کاری که قطعا به سود

جمعی جهان غرب بود جلوگیری به عمل آورد. من کاملاً در جریان مکالمه تلفنی رئیس‌جمهوری احساس می‌کردم که تا چه اندازه از احتمال خونریزی‌های بیشتر نگران است، و پس از پایان این مکالمه به او گفتم من کاملاً احساس شما را درک می‌کنم، ولی متأسفانه صحنهٔ سیاست جهانی باغ کودکان نیست و ما باید به عواقب درازمدت وضعی که در صورت جلوگیری از اقدام نظامیان پیش خواهد آمد بیاندیشیم».

«اما افسوس که هیچ اتفاقی نیفتاد. ونس پیغام رئیس‌جمهوری را بطور شفاهی به سولیوان ابلاغ کرد و من تردیدی ندارم که این کار را صادقانه انجام داد. از سوی دیگر شاه و نظامیانش کار را بدفع‌الوقت گذراندند و شاه دربارهٔ موضوع کودتا به سولیوان گفت که این سناریو فقط برای اعمال فشار به بختیار تنظیم شده است. چند روز بعد هم شاه تصمیم گرفت در اواسط ماه (ژانویه) از کشور خارج شود.

«مسئلهٔ دیگری که در گوادلوپ برای ما مطرح شد این بود که آیا لازم است آ... یکا در تماس با آیت‌الله خمینی گام اول را بردارد. ونس چندین‌بار در تعقیب پیشنهادات سولیوان به گوادلوپ تلفن کرد و می‌کوشید نظر موافق رئیس‌جمهوری را با این پیشنهاد جلب کند. کارتر و من دربارهٔ این موضوع بحث کردیم و سرانجام من از طرف رئیس‌جمهوری با ونس صحبت کردم و از او خواستم قبل از برقراری چنین تماسی نظر شاه را جویا شوند. ونس در تلفن بعدی خود گفت که سولیوان موضوع را با شاه در میان گذاشته و شاه هم موافقت کرده است. باوجود این برای اینکه فرصت بیشتری برای مطالعه و اخذ تصمیم نهائی در این مورد داشته باشیم به رئیس‌جمهوری پیشنهاد کردم در مراجعت به واشنگتن دربارهٔ موضوع تصمیم بگیریم، زیرا باوجود اینکه گفته می‌شد شاه با این موضوع موافقت کرده است من از این بیم داشتم که هرگونه تماسی بین ما و آیت‌الله موجب تضعیف روحیه رهبران نظامی و تشدید مهاجرت آنها از ایران بشود.

«صبح روز دهم ژانویه (۲۰ دی ۵۷) رئیس‌جمهوری، ماندیل، ونس، براون، دبویه آرون و من برای بررسی اوضاع ایران در کاخ سفید تشکیل جلسه دادیم. ونس پیشنهاد قبلی خود را دربارهٔ برقراری تماس با آیت‌الله خمینی تکرار نمود و دلائل سولیوان و موافقت شاه را با این اقدام بازگو کرد. من با این پیشنهاد مخالفت کرده و گفتم [illegible] چنین [illegible] ماسی هرقدر که محرمانه باشد فاش خواهد [illegible]. آیت‌الله ۷۸ ساله [illegible]
[illegible] یکا تغییر [illegible] نخواهد
[illegible] بکه

موقعیت حکومت بختیار درنتیجهٔ این اقدام متزلزل خواهد شد. این بحث به‌درازا کشید و سرانجام رئیس‌جمهوری تصمیم گرفت بجای تماس مستقیم با آیت‌الله خمینی از دولت فرانسه بخواهیم از طرف ما با او تماس برقرار کند.

«پس از پایان گفتگو دربارهٔ این مسئله من پیشنهاد کردم به بختیار ده روز مهلت بدهیم تا با رهبران گروههای مخالف وارد مذاکره شده پشتیبانی آنها را برای خاتمه دادن به ناآرامی‌ها و اعتصابات جلب کند، و در صورت عدم موفقیت او نقشه‌های خود را برای انجام یک کودتای نظامی دنبال کنیم. من در توجیه پیشنهاد خود چنین استدلال کردم که این تهدید اعتبار بیشتری به موقعیت ما خواهد داد و بر شانس موفقیت حکومت غیرنظامی در جلب همکاری گروههای دیگر خواهد افزود. پیشنهاد من پذیرفته نشد و جلسه با مذاکراتی دربارهٔ ترتیب مسافرت و اقامت شاه در آمریکا پایان یافت.

شاه قرار بود چند روز بعد از ایران خارج شود و من در یادداشت‌های روزانهٔ خود نوشتم «من از خروج شاه از ایران احساس آرامش می‌کنم، زیرا سرانجام به این نتیجه رسیدم که وجود او مانع اصلی هر اقدام قاطعانه‌ای در ایران است. با خروج او از ایران، بحران به نقطهٔ اوج خود می‌رسد و ما بالاخره در وضعی قرار خواهیم گرفت که پیش از تنزل روحیه و ازهم پاشیدگی کامل نیروهای مسلح ایران دست به‌کاری بزنیم.»[70]

دربارهٔ کنفرانس گوادلوپ، پروفسور «باری روبین» محقق معروف آمریکائی نیز شرح مختصر و مفیدی نوشته و با اشاره به سیاست کلی آمریکا در ایران در جریان تشکیل کنفرانس گوادلوپ می‌نویسد:

«سیاست آمریکا در ایران در این‌زمان مبتنی بر این اصل بود که دیگر رژیم شاه را باید تمام شده دانست و انتخابی جز بختیار یا مخالفان تندرو شاه به رهبری آیت‌الله خمینی وجود ندارد. این تصمیم قبل از عزیمت شاه از ایران در کنفرانس سران چهار کشور بزرگ غرب در «گوادلوپ» اتخاذ شد... در این کنفرانس رهبران هر سه کشور اروپائی اظهار عقیده کردند که دیگر به بقای رژیم شاه نمی‌توان امید بست و غرب باید هرچه زودتر با رژیم جانشین او کنار بیاید. ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه در این‌مورد با قاطعیت بیشتری سخن گفت و تاکید کرد که اگر شاه در ایران بماند و بیش از این در برابر انقلاب مقاومت کند ایران با خطر جنگ داخلی روبرو خواهد شد و این

۷۰- توطئه در ایران... صفحات ۱۴۰-۱۳۲.

وضع ممکنست به بهره‌برداری کمونیستها و مداخلهٔ شوروی منجر شود. ژیسکار دستن که تصور می‌کرد آیت‌الله خمینی به پاس امکاناتی که فرانسه در اختیار وی گذاشته منافع فرانسه را در ایران حفظ خواهد کرد این فکر را تلقین می‌نمود که می‌توان با او کنار آمد و می‌گفت آنچه غرب در ایران می‌خواهد ثبات سیاسی این کشور و تأمین جریان نفت ایران به دنیای غرب است و اگر واشنگتن تسلیم واقعیت شود و دست از حمایت شاه بردارد این‌منظور تأمین خواهد شد.[۷۱]

«ژنرال هایزر بدنبال کنفرانس گوادلوپ به تهران اعزام شد و مأموریت اصلی او در ایران ترتیب خروج شاه از صحنه و جلوگیری از واکنش منفی نظامیان در برابر کنارگذاشتن شاه بود. هایزر رئوس تصمیمات کنفرانس گوادلوپ را به فرماندهان نظامی ایران ابلاغ کرد و به آنها گفت که آمریکا با هرگونه اقدام نظامی برای جلوگیری از خروج شاه یا ساقط کردن حکومت بختیار مخالفت خواهد کرد. هایزر پس از رام کردن ژنرال‌های ارتش ایران به‌اتفاق سولیوان به ملاقات شاه رفت و شاه در خاطرات خود نوشته است که در این ملاقات هایزر جز تأکید در مورد تسریع خروج وی از ایران مطلبی برای گفتن نداشته است...»[۷۲]

مأموریت ژنرال هایزر در ایران و نقش واقعی او در آخرین روزهای عمر رژیم گذشته، یکی از معماهای تاریخ انقلاب ایران است، که باوجود انتشار خاطرات خود او و سایر دست اندرکاران این ماجرا هنوز بدرستی روشن نشده است. مأموریت هایزر، آنطور که از نوشته‌های خود او و سایر مقامات رسمی آمریکا برمی‌آید، جلوگیری از فروپاشی ارتش ایران پس از خروج شاه و تضمین حمایت ارتش از حکومت بختیار بود. ولی هایزر درعین حال می‌بایست از هرگونه اقدام نظامی برای جلوگیری از خروج شاه، پیش‌گیری کند و بعد از خروج شاه نیز نظامیان را از دست زدن به یک اقدام حاد و ناپخته علیه حکومت بختیار بازدارد. آخرین مرحلهٔ مأموریت هایزر، درصورت شکست بختیار و

۷۱ـ این مطلب با ادعای ژیسکار دستن در مورد حمایت از شاه در کنفرانس گوادلوپ مغایرت دارد، ولی مطالبی که دربارهٔ تهدید شوروی که از قول رئیس جمهور فرانسه عنوان شده با نوشتهٔ خود او تطبیق می‌نماید

۷۲ـ جنگ قدرتها در ایران... صفحات ۱۷۷ـ۱۷۶.

ناامیدی آمریکا از کنار آمدن با انقلابیون ایران ترتیب یک کودتای نظامی برای حفظ منافع آمریکا در ایران بود، اما وقتی به فکر آن افتادند که کار از کار گذشته و ارتش دیگر از فرماندهان خود اطاعت نمی‌کرد.

هایزر روز چهارم ژانویه ۱۹۷۹ (۱٤ دی ۱۳۵۷) بدون اطلاع قبلی با یک هواپیمای نظامی از بروکسل عازم تهران شد و بلافاصله مذاکرات خود را با فرماندهان نظامی آغاز کرد. ارتشبد (سابق) قره‌باغی که در همان‌موقع به ریاست ستاد مشترک نیروهای مسلح ایران منصوب شده بود در خاطرات خود از نخستین جلسات مذاکره با هایزر می‌نویسد ژنرال هایزر به صراحت گفت که «دیگر دولت آمریکا از اعلیحضرت پشتیبانی نمی‌کند! و برای برقراری آرامش در مملکت، همانطور که ملت ایران می‌خواهد مسافرت اعلیحضرت ضروری است!» ژنرال هایزر اضافه کرد «نه تنها دولت آمریکا بلکه دولتهای اروپای غربی هم دیگر از اعلیحضرت پشتیبانی نمی‌نمایند». قره‌باغی سپس به نقل اظهارات هایزر به فرماندهان نیروها پرداخته و ازجمله از قول دریاسالار (سابق) حبیب‌اللهی فرمانده وقت نیروی دریائی اشاره کرده و می‌نویسد «دریاسالار حبیب‌اللهی نیز اظهار نمود: من هم با ایشان (هایزر) ملاقات داشتم... او می‌گوید ملت ایران اعلیحضرت را نمی‌خواهند، مصلحت کشور در این است که به مسافرت بروند و تنها راه برقراری آرامش در کشور را خروج اعلیحضرت از ایران و پشتیبانی ارتش از دولت بختیار می‌داند!»[۷۳]

قره‌باغی اظهارات ژنرال هایزر را در ملاقات با خود و فرماندهان نیروها به شاه گزارش می‌دهد و در شرح ملاقات بعدی خود با هایزر چنین می‌نویسد:

«...در مذاکره بعدی که با مستشاران داشتیم ژنرال هایزر مجدداً ضمن اشاره به لزوم مسافرت اعلیحضرت، مسئلهٔ پشتیبانی دولت آمریکا از دولت بختیار و همچنین ضرورت پشتیبانی ارتش از ایشان را تکرار نمود.

«من در جواب اظهار کردم: اعلیحضرت دربارهٔ پشتیبانی ارتش از دولت قانونی اوامری فرموده‌اند، و در اجرای آن تردیدی نیست، ولی تنها راه عملی امکان پشتیبانی از دولت و برقراری آرامش و امنیت در کشور که مورد نظر می‌باشد، به عقیدهٔ ما اینست که باید از آمدن آقای خمینی به ایران جلوگیری شود و از تبلیغات رادیو بی.بی.سی که

۷۳ـ اعترافات ژنرال (خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی). نشر نی ۱۳٦٤. صفحات ۱٤۲ـ۱۳۹.

تحریک می‌کند و همچنین ورود اعلامیه‌های آقای خمینی که سبب اغتشاش در کشور می‌گردد ممانعت به عمل آید، والا تا موقعی که اعلامیه‌های صادرهٔ آقای خمینی از طریق رادیو بی.بی.سی منتشر می‌شود، تظاهرات و اغتشاشات و همین‌طور اعتصابات و تحصن‌ها نه‌تنها مانند گذشته ادامه خواهد داشت بلکه روزبروز هم بیشتر خواهد شد واگر آقای خمینی به ایران بیاید و ارتش در این اوضاع و احوال کشور بخواهد با استفاده از اسلحه در مقابل مردم، آرامش و امنیت را در کشور برقرار نماید، خونریزی غیرقابل تصوری بوجود خواهد آمد...

«ژنرال هایزر اظهار کرد: من امشب با رئیس‌جمهور صحبت کرده و پیشنهادات شما را خواهم گفت...

«در ملاقات بعدی از ژنرال هایزر سئوال کردم نتیجهٔ صحبت با آقای کارتر چه شد؟ جواب داد: می‌دانید که برنامهٔ رادیو بی.بی.سی در دست ما نیست! گفتم از دولت انگلستان دوست متحد تان بخواهید. بدون اینکه در این‌مورد جوابی بدهد دربارهٔ جلوگیری از اعلامیه‌ها و آمدن آقای خمینی اظهار داشت: «واشنگتن مشغول بررسی است و من منتظر جواب وزیر دفاع و وزیر امور خارجه هستم». سپس اضافه کرد: فکر می‌کنم که خوبست تیمسار با مهندس بازرگان و دکتر بهشتی نمایندگان جبههٔ مخالفین و خمینی ملاقات بکنید! و بدون اینکه منتظر جواب از طرف من بشود بلافاصله از ژنرال گس (رئیس هیئت مستشاران آمریکا در ایران) خواست که شمارهٔ تلفن آنها را برای ما بیاورد. ژنرال گس از دفتر خارج شده و در مراجعت چند شماره تلفن آورده روی میز گذاشت. ژنرال هایزر اظهار کرد «اینها شمارهٔ تلفن دکتر میناچی است، هر موقع بخواهید ایشان ترتیب ملاقات آنها را با تیمسار خواهد داد»!

«ضمن تعجب از پیشنهاد ژنرال هایزر در جواب گفتم: به نظر من این‌قبیل مذاکرات موردی نداشته و بی‌نتیجه می‌باشد. ارتش وظایف و مأموریتش روشن است. اظهار داشت «این ملاقات به‌نظر من مفید خواهد بود از این‌نظر که ببینید آنها چه می‌گویند»! من که از اظهارات ژنرال هایزر متحیر شده بودم جواب دادم به‌نظر من راه‌حل همانست که قبلاً گفته‌ام. اظهار نمود: «من منتظر جواب واشنگتن هستم».

«تیمساران و من که از پیشنهاد ژنرال هایزر متعجب شده بودیم متحیر به همدیگر نگاه می‌کردیم. بعد از رفتن آنها از سپهبد مقدم سئوال نمودم دکتر میناچی و دکتر بهشتی کی هستند؟ جواب داد «دکتر میناچی از دوستان آقای مهندس بازرگان

است. دکتر بهشتی هم نمایندهٔ آقای خمینی در ایران می‌باشد». سئوال کردم با آنها آشنائی هم دارید؟ اظهار نمود «بلی به مناسبت شغلم با غالب مخالفین در تماس هستم، اعلیحضرت هم اطلاع دارند». به تیمساران گفتم ملاحظه می‌کنید که ژنرال هایزر تا بحال مرتب به ما می‌گفت که آمریکا از دولت بختیار پشتیبانی می‌نماید و برای برقراری آرامش در کشور لازم است ارتش از آقای بختیار پشتیبانی کند، ولی حالا که ما پیشنهادهایمان را داده و استدلال می‌کنیم که عملاً پشتیبانی چگونه باید صورت بگیرد در جواب خواسته‌های ما پیشنهاد ملاقات با نمایندگان آقای خمینی و مخالفین را می‌کند، معلوم می‌شود که به گفته‌هایشان اعتقاد ندارد و خودشان هم نمی‌دانند که چه می‌خواهند و منظورشان چیست. آیا می‌شود که اینها هر دو طرف را بخواهند؟ فرماندهان و تیمساران اظهارات مرا تأیید کردند. همه متعجب و ناراحت بودیم. گفتم من جریان را به عرض اعلیحضرت می‌رسانم و به جلسه خاتمه داده شد.

«در شرفیابی بعد از این ملاقات، من جریان مذاکرات را برحسب معمول به عرض اعلیحضرت رسانیدم. وقتی عرض کردم ژنرال هایزر پیشنهاد نمود که با مهندس بازرگان و دکتر بهشتی ملاقات کنید تعجب کرده فرمودند: «خیلی عجیب است! یعنی چه... معلوم هست اینها چه می‌خواهند؟». عرض کردم نه‌خیر معلوم نیست منظورشان چیست. سئوال فرمودند: «شما اینها را می‌شناسید؟». عرض کردم دربارهٔ مهندس بازرگان، استحضار دارید جان‌نثار رئیس دادگاه تجدیدنظرش بودم که محکومیت پیدا کرد. فرمودند «بلی می‌دانم». ولی بهشتی را نمی‌شناسم. فرمودند: «ما می‌شناسیم. چه می‌خواهید بکنید؟» عرض کردم هرچه امر بفرمائید. فرمودند: «شما چه فکر می‌کنید؟». عرض کردم فکرنمی‌کنم ملاقات من با آنها فایده‌ای داشته باشد و اضافه نمودم که من مجدداً به ژنرال هایزر پیشنهادات قبلی را تکرار کردم و تأکید نمودم که اگر شما می‌خواهید به ما کمک کنید باید از انتشار اعلامیه‌های خمینی و تبلیغات رادیوی بی.بی.سی جلوگیری و از آمدن آقای خمینی نیز به ایران ممانعت به عمل آید. فرمودند چه جواب داد؟ عرض کردم اظهار نمود که در انتظار جواب واشنگتن می‌باشد...»[۷۴]

۷۴- اعترافات ژنرال... صفحات ۱۴۶-۱۴۳.

خود شاه در کتابی که پس از خروج و تبعید از ایران نوشته از ماجرای مأموریت هایزر در ایران با تلخی بسیار یاد کرده و می‌نویسد:

در اوائل ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ (اواسط دیماه ۱۳۵۷) هنگامی که من هنوز شاه ایران بودم یکی از نزدیکان من خبر شگفت‌انگیزی برای من آورد و گفت «اعلیحضرتا، ژنرال هایزر چند روز است که در تهران بسر می‌برد!». در آن روزها من به شنیدن خبرهای عجیب و باورنکردنی عادت کرده بودم، ولی این یکی برای من از همه عجیب‌تر بود. چطور ممکن بود هایزر در تهران باشد و من از آن خبر نداشته باشم! ژنرال هایزر یک فرد معمولی نبود. او بارها در مقام معاونت نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) از تهران دیدن کرده و هربار قبل از آمدن به تهران تقاضای تعیین وقت برای ملاقات مرا می‌نمود. مسافرتهای هایزر به تهران تصادفی نبود و ملاقاتهای او با من هم جنبهٔ تشریفاتی نداشت. ایران دارای قراردادهای نظامی با آمریکا و عضو اصلی سازمان پیمان سنتو بود که با پیمان‌های نظامی دیگر غرب ارتباط داشت و هایزر در مقام معاونت فرماندهی سازمان پیمان آتلانتیک می‌بایست در مسافرتهای خود به ایران با من، که فرماندهی کل نیروهای مسلح کشور خود را داشتم ملاقات و مذاکره کند. اما این‌بار چه مسئله‌ای در میان بود که هایزر بدون اطلاع من و بطور کاملاً محرمانه به تهران آمده بود؟ وقتی از ژنرالهای خود پرسیدم از مأموریت هایزر در ایران چه می‌دانند آنها هم اظهار بی‌اطلاعی کردند. اما خبر مسافرت هایزر به تهران مطلبی نبود که مدت زیادی در پرده بماند. خبر منتشر شد و اولین واکنش آن در مطبوعات شوروی بود که نوشتند «ژنرال هایزر برای ترتیب دادن یک کودتای نظامی به تهران رفته است». مطبوعات غرب از قول مقامات رسمی آمریکا این ادعا را تکذیب کردند و روزنامهٔ «هرالد تریبون» نوشت که مسافرت هایزر به تهران برای جلوگیری از وقوع یک کودتاست نه انجام کودتا!

آیا این خبر واقعیت داشت و خطر یک کودتای نظامی در ایران در میان بود که ژنرال هایزر برای جلوگیری از وقوع آن به تهران آمده باشد؟ نه، چنین خطری وجود نداشت و فرماندهان ارتش ایران هیچیک چنین خیالی در سر نمی‌پروراندند. بالعکس آنها نسبت به من و رژیم سلطنتی ایران سوگند وفاداری یاد کرده و به سوگند خود پای‌بند بودند و در صورت لزوم برای حفظ و حراست رژیم دست به‌کار می‌شدند. پس مأموریت هایزر برای جلوگیری از کودتای نظامی نبود، بلکه جلوگیری از چنین حرکتی بود. او می‌خواست ارتش ایران را از تلاش برای حفظ رژیم بازدارد و به‌عبارت دیگر آنرا خنثی کند.

ژنرال هایزر در مدت اقامت خود در تهران مرتباً با ژنرال قره‌باغی رئیس ستاد مشترک ارتش و فرماندهان نیروهای مختلف در تماس و مذاکره بود و یکبار از قره‌باغی خواست که ترتیب ملاقات او را با مهدی بازرگان که از رهبران مخالفان بود بدهد[۷۵] این ملاقات صورت گرفت، ولی قره‌باغی از آنچه در این ملاقات گذشته بود اظهار بی‌اطلاعی کرد. هرچند نتیجهٔ این مذاکرات را در اعلام بیطرفی ارتش در آخرین روزهای رژیم سلطنتی ایران دیدیم.

در مدت اقامت طولانی ژنرال هایزر در تهران من فقط یکبار او را دیدم و آن هم روزی بود که به اتفاق سولیوان سفیر آمریکا در تهران برای دیدن من آمده بود. در این ملاقات تنها چیزی که مورد علاقهٔ هر دو آنها بود روز و ساعت حرکت من از ایران بود. هایزر پس از خروج من از ایران هم مدتی در ایران بود و مأموریت خود را برای ازهم پاشیدن ارتش ایران بخوبی انجام داد.

هایزر از مأموریتی که در ایران انجام داد باید خیلی راضی بوده باشد، زیرا اکثر فرماندهان نظامی و ژنرالهای ارتش ایران پس از سقوط رژیم به جوخهٔ اعدام سپرده شدند و فقط قره‌باغی به پاداش خدمتی که انجام داده بود به کمک بازرگان از مرگ نجات یافت. وقتی که در جریان محاکمهٔ ژنرالها دربارهٔ نقش ژنرال هایزر از آنها سئوال کردند ربیعی فرمانده پیشین نیروی هوائی گفت «هایزر شاه را مثل یک موش مرده از ایران بیرون انداخت!»[۷۶]

دربارهٔ مأموریت هایزر در ایران، برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر توضیحات مفصلی در کتاب خاطرات دوران خدمت خود در کاخ سفید داده و صریحاً اعتراف می‌کند که طرح یک کودتای نظامی در ایران در صورت شکست بختیار یکی از وظایف اصلی هایزر در تهران بوده است. دربارهٔ این طرح و نقش هایزر در تهیهٔ مقدمات آن، برژینسکی چنین می‌نویسد:

«اجرای نقشه کودتا در ایران، هم به یک برنامه‌ریزی دقیق و طرح لجستیکی و هم به تصمیم و ارادهٔ سیاسی از طرف فرماندهان نظامی ایران بستگی داشت ـ و علاوه بر

۷۵ـ این مطلب با ادعای قره‌باغی که هایزر از او خواسته بود با بازرگان و دکتر بهشتی ملاقات کند مغایرت دارد، و یکی از آندو خلاف واقع است.

۷۶ـ اعترافات شاه... صفحات ۱۲ـ۱۰.

آن مستلزم علامت یا اجازه‌ای از طرف یک مقام قابل قبول بود. مأموریت هایزر آماده نگاهداشتن ارتش ایران برای انجام چنین برنامه‌ای در صورت ضرورت بود و با رفتن شاه از ایران فقط واشنگتن می‌توانست علامت لازم را برای اجرای این نقشه در ایران بدهد. دربارهٔ قابلیت ارتش ایران برای دست زدن به چنین کاری نظرات متفاوتی وجود داشت. سولیوان که همیشه با فکر کودتای نظامی در ایران مخالفت می‌کرد در تعقیب نظریات قبلی خود می‌گفت ارتش ایران توانائی دست زدن به کودتا را ندارد و این نظر او از طرف وزارت خارجه تقویت می‌شد. در اواخر دسامبر گاری سیک (مسئول امور ایران در شورای امنیت ملی) به من نوشته بود که نظامیان ایران در وضع متزلزلی هستند و توانائی آنها برای حکومت مورد تردید است. منابع اطلاعاتی نظر مشخصی در این‌مورد نداشتند. من شخصاً گاری را مأمور مذاکره با بعضی از ایرانیان مطلع کردم و او نتیجهٔ مذاکرات خود را چنین گزارش داد که ارتش ایران اگر درست رهبری شود هنوز توانائی انجام کاری را دارد. زاهدی هم توانائی ارتش را برای اقدام به کودتا تأیید می‌کرد، ولی بعلت موضع خاص او بطرفداری از شاه روی حرفهایش نمی‌شد حساب کرد.

«با عدم اطمینانی که دربارهٔ وضع ارتش ایران بوجود آمده بود ارزیابی بیطرفانه و حرفه‌ای هایزر دربارهٔ نیروهای مسلح ایران مهمترین منبع اطلاعاتی ما در این‌زمینه بشمار می‌رفت. هایزر روز چهارم ژانویه وارد تهران شد و چند روز بعد ما شروع به دریافت گزارش‌هائی از او کردیم. روش معمول این بود که او با تلفن مطمئن با هارولد براون وزیر دفاع یا ژنرال جونز رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا صحبت می‌کرد و ضمن دادن اطلاعات لازم سئوالاتی در رابطه با مأموریت خود بعمل می‌آورد و یا به سئوالاتی که قبلاً از طرف ما عنوان شده بود جواب می‌داد. در چند مورد من هم باتفاق براون در گفتگوی تلفنی با او شرکت کردم. گاهی هایزر و سولیوان با هم در گفتگوی تلفنی شرکت می‌کردند. در چند مورد هم هایزر گزارشات تلگرافی برای ما فرستاد. گزارش‌های تلفنی یا تلگرافی هایزر از طریق براون در اختیار من قرار می‌گرفت و من آنها را با رئیس‌جمهوری در میان می‌گذاشتم.

«اولین گزارش مهم هایزر روز نهم ژانویه، یکهفته پیش از عزیمت شاه از ایران بدست ما رسید. در این گزارش هایزر نوشته بود که نگرانی عمده در ارتش ایران اینست که فرماندهان ارشد هم همراه شاه یا بدنبال شاه ایران را ترک کنند و ارتش با از دست دادن کادر اصلی فرماندهی خود از هم بپاشد. فرماندهان نظامی بخصوص از برنامه‌های

تخریبی و تحریک‌آمیز رادیوی بی.بی.سی برضد شاه عصبانی بودند و از ما می‌خواستند از طریق دولت انگلستان کاری برای حل این مسئله بکنیم. مقامات فرماندهی ارتش همچنین اظهار می‌داشتند که برنامه‌ریزی و امکانات آنها برای حمایت از حکومت بختیار در برابر موج فزاینده مخالفت‌ها غیر کافی و نارساست و هایزر در گزارش خود متذکر شده بود که برای رفع این نقیصه و آماده ساختن ارتش تلاش خواهد کرد. اما روز دهم ژانویه براون براساس اطلاعات تازه‌ای که از هایزر دریافت کرده بود به رئیس‌جمهور گزارش داد که ارتش ایران برای دست زدن به کودتا آمادگی ندارد. براون در همین گزارش نظر هایزر را دربارهٔ اینکه بهتر است بین نظامیان و رهبران مذهبی رابطه برقرار شود منعکس کرده بود (هرچند خود براون اظهارنظر کرده بود که این پیشنهاد منطقی و واقع‌بینانه بنظر نمی‌رسد). در گزارش نکات مثبتی هم به چشم می‌خورد و از آنجمله نوشته بود برای اولین‌بار در مدت طولانی ارتباطات وی با نظامیان ایرانی فرماندهان ارتش ایران متحد بنظر می‌رسند. کارتر زیر این قسمت خط کشیده و در حاشیه نوشته بود «امیدوارم این مطلب درست باشد».

«هرچه تاریخ حرکت شاه از ایران - ۱۶ ژانویه - نزدیکتر می‌شد گزارشهای هایزر از اضطراب و بی‌قراری در ارتش ایران و تمایل بعضی از فرماندهان نظامی برای اقدام به کودتا هنگام عزیمت شاه حکایت می‌کرد. هایزر در گزارش‌های خود تاکید می‌کرد که او در اجرای مأموریت خود فرماندهان نظامی را به حمایت از بختیار و دادن شانس و فرصت بیشتری به او برای اعمال حاکمیت تشویق می‌کند. براون در روزهای ۱۲ و ۱۳ ژانویه موارد فوق را به رئیس‌جمهوری گزارش داد و در گزارش روز سیزدهم ژانویه خود اضافه کرد «من به ژنرال هایزر گفتم که ما نباید به فرماندهان نظامی ایران اینطور تفهیم کنیم که دست زدن به یک اقدام نظامی از نظر ما مردود یا منتفی است، و همچنین نباید تاکید کنیم که هر حکومت غیرنظامی بهتر از یک رژیم نظامی است. من موکداً این موضوع را تکرار کردم که ما فقط مخالف کودتا علیه حکومت بختیار هستیم ولی اگر اوضاع رو به‌وخامت بگذارد و شانسی برای بقای حکومت بختیار نباشد ارتش نباید بی‌تفاوت بماند». براون این مطالب را در تعقیب اظهارنظر قبلی من که گفته بودم هایزر دستورالعمل خود را نباید اینطور تعبیر کند که ما متعهد و مقید به پشتیبانی از هر دولت غیرنظامی هستیم با او درمیان گذاشته بود.

«روز بعد - چهاردهم ژانویه براون به رئیس‌جمهوری گزارش داد که هایزر سئوال

تازه‌ای برای فرماندهان نظامی ایران مطرح کرده و آن اینست که کی توانائی خود را برای دست زدن به یک اقدام نظامی از دست خواهند داد. پاسخ این سئوال برای هایزر و فرماندهان ایرانی هنوز روشن نیست. هر روز بین پانصد تا هزار نفر از نیروهای نظامی ایران بطرف گروههای مخالف متمایل می‌شوند ولی در یک ارتش پانصد هزار نفری این‌رقم خیلی مهم نیست. روز بعد من باتفاق جونز و براون در گفتگو با هایزر شرکت کردم و از او پرسیدم آیا نظامی‌ها نقشه آماده‌ای برای اجرا در صورت متزلزل شدن حکومت بختیار دارند. هایزر گفت فرماندهان نظامی چهار پنج روز است روی این نقشه کار می‌کنند ولی توانائی آنها برای این کار محدود است. من پرسیدم موضع افسران رده‌های وسط، یعنی از فرمانده لشگر به پائین در برابر اوضاع چیست. هایزر گفت وحدت و هماهنگی که بین افسران ارشد ایرانی وجود دارد از هر زمان دیگری بیشتر است، و این عامل مثبتی بود.

پس از عزیمت شاه در روز ۱۶ ژانویه براون مجدداً از قول هایزر به کارتر گزارش داد که نظامیان ایران وحدت خود را حفظ کرده‌اند. باوجود این گزارش هایزر حاکی از افزایش نگرانی و اضطراب دربارهٔ امکان بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران و نتایج آن بود. براون گفت که بنظر هایزر بازگشت خمینی به ایران موجب گسترش موج ناآرامی‌ها خواهد شد، ممکنست خود او به قتل برسد و در این‌صورت باید بطور قطع دست به کودتا زد!»[77]

۷۷- توطئه در ایران... صفحات ۱۴۴-۱۴۲.

۸

خروج شاه از ایران

شاه، کارتر را به فریبکاری متهم می‌کند

شاه روزی که ایران را ترک می‌کرد، از طرح یک کودتای نظامی کم و بیش آگاه بود، ولی آنرا در جهت حفظ رژیم و بازگشت خود به کشور نمی‌دانست. شاه بر این باور بود که اگر آمریکائیها نتوانند حکومت بختیار را سرپا نگاه دارند و یا منافع خود را در حکومت جانشین او تضمین نمایند دست به کودتا خواهند زد و در صورت موفقیت در انجام این نقشه نیز از بازگشت او به ایران جلوگیری خواهند کرد.

نومیدی شاه از بازگشت به کشور، کاملاً از طرز برخورد او با فرماندهان نظامی در آخرین روزهای اقامتش در ایران مشهود است. ارتشبد قره‌باغی دربارهٔ آخرین گفتگوی خود با شاه قبل از حرکت از ایران می‌نویسد: «همیشه در مسافرتهای اعلیحضرت به خارج از کشور، و همچنین در مسافرتهای داخلی، موقعی که مدت مسافرت طولانی بود، ترتیب ارتباط ستاد بزرگ ارتشتاران با اعلیحضرت از لحاظ رمز و ارسال گزارشات توسط گارد شاهنشاهی با هم‌آهنگی ستاد داده می‌شد. بدین جهت بعد از آنکه سپهبد بدره‌ای تلفنی اطلاع داد که اعلیحضرت فردا صبح (۲۶ دیماه ۱۳۵۷) حرکت می‌کنند، سئوال کردم که ترتیبات ارتباط با اعلیحضرت برحسب معمول داده شده؟ اظهار نمود: نه‌خیر! گفتم چرا؟ جواب داد به عرض رساندم، اجازه نفرمودند!، گفتم پس چطور خواهد شد؟ ضمناً تأکید کردم مجدداً از طرف من کسب تکلیف کند. پس از گذاشتن گوشی تلفن با خود گفتم چطور ممکن است وقتی فرماندهان و من گزارش شرفعرضی هم نداریم، سئوال می‌فرمایید که چرا نیامده‌اند و احضار می‌کنند،

ولی حالا که به مسافرت خارج از کشور می‌روند، اجازه نمی‌فرمایند ارتباط با ستاد برقرار شود؟!

«فکر کردم شاید منظورشان ارتباط با گارد شاهنشاهی بوده است. چون شب و دیروقت بود تصمیم گرفتم که فردا صبح در فرودگاه شخصاً موضوع را مجدداً بعرض برسانم. در پاویون سلطنتی فرودگاه مهرآباد، در اطاق اختصاصی بعد از امضای فرمان دربارهٔ حفظ انضباط، به عرض رساندم که از سپهبد بدره‌ای دربارهٔ برقراری ارتباط سئوال کردم، اظهار نمود که ترتیب ارتباط ستاد بزرگ ارتشتاران با اعلیحضرت در مدت مسافرت داده نشده است، اجازه می‌فرمائید که ترتیب کار داده شود؟ اعلیحضرت ناراحت شده و فرمودند: «نه‌خیر!». عرض کردم پس اگر گزارش فوری بود چگونه به‌عرض برسد؟ باتندی فرمودند: «چه گزارشی؟ چه کاری خواهید داشت؟» و از اطاق اختصاصی خارج شده و به سالنی که مشایعت کنندگان حضور داشتند، رفتند!!»[۷۸]

شاه در آخرین روزهای سلطنت خود یک حالت بی‌تفاوتی نسبت به مسائل جاری مملکت پیدا کرده بود، و گوئی جز به این مسئله که چگونه از این معرکه جان سالم بدر ببرد، به‌چیزی نمی‌اندیشید. پارسونز آخرین سفیر انگلیس در ایران در دوران سلطنت شاه، که یک هفته قبل از خروج شاه از ایران با او ملاقات کرده این حالت بی‌تفاوتی و بی‌خیالی را بخوبی تشریح کرده و می‌نویسد:

«من روز هشتم ژانویه برای خداحافظی نزد شاه رفتم. او را برخلاف گذشته خیلی آرام و بی‌خیال دیدم، حالت کسی را داشت که خود را از جریان حوادث کنار کشیده و از مسائل حاد روز طوری سخن می‌گفت که گوئی دیگر به او ارتباط زیادی ندارد. این ملاقات آخرین برای من تجربهٔ بسیار هیجان‌انگیزی بود. من پنجسال بود که شاه را از نزدیک می‌شناختم و در این چهار ماه آخر روابط ما با هم کاملاً صمیمانه و خودمانی شده بود. من بعنوان شروع صحبت به او گفتم که هرگز تصور نمی‌کردم در چنین اوضاع و احوال غم‌انگیزی از او خداحافظی کنم و سخن گفتن برای من در این شرایط بسیار دشوار است. پس از این مقدمه اضافه کردم که می‌خواهم این ملاقات ما با هیچگونه تشریفات و بحث‌های معمولی همراه نباشد، زیرا دنبال کردن آن بحثها در این

۷۸ـ اعترافات ژنرال... صفحهٔ ۱۶۷.

جلسه نامناسب و غیرقابل تحمل است. ضمن بیان این مطالب چشمهای من پر از اشک شد و وقتی اشک‌هایم را پاک کردم، شاه درحالی که تبسمی برلب داشت بازوی مرا گرفت و گفت «اهمیتی ندارد. من احساس شما را درک می‌کنم، ولی ما باید برای آخرین‌بار با هم صحبت کنیم.» شاه سپس خود مطلب را آغاز کرد و گفت که سه پیشنهاد مختلف به او شده است، بعضی‌ها به او می‌گویند که باید بماند و با قدرت و شدت عمل کند، عده دیگری به او پیشنهاد می‌کنند که به بندرعباس برود و دست ارتش را در غیاب خود باز بگذارد و بالاخره آخرین راه‌حل اینست که کشور را ترک کند و کار را بدست دولت بسپارد. شاه نظر مرا دربارهٔ این پیشنهادها پرسید و من گفتم ترجیح می‌دهم که در این‌مورد اظهارنظری نکنم، زیرا هرچه بگویم شاه آنرا یک نوطئه انگلیسی تلقی خواهد کرد. شاه اصرار کرد و من گفتم فقط در صورتی پاسخ خواهم داد که بمن قول شرف بدهد آنچه را که می‌گویم سیاست رسمی دولت انگلستان یا منعکس کنندهٔ دستوراتی که از لندن بمن داده شده تعبیر نکند و حرفهای مرا به‌عنوان نظری کاملاً شخصی از سوی کسی که خیرخواه او و کشورش می‌باشد تلقی نماید. شاه این شرط را پذیرفت و از من خواست که به صحبت خود ادامه بدهم.

«من گفتم او را در وضعی می‌بینم که آمریکائیها برای آن اصطلاح No-Win (وضعیتی که در آن امید برد و پیروزی وجود ندارد) بکار می‌برند و اضافه کردم هر روز که شما بیشتر در کشور بمانید بختیار مثل برفی که در آب افتاده باشد بیشتر تحلیل خواهد رفت، و از سوی دیگر اگر کشور را ترک کنید شانس بسیار کمی برای بازگشت وجود دارد، زیرا من اعتقاد ندارم که بختیار توانائی برقراری نظم و استقرار حکومت خود را داشته باشد. و اما دربارهٔ راه‌حل‌های دیگر. او نظر مرا دربارهٔ بی‌ثمر بودن اقدام نظامی بخوبی می‌دانست و فقط مجدداً متذکر این نکته شدم که آنچه رژیم را به زانو درآورده اعتصابات است، آیا نظامی‌ها می‌توانند مردم را از خانه‌های خود بیرون کشیده سر کار ببرند؟ فکر رفتن به بندرعباس هم بنظر من از اول باطل بود. آیا نیروهائی که توانسته‌اند او را تا بندرعباس عقب برانند، نمی‌توانند با افزایش فشار خود او را از کشور خارج کنند؟

«شاه با یک ژست غیرعادی به ساعتش نگاه کرد و گفت «اگر موضوع مربوط به خود من بود تا ده دقیقه دیگر حرکت می‌کردم» و سپس ضمن تأکید بر اینکه تصمیم خود را گرفته است اضافه کرد تا قبل از تأیید حکومت بختیار از طرف پارلمان نمی‌تواند

از کشور خارج شود، زیرا اگر قبل از انجام این تشریفات ایران را ترک کند ممکن است مجلس از هم بپاشد و حد نصاب لازم برای رأی دادن اعتماد به دولت حاصل نشود. من در پاسخ گفتم طوفان انقلاب ایران را فراگرفته و همه نهادهای قانونی را کنار زده است، در این اوضاع و احوال کسی به فکر مجلس و تشریفات پارلمانی نیست. شاه سری تکان داد و موضوع صحبت را عوض کرد. ضمن گفتگوها این موضوع مطرح شد که پس از خروج از ایران به کجا خواهد رفت. شاه گفت که هنوز در این‌مورد تصمیم قاطعی نگرفته و ممکنست به یکی از کشورهای سلطنتی عرب برود. او از مصر نام نبرد و در مورد انگلستان گفت که به این کشور نمی‌تواند بیاید چون با بودن هزاران دانشجوی ایرانی در انگلستان در این کشور احساس امنیت نمی‌کرد.

«در پایان صحبت‌هایمان به گذشته برگشتیم و شاه مطلبی را که بارها در گذشته عنوان کرده بود دوباره پیش کشید و گفت هنوز نمی‌تواند جواب قانع کننده‌ای برای این سئوال خود بیابد که چرا مردم پس از اینهمه کار که برای آنها کرده است بر علیه او شوریدند؟ من مطالبی را که در گذشته هم در پاسخ این سئوال گفته بودم بنحو دیگری عنوان کردم و گفتم بنظر من علت اصلی این دگرگونی اینست که شاه می‌خواست مردم ایران را به چیزی بدل کند که نبودند (و به عبارت دیگر از آنها چیزی بسازد که پذیرای آن نبودند) و این تعارض سرانجام آنها را به طغیانی تحت رهبری پیشوایان مذهبی، که رهبران سنتی چنین حرکت‌هائی بودند وادار ساخت. من یادآوری کردم که با مروری در تاریخ اخیر ایران این نکته جلب‌توجه می‌کند که همین نیروها یعنی ملاها و بازاریها و طبقهٔ منورالفکر در سال ۱۹۸۲ بر سر مسئلهٔ امتیاز تنباکو به یک شرکت خارجی علیه ناصرالدین شاه شوریدند و در سال ۱۹۰۶ مظفرالدین شاه را وادار به قبول اصول حکومت مشروطه کردند. در اشاره به رویدادهای اخیر و سیر انقلاب ایران گفتم که من هرگز مردم ایران را دارای چنین روحیه و شجاعت و اعتقاد و انضباطی ندیده بودم و نمی‌توانم حالت اعجاب و تحسین خود را نسبت به آنها کتمان کنم و اضافه کردم اگر شاه می‌توانست این ملت را با چنین خصوصیاتی به سوی خود جلب کند و آنها را در راه اجرای هدف‌های تمدن بزرگ خود بسیج نماید هیچ مشکلی نداشت... شاه آنچه را که من دربارهٔ حرکت انقلابی مردم و خصوصیات برجستهٔ آنها بیان کردم تصدیق کرد ولی قیاس خود را با سلاطین قاجار نپذیرفت و گفت «من بیش از هر شاه دیگری در دو هزار سا[illegible]ی ایران کار کرده‌ام، شما نمی‌توانید مرا با چنین

اشخاصی مقایسه کنید.»

«وقت خداحافظی فرا رسید و شاه مرا تا دم در اطاقش بدرقه کرد. مثل همیشه مهربان و مبادی آداب بود. من برای او در هر شرایطی که پیش آید آرزوی نیکبختی و موفقیت کردم. شاه تبسمی کرد و هیچ نگفت. و من دیگر هرگز او را ندیدم.

«کابینهٔ بختیار و برنامهٔ دولت او روز ۱۶ ژانویه مورد تأیید مجلس ایران قرار گرفت و شاه و همسرش همانروز فرودگاه مهرآباد تهران را بهقصد مصر ترک گفتند. رادیو ایران ساعت دو بعدازظهر خبر عزیمت شاه را پخش کرد. در آن‌ساعت من و همسرم و سایر اعضای سفارت و خانواده‌هایشان همه در محوطه سفارت بودیم. ناگهان همهٔ شهر از شادی منفجر شد و صدای بوق اتومبیل‌هائی که در حرکت بودند در فضا پیچید. از آن‌لحظه تا هنگام غروب مردم در خیابانها به رقص و شادی مشغول بودند، اتومبیل‌ها با چراغ روشن و بصدا درآوردن بوق‌های خود حرکت می کردند. مردم به طرف سربازها رفته و آنها را می‌بوسیدند و شماره‌های فوق‌العادهٔ روزنامه‌ها را با عناوین درشت «شاه رفت» توزیع می‌کردند. در عرض چند ساعت مجسمه‌های شاه و پدرش در میادین شهر سرنگون شد که خود پیش‌درآمد سقوط رژیم بود. من هرگز صحنه‌های آنروز را فراموش نمی‌کنم. ما برای تماشای حرکات مردم در مقابل در بزرگ سفارت ایستاده بودیم. مردمی که در خیابانها حرکت می‌کردند همه در شور و هیجان بودند و هنگام عبور از برابر ما دست تکان می‌دادند و بعضی‌ها روزنامه‌هائی را که عنوان درشت «شاه رفت» بر روی آن نقش بسته بود به ما می‌دادند. سربازان گارد محافظ سفارت عاقلانه چنین وانمود می‌کردند که در شادی مردم شریک هستند. تظاهرکنندگان روی اتومبیل زره‌پوش آنها رفته و شعار می‌دادند و لوله‌های تفنگ سربازان با شاخه‌های گل مسدود شده بود. من چنین منظره‌ای را هرگز به چشم خود ندیده بودم...»[۷۹]

سرخوردگی و نومیدی شاه از بازگشت به ایران، در شتابزدگی او در انتقاد از سیاست آمریکا در ایران و شخص کارتر نیز نمایان است. مجلهٔ «تایم» آمریکا در شمارهٔ مورخ ۵ فوریهٔ ۱۹۷۹ خود در گزارش مفصلی از جریان مسافرت شاه به مصر تحت عنوان «شاه گناه شکست خود را به گردن کارتر می‌اندازد» چنین نوشت:

۷۹ـ غرور و سقوط... صفحات ۱۹۰-۱۸۶.

«شاه، دور از غوغای دیوانه‌کنندهٔ جمعیت در خیابانهای تهران، دومین هفتهٔ «مرخصی» خود را، که خیلی‌ها پیش‌بینی می‌کنند به یک تبعید دائمی تبدیل خواهد شد، در پشت سر گذاشت. او بیشتر اوقات خود را در این‌مدت به سیر و سفر و بازدید جاذبه‌های توریستی گذرانده، ولی مشغلهٔ فکری اصلی وی سیر حوادث در ایران و سرنوشت آیندهٔ خود او بوده است.

«شاه در یک تغییر ناگهانی برنامهٔ مسافرتش، ظاهراً از تصمیم قبلی خود دربارهٔ مسافرت به آمریکا منصرف شده است، درحالیکه مقدمات این مسافرت و تدابیر امنیتی در محل پیش‌بینی شده برای اقامت او در ملک ناشر میلیونر معروف والتر آننبرگ، در پالم اسپرینگس کالیفرنیا، از هر حیث فراهم شده بود. یکی از دلایل این تغییر برنامه ظاهراً اینست که شاه می‌خواهد تا وقتی که نتایج بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران روشن نشده است در نقطه‌ای نزدیک ایران بماند، و حتی در صورت پیروزی نهائی انقلاب هم ترجیح می‌دهد در اروپا اقامت نماید. اما واقعیت امر اینست که شاه از آن بیم دارد که در آمریکا رفتار شایسته‌ای در حد یک رئیس مملکت با او به عمل نیاید. او دیگر خشم و ناراحتی خود را از آمریکائیها پنهان نمی‌کند و بر این باور است که «خیانت حکومت کارتر» موجب شکست و خروج اجباری وی از کشورش شده است.

«شاه مستقیماً پرزیدنت کارتر را، در مورد آنچه به گفتهٔ او موجب سقوط و اضمحلال ایران شده است، مقصر می‌داند و به‌صراحت به یک شخصیت برجستهٔ خارجی که در قاهره از او دیدن کرده بود گفته است که کارتر با حرفهای اغواکننده‌اش در شب ژانویهٔ سال ۱۹۷۸ در کاخ نیاوران او را فریب داد و در عمل وی را برای دادن امتیازات هرچه بیشتر به مخالفانش تحت‌فشار گذاشت. شاه همچنین گفت که خودداری او از شدت عمل در برابر مخالفان بیشتر ناشی از عدم اطمینان از حمایت آمریکا در برابر چنین سیاستی بود، و نیروهای مخالف که خویشتن‌داری او را حمل بر ضعف می‌نمودند بر تحریکات خود افزودند، و سرانجام وقتی اوضاع از کنترل خارج شد آمریکائیها او را برای استعفا از مقام سلطنت تحت فشار قرار دادند...»

مجلهٔ تایم در دنبالهٔ این گزارش می‌نویسد که «شاه ادعا می‌کند وقتی حاضر به تسلیم در برابر فشار آمریکا نشد و به استعفا از مقام سلطنت تن درنداد سازمان سیا دست بکار شد و به یک رشته تحریکات پنهانی برای تضعیف موقعیت او پرداخت». البته شاه در مصاحبه‌های بعدی خود و کتابی که در دوران تبعید نوشته اتهاماتی از این‌قبیل به

آمریکائیها وارد کرده، ولی اهمیت مطالبی که از مجلهٔ تایم نقل شد در اینست که شاه یک‌هفته پس از خروج از ایران و درحالیکه سقوط رژیم سلطنتی در ایران هنوز قطعی نشده بود این سخنان را بر زبان رانده و کار خود را تمام شده می‌داند. باوجود این تایم گزارش خود را با این سئوال و جواب خاتمه می‌دهد که وقتی از شاه پرسیدند «موج تاریخ باسرعت غیرقابل تصوری برضد شما برگشت، اگر روزی این موج برخلاف تصور و انتظار همه به نفع شما برگردد چه خواهید کرد؟» شاه گفت «نمی‌دانم... من استحقاق آنرا دارم که شانس دیگری به من داده شود، و اگر چنین فرصتی به من داده شود مردم ایران از آن متأسف نخواهند شد!»

حکومت ۳۷ روزهٔ بختیار، آخرین مرحلهٔ سیر حوادثی بود که به سقوط سلطنت ۳۷ سالهٔ محمدرضاشاه پهلوی انجامید. بختیار تعمداً یا ناخودآگاه، که تاریخ دربارهٔ آن قضاوت خواهد کرد، با اقدامات ناپخته و نسنجیدهٔ خود شتاب و سرعت بیشتری به حرکت‌های انقلابی بخشید و سقوط رژیم سلطنتی را سریع‌تر و آسانتر از آنچه تصور آن می‌رفت امکان‌پذیر ساخت.

دربارهٔ وقایع دوران حکومت کوتاه، ولی طوفانی و پرحادثهٔ بختیار، مطالب ضدونقیض فراوانی گفته و نوشته شده است. خود بختیار درکتابی تحت عنوان «یکرنگی» که دربارهٔ زندگی سیاسی خود و وقایع دوران حکومت سی و هفت روزه‌اش نوشته و در پاریس منتشر کرده است، مانند همهٔ دست اندرکاران گذشته که خود را تبرئه و دیگران را متهم می‌کنند، گناه شکست حکومت خود و سقوط رژیم را به گردن دیگران، مخصوصاً فرماندهان ارتش و شخص قره‌باغی رئیس ستاد مشترک انداخته، درحالیکه قره‌باغی نیز درکتابی که بعد از انتشار آن در خارج تحت عنوان «اعترافات ژنرال» در تهران چاپ و منتشر شد درست عکس این مطالب را نوشته و بختیار را متهم به تضعیف ارتش و عقب‌نشینی گام به‌گام در برابر مخالفان و فلج ساختن تدریجی و عمدی نیروهای مسلح در برابر انقلاب نموده است. کتابی تحت عنوان «مثل برف آب خواهیم شد» که شرح مذاکرات شورای فرماندهان ارتش در ماههای طوفانی دی و بهمن ۱۳۵۷ است تصویر کاملاً متفاوتی از روابط بختیار با فرماندهان ارتش در دوران حکومت

80- Time. Feb. 5 1979 - P 19.

ارائه می‌دهد و سرانجام کتاب خاطرات ژنرال هایزر آمریکایی که از آغاز حکومت بختیار تا آخرین روزهای عمر آن در تهران بوده و از جزئیات حرکات و اقدامات فرماندهان ارتش اطلاع داشته است هم بختیار و هم فرماندهان ارتش، بخصوص شخص قره‌باغی رئیس ستاد مشترک را در نحوهٔ رویارویی آنها با انقلاب زیر سئوال برده است.

در صفحات قبل به این مطلب اشاره شد که آمریکائیها در اواخر حکومت ازهاری سرانجام به این نتیجه رسیدند که باوجود شاه در ایران هیچ مشکلی حل نخواهد شد و ناتوانی و بی‌تصمیمی او در برابر انقلاب منافع آمریکا و غرب را در ایران در معرض خطر جدی قرار خواهد داد. این‌نظر در کنفرانس سران چهار کشور بزرگ غربی در گوادلوپ نیز تأیید شد و کارتر از ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه خواست که با اعزام نماینده‌ای نزد آیت‌الله خمینی، ضمن دادن این اطمینان که شاه از ایران خارج خواهد شد، از ایشان بخواهد که از حکومت بختیار پشتیبانی نمایند. پیغام کارتر درعین حال متضمن این تهدید بود که اگر آیت‌الله خمینی درصدد مخالفت با بختیار و ساقط کردن حکومت او برآید ارتش دست به کودتا خواهد زد!

دکتر ابراهیم یزدی که خود در جریان دیدار نمایندگان رئیس‌جمهور فرانسه با آیت‌الله خمینی قرار داشته درکتابی تحت عنوان «آخرین تلاشها در آخرین روزها» شرح کامل این دیدار و پاسخ رهبر انقلاب را به نمایندگان رئیس‌جمهور فرانسه نوشته است که از نظر اهمیت آن در یکی از مقاطع حساس انقلاب اسلامی ایران، عیناً نقل می‌گردد:

> چند روز پس از پایان کنفرانس گوادلوپ کارتر پیامی برای امام می‌فرستد که در آن باکمال وقاحت و بیشرمی و علیرغم روابط بین‌المللی و با نهایت صراحت اعلام می‌کند که دولت بختیار مورد حمایت آمریکاست و از امام هم می‌خواهد که از وی حمایت نماید و تهدید می‌کند که در صورت مخالفت آیت‌الله با دولت بختیار وقوعی یک کودتای نظامی حتمی است، و اینکه بهتر است آیت‌الله در بازگشت به ایران عجله نکند!!
>
> چگونگی انتقال این پیام به امام از این‌قرار است که در ۱۸ دیماه ۵۷ رئیس [illegible] ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه، برای دیدار امام به نوفل‌لوشاتو آمدند. [illegible] بود که نمایندگان رسمی شخص رئیس‌جمهور به دیدار امام می‌آمدند و روشن بود که باید مسئلهٔ مهمی مطرح باشد. ورود آنان به مقر امام درحالی بود که دهها خبرنگار در اطراف منزل برای کسب

خبر برسه می‌زدند و لذا از ورود آنان مطلع شده و می‌خواستند بدانند که چه خبر است.

در این‌ملاقات، که من نیز حضور داشتم، بعد از مبادلهٔ تعارفات معمولی، یکی از آنها شروع به صحبت کرده و گفت:

«هدف از دیدار پیغامی است که برای آیت‌الله دارند. این پیغام از طرف پرزیدنت کارتر برای امام می‌باشد. وی در مکالمهٔ تلفنی از پرزیدنت ژیسکار دستن درخواست نموده است که این پیغام را به شما برسانیم. پرزیدنت کارتر در پیغام خود خواسته است که آیت‌الله تمامی نیروی خود را برای جلوگیری از عدم مخالفت با بختیار بکار برد. حملات به بختیار خطرات بسیار زیادی دارد و قماری است که به تلفات زیادی منجر خواهد شد. به‌نظر پرزیدنت کارتر، احتراز از هرگونه انفجاری در ایران به نفع همه خواهد بود. خروج شاه قطعی است و در آیندهٔ نزدیکی رخ خواهد داد...

به‌نظر کارتر مناسب خواهد بود که وضعیت را تماماً زیر کنترل خود بگیرید تا آرامش باشد. آنچه لازم است بگویم اینست که بدانید خطر دخالت ارتش هست، وقوع این خطر (خطر کودتای ارتش) اوضاع را بدتر خواهد نمود. آیا بهتر نخواهد بود که یک دوره سکوت و آرامش بوجود آید؟ پرزیدنت کارتر آرزو دارد که این پیغام کاملاً مخفی و محرمانه بماند. یک وسیلهٔ ارتباطی مستقیم با آیت‌الله باید فراهم گردد تا مرتب در جریان حوادث گذاشته شوید و این به نفع کشور شما و خصوصاً آیت‌الله می‌باشد».

نمایندهٔ ژیسکار دستن سپس گفت که: «وزیر خارجه (فرانسه) پیغام داد که محرمانه ماندن پیغام کارتر به امام مفید است. چرا که امکان ادامهٔ این ارتباط را خواهد داد. به من هم دستور داده شده است که بگویم پیغام و محتوای آن خیلی منطقی است و انتقال قدرت در ایران باید کنترل بشود و با احساس مسئولیت‌های شدید سیاسی همراه باشد.»

پس از ختم سخنان نمایندهٔ ژیسکار دستن، امام در پاسخ به پیام کارتر گفتند:

«پیام آقای کارتر دو جهت در آن بود، یکی راجع به موافقت کردن با حکومت فعلی که بختیار باشد، یا حداقل سکوت در این شرایط و حفظ آرامش در این فترت، و یکی هم راجع به احتمال کودتای نظامی و یا پیش‌بینی کودتای نظامی که ما را از آن می‌ترسانید. اما راجع به دولت بختیار. شما سفارش می‌کنید که ما برخلاف قوانین خود عمل کنیم. برفرض آنکه من چنین خطائی بکنم، ملت ما حاضر

نخواهد بود. ملت ما اینهمه مصیبت کشید و اینهمه خون داد برای آنست که از زیر بار رژیم سلطنتی و سلسلهٔ پهلوی خارج شود. ملت ما حاضر نیست که تمام خونها به‌هدر برود و شاه به سلطنت باقی باشد یا برود و بدتر از اول برگردد، و نه حاضر است که شورای سلطنت را قبول کند و آن‌هم برخلاف قانون اساسی است که من تشریح کرده‌ام.

و اما قصهٔ اینکه آرامش باشد. ما همیشه می‌خواهیم مملکت آرام باشد و مردم باآرامی زندگی کنند. اما بدست آوردن آرامش باوجود شاه امکان ندارد و ما نمی‌توانیم باوجود شاه آرامش را برگردانیم. آقای کارتر اگر حسن‌نیت پیدا کرده‌اند و می‌خواهند آرامش باشد و خونها ریخته نشود خوبست که شاه را ببرند و دولت (بختیار) را هم پشتیبانی نکنند و نه میل ملت که یک امر مشروعی هست و خواسته است از میل ملت جلوگیری نکنند.

و اما قصهٔ کودتا، الان از ایران به من اطلاع دادند که یک کودتای نظامی در شرف تکوین است و می‌خواهند کشتار زیادی بکنند و از من خواسته‌اند کالاهای آمریکائی را تحریم کنم و به آمریکا اخطار کنم که اگر چنین کودتائی بشود از چشم شما می‌بینند و اگر شما حسن‌نیت دارید باید جلوگیری کنید. برای من گفته‌اند، پیغام داده‌اند، که اگر کودتای نظامی بشود، حکم جهاد مقدس باید داد.

من کودتا را نه به صلاح ملت می‌دانم و نه به صلاح آمریکا. اگر (کودتا) بشود از چشم شما می‌دانیم. من نمی‌دانم ملت آمریکا بعدها چه خواهد کرد. من به‌حکم اینکه یک شخص روحانی هستم و مصلحت بشر را همیشه درنظر دارم و مصلحت ملت خودم را درنظر دارم، به شما توصیه می‌کنم جلو این خونریزیها را بگیرید و نگذارید این خونریزیها تحقق پیدا کند. ایران را به حال خود واگذارید، که اگر بکنید، نه گرایش کمونیستی خواهد داشت و نه سایر مکاتب انحرافی، نه تسلیم شرق و نه تسلیم غرب خواهد شد.

تأکید می‌کنم که اگر بخواهید آرامش در ایران حاصل شود راهی جز این نیست که نظام شاهنشاهی که قانونی نیست کنار برود و ملت را به حال خود باقی بگذارید تا من یک شورای انقلاب تأسیس کنم از اشخاص پاکدامن برای نقل قدرت، تا امکانات مناسب جهت حکومت منبعث ملت انجام گیرد. درغیر این‌صورت امید آرامش نیست و خوف آن دارم که اگر کودتای نظامی بشود انفجاری بشود در ایران که کسی نتواند جلو آنرا بگیرد. ملت ایران از کودتای نظامی نمی‌ترسد، برای آنکه ماههاست که با قدرت نظامی هرچه سخت‌تر با مردم

معامله شده است و نتوانسته‌اند آرامش برقرار سازند. و الان نظام و ارتش که از چند ماه قبل سست‌تر و ضعیف‌تر است برای آنکه در باطن ارتش اختلافات ایجاد شده است و بسیاری به ما می‌پیوندند و کودتا را خفه می‌کنند، لکن با کشتاری که من میل ندارم واقع بشود. من به شما توصیه می‌کنم از کودتا جلوگیری کنید که اگر بشود ملت ایران از شما می‌دانند و برای شما ضرر دارد. این تمام پیغام من است برای آگاهی کارتر...»

سپس امام سخنان خود را خطاب به دولت فرانسه معطوف داشتند و گفتند:

«و اما به دولت فرانسه، از رئیس‌جمهور که در این کنفرانس (گوادلوپ) از تأیید کارتر از شاه ممانعت کرده است تشکر می‌کنم و میل دارم که کارتر را نصیحت کند که دست از پشتیبانی این شاه و این رژیم و این دولت که همه برخلاف قوانین است بردارند و به این کودتای نظامی تأیید نکنند و جلوگیری کند تا ایران آرامش خود را به دست بیاورد و چرخهای اقتصاد به گردش درآید و در آن‌وقت است که می‌شود نفت را به غرب و هرکجا که مشتری هست صادر کند.»

پس از بیانات امام، نمایندهٔ برزندت ژیسکار دستن، ضمن تشکر از امکان ملاقات با امام و صحبت با ایشان، مجدداً یادآور شد که این پیغام محرمانه بماند، که امام تأکید کردند که محرمانه بودن آن محرز است.

به‌علت اطلاع خبرنگاران از حضور نمایندگان دولت فرانسه در محل استقرار امام و ازدحام و تلاش آنان برای کسب خبر، در این دیدار توافق شد دو طرف موضوع ملاقات را پیرامون ادامهٔ اقامت امام در پاریس عنوان نمایند...[۸۱]

آمریکائیها در تهدید خود به انجام یک کودتای نظامی در ایران جدی بودند و مأموریت اصلی ژنرال هایزر در ایران هم، بطوریکه در صفحات قبل از نظر خوانندگان گذاشت و ضمن نقل خاطرات خود او هم خواهد آمد، این بود که بعد از خروج شاه از ایران کنترل ارتش را بدست خود بگیرد و درصورت عدم موفقیت حکومت بختیار، یک کودتای نظامی براه بیندازد. اما درعمل به علت اختلاف نظر شدیدی که میان دو جناح از حکومت آمریکا دربارهٔ سیاست آن کشور در ایران بروز کرده بود انجام این نقشه به

۸۱ـ آخرین تلاشها در آخرین روزها. نوشتهٔ دکتر ابراهیم یزدی. انتشارات قلم- صفحات ۹۵-۹۱.

تأخیر افتاد و سرانجام موقعی تصمیم به این کار گرفتند که کار از کار گذشته و ارتش توان دست زدن به یک اقدام نظامی را از دست داده بود. با افشای متن پیام محرمانهٔ امام خمینی به کارتر می‌توان گفت که یکی از دلایل تردید و دودلی کارتر در موافقت با اقدام به کودتای نظامی نگرانی از عواقب کار و شکست کودتا بوده و اخطار و هشدار قبلی امام در این‌مورد قطعاً در جلوگیری از کودتا مؤثر واقع شده است.

در دوران حکومت کوتاه بختیار در دستگاه رهبری آمریکا دو جریان فکری کاملاً متضاد دربارهٔ چگونگی برخورد با انقلاب ایران بوجود آمده بود. یک جریان فکری که وزارت خارجهٔ آمریکا و سولیوان سفیر آمریکا در ایران آنرا دنبال می‌کردند خط رها کردن بقایای رژیم شاه و سازش با انقلابیون بود، و جریان فکری دیگری که برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر و بعضی از وزیران کابینه کارتر مانند براون وزیر دفاع از آن پشتیبانی می‌کردند مقابله جدی با انقلاب و دست زدن به کودتای نظامی، درصورت خودداری بختیار از شدت عمل در برابر انقلابیون بود. هایزر نمایندهٔ این خط فکری بود و اختلاف نظر او با سولیوان سفیر آمریکا در ایران، و گزارش‌های ضدونقیضی که از اوضاع ایران به واشنگتن می‌فرستادند بیشتر موجب سردرگمی و بی‌تصمیمی کارتر می‌گردید.

سولیوان نه بختیار را مرد میدان مبارزه بامشکلات عظیم آنروز ایران می‌دانست و نه به توانائی ارتش در اقدام به یک کودتای نظامی و سرکوبی انقلاب اعتقاد داشت. در خاطرات او از دوران حکومت بختیار می‌خوانیم:

«فردای روزیکه بختیار در مقام نخست‌وزیری مستقر شد برای اولین‌بار با او ملاقات کردم. در این ملاقات و دیدارهای بعدی بختیار را بیشتر شبیه یک فرانسوی با آداب و حرکات و رفتار فرانسویان یافتم تا یک ایرانی. او از زبانهای خارجی منحصراً به زبان فرانسه صحبت می‌کرد، لباس دوخت فرانسه به تن داشت و طرز بیان و حرکاتش شبیه یک جنتلمن فرانسوی بود.

«باوجود اینکه از گفتگوهای خود با شاه اینطور استنباط کرده بودم که بختیار بیشتر نقش یک محلل را برای خروج قانونی شاه از کشور بازی می‌کند، از مذاکرات خود با بختیار درکمال شگفتی به این نتیجه رسیدم که او خود را چیز دیگری می‌پندارد. او با لحنی پراحساس از نقشه‌هائی که برای دولت خود داشت صحبت می‌کرد و از طرح‌های خود برای «ربودن انقلاب» از دست آیت‌الله خمینی سخن می‌گفت. او تصور

می‌کرد که با خروج شاه از ایران می‌تواند رهبری ملت ایران را به دست خود بگیرد. بختیار قدرت و نفوذ آیت‌الله خمینی را دست‌کم گرفته بود و در یکی از ملاقات‌ها به من گفت درنظر دارد برای ملاقات آیت‌الله به پاریس برود و به او پیشنهاد کند که به داشتن یک مقام مذهبی در خارج از قلمرو قدرت دولت اکتفا کند و کار سیاست و امور دولت را به او واگذار نماید.

«من سخنان بختیار را در این‌مورد با ناباوری گوش کردم و پس از بازگشت به سفارت گزارش مفصلی دربارهٔ گفتگوهای خود با بختیار و عقاید شخصی خود دربارهٔ او به واشنگتن مخابره کردم. در آن گزارش نوشتم که بختیار به‌نظر من دون کیشوتی بیش نیست[۸۲] و نمی‌داند که پس از بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران سیل انقلاب او و دولتش را با خود خواهد برد. پس از مخابره این پیام یک مقام ارشد وزارت خارجه آمریکا تلفنی به من گفت که کاخ سفید از نظریات من استقبال نکرده و سیاست رسمی دولت آمریکا همچنان مبتنی بر حمایت از حکومت بختیار است. واکنش کاخ سفید در برابر نظریات من که بعداً درستی آن به‌ثبوت رسید نشان می‌داد که دستگاه رهبری آمریکا تا چه اندازه از واقع‌بینی دور شده است.

«پس از این جریان، بدنبال چاره‌ای برای جلوگیری از بدتر شدن اوضاع یکبار دیگر متوجه این نکته شدم که واشنگتن با پیشنهادات گذشته من برای ایجاد نوعی سازش و تفاهم بین نیروهای انقلابی و فرماندهان نظامی مخالفت نکرده و می‌توانم لااقل در این زمینه به کار خود ادامه دهم، لذا تصمیم گرفتم در این‌مورد دست به کار جدی‌تری بزنم.

«به یکی از مأموران سیاسی سفارت که با نهضت آزادی در تماس بود دستور دادم که با مهدی بازرگان رهبر این سازمان تماس گرفته و به او اطلاع بدهد که من آمادهٔ ملاقات با او در هر نقطه‌ای که مایل باشد هستم. در اینجا باید توضیح بدهم که بازرگان قبلاً برای ملاقات با من اظهار علاقه کرده بود ولی در آنموقع دعوت او را نپذیرفته بودم. بازرگان بلافاصله این پیشنهاد را پذیرفت و عصر یک روز در خانهٔ یکی از

۸۲ـ «دون کیشوت» قهرمان داستان معروف «سروانتس» نویسندهٔ اسپانیائی است که در عالم خیال خود را پهلوان شکست‌ناپذیری می‌دانست و با شمشیر چوبی به جنگ آسیای بادی می‌رفت. معادل آن در زبان فارسی پهلوان‌پنبه است.

پیروانش در شمال شهر وقت ملاقات تعیین نمود. من به اتفاق یکی از اعضای قسمت سیاسی سفارت برای این ملاقات رفتم. پنج مأمور امنیتی و پلیس هم طبق معمول در جلو و عقب اتومبیل من حرکت می‌کردند و رفتن من به این خانهٔ ناآشنا طبعاً حس کنجکاوی آنها و رانندهٔ مرا برانگیخت.

«وقتیکه وارد این خانه شدیم علاوه بر بازرگان آیت‌الله موسوی (اردبیلی) را هم در این خانه دیدیم. آیت‌الله موسوی با عمامهٔ سیاه و ریش خاکستریش در نظر اول شباهت زیادی به آیت‌الله خمینی داشت. ما چهار نفر در یک اطاق نشیمن کوچک که پنجره‌ای رو به حیاط داشت نشستیم و شروع به صحبت کردیم. مذاکرات ما درمجموع جالب‌توجه بود. من و بازرگان به زبان فرانسه صحبت می‌کردیم، بازرگان مطالب را به فارسی برای آیت‌الله ترجمه می‌کرد و او بیشتر گوش می‌داد و کمتر سخن می‌گفت. بازرگان خلاصه‌ای از مذاکرات قبلی بین افراد او و مأموران سیاسی سفارت را برای من تکرار کرد و گفت که آنها هم علاقمندند نیروهای مسلح دست‌نخورده باقی مانده و با حکومت آینده همکاری کنند. آنها لیستی از فرماندهان و افسران ارشد تهیه کرده و می‌گفتند این‌عده می‌توانند اموالشان را برداشته و از کشور خارج شوند و در این‌صورت از مجازات مصون خواهند ماند. آنها خواهان ادامه همکاری و کمک نظامی آمریکا و حفظ قراردادهای موجود با آمریکا بودند. بازرگان می‌گفت که او از طرف نهضت آزادی ایران صحبت می‌کند و آیت‌الله موسوی نمایندهٔ عناصر مذهبی انقلاب است. متأسفانه آیت‌الله موسوی بااینکه جریان مذاکرات را بادقت و علاقه تعقیب می‌کرد سخنان بازرگان و اظهارنظرهای او را که به قسمتی از آن اشاره شد بطور صریح و آنطور که من انتظار داشتم تأیید نمی‌کرد. باوجود این ملاقات ما جالب و رضایت‌بخش و شروع خوبی برای اقدامات بعدی من بشمار می‌رفت.

«من‌جریان این ملاقات را به واشنگتن گزارش دادم و نوشتم که مذاکرات این جلسه موجب امیدواری من شده و می‌خواهم از رئیس جدید ستاد مشترک نیروهای مسلح ایران دعوت کنم با بازرگان وارد مذاکره شود. رئیس جدید ستاد مشترک ژنرال قره‌باغی بود که قبلاً به مناسبات دوستانهٔ خود با او اشاره کردم. بازرگان هم ضمن مذاکراتمان گفت که با قره‌باغی روابط دوستانه‌ای دارد و از ملاقات و مذاکره با او استقبال می‌کند.

«یکبار دیگر گزارش من به واشنگتن باوجود اهمیت مطلب و روشنی مضمون

آن بی‌جواب ماند و اظهارنظری در تأیید یا رد آن و اینکه این فعالیت را ادامه بدهم یا نه دریافت نکردم.

«در همین احوال دستوراتی که هایزر از طریق وزارت دفاع آمریکا دریافت می‌کرد با اقدامات من در تضاد بود. از او خواسته شده بود که نیروهای مسلح ایران را برای مقابله و سرکوب مخالفان در صورت لزوم آماده کند. هایزر همچنین تحت فشار قرار گرفته بود که حوزه‌های نفتی ایران را تحت کنترل نیروهای مسلح درآورد و در صورت امکان صنعت نفت را به کمک نظامیان به کار بیاندازد.

«هایزر در جلساتی که با فرماندهان نظامی داشت احساس می‌کرد که بتدریج تمایل بیشتری به حمایت از بختیار بوجود می‌آید. بختیار مرتباً به مرکز ستاد می‌آمد و با فرماندهان و افسران ارشد ملاقات می‌کرد. به‌نظر می‌رسید که نفوذ بختیار در میان نظامیان روبه‌افزایش است و هایزر این امر را تحولی در جهت مثبت و در مسیر اهداف خود یعنی انتقال وفاداری نیروهای مسلح از شاه به حکومت بختیار تلقی می‌کرد. در این‌میان هایزر متوجه اهمال عجیبی در تأمین تدارکات نیروهای مسلح برای مقابله با حوادث احتمالی شد. مهمترین کمبود مربوط به سوخت وسائط نقلیه و تجهیزات زرهی نیروهای مسلح بود و به تصور اینکه استخراج نفت و کار پالایشگاه‌ها همیشه روال طبیعی خود را خواهد داشت اقدام به ذخیره بنزین و سایر مواد سوختی لازم نشده بود. برای حل این مشکل یک کشتی نفتکش که در اجارهٔ نیروی دریائی آمریکا بود با محموله‌ای از مواد تصفیه شدهٔ نفتی از بحرین عازم بندرعباس شد تا محموله خود را برای تأمین سوخت نیروهای مسلح ایران تخلیه نماید، ولی از نزدیک شدن این نفتکش به اسکله و تخلیه محمولهٔ آن جلوگیری شد.

«باوجود این هایزر عقیده داشت که نیروهای مسلح ایران در موقع لازم وارد میدان خواهند شد و کار را یکسره خواهند کرد، درحالیکه من عکس این عقیده را داشتم و فکر می‌کردم نظامیان ایران اراده و ایمان خود را در این‌نبرد از دست داده‌اند. در یکی از گفتگوهایمان با هایزر به وی گفتم که سربازان ایران باتوجه به اعتقادات مذهبی در رویارویی با انقلابی که رنگ مذهبی دارد قابل اعتماد نیستند. هایزر که تحت‌تأثیر گزارشات ژنرال‌ها بود عکس این عقیده را داشت و همچنان برای نیروهای مسلح ایران نقش تعیین کننده‌ای قائل بود. باوجود این هایزر در گزارشات روزانهٔ خود به واشنگتن ضمن اعلام نظرات خود به نظر مخالف من هم اشاره می‌کرد و عقاید مرا نیز کم و بیش

منعکس می‌نمود.

«اعتقاد من به اینکه در صورت برخورد بین نظامیان و نیروهای انقلابی، نظامیان در تیراندازی بطرف مردم دچار تردید خواهند شد مبتنی بر تجارب چندی بود که خودداری پلیس از درگیری با دانشجویان در جریان اغتشاشات سال ۱۹۶۸ پاریس که خود شاهد آن بودم از آنجمله است. در این اغتشاشات پنجاه هزار پلیس فرانسوی که بخوبی می‌توانستند از عهدهٔ دانشجویان برآیند از مقابلهٔ جدی با آنها خودداری کردند، زیرا بسیاری از افراد پلیس در میان دانشجویان پسر و دختر و برادر و خواهر یا خویشاوند دور و نزدیکی داشتند و حاضر نبودند جان آنها را به خطر بیاندازند.

«من پیش‌بینی می‌کردم که اگر در تهران هم کار به مقابلهٔ جدی بین مردم و نیروهای نظامی بکشد چنین وضعی پیش خواهد آمد و بسیاری از سربازان از شلیک مستقیم به‌طرف مردم خودداری خواهند کرد. به همین جهت توسل به نیروی نظامی را برای سرکوب انقلاب محکوم به شکست می‌دانستم. هایزر با اینکه با من هم‌عقیده نبود نظرات مرا به اطلاع مقامات مافوق خود رساند و خود من هم در این‌زمینه به تفصیل با مقامات وزارت امور خارجهٔ آمریکا صحبت کردم. باوجود این برژینسکی و بختیار همچنان به اقدامات خود در جهت یک رویارونی مستقیم بین نیروهای نظامی و انقلاب ادامه می‌دادند.

«در این روزها من مرتباً با بختیار ملاقات می‌کردم و با شگفتی حرفهای او را دربارهٔ امکان سرکوبی انقلاب با استفاده از یک نیروی نظامی محدود می‌شنیدم. خوش‌بینی و اطمینان او به امکان موفقیتش مضحک به‌نظر می‌رسید. ظاهراً برژینسکی و همفکران او هم که با هایزر در تماس بودند همین اطمینان را داشتند. آنها فکر می‌کردند که یک نیروی چهارصد هزار نفری براحتی می‌تواند با یک جمعیت بدون اسلحه که به‌وسیلهٔ عده‌ای ملا هدایت می‌شوند مقابله کند و مشکلی در این راه پیش نخواهد آمد.

«خود شاه هم که علیرغم نقشه‌های قبلی به جای اقامت یکروزه در اسوان مصر و عزیمت به آمریکا، برنامهٔ سفرش را به آمریکا لغو کرده و در مصر مانده بود چنین امیدی داشت و احتمالاً به وسیلهٔ اردشیر زاهدی از امکان یک حرکت نظامی برای سرکوبی انقلاب اطلاع یافته بود. دلیل لغو برنامهٔ مسافرت آمریکا و ادامهٔ توقف او در مصر هم این بود که فکر می‌کرد بدنبال یک حرکت نظامی و سرکوبی انقلاب از طرف

نیروهای مسلح داستان سال ۱۹۵۳ تکرار خواهد شد و او یکبار دیگر پیروزمندانه برای تصاحب تاج و تخت خود به ایران باز خواهد گشت. این تصورات بنظر من بسیار غیرواقع‌بینانه بود و ضمن پیامی که همان روزها به واشنگتن مخابره کردم نوشتم که تعقیب این‌قبیل افکار پوچ و واهی برای ما گران تمام خواهد شد، زیرا انقلاب در آستانهٔ پیروزی است و ما باید از هم‌اکنون برای حفظ منافع خود با انقلاب همراه شویم و خود را با شرایط تازه تطبیق بدهیم.

«پاسخ این پیام یکی از تندترین و زننده‌ترین تلگراف‌هائی بود که از واشنگتن به دست من رسید. من انواع بی‌اعتنائی و پاسخ‌های سرد و نومید کنندهٔ واشنگتن را به گزارش‌ها و پیشنهادهای قبلی خود تحمل کرده بودم، لیکن لحن توهین‌آمیز پیام اخیر واشنگتن فراتر از حد تحمل من بود و درواقع نوعی ابراز عدم اعتماد بمن تلقی می‌شد. بهرحال من مقام ارشد سیاسی آمریکا در این کشور بودم و انتظار داشتم نظرات و پیشنهادات من بادقت و حسن‌نیت بیشتری مورد مطالعه قرار گیرد و مخالفت با آن هم همراه با منطق و استدلال باشد. دربارهٔ این پیام توهین‌آمیز تلفنی با وزارت امور خارجه تماس گرفتم و بمن گفته شد که مضمون این پیام از کاخ سفید دیکته شده است. به عبارت دیگر من دیگر نمی‌توانستم نمایندهٔ مورداعتمادی برای رئیس‌جمهوری آمریکا در تهران باشم و نتیجه‌گیری آنی من این بود که از سمت خود استعفا دهم و از ادامهٔ خدمت در این وضع نامطلوب خودداری کنم.

«وقتیکه این فکر را با همسر خود در میان گذاشتم مسئله سرنوشت هشت هزار نفر آمریکائی که هنوز در ایران باقی مانده‌اند مطرح شد و به این نتیجه رسیدم که استعفا و عزیمت من از ایران در این شرایط بحرانی باتوجه به سرنوشت این‌عده نامعقول و برخلاف وجدان است. من پیش‌بینی می‌کردم که با سیاستی که آمریکا در پیش گرفته درگیری بین نظامیان و نیروهای انقلابی و بروز هرج و مرج و آشوب بدنبال آن اجتناب‌ناپذیر است. در چنین شرایطی اغتشاش و بی‌نظمی ابعاد وسیع‌تری می‌یافت و جان هشت هزار نفر آمریکائیان مقیم ایران در معرض خطر جدی بود. با درنظر گرفتن همین خطر بود که خشم خود را فرو بردم و تصمیم گرفتم تا مرحله عبور از این بحران در پست خود باقی بمانم. باوجود این همسرم را قانع کردم که دیگر وقت خروج او از ایران رسیده است و ترتیب مسافرتش را با یک هواپیمای نظامی که به آتن می‌رفت دادم.

«از آن ببعد روابط من با دولت آمریکا آشکارا خصمانه بود و اعتراف می کنم که

کلمات و عباراتی که در این دوره در مکاتبات خود با واشنگتن به کار می‌بردم شایستهٔ یک سفیر در رابطه با دولت متبوع و مقامات مافوق خود نبود. احساس من در آن زمان این بود که وقتی از اعتماد رئیس‌جمهوری و همکاران نزدیک او برخوردار نیستم و رفتار آنها با من هم در شأن یک سفیر نیست اجباری ندارم که در گفتگو و مکاتبه با آنها خود را در قالب کلمات و عبارات فریبنده و احترام‌آمیز پنهان کنم. پیامها و گزارشات من به واشنگتن در این دوره نه فقط تند، بلکه تلخ و زننده است.

«واقعه عجیب و غیرعادی دیگری که در این مدت روی داد این بود که از واشنگتن پیامی مستقیماً به عنوان بختیار مخابره شد که او را از حمایت و اعتماد کامل دولت آمریکا مطمئن می‌ساخت. این پیام مستقیم نشانهٔ دیگری از عدم اعتماد واشنگتن به من و ظاهراً برای پیش‌گیری از فتنه‌انگیزی من در تهران بود. رونوشت پیام به من مخابره شد که متضمن دستوراتی در اجرای مفاد آن بود و من برخلاف عقیده و احساس خود در اجرای سوگند وفاداری که نسبت به رئیس‌جمهوری و قانون اساسی آمریکا خورده بودم عمل کردم و به بختیار هم اطلاع دادم که در اجرای دستور دولت متبوع خود آنچه از دستم برآید خواهم کرد. بختیار در نامه‌ای به خط خود برای من نوشت که روابط من با او همیشه «سرد» بوده ولی واقعیت اینست که در آن شرایط از تعقیب افکار و نظرات خود دست برداشته و فقط مجری دستورات واشنگتن بودم.

«یکی از وقایع غیرمترقبه که در زمان حکومت بختیار روی داد و من نقشی در جهت حمایت از بختیار بازی کردم ماجرای اختلاف بختیار با رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح ایران بود. ژنرال قره‌باغی که از سیاست آمریکا و حکومت بختیار و درگیری‌های احتمالی آینده بیمناک بود تصمیم به استعفا گرفت و این تصمیم را در جلسه‌ای باحضور فرماندهان نظامی دیگر در مرکز ستاد اعلام کرد. ژنرال هایزر که بعد از تشکیل این جلسه از موضوع آگاه شده بود سعی کرد قره‌باغی را به انصراف از تصمیم خود قانع سازد ولی تلاش او بیفایده بود و قره‌باغی گفت که عصر همانروز استعفای خود را اعلام خواهد کرد. هایزر که از تأثیر سوء استعفای قره‌باغی در روحیهٔ افسران و افراد نیروهای مسلح نگران بود برای حل این مشکل به من متوسل شد. او با حالتی پریشان و باعجله از ستاد کل به سفارت آمده و در این‌مورد چاره‌جوئی می‌کرد که زنگ تلفن به‌صدا درآمد و بختیار از آنطرف سیم از من خواست که ساعت شش بعدازظهر همان‌روز به نخست‌وزیری بروم.

«ساعت شش بعدازظهر به نخست‌وزیری رفتم و بلافاصله به اطاق بختیار راهنمائی شدم. بختیار با تبسم همیشگی خود از من استقبال کرد و با قیافهٔ مرموزی گفت: «امروز ما سه نفر خواهیم بود». پس از حدود بیست دقیقه که راجع به مسائل جاری و حوادث روز با هم صحبت کردیم ژنرال قره‌باغی وارد اطاق شد. او ظاهراً از دیدن من در اطاق نخست‌وزیر متعجب شد ولی با یک سلام نظامی به نخست‌وزیر و من حالت شگفتی خود را پنهان نمود.

«نخست‌وزیر قره‌باغی را به نشستن روی یک صندلی که بین من و خود او قرار داشت دعوت کرد و بالحنی مهربان به زبان فرانسه با او شروع به صحبت کرد. قره‌باغی چندبار سعی کرد صحبت را به فارسی برگرداند، ولی بختیار همچنان به زبان فرانسه صحبت می‌کرد و قره‌باغی را وادار می‌نمود به زبان فرانسه صحبت کند. بالاخره معلوم شد که قره‌باغی استعفانامهٔ خود را نوشته و در جیب دارد و تلاش او برای صحبت به زبان فارسی بیان این مطلب و تقدیم استعفانامه‌اش به نخست‌وزیر بوده است. بختیار که قبلاً از موضوع اطلاع داشت مخصوصاً این‌جلسه را ترتیب داده بود تا موضوع را در حضور من مطرح کند و از نفوذ من برای جلوگیری از استعفای رئیس ستاد کل خود استفاده نماید! بختیار مشکلاتی را که استعفای قره‌باغی در این شرایط بوجود خواهد آورد تشریح کرد و نظر مرا جویا شد. بااینکه من شخصاً موافق نظر قره‌باغی و شریک نگرانی‌های او بودم در اجرای دستور واشنگتن برای حمایت از حکومت بختیار از نظرات نخست‌وزیر حمایت کردم و برای جلوگیری از استعفای قره‌باغی حداکثر تلاش خود را بکار بردم. گفتگوی ما بیش از نیم ساعت به‌طول انجامید و سرانجام قره‌باغی استعفانامهٔ خود را در جیب گذاشت و با احترام نظامی از ما خداحافظی کرد. پس از رفتن قره‌باغی، بختیار به گرمی از من تشکر کرد و سپس گفت با تدابیری که پیش‌بینی کرده پس از مراجعت آیت‌الله خمینی اوضاع به نفع حکومت او تغییر خواهد نمود.

«در این موقع زنگ تلفن به صدا درآمد و بختیار با طرف مقابل خود گفتگوی پرهیجانی داشت. در پایان این مکالمه بختیار با حالتی ذوق‌زده گفت که طرف صحبت او مهدی بازرگان بوده و قرار شده است روز بعد در منزل یکی از رؤسای سابق مجلس که نزدیک سفارت است با هم ملاقات کنند. این خانه در مجاورت یک استادیوم ورزشی قرار داشت که بختیار تظاهراتی به طرفداری از حکومت خود در آنجا ترتیب داده بود.

«از سوی دیگر من اطلاع داشتم که بین رهبران نیروهای انقلابی و نظامیان مذاکراتی در جریان است. همچنین بین ژنرال مقدم رئیس جدید ساواک و نمایندگان مهدی بازرگان مذاکراتی به عمل آمده بود و بازرگان شخصاً با قره‌باغی و مقدم ملاقات کرده بود. بختیار ظاهراً از این تماس‌ها اطلاع داشت، ولی برای من روشن نبود که باوجود این فعالیت‌ها چگونه به رویاروئی نظامیان و نیروهای انقلابی می‌اندیشد. بطور کلی در اعمال بختیار و نقشه‌های او برای مقابله با نیروهای انقلابی پس از بازگشت آیت‌الله خمینی ارتباط منطقی وجود نداشت.

«در همین روزها بختیار اعلام کرد که قصد دارد برای ملاقات با آیت‌الله خمینی به پاریس برود و مقدمات امر هم ظاهراً فراهم شده بود. اما پس از آنکه بختیار برنامه خود را برای مسافرت به پاریس و ملاقات با آیت‌الله خمینی علنی ساخت آیت‌الله هم شرایط خود را اعلام کرد. یکی از این شرایط استعفای بختیار از نخست‌وزیری بود که خودبخود موضوع ملاقات را منتفی می‌ساخت. این واقعه فقط چند روز قبل از بازگشت پیروزمندانهٔ آیت‌الله خمینی به ایران بیش از پیش بر ابهام و آشفتگی اوضاع افزود.[۸۳]

تشبیه بختیار به «دون کیشوت»، که در ابتدای نوشتهٔ سولیوان دربارهٔ او آمده است، شاید کمی مبالغه‌آمیز باشد. اگر بخواهیم واقع‌بینانه دربارهٔ او قضاوت کنیم بختیار با یک رشته محاسبات غلط و خوش‌باوری دربارهٔ امکاناتی که در پیش روی خود داشت مسئولیت خطیر نخست‌وزیری را در آن شرایط پذیرفت. به عقیدهٔ نویسنده، او اعتقادی به نظام سلطنتی نداشت و بر این باور بود که پس از خروج شاه از کشور می‌تواند با دادن امتیازاتی از قبیل انحلال ساواک و لغو سانسور مطبوعات و آزادی زندانیان سیاسی و دستگیری مقامات رژیم گذشته و قطع رابطه با اسرائیل و لغو قراردادهای نظامی با آمریکا نظر مساعد رهبر انقلاب را بطرف خود جلب کند و چه‌بسا که گمان می‌کرد در جریان تغییر رژیم و انتقال قدرت می‌تواند در مقام رئیس جمهور یا نخست‌وزیر رژیم جدید قرار بگیرد. تلاش او برای رفتن به پاریس و ملاقات با امام نیز فراهم ساختن مقدمات چنین تغییر و تحولی بود. و حتی پس از آنکه امام به دلایل اصولی او را در مقام نخست‌وزیری به‌حضور نپذیرفتند آمادگی خود را برای تهیهٔ مقدمات تغییر قانون اساسی براساس دمکراتیک، یعنی تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر نظام سلطنتی به جمهوری اعلام داشت.

۸۳- مأموریت در ایران... صفحات ۱۷۲-۱۶۶.

۹

تلاش بی‌ثمر بختیار

نقشهٔ کودتا و توطئه دستگیری امام

دوران حکومت ۳۷ روزهٔ بختیار را می‌توان به سه دورهٔ مشخص: از قبول مسئولیت نخست‌وزیری تا خروج شاه، از خروج شاه تا بازگشت امام خمینی، و از بازگشت امام تا سقوط رژیم که همان دههٔ فجر باشد تقسیم نمود. امام خمینی بلافاصله پس از تشکیل دولت بختیار، این دولت را غیرقانونی خواندند و در پیام مهمی که به‌تاریخ ۲۲ دی ۱۳۵۷ از پاریس فرستادند تشکیل شورای انقلاب اسلامی و چگونگی انتقال حکومت را اعلام داشتند. این پیام یکی از اسناد مهم انقلاب اسلامی است که مسیر انقلاب را تا پیروزی نهائی تعیین کرده و بیهوده بودن تلاش‌های بختیار را برای ایجاد نوعی تفاهم و همکاری با نیروهای انقلابی در مقام نخست‌وزیر منصوب شاه پیشاپیش نمایان می‌سازد. متن این پیام مهم به شرح زیر است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سلام و تحیت بر ملت قهرمان و شریف ایران. سلام بر شهدای راه حق. اکنون که رمز پیروزی ملت شجاع نزدیک می‌شود، اکنون که خونهای پاک عزیزان بیگناهی که برای دفاع از حق و حقیقت بدست جلادان خون‌آشام شاه به زمین ریخته شده است بارور می‌گردد لازم می‌دانم مراتب ذیل را به اطلاع ملت ایران و مردم جهان برسانم:

۱ـ برحسب حق شرعی و براساس رأی اعتماد اکثریت قاطع مردم ایران که نسبت به اینجانب ابراز شده است درجهت تحقق اهداف اسلامی ملت، شورائی بنام

شورای انقلاب اسلامی مرکب از افراد باصلاحیت و مسلمان و متعهد و مورد وثوق موقتاً تعیین شده و شروع به‌کار خواهند کرد. اعضای این شورا در اولین فرصت مناسب معرفی خواهند شد. این شورا موظف به انجام امور مشخص و معینی شده است و از آن‌جمله مأموریت دارد تا شرایط تأسیس دولت انتقالی را مورد بررسی و مطالعه قرار داده و مقدمات اولیهٔ آنرا فراهم سازد. دولت موقت در اولین فرصت که مناسب و صلاح دانسته شود به ملت معرفی و شروع به کار خواهند نمود. دولت جدید موظف به انجام مراتب زیر است:

۱ـ تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم به‌منظور تصویب قانون اساسی جدید جمهوری اسلامی.

۲ـ انجام انتخابات براساس مصوبات مجلس مؤسسان و قانون اساسی جدید.

۳ـ انتقال قدرت به منتخبین جدید.

۲ـ دولت کنونی که منصوب شاه مخلوع و مجلسین غیرقانونی می‌باشد هرگز مورد قبول مردم نخواهد بود و همکاری با این دولت غاصب به هرشکل و به هرنحوی شرعاً حرام و قانوناً جرم است. همانطوریکه کارمندان محترم و مبارز بعضی از وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی عمل کرده‌اند باید از اطاعت وزرای غاصب سرپیچی نمود و در صورت امکانات، آنان را به وزارتخانه‌ها راه ندهند. خواست ملت مظلوم ایران تنها رفتن شاه و برچیده شدن بساط نظام سلطنتی نیست، بلکه مبارزهٔ ملت ایران تا استقرار جمهوری اسلامی که متضمن آزادی ملت و استقلال کشور و تأمین عدالت اجتماعی باشد ادامه خواهد داشت. تنها با رفتن شاه و انتقال قدرت به ملت است که آرامش به کشور عزیزمان باز خواهد گشت. تنها با استقرار حکومت عدل اسلامی مورد تأیید و پشتیبانی مردم و با شرکت فعالانهٔ همهٔ ملت است که می‌توان خرابی‌های عظیم فرهنگی و اقتصادی و کشاورزی و اجتماعی که شاه بوجود آورده است جبران نموده و نوسازی مملکت را به نفع طبقات زحمتکش و مستضعف آغاز نمود.

۳ـ احتمال این هست که شاه خائن که روزهای رفتن او نزدیک است دست به حیلهٔ جدیدی بزند که آن کودتای نظامی است، که کراراً تذکر داده‌ام که این آخرین حربهٔ اوست، لکن خود او می‌داند که در ارتش به جز تنی چند سرسپرده و خونخوار که از قرار مذکور در پست‌های مهم مستقر شده‌اند بقیهٔ جناح‌های شریف

ارتش به این سرسپردگان اجازه نخواهد داد تا دست به چنین جنایتی که مخالف با ملیت و مسلمانی آنان است بزنند. من برحسب وظیفهٔ الهی و ملی خود به ارتش ایران هشدار می‌دهم و از صاحب‌منصبان و درجه‌داران می‌خواهم که در صورتیکه چنین توطئه‌ای درکار باشد از آن جلوگیری کنند و راضی نشوند که چند نفر خونخوار، ملت شریف ایران را به خاک و خون بکشند. این وظیفهٔ الهی شما ارتش محترم است که در صورت فرمانبرداری از این خائنان بالفطره پیش خدای تبارک و تعالی مسئول و در جوامع بشریت محکوم و مورد نفرین نسلهای آتیه خواهید بود. بر ملت شجاع ایران است که خود را در مقابل چنین توطئه‌ای به هر وسائ ممکن مجهز کنند. ملت ایران موظف است که به درجه‌داران و افسران و صاحب‌منصبان شریف احترام بگذارد. باید توجه داشته باشند که چند نفر ارتشی خائن نمی‌توانند اکثریت ارتش را آلوده کنند. حساب این چند نفر ارتشی خونخوار معلوم است و از حساب ارتش ایران جداست. ارتش از ملت است و ملت از ارتش و با رفتن شاه خللی بر آن وارد نخواهد شد.

۴ـ ملت شریف ایران باید تا نتیجهٔ نهائی دست از مبارزات پرشور خود برندارند که نمی‌دارند. باید به اعتصابات و تظاهرات ادامه دهند و درصورتیکه چماق‌بدستان و یا مفسدین به آنها حمله کردند می‌توانند دفاع از خود کنند اگرچه منتهی به قتل آنان شود. از خداوند تعالی نصرت اسلام و نابودی مخالفین ملت شریف ایران را خواهانم.

والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته

روح‌الله الموسوی الخمینی

دو روز پس از صدور این پیام، که علاوه بر انتشار متن آن در روزنامه‌ها، در صدها هزار نسخه تکثیر و توزیع، و مخصوصاً بدست سربازان و افسرانی که در خیابانها مستقر بودند داده شد، شاه تصمیم قطعی خود را به مسافرت اعلام نمود و اعضای شورای سلطنت روز ۲۴ دیماه به شرح زیر تعیین شدند:

دکتر شاهپور بختیار (نخست‌وزیر)، دکتر محمد سجادی (رئیس مجلس سنا)، دکتر جواد سعید (رئیس مجلس شورای ملی)، سیدجلال تهرانی (سناتور سابق)، محمدعلی وارسته (وزیر دارائی اسبق)، عبدالله انتظام (رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت)، علیقلی اردلان (وزیر دربار)، دکتر علی‌آبادی (دادستان سابق) و

ارتشبد عباس قره‌باغی (رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران).

جلسهٔ شورای سلطنت عصر روز یکشنبه ۲۴ دیماه در حضور شاه تشکیل شد. قره‌باغی که بعد از انتصاب بختیار به مقام نخست‌وزیری از طرف شاه به ریاست ستاد کل منصوب شده و به مناسبت همین سمت به عضویت شورای سلطنت انتخاب شده بود در خاطرات خود از جلسهٔ شورای سلطنت در حضور شاه چنین می‌نویسد:

«قبل از ساعت ۱۶ (روز یکشنبه ۲۴ دیماه ۱۳۵۷) وارد کاخ نیاوران شدم. در هال و دم درب اطاق انتظار، آجودان کشیک کاخ و چند نفر از درباریان ایستاده بودند و باعجله اظهار کردند «تیمسار، اعلیحضرت می‌خواهند امشب حرکت کنند» و با اصرار تقاضا داشتند که کاری کنید بلکه امشب نروند و با ناراحتی می‌گفتند «اساساً ما آمادگی نداریم و غافلگیر شده‌ایم». گفتم من که با اصل مسافرت مخالفم، حتماً با بقیه هم صحبت خواهم کرد، بلکه به عقب بیفتد.

«اطاقی که برای تشکیل شورای سلطنت درنظر گرفته بودند جنب دفتر اعلیحضرت و اطاقی بود که معمولاً شوراها در حضور شاهنشاه در آنجا تشکیل می‌شد. وقتی وارد اطاق شدم بیشتر اعضاء شورا حضور داشتند. من برای اولین‌بار با آقایان: وارسته، انتظام و دکتر علی‌آبادی آشنائی پیدا می‌کردم. بعد از معرفی دور میز نشستیم. هر یک از آقایان گله‌ای از گذشته داشتند که بیان می‌کردند. به‌عنوان نمونه اظهارات آقای وارسته به علت ارتباط با ریشهٔ بحران ایران ذکر می‌گردد:

«آقای وارسته با یک صدای آرام و آمیخته با تأسف و تأثر چنین تعریف کرد: بعدازظهر ۱۶ خردادماه ۱۳۴۲ بود که عده‌ای از رجال به دعوت تلفنی آقای علاء وزیر دربار وقت، در وزارت دربار گرد آمدیم. بدواً مرحوم علاء اظهار نمود دو روز است مملکت دچار هرج و مرج شده است و در شهرها ناامنی ایجاد شده و مردم تظاهراتی علیه دولت و به نفع روحانیت می‌نمایند. زدوخوردهای شدیدی بین مردم و نیروهای انتظامی رخ داده است که متأسفانه عده‌ای کشته و تعدادی هم مجروح شده‌اند و این وضع نمی‌تواند ادامه پیدا نماید. امروز از آقایان دعوت کرده‌ایم که نظرات شما رجال قدیمی مملکت را که مورد اعتماد مردم می‌باشید و سوابق طولانی در خدمت به کشور دارید دریافت نموده و بررسی نمائیم که برای آرامش مردم چه باید کرد؟ من اظهار کردم در قدیم که مردم از روش حکومت ناراضی بودند و شکایات و اعتراضات زیاد می‌شد و یک چنین بحرانی پیش می‌آمد دولت مستعفی می‌گردید و رجالی مانند

مؤتمن‌الملک ومستوفی‌الممالک مصدر کار می‌شدند و چون مردم به آنها اعتماد داشتند و می‌دانستند که این اشخاص خدمتگزار مردم هستند آرام می‌گرفتند و با خیال راحت به سر کار خود می‌رفتند. لازم است که در این‌موقع حساس هم دولت مستعفی گشته کسی سر کار بیاید که مورد نظر مردم باشد و دولت آینده هم از روحانیت دلجوئی نماید.

«آقای وارسته اضافه کرد که: آقای عبدالله انتظام هم ضمن تأیید مطالب من اظهاراتی نمود و گفت مقتضی نبود که اعلیحضرت به قم رفته، در میدان آن شهر اظهاراتی علیه روحانیت بنمایند. این سخنرانی اعلیحضرت موجب کدورت روحانیت شده است، لازم است ترتیبی داده شود که از روحانیت رفع کدورت شود. گویا پس از خاتمهٔ جلسه سپهبد یزدان‌پناه یا یکی دیگر از حاضرین شرفیاب شده و اظهار نموده که اعلیحضرتا چه نشسته‌اید که در منزل خودتان علیه شما گفتگو می‌نمایند و دولت تعیین می‌کنند و شما اطلاعی ندارید. اعلیحضرت پس از اطلاع از این جریان اظهار نموده بودند که این رجال را باید در توالت انداخته و سیفون را کشید!... بعدها مرحوم علاء از وزارت دربار معزول گردید. همچنین انتظام از شرکت نفت کنار گذاشته شد و من و سایرین هم مورد غضب بودیم تا به‌حال...

«نخست‌وزیر آخرین نفر بود که وارد اطاق شد. رئیس تشریفات حضور اعضاء را به عرض اعلیحضرت رسانید. چند لحظه بعد شاهنشاه وارد جلسه شدند و بعد از دادن اجازهٔ نشستن به حاضرین شروع به صحبت کرده مطالبی فرمودند که خلاصهٔ آن به شرح زیر می‌باشد:

«آقایان در جریان هستند که دولت برابر قانون اساسی تشکیل شده و رئیس دولت از قانون اساسی پشتیبانی می‌نماید. به ارتش هم دستور داده‌ایم که از دولت پشتیبانی کند. برابر قانون اساسی لازم بود که شورای سلطنت تشکیل شود تا درمدت مسافرت‌ما برابر قانون وظایفش را انجام بدهد. امیدواریم به این ترتیب دولت موفق شود به اعتصابات و اغتشاشات خاتمه داده و آرامش را در کشور برقرار نماید». بعد رو به رؤسای مجلسین سنا و شورا کرده فرمودند: فکر نمی‌کنم اشکالی در رأی اعتماد مجلسین به دولت باشد. آقای دکتر محمد سجادی رئیس مجلس سنا اظهار داشت: باتوجه به نظر کلی اکثریت مجلس فکر می‌کنم فردا رأی اعتماد به دولت داده شود. آقای دکتر جواد سعید رئیس مجلس شورای ملی هم اظهار نمود: باتوجه به بحران و اوضاع و احوال کشور اشکالی به‌نظر نمی‌رسد. پس‌فردا نماینده‌گان به دولت رأی خواهند داد.

سپس نخست‌وزیر قدری در کلیات صحبت کرد و اطمینان داد که بزودی به اغتشاشات و اعتصابات خاتمه داده خواهد شد و استدعا نمود که مسافرت اعلیحضرت بعد از رأی اعتماد مجلسین صورت گیرد. شاهنشاه نظر اعضای شورای سلطنت را خواستند. همگی تأیید کردیم که بهتر است بعد از رأی اعتماد مجلسین به دولت، اعلیحضرت به مسافرت تشریف ببرند. بدین ترتیب پیش‌بینی شد که روز دوشنبه ۲۵ دیماه مجلس سنا و روز سه‌شنبه ۲۶ دیماه مجلس شورای ملی به دولت رأی خواهند داد. بنابراین مسافرت اعلیحضرت نیز به روز چهارشنبه ۲۷ دیماه ۱۳۵۷، بعد از رأی اعتماد مجلسین به دولت موکول گردد. اعلیحضرت این پیشنهاد را تصویب فرمودند...»[۸۴]

باوجود این تصمیم، شاه که در آن روزها به دلایل نامعلومی فوق‌العاده هراسان و شتابزده بود مسافرت خود را یک روز جلو انداخت و تصمیم گرفت روز سه‌شنبه بلافاصله پس از رأی اعتماد مجلس شورای ملی به دولت از کشور خارج شود. از رئیس مجلس خواسته شد بحث در برنامهٔ دولت را کوتاه کرده و اعلام رأی کند و بختیار نیز پس از اخذ رأی اعتماد مستقیماً از مجلس عازم فرودگاه شد تا در مراسم بدرقهٔ شاه شرکت نماید.

شاه با حالتی پریشان، درحالیکه بزحمت جلو گریهٔ خود را می‌گرفت از کسانی که برای بدرقهٔ او به فرودگاه آمده بودند خداحافظی کرد. از اعضای خاندان سلطنتی فقط یک نفر، همسرش فرح با او بود، بقیه همگی در جریان انقلاب ایران را ترک گفته بودند. شاه قبل از حرکت ضمن مصاحبهٔ کوتاهی به خبرنگاران داخلی گفت «همانطور که موقع تشکیل این دولت گفته بودم، مدتی است که احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم پس از اینکه خیالم راحت شود و دولت مستقر گردد به مسافرت خواهم رفت. این سفر اکنون آغاز می‌شود و تهران را به سوی آسوان در مصر ترک می‌کنم. امروز با رأی مجلس شورای ملی که پس از رأی سنا داده شد، امیدوارم که دولت بتواند هم به جبران گذاشته و هم در پایه‌گذاری آینده موفق بشود و برای این کار ما مدتی به همکاری و حس وطن‌پرستی به معنی اشد کلمه احتیاج داریم. اقتصاد ما باید راه بیفتد. مردم باید زندگی عادی‌شان شروع شود و پایه‌ریزی بهتری برای آینده بکنیم. سخن دیگری غیر از حفظ وضع مملکت و انجام وظیفه براساس

۸۴ـ اعترافات ژنرال... صفحات ۱۷۴ـ۱۷۱.

میهن‌پرستی ندارم...»

قره‌باغی دربارهٔ چگونگی عزیمت شاه می‌نویسد «تشریفات نظم و ترتیب همیشگی را نداشت. برخلاف مسافرتهای گذشته امام جمعهٔ تهران هم حاضر نبود! اعلیحضرت بعد از خداحافظی از نخست‌وزیر، رؤسای مجلسین سنا و شورا، چند نفر دیگر و من، درحالی که خیلی متأثر بودند به طرف هواپیما حرکت کردند. در این‌موقع تعدادی از افسران و مأمورین مخصوص گارد شاهنشاهی و آشیانهٔ سلطنتی در مسیر راه اطراف اعلیحضرتین را گرفته به نشانی خداحافظی دست‌های اعلیحضرت و شهبانو را می‌بوسیدند(!) و یکی از آنها نزدیک پلهٔ هواپیما قرآن در دست گرفته بود که اعلیحضرتین برحسب سنت از زیر آن عبور کرده و آنرا به رسم احترام ببوسد(!) هرچه اعلیحضرت به هواپیما نزدیکتر می‌شدند از دیدن این احساسات بیشتر متأثر می‌گردیدند. صحنهٔ بسیار دلخراشی بود(!) تااینکه بعد از بوسیدن قرآن از پله‌های هواپیما بالا رفتند... و سپس داخل هواپیما شده و در جای خلبان قرار گرفتند... اعلیحضرت شخصاً هواپیما را هدایت و خاک ایران را ترک کردند. در حال نگرانی در افق به هواپیما که در آسمان ایران از نظر دور می‌شد نگاه می‌کردم تااینکه ازنظر ناپدید شد. ساعت یک و ده دقیقه بعدازظهر روز سه‌شنبه ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ بود...»[۸۵]

ساعت دو بعدازظهر روز سه‌شنبه ۲۶ دیماه، که رادیو خبر خروج شاه را اعلام کرد، بقول پارسونز سفیر انگلیس در ایران در زمان انقلاب «ناگهان همهٔ شهر از شادی منفجر شد». مردم به خیابانها ریختند و مجسمه‌های شاه و پدرش در تمام میادین تهران، با برنامه‌ایکه ظاهراً از پیش تنظیم شده بود، سرنگون گردید. به دستور بختیار سربازانی که در خیابانها و میادین شهر مستقر شده بودند در برابر تظاهرات مردم و تخریب و سرنگونی مجسمه‌ها عکس‌العملی نشان ندادند. تهران شبی پرهیجان، اما بدون درگیری و خونریزی را پشت سر نهاد، ولی تظاهرات در بعضی از شهرستانها به مناسبت رفتن شاه بدون حادثه نبود. خونین‌ترین برخورد در اهواز رخ داد که بدنبال تظاهرات مردم در اطراف سربازخانه‌ها، عده‌ای از درجه‌داران و افسران با تانک به خیابانها ریخته و به طرف مردم آتش گشودند.

۸۵ـ اعترافات ژنرال... صفحات ۱۸۳ـ۱۸۲.

پیام‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی از این تاریخ به‌بعد توجه بیشتری به نیروهای نظامی معطوف داشته و علاوه بر اینکه نظامیان را مستقیماً مخاطب قرار می‌دهد ناظر بر رفتار مردم در برابر نیروهای نظامی و انتظامی است. در اولین پیام امام پس از خروج شاه از ایران که به تاریخ ۲۷ دیماه ۱۳۵۷ ارسال شده پس از تبریک به ملت ایران به مناسبت «فرار محمدرضا پهلوی که طلیعهٔ پیروزی و سرلوحهٔ سعادت و دست یافتن به آزادی و استقلال است» این دستورات خطاب به طبقات مختلف مردم، ازجمله نیروهای نظامی و انتظامی صادر شده است:

۱- بر جوانان غیور در سراسر کشور لازم است برای حفظ نظم با آن‌دسته از قوای انتظامی که اکنون به آغوش ملت بازگشته‌اند با تمام نیرو همکاری کنند و باکمال قدرت و جدیت نگذارند که بدخواهان و منحرفین آشوب و ناامنی ایجاد نمایند.

۲- به تظاهرات و شعارهای پرشور علیه رژیم سلطنتی و دولت غاصب ادامه دهند و اگر منحرفین و مخالفین اسلام بخواهند اخلالی بوجود آورند و نظم را بهم زنند جوانان جلوگیری کنند. باید ملت بداند که هر انحراف بر شعاری که مخالف مسیر ملت است بدست عمال شاه مخلوع و عمال اجانب تحقق می‌یابد. من از جمیع اشخاصی که انحرافی داشته‌اند، و با گرایش به بعضی از مکتبهای انحرافی داشته‌اند تقاضا دارم که به آغوش اسلام که ضامن سعادت آنان است برگردند، که ما آنها را برادرانه می‌پذیریم. در این موقع حساس که کشور جنگزدهٔ ما بیش از هر زمانی به اتفاق و اتحاد احتیاج دارد باید سعی شود که از هر اختلافی احتراز شود.

۳- دولت موقت برای تهیهٔ مقدمات انتخابات مجلس مؤسسان بزودی معرفی می‌شود و به‌کار مشغول خواهد شد. وزارتخانه‌ها موظفند که آنان را پذیرفته و با آنان صمیمانه همکاری کنند. اینجانب به صلاح وزراء غیرقانونی می‌دانم که برکناری خود را اعلام کنند و خود را در مسیر ملت قرار دهند.

۴- به جمیع نیروهای انتظامی و زمینی و هوائی و دریائی و صاحب‌منصبان و درجه‌داران ارتش و ژاندارمری و غیر آنان توصیه می‌کنم که دست از حمایت محمدرضا پهلوی که مخلوع است و به کشور برنمی‌گردد و در خارج نیز با نفرت مردم مواجه است بردارند و به ملت بپیوندند که صلاح دنیا و دین آنان در آن است. اینجانب از همهٔ طبقات خصوصاً حضرات علمای اعلام در این موقع حساس تشکر می‌کنم و سلامت و سعادت همگان را از خداوند متعال خواستارم و وحدت

کلمه را همیشه، خصوصاً تا برانداختن رژیم شاهنشاهی و استقرار حکومت جمهوری اسلامی امیدوارم.[۸۶]

در پیام امام خمینی چند نکته شایان توجه است: بندهای اول و چهارم پیام ناظر بر رفتار مردم با نیروهای نظامی و انتظامی و دعوت از نیروهای نظامی و انتظامی برای قطع حمایت از رژیم سلطنتی و همراهی با انقلاب است، که با انتشار متن پیام در روزنامه‌ها و پخش آن بین نیروهای مسلح، بخصوص بعد از رفتن شاه تأثیر زیادی برجای گذاشت. بند دوم هشداری از طرف امام دربارهٔ فعالیت گروهها و مکتبهای انحرافی است که بخصوص در ماههای آخر انقلاب بشدت فعال شده بودند و آیت‌الله مطهری که از طرف امام به ریاست شورای انقلاب برگزیده شده بود بیش از همه در این خصوص اظهار نگرانی می‌نمود. بند سوم پیام نیز، که مربوط به تشکیل دولت موقت و تهیهٔ مقدمات انتخابات مجلس مؤسسان می‌باشد، از اطمینان کامل امام به پیروزی انقلاب، در شرایطی که دولت بختیار تازه شروع به کار کرده و صحبت از احتمال کودتای نظامی در صورت عدم موفقیت وی در میان بود، حکایت می‌کند.

ژنرال هایزر در خاطرات خود به طرح یک کودتای نظامی، بلافاصله پس از خروج شاه از ایران اشاره کرده و می‌نویسد:

«...نیم ساعت پس از خروج شاه صدای هلی‌کوپتر تیمسار قره‌باغی را شنیدم که به ستاد برمی‌گشت. او رنگ‌پریده به‌نظر می‌آمد... او ناراحتی خود را بازگو کرد و گفت که شاه و شهبانو آشکارا گریه کردند...

«نمی‌دانستم چگونه کارها را انجام بدهم. آیا می‌بایست به آنها شوک وارد کنم تا اندیشهٔ رفتن شاه را از سرشان بیرون کنم یا لازم بود که همدردی خود را که واقعاً احساس می‌کردم به آنها نشان دهم و آنها را همراهی کنم؟ تصمیم گرفتم بگذارم هرچه در دل دارند بیرون بریزند... آنها هنوز به فکر این بودند که آن شب کودتای نظامی راه بیندازند و روی آن بحث می‌کردند ـ قرار گذاشته بودند ساعت ۲/۵ صبح کودتا کنند ـ اما بهرحال خیلی مشکل نبود که آنها را از این کار منصرف کنم. کافی بود دو سئوال دربارهٔ برنامه‌ریزی می‌کردم: نخست‌وزیر چه اشکالی دارد؟ چه کسی می‌خواست رهبری کشور را به‌عهده گیرد؟

۸۶ـ پیام انقلاب... جلد سوم. صفحات ۲۷۳ـ۲۷۱.

«آنها شروع کردند به حدس زدن دربارهٔ حرکت بعدی (امام) خمینی. این‌موضوع به یک بحث بسیار تند و فشرده‌ای تبدیل شد. آنها مطمئن بودند که او بزودی خواهد آمد. چه‌چیز او را باز می‌دارد؟ چرا او اکنون برنمی‌گردد؟ بحث طوری شد که من مجبور شدم کمی تند شوم. گفتم ما اکنون آماده‌ایم که قدرت خود را در حمایت از بختیار به آزمایش بگذاریم. برنامه‌های کافی برای آن کار را هم داریم. قره‌باغی و ربیعی هر دو با گشاده‌روئی از نظر من استقبال کردند. پاسخ آنها این بود: بله ژنرال، شاه به ما گفت که به شما اعتماد کنیم، گوش بدهیم و از شما اطاعت نمائیم!

«کلمهٔ «اطاعت» برای من جدید بود. مرا تکان داد. دوباره پرسیدم چه می‌گویند. همهٔ آنها آنرا تأیید کردند. این کمی سنگین بود. زیرا من مطمئن بودم که دولت من نمی‌خواهد اینقدر پیش بروم. چندین‌بار به من در مورد دخالت زیاد هشدار داده بودند. ازطرف دیگر واشنگتن به من فشار می‌آورد که کارها را درست و به‌موقع انجام دهم.

«صحبت ما به مطالب معمولی کشیده شد. اما من قصد نداشتم پیش از منصرف کردن آنها از اقدام نظامی آنجا را ترک کنم... ناگهان از همهٔ آنها پرسیدم آیا باز هم قرار است امشب دست به کودتای نظامی احمقانه بزنیم؟ آیا کاملاً متوجه هستید که ما برنامه‌ریزی‌های لازم را برای نیل به موفقیت نداریم؟... به من اطمینان دادند که کاری از این نوع انجام نخواهند داد... آقای بختیار هنوز بر سر کار بود و ما می‌بایست او را حمایت می‌کردیم...»[۸۷]

ژنرال هایزر سپس گفتگوی تلفنی آن‌شب خود را با براون وزیر دفاع و برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر شرح داده و می‌نویسد «وزیر دفاع در مورد احتمال کودتا از من سئوال کرد، گفتم گروه (فرماندهان نظامی) تا مرحلهٔ تعیین زمان آن پیش رفته بودند اما الان با اطمینان می‌توانم بگویم که هرگز کودتائی امشب اتفاق نخواهد افتاد. گروه آماده هستند تا به بختیار فرصت بدهند... دکتر برژینسکی وارد گفتگو شد و به من تأکید کرد که شق کودتا را باز بگذارم. او به ارزش برنامه‌ریزی من در این مورد اشاره نمود. او گفت با این کار ما می‌توانیم جناح مخالف را بترسانیم و آنها را وادار به

۸۷ـ مأموریت مخفی ژنرال هایزر در تهران (خاطرات ژنرال هایزر). ترجمهٔ سید محمدحسین عادلی. مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا. چاپ اول ۱۳۶۵. صفحات ۲۲۲ـ۲۲۰.

حمایت از بختیار بکنیم. چون آنها خواهند دانست که شق دیگر غیر از بختیار ارتش است... او گفت که این کار ممکن است آیت‌الله را وادار کند که دوباره دربارهٔ مراجعت به ایران فکر کند».[۸۸]

اما همانطور که می‌دانیم این پیش‌بینی‌ها همه غلط از آب درآمد: اعتصابات و تظاهرات گسترش یافت، امام خمینی روز سی‌ام دیماه ۱۳۵۷ در پیامی خطاب به ملت ایران اعلام داشتند که بزودی به ایران مراجعت خواهند نمود، سیدجلال تهرانی که به ریاست شورای سلطنت انتخاب شده بود برای ملاقات با امام به پاریس رفت، ولی امام پذیرفتن وی را موکول به استعفا از شورای سلطنت نموده و تأکید کردند که در استعفانامهٔ خود باید غیرقانونی بودن شورای سلطنت را قید نماید. سیدجلال به این شرط گردن نهاد و با قید این‌جمله در استعفانامهٔ خود که «برای احترام به افکار عمومی باتوجه به فتوای حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی دامه‌بر کاته مبنی بر غیرقانونی بودن شورای سلطنت آن را غیرقانونی دانسته کناره‌گیری کردم». روز اول بهمن ۱۳۵۷ به حضور امام رسید.

اعلام استعفای سیدجلال تهرانی از عضویت و ریاست شورای سلطنت ضربهٔ روحی سنگینی به باقیماندهٔ طرفداران رژیم سلطنتی در ایران، بخصوص فرماندهان نظامی بود. در همان روز اول بهمن که این خبر انتشار یافت، اعلام شد که امام خمینی در چند روز آینده به ایران مراجعت خواهند کرد و تاریخ احتمالی بازگشت ایشان به ایران روز جمعه ششم بهمن اعلام گردید. خبر بازگشت امام خمینی وحشت زیادی در میان فرماندهان نظامی بوجود آورد و ژنرال هایزر که مرتباً با فرماندهان جلسه داشت طی گزارشی به واشنگتن وحشت نظامیان را از حوادثی که ممکن است پس از بازگشت امام خمینی رخ دهد منعکس ساخت. برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر در خاطرات خود به این گزارش‌ها اشاره کرده و می‌نویسد «روز ۲۲ ژانویه (دوم بهمن ۵۷) هایزر گزارش داد که احتمال بازگشت آیت‌الله خمینی خطر بالقوه‌ای برای سقوط کامل رژیم به‌شمار می‌رود و بختیار در زیر موجی که پس از بازگشت وی برخواهد خاست مدفون خواهد شد. هایزر در همین گزارش با لحن بدبینانه‌ای نسبت به قابلیت فرماندهان نظامی برای

۸۸- مأموریت مخفی ژنرال هایزر در تهران... صفحات ۲۲۵-۲۲۴.

ادارهٔ امور کشور در صورت اقدام به کودتا و بدست گرفتن حکومت اظهار تردید کرده بود. هایزر روز ۲٤ ژانویه مجدداً نگرانی‌های فزایندهٔ نظامیان را دربارهٔ مراجعت آیت‌الله خمینی منعکس کرد و در گزارش بعدی خود نوشت که بازگشت آیت‌الله خمینی به احتمال زیاد به سقوط بختیار منجر خواهد شد. هایزر در همین گزارش برای اولین‌بار نوشت که به نظر او با ورود آیت‌الله خمینی به تهران و حوادثی که بدنبال خواهد آورد لحظهٔ مناسب برای حرکت نظامی فرا می‌رسد. هایزر در گزارش خود افزوده بود که سولیوان با نظر او موافق نیست...»[۸۹]

واکنش بختیار در مقابل خبر بازگشت قریب‌الوقوع امام خمینی تشکیل جلسهٔ اضطراری شورای امنیت ملی با حضور فرماندهان نیروها و دستور بستن فرودگاه مهرآباد بروی هواپیماها بود. همزمان با این تصمیم، این احتمال هم درنظر گرفته شده بود که ممکن است امام خمینی به دستور بستن فرودگاه مهرآباد از طرف دولت اعتنا نکرده و از پیروان خود بخواهد فرودگاه را بازکنند. تصمیمات خطرناکی که برای مقابله با این احتمال اتخاذ شده بود در آن‌موقع فاش نشد، ولی بعداً در خاطرات بعضی از مقامات آمریکائی که در جریان این تصمیمات قرار گرفته بودند انعکاس یافت. ازجمله کسانی که در این‌مورد مطالبی نوشته، برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا در جریان انقلاب ایران است که در بخشی از خاطرات خود از دوران خدمت در کاخ سفید می‌نویسد:

«روز ۲۲ ژانویه (دوم بهمن ۵۷) براون از قول هایزر گزارش داد که بختیار طرحی برای مقابله با تهدید خمینی دارد و تصمیم گرفته است هنگام بازگشت آیت‌الله به تهران هواپیمای او را از مسیر منحرف کرده وی را دستگیر نماید. مسئله برای ما این بود که آیا ما می‌توانیم بختیار را در اجرای این برنامه تشویق و تأیید کنیم. این موضوع در دو روز بعد بین ونس و براون و من مورد بحث قرار گرفت و هنوز گفتگوی ما در این‌مورد بجائی نرسیده بود که وصول پیام تازه‌ای از طرف هایزر و سولیوان کار را دشوارتر کرد. هایزر و سولیوان در این پیام که بتاریخ ۲۳ ژانویه مخابره شده بود از ما می‌خواستند که در دستورات قبلی خود تجدیدنظر کرده به آنها اجازه بدهیم برای تشکیل یک حکومت ائتلافی و سازش بین نظامیان و رهبران مذهبی دست بکار شوند.

۸۹- توطئه در ایران... صفحات ۱٤٦-۱٤٥.

ونس بطور جدی طرفدار این پیشنهاد بود و من قویاً با آن مخالفت می‌کردم. دربارهٔ تصمیم بختیار برای دستگیری آیت‌الله خمینی هنگام ورود به ایران هم بین من و ونس اختلاف‌نظر شدیدی بروز کرد. ونس بشدت مخالف چنین کاری بود و می‌گفت ما فقط باید بطریقی به آیت‌الله خمینی توصیه کنیم که از مراجعت به ایران در این شرایط خودداری کند و به بختیار هم بگوئیم که رویارویی او با خمینی برای هر دو آنها مصیبت‌بار خواهد بود. من و براون با این نظر مخالف بودیم و می‌گفتیم حالا که بختیار اراده کرده است کاری انجام دهد باید او را تقویت کنیم.

«در روزهای ۲۳ و ۲٤ ژانویه ما چند جلسه برای بحث دربارهٔ این مسائل تشکیل دادیم و سرانجام مطلب را نزد رئیس‌جمهوری عنوان کردیم. واکنش اولیه کارتر در برابر برنامهٔ بختیار فوق‌العاده مثبت بود و وقتیکه من موضوع را عنوان کردم با خوشحالی گفت «عالی است»). ونس در این‌موقع با حرارت وارد صحبت شد و گفت اقدام به چنین کاری بطور وسیعی بر ناآرامی‌های کنونی خواهد افزود، حتی ممکنست آیت‌الله خمینی به قتل برسد و نتایج غیرقابل پیش‌بینی و خطرناکی ببار آورد. ما به بحث خود دربارهٔ این موضوع در روز بیست و چهارم ژانویه هم ادامه دادیم و من و براون همچنان در این‌عقیده خود پابرجا بودیم که اگر بختیار قصد دستگیری آیت‌الله خمینی را دارد باید در انجام این کار ترغیب شود و هر گونه اقدامی برای جلوگیری از اجرای این تصمیم اشتباه بزرگی خواهد بود. سرانجام توافقی در این‌مورد بین ما حاصل نشد و درنتیجه نتوانستیم پیش‌نویس دستورالعملی را برای هایزر و سولیوان به تأیید رئیس‌جمهوری برسانیم. در این فاصله من چندبار با رئیس‌جمهوری صحبت کردم. کارتر بالاخره با نظر ونس دربارهٔ منع بختیار از اجرای تصمیم خود دربارهٔ دستگیری آیت‌الله خمینی موافقت نکرد و پس از اینکه چندبار مرا به دفتر خود فراخواند با تغییراتی در متن پیشنهادی من و براون با مخابرهٔ آن به تهران موافقت کرد. این دستورالعمل در واقع چراغ سبزی به بختیار برای اجزای نقشهٔ خود بود.

«متأسفانه آیت‌الله خمینی تصمیم گرفت مراجعت خود را به ایران به‌تعویق بیاندازد و بااینکه بختیار با توفیق در به تعویق انداختن مراجعت آیت‌الله به یک پیروزی محدود روانی دست یافت مسئله همچنان لاینحل ماند...»[۹۰]

۹۰ـ توطئه در ایران... صفحات ۱۵۱ـ۱۵۰.

«گاری سیگ» دستیار برژینسکی و مسئول قسمت ایران در شورای امنیت ملی آمریکا در مورد نقشهٔ ربودن هواپیمای امام خمینی و طرح کشتار جمعی از پیروان امام در کشور توضیحات بیشتری داده و از آن‌جمله می‌نویسد «در آخرین روزهای ماه ژانویه (اوائل بهمن ۵۷) بیشتر اوقات ما صرف بررسی اخبار و شایعات مربوط به بازگشت قریب‌الوقوع (امام) خمینی به ایران و عواقب محتمل آن گردید. بختیار ضمن بستن فرودگاهها، نقشه‌هائی هم برای مقابله با حوادث غیرمترقبه و پرواز پیش‌بینی نشده هواپیمای آیت‌الله به تهران داشت. یکی از این نقشه‌ها منحرف ساختن هواپیمای حامل (امام) خمینی به جزیرهٔ کیش در خلیج فارس بود. پیش‌بینی شده بود که (امام) خمینی و دستیاران اصلی او در این جزیره بازداشت و انبوه روزنامه‌نگاران و فیلمبرداران همراه او به پاریس عودت داده شوند. بعضی از ژنرال‌ها هم طرح‌هائی برای حوادث بعدی درنظر گرفته و از آن‌جمله طرحی برای حذف قریب ۵۰/۰۰۰ نفر از پیروان (امام) خمینی در یک عملیات وسیع و سراسری تهیه کرده بودند!...»[۹۱]

گسترش تظاهرات و اعتصابات و درگیری‌های خونین بدنبال بستن فرودگاهها و جلوگیری از بازگشت امام خمینی به ایران، بختیار را به چاره‌جوئی و اتخاذ تدابیر دیگری وادار ساخت. بختیار پس از مذاکره با مهندس بازرگان و چندتن از اعضای شورای انقلاب تصمیم گرفت شخصاً به پاریس برود و دربارهٔ آیندهٔ مملکت با امام خمینی مذاکره کند. بختیار هیچگونه تعصبی برای حفظ رژیم سلطنتی نداشت ولی به قول خودش می‌خواست الغاء رژیم سلطنتی و اعلام جمهوری از طریق «قانونی» یعنی تشکیل مجلس مؤسسان یا رفراندوم، آن‌هم بدست خود او انجام شود، درحالی که امام خمینی او را به‌عنوان نخست‌وزیر منصوب شاه به‌رسمیت نمی‌شناخت. بختیار آمادگی خود را برای استعفا از مقام نخست‌وزیری هم به اعضای شورای انقلاب اطلاع داده بود، ولی می‌خواست قبلاً اطمینان پیدا کند که پس از استعفا از نخست‌وزیری شاه، امام خمینی خود او را مأمور تشکیل دولت انتقالی و انجام رفراندوم یا تشکیل مجلس مؤسسان خواهد نمود.

دربارهٔ جریان مذاکرات بختیار و شورای انقلاب و برنامهٔ سفر او به پاریس، دکتر ابراهیم یزدی که مستقیماً در جریان این تماس‌ها بوده، توضیحات بیشتری داده و از

91- All Fall Down - Gary Sick... P 171.

آن‌جمله می‌نویسد:

تماس و مذاکره میان شورای انقلاب و بختیار ادامه یافت. بختیار که نمی‌توانست بدون نظر «شورای امنیت» کشور را ترک کند لاجرم مسئله را با آنها درمیان گذاشت. شورای امنیت کشور در آن روزها مرکب بود از سران ارتش و بختیار. شورای امنیت پس از ساعتها بحث و مذاکره بالاخره سفر بختیار به پاریس و دیدار با امام را تصویب نمود.

آقای مهندس بازرگان در ۷ بهمن ۵۷ نتیجهٔ جلسه شورای امنیت را چنین گزارش دادند: «شورای امنیت کشور از ساعت ۹ صبح جلسه‌ای طولانی داشت. بقول معروف در حجله بودند. مذاکرات آنان بر این محور بود که فرمول یا ترتیبی پیدا کنند که شاهپور بختیار را بفرستند به پاریس... ظواهر امر حکم می‌کند که از مواضع دیشب عقب‌نشینی نموده و تعدیل کرده‌اند. شخص واسط هم این مسئله را تأیید می‌کرد.»

مهندس بازرگان ساعاتی بعد مجدداً تلفن زدند و اطلاع دادند که در همان روز نتیجهٔ رأی شورای امنیت کشور را بدست آورده‌اند: شورای امنیت تصویب کرده است که بختیار به پاریس سفر بکند و بختیار هم اعلامیه‌ای تهیه کرده و برای شورای انقلاب فرستاده است که اگر شورای انقلاب با متن آن موافقت نماید آنرا قبل از سفر به پاریس منتشر سازد. آقای مهندس بازرگان متن بیانیهٔ تهیه‌شدهٔ بختیار را به شرح زیر خواندند:

«من به‌عنوان یک ایرانی وطن‌دوست که خودم را جزء کوچکی از این نهضت و قیام عظیم ملی و اسلامی می‌دانم و اعتقاد صادقانه دارم که رهبری و زعامت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی و رأی ایشان می‌تواند راه‌گشای مشکلات امروزی ما و ضامن ثبات و امنیت کشور گردد تصمیم گرفته‌ام که ظرف ۴۸ ساعت آینده شخصاً به پاریس مسافرت کرده و به زیارت معظم‌له نائل آیم و با گزارش اوضاع خاص فعلی کشور و اقدامات خود، ضمن درک فیض، دربارهٔ آیندهٔ کشور کسب نظر نمایم».

این متنی بود که به تصویب شورای امنیت نیز رسیده بود. آقای مهندس بازرگان اضافه کردند که با این متن شخصاً موافق هستند و به نظر ایشان ضرر و زیانی ندارد و تعهدی هم درکار نیست. آقای مهندس بازرگان در همین مکالمهٔ تلفنی گفتند: «قرار است دربارهٔ این مسئله با سایر دوستان (اعضای شورای انقلاب) مشورت کنند. البته هنوز فرصت تشکیل جلسه را پیدا نکرده‌اند. اما مطلب را

گزارش می‌دهند تا آقا هم نظر خودشان را بدهند و جلسه که تشکیل شد همهٔ مسائل را با هم بحث خواهند کرد و نتیجه را باز گزارش خواهند کرد.

علاوه بر شورای انقلاب، علمای مهاجر به تهران نیز مورد شور و مشورت اعضای شورای انقلاب قرار گرفته بودند. این علما به مناسبت اعلام بازگشت امام، از تمام بلاد به تهران آمده بودند، اما به‌علت بسته شدن فرودگاه و ممانعت بختیار و ارتش از پرواز هواپیماها به تهران و شهرستانها، علمای مزبور در دانشگاه تهران متحصن شده بودند.

آقای مهندس بازرگان در رابطه با نظر علمای مهاجر طی همین مکالمهٔ تلفنی گفتند: «علمای مهاجر به تهران نیز این متن را دیده‌اند و با آن موافقند. منتهی نظر داده‌اند که در پایان بیانیه بجای «کسب نظر» بیاید «دربارهٔ آیندهٔ کشور و وضع دولت کسب تکلیف نمایم»».

همان شب پس از دریافت متن فوق‌الذکر در جلسه‌ای که در حضور امام و مرحوم اشراقی و حاج احمدآقا تشکیل شد گزارش تهران را عیناً خواندم. امام اصل مسئله را پذیرفتند و اصلاح عبارتی علمای مهاجر به تهران را تأیید کردند.

نظر امام این بود که اگر بختیار بیاید تا استعفا ندهد اجازهٔ دیدار را نخواهد داشت. نظر ما هم آن بود که با بختیار عیناً نظیر سیدجلال تهرانی رفتار شود. اما اعلام این مسئله درحالی که بختیار هنوز در تهران بود ضرورتی نداشت. انتشار بیانیهٔ بختیار نیز، همانطور که آقای مهندس بازرگان اشاره کرده بودند، تعهدآور بود. همان‌شب با تهران تماس گرفتم و مراتب را به آقای مهندس بازرگان اطلاع دادم.

ظاهراً اوضاع طبق برنامه و تصمیم شورای انقلاب پیش می‌رفت. قرار شد متن بیانیهٔ بختیار، با اصلاحات موردنظر روحانیون مهاجر که به تأیید امام هم رسیده بود همان‌شب توسط بختیار در رادیو و تلویزیون ایران خوانده شود...[۹۲]

دکتر یزدی سپس توضیح می‌دهد که چگونه موضوع مسافرت بختیار به پاریس و بیانیهٔ او همان‌شب به اطلاع مرحوم مهدی عراقی که از محارم امام بودند می‌رسد و صبح روز بعد مرحوم عراقی پیام امام خمینی را به عنوان علمای مهاجر به شرح زیر به تهران مخابره می‌کند:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

حضرات حجج اسلام تهران و سایر شهرستانها دامت برکاتهم. آنچه ذکر شده

۹۲ـ آخرین تلاشها در آخرین روزها... صفحات ۱۵۸-۱۵۶.

است که شاهپور را با سمت نخست‌وزیری من می‌پذیرم دروغ است، بلکه تا استعفا بدهد او را نمی‌پذیرم چون او را قانونی نمی‌دانم. حضرات آقایان به ملت ایران ابلاغ و اعلام فرمایند که توطئه‌ای در دست اجراست و از این امور جاریه گول نخورید. من با بختیار تفاهم نکرده‌ام و آنچه گفته است که گفتگو بین او و من بوده دروغ محض است. ملت باید موضع خود را حفظ کند و مراقب توطئه‌ها باشند.

با انتشار متن این پیام در تهران برنامهٔ سفر بختیار به پاریس و استعفای او بکلی برهم خورد. دکتر یزدی در دنبالهٔ توضیحات خود در این‌مورد می‌نویسد «روشن بود که بختیار نمی‌توانست در تهران استعفای علنی بدهد و بعد به پاریس بیاید. اگر او استعفا می‌داد دیگر نخست‌وزیر نبود و آنوقت دیگر دیدارش با امام فایده و معنائی نداشت... درضمن او نمی‌توانست از تهران خارج شود زیرا در آن روزها برای اینکه امام نتوانند به تهران بروند دولت و ارتش فرودگاه‌ها را بسته بودند و رفت و آمد تمامی هواپیماها متوقف شده بود و بختیار قرار بود با یک هواپیمای اختصاصی ارتشی به پاریس بیاید. اگر بختیار در تهران استعفای خود را منتشر می‌ساخت و بعد می‌خواست از تهران خارج شود به احتمال قوی در تهران کودتا می‌شد...»[۹۳]

همان شب (۸ بهمن ۵۷) امام در سخنرانی عمومی خود که معمولاً شبها برای ایرانیان ایراد می‌کردند جریان سفر و دیدار احتمالی بختیار را توضیح دادند: «من گفتم اگر رئیس دولت بیاید اینجا، به قول خودشان، تا استعفایش را قبلاً ننویسد و اعلام نکند، با من ملاقات نمی‌تواند بکند. این هم که من می‌گویم استعفا نه اینکه این معنای واقعی استعفا دارد. این نیست. این نخست‌وزیر نیست، نه اینکه نخست‌وزیر هست و استعفا کند. لکن برای حفظ ظاهر است که حالا ما کلمهٔ استعفا را ذکر می‌کنیم والا استعفایش یعنی چه؟ تو اصلاً نخست‌وزیر نیستی...»[۹۴]

بختیار وقتی از مسافرت به پاریس مأیوس شد تصمیم گرفت دستور بستن فرودگاهها را لغو کند و مانعی در برابر مراجعت امام خمینی به تهران بوجود نیاورد. قره‌باغی در کتاب خود ادعا می‌کند که بختیار این تصمیم را «بدون مشورت با شورای

۹۳- آخرین تلاشها در آخرین روزها... صفحهٔ ۱۶۰.
۹۴- آخرین تلاشها در آخرین روزها... صفحهٔ ۱۶۲.

امنیت ملی و با تکیه بر این وعده که آقای خمینی به قم خواهد رفت و به امور مذهبی خواهد پرداخت و در سیاست و کارهای مملکتی مداخله‌ای نخواهد داشت»[۹۵] اتخاذ نمود، که البته ادعای بسیار سخیف و مضحکی است، زیرا بفرض اینکه بختیار چنین مطلبی را گفته باشد، هیچ آدم عاقل و بالغی در آن شرایط نمی‌توانست این ادعا را باور کند. قره‌باغی در قسمت دیگری از خاطرات خود توضیحات بیشتری در این‌مورد داده و می‌نویسد:

«آقای بختیار بدون اینکه با شورای سلطنت، ارتش و شورای امنیت ملی مشورت نماید در مصاحبهٔ مطبوعاتی مورخه ۹ بهمن ماه ۱۳۵۷ خود با خبرنگاران داخلی و خارجی اظهار داشت «فرودگاه مهرآباد امروز باز خواهد شد و هیچ ممانعتی برای بازگشت حضرت آیت‌الله خمینی به عمل نخواهد آمد»... بلافاصله پس از اطلاع از خبر باز شدن فرودگاه به آقای بختیار تلفن زده اظهار کردم: چطور برخلاف تصمیم اولیهٔ شورای امنیت ملی و بدون مشورت فرودگاه را باز اعلان کردید؟ اظهار داشت: «موضوع به صورت دیگری است، وقتی همدیگر را دیدیم تشریح خواهم کرد. مطمئن باشید من در جریان کارها و مراقب اوضاع هستم، نگران نباشید».

«بلافاصله برای ملاقات آقای بختیار به‌نخست وزیری رفتم. اظهارنمود: «تیمسار مطمئن باشید، من مراقب هستم، موضوع را با سفرای آمریکا و انگلیس بررسی کردیم. اگر آیت‌الله به‌ایران نیاید مردم آرام نخواهند شد. برای اینکه آرامش در کشور برقرار شود لازم است ایشان بیایند. ما مذاکره کرده‌ایم، ترتیب کارها داده شده، مردم حالا خیال می‌کنند که ایشان واقعاً امام است، اما وقتی آمد خواهند دید خبری نیست و مثل سایر آیات است (!) شور و غلیان خواهد خوابید (!) من هم احترامات لازم را بجا خواهم آورد و خواهم گفت که آیت‌الله هرچه می‌گویند من انجام می‌دهم»!

«اظهار کردم: آقای بختیار حالا که ایشان خارج از کشور است هر روز اعلامیه می‌دهد، دولت انتقالی و مجلس مؤسسان تشکیل می‌دهد، سیاست داخلی و خارجی برای کشور تعیین می‌کند، روزنامه‌ها هم مرتباً می‌نویسند و مردم می‌خوانند اگر با این وضعیت که می‌گوئید به‌ایران بیاید، مجسم کنید که وضع کشور و نیروهای مسلح چه خواهد شد؟! اظهار نمود: «تیمسار من مطمئنم این حرفها که می‌گویند و می‌نویسند نیست،

۹۵ـ اعترافات ژنرال... صفحهٔ ۲۹۴.

ایشان پس از یکی دوروز توقف در تهران خواهند رفت به‌قم و قاطی سایر آیت‌الله‌ها شده و بتدریج فراموش خواهد شد (!) و با این ترتیب ما آرامش را در کشور برقرار خواهیم کرد» و اضافه نمود: «ما مذاکره کرده‌ایم تیمسار، خیالتان راحت باشد»...

«من اظهارات نخست وزیر را در کمیتهٔ بحران با فرماندهان مطرح کرده اضافه نمودم: آقای بختیار ما را در مقابل عمل انجام‌شده قرار داده است! مسئلهٔ آمدن آقای خمینی برای چندمین بار مورد بررسی قرار گرفت. سپهبد مقدم اظهارات آقای بختیار را در مورد اینکه برای برقراری آرامش در کشور ضرورت دارد آقای خمینی به‌ایران بیاید تأیید کرده و اضافه نمود: «با بررسی‌هائی که ما هم کرده‌ایم، تا موقعی که ایشان نیامده تحصن و اعتصابات خاتمه پیدا نخواهد کرد و ممکن نیست کشور از حال تعطیل عمومی خارج شود و اغتشاشات هم روز بروز شدیدتر خواهد شد»...

«نخست‌وزیر شورای امنیت ملی را برای بررسی ترتیب مراسم آمدن آقای خمینی دعوت نمود. بطوریکه قبلاً گفته شد در دولت آقای بختیار علاوه‌بر حضور اعضای دائمی شورا، از ارتشبد شفقت وزیر جنگ و فرماندهان نیروهای سه‌گانه هم برای شرکت در جلسات دعوت به‌عمل می‌آمد. آقای بختیار دربارهٔ آمدن آقای خمینی، مطالب گفته شدهٔ قبلی خود را با اطمینان تکرار و اضافه نمود: «به‌عنوان اینکه به مردم نشان داده شود احترامات‌لازم‌رابرای آیت‌الله بجا می‌آوریم، و ازطرفی چون اگر سوءقصدی به جان آیت‌الله بشود، ملت ایران شورش و خونریزی خواهند کرد که جلوگیری از آن مقدور نخواهد بود. لذا لازم است مراقبت شدیدی در موقع ورود ایشان به‌عمل آید». سپهبد مقدم رئیس ساواک هم این نظر نخست‌وزیر را تأیید نمود. آقای بختیار به سپهبد مقدم و سپهبد رحیمی فرماندار نظامی و رئیس شهربانی کل کشور تأکید کرد که اقدامات امنیتی لازم را هنگام ورود آقای خمینی به‌موقع اجرا بگذارند و علاوه‌بر آن سپهبد ربیعی فرماندهٔ نیروی هوائی را نیز مأمور امنیت پرواز و امور داخلی فرودگاه مهرآباد نمود و به نامبرده دستور داد «با آقای صباغیان رئیس کمیته‌ای که از طرف مردم و جبههٔ مخالف برای استقبال آقای خمینی تعیین شده است همکاری نماید.»

«در پایان جلسه آقای بختیار اظهار داشت: برای جلوگیری از اغتشاش و شورش در شهر در روز ورود آیت‌الله خمینی لازم است قبلاً از طرف ارتش نمایش قدرتی انجام و یک راه‌پیمائی نظامی در پایتخت صورت بگیرد (!) و به سپهبد بدره‌ای فرماندهٔ نیروی زمینی مأموریت داده شد که ترتیب این راه‌پیمائی را بدهد. به این ترتیب سازمان امنیت و

فرمانداری نظامی تهران و شهربانی عهده‌دار امنیت عمومی روز ورود آقای خمینی و نیروی هوائی مأمور تأمین امنیت پرواز و فرودگاه و همکاری با کمیتهٔ استقبال و پذیرائی مشارالیه شده و بقیه نیروهای مسلح شاهنشاهی نیز به‌منظور جلوگیری از اغتشاش، مأمور نمایش قدرت و راه‌پیمائی در شهر گردیدند (!) درنتیجه پرسنل نیروی هوائی با مسئولین استقبال از آقای خمینی شروع به همکاری نمودند و در موقع عبور یکان‌های نظامی در خیابانهای شهر به‌منظور نمایش قدرت! مردم عکسهای خمینی و گل به سربازان دادند، آنها هم عکسها را گرفته و با خود حمل و ابراز احساسات می‌کردند. مخالفین از تمام این اقدامات آقای بختیار حداکثر استفادهٔ تبلیغاتی را به نفع خود نموده و منتشر کردند که «دولت و نیروهای مسلح هم مانند مردم ایران برای آمدن آقای خمینی جشن گرفته‌اند». رسانه‌های گروهی نیز با شور و شعف اخبار را پخش نمودند و سرانجام بقیهٔ پرسنل نیروهای مسلح نیز که در مراسم شرکت نداشتند، در تمام سطح کشور جریان را از تلویزیون مشاهده کرده و خودبخود تحت‌تأثیر جریانات و تبلیغات عمومی دولت قرار گرفتند.

«مردم بعد از ماه‌ها که شهر تهران به‌علت اعتصاب مأمورین شهرداری نظافت نشده بود، با شادمانی شروع به نظافت نمودند و حتی سطح خیابانهای مسیر آقای خمینی را جارو می‌کردند. تلویزیون ایران هم در تمام مدت این اقدامات را با شرح و تفسیر نشان می‌داد و رادیو از طریق مصاحبه با مردم احساسات عمومی را تهییج می‌نمود! خبرگزاریهای داخلی و خارجی ضمن انتشار این وقایع اخبار مربوط به ورود ایشان را منتشر می‌کردند. تبلیغات عجیبی در کشور برپا بود و تلویزیون ضمن پخش این اخبار مرتباً فیلم جریانات مربوط به اقامتگاه آقای خمینی را در فرانسه نشان داده و افکار عمومی را تحریک می‌نمود. درواقع استقبالی که تدارک دیده شده بود بی‌سابقه و خیلی بالاتر از استقبال از یک رئیس کشور بود.

«نخست‌وزیر و وزراء و وکلای مجلس، مقامات و مسئولین هرکدام تلاش می‌کردند که در مراسم استقبال نه‌تنها به‌نحوی شرکت کنند بلکه بر دیگری سبقت بگیرند (!). آقای دکتر سعید رئیس مجلس شورای ملی به من تلفن کرده سئوال نمود: «تیمسار به فرودگاه خواهید رفت؟» گفتم نه! اظهار کرد: «به نظر شما من به فرودگاه بروم یا نه؟» جواب دادم «فکر نمی‌کنم مورد داشته باشد» و سئوال نمودم مگر نخست‌وزیر خواهد رفت؟ جواب داد: «می‌گویند خواهد رفت. معلوم نیست». و اضافه

کرد: «او رئیس دولت است، ولی من نمایندهٔ مردم هستم». متعاقب مذاکرهٔ تلفنی رئیس مجلس شورای ملی با من، آقای بختیار تلفن زده اظهار داشت: «دوستان و آقایان از من می‌خواهند که به فرودگاه بروم ولی نخواهم رفت و از دولت هم کسی را نخواهم فرستاد»...[۹۶]

۹۶ـ اعترافات ژنرال... صفحات ۲۸۱ـ۲۷۷.

۱۰

بازگشت امام

و آخرین نفس‌های رژیم شاهنشاهی

صبح روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، امام خمینی با یک هواپیمای اختصاصی «ارفرانس»، درحالیکه صدها خبرنگار و فیلمبردار خارجی ایشان را همراهی می‌کردند وارد تهران شدند. کثرت جمعیتی که برای استقبال از امام در خیابانهای مسیر تا بهشت زهرا اجتماع کرده بودند در تاریخ ایران بیسابقه بود. عدهٔ کثیری هم که در مراسم استقبال شرکت نکرده بودند در خانه‌های خود پای تلویزیون نشسته و مراسم را تماشا می‌کردند که ناگهان برنامه قطع و سرود شاهنشاهی با تصویر شاه پخش گردید. این جریان، که نتیجهٔ درگیری در ایستگاه فرستندهٔ مرکزی تلویزیون بین نظامیان و کارکنان پخش تلویزیون بود جمعیت بیشتری را به خیابانها کشاند.

امام خمینی پس از ایراد سخنان کوتاهی در فرودگاه، که موضع ایشان را در مخالفت با رژیم سلطنت و شخص محمدرضاشاه، که از او به‌عنوان «خائن اصلی» نام برد، روشن می‌ساخت قسمتی از مسیر را با اتومبیل طی کرده و سپس با هلی‌کوپتری که از طرف نیروی هوائی برای انتقال ایشان به بهشت زهرا درنظر گرفته شده بود عازم بهشت زهرا شدند. نکتهٔ جالب توجه اینکه خلبان این هلی‌کوپتر هم یکی از خلبانان ورزیدهٔ نیروی هوائی بود که معمولاً خلبانی هلی‌کوپتر شاه را به‌عهده داشت!. باید افزود که هدایت این هلی‌کوپتر، بخصوص هنگام برخاستن و نشستن در میان جمعیت انبوهی که آنرا احاطه کرده بودند کار آسان و بی‌خطری نبود و تنها یک خلبان بسیار مسلط و ورزیده می‌توانست از عهدهٔ این کار برآید.

امام خمینی در نطق تاریخی خود در بهشت زهرا جای هیچگونه مذاکره و آشتی با رژیم سلطنتی و دولت منصوب شاه را باقی نگذاشت و جملاتی از این نطق که عنوان درشت روزنامه‌های آن روز را تشکیل می‌داد این بود که «من دولت تعیین می‌کنم. من توی دهن این دولت می‌زنم. من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم. دولت غیرقانونی باید برود...». امام خمینی در همین نطق اساس سلطنت پهلوی را باطل و غیرقانونی اعلام کردند و تأکید نمودند که مجلس مؤسسانی که رضاشاه را به سلطنت برگزید با زور سرنیزه تشکیل شده و غیرقانونی بوده است و به‌تبع آن سلطنت محمدرضاشاه هم باطل و غیرقانونی است. امام خمینی، در جواب بختیار که گفته بود یک مملکت دو دولت نمی‌تواند داشته باشد اظهار داشتند این حرف صحیح است، یک مملکت دو دولت نمی‌تواند داشته باشد «لکن دولت غیرقانونی باید برود. تو غیرقانونی هستی. دولتی که ما تعیین می‌کنیم متکی به آرای ملت است. متکی به حکم خداست. تو باید یا خدا را انکار کنی یا ملت را...». یک قسمت مهم و حساس از سخنان امام خمینی خطاب به ارتش و فرماندهان ارتش بود و از آن‌جمله اینکه «ما می‌خواهیم ارتش مستقل باشد... ما می‌خواهیم ارتش مطیع مستشاران آمریکائی و اجنبی نباشد. آقای ارتشبد، آقای سرلشگر تو نمی‌خواهی مستقل باشی؟ می‌خواهی نوکر باشی؟». امام همچنین از قشرهائی از ارتش که به ملت پیوسته‌اند تشکر کردند و اعلام داشتند که ملت باقیماندهٔ ارتشیان را نیز که به ملت متصل شوند با آغوش باز خواهند پذیرفت.

فردای روز بازگشت امام خمینی به تهران، سولیوان سفیر آمریکا در ایران که هیچگونه امیدی به موفقیت بختیار ندارد و خواهان تماس و مصالحه‌ای بین فرماندهان نظامی و نیروهای انقلابی است صریحاً از ژنرال هایزر می‌خواهد که ایران را ترک کند. هایزر در یادداشت‌های روز جمعه ۲ فوریه ۱۹۷۹ (۱۳ بهمن ۵۷) خود به این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد «آقای سولیوان گفت که نگران شدت گرفتن احساسات منفی پیرامون حضور من در ایران است... او گفت که فکر می‌کند حضور من اکنون نتیجهٔ معکوس می‌دهد و حتی ممکن است روی ارتش ایران اثر زیان‌باری داشته باشد، زیرا ممکن است تا زمانی که من اینجا باشم به خاطر اینکه متهم به گرفتن دستور از آمریکا نشوند دست به اقدامی نزنند. تا اینجا امتیازات منفی بسیاری از کشتارها را به من داده بودند. سفیر افزود که با صراحت به من می‌گوید که از وزارت خارجه خواهد خواست

دستور بازگشت مرا صادر کنند. گفت این نظر اصلاً شخصی نیست».[۹۷]

هایزر در یادداشت‌های مربوط به گفتگوهای آن شب خود با وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش آمریکا می‌نویسد «توصیه سفیر سولیوان به وزارت خارجه رسیده بود و در این‌مورد از من نظر می‌خواستند. ژنرال جونز (رئیس ستاد ارتش آمریکا) پرسید آیا ارتش بدون حضور من قادر به کودتای نظامی هست یا خیر؟ گفتم هرکس می‌تواند حدسی بزند، اما من فکر می‌کنم که قادر به این کار هستند و اگر بختیار به آنها دستور بدهد به این کار اقدام خواهند کرد. اضافه کردم البته سفیر عکس این عقیده را دارد. او فکر می‌کند که آنها قدرت شکننده‌ای دارند و اگر دستور کودتا صادر شود تعداد زیادی فرار می‌کنند. من فکر می‌کنم باید از بختیار حمایت بیشتری به‌عمل آوریم درحالی که سفیر سولیوان فکر می‌کند باید با شرایط (امام) خمینی سازگاری نشان داد. بنابراین سئوال واقعی برای واشنگتن اینست که: شما چه می‌خواهید؟... نگرانی خود را از تیمسار قره‌باغی دوباره ابراز کردم و اضافه کردم دریاسالار حبیب‌اللهی فکر می‌کند که الان وقت مناسبی برای کودتای نظامی نیست. ربیعی، بدره‌ای و طوفانیان طور دیگری فکر می‌کنند. آنها اگر ببینند که اوضاع دارد از کنترل خارج می‌شود آمادهٔ انجام کودتای نظامی خواهند بود، اما به هرحال به رهبری نیاز دارند که به آنها دستور بدهد. ژنرال جونز مسئلهٔ مهم واشنگتن را پیش کشید و گفت در صورت رفتن من چه‌کسی کانال ارتباطی با ارتش خواهد بود؟ تأیید کردم که گروه (فرماندهان نظامی) به ژنرال گاست (رئیس هیئت مستشاران نظامی آمریکا در ایران) به اندازهٔ من اعتماد دارند. ازطرف دیگر آنها نسبت به سفیر سولیوان انتظارات زیادی دارند. به‌نظر آنها او مسئول رفتن شاه است. من هم نتوانستم عقیدهٔ آنها را در این‌مورد تغییر دهم. اما اگر ژنرال گاست همان ارتباطی را که من با واشنگتن داشتم، داشته باشد مطمئناً از او تقاضای مشورت خواهند کرد، زیرا خواهند دانست که می‌توانند روی او حساب کنند...».[۹۸]

ژنرال هایزر در یادداشت‌های روز شنبه ۳ فوریه (۱۴ بهمن ۱۳۵۷) خود به آخرین دیدار خود با فرماندهان ارتش اشاره کرده و می‌نویسد در این جلسه خبر احضار خود را به واشنگتن به اطلاع آنها رسانده و می‌گوید «جناح مخالف می‌خواهند آنها را در خلال چند روز آینده سخت آزمایش کند: ممکن است حکومت بختیار به نقطهٔ

۹۷ـ مأموریت مخفی ژنرال هایزر در تهران... صفحهٔ ۴۱۲.

۹۸ـ مأموریت مخفی ژنرال هایزر در تهران... صفحات ۴۲۰-۴۱۹.

سقوط هل داده شود و اگر چنین اتفاقی بیفتد لازم است اقدام سریع و قاطع نظامی به‌عمل آورند و کنترل کشور را بدست گیرند. سپس فکر کردم باید حرف آخر را به آنها بگویم. گفتم احساس می‌کنم اگر بخواهد این اتفاق (کودتا) بیفتد فکر نمی‌کنم تیمسار قره‌باغی تمایل و یا دلش را داشته باشد که آن کاری را که باید، انجام دهد. این حرف سکوت محض در جلسه برقرار کرد. گذاشتم کمی سر جای خود بنشیند. جدی به‌نظر می‌رسیدند. سپس ادامه دادم پیش از رفتن خود می‌خواهم دقیقاً بدانم که در صورت سقوط دولت چه می‌خواهند بکنند... دوباره سکوت طولانی جلسه را فرا گرفت. همهٔ چشمها به من دوخته شده بود. سکوت را شکستم و گفتم می‌دانم برایشان بسیار مشکل است، اما لااقل بحث دربارهٔ آن بسیار آسانتر است. اضافه کردم این بازی یک «بیس‌بال» است. یک پوکر بزرگ است و چوب این بازی کشور شماست. فکر کردم این حرف لااقل باعث پاسخی از طرف تیمسار قره‌باغی می‌شود و نزد خود فکر می‌کردم که او منفجر شده و به من خواهد گفت اشتباه می‌کنم. اما چنین اتفاقی نیفتاد. سر جای خود همچنان نشسته بود و سکوت او باعث می‌شد که در ذهنم گفته‌های خود را تأیید کنم. سپس ایستادم و گفتم خوب به‌نظرم می‌رسد که ما بدنبال هدف بیهوده‌ای بودیم، زیرا هیچیک از شما نمی‌خواهد با واقعیات زندگی روبرو شود. وقتی ایستادم همهٔ آنها بلند شدند. این کار باعث ایجاد یک پاسخ شد. تیمسار ربیعی که سالها مرا برادر خطاب می‌کرد یک‌مرتبه دهان باز کرد و گفت برادرم (!) اگر چنین اتفاقی بیفتد و لازم باشد کشور را نجات دهیم من اقدام لازم را انجام خواهم داد و مسئولیت کار را به‌عهده خواهم گرفت. در آن‌شرایط فکر کردم که سخن او را بیشتر دنبال نکنم. شکی نداشتم که تیمسار ربیعی جدی بود. لذا تنها دست خود را بسوی او دراز کردم و دستش را فشردم. احساس می‌کردم که تیمسار طوفانیان و تیمسار بدره‌ای نیز آماده بودند هر کاری که لازم باشد انجام دهند. کسان دیگری از افسران رده‌های پائین‌تر نیز وجود داشتند که قطعاً در این کار از آنها پیروی می‌کردند، مثل تیمسار خسروداد...

«قدردانی و تشکر خود را به خاطر همکاری آنها ابراز کردم و قویاً اظهار امیدواری نمودم که آنها موضع تهاجمی‌تری در رابطه با وظایف خود اتخاذ کنند. سپس وارد یک بحث فلسفی دربارهٔ اهمیت حفظ پیوندهای قوی بین دو کشورمان شده و گفتم از موضع (امام) خمینی دربارهٔ غرب بسیار نگرانم. گفتم از نزدیک مراقب تحولات خواهم بود و اگر دوباره اوضاع ایجاب کند مطمئنم دولتم مرا بار دیگر به ایران

برمی‌گرداند»[۹۹]

با کمی دقت در نوشته‌های ژنرال هایزر کاملاً این نکته روشن می‌شود که آمریکائیها پیش از مراجعت امام خمینی به ایران، امکان دست زدن به یک کودتای نظامی را بطور جدی دنبال می‌کردند و اظهارات هایزر در آخرین دیدار وی با فرماندهان نظامی چراغ سبزی برای دست زدن به کودتا در صورت شکست حکومت بختیار بود. منتهی زمان دست زدن به یک اقدام نظامی از نظر آنها مشخص نبود، و علاوه بر آن رئیس ستاد که می‌بایست چنین نقشه‌ای را با فرماندهان نیروها تنظیم و آماده کند به گفتهٔ هایزر «دل و جرأت» این کار را نداشت.

در این میان امام خمینی، که پس از مراجعت به ایران برخلاف انتظار آقای بختیار به قم نرفتند و در مدرسهٔ رفاه تهران اقامت گزیدند، بی‌اعتنا به تهدید کودتا به وعده‌ایکه در سخنرانی خود در بهشت زهرا به مردم داده بودند عمل کردند و روز پانزدهم بهمن ۱۳۵۷ آقای مهندس بازرگان را مأمور تشکیل اولین دولت انقلاب نمودند. فرمان نخست‌وزیری آقای مهندس بازرگان، که طی مراسمی در مدرسهٔ رفاه در حضور خود امام و مهندس بازرگان، بوسیلهٔ آقای علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی قرائت شد به این شرح است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

۱۳۹۹/۱٤/۶

۵۷/۱۱/۱۵

جناب آقای مهندس بازرگان

بنا به پیشنهاد شورای انقلاب، برحسب حق شرعی قانونی ناشی از آراء اکثریت قاطع قریب به‌اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است. و به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعی که از سوابقتان در مبارزات اسلامی و ملی دارم، جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم تا ترتیب ادارهٔ امور مملکت و خصوصاً انجام رفراندوم و رجوع به آراء عمومی ملت دربارهٔ تغییر نظام سیاسی

۹۹ـ مأموریت مخفی ژنرال هایزر در تهران... صفحات ۴۲۹ـ۴۲۷.

کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبین مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت بر طبق قانون اساسی جدید را بدهید. مقتضی است که اعضاء دولت موقت را هرچه زودتر باتوجه به شرایطی که مشخص نموده‌ام تعیین و معرفی نمائید. کارمندان دولت، ارتش و افراد ملت با دولت موقت شما همکاری کامل نموده و رعایت انضباط را برای وصول به اهداف مقدس انقلاب و سامان یافتن امور کشور خواهند نمود. موفقیت شما و دولت موقت را در این مرحلهٔ حساس تاریخی از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم.

روح‌الله الموسوی الخمینی

آقای مهندس بازرگان پس از دریافت حکم نخست‌وزیری بیانات کوتاهی ایراد کرد و از آن‌جمله گفت «خدای بزرگ را شکر می‌کنم که چنین اعتبار و حسن شهرتی را که به‌هیچوجه اهلیت و لیاقت آنرا نداشته‌ام به من ارزانی داشته و همین موهبت الهی باعث شده است که آیت‌الله ابراز اعتماد و ارجاع چنین مأموریتی را به بنده عنایت بفرمائید و همچنین از ملت ایران تشکر می‌کنم که آیت‌الله مکرر تصریح فرموده‌اید که بنام ملت، همصدای با ملت و برای ملت گامها و صداهای خود را برداشته و بلند کرده‌اید. این مأموریت، یعنی ریاست دولت موقت و تشکیل حکومت در شرایط بسیار دشوار و خطرناک عظیم‌ترین شغل و وظیفه و درعین حال بزرگترین افتخاری است که به بنده واگذار شده و شاید حق داشته باشم بگویم دشوارترین وظیفه و کاری است که در طول تاریخ ۷۲ سالهٔ مشروطیت ایران به نامزدها و مأمورین نخست‌وزیری دیگر داده شده است. قاعدتاً باتوجه به جثهٔ ضعیف و نواقص و معایب خودم نمی‌بایستی قبول این مسئولیت را کرده و زیر بار چنین امری رفته باشم، ولی از یک طرف بنا به ضرورت و وظیفه و مسئولیت طبیعی و انتظاری که داشته‌اند ناچار شدم که قبول کنم و مخصوصاً با تأسی به رویه و سنتی که خود آیت‌الله در سراسر این دوران اداره و رهبری جنبش داشته‌اید و با عزم راسخ و با ایمان کامل به خداوند و اعتماد به موفقیت این راه رهبری فرموده‌اید، من هم همین راه را انتخاب می‌کنم و این اولین درس و اولین دستوری است که از آیت‌الله گرفته‌ام و فرمایش حضرت امیر، علی‌ابن ابیطالب را به کار می‌بندم که فرموده‌اند وقتی در برابر امر خطیر و کار مشکلی قرار گرفتید وارد شوید، به حول و قوهٔ

الهی مشکلات و مسائل حل خواهد شد...»[۱۰۰]

پس از معرفی آقای بازرگان به عنوان رئیس دولت موقت، که مراسم آن بطور کامل از تلویزیون دولتی پخش شد، و دعوت امام خمینی از مردم که «نظر خودشان را راجع به دولت آقای مهندس بازرگان، که الان یک دولت شرعی اسلامی است اعلام کنند» تظاهراتی در سراسر کشور به طرفداری از دولت موقت انقلاب آغاز شد و در بسیاری از وزارتخانه‌ها هم وزرای دولت بختیار را به عنوان وزرای غیرقانونی به وزارتخانه‌ها راه ندادند.

در این گیرودار بختیار همچنان در فکر نوعی سازش با نیروهای انقلابی و تشکیل یک دولت «وحدت ملی» با شرکت وزیرانی از جناح مخالف بود، و فرماندهان نظامی هم که با رفتن هایزر «سرپرست» خود را از دست داده بودند در بیم و نگرانی و سردرگمی عجیبی به‌سر می‌بردند. ارتشبد (سابق) قره‌باغی این سردرگمی را بخوبی در گزارش یکی از جلسات فرماندهان نظامی، پس از اعلام تشکیل دولت موقت از طرف امام خمینی، شرح داده و می‌نویسد:

«سپهبد بدره‌ای اظهار داشت: «امروز صبح رئیس سیا در ایران آمده بود به دفترم و به من پیشنهاد می‌کرد که خوب است آقای خمینی را ملاقات بکنید!» سئوال کردم مگر آشنائی قبلی داشتید؟ جواب داد «بلی در گذشته تماس‌هائی داشتم و گاهی هم ملاقات می‌کردم». سئوال نمودم چه جواب دادید؟ اظهار کرد: «من چیزی نگفتم و گذاشتم در اینجا مطرح کنم تا ببینم چه بکنم».

سپهبد مقدم اظهار داشت: «بلی صحیح است، ایشان این عقیده را دارد و از این حرفها می‌زند»!

سپهبد ربیعی اظهار کرد: «برعکس من که امروز صبح رئیس مستشاران نیروی هوائی را دیدم، می‌گفت که ارتش لازم است از دولت بختیار پشتیبانی کند»!

سپهبد بدره‌ای اظهار نمود: «برعکس رئیس مستشاری نیروی زمینی هم مانند رئیس سیا عقیده دارد که بهتر است با آقای خمینی ملاقات بشود».

دریاسالار حبیب‌اللهی اظهار داشت: «رئیس مستشاری نیروی دریائی معتقد است

۱۰۰ـ شورای انقلاب و دولت موقت... صفحهٔ ۵۴.

که ارتش بهتر است از دولت بختیار پشتیبانی نماید»!

ارتشبد طوفانیان اظهار نمود: «ژنرال هایزر هم که هر دو طرف را می‌گفت»!

گفتم بلی تیمساران نظرات ژنرال هایزر و ژنرال گس مستشار ستاد بزرگ ارتشتاران را هم که در نظر دارید. یک روز می‌گفتند ارتش لازم است از دولت پشتیبانی نماید، ولی روز بعد پیشنهاد می‌نمودند که خوبست ملاقاتی با نمایندگان آقای خمینی داشته باشید. حالا هم بطوری که ملاحظه می‌کنید رئیس مستشاری نیروی زمینی و رئیس سیا در ایران به سپهبد بدره‌ای پیشنهاد کرده‌اند که با آقای خمینی ملاقات بکنند. قطعاً می‌دانستند که سپهبد بدره‌ای در کمیتهٔ بحران این مطلب را مطرح خواهد کرد و اضافه نمودم: حالا که سپهبد بدره‌ای این موضوع را مطرح نموده تیمساران هر نظری دارید بگوئید تا درباره‌اش بحث شود. از اعضای کمیتهٔ بحران هیچکس موافق ملاقات با آقای خمینی نبود و همگی متفقاً عقیده داشتیم که به پشتیبانی از دولت قانونی (!) ادامه بدهیم...[101]

قره‌باغی سپس جریان ملاقات خود را با بختیار شرح داده و ضمن آن به ادعاهای بختیار درکتابی که تحت عنوان «یکرنگی» در پاریس منتشر کرده است پاسخ می‌دهد. قره‌باغی می‌نویسد:

«من پس از پایان مذاکره با فرماندهان نیرو به دیدار نخست‌وزیر رفته ضمن شرح وضعیت عمومی و وضع روحی پرسنل ارتش، نگرانی خود و فرماندهان را برای چندمین بار اعلام نمودم. آقای بختیار اظهار نمود که کارهای اینها مسخره است توجه نکنید! وقتی راجع به اظهارات کارمندان وزارتخانه‌ها که در روزنامه‌ها اعلان کرده بودند اشاره کرده و اظهار داشتم: فعلاً نخست‌وزیر انتخاب شده، رادیو و تلویزیون هم مراسم و تشریفات را نشان می‌دهد و اقدامی نمی‌شود، اگر فردا آقای بازرگان وزراء را تعیین کرد و کارمندان خواستند آنها را با خودشان به وزارتخانه‌ها ببرند چطور خواهد شد؟ آقای بختیار اظهار نمود: «تا موقعی که وزراء در خانه‌هایشان هستند ما کاری نداریم. هر کار دلشان می‌خواهد بکنند، بچه‌ها هم «شاه و وزیر» بازی می‌کنند!، ولی هروقت خواستند بروند به وزارتخانه‌ها، دم در وزارتخانه‌ها جلوشان را فرمانداری نظامی خواهد گرفت. اگر مقاومت کردند دستور تیراندازی خواهد داد»!

۱۰۱ـ اعترافات ژنرال... صفحات ۳۰۰ـ۲۹۹.

«در اینجا ضروری است که قبل از بیان بقیهٔ مذاکرات با نخست‌وزیر توضیحی دربارهٔ این اظهارات آقای بختیار داده شود. وی در صفحهٔ ۲۱۸ کتاب «یکرنگی» چنین می‌نویسد: «من به ارتشیان دستور دادم که فوراً تمام وزرای کابینهٔ کاذب را که می‌شناسند بازداشت کنند». اولاً وزرای «کابینهٔ کاذب» تا بعدازظهر ۲۲ بهمن ماه که آقای بختیار ناپدید گردید تعیین نشده بودند، تا ایشان بتواند چنین دستوری را بدهد، زیرا آقای بازرگان ساعت ۳ بعدازظهر روز ۲۵ بهمن ماه ۱۳۵۷ هفت نفر وزیر خود را به آقای خمینی معرفی نمود. ثانیاً بطوریکه مشاهده می‌شود آقای بختیار به‌علت دشمنی که با ارتش دارد به جای مأمورین فرمانداری نظامی مخصوصاً کلمهٔ «ارتشیان» را ذکر می‌کند تا بلکه حقانیتی از خود تصویر کرده و خوانندگان تصور نمایند: چون ارتشیان وزرای آقای بازرگان را بازداشت نکردند وی شکست خورد!

«نکتهٔ جالب اینکه آقای بختیار دربارهٔ وزرای «تعیین نشده» آقای بازرگان می‌گوید دستور دادم ارتشیان وزراء کابینهٔ کاذب را بازداشت کنند، ولی نمی‌گوید چرا دستور بازداشت خود آقای بازرگان نخست‌وزیر «تعیین شده» را صادر نکرد؟! و باز نمی‌گوید به چه علت اجازه داد مراسم انتصاب نخست‌وزیری بازرگان را مکرراً از رادیو و تلویزیون پخش نمایند!...

«برگردیم به نخست‌وزیری. آقای بختیار اظهار کرد: «این محل‌های خالی را که در هیئت دولت می‌بینید من مخصوصاً خالی نگهداشته‌ام تا با تعدادی از افرادی که آقای مهندس بازرگان معرفی می‌نماید پر کنم! من با آقایان مشغول مذاکره هستم! (درحالی که آنروزها برعکس گفته می‌شد که مذاکرات آقایان بختیار و بازرگان برای آنست که تعدادی از وزرای دولت بختیار در دولت موقت آقای بازرگان شرکت نمایند، تا آنجا که خود آقای بختیار نیز به استهزاء به من گفته بود که آقایان وزارت جنگ را برای خود او پیشنهاد می‌کنند!). در این‌مورد نخست‌وزیر در ۱۴ بهمن ۵۷ در مصاحبه با خبرگزاری فرانسه چنین گفته بود: «بختیار به سئوال مربوط به احتمال تشکیل یک دولت وحدت ملی پاسخ مساعد داد و تصریح کرد که با شخصیت‌هائی چون مهدی بازرگان رهبر جنبش آزادی ایران تماس گرفته اما حاضر نشد بگوید این شخصیت‌ها چه عکس‌العملی نشان داده‌اند»...

«در ۱۸ بهمن ماه ۱۳۵۷ آقای بختیار مجدداً در مصاحبه‌ای با رادیو لندن گفت: «وی حاضر به همکاری با طرفداران آیت‌الله خمینی است. وی نه‌تنها وزرای طرفدار

خمینی را در یک دولت ملی خواهد پذیرفت، بلکه نقش آیت‌الله خمینی را در رابطه با حل و فصل مسائل اجتماعی و مذهبی نیز می‌پذیرد».

«در ۱۹ بهمن ماه، در کنفرانس مطبوعاتی مقر آقای خمینی دربارهٔ وزارتخانه‌هائی که کارمندان آنها پس از تشکیل دولت بختیار اعتصاب کرده و مانع ورود وزرای دولت به وزارتخانه‌ها می‌شدند رسماً اعلام شد که هفت وزارتخانه: بهداری، دارائی، امورخارجه، دادگستری، آبادانی و مسکن، آب و برق و وزارت اطلاعات به اشغال کارمندان طرفدار بازرگان درآمده است. گزارشات رسیده به ستاد بزرگ نیز این خبر را تأیید می‌نمود.

«آقای بختیار در برابر این رویدادها، به جای اتخاذ تدابیری که مانع سقوط مملکت گردد، همواره به فکر اصلاح قانون اساسی و تغییر رژیم بود. در همان روز ۱۹ بهمن در برابر کنفرانس مطبوعاتی نمایندگان آقای خمینی، او نیز اقدام به مصاحبهٔ مطبوعاتی نمود و ضمن اشارهٔ مجدد به تغییر قانون اساسی فاش کرد که «با مهدی بازرگان نخست وزیر دولت موقت اسلامی تماس‌هائی گرفته است. بختیار گفت من با کسانی که با بازرگان بسیار نزدیک هستند در تماس تلفنی هستم. من برای او احترام زیادی قائلم. اگر او بخواهد با دولت تماس بگیرد و همکاری کند من برای این کار حاضرم. بختیار گفت بازرگان مردی وفادار است و ما در بسیاری مسائل می‌توانیم به توافق برسیم. برای مذاکره با او هیچ شرط قائل نخواهم شد... اگر قانون اساسی بناست عوض شود باید این امر به وسیلهٔ پارلمان باشد».[۱۰۲]

آخرین مرحلهٔ وقایعی که به سقوط رژیم انجامید در روزهای ۱۹ و ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۷ شکل گرفت و در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن به‌ثمر رسید. روز پنجشنبه ۱۹ بهمن عده‌ای از پرسنل نیروی هوائی با لباس نظامی در برابر محل اقامت امام خمینی در مدرسهٔ رفاه اجتماع کرده و همبستگی خود را با انقلاب اعلام داشتند، جمعه‌شب (۲۰ بهمن ماه ۵۷) در مرکز آموزش نیروی هوائی در دوشان‌تپه، هنگام نمایش فیلم جریان بازگشت امام خمینی از تلویزیون، بین پرسنل نیروی هوائی که نسبت به امام ابراز احساسات می‌کردند و افراد گارد شاهنشاهی مأمور به نیروی هوائی بگومگو و مشاجره‌ای روی داد

۱۰۲ـ اعترافات ژنرال... صفحات ۳۰۴ ـ ۳۰۰.

که بتدریج بالا گرفته و کار به تیراندازی کشید. بدنبال این درگیری، جمعیت که بر اثر شنیدن صدای تیراندازی و استمداد همافران از نیروهای انقلابی، در اطراف مرکز آموزش نیروی هوائی اجتماع کرده بودند، وارد محوطهٔ مرکز آموزش شده و به کمک پرسنل نیروی هوائی درب اسلحه‌خانه‌ها را باز کرده و به توزیع اسلحه بین مردم پرداختند.

وقایع روز سرنوشت‌ساز ۲۱ بهمن را، از زبان ارتشبد قره‌باغی که در جریان لحظه‌به‌لحظهٔ وقایع آن روز بوده است دنبال می‌کنیم. قره‌باغی ضمن شرح گفتگوی خود با بختیار (صبح روز شنبه ۲۱ بهمن ماه) می‌نویسد:

«...من وقایع شب و صبح مرکز آموزش دوشان‌تپه را به شرح مذکور که از فرماندهی ستاد گزارش شده بود گفتم و سئوال کردم چرا دیشب تلویزیون برای چندمین‌بار فیلم مربوط به مراجعت آقای خمینی را پخش نموده است؟ آقای بختیار جواب داد: «من دستور دادم، منظورم این بود که مردم مجدداً جواب سئوال خبرنگار را، در داخل هواپیما از آیت‌الله خمینی، بشنوند که بعد از ۱۵ سال که به ایران برمی‌گردد، وقتی سئوال می‌کنند چه احساسی داری، می‌گوید هیچ»!. گفتم بهرحال بطوریکه گزارش می‌دهند واقعهٔ مرکز آموزش هوائی ناشی از مشاهدهٔ فیلم ورود آقای خمینی در تلویزیون بوده است...

«مرکز فرماندهی ستاد گزارش داد که برابر اطلاع رسیده در بعضی از مساجد اسلحه بین مردم تقسیم می‌کنند! به سپهبد رحیمی فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی تلفن زده، وضعیت مرکز آموزش هوائی دوشان تپه را سئوال کردم. جواب داد: «فرمانداری نظامی از دیشب در جریان است، ولی بطوریکه گزارش می‌دهند درگیری و تیراندازی در داخل محوطهٔ مرکز آموزش هوائی دوشان تپه بوده، که خود نیروی هوائی مشغول رسیدگی است». گفتم گزارش می‌دهند که عده‌ای در خارج و جلوی مرکز آموزش جمع شده‌اند. اظهار کرد: «بلی، مأمورین فرمانداری نظامی از دیشب درگیر هستند و جمعیت زیادی در آنجا جمع شده‌اند» و اضافه نمود «تیمسار مطمئن باشید مأمورین فرمانداری نظامی در محل و مشغول هستند». در مورد تقسیم اسلحه در داخل مساجد سئوال کردم، جواب داد «به ما هم خبر رسیده که گویا در بعضی از مساجد اسلحه تقسیم می‌کنند». گفتم پس فرمانداری نظامی چه‌کار می‌کند؟ جواب داد: «تیمسار اطلاع دارید که ورود به مساجد برای مأمورین فرمانداری نظامی و انتظامی

ممنوع است. ما حق نداریم وارد مساجد بشویم». گفتم به نخست‌وزیر گزارش کرده‌اید؟ گفت: «بلی در تماس هستم، ایشان در جریان می‌باشند، ولی اجازه نداده‌اند وارد مساجد بشویم».[۱۰۳]

تا ظهر روز شنبه ۲۱ بهمن ماه درگیری از خیابان‌های اطراف مرکز آموزش هوائی به تمام شهر سرایت کرد و از ساعت یک بعدازظهر حمله به کلانتری‌ها و تأسیسات نظامی در داخل شهر شروع شد. به دستور بختیار، فرمانداری نظامی ساعات منع عبور و مرور در شهر را ساعت ۴/۵ بعدازظهر اعلام کرد و بلافاصله پس از پخش این اعلامیه از رادیو، امام خمینی اعلام داشت که توطئه‌ای در کار است و مردم نه فقط نباید دستور فرمانداری نظامی را مراعات کنند، بلکه باید به خیابانها ریخته و تظاهرات را گسترش دهند. همزمان با گسترش تظاهرات در شهر حملات سازمان‌یافته به کلانتریها و پادگان‌ها و مراکز نظامی در شهر، ادامه یافت و بسیاری از کلانتریها بدون مقاومتی تسلیم شدند. یک ستون تانک مرکب از سی دستگاه تانک نیز که به سرپرستی سرلشگر ریاحی فرمانده لشگر گارد برای کمک به نیروهای گارد در مرکز آموزش هوائی دوشان‌تپه حرکت کرده بود در بین راه متوقف شد، تعدادی از این تانکها به تصرف مردم درآمد و تعدادی را هم آتش زدند و عده‌ای از افسران و فرماندهان این حد، ازجمله خود سرلشگر ریاحی کشته شدند.

در آخرین جلسهٔ شورای امنیت ملی که عصر روز یکشنبه ۲۱ بهمن ماه در حضور بختیار تشکیل شد، بختیار برای اولین و آخرین بار به فرماندار نظامی تهران دستور داد که برای اجرای مقررات حکومت نظامی و متفرق ساختن مردم به اسلحه متوسل شوند و به سپهبد مقدم رئیس ساواک هم دستور داد طرحی را که برای دستگیری عده‌ای از رهبران مخالفان تهیه شده بود به‌موقع اجرا بگذارد، ولی دیگر برای اجرای این دستورات خیلی دیر شده بود: نه فرمانداری نظامی در آن شرایط قادر به متفرق ساختن مردم بود و نه رئیس ساواک منحل شده نیروئی برای اجرای طرح دستگیری رهبران مخالف در اختیار داشت.

مسلسل‌سازی تسلیحات ارتش از نیمه‌شب ۲۱ بهمن ماه مورد حملهٔ افراد مسلح قرار گرفت و صبح روز بعد به تصرف مردم درآمد. قره‌باغی در خاطرات خود می‌نویسد

۱۰۳- اعترافات ژنرال... صفحات ۳۱۸-۳۱۷.

تلاش او در تمام شب برای اینکه نیروی کمکی برای مدافعان مسلسل‌سازی بفرستد به‌نتیجه‌ای نرسید و در تمام شب فرمانده هوانیروز و معاون او را پیدا نکرد! قره‌باغی ادامه می‌دهد: «ساعت در حدود ۶ صبح (۲۲ بهمن ماه ۵۷) بود که سپهبد ربیعی تلفن کرده، اظهار داشت: نخست‌وزیر تلفن می‌زند و می‌گوید: «مرکز آموزش هوائی دوشان‌تپه و مسلسل‌سازی ادارهٔ تسلیحات را بمباران کنید!» و اضافه کرد: من در جواب گفتم که با این وضعیت پرسنل نیروی هوائی، بخصوص همافران که به‌عنوان اعتراض علیه افراد گارد تماماً مسلح شده و در پشت‌بام‌های مرکز آموزش هوائی و ساختمان پست فرماندهی موضع گرفته‌اند. نیروی هوائی قادر به هیچگونه عملی نیست. سئوال کردم آقای بختیار چه جواب داد؟ اظهار داشت: «خود آقای بختیار می‌دانست که بمباران شهر در این وضعیت به هیچ‌وجه مقدور نمی‌باشد»».

قره‌باغی سپس وضع نیروهای نظامی و انتظامی را در صبح روز یکشنبه ۲۲ بهمن این‌طور تشریح می‌کند:

«سپهبد رحیمی فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی کشور به عللی که گفته شد، چون پرسنل شهربانی کلانتریها را تخلیه و مأمورین فرمانداری نظامی نیز به تبعیت از آنها در شهر متفرق شده یا به سربازخانه‌ها مراجعت نموده بودند، اظهار می‌نمود که فرماندهان مناطق فرمانداری نظامی نیز در مرکز فرماندهی خود حضور ندارند و امور فرماندهی وی بکلی مختل گردیده است!

«سپهبد بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی به‌علت مراجعت افراد مأمور به فرمانداری نظامی - با بی‌نظمی - به سربازخانه‌ها و ایجاد هرج و مرج در یکان‌های نیروی زمینی! و سپهبد ربیعی فرماندهٔ نیروی هوائی به علت اغتشاش مسلحانه پرسنل نیروی هوائی، اظهار می‌کردند که اقدامی برایشان مقدور نیست. سرلشگر نشاط فرماندهٔ گارد جاویدان از اجرای دستور فرمانده‌اش سپهبد بدره‌ای و من خودداری! و سرلشگر خسروداد فرمانده یکان هوانیروز که می‌توانست در این‌قبیل مواقع سریعاً کمک نماید، نه‌تنها در مرکز فرماندهی هوانیروز حضور نداشت، بلکه ستادش هم قادر به تماس با او نبود! و بنابه گفتهٔ سرتیپ اتابکی پرسنل هوانیروز نیز مانند افراد نیروی هوائی از دستورات اطاعت نمی‌کردند!»[۱۰۴]

۱۰۴- اعترافات ژنرال... صفحات ۳۴۵-۳۴۳.

در این شرایط بحرانی، به توصیهٔ ارتشبد فردوست رئیس دفتر ویژهٔ اطلاعات، که ظاهراً تا این لحظه در جریان حوادث دخالت نمی‌کرده، قره‌باغی تصمیم به تشکیل جلسه‌ای با حضور فرماندهان و معاونین و رؤسا و مسئولین قسمت‌های مختلف نیروهای مسلح می‌گیرد. این جلسه که عنوان آن را «شورای عالی نیروهای مسلح» گذاشتند، ساعت ۱۰/۵ صبح روز یکشنبه ۲۲ بهمن ماه با حضور ۲۷ نفر از مقامات ارتش، ازجمله ارتشبد شفقت وزیر جنگ و ارتشبد فردوست رئیس دفتر ویژهٔ اطلاعات در محل ستاد بزرگ تشکیل شد. در این جلسه پس از گزارش وضع آشفتهٔ نیروهای نظامی و انتظامی از طرف قره‌باغی و فرماندهان نیروها و مسئولین قسمت‌های مربوطه، سپهبد حاتم جانشین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران رشتهٔ سخن را بدست گرفته و اظهار داشت:

«بطوری که تیمساران ملاحظه می‌کنید باتوجه به آخرین وضعیت خصوصی یکان‌ها که فرماندهان نیروها تشریح کردند، به‌عللی که همه می‌دانیم، ارتش در موقعیت خاصی قرار گرفته است که نیروها بنا به اظهار فرماندهانشان قادر به انجام عملی نمی‌باشند. از طرف دیگر اعلیحضرت تشریف برده‌اند و بنا به اظهار نخست‌وزیر مراجعت نمی‌کنند. ماه‌هاست که امور کشور تعطیل است. آیت‌الله خمینی خواهان جمهوری اسلامی است. تمام ملت ایران هم در این مدت عملاً نشان داده‌اند که پشتیبان ایشان و خواهان جمهوری اسلامی هستند. آقای بختیار هم باتوجه به اظهاراتشان در مجلسین، و حتی اظهارات دیروز در مجلس سنا و همچنین مصاحبه‌هایش می‌خواهد جمهوری اعلان کند ولی طرفداری بین مردم ندارد. آنچه که به‌نظر می‌رسد اختلاف در این است که اعلام جمهوری در کشور بوسیلهٔ کی و چگونه صورت بگیرد. در کشور ترکیه از این موارد پیش آمده که بین احزاب اختلاف شدید ایجاد شده که درنتیجه امور کشور به حال وقفه درآمده، ارتش خود را کنار کشیده و اعلام نموده است که در سیاست دخالت نمی‌کند و از ملت پشتیبانی می‌نماید. پیشنهاد من اینست که در این مناقشهٔ سیاسی هم ارتش خود را کنار کشیده و مداخله ننماید».[۱۰۵]

پس از اظهارات سپهبد حاتم، چندتن از مقامات نظامی که در جلسه حضور

۱۰۵ـ اظهارات سپهبد حاتم عیناً از صفحات ۳۵۸ و ۳۵۹ خاطرات ارتشبد قره‌باغی نقل شده، و خود وی نیز در دفاعیات خود در دادگاه انقلاب اسلامی مطالبی به همین مضمون گفته است.

داشتند، ازجمله ارتشبد فردوست و ارتشبد شفقت پیشنهاد وی را تأیید کردند و سپس دربارهٔ اینکه ارتش اعلام بیطرفی یا همبستگی با نیروهای انقلابی را بکند بحثی درگرفت. سرانجام دربارهٔ اعلام بیطرفی ارتش توافق شد و متن اعلامیهٔ بیطرفی ارتش، که سپهبد حاتم پیش‌نویس آنرا تهیه کرده بود به شرح زیر به امضای حاضران در جلسه رسید:

اعلامیهٔ ارتش

ارتش ایران وظیفهٔ دفاع از استقلال و تمامیت کشور عزیز ایران را داشته و تاکنون در آشوب‌های داخلی سعی نموده است با پشتیبانی از دولت‌های قانونی این وظیفه را به نحو احسن انجام دهد. باتوجه به تحولات اخیر کشور، شورایعالی ارتش در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تشکیل و باتفاق تصمیم گرفته شد که برای جلوگیری از هرج و مرج و خونریزی بیشتر بیطرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام و به یکان‌های نظامی دستور داده شد که به پادگان‌های خود مراجعت نمایند. ارتش ایران همیشه پشتیبان ملت شریف و نجیب و میهن‌پرست ایران بوده و خواهد بود و از خواسته‌های ملت شریف ایران با تمام قدرت پشتیبانی می‌نماید.

اعلامیه ساعت یک بعدازظهر روز ۲۲ بهمن ماه مستقیماً برای رادیو ارسال شد و پانزده دقیقهٔ بعد رادیو برنامه عادی خود را قطع کرده و آنرا پخش نمود. مسئولین رادیو قبل از پخش این اعلامیه، موافقت بختیار را با پخش آن از رادیو کسب کرده بودند. البته روایت بختیار و قره‌باغی در این‌مورد کمی متفاوت است. بختیار در صفحه ۲۲۹ کتاب «یکرنگی» خود می‌نویسد وقتی قره‌باغی به من خبر داد که ارتش بیطرفی خود را اعلام کرده است به او گفتم «حدس زده بودم! حقیقتاً متشکرم که بالاخره تأییدیهٔ آنرا به من دادید!» و سپس اضافه می‌کند که «گوشی تلفن را برداشتم که از فرستندهٔ رادیوئی بخواهم متن اعلامیهٔ بیطرفی ارتش را که قره‌باغی به من اطلاع داده است لااقل تا یک ساعت دیگر پخش نکنند». اما قره‌باغی پس از اشاره به این مطلب که فرماندهان نیروها اصرار داشتند اعلامیه هرچه زودتر از رادیو پخش شود تا مردم مطلع شده و از ادامهٔ حمله به سربازخانه‌ها و اماکن نظامی خودداری نمایند، می‌نویسد وقتی جریان را به اطلاع آقای بختیار رساندم، آقای بختیار اظهار نمود: «سرپرست رادیو و تلویزیون داشت اعلامیهٔ بیطرفی ارتش را برای من می‌خواند. گوشی دستش است و اجازهٔ پخش می‌خواهد. منتظر بودم که تیمسار صحت صدور اعلامیه را تأیید بکنید» و اضافه کرد: «الان دستور می‌دهم

که پخش نمایند» گفتم می‌خواستم بیایم نخست‌وزیری تا جریان شورا را شرح بدهم. اظهار داشت ساعت ٤ بعدازظهر که همدیگر را خواهیم دید در این‌مورد هم صحبت می‌کنیم»...

قره‌باغی در دنبالهٔ مطلب می‌نویسد: «به فرماندهان گفتم: قرار بود جلسه‌ای با آقایان بختیار و بازرگان داشته باشیم. صبح قبل از تشکیل شورا خبر کردند که آن جلسه برای ساعت ٤ بعدازظهر امروز توافق شده. در مورد محل هم که گویا نخست‌وزیر خواسته بود از لحاظ امنیتی در یک محل محرمانه‌ای باشد موافقت به‌عمل آمده است. فرماندهان، بخصوص سپهبد بدره‌ای و سپهبد ربیعی پیشنهاد کردند که باتوجه به اعلام بیطرفی ارتش می‌توانید از آقای بازرگان بخواهید که به منظور جلوگیری از خونریزی بیهوده اعلامیه‌ای داده شود تا مردم از ادامهٔ حمله به سربازخانه‌ها خودداری نمایند». گفتم حتماً در ملاقات بعدازظهر این موضوع را خواهم خواست، ولی سربازخانه‌ها باید طبق طرحهای استحفاظی مربوطه در برابر تجاوز اشخاص حفاظت شوند. سپس به سپهبد مقدم گفتم: تیمسار هم بعدازظهر در جلسهٔ ساعت ٤ حضور داشته باشند. فرماندهان نیرو چون عجله داشتند که هرچه زودتر به ستادهای خود مراجعت کرده و دستورات لازم را به سازمان‌های مربوطه بدهند، باعجله دفتر را ترک کردند...

«وقتی شروع به بررسی گزارش‌های مرکز فرماندهی ستاد نمودم، اطلاعات واصله حاکی بود که اغتشاش‌کنندگان که از صبح امروز در اطراف پادگان‌ها مشغول تظاهرات بودند، با کمک پرسنل نظامی طرفدار مخالفین وارد تعدادی از سربازخانه‌ها شده‌اند. در مورد پادگان عشرت‌آباد ذکر گردیده بود که با همکاری افراد گارد شهربانی مقیم عشرت‌آباد مهاجمین موفق شده‌اند وارد محوطهٔ سربازخانه بشوند... با بررسی این گزارش‌ها روشن گردید که قبل از اعلان بیطرفی ارتش اغتشاش‌کنندگان علاوه‌بر اشغال کلانتری‌های شهربانی و تصرف و آتش زدن پلیس تهران در میدان سپه، موفق شده بودند با کمک پرسنل طرفدار خود وارد تعدادی از سربازخانه‌ها نیز بشوند.

«آقای بختیار تلفن زده اظهار نمود: تیمسار، برای آمدن به جلسه‌ای که بعدازظهر با هم داریم مدتی است که هلی‌کوپتر خواسته‌ام، ولی تابحال نرسیده است! خیلی تعجب کردم که چرا در مورد هلی‌کوپتر به من مراجعه می‌کند! و چطور از ساعت یک و نیم برای جلسهٔ ساعت ٤ بعدازظهر هلی‌کوپتر می‌خواهد! (البته آن روز نمی‌توانستم حدس بزنم که نخست‌وزیر قصد فرار و مخفی شدن دارد! و در جلسهٔ ٤

بعدازظهر که با من قرار می‌گذارد حاضر نخواهد شد...). اظهار کردم باید دید چطور شده و اضافه نمودم: دستور می‌دهم سئوال کنند چرا نفرستاده‌اند؟ به دفتر ستاد گفتم چگونگی را تحقیق کنند.

«چیزی نگذشته بود که مجدداً آقای بختیار با نگرانی تلفن زده و اظهار کرد: «تیمسار حالا دیگر هلی‌کوپتر به من نمی‌دهند!» گفتم: من هیچوقت در جریان هلی‌کوپتر شما نبودم، اطلاع ندارم! دستور دادم چگونگی را سئوال کنند. با ناراحتی اظهار کرد «تابحال که نرسیده است!». بخاطرم رسید هلی‌کوپتری که منتظر بود مرا به نخست‌وزیری ببرد هنوز در محوطهٔ ستاد بزرگ است. گفتم الان دستور می‌دهم هلی‌کوپتری را که اینجاست برای شما بفرستند. به دفتر ستاد دستور دادم هلی‌کوپتر را بفرستید برای نخست‌وزیر و مراقب باشید رسیدن آنرا اطلاع بدهند. ضمناً ابلاغ کنید یک هلی‌کوپتر برای من بیاورند.

«بعد از چند دقیقه اطلاع دادند که هلی‌کوپتری که از ستاد بزرگ فرستاده شده بود در محوطهٔ دانشکدهٔ افسری به زمین نشسته و آقای بختیار هم سوار شده و درحال پرواز می‌باشد. سپس از دفتر اطلاع دادند هلی‌کوپتری که خواسته بودید در محوطهٔ ستاد بزرگ ارتش آماده است و اضافه نمودند که اظهار شده: «از افسران خلبان هلی‌کوپتر، کسی حاضر به خلبانی آقای بختیار نبوده است...»

قره‌باغی اضافه می‌کند جلسه‌ای که قرار بود ساعت ٤ بعدازظهر در منزل مهندس جفرودی تشکیل شود، ساعت ٥ تشکیل شد و آقای بختیار هم در آن حضور نداشت. دربارهٔ جریان تشکیل این جلسه و مذاکراتی که در آن به‌عمل آمد قره‌باغی می‌نویسد «...با سپهبد مقدم از ستاد نیروی زمینی حرکت کردم. وقتی وارد محوطهٔ خانه شدیم آقای مهندس جفرودی در مقابل ساختمان منتظر بود. وی اظهار نمود: «قبل از اینکه خدمت آقایان برویم اجازه بفرمائید من چند کلمه مطلب خصوصی دارم... اگر قدری دیر شد علتش این است که با آقای دکتر بختیار مشغول مذاکره بودیم. ایشان استعفای خودش را نوشته و فرستاده ولی هنوز در متن آن توافق نشده است. دو نوع استعفا تهیه شد». یک متن را آقای بختیار نوشته، دیگری را هم آقایان تنظیم کرده‌اند. متن را برده‌اند نزد آقای بختیار. به هر صورت مطمئن هستم که توافق حاصل می‌شود»!

«سئوال کردم: چطور آقای بختیار اینجا نیست؟! مگر می‌خواهد استعفا بکند؟ جواب داد: من تلفنی نمی‌توانستم بگویم. دور هم نیست، در همین نزدیکی‌هاست!...

آقای جفرودی اظهار نمود «آقایان منتظر نیمسار هستند و من و سپهبد مقدم را به سالن پذیرائی راهنمائی کرد. با ورود به سالن تعجبم بیشتر شد. زیرا من که بنا به اظهار آقای جفرودی و خود آقای بختیار فقط قرار ملاقات با آقایان بختیار و بازرگان را داشتم، با عدهٔ دیگری که هیچگونه آشنائی با آنها نداشته و از حضورشان در آنجا بی‌اطلاع بودم روبرو شدم!!

«باری آقای مهندس جفرودی حاضرین را بدین ترتیب معرفی کرد: آقایان دکتر سیاسی (رئیس سابق دانشگاه تهران)، مهندس بازرگان (نخست‌وزیر دولت موقت)، دکتر یدالله سحابی (رئیس سابق دانشگاه تهران)، مهندس حق‌شناس (وزیر راه اسبق)، مهندس خلیلی (رئیس سابق دانشکدهٔ فنی)، مهندس امیرانتظام (معاون نخست‌وزیر در دولت موقت بازرگان).

«آقای بازرگان اظهار کرد: «ارتش ایران و افسران ارتش مورد احترام همهٔ ملت ایران هستند» و سپس سئوال نمود: «ارتش از دولت موقت پشتیبانی می‌کند؟» جواب دادم ارتش بیطرفی خود را اعلام کرده است. اظهار نمود: «پس ارتش با دولت موقت همکاری نمی‌کند، درصورتی که می‌خواستیم از رادیو اعلان کنیم که ارتش از دولت موقت پشتیبانی می‌نماید». اظهار کردم نظر شورایعالی ارتش همان است که در اعلامیهٔ ارتش نوشته شده و برابر مقررات ارتش حق دخالت در امور سیاسی را ندارد. آقایان از شنیدن جواب من ناراحت شدند...

«سپس اظهار کردم: در ستاد نیروی زمینی که بودم، گزارشات رسیده حاکی بود که از صبح امروز آشوبگران به سربازخانه‌ها و مؤسسات نظامی حمله می‌نمایند، به‌طوری که سپهبد فیروزمند معاون ستاد نیز اطلاع داده، عده‌ای در اطراف محوطهٔ ستاد بزرگ جمع شده‌اند و احتمال حملهٔ آنها به ستاد می‌رود و یادآوری نمودم که پرسنل نیروهای مسلح برابر مقررات و دستورات صادره موظف به دفاع از سربازخانه‌ها و تأسیسات و اماکن نظامی هستند. بنابراین برای جلوگیری از خونریزی بیهوده لازم است اعلامیه‌ای صادر و مردم را از تجاوز به این امکان شدیداً منع نمائید. آقایان بازرگان و سحابی ضمن تأیید، اظهار نمودند: «مطمئن باشید همین الان اقدام خواهیم کرد که هرچه زودتر چنین اعلامیه‌ای داده شود، تا کسی به تأسیسات نظامی حمله ننماید...»»[۱۰۶]

۱۰۶ـ اعترافات ژنرال... صفحات ۳۷۵ـ۳۶۴.

باوجود این حمله به پادگانها و مراکز نظامی، که از صبح روز یکشنبه ۲۲ بهمن آغاز شده بود در تمام ساعات بعدازظهر و شب نیز ادامه یافت و گروههای مسلح، که بعداً معلوم شد بیشتر از منافقین و فدائیان خلق و عناصر وابسته به حزب توده بودند، به غارت انبارهای اسلحه و سایر وسائل و تجهیزات پادگانها و مراکز نظامی پرداختند، که بعداً برای ایجاد اختلال و مبارزه علیه جمهوری اسلامی به‌کار گرفته شد. مرکز فرستندهٔ رادیو تلویزیون دولتی بعدازظهر روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به تصرف نیروهای انقلابی درآمد و سقوط رژیم به مرحلهٔ قطعی رسید.

در این احوال در سفارت آمریکا در تهران و کاخ سفید واشنگتن حوادثی جریان داشت، که باتوجه به طرح‌های قبلی آمریکا برای دست زدن به یک کودتای نظامی در ایران در صورت شکست حکومت بختیار، قابل توجه است. سولیوان سفیر آمریکا در ایران در جریان انقلاب در خاطرات خود دربارهٔ وقایع روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ چنین می‌نویسد:

«صبح روز یازدهم فوریه (۲۲ بهمن) اعضای ارشد هیئت مستشاران آمریکا در نیروهای مسلح ایران طبق معمول به محل کار خود در مرکز ستاد مشترک رفتند، ولی طولی نکشید که رئیس هیئت سراسیمه به من تلفن کرد و گفت جمعیت کثیری در اطراف محوطهٔ ستاد جمع می‌شوند و پیشنهاد می‌کرد افراد او ستاد را ترک کنند. من با نظر او موافقت کردم و از خود او خواستم که مستقیماً به سفارت بیاید و شب را در محل اقامت ما بگذراند. نیم ساعت بعد دوباره به من تلفن کرد و گفت از طرف جمعیتی که در اطراف محوطهٔ ستاد جمع شده‌اند به سوی گارد محافظ ستاد تیراندازی می‌شود و از داخل محوطهٔ ستاد هم به تیراندازی آنها پاسخ داده می‌شود. در این شرایط ترک محل ستاد خالی از خطر نبود و او تصمیم گرفته بود فعلاً در داخل ستاد بماند. چند دقیقه بعد معاون او به من تلفن کرد و گفت تانک‌ها در اطراف ستاد موضع گرفته و توپهای خود را به طرف ساختمان ستاد نشانه گرفته‌اند. بیست و شش عضو هیئت مستشاری آمریکا دفاتر خود را ترک کرده و به زیرزمین ستاد پناه برده بودند، ژنرال‌های ایرانی و افسران ارشد ستاد هم قبلاً به این پناهگاه رفته بودند.

«در این وضع خطرناک من با حالتی پریشان و عصبانی در جستجوی یک مقام ارشد از رهبران نیروهای انقلابی بودم تا مرا در کار نجات پرسنل نظامی‌مان کمک کند،

تمام مقامات ارشد سیاسی و نظامی سفارت کلیه توان و امکانات و ارتباطات خود را بکار گرفته بودند تا شاید راه‌حل سریعی برای این مشکل بیابند. در بحبوحهٔ این فعالیت‌ها زنگ تلفن به صدا درآمد و نیوسام معاون وزارت امور خارجهٔ آمریکا که از واشنگتن صحبت می‌کرد گفت از اطاق وضع فوق‌العاده در کاخ سفید با من صحبت می‌کند و هم‌اکنون جلسه‌ای به ریاست برژینسکی برای بررسی اوضاع ایران تشکیل شده و می‌خواهند تازه‌ترین اطلاعات را دربارهٔ اوضاع دریافت کنند. من در چند جملهٔ کوتاه گزارش وضع موجود را دادم و گفتم چون گرفتار مشکل نجات بیست و شش نفر پرسنل نظامی آمریکا هستم بیش از این نمی‌توانم صحبت کنم. نیوسام وضع مرا درک کرد و بیشتر از این به صحبت ادامه نداد.

«پانزده دقیقه بعد تلفن واشنگتن مجدداً به صدا درآمد و این‌بار نیوسام و کریستوفر معاون ارشد وزارت امور خارجه آمریکا هر دو پای تلفن بودند. تلفن از اطاق وضع اضطراری کاخ سفید بود و اطلاعات دقیق‌تری راجع به اوضاع و امکاناتی که در اختیار ما بود می‌خواستند. این تلفن موجب قطع گزارش تلفنی یکی از مأموران سیاسی ما دربارهٔ تماس وی با ابراهیم یزدی برای نجات پرسنل نظامی ما گردید و از این‌جهت برای من ناراحت‌کننده بود، زیرا در آن شرایط نجات جان آمریکائیانی که در معرض خطر جدی بودند بیشتر از پاسخ به سئوالات مبهم و نامربوط اطاق وضع اضطراری کاخ سفید برای من فوریت داشت. لذا گفتگوی من با دو مقام عالیرتبهٔ وزارت امور خارجه هم مانند مکالمهٔ قبلی سریع و نامطبوع بود.

«نهایت خشم و عصبانیت من در این مکالمه موقعی بود که گفته شد برژینسکی دربارهٔ امکان ترتیب دادن یک کودتا برای استقرار یک رژیم نظامی به جای حکومت درحال سقوط بختیار از من نظر می‌خواهد. این فکر و این سئوال در آن شرایط به‌قدری سخیف و نامعقول بود که بی‌اختیار مرا به ادای یک کلمه زشت دربارهٔ برژینسکی وادار ساخت و این فحاشی و بددهنی بیسابقه، مخاطب من نیوسام را که مرد ملایم و متینی بود تکان داد. نیوسام با ابراز شگفتی و تردید دربارهٔ آنچه شنیده بود سئوال خود را بنحو دیگری تکرار کرد. من در پاسخ گفتم نمی‌توانم آنچه را گفته‌ام به زبان لهستانی ترجمه کنم.[۱۰۷] و گوشی را به زمین گذاشتم.

۱۰۷- برژینسکی لهستانی‌الاصل است و اشارهٔ نویسنده در اینجا به زبان لهستانی به همین سبب می‌باشد.

«چند دقیقه بعد درحالیکه من نومیدانه به تلاش خود برای برقراری ارتباط با یزدی و جلب کمک و همکاری او برای نجات آمریکائیان ادامه می‌دادم بار دیگر تلفن واشنگتن خطوط ارتباطی دیگر مرا قطع کرد و این‌بار دوباره نیوسام روی خط بود. نیوسام این‌بار با لحنی جدی و آمرانه گفت به وی دستور داده شده است از من بخواهد که با رئیس هیئت مستشاری نظامی آمریکا در ایران تماس برقرار کنم و نظر او را دربارهٔ امکان دست زدن به یک کودتای نظامی سئوال کرده به واشنگتن گزارش بدهم. من از نیوسام پرسیدم آیا او نمی‌داند که رئیس هیئت مستشاری ما هم‌اکنون در یک پناهگاه زیرزمینی بدام افتاده و من برای نجات او تلاش می‌کنم. نیوسام گفت موضوع را درک می‌کند ولی دستوری که به او داده شده اینست که نظر ژنرال رئیس هیئت مستشاری آمریکا دربارهٔ کودتا سئوال شود!

«چند ثانیه بعد از این تلفن رئیس مستشاران نظامی ما از پناهگاهش به من تلفن کرد و گفت ظاهراً اقداماتی برای آتش‌بس بین نیروهای انقلابی و قوای محافظ ستاد در جریان است و چندتن از افسران برای مذاکره با نمایندگان انقلابیون به طبقه بالا رفته‌اند. با کمی خجالت جریان مذاکرات تلفنی خود را با واشنگتن و سئوالی را که راجع به نظر او دربارهٔ امکان دست زدن به یک کودتای نظامی از من شده بود با ژنرال در میان گذاشتم. او با همهٔ گرفتاری و نگرانی دربارهٔ سرنوشت همکاران خود مانند یک سرباز امر مافوق را اجرا کرده و نظر خود را اعلام داشت. او گفت که در شرایط فعلی شانس موفقیت یک کودتای نظامی فقط پنج درصد است و من به یکی از همکارانم گفتم که نظر ژنرال را به واشنگتن مخابره کند.

«درکمتر از یکساعت ما اطلاع یافتیم که آتش‌بس در اطراف ستاد کل برقرار شده و نه فقط ابراهیم یزدی که با ما تماس داشت، بلکه آیت‌الله بهشتی هم در صحنه حاضر شده و به رهائی پرسنل ما از محمصه کمک کرده‌اند. به ما اطلاع داده شد که پرسنل نظامی ما بزودی به سفارت اعزام خواهند شد. معاون من چارلی ناس که خود در محوطهٔ سفارت مقیم بود مسئولیت پذیرائی و جابجا کردن آنها را در قسمت‌های مختلف داخل محوطهٔ سفارت بعهده گرفت.

«با فرارسیدن شب مزاحمت‌ها و حملات پراکنده‌ای به خود سفارت آغاز شد و از داخل بعضی از اتومبیل‌ها چندین بار با مسلسل و سلاحهای خودکار به طرف سفارت شلیک کردند و تفنگداران دریائی برای رویاروئی با خطرات احتمالی به‌حال آماده‌باش

درآمدند. ما تمام آن‌شب را منتظر رسیدن اتومبیل‌های حامل پرسنل نظامی خود بودیم ولی خبری از آنهانشد. باوجود این از سلامتی آنها مطلع بودیم، تااینکه ساعت پنج صبح روز بعد افراد ما با وسائط نقلیهٔ نظامی، درحالیکه آیت‌الله بهشتی و یزدی شخصاً آنها را همراهی می‌کردند وارد محوطهٔ سفارت شدند. چارلی ناس از بهشتی و یزدی بواسطهٔ کمک و همراهی برای نجات اتباع آمریکائی صمیمانه تشکر کرد و آنها هم متقابلاً از گرفتاری و ناراحتی که برای افراد ما ایجاد شده عذرخواهی کردند...»[۱۰۸]

برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر نیز در یادداشت‌های روز یکشنبه یازدهم فوریه (۲۲ بهمن ۵۷) خود به یک جلسه اضطراری که برای بررسی اوضاع ایران در کاخ سفید تشکیل شد، اشاره کرده و می‌نویسد:

«اوضاع ایران به وخیم‌ترین مراحل خود رسیده و دولت بختیار در حال سقوط است. تردیدی نیست که ما می‌بایست علیرغم اطلاعات ناقص و ضد و نقیضی که دریافت می‌کردیم تصمیم جدی و قاطعی بگیریم.

«در جلسهٔ اضطراری کاخ سفید وارن کریستوفر و دیوید نیوسام ازطرف وزارت خارجه، چارلز دونکان و ژنرال جونز به اتفاق چندتن از مقامات وزارت دفاع و ستاد مشترک، ترنر رئیس سیا به اتفاق فرانک کارلوچی از مقامات برجسته سیا، گاری سیک و سرهنگ اودوم (که بعداً ژنرال شد) از شورای امنیت ملی حضور داشتند.

«ما سه راه‌حل را مورد بررسی قرار دادیم: اول اینکه از فرماندهان نظامی بخواهیم با مهدی بازرگان نخست‌وزیر منتخب آیت‌الله خمینی به‌جای بختیار کنار بیایند. دوم اینکه از ارتش بخواهیم در جریان انتقال قدرت خود راکنار کشیده و در پادگانهای خود به حال آماده بمانند. سوم اگر فرماندهان نظامی توانائی دست زدن به کودتا و کنترل اوضاع را در این شرایط داشته باشند از آنها بخواهیم دست به‌کار شوند.

«استنباط من از گزارش‌های رسیده این بود که نظامیان در شرایط فعلی نمی‌توانند کاری بکنند و حمایت از بختیار را هم بی‌فایده می‌دانند. کریستوفر پیشنهاد کرد که ما از ارتش بخواهیم خود را از معرکهٔ فعلی کنار بکشد و از دولتی که بر سر کار می‌آید پشتیبانی کند. کریستوفر فکر نمی‌کرد که کسی هم مخالف این‌نظر باشد، ولی من گفتم اگر دولت جدید عاقل باشد فرماندهان نظامی را یکجا تصفیه نمی‌کند بلکه آنها را

۱۰۸ـ مأموریت در ایران... صفحات ۱۷۸ـ۱۷۶.

یکی‌یکی سر به‌نیست خواهد کرد. اول بدره‌ای، بعد ربیعی و بعد نوبت دیگران خواهد رسید. من نمی‌دانستم عاقبت این کار به‌کجا خواهد کشید، ترس من از این بود که ارتش را بتدریج قطعه‌قطعه و خلع‌سلاح کنند. من باز به فکر اول خود برگشتم و گفتم اگر در ارتش ایران هنوز آن اراده و توانائی مانده باشد که کنترل اوضاع را به دست بگیرد ما باید در مقام یک قدرت بزرگ از آنها پشتیبانی کنیم. کارلوچی معاون سیا گفت به‌نظر او بهتر است فرماندهان نظامی نزد خمینی بروند و به او بگویند تحت شرایطی حاضر به همکاری با دولت منصوب او خواهند بود. مثلاً شرایطی از قبیل اینکه تعیین وزیر جنگ با آنها باشد و تجهیزات اطلاعاتی به‌خاطر مصالح کشور دست‌نخورده بماند. کارلوچی عقیده داشت که نظامی‌ها هنوز قدرت چانه‌زدن برای قبولاندن شرایط خود را دارند.

«گفتگوی ما در ساعت ۹ و چهل دقیقه با وصول گزارشی از تهران، که حاکی از دستگیری فرماندار نظامی تهران و بازداشت او در محل اقامت خمینی بود قطع شد.

کریستوفر در ادامهٔ بحث گفت که بازرگان بهرحال از عناصر دیگری که همه در سمت چپ او قرار دارند (تمایلات چپی دارند) بهتر است. او متذکر شد که نظامی‌ها نه می‌خواهند و نه دیگر می‌توانند از بختیار حمایت کنند. حالا که به‌نظر می‌رسد بختیار رفته است، آنها به اتکای چه کسی می‌توانند مقاومت نمایند؟

«من از عواقب درازمدت این وضع متحیر و نگران بودم و گفتم ارتش نمی‌تواند در یک بافت سیاسی عمل کند و فرماندهان ارتش ایران مهارت لازم برای بازیهای پیچیده سیاسی را ندارند. بهتر است از آنها بخواهیم مستقیماً برای برقراری نظم و قانون دست به‌کار شوند، آیا نمی‌توانیم از ژنرال گاست و ژنرال هایزر سئوال کنیم که آیا هنوز نقشهٔ کودتای نظامی را می‌توان در ایران به‌موقع اجرا گذاشت؟ کریستوفر گفت که ارتش ایران دیگر از انسجام کافی برخوردار نیست و نمی‌تواند روی پای خود بایستد. من پرسیدم آیا ما نمی‌توانیم نفوذ خود را برای تغییر اوضاع بکار ببریم و مجدداً هشدار دادم که پیوستن ارتش به خمینی سرانجام به زوال و انهدام کامل ارتش خواهد انجامید. من سپس گفتم که ما هنوز باید به راه‌حل نظامی به‌عنوان آخرین چاره بیاندیشیم، هرچند که در این فرصت آخر ریسک بزرگی بشمار می‌آید، ولی اگر موفق شویم موقعیت آمریکا در منطقه تقویت خواهد شد. ژنرال جونز گفت که دربارهٔ امکان موفقیت یک کودتای نظامی در وضع فعلی خوشبین نیست. دونکان هم گفت این فکر را عملی نمی‌دانم، ولی اگر نظامیان ایران خود دست به‌کاری بزنند باید از آنها حمایت کرد. من گفتم مسئله را

به همین سادگی نمی‌توان رها کرد، ما باید به عواقب سقوط ایران و عدم ثبات سیاسی در این منطقه حساس جهان بیاندیشیم و انعکاس بین‌المللی و داخلی و پیامدهای استراتژیکی آنرا در نظر بگیریم. من آنگاه گفتم که اگر انضباط نظامی در ارتش ایران از میان نرفته باشد هنوز قادر به کاری هست، البته خطر شکست این اقدام هم وجود دارد، ولی اگر دست بکار نشویم سقوط و شکست حتمی است. درخاتمه این صحبت‌ها پیشنهاد کردم با ژنرال گاست و سولیوان و ژنرال هایزر تماس تلفنی گرفته شود و ارزیابی آنها را از اوضاع بدانیم.

«ساعت ۱۰ و ده دقیقه یک گزارش مطبوعاتی از تهران رسید که حاکی از تصرف ایستگاه رادیو و تلویزیون از طرف مخالفان به علت تخلیه نیروهای نظامی و تانکهای ارتش از محل ایستگاه بود. یکی دو دقیقه بعد افسران ارتباطات خبر دادند که تماس با مرکز هیئت مستشاری نظامی آمریکا قطع شده و نمی‌توانیم با ژنرال گاست صحبت کنیم. من به کمپ دبوید تلفن کردم تا رئیس‌جمهوری و ونس را در جریان اوضاع بگذارم، ولی گفتند که آنها به کلیسا رفته‌اند و برقراری تماس با آنها فعلاً امکان‌پذیر نیست!

«پس از مراجعت به جلسه گفتم که در تماس با سولیوان و هایزر (که باوجود بازگشت از ایران هنوز مهمترین منبع اطلاعاتی دربارهٔ ارتش ایران بشمار می‌رفت) از آنها سئوال شود که آیا هنوز یک اقدام نظامی در ایران امکان‌پذیر هست یا نه؟ آیا بازگشت هایزر به ایران می‌تواند برای اجرای این نقشه مفید باشد؟ آیا می‌توانیم تجهیزات حساس نظامی و اطلاعاتی خود را در شمال ایران به بندرعباس انتقال دهیم؟ من تأکید کردم که اگر اقدام به کودتا درحال حاضر شانس موفقیت ندارد دست زدن به آن احمقانه است، ولی اگر هنوز احتمال موفقیت در این کار هست نباید فرصت را از دست داد.

«ساعت ۱۰ و سی و هفت دقیقه کارتر تلفن کرد و من او را در جریان اوضاع گذاشتم. در این گفتگو من بار دیگر تأکید کردم که اگر پیشنهاد سازش نظامیان و بازرگان عملی شود ارتش ایران متلاشی خواهد شد و عواقب وخیم بین‌المللی و داخلی بدنبال خواهد داشت. من گفتم تاآنجائیکه ما اطلاع داریم نیروهای نظامی ایران هنوز متحد هستند، هرچند عملاً غیرفعال شده‌اند. رئیس‌جمهوری گفت بهتر است امکان اعزام تعداد بیشتری از تفنگداران دریائی را به «ایزور» برای انتقال به منطقه مورد مطالعه

قرار دهیم و درعین حال با بازرگان برای حفظ جان اتباع آمریکائی در ایران تماس برقرار کنیم. در موقعیکه من با کارتر صحبت می‌کردم دونکان را پای تلفن خواستند و گفتند که هایزر می‌خواهد با او صحبت کند. هایزر به دونکان گفته بود که طرح کودتا در وضع فعلی بدون مداخله و تعهد آمریکا برای پشتیبانی از این اقدام عملی به‌نظر نمی‌رسد. فرماندهان نظامی د. ایران دیگر بدون اطمینان از حمایت جدی آمریکا دست به‌کاری نخواهند زد.

«جلسه در حدود ساعت یازده صبح خاتمه یافت. نظریات هایزر که بیشتر شبیه عقاید سولیوان بود امکانات محدودی در برابر ما قرار می‌داد. مذاکرات این جلسه و تماس‌هائی که ضمن آن برقرار شد مرا نسبت به امکان دست زدن به یک اقدام نظامی در ایران بدبین ساخت. نیوسام (یکی از معاونین وزارت خارجه) به من گفت که در این شرایط بهتر است مستقیماً با بازرگان تماس بگیریم و به او بگوئیم که ما یک ایران باثبات و آرام می‌خواهیم. من گفتم اگر بخواهیم با بازرگان تماس بگیریم باید به او بگوئیم که هنوز اهرم ارتش در اختیار ماست و چگونگی استفاده از این اهرم به میزان همکاری و اطمینان‌هائی که آنها به ما می‌دهند بستگی دارد...»[۱۰۹]

مروری بر نوشته‌های برژینسکی، که می‌بایست در مقام مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا آخرین و دقیق‌ترین اطلاعات را دربارهٔ اوضاع ایران در آن ساعات حساس و سرنوشت‌ساز داشته باشد، میزان بی‌اطلاعی و سردرگمی مقامات رهبری آمریکا را دربارهٔ اوضاع ایران نشان می‌دهد. جلسهٔ اضطراری کاخ سفید، که به‌نوشتهٔ برژینسکی در ساعت ۸/۵ صبح یکشنبه ۱۱ فوریه تشکیل شده، باتوجه به اختلاف ساعت تهران و واشنگتن برابر ساعت چهار بعدازظهر روز ۲۲ بهمن است. در این ساعت ارتش بیطرفی خود را اعلام کرده، بختیار ناپدید شده و دیگر دولتی در تهران وجود ندارد که ارتش از آن پشتیبانی بکند یا نکند. فکر دست زدن به کودتای نظامی هم، در این شرایط که شیرازهٔ ارتش از هم گسیخته و مرکز ستاد و بسیاری از پادگانها و تأسیسات نظامی به تصرف مردم درآمده، به‌قول «سولیوان» آنقدر سخیف و احمقانه است که قابل بحث و گفتگو به‌نظر نمی‌رسد. نکتهٔ جالب توجه دیگر اینکه برژینسکی در پایان این جلسهٔ اضطراری، یعنی در ساعت ۷ بعدازظهر یکشنبه ۲۲ بهمن ماه ۵۷ به وقت تهران،

۱۰۹ـ توطئه در ایران... صفحات ۱۵۷-۱۵۳.

می‌گوید اگر بخواهیم با بازرگان وارد مذاکره شویم باید به او بگوئیم که هنوز اهرم ارتش در اختیار ماست! درحالی که در این ساعت سلسله‌مراتب فرماندهی در ارتش بکلی در هم ریخته و ارتباط هیئت مستشاری آمریکا با قسمتهای مختلف ارتش قطع شده است.

با غروب روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ عمر رژیم شاهنشاهی نیز در ایران به‌سر رسید. در تمام شب رادیو و تلویزیون ایران با پخش سرودهای انقلابی و اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌های صادره از مقر امام خمینی در مدرسهٔ رفاه و بیانیه‌های رئیس دولت موقت مردم را به نظم و آرامش فرا می‌خواند، ولی در لابلای این اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌ها، اخبار تحریک‌آمیزی نیز پخش می‌شد که از نفوذ عناصر مشکوک در دستگاه رادیو و تلویزیون حکایت می‌کرد. اولین انتصاب دولت موقت نیز تعیین سرپرستی برای سازمان رادیو تلویزیون بود تا نظم و ترتیبی در کار این سازمان بوجود آورد.

در ۲۴ ساعت بعد آخرین مقاومت‌ها در برابر رژیم جدید درهم شکست. بسیاری از فرماندهان نظامی متواری یا دستگیر شدند و سپهبد بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی در ستاد خود به‌قتل رسید. چندتن از فرماندهان نیز در پردهٔ تلویزیون ظاهر شده و با انقلاب اعلام همبستگی کردند. دولت موقت، سرلشگر قره‌نی را که در رژیم گذشته به اتهام توطئهٔ کودتا دستگیر و سپس مغضوب و برکنار شده بود به ریاست ستاد ارتش برگزید و قره‌نی موفق شد با سروسامان دادن به وضع باقیماندهٔ سازمان ارتش، از فروپاشی آن، که هدف گروههای افراطی و طرفداران تشکیل «ارتش خلقی» بود جلوگیری به‌عمل آورد.

دولت موقت با معرفی هفت تن از وزیران جدید به حضور امام از روز ۲۵ بهمن ماه ۱۳۵۷ رسماً کار خود را آغاز کرد و دوازده وزیر دیگر نیز به‌تدریج معرفی و مشغول کار شدند. دولتهای خارجی، و در رأس آنها آمریکا و شوروی در نخستین روزهای استقرار دولت موقت، رژیم جدید ایران را به‌رسمیت شناختند، و دولت موقت نیز سعی در حفظ روابط عادی و دوستانه با همهٔ این کشورها، ازجمله آمریکا داشت که، به شرحی که در جلد دوم این کتاب خواهد آمد، در این کار توفیق نیافت، و با گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران، که امام خمینی آنرا به‌عنوان «انقلاب دوم» مورد تأیید قرار دادند، انقلاب ایران وارد مسیر تازه‌ای شد.

بخشِ چهارم

تحلیل انقلاب

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	Convocation		

256

۱

مقایسه انقلاب ایران

با انقلابات بزرگ دیگر جهان

بسیاری از نویسندگان و تحلیل‌گران خارجی، انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران را با دو انقلاب بزرگ دیگر تاریخ معاصر، یعنی انقلاب کبیر فرانسه در اواخر قرن هجدهم، و انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ مقایسه کرده و وجوه تشابه این سه انقلاب را برشمرده‌اند. انقلاب اسلامی ایران، از بعضی لحاظ، بخصوص زمینه‌های اقتصادی و عوامل نارضائی در جامعه و ماهیت نظام حاکم و چگونگی برخورد آن با حرکت‌های انقلابی، شباهت زیادی با دو انقلاب بزرگ دیگر تاریخ معاصر جهان داشت، ولی بین انقلاب ایران و دو انقلاب دیگر یک وجه تمایز عمده نیز وجود داشت، و آن ریشهٔ مذهبی این انقلاب و نقش روحانیت در به حرکت درآوردن توده‌ها بود، که انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه فاقد آن، و حتی در جهت مخالف آن بودند.

وجوه تشابه انقلاب ایران با دو انقلاب بزرگ دیگر تاریخ معاصر به‌اختصار از این قرار است:

۱- زمینهٔ سیاسی و اجتماعی هر سه انقلاب، باوجود فاصلهٔ زمانی زیادی که از یکدیگر داشتند، کم و بیش مشابه هم بود: در هر سه کشور حرکت‌های انقلابی زمانی آغاز گردید که آزادی‌های بیشتری برای اظهارنظر و مشارکت در امور سیاسی کشور به مردم داده شد. در فرانسه انتخابات مجلس طبقات سه‌گانه یا «اتا ژنرو»[1] و طرح افکار

1- Etats Généraux

آزادیخواهانه در جریان این انتخابات و نطق‌های آتشینی که پس از تشکیل این مجلس از طرف نمایندگان آن ایراد شد، زمینه را برای حرکت‌های انقلابی فراهم ساخت. در روسیه تشکیل مجلس «دوما»[2] که نمایندگان گروههای مختلف سیاسی در آن شرکت کردند و آزادی مطبوعات نخستین موج تظاهرات و اعتصابات را براه انداخت، و در ایران، ایجاد «فضای باز سیاسی» و آزادی نسبی مطبوعات، که شاه باتوجه به شرایط زمان و تحت فشار آمریکائیان به آن تن درداد، راه حرکت‌های بعدی را هموار ساخت. درواقع، در هر سه کشور، زمینه برای انقلاب زمانی فراهم شد که رهبران این کشورها درصدد تعدیل روش حکومت استبدادی گذشته و دادن آزادی‌هائی به مردم برآمدند. نویسنده و مورخ معروف «آلکسی دونو کویل»[3] این واقعیت را به بهترین وجهی بیان کرده و در اثر معروف خود پیرامون انقلاب کبیر فرانسه تحت عنوان «رژیم گذشته و انقلاب فرانسه» که در مورد دو انقلاب دیگر تاریخ معاصر نیز صادق است، چنین می‌نویسد:

«انگیزهٔ هر انقلابی، همیشه این نیست که وضع از بد، بدتر شده است... برعکس بسیاری اتفاق می‌افتد مردمی که مدت زمان طولانی در برابر یک حکومت ستمگر سر تسلیم فرود آورده و زبان به اعتراض نگشوده‌اند، با تخفیف فشار و ستم به حرکت درآمده برضد نظام حاکم قیام می‌کنند... تجربه به ما می‌آموزد که جدی‌ترین و حساس‌ترین لحظه برای یک حکومت بد زمانی است که درصدد اصلاح خود برمی‌آید. فقط کیاست و سیاست کامل می‌تواند تاج و تخت یک پادشاه را هنگامی که می‌خواهد پس از یک استبداد طولانی بهبودی در وضع ملت خود پدید آورد از خطر نجات دهد... دردی که به‌گمان التیام‌ناپذیر بودن مدتها با صبر و شکیبائی تحمل شده است، وقتی قابل درمان تشخیص داده شود تحمل‌ناپذیر می‌گردد.»

۲ـ زمینهٔ اقتصادی هر سه انقلاب نیز، باوجود ۱۳۰ سال فاصله بین انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه و بیش از شصت سال فاصله بین انقلاب روسیه و انقلاب ایران، تا حدودی شبیه هم بود: هر سه کشور در آستانهٔ انقلاب در شرایط رشد و رونق اقتصادی

2- Douma

3- Alexis de Tocqueville

بودند، ولی این رشد و رونق اقتصادی با تقسیم غیر عادلانهٔ ثروت در جامعه و افزایش شکاف و اختلاف طبقاتی همراه بود. بررسی‌هائی که دربارهٔ وضع اقتصادی فرانسه در سالهای قبل از انقلاب به عمل آمده نشان می‌دهد که فرانسه در سالهای اوائل دههٔ ۱۷۸۰ در حد اعلای رونق اقتصادی خود بود. صنایع و کشاورزی به‌سرعت پیشرفت می‌کرد و حجم بازرگانی خارجی کشور سال به‌سال افزایش می‌یافت، ولی ثروتمندان و طبقهٔ «بورژوا» که از این رونق و پیشرفت بهره‌مند می‌شدند حاضر نبودند برای حل مشکلات مالی دولت، که قسمتی ناشی از جنگهای بی‌حاصل دوران سلطنت لوئی پانزدهم و بخشی ناشی از شرکت فرانسه در جنگهای استقلال آمریکا بود، سهمی ادا کنند. «کرین برینتون»[۴] محقق و نویسندهٔ کتاب معروف «کالبدشناسی چهار انقلاب» در این‌مورد می‌نویسد:

«فرانسه در سال ۱۷۸۹ نمونهٔ برجسته‌ای بود از یک جامعهٔ غنی با یک حکومت فقیر... تمامی شاخص‌های مربوط به تجارت خارجی، رشد جمعیت، ساختمان کارخانه‌ها و تولیدات کشاورزی نمایانگر یک رشد عمومی در سراسر قرن هجدهم است... درسال ۱۷۸۷ حجم کلی تجارت خارجی فرانسه طی سیزده سال پس از مرگ لوئی پانزدهم که در ۱۷۷٤ اتفاق افتاد قریب صد میلیون لیور افزایش یافت... اگر تجار فرانسه در قرن هجدهم نمودارها و شاخص‌هائی تهیه و تنظیم می‌کردند، خطوط نمودار در طی بیشترین دورهٔ ماقبل انقلاب با تداوم رضایت‌بخشی در حال سیر صعودی بود. اما این رونق بطور قطع عادلانه و یکسان توزیع نشده بود. جماعتی که سهم بیشتر را از این رونق و رفاه می‌بردند: بازرگانان، بانکدارها، کاسب کارها، وکلای دعاوی و زارعینی که زراعت خود را به‌عنوان یک کار تجارتی اداره می‌کردند و خلاصه به اصطلاح امروز طبقهٔ متوسط بودند، دقیقاً همین مردم مرفه بودند که در دههٔ ۱۷۸۰ شدیدترین و پر سروصداترین مخالفین حکومت بودند و بیش از همه نفرت و اکراه داشتند از اینکه با پرداخت مالیات یا وام به داد دولت برسند...»

روسیه نیز تا قبل از آغاز جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱٤ به حداعلی رشد اقتصادی خود در دوران سلطنت تزارها رسید. با اجرای برنامهٔ اصلاحات ارضی و تقسیم زمین بین دهقانان قریب ده میلیون خانوادهٔ کشاورز روسی مالک زمین‌های مزروعی خود

4- Crane Brinton

شدند و با افزایش محصولات کشاورزی، روسیه برای نخستین بار قادر به صدور فرآورده‌های کشاورزی و استفاده از عواید حاصله از آن برای توسعهٔ صنعتی کشور شد. در سال ۱۹۱۳، یعنی یک سال قبل از آغاز جنگ اول جهانی، که تزار نیکلای دوم تصمیم گرفت جشن سیصدمین سال فرمانروائی خاندان رومانوف را بر روسیه برپا سازد، روسیه به یک کشور پیشرفتهٔ صنعتی تبدیل شده بود. راه‌آهن سراسری روسیه تکمیل شده و هزاران کیلومتر خطوط آهن جدید احداث گردیده بود. با افزایش درآمد دولت حقوق کارمندان و کادر نیروهای مسلح افزایش یافته و ارتش روسیه یکی از نیرومندترین ارتش‌های اروپا به‌شمار می‌آمد. کارگران روسیه نیز از رفاه نسبی برخوردار بودند، ولی در مقایسه با طبقات دیگر جامعهٔ شهری روسیه وضع رضایت‌بخشی نداشتند و به همین جهت تبلیغات گروههای مخالف، که در سالهای قبل از انقلاب آزادانه فعالیت می‌کردند، بیشتر روی آنها تمرکز یافته بود. اعتصابات کارگری در روسیه در همان سال ۱۹۱۳، که تزار نیکلای دوم جشن‌های سیصدمین سال سلطنت خاندان خود را برگزار کرد، آغاز شد و در ژوئیهٔ سال ۱۹۱۴، در آستانهٔ جنگ اول جهانی یک میلیون و پانصد هزار کارگر روسی درحال اعتصاب بودند. با آغاز جنگ، که روسیه نیز برای دفاع از متحدین اروپائی خود در آن شرکت کرد، امکانات دولت برای تأمین خواستهای کارگران محدودتر شد و ادامهٔ نارضائی‌ها به رشد حرکتهای انقلابی در میان آنان منتهی گردید.

در ایران پیش از انقلاب نیز، افزایش درآمدهای دولت از نفت، یک دوران رونق اقتصادی و پیشرفت صنعتی پدید آورد، ولی این رونق اقتصادی با برنامه‌ریزی صحیح و تقسیم عادلانهٔ ثروت در جامعه همراه نبود. عده‌ای بدون استحقاق و از طریق نامشروع به ثروتهای افسانه‌ای دست یافتند و افزایش فاصلهٔ طبقاتی بر نارضائی قشرهای پائین جامعه افزود. عدم تناسب بین عرضه و تقاضا موجب تورم و گرانی شد و افزایش نسبی درآمد طبقات متوسط و پایین جامعه را خنثی کرد. دولت برای مبارزه با گرانی، اصناف و بازاریان را تحت فشار قرار داد، ولی با این تدبیر نه فقط موفق به حل مشکل و جلب رضایت طبقات کم درآمد نشد، بازاریان و اصناف را نیز به جمع مخالفان خود افزود و حرکتهای انقلابی در ایران از همین طبقه آغاز شد.

۳- طبقهٔ معروف به «روشنفکر» در هر سه انقلاب نقش مؤثری ایفا کردند.

اصطلاح روشنفکر[۵] نخستین‌بار در فرانسه رایج شد و طبقهٔ روشنفکری که در سالهای پیش از انقلاب فرانسه در آن کشور رشد کرد،خود زادهٔ رشد و رونق اقتصادی و فراهم شدن امکانات تحصیلی برای افراد طبقهٔ متوسط و قشرهای پائین جامعه بود. نویسند گان و متفکران آزادیخواه و آزاداندیشی نظیر «ولتر»[۶] و «روسو»[۷] و «منتسکیو»[۸] هم از میان همین طبقه برخاستند و جوانان تحت‌تأثیر افکار و نوشته‌های آنان و همچنین افکار آزادیخواهانه‌ای که درنتیجهٔ شرکت فرانسه در جنگهای استقلال آمریکا به این کشور راه یافته و بیش از همه سربازان و افسرانی را که در این جنگها شرکت کرده بودند تحت‌تأثیر خود قرار داده بود، به صف ناراضیان و مخالفان حکومت استبداد پیوستند. درواقع این طبقهٔ روشنفکر و مرفه یا نیمه‌مرفه بودند که توده‌های شهری را به حرکت درآوردند و دهقانان فقیر را نیز بدنبال خود کشیدند.

در انقلاب اول[۹] سال ۱۹۱۷ روسیه نیز اساتید دانشگاهها و نویسند گان و هنرمندان و دانشجویان در صف مقدم تظاهرات ضد دولتی قرار داشتند. آنها هم تحت‌تأثیر نوشته‌ها و افکار نویسند گان و متفکران بزرگ روس، به‌دنبال ایده‌آل دمکراسی و برقراری عدالت اجتماعی حرکت می‌کردند و نمی‌دانستند که آرزوهای آنها در مدتی کمتر از یک سال با انقلاب بلشویکی روسیه و استقرار خشن‌ترین نوع حکومت استبدادی در آن کشور بر باد خواهد رفت.

در ایران نیز روشنفکران و دانشگاهیان، اعم از استاد و دانشجو در صف مقدم نیروهای انقلابی قرار داشتند. نویسند گان مطبوعات، وکلای داد گستری، کارمندان دولت، بخصوص معلمان و کار کنان وزارت آموزش و پرورش نیز هر یک به سهم خود نقشی در این انقلاب ایفا کردند و در مراحل نهائی انقلاب دانش‌آموزان مدارس را نیز

۵ــ این اصطلاح ترجمهٔ واژهٔ فرانسه Eclaire است که به همان معنی روشن یا منور آمده است. امروزه در مقابل اصطلاح روشنفکر واژهٔ «انتلکتوئل» Intellectuel را به کار می‌برند.

6- Voltaire 7- J.J. Rousseau 8- Montesquieu

۹ــ در سال ۱۹۱۷ دو انقلاب در روسیه به‌وقوع پیوست: انقلاب اول که در ماه مارس رخ داد به سقوط رژیم تزاری و استقرار یک حکومت دمکراتیک منتهی شد، انقلاب دوم را بلشویکها در ماههای اکتبر و نوامبر همین سال براه انداختند و حکومت بلشویکی را جانشین رژیم دمکراتیک روسیه نمودند.

بدنبال خود کشاندند.

۴- شباهت عجیب کاراکتر و خلقیات لوئی شانزدهم و نیکلای دوم و محمدرضا شاه، یکی از موارد عمدهٔ تشابه انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه با انقلاب ایران است: هر سه آنها در سنین بین بیست تا ۲۶ سالگی به سلطنت رسیدند، و هر سه بدون کمترین تجربه‌ای در کار سلطنت و حکومت، جانشین مردان مقتدری شدند، که اولی (لوئی پانزدهم) قریب شصت سال، دومی (آلکساندر سوم) بیش از سیزده سال و سومی (رضاشاه) در حدود شانزده سال با کمال قدرت بر کشور خود فرمانروائی کرده بودند. هر سه آنها در اوائل سلطنت خود به‌کمک دولتمردان باتجربه و وطن‌پرست بر مشکلات فائق آمدند، ولی در سالهای میانی و پایانی سلطنت متملقین درباری را مصدر کار کردند و هنگامی که با طوفان انقلاب روبرو شدند درکار خود درماندند. واکنش هر سه آنها در برابر انقلاب نیز مشابه یکدیگر بود: هر سه آنها با عقب‌نشینی گام به‌گام در برابر حرکت‌های انقلابی موجبات تقویت و گسترش این حرکتها را فراهم ساختند و با ضعف و بی‌تصمیمی سقوط خود را تسریع نمودند.

۵- وجوه تشابه لوئی شانزدهم و نیکولای دوم در یک‌مورد و شباهت نیکولای دوم با محمدرضاشاه در موردی دیگر کاملاً چشمگیر و شگفت‌انگیز است. لوئی شانزدهم و نیکولای دوم بیش از اندازه وابسته و تحت‌تأثیر همسران خود بودند، و اعمال نفوذ ماری آنتوانت ملکهٔ فرانسه و آلکساندرا ملکهٔ روسیه درکار سلطنت و نقشی که بستگان و وابستگان آنها در دربار فرانسه و روسیه ایفا می‌کردند، خود از عوامل نابسامانی و فساد در دستگاه حکومت به‌شمار می‌رفت. ماری آنتوانت اتریشی بود و ملکهٔ آلکساندرا آلمانی، و یکی از وجوه تشابه دیگر بین آنها اینست که فرانسه در زمان انقلاب با اتریش، و روسیه در جریان انقلاب با آلمان درحال جنگ بودند و ملکهٔ هر دو کشور که ملیت کشور دشمن را داشتند بالطبع مورد نفرت و سوءظن مردم بودند.

و اما در مورد نیکولای دوم و محمدرضا شاه، هر دو آنها که خود را محبوب مردم می‌دانستند و بعد از برگزاری جشن‌های سیصدمین سال سلطنت خاندان رومانوف در روسیه و جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی در ایران، در اوج قدرت بودند، ناگهان در برابر طوفان خشم و نارضائی مردم بخود آمدند و با اتخاذ یک رشته تدابیر ناقص و نیمه‌کاره درصدد جلب رضایت مردم برآمدند، ولی این تدابیر ناقص و نیمه‌کاره بجای اینکه رضایت عامه را جلب کند موج اعتراض عمومی را گسترش داد.

هر دو آنها در برابر موجی که برخاسته بود خود را باختند و با انتخاب مردان نالایق و ناتوان برای ادارهٔ امور کشور در آن شرایط بحرانی، موجبات سقوط خود را فراهم ساختند. یک وجه تشابه شگفت‌انگیز دیگر بین نیکولای دوم و محمدرضاشاه تردید و بی‌تصمیمی آنها در برابر مشکلات، بی‌اعتمادی به شخصیت‌ها و مشاوران داخلی و توجه بیش از اندازه به سفیران خارجی برای حل مسائل و مشکلات داخلی است. سفیران انگلیس و فرانسه در روسیهٔ قبل از انقلاب، کم و بیش همان نقشی را که سفیران آمریکا و انگلیس در ایران زمان انقلاب بازی کردند، ایفا نمودند، که بطور نمونه شرح ملاقاتهای سفیران فرانسه و انگلیس با تزار نیکولای دوم در اوائل ژانویهٔ سال ۱۹۱۷، برای نشان دادن تشابه آن با موقعیت شاه در برابر سفیران آمریکا و انگلیس در دوران انقلاب کفایت می‌کند.

«موریس پالئولوگ»[۱۰] آخرین سفیر فرانسه در دربار تزار در شرح ملاقات روز هفتم ژانویهٔ سال ۱۹۱۷ خود با تزار می‌نویسد: «او (تزار) مرا در حدود دو ساعت نزد خود نگاه داشت و در این مدت من آثار اندوه و اضطراب عمیقی را در چهرهٔ او مشاهده نمودم. حرف‌های گسیختهٔ او و مخصوصاً سکوت‌های طولانیش، چهرهٔ درهم و نگاه‌های بدون مقصد و طولانی و قطع ناگهانی کلام در میان صحبت، بخوبی نشان می‌داد که او بکلی خود را باخته و چنین احساس می‌کند که حوادث از او پیشی گرفته‌اند. استنباط من از مجموع صحبت‌های او این بود که خود را بدست سرنوشت سپرده و پیش از اینکه مجبور به استعفا از مقام سلطنت بشود مأموریت خود را پایان یافته می‌داند...»[۱۱]

سفیر فرانسه در این ملاقات سعی کرد تزار را به همکاری با «دوما» و تشکیل یک دولت قوی که در برابر دوما احساس مسئولیت کند، قانع سازد ولی تزار در پاسخ پیشنهادات او بیشتر سکوت اختیار می‌کرد و با جوابهای گنگی می‌داد که برای سفیر فرانسه، بی‌معنی و نامفهوم بود. پالئولوگ پس از این ملاقات نزد همکار انگلیسی خود سرجرج بوکانان[۱۲] رفت و با ابراز نگرانی از وضع روحی تزار از سفیر انگلیس خواست که هرچه زودتر از تزار دیدن کند و وخامت اوضاع کشور و خطرات آینده را به او گوشزد کند. سفیر انگلیس که با ۷ سال سابقهٔ خدمت در روسیه مجرب‌ترین دیپلمات

10- M. Paleologue

11- La Tsarine Mysterieuse - M. Paleologue. P. 139

12- Sir George Buchanan

خارجی در دربار تزار بود روز ۱۲ ژانویه با تزار ملاقات کرد. سرجرج بوکانان نخست از تزار اجازه خواست که با صراحت سخن بگوید و سپس گفت «اعلیحضرتا، اجازه بدهید به شما بگویم که یک راه بیشتر برای رهائی از این وضع خطرناک وجود ندارد و آن اینست که شما این سدی را که بین شما و ملت روسیه بوجود آمده است بشکنید و اعتماد عمومی را دوباره به طرف خود جلب کنید.»

تزار در پاسخ گفت «مقصود شما اینست که من دوباره اعتماد مردم را به خود جلب کنم یا آنها دوباره از اعتماد من برخوردار شوند؟!»

سفیر انگلیس مؤدبانه گفت برای خروج از این بن‌بست اعتماد متقابل لازم است و سپس مانند سفیر فرانسه لزوم تشکیل یک دولت قوی و مسئول در برابر دوما را تکرار کرد. پاسخ‌های تزار باز هم گنگ و حاکی از ناتوانی او در اخذ تصمیم بود تااینکه سفیر انگلیس با صراحت بیشتری تزار را مخاطب قرار داده و گفت «اعلیحضرتا، من می‌دانم که به‌عنوان یک سفیر حق ندارم به این زبان با شما سخن بگویم، ولی وقتی می‌بینم یک دوست مورد علاقهٔ من در شبی تاریک در میان جنگل در راهی قدم برمی‌دارد که من می‌دانم به پرتگاه منتهی خواهد شد، آیا وظیفهٔ من نیست که او را از خطری که در پیش روی او قرار دارد آگاه کنم؟... اعلیحضرتا، وظیفهٔ من ایجاب می‌کند به شما هشدار بدهم که در لبهٔ پرتگاه هولناکی قرار گرفته‌اید!»[۱۳]

برای پی بردن به شباهت وضع روحی شاه با نیکولای دوم در زمان انقلاب، کافی است به مطالبی که در بخش قبل، در قسمتهای مربوط به خاطرات سفیران آمریکا و انگلیس در ایران از ملاقاتهایشان با شاه آمده است، مراجعه کنیم. و نکتهٔ جالب توجه اینکه لحن گفتگوهای سرآنتونی پارسونز سفیر انگلیس با شاه هم بی‌شباهت به لحن صحبت‌های سرجرج بوکانان سفیر انگلیس در دربار تزار، با نیکولای دوم نیست. تنها تفاوتی که در روش سفیران انگلیس و فرانسه در دربار تزار، با سفیران آمریکا و انگلیس در دربار محمدرضاشاه به چشم می‌خورد، این است که سفرای فرانسه و انگلیس در روسیهٔ زمان انقلاب، صادقانه می‌خواستند تزار را، که متحد اصلی آنها در جنگ جهانی اول به‌شمار می‌آمد، در مسند قدرت نگاه دارند، درحالیکه سفرای آمریکا و انگلیس در ایران، در اواخر سلطنت محمدرضاشاه، دربارهٔ امکان حفظ او بر سریر قدرت دچار تردید

13- Nicholas and Alexandra - R. Massie. P. 384

شده، و در آخرین ماههای حیات رژیم گذشته، بیشتر در اندیشهٔ حفظ منافع کشورهای متبوع خود در دوران بعد از شاه بودند.

در کنار این وجوه تشابه بین انقلاب ایران و دو انقلاب بزرگ دیگر تاریخ معاصر، یک رشته وقایع خاص نیز در جریان هر یک از این سه انقلاب مؤثر واقع شده است، که مربوط به شرایط خاص زمانی و مکانی هر کشور است و شباهتی به یکدیگر ندارد. بطور مثال ماجرای راسپوتین در روسیه و نفوذ مخرب او در دربار تزار نیکولای دوم، که به موقعیت آخرین تزار روسیه در میان مردم لطمهٔ شدیدی وارد ساخت، یا زیاده‌روی‌های بعضی از اعضای خاندان سلطنتی در دوران سلطنت محمدرضاشاه و دربارهای خصوصی که هریک از آنها در داخل دربار پهلوی برای خود بوجود آورده بودند، و جریاناتی نظیر جشن هنر شیراز که افکار و احساسات عمومی را جریحه‌دار ساخت، از مواردی است که در فراهم ساختن زمینهٔ مساعدی برای انقلاب در هر یک از این کشورها نقش مؤثری بازی کرده و موارد مشابه آن را در کشور دیگری نمی‌توان یافت.

اما مهمترین وجه تمایز بین انقلاب ایران و دو انقلاب دیگر، ریشهٔ مذهبی انقلاب ایران است که هیچگونه شباهتی به انقلابات فرانسه و روسیه ندارد. در هر دو انقلاب فرانسه و روسیه، روحانیون درکنار دربار قرار داشتند و انقلابیون پس از بدست گرفتن قدرت به مبارزه با نفوذ کلیسا و قطع امتیازات طبقهٔ روحانی پرداختند: در فرانسه هزاران کشیش در جریان انقلاب قتل‌عام شدند و مجلس انقلاب اراضی متعلق به کلیسا را ضبط و اعیاد و مراسم مذهبی را لغو کرد[14] و در روسیه بلشویکها که در مراحل نهائی انقلاب به‌قدرت رسیدند آشکارا منکر خدا و اعتقادات مذهبی بودند و بعد از بدست گرفتن حکومت به مبارزهٔ جدی با دین و روحانیت دست زدند. اما در ایران مذهب قوهٔ محرکهٔ اصلی انقلاب به‌شمار می‌رفت و آتش انقلاب از درون مساجد زبانه کشید. نارضائی عمومی و عوامل دیگری که قبلاً برشمردیم، هریک به نوبهٔ خود در ایجاد این حرکت

۱۴ـ انقلابیون فرانسه بجای تقویم میلادی که جنبهٔ مذهبی دارد تقویم تازه‌ای درست کردند و ترتیب دوازده ماه را تغییر داده، نام‌های انقلابی بر ماهها گذاشتند. تقسیمات قبلی روزها به هفته نیز که شامل مراسم مذهبی یکشنبه می‌شد لغو گردید و هر ماه به سه قسمت ده‌روزه تقسیم شد. این تقویم در سال ۱۸۰۶ لغو گردید و تقویم میلادی مجدداً رسمیت یافت.

موثر بودند، ولی مجموعهٔ این عوامل بدون عامل مذهبی کارساز نبود، و مهمتر از همه بدون نقش رهبری قاطع امام خمینی در این انقلاب، پیروزی آن محتمل به‌نظر نمی‌رسید.

با این مقدمه دربارهٔ وجوه تشابه و تمایز انقلاب اسلامی ایران با دو انقلاب بزرگ دیگر تاریخ معاصر به بررسی و تحلیل انقلاب ایران از دیدگاههای مختلف می‌پردازیم. آنچه در این بخش از نظر خوانندگان خواهد گذشت، گزیدهٔ نظریات و تحلیل‌های کسانی است که یا مستقیماً در جریان انقلاب ایران بوده‌اند و یا سالها دربارهٔ انقلاب ایران و ریشه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و تاریخی آن تحقیق کرده‌اند. کتاب با تحلیلی از خود نویسنده دربارهٔ انقلاب ایران به پایان خواهد رسید.

۲

انگلیسها و انقلاب ایران

ما روی شاه قمار کرده بودیم...

اولین تحلیل دربارهٔ انقلاب ایران را به نوشته‌ای از سرآنتونی پارسونز آخرین سفیر انگلیس در دربار پهلوی اختصاص می‌دهیم. در این نوشته، که یک فصل کامل کتاب معروف پارسونز تحت عنوان «غرور و سقوط» The Pride and the Fall را تشکیل می‌دهد، آخرین سفیر انگلیس در رژیم گذشته می‌کوشد سیاست انگلیس را در ایران در جریان انقلاب توجیه نماید، و درعین حال به اشتباهاتی که انگلیسها در برخورد با تحولات دوران انقلاب مرتکب آن شدند اعتراف می‌کند. این تحلیل از نظر آگاهی از دیدگاه انگلیسها دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران شایان توجه است.

انقلاب ایران یک واقعهٔ تاریخی است که آنرا از نظر عظمت می‌توان با انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه مقایسه کرد. این واقعه، یک تغییر معمولی رژیم در یک کشور جهان سوم و تغییر سلطان «ایکس» به ژنرال «ایگرگ» از طریق یک کودتای نظامی، یا تغییر یک حکومت از طریق انتخابات و حتی سقوط یک دیکتاتور با اعمال خشونت بدون تغییری اساسی در سازمان حکومت نبود. انقلاب ایران، تواماً فرو ریختن کامل اساس یک حکومت مقتدر و مستبد و مورد حمایت یک ارتش متحد و وفادار، و برخاستن ایرانی کاملاً متفاوت از میان ویرانه‌های نظام سرنگون شده بود.

هرگز نمی‌توان گفت که یک «پروسه» یا روند تاریخی از نقطهٔ معینی شروع و به نقطهٔ معینی ختم شده است. ولی من برای محدود ساختن این بحث حادثهٔ قم را در روز نهم ژانویه ۱۹۷۸ (۱۹ دی ۱۳۵۶) نقطهٔ شروع و یازدهم فوریه سال ۱۹۷۹ (۲۲ بهمن

۱۳۵۷) را که روز سقوط حکومت بختیار و حذف آخرین آثار رژیم پهلوی است نقطهٔ پایان این انقلاب بشمار می‌آورم. با این معیار انقلاب ایران از آغاز تا پایان در حدود سیزده ماه بطول انجامید.

لیکن پندار باطلی است اگر ادعا کنیم که احساسات و هیجانات مردم ایران یکباره پس از واقعهٔ قم فوران کرده و حوادثی که بدنبال آن در یک فاصلهٔ زمانی کوتاه چون سیلی بنیان کن یک شاه نیرومند را با تمام آنچه او و پدرش قریب شصت سال بنا کرده بودند از میان برداشت، در گذشته ریشه نداشته است. پس چه شد که رژیم با همهٔ امکانات اطلاعاتی خود و ناظران خارجی از دیپلماتهای خارجی مقیم تهران گرفته تا دانشگاهیان و محققین و مطبوعات غربی، و حتی مخالفان شاه تا واقعهٔ قم و ماهها پس از آن متوجه رشد نهال چنین انقلاب عظیمی در زیر خاک ایران نشدند؟ و چرا من با همه تجربه‌ایکه در امور این منطقه داشتم نتوانستم بدرستی تشخیص بدهم که در برابر چشمان من چه حوادثی در شرف تکوین است؟

من فکر می‌کنم پاسخ این سئوال تا آنجا که منحصراً به خود رژیم مربوط می‌شود تاحدی ساده باشد. در اوائل سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ شاه بی‌اندازه به استحکام وضع خود مطمئن و مغرور شده بود و این غرور و اطمینان ظاهراً دلائل موجهی هم داشت. از اوائل سالهای ۱۹۶۰ ببعد ایران از تشنجات و اغتشاشاتی که در آن دوره بسیاری از کشورهای جهان اعم از پیشرفته و درحال رشد گرفتار آن بودند فارغ بود. البته تشنجات محدودی در بعضی از دانشگاهها بوقوع می‌پیوست و عملیات تروریستی پراکنده‌ای هم روی می‌داد، ولی در مجموع مردم آرام و مطیع و راضی بنظر می‌آمدند و حداقل می‌توان گفت که به حکومت شاه و روش او در حکومت عادت کرده بودند. شاه مهار قدرت را بدست خود گرفته بود و تجربه‌های گوناگون او برای ادارهٔ امور کشورش، اگر با استقبال و علاقهٔ زیادی هم روبرو نمی‌شد واکنش‌های مخالفی نیز بوجود نمی‌آورد. او قدرت و نفوذ ملاکین و خوانین و رؤسای عشایر و ایلات را از میان برده و حاکمیت دولت خود را به اقصی نقاط کشور گسترش داد. جبهه ملی و حزب کمونیست را از میان برداشته و با مقاومت زیادی روبرو نشد. نیروهای مسلح ایران را به قالب مطلوب خود درآورده و آنرا به یک سازمان متحد و نیرومند و وفادار خود مبدل ساخت. علاوه‌بر همهٔ اینها شاه یک طبقهٔ جدید از صاحبان شرکت‌های بازرگانی و صنعتی و ساختمانی و مقاطعه کاران و یک طبقه متوسط جدید که همه از رشد اقتصادی کشور منتفع می‌شدند بوجود آورد. در

سایه رشد صنایع طبقهٔ دیگری از کارگران صنعتی بوجود آمد که از زندگی خود راضی بودند و کشاورزانی که درنتیجهٔ اصلاحات ارضی صاحب زمین شدند، نسبت به گذشته وضع بهتری داشتند. بطور خلاصه شاه فکر می‌کرد که امکانات رفاه و ترقی را برای همهٔ طبقات مردم ایران فراهم آورده، و بهمین خیال بیمی از چند دانشجوی ناراضی و چند ملای گستاخ و چند بازاری حسود و طماع به دل راه نمی‌داد. در اواخر سال ۱۹۷۶ او با همین آسودگی خیال و بگمان اینکه اکثریت قاطع ملت را در پشت سر خود دارد سیاست آزادسازی یا فضای باز سیاسی خود را به‌موقع اجرا گذاشت. شاه به شرایط نامساعد اقتصادی و عدم رضایت مردم از وعده‌های انجام نیافته و انتظارات برنیامده توجهی نکرد، و بفرض توجه به این موضوع هم تصور می‌کرد که هر وقت بخواهد می‌تواند بر اوضاع مسلط شود و هرگونه آشوب و ناآرامی احتمالی را سرکوب نماید. ساواک در همه‌جا حاضر و ناظر بود و منابع اطلاعاتی دیگر او در ارتش و پلیس هر حرکتی را کنترل می‌کردند. به‌علاوه هروقت که مسئله‌ای جدی پیش می‌آمد ارتش قدرت مقابله با آنرا داشت.

این تحلیل ممکن است برداشت سطحی و ساده‌ای از مسائل ایران تلقی شود، ولی من تصور می‌کنم که اساس فکر شاه هنگامیکه سیاست آزادسازی خود را به‌موقع اجرا گذاشت بر همین منطق استوار بوده است. نه فقط او، بلکه همهٔ دولتمردان ایرانی و فرماندهان نظامی و مقامات امنیتی و حتی رهبران سیاسی مخالف هم در آغاز همینطور فکر می‌کردند و برای هیچکس قابل تصور نبود که اعطای آزادی محدودی به مردم چنان حرکت گسترده‌ای را بدنبال داشته باشد. شاید بهترین دلیل خوشباوری و خوش‌خیالی رژیم شاه دربارهٔ ملت ایران ناتوانی واحدهای مختلف نظامی ایران در رویاروئی با تظاهرات خیابانی باشد. نه فقط نیروهای نظامی، بلکه پلیس هم افراد تعلیم‌دیدهٔ کافی برای مقابله با شورش و تظاهرات خیابانی را نداشت و تجهیزات و وسائل ضد شورش بقدر کافی تدارک دیده نشده بود. گوئی آنچه در همه نقاط جهان امری عادی و روزمره تلقی می‌شد در ایران قابل تصور نبود.

باوجود این هدف اصلی من در این فصل تحلیل و برشمردن دلائل کوری و ناتوانی رژیم شاه در تشخیص واقعیت و پیش گیری از حوادث بعدی نیست، بلکه بیشتر می‌خواهم دلائل عدم‌آگاهی و ناتوانی خود را در درک و پیش‌بینی مسائل روشن کنم. از اوائل سال ۱۹۷۹ و پس از پیروزی انقلاب ایران این فکر ترویج شده است که

سفارتخانه‌های خارجی در تهران بعلت نداشتن اطلاعات صحیح از پیش‌بینی اوضاع عاجز مانده و غافلگیر شده‌اند. این موضوع تاحدی حقیقت دارد، زیرا اولاً ما در سالهای رونق اقتصادی ایران بیشتر وقت و نیروی خود را در امور بازرگانی و اقتصادی تمرکز داده از توجه لازم به جریانات سیاسی ایران غفلت کردیم و ثانیاً بخاطر اینکه شاه را از خود نرنجانیم از تماس با گروهها و شخصیت‌های مخالف و کسب اطلاع از منابع غیر رسمی خودداری کردیم و درنتیجه دچار همان خوشباوری رژیم شدیم.

من به این نتیجه رسیده‌ام که ناتوانی ما در پیش‌بینی حوادثی که بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریهٔ ۱۹۷۹ در ایران روی داد درواقع ناشی از عدم اطلاع نبوده است. درست است که ما بیشتر وقت و نیروی خود را صرف امور بازرگانی و استفاده از فرصت‌های مناسب برای افزایش صادرات خود به ایران می‌کردیم و باز هم درست است که ما برای جلوگیری از بروز مسائل و مشکلاتی در روابط خود با شاه در مورد تماس با مخالفان احتیاط می‌نمودیم، باوجود این باید اعتراف کنم که از آنچه در ایران می‌گذشت چندان هم بی‌اطلاع نبودیم. من وقتی به گزارش‌های خود بین سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ مراجعه کردم باشگفتی دریافتم که در این گزارش‌ها اطلاعات زیادی دربارهٔ اوضاع داخلی ایران داده شده و بررسی و پیگیری دقیق آنها می‌توانست بسیاری از مسائل را روشن کند. البته اگر مأموران سیاسی بیشتری در اختیار داشتم اطلاعات بیشتری کسب می‌کردم، ولی تردید دارم که با کسب اطلاعات بیشتر تغییر زیادی در نظریات خود دربارهٔ اوضاع ایران می‌دادم. همانطور که قبلاً هم اشاره کرده‌ام ما عناصر اصلی مخالف شاه، یعنی طبقهٔ روحانیون، بازاریها و نسل جوان روشنفکر را شناسائی کرده و دربارهٔ آنها اطلاعاتی داشتیم. ما می‌دانستیم که احزاب سیاسی قدیمی مانند کمونیستها و جبهه ملی هرگز شاه را بخاطر آنچه از سالهای ۱۹۵۰ ببعد با آنها کرده است نخواهند بخشید. ما دربارهٔ محبوبیت شاه فریب تبلیغات دولتی را نخورده و از عوارض نامطلوب تغییر و تحول سریع اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران، بخصوص پس از کاهش درآمد پیش‌بینی شدهٔ نفت از سال ۱۹۷۶ اطلاع داشتیم. اما آنچه ما را دچار اشتباه کرد و مانع از پیش‌بینی صحیح سیر حوادث بعدی ایران شد عدم توجه به این مسئله بود که یک حادثه می‌تواند نیروهای پراکندهٔ مخالف و گروههای ناراضی را که تشکلی ندارند برای وصول به هدف مشترکی دور هم جمع کند و از این جویبارها سیلی بوجود آید که سرانجام بنیان رژیم شاه را از زمین برکند. حتی اگر پیش‌بینی بهم پیوستن نیروهای مخالف برای ما امکان‌پذیر بود

یک مشت مردم بی اسلحه را در برابر نیروی مجهز و قوی ارتش، که تصور می‌شد متحد و نسبت به رژیم پهلوی وفادار هستند ناتوان می‌دیدیم.

بنابراین من معتقدم که ناتوانی ما در پیش‌بینی آنچه روی داد از نداشتن اطلاعات کافی ناشی نمی‌شود، بلکه نتیجهٔ عدم توانائی ما در تجزیه و تحلیل و تفسیر صحیح اطلاعاتی است که در دست داشتیم. دوربینی که در اختیار ما بود عیبی نداشت، ولی ما با آن به هدف غلطی نگاه می‌کردیم. در اینجا من بدون تأمل خود را مقصر می‌دانم. با اینکه من زمینهٔ دانشگاهی و مطالعات کافی برای تجزیه و تحلیل صحیح وقایع را داشتم، بدون اینکه از مطالعهٔ تاریخ گذشتهٔ ایران در رابطه با وقایع اخیر درس بگیرم بیشتر به تجارب قبلی خود در منطقه که شامل ترکیه و کشورهای عرب می‌شد تکیه کردم. بهتر است این مطلب را بیشتر توضیح بدهم.

از قرون وسطی تا قرن بیستم نیروهای منظم عامل اصلی قدرت امپراطوری عثمانی بشمار می‌آمدند. نیروهای مسلح عثمانی ابتدا «ینی‌چری»ها بودند که نه فقط برای دشمنان امپراطوری وحشت آفریده بودند، بلکه برای سلاطین عثمانی هم تهدیدی بشمار می‌آمدند. پس از سقوط و پراکندگی ینی‌چری‌ها در اوائل قرن نوزدهم نیروهای منظم عثمانی جایگزین آنها شدند، که انقلاب ترکهای جوان در اوائل قرن بیستم از میان آنها آغاز شد و سرانجام یکی از افسران آن بنام مصطفی کمال (آتاتورک) پس از جنگ بین‌المللی اول سلطان عثمانی را برکنار ساخته و جمهوری ترکیه را بنیان نهاد. از آن تاریخ ببعد ارتش ترکیه همواره عامل اصلی قدرت در این کشور بوده و پس از کودتای نظامی سال ۱۹۶۰ که به برکناری حکومت غیر نظامی آنکشور انجامید همواره در نقش داور نهائی در کشمکش‌های سیاسی ترکیه ظاهر شده است. کشورهای عرب نیز که از سال ۱۹۲۰ ببعد از تجزیهٔ امپراطوری عثمانی در خاورمیانه بوجود آمدند همین خصوصیت عثمانی‌ها را به ارث بردند و کودتاهای نظامی در کشورهای این منطقه مانند سوریه و عراق یا مصر و لیبی و رژیم‌های نظامی که در این کشورها حکومت می‌کنند خود دلیل نقش برتر نظامیان در این کشورها بشمار می‌آیند. در کشورهای عرب حتی آنهائیکه مانند اردن با رژیم سلطنتی اداره می‌شوند، نیروهای مسلح تکیه‌گاه اصلی نظام حاکم بشمار می‌آیند و ثبات یا عدم ثبات حکومت‌های این کشورها با معیار وفاداری ارتش به آنها سنجیده می‌شد. متزلزل شدن وفاداری ارتش یا به جنگ داخلی می‌انجامد و یا منجر به جابجا شدن رهبر نظامی کشور با رهبر نظامی دیگری می‌گردد.

اما سنت‌های گذشتهٔ ایران از زمانیکه این کشور از اوائل قرن شانزدهم دوباره بصورت کشور مستقل و یکپارچه‌ای سر برآورد با کشورهای دیگر منطقه تفاوت دارد. تا قرن نوزدهم سلاطین ایران برای ادامهٔ فرمانروائی خود بیشتر به فئودال‌ها و رؤسای عشایر و افراد مسلح آنها وابسته بودند، و مانند سلاطین انگلیس پیش از جنگ داخلی که سلطنت و قدرتشان بیشتر به وفاداری «بارون»ها بستگی داشت تا نیروی مسلحی که خود در اختیار داشتند، شاهان ایران هم بجای یک ارتش منظم از افراد عشایر و خوانین نیرو می‌گرفتند. در قرن نوزدهم شاهان قاجار بتدریج ارتش منظمی بوجود آوردند، ولی باز هم برای دوام سلطنت خود به مهارت سیاسی در کنترل و ایجاد موازنه بین قدرتهای محلی نیازمند بودند. از زمانیکه مذهب شیعه در دوران صفویه به عنوان مذهب رسمی و دولتی ایران شناخته شد نفوذ و قدرت مذهب در ایران افزایش یافت و رهبران مذهبی بتدریج بصورت یکی از مهمترین ارکان قدرت در ایران درآمدند که رؤسای عشایر و ایلات و ملاکین بزرگ یا خوانین محلی را نیز تحت نفوذ خود داشتند و پادشاهان می‌بایست همواره آنها را بعنوان یک شریک قدرت بحساب بیاورند. در قرن نوزدهم با جوانه زدن نخستین نهال‌های تجدد و ایجاد ارتباط با غرب یک گروه روشنفکر و تحصیل‌کرده نیز به نیروهائی که قدرت مطلقهٔ شاه را مورد تهدید قرار می‌دادند افزوده شد. بازاریان نیز که اقتصاد سنتی کشور را در اختیار داشتند بتدریج به عامل قدرت دیگری تبدیل شدند. کسبه و بازاریان بواسطهٔ معتقدات مذهبی خود در طول تاریخ همواره متحد ملایان بشمار می‌آمدند و این اتحاد و هماهنگی در سال ۱۹۷۸ بیش از هر زمان دیگری نمایان شد. ملاها همیشه از نظر مالی به بازاریان متکی بودند و پول‌هائی که به‌عنوان حقوق شرعی از طرف بازاریها به آنان پرداخت می‌شد به ملاها امکان می‌داد که دولتی در داخل دولت ایران برای خود بوجود آورند و پایگاه قدرت مستقلی در اختیار داشته باشند. بازاریها هم وابسته و متکی به ملاها بوده و هستند، زیرا از قدرت و نفوذ آنان در تودهٔ مردم آگاهند و می‌دانند که اگر بخواهند می‌توانند صنعتگران و کارگران شهری و روستائیان متعصب را علیه آنها بشورانند.

در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم مواردی اتفاق افتاد که این سه عامل قدرت، یعنی عناصر مذهبی، بازاریها و روشنفکران نیروی خود را روی هم گذاشته با بعضی از اقدامات شاه به مخالفت برخاستند و یا برای رسیدن به هدف واحدی متحد شدند. سه مثال در این مورد قابل ذکر است. در سال ۱۸۷۲ ناصرالدین شاه قاجار امتیازاتی به

یکنفر انگلیسی بنام «بارون دو رویتر» واگذار کرد که بخش عمدهٔ اقتصاد ایران را به انحصار او درمی‌آورد. این امتیاز با مخالفت رهبران مذهبی و رجال سیاسی لیبرال آنزمان روبرو شد و شاه تحت فشار آنها مجبور شد این امتیاز را ملغی نماید. در سال ۹۲-۱۸۹۱ نیز ناصرالدین‌شاه انحصار تنباکوی ایران را به یک کمپانی انگلیسی واگذار کرد. رهبران مذهبی و تجار بازار برای جلوگیری از این کار متحد شدند و عناصر آزادیخواه و روشنفکر هم در این مبارزه به آنها پیوستند. مقاومت شاه موجب بروز طغیان در نقاط مختلف کشور شد و سرانجام رهبران مذهبی استعمال تنباکو را منع کردند. تمام مردم، حتی همسران شاه و خدمهٔ دربار از این دستور پیروی کردند تااینکه شاه قاجار مجبور به عقب‌نشینی شد و امتیاز تنباکو را لغو کرد. در نهضت مشروطیت سالهای ۶-۱۹۰۵ نیز رهبران مذهبی و آزادیخواهان روشنفکر و بازاریها متحد شدند و شاه را وادار کردند با اصل مشروطیت و مشارکت مردم در حکومت موافقت نماید. روشی که در این مبارزه بکار رفت شامل نافرمانی عمومی و عدم همکاری با دولت مرکزی و تحصن یا بست نشستن مردم در مکانهائی بود که از نظر مذهبی یا سیاسی مصونیت داشتند. ازجمله مکانهائی که برای این قبیل اجتماعات انتخاب شد سفارت انگلیس بود که بیش از ده هزار نفر از اشخاص سرشناس تهران به مدت چند هفته در آنجا ماندند. کشور فلج شد و شاه ناچار با اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶ که اختیارات سلطنت را محدود می‌نمود موافقت کرد. این قانون تا سال ۱۹۷۹ که رژیم سلطنتی ایران سرنگون شد حداقل در تئوری و به ظاهر اساس حکومت در ایران بشمار می‌آمد.

وجوه تشابه این رویداد تاریخی اوائل قرن بیستم با آنچه بین ژانویه ۱۹۷۸ و فوریهٔ ۱۹۷۹ در ایران اتفاق افتاد حیرت‌انگیز است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ سه گروهی که اسلاف آنها انقلاب مشروطیت ایران را براه انداختند، یعنی رهبران مذهبی، روشنفکران و بازاریها هر یک به دلیل جداگانه‌ای از رژیم فاصله گرفتند. کمی پس از آنکه شاه با اعلام سیاست جدید آزادسازی، به مخالفان اجازه داد صدای خود را بلند کنند، این سه گروه سر بلند کردند و بتدریج برای رویاروئی با شاه با یکدیگر متحد شدند، حتی روش‌هائی هم که در این مبارزه بکار گرفته شد با آنچه در جریان انقلاب مشروطیت روی داد تشابه زیادی داشت. انقلاب ایران با یک رشته تظاهرات پراکنده در نقاط مختلف کشور آغاز شد و بتدریج به اغتشاش و درگیری، شورش و نافرمانی و بالاخره اعتصاباتی انجامید که از ماههای سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۷۸ تا بعد از خروج شاه از

ایران در ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ کشور را فلج کرد. من معتقد بودم و هستم که اعتصابات و فلج اقتصادی کشور مهمترین عامل سقوط رژیم پهلوی بود. نیروهای مسلح ایران تا آخرین روزهای انقلاب به شاه وفادار ماندند، ولی از عهدهٔ اعتصابات و نافرمانی عمومی برنیامدند. رهبران مذهبی ایران مانند سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۹۲ و ۱۹۰۶ سازمان‌دهندگان اصلی مبارزه بودند و با بهره‌گیری از وسائل مدرن ارتباطی خیلی بهتر و سریع‌تر از پیشینیان خود توانستند این مبارزه را به ثمر رسانند.

چرا من این درس‌های تاریخ را که بخشی از اطلاعات مرا دربارهٔ ایران تشکیل می‌داد در بررسی و تجزیه و تحلیل صحنه‌هائی که از نزدیک شاهد آن بودم بکار نگرفتم؟ آیا من نمی‌بایست در همان سال ۱۹۷۴ که نشانه‌هائی از مخالفت‌های پراکنده با شاه بچشم می‌خورد این حساب را نمی‌کردم که این گروههای پراکنده در یک موقعیت مناسب مانند گذشته بدور هم جمع خواهند شد و از روش‌هائی که مؤثر بودن آنها در ایران تجربه شده است برای خنثی کردن و بی‌اثر کردن پایه‌های اصلی قدرت شاه، یعنی ارتش و سازمانهای امنیتی استفاده خواهند کرد؟ من تعجب نمی‌کنم که شاه و طرفداران او هم چرا این مسئله را پیش‌بینی نکردند. شاه بااینکه به تاریخ کشور خود آشنا بود به‌وقایع قرن نوزدهم و سلطنت قاجاریه توجه زیادی نداشت. بنظر او ایران دوران قاجاریه کشوری حقیر و ضعیف بود که تحت سلطهٔ بیگانگان بتدریج تحلیل می‌رفت و سقوط و اضمحلال آن اجتناب‌ناپذیر بود. شاه فکر می‌کرد که او و پدرش تمام آثار ضعف و زبونی دورهٔ قاجاریه را از میان برده و ایران تازه‌ای بوجود آورده‌اند که با گذشتهٔ نزدیک قابل مقایسه نیست. افکار و اندیشه‌های او در زمینهٔ تاریخ ایران به دو هزار سال قبل و پیش از آن، دوران فرمانروائی کورش و سربازان او که به گارد جاویدان معروف بودند برمی‌گشت و نامی که بر بعضی از واحدهای ویژهٔ نیروهای مسلح ایران گذاشته بود از این افکار مایه می‌گرفت. این نکته قابل تأمل است که شاه حتی در آخرین روزهای سلطنت خود هم همین افکار را در سر داشت و در ملاقات خداحافظی ما در هشتم ژانویه سال ۱۹۷۹ بشدت در برابر مقایسه انقلابات و حوادث دوران سلطنت شاهان قاجار با انقلاب اخیر ایران و وجوه تشابه آنها واکنش نشان داد و حاضر نشد خود را با آنها قیاس کند.

اما من که هرگز حاضر به پذیرفتن تفسیر و برداشت شاه از تاریخ نبودم می‌بایست بهتر مسائل را درک می‌کردم. من دربارهٔ علل اشتباهات خود خیلی اندیشیده

و به این نتیجه رسیده‌ام که اولاً من برحسب عادت و براساس تجارب خود در کشورهائیکه قبلاً خدمت کرده بودم به اصل اولویت و برتری نیروی نظامی در سیاست این کشورها اعتقاد داشتم و همین امر باعث شد که به موقعیت و شرایط خاص ایران در این محاسبه آنطور که شاید و باید توجه نکنم. بطور خلاصه آنچه در درجهٔ اول موجب اشتباه من در مورد ایران شد توجه بیش از حد به تجربه بود. البته من از خطراتی که رژیم را به سقوط تهدید می‌کرد غافل نبودم و در گزارش‌های خود مکرر به عواقب خروج شاه از صحنه به علت بیماری و مرگ طبیعی یا ترور و حادثه اشاره کرده‌ام، ولی در تمام این تحلیل‌ها من به قدرت و وفاداری نیروهای مسلح به شاه تأکید می‌کردم و معتقد بودم که حتی در صورت مرگ شاه ارتش قادر است رژیم را بر سر پا نگاهدارد.

علت دیگر اشتباه من در تحلیل وقایع ایران این بود که من تغییراتی را که قریب شصت سال حکومت پهلوی‌ها در وضع اجتماعی و سیاسی ایران بوجود آورده است بیش از آنچه واقعیت داشت ارزیابی می‌کردم. پدر شاه الگوها و قواعد گذشته را با بدست گرفتن قدرت از طریق کودتا برهم زده بود. هنگامیکه رضاشاه قدرت را بدست گرفت ایران در یک وضع آشفته و استثنائی بود و در دو دههٔ اول قرن بیستم عملاً یکپارچگی و استقلال خود را از دست داده بود. دولت مرکزی عملاً وجود نداشت و رضاخان که در آنزمان فرماندهی تنها واحد نظامی منظم ایران را به‌عهده داشت به‌آسانی توانست قدرت را بدست خود بگیرد. نیروی نظامی که رضاخان به کمک آنها دست به کودتا زد بریگاد قزاق بود که روسها آنرا در ایران بوجود آوردند و با فرار یا برکناری افسران تزاری پس از انقلاب بلشویکی در روسیه رضاخان به فرماندهی آن رسید. رضاخان که پس از کودتا آخرین پادشاه قاجار را از سلطنت خلع کرد و خود را رضاشاه خواند در دوران سلطنت خود به تشکیل یک ارتش مدرن و منظم همت گماشت و پسرش در تعقیب همین فکر و بر همین پایه ارتش جدید ایران را بوجود آورد. محمدرضاشاه علاوه بر ایجاد یک ارتش نیرومند برنامهٔ وسیعی نیز برای مدرنیزه کردن ایران به‌موقع اجرا گذاشت که ظاهراً، و حداقل در قشر بالای جامعهٔ ایرانی تغییراتی بوجود آورده بود. البته من تحت‌تأثیر نمایش‌های پر سروصدای رژیم قرار نگرفته بودم و آنطور که وانمود می‌کردند شاه ایران را مظهر رنسانس و احیای عظمت امپراطوری دوران قبل از اسلام نمی‌دانستم، ولی تغییر وضع جامعهٔ ایرانی در مقایسه با دوران قبل از پهلوی واقعی و کاملاً محسوس بود. رژیم شاه با تکیه به نیروی نظامی خود یکی از استوارترین

حکومت‌های استبدادی جهان سوم بشمار می‌آمد که درحال توسعهٔ سریع اقتصادی و اجتماعی ظاهراً خطر جدی آنرا تهدید نمی‌کرد. براساس همین قضاوت غلط بود که من فکر می‌کردم شاه می‌تواند با تکیه بر ارتش وفادار و متحد خود هروقت که بخواهد بر مخالفان پراکنده و بی‌اسلحه فائق شود، و از قدرت و عمق این مخالفت‌ها به دلیل تصوراتی که دربارهٔ دگرگون شدن وضع جامعهٔ ایرانی داشتم غافل ماندم. من تا سپتامبر سال ۱۹۷۸ که نخستین موج اعتصابات در ایران آغاز شد نظر خود را تغییر نداده بودم و بدنبال حوادث این ماه بود که احساس کردم تاریخ دارد تکرار می‌شود، ولی دیگر خیلی دیر شده بود و کشف این واقعیت نمی‌توانست تأثیر زیادی در تغییر مسیر حوادث بعدی داشته باشد.

اما اگر من در سالهای قبل از انقلاب ادراک بهتری از وقایع داشتم و به‌عبارت دیگر این واقعیت را درمی‌یافتم که نیروهای مخالف قوی‌تر و ترسناک‌تر از آن هستند که ما فکر می‌کردیم و یا شاه دارای آن استحکام و توانائی در مقابله با نیروهای مخالف خود نیست که ما در تصور خود داشتیم، آیا من می‌توانستم اتخاذ سیاست دیگری را در ایران به دولت انگلستان توصیه کنم؟ من فکر می‌کنم که نمی‌توانستم سیاستی جز آنچه در ایران تعقیب کردیم پیشنهاد نمایم. ما هرگز در این مورد تردید نداشتیم که اگر شاه به‌طور ناگهانی از صحنه خارج شود، مانند بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم، رژیمی که جایگزین او خواهد شد کمتر با منافع انگلستان و کشورهای دیگر غرب سازگار خواهد بود. ما چنین پیشامدی را بعید می‌دانستیم، ولی هرگز احتمال آنرا از نظر دور نداشته بودیم. از سوی دیگر طبیعت رژیم ایجاب می‌کرد که برای حداکثر بهره‌برداری از روابط خود با ایران بیش از پیش به شاه نزدیک شویم و از برانگیختن سوءظن او نسبت به خود بپرهیزیم. اتخاذ چنین سیاستی در آن شرایط بدون ریسک نبود، ولی من هنوز هم معتقدم که می‌بایست همین سیاست را دنبال می‌کردیم. صاف و پوست کنده، واقعیت اینست که ایران دوران پهلوی برای انگلستان هم یک متحد باارزش و هم یک بازار وسیع و پرمنفعت بود. آرامش نسبی و سیاست طرفدار غرب ایران از اواسط دههٔ ۱۹۵۰ تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰، در دورانی که تمام منطقه از کشورهای خاورمیانه عربی تا شبه‌قارهٔ هند آشفته و در معرض خطر نفوذ شوروی و بالقوه برای منافع انگلستان خطرناک بود، ارزش و اهمیت زیادی داشت. بطور مثال با خروج نیروهای انگلیسی از خلیج‌فارس در پایان سال ۱۹۷۱، همکاری با ایران برای حفظ امنیت و

استقلال کشورهای این منطقه یک شرط اساسی بشمار می‌رفت. اگر مسئلهٔ قیمت نفت را کنار بگذاریم، اطمینان از جریان نفت ایران، در شرایطی که نفت کشورهای عربی همواره در معرض تهدید تحریم بدلائل سیاسی بود برای انگلستان اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت. از همه اینها گذشته، ایران در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷٤ تا ۱۹۷۸ وسیع‌ترین بازار صادرات انگلستان در خاورمیانه بشمار می‌رفت و هزاران میلیون پوند ارز مورد نیاز انگلستان را در شرایط دشوار اقتصادی تأمین کرد. من موارد بسیار دیگری را نیز در زمینه‌های سیاسی و بازرگانی می‌توانم نام ببرم و تردیدی ندارم که اگر ما براساس ارزیابی‌های بدبینانه سیاست دوپهلو و مبهمی نسبت به شاه در پیش می‌گرفتیم از بسیاری منافع حاصله محروم می‌ماندیم. خلاصه کنم، ما روی شاه قمار کردیم و سالیان درازی در این قمار برنده بودیم. من از معدل این سیاست متأسف نیستم.

این مطالب مرا بسوی سئوال دیگری می‌کشاند. علیرغم نقص تحلیل‌های ما دربارهٔ اوضاع داخلی ایران، آیا پیش از آنکه شاه در اواخر تابستان سال ۱۹۷۸ از تردیدهای خود دربارهٔ بحث در مورد مسائل داخلی ایران با خارجیان، بخصوص ما دست بردارد، مصلحت ما ایجاب می‌کرد که خود این مسائل را با شاه در میان بگذاریم و او را ناگزیر از شنیدن نظریات خود بنمائیم؟ پاسخ این سئوال برای من دشوار است. از یکطرف می‌توان چنین استدلال کرد که منافع انگلستان در ایران در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ از چنان اهمیتی برخوردار بوده است که سقوط رژیم مستقیماً به منافع ملی ما زیان می‌رسانده و می‌بایست از همهٔ امکانات خود برای جلوگیری از سقوط این رژیم استفاده کنیم. بنابراین اگر ما تشخیص می‌دادیم که اوضاع رو به وخامت گذاشته و رژیم مرتکب اشتباهاتی می‌شود، وظیفهٔ ما این بود که بخاطر منافع ملی خود مسائل را با شاه درمیان بگذاریم و سوءظن دائمی و عقده درونی شاه را نسبت به انگلیسیها نادیده بگیریم. ازطرف دیگر نظر اصولی من این بود که ما وقتی می‌توانیم با ایران روابط عادی و صادقانه‌ای برقرار کنیم که گذشته را دفن کنیم و شاه را قانع سازیم که ما نه قصد مداخله در امور داخلی ایران را داریم و نه می‌خواهیم دربارهٔ مسائل مربوط به سیاست داخلی ایران توصیه‌ای به او بکنیم. من نوع رابطه‌ای را که ما بطور مثال با کشورهای اروپای غربی داریم برای روابط انگلیس و ایران در مد نظر داشتم و فکر می‌کردم همانطور که ما توقع نداریم سفیر فرانسه در لندن دربارهٔ مسائل داخلی انگلستان توصیه‌ای به ما بکند شاه هم حق دارد از سفیر انگلیس در تهران چنین توقعی داشته باشد.

مسئلهٔ کاراکتر و شخصیت شاه هم مورد دیگری است که تحلیل‌های ما دربارهٔ آن چندان دقیق و درست از آب درنیامد. در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ ما و دیگر دولت‌های خارجی دربارهٔ شخصیت و کاراکتر واقعی شاه همان تصوری را داشتیم که مطلوب خود او بود، و به‌عبارت دیگر خود را چنان می‌نمود. باوجود اطلاعاتی که از تردید و تزلزل و ضعف‌های دوران جوانی او داشتیم و با اینکه می‌دانستیم از جذبه و محبوبیت زیادی در میان مردم خود برخوردار نیست، در سالهای اخیر او را به چشم یک رهبر توانا و آگاه و درعین حال مستبد و ترسناک، با مهارت بسیار در مهار کردن حوادث و دارای حساسیت زیاد در مورد استقلال خود و کشورش در برابر مداخلات بیگانگان می‌نگریستیم. این تصویری بود که خود او از خود ساخته بود و ما بدرستی معتقد بودیم که او در مقابل هر توصیه و راهنمائی از سوی خارجیان دربارهٔ ادارهٔ امور کشور خود واکنش تندی نشان خواهد داد و بشدت ناراضی خواهد شد. ما معتقد بودیم که هرگونه توصیه‌ای دربارهٔ مسائل داخلی ایران، بخصوص از طرف ما، موجب تیرگی روابط دو کشور ما خواهد شد و به منافع ملی ما لطمه خواهد زد. من اطمینان دارم که ارزیابی ما در این‌مورد صحیح بوده و اگر ما قبل از سال ۱۹۷۸ سعی می‌کردیم شاه را به کاری وادار یا از آن منع کنیم جواب دندان‌شکنی دریافت می‌کردیم و رقبای ما از این ناراحتی و شکست ما بهره می‌بردند. در آنزمان رقابت شدیدی بر سر بازار ایران بین کشورهای اروپائی و آمریکا و ژاپن جریان داشت. شاه شخصاً در توزیع سهمیهٔ این بازار و امضای قراردادهای مهم نظارت داشت و ما نمی‌توانستیم با یک حرکت نابجا منافع خود را بخطر بیاندازیم. این ریسک در صورتی قابل قبول بود که ما از واکنش مساعد شاه با توجه و اعتنای او به پیشنهادات خود اطمینان داشتیم. چنین اطمینانی وجود نداشت و برعکس امکان اینکه اظهار نظر ما دربارهٔ مسائل داخلی ایران بر سوءظن و عدم رضایت شاه نسبت به‌ما بیافزاید خیلی زیاد بود. من گاهی پیش خود می‌اندیشم که اگر کشورهای صنعتی غرب و ژاپن درعین رقابت‌های اقتصادی در ایران، دربارهٔ خطرانی که رژیم ایران را تهدید می‌کند با هم مشورت می‌کردند و اقدام مشترکی بعمل می‌آوردند شاه نسبت به کشور معینی دچار سوءظن نمی‌شد و امید حصول نتیجه بیشتر بود، ولی چنین چیزی شاید فقط جنبهٔ تخیلی داشته باشد. در جو پر از شایعه و رقابت و بدگمانی سالهای رونق اقتصادی ایران ترتیب ملاقاتی بین پانزده سفیر کشورهای مورد بحث در تهران امکان‌پذیر نبود، تا چه رسد به اینکه توافقی دربارهٔ یک اقدام مشترک بین آنها

حاصل شود. چه کسی ابتکار تشکیل چنین مجلس ملاقاتی را بعهده می‌گرفت و در صورت حصول توافق بین سفرا جلب موافقت یکایک دولت‌های متبوع آنها چگونه امکان‌پذیر بود؟. من بخاطر می‌آورم که در ملاقاتهای ماهانه بین سفرای کشورهای بازار مشترک اروپا، مسائل داخلی ایران کمتر مورد بحث قرار می‌گرفت و اگر کسی هم سخن می‌گفت همهٔ جوانب را مراعات می‌کرد تا علیه منافع اقتصادی دولت متبوع وی از آن بهره‌برداری نشود.

عامل دیگری که موجب قضاوت غلط ما دربارهٔ شاه شد این بود که ما فکر می‌کردیم اطلاعات او دربارهٔ اوضاع داخلی کشورش خیلی بیشتر و عمیق‌تر از ماست. تیزهوشی شاه و اطلاعات عمیق او دربارهٔ مسائل بین‌المللی این باور را در ما تقویت می‌کرد که وی با دسترسی به منابع گوناگون اطلاعاتی در داخل دربارهٔ مسائل داخلی کشور خود نیز همین آگاهی را دارد. فقط در موارد معدودی قبل از آغاز طوفان انقلاب ایران من در ملاقاتهای خود با شاه بطور گذرا به نارضائی بعضی از طبقات مردم که امری آشکار بود اشاره کردم ولی در هر مورد شاه با تکبر و بی‌اعتنائی پاسخی بمن داد که مفهوم مؤدبانهٔ آن این بود که بکار خودم مشغول باشم و در کاریکه مربوط به اوست مداخله نکنم. تا قبل از سال بحرانی ۱۹۷۸ که ما روابط نزدیک و صمیمانه‌ای پیدا کردیم هرگز بخاطر من خطور نکرده بود که شاه در حقیر شمردن مخالفانش به آنچه می‌گفت اعتقاد داشته و بطور مثال واقعاً گمان می‌کرده است که دانشجویانی که علیه او دست به تظاهرات زده‌اند اقلیت بسیار کوچکی هستند که تحت‌تأثیر تلقینات عوامل خارجی قرار گرفته‌اند.

چهار سال بعد و با امکانات بیشتر برای ادراک امری که واقع شده، من بر این نظر تأکید می‌کنم که پیش از سال ۱۹۷۸ برای ما و هر قدرت خارجی دیگر که روابط دوستانه‌ای با ایران داشت اعمال نفوذ در شاه در امور داخلی ایران امری غیرممکن بود. او اسیر شخصیتی شده بود که خود برای خود ساخته بود و این شخصیت کاذب بین او و دوستان خارجی‌اش، و همچنین بین او و شخصیت‌های ایرانی که نسبت به او صمیمی و وفادار بودند دیوار بلندی کشیده بود. شاه خود را در پس این دیوار از هرگونه انتقادی مصون نگاه داشته بود و هرچه بر قدرت او افزوده می‌شد تحمل او برای شنیدن انتقاد کاهش می‌یافت. طرح این مطلب مرا به یک سئوال نهائی هدایت می‌کند و آن اینست که وقتی امواج انقلاب دیوار غرور شاه را شکست و او را برای پذیرش توصیه و مشورت

دوستانش آماده ساخت، آیا ما دیپلماتهای کشورهای غربی می‌توانستیم بطور جمعی یا انفرادی او را به راهی هدایت کنیم که از این طوفان جان بسلامت برد و بر سریر سلطنت، ولو با قدرت و اختیارات کمتر و در چهارچوب قانون اساسی سال ۱۹۰۶ ایران باقی بماند.

در اواخر تابستان سال ۱۹۷۸ سدهائی که مانع از نفوذ افکار و عقاید دیگران به شاه می‌شد فرو ریخته بود و او مشتاقانه خواهان شنیدن حرفها و نظریات ما، و البته آمریکائیها بود. من و همتای آمریکائیم در ملاقاتهای مکرر با شاه به این نتیجه رسیدیم که کاراکتر و نهاد اصلی او تغییر نیافته و برخلاف آنچه قبل از آغاز بحران بنظر می‌رسید بی‌تصمیم و فاقد صلابت و قاطعیت توأم با بیرحمی است که از یک زمامدار مستبد انتظار می‌رود. ما همچنین متوجه این مطلب شدیم که شاه بشدت دچار این باور غلط است که آمریکا و انگلیس، اگر بدلائل پنهانی خواهان سقوط وی نباشند، توانائی آنرا دارند که تاج و تخت او را حفظ کنند.

از انقلاب ایران باینطرف لفاظی‌های بسیاری بخصوص در آمریکا دربارهٔ اینکه «چگونه آمریکا ایران را از دست داد» و یا اینکه چگونه غرب، بخصوص آمریکائیها «اجازه دادند شاه سرنگون شود» و حتی چگونه موجبات سقوط او را فراهم ساختند شنیده و خوانده شده است. این افکار و احساسات نه‌تنها در میان ایرانیان تبعیدی رایج است، بلکه این نظر در میان قشر وسیعی از مردم ترویج شده است که مردم ایران به‌تنهائی توانائی سرنگون ساختن رژیم مقتدری چون رژیم پهلوی را نداشته‌اند و این کار بزرگ جز با یک توطئهٔ عمیق و ریشه‌دار آمریکائی یا انگلیسی امکان‌پذیر نبوده است. رایج‌ترین تحلیل، که اهمیت و اعتبار بیشتری به نقش ما در این ماجرا می‌دهد اینست که آمریکائیها با تمام قدرت و توان خود آلت فعل و ابزار اجرائی برنامه‌ای بوده‌اند که به رهبری و کارگردانی انگلیسیهای مکار بموقع اجرا گذاشته شده است. دلائلی که در مورد نقش ما در این ماجرا ارائه می‌شود، و من آنرا از دوستان ایرانی خود شنیده‌ام اینست که مسئلهٔ نفت یا برنامه‌های ما برای متوقف ساختن پیشرفت کمونیسم، یا هر دو موجب این اقدام ما بوده است. در تشریح و توضیح این دلائل گفته می‌شود که ما هرگز شاه را بخاطر شکستن امتیاز انحصاری خود در استخراج و صدور نفت ایران در دههٔ ۱۹۵۰ نبخشیده‌ایم، که ما هرگز نقش او را در افزایش بیسابقه قیمت نفت در دسامبر سال ۱۹۷۳ فراموش نکرده‌ایم، که ما در سال ۱۹۷۸ برای افزایش سود خود در نفت دریای

شمال خواهان افزایش قیمت نفت بودیم و به‌همین‌جهت کمبود نفت در بازارهای جهانی که از انقلاب ایران ناشی گردید به نفع ما تمام شد، که ما یک حکومت مذهبی را در مبارزه با مکتب الحادی کمونیسم کاراتر و مؤثرتر از رژیم مترقی پهلوی می‌دانستیم. گذشته از این استدلال‌های یاوه و مضحک که واکنش طبیعی دو قرن مداخلات اروپائیان در امور داخلی ایران و عدم پذیرش این واقعیت از طرف ایرانیان است که سقوط رژیم شاه نتیجهٔ اشتباهات خود او بوده، هنوز در میان بسیاری از روشنفکران مطلع اروپائی و آمریکائی هم این عقیده طرفدار دارد که آمریکا، و به مقیاس کوچکتر انگلستان موجب «از دست رفتن» ایران شده‌اند و اینکه اگر ما سیاست دیگری در پیش می گرفتیم می‌توانستیم «شاه را نجات بدهیم». رد این نظریه بسیار ساده است. من معتقدم که اگر شاه در اواخر سال ۱۹۷۶ سیاست «آزادسازی» خود را اعلام نمی‌نمود و آنرا دنبال نمی‌کرد هنوز بر تخت سلطنت خود تکیه زده بود و اگر به بیماری سرطان می‌مرد پسرش جای او را می‌گرفت. درواقع این سیاست آزادسازی شاه و رهائی تدریجی و بدون کنترل نیروهای مخالف بود که قوای پراکندهٔ آنها را بدور هم جمع کرد و با پیوستن انبوه ناراضیان نیروی عظیم و مقاومت‌ناپذیری بوجود آورد. اگر سیاست فشار و اختناق شاه به همان شدت سالهای گذشته ادامه می‌یافت نیروهای مخالف نمی‌توانستند گامهای اولیهٔ بسیار مهم را بردارند. اگر سیاست آزادسازی شاه تحت‌فشار آمریکائیها طرح و اجرا شده باشد، باید گفت که در انتخاب زمان اجرای این سیاست اشتباه شده است، هرچند من این مطلب را که فشار آمریکائیها علت اصلی اجرای سیاست آزادسازی شاه شده باشد نمی‌پذیرم. اگر تحت فشار فزایندهٔ افکار عمومی در غرب بین تهران و واشنگتن قبل از اعلام سیاست جدید شاه مذاکراتی صورت گرفته باشد می‌بایست اجرای این برنامه را به زمان مناسب‌تری موکول می‌کردند، زیرا در اواخر سال ۱۹۷۶ که این سیاست اعمال گردید سیر صعودی رونق اقتصادی در ایران پایان یافته و مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی تازه‌ای در ایران بروز کرده بود. برای بازکردن دریچهٔ اطمینان سیاسی، این مرحله بدترین زمان ممکن بود. اما برای ما، بفرض درک بموقع نامناسب بودن این موقعیت، بسیار دشوار بود که به شاه بگوئیم از اعطای آزادی به ملت خود خودداری نماید. از پرزیدنت کارتر هم که همزمان با این تحول در ایران بریاست جمهوری انتخاب شده بود انتظار نمی‌رفت که جز تأیید این تصمیم شاه سخن بگوید. من شخصاً بر این عقیدهٔ خود باقی هستم که شاه به ابتکار خود سیاست جدید آزادسازی را

در ایران اعلام کرد، هرچند می‌توان گفت که جلب دوستی رئیس‌جمهوری جدید آمریکا هم که با شعار آزادی و حقوق بشر و مبارزه با رژیم‌های دیکتاتوری به این مقام برگزیده شده بود در اتخاذ این تصمیم بی‌تأثیر نبوده است.

این بحث مرا به یادآوری مطالبی دربارهٔ آخرین مراحل انقلاب ایران در فاصله بین سپتامبر ۱۹۷۸ و ژانویهٔ سال ۱۹۷۹ وادار می‌سازد. در فاصلهٔ زمانی مذکور من و همتای آمریکائیم هر هفته چندبار تنها یا باتفاق یکدیگر با شاه ملاقات می‌کردم و با او دربارهٔ بحران جاری کشور به مشورت می‌پرداختیم. حال این سئوال مطرح می‌شود که اگر ما مطالبی را که امروز می‌دانیم آنروز می‌دانستیم، می‌توانستیم پیشنهاداتی بجز آنکه در آنزمان کردیم به شاه ارائه دهیم و اگر چنین باشد چه توصیه‌هائی می‌بایست به او می‌کردیم؟ من قبلاً این نظریه را که ما یا آمریکائیها و یا هر دو می‌توانستیم با نوعی مداخله و درگیر ساختن بیشتر خود در ایران شاه را حفظ کنیم رد می‌کنم. در سال ۱۹۷۸ بسیاری از کشورهای جهان سوم، ازجمله ایران نیرومندتر و مستقل‌تر و دارای وابستگی کمتری به قدرتهای خارجی بودند و نفوذ قدرتهای خارجی در این کشورها بیشتر محدود به بقایای نسل‌های گذشته بود. دست زدن به عملیات پنهانی و تحریک بازاریها و ایجاد حرکتی در داخل کشور شاید در اوائل دههٔ ۱۹۵۰ برای قدرتهای خارجی امکان‌پذیر بود، ولی در جریان انقلاب ایران عملی بنظر نمی‌رسید. بعلاوه من هیچ تردیدی ندارم اقدام به چنین عملی در شرایط سال ۱۹۷۸ نه فقط مثمر ثمری نبود بلکه نتایج معکوس ببار می‌آورد. در این‌زمینه بخاطر می‌آورم که حرکت یک کشتی هواپیمابر آمریکائی از فیلیپین بطرف سنگاپور در نوامبر سال ۱۹۷۸، که گفته می‌شد احتمالاً به آبهای ایران نزدیک خواهد شد نه فقط اثر مثبتی نداشت، بلکه بر شدت مخالفت‌ها با شاه افزود. آنهائیکه جز این فکر می‌کنند، و نه فقط ایرانیها، بلکه بعضی از انگلیسیها و آمریکائیها را نیز شامل می‌شوند در میان اوهام رمانتیک گذشته زندگی می‌کنند و مسائل امروزی جهان را با معیارهای گذشته می‌سنجند. واقعیت امر اینست که وقایع سال ۱۹۷۸ یک مبارزه و کشمکش داخلی بین خود ایرانیها بود و هرگونه مداخلهٔ خارجی در این ماجرا اوضاع را از بد بدتر می‌کرد. عصر توزیع دلار در بازارهای شرقی دیگر سپری شده است.

این ملاحظات، ارتباطی به مذاکرات خصوصی من و همکار آمریکائیم با شاه و توصیه‌هائی که می‌توانستیم به او بکنیم ندارد. وظیفه من نیست که موضع آمریکائیها را

در این مسئله تشریح کنم، هرچند کم و بیش از ناهماهنگی در سیاست آنکشور در ایران و اختلاف‌نظرهائی که در داخل حکومت آمریکا دربارهٔ مسائل ایران بوجود آمده بود آگاهی داشتم. سولیوان سفیر سابق آمریکا در ایران و دوست و همکار خوب من این مطالب را در کتاب خود بنام «مأموریت در ایران» بخوبی تشریح کرده است. من آنچه را که مربوط به سهم خودم در این ماجرای غم‌انگیز است بیان خواهم کرد. در این کتاب من جزئیات گفتگوهای خود را با شاه در بعضی از ملاقاتهای خصوصی که در چهار ماه بحرانی انقلاب با او داشتم نقل کرده‌ام. اما شاه در کتاب خود به عنوان «پاسخ به تاریخ» به این موضوع اشاره کرده است که به صداقت و صمیمیت من در بیان مطالب اعتقاد نداشته و نمی‌توانسته است این عقدهٔ سوءظن را از ذهن خود خارج سازد که من خود یکی از عوامل اصلی توطئه‌ای هستم که برای ربودن تاج و تخت او ترتیب داده شده است. در پاسخ شاه من فقط می‌توانم این مطلب را تکرار کنم که آنچه من در طول این‌مدت به شاه گفتم صرفاً نظر شخصی من بوده و عقاید و نظراتی که ابراز کرده‌ام بی‌شائبه و مبتنی بر تجارت و اطلاعات قریب به پنجسال خدمت در این کشور بود. درواقع من هنوز صدای خود را در ملاقاتهای خود با شاه می‌شنوم که بکرات این موضوع را خاطرنشان ساختم که اگر او به من اطمینان ندهد آنچه را که از من می‌شنود نظری کاملاً شخصی و بدون زمینه و انگیزهٔ قبلی تلقی کند سخنی نخواهم گفت، او همیشه این اطمینان را به من می‌داد و من هم با این قول و اطمینان و اصرار و پافشاری خود او نظرم را بیان می‌کردم. من امروز این مطلب را می‌دانم، و در همان‌موقع هم احساس می‌کردم که شاه نمی‌تواند خود را از عقده‌ها و افکار بدبینانه نسبت بما رها کند، ولی او اجباری به شنیدن حرفهای من یا پذیرفتن آن نداشت، و کسی هم نمی‌توانست او را به‌خاطر اندیشه‌هائی که از تاریخ کشور خود داشت مورد سرزنش قرار دهد.

اما آنچه مربوط به سیاست رسمی انگلستان و روش دولت متبوع من در این جریان است، باید بگویم که دولت دست مرا در ابراز عقاید شخصی خود به شاه باز گذاشته بود. آنها چنین تشخیص داده بودند که من در شرایطی که اوضاع بسرعت درحال تغییر و تحول است، به‌عنوان کسیکه در صحنه حاضر و ناظر است بهتر از هرکس دیگری می‌توانم تشخیص دهم که چه مطالبی باید به شاه گفته شود. من گزارش مذاکرات خود را با شاه به لندن می‌دادم و هرگز به یاد نمی‌آورم که لندن حتی یکبار به

من تذکر داده باشد که اظهار نظر من صحیح نبوده و می‌بایست توصیهٔ متفاوتی به شاه می‌کردم. رؤسای من در لندن قطعاً با نظریات ابراز شده از طرف من موافقت کلی داشتند، وگرنه عدم رضایت خود را ابراز می‌کردند. لندن در این‌مدت دستورالعمل مشخصی دربارهٔ روشی که باید در ایران درپیش بگیرم به من نداد، که خود حاکی از تایید روش و قضاوت من در برخورد با مسائل ایران بود.

نکتهٔ شگفت اینکه شاه و من هرگز دربارهٔ اصول و خط مشی سیاستی که می‌بایست برای مقابله با طوفان انقلاب ایران درپیش گرفته شود اختلاف‌نظر نداشتیم. از آغاز اعتصابات در ماه سپتامبر من بر این عقیده استوار ماندم که راه‌حل نظامی برای بحران وجود ندارد. شاه هم همین عقیده را داشت و من بارها این جملات را از زبان او شنیدم که می‌گفت «یک راه‌حل نظامی راه‌حل واقعی نیست» و «یک دیکتاتور می‌تواند با کشتار مردم به حکومت خود ادامه دهد ولی یک شاه نمی‌تواند چنین کاری بکند». علاوه‌بر ملاحظات اخلاقی من یقین داشتم که یک اقدام نظامی برای سرکوبی مخالفان نامناسب‌ترین و خطرناکترین اقدام ممکن است. ارتش در آغاز بحران می‌توانست با تظاهرات و شورش‌های خیابانی مقابله کند، ولی توانائی رویاروئی با نافرمانی و اعتصاب و مقاومت منفی را نداشت. هیچ قدرت نظامی، مگر از طریق کشتار و اعدام‌های دسته‌جمعی نظیر آنچه در آلمان نازی و شوروی اتفاق افتاد نمی‌توانست مقاومت منفی مردم را بشکنند و آنها را به کار وادار سازد. خدا را شکر که چنان قصابی‌های وحشتناکی هرگز در دوران سلطنت شاه در ایران روی نداده و نمی‌توانست اتفاق بیفتد. وقتی اعتصابات از جنبهٔ اقتصادی و رفاهی خود خارج شده، جنبهٔ سیاسی پیدا کرد، فقط یک راه‌حل سیاسی می‌توانست به آن خاتمه دهد. من از اواخر سپتامبر ببعد بر این نکته تأکید می‌کردم و شاه هم همینطور فکر می‌کرد. حتی ازهاری و ژنرال‌های دیگر که در زمان حکومت شریف‌امامی از تلاش او برای یافتن یک راه‌حل سیاسی ناراضی بودند و فکر می‌کردند با شلیک چند گلوله بیشتر می‌توانند مسئله را حل کنند، وقتی خود دولت را بدست گرفتند به عجز و ناتوانی خود پی بردند. ازهاری پس از یکی دو هفته حکومت،خود در پی یک راه‌حل سیاسی برای رهائی از این مخمصه و خارج کردن نظامیان از صحنه افتاد و عملاً همان سیاست سلف خود شریف‌امامی را دنبال کرد.

بنابر این جهت اظهارنظرها و توصیه‌های من به شاه از اولین نقطهٔ عطف مهم بحران، یعنی واقعهٔ میدان ژاله در هشتم سپتامبر تا پایان بحران ثابت و مشخص بوده

است. در آغاز من سیاست شریف‌امامی را در سبقت گرفتن از مخالفان و دادن امتیازات و آزادیهائی که آنها انتظارش را نداشتند، لغو سانسور مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی، احیای قدرت مجلس و پخش مباحثات پارلمانی و لغو قوانین و مقررات نامطلوب صحیح می‌دانستم. این سیاست را سولیوان «تغذیهٔ تمساح» خوانده است، ولی این امید هم وجود داشت که تمساح‌ها قبل از اینکه همه‌چیز را ببلعند سیر بشوند. زمان مؤثر بودن اقدام نظامی، هنگامیکه مردم به مقاومت منفی دست زدند گذشت و بهترین راه‌حل ممکن پس از شکست حکومت شریف‌امامی، تشکیل یک دولت ائتلافی ملی با شرکت عناصر جبههٔ ملی و انجام انتخابات و بالاخره اجرای کامل مفاد قانون اساسی سال ۱۹۰۶ بود. شاه نیز همین عقیده را داشت ولی پس از گرایش رهبران جبهه ملی به طرف آیت‌الله خمینی و موانعی که بر سر راه تشکیل یک دولت ائتلاف ملی بوجود آمد، و بالاخره پس از وقایع روز پنجم نوامبر (۱٤ آبان ۵۷) شاه چاره‌ای جز تعیین یک نخست‌وزیر نظامی نداشت، که من نیز در آن‌موقع این تصمیم را تأیید کردم، هرچند شاه و من، هیچیک به نتیجه‌بخش بودن این اقدام اطمینان نداشتیم. پس از عدم موفقیت در تشکیل یک دولت ائتلافی با شرکت گروههای مختلف سیاسی، من به شاه پیشنهاد کرده بودم که یک دولت بیطرف با شرکت رجال معمر و خوشنام که در بیست و پنجسال گذشته با رژیم همکاری نکرده‌اند تشکیل دهد، با وقایعی که پیش آمد شاه موقتاً این فکر را کنار گذاشت و یک دولت نظامی را جایگزین حکومت شریف‌امامی کرد، ولی چند روز پس از تشکیل دولت نظامی و پدیدار شدن علائم عدم موفقیت نظامیان در کنترل اوضاع، موضوع تشکیل یک دولت ملی دوباره از طرف شاه عنوان شد. من این فکر را تأیید نمودم و بارها دربارهٔ این موضوع با شاه گفتگو کردم. مشاورات و مطالعات شاه در این‌زمینه به انتخاب دکتر صدیقی برای تشکیل دولت انجامید، ولی این فکر هم تحقق نیافت و با طولانی شدن بحران و وخامت اوضاع شاه امید خود را از دست داد. من فکر نمی‌کنم که شاه هنگام تعیین بختیار به مقام نخست‌وزیری به امکان موفقیت دولت او اعتماد داشته، همچنانکه من هم شانس موفقیتی برای او نمی‌دیدم. شاه خوب می‌دانست که وقتی از ایران خارج شود بازی تمام شده است.

من متهم شده‌ام به اینکه شاه را در شرایطی که می‌بایست در ایران می‌ماند قانع کرده‌ام کشور را ترک کند. واقعیت اینست که خود من هم در آن شرایط از تمایل و آمادگی او برای خروج از ایران غافلگیر و شگفت‌زده شدم. ما گاهی در سفارت بین

خود بحث می‌کردیم که آیا شاه همان «لرد جیم»[۱۵] است یا نه. لرد جیم قهرمان یکی از داستانهای «ژوزف کونراد»[۱۶] افسر جوان یک کشتی تجارتی بود که در عالم خیال تمام خصوصیات یک شخصیت کامل عصر ملکهٔ ویکتوریا را با خود داشت و مردی آرام و شجاع در برابر خطر و قوی و خونسرد در شرایطی که همه خود را می‌بازند شناخته شده بود. او همیشه در آرزوی فرصتی بود تا بتواند خصایل برجسته و رمانتیک خیالی خود را به خود و دیگران نشان دهد، ولی در اولین فرصتی که پیش آمد و کشتی او بر اثر حادثه‌ای در وسط دریا شکست، شخصیت رؤیائی او نیز درهم شکست و لرد جیم اولین کسی بود که خود را به قایق نجات افکند، افسران دیگر کشتی هم از او تبعیت کردند و صدها نفر مسافران خود را که زائران مکه بودند در کشتی شکسته به حال خود رها ساختند. کشتی غرق نشد، ولی لرد جیم پس از تحقیق و بازجوئی از کار برکنار شد و مهمتر از آن شخصیت ایده‌آلی را که برای خود ساخته بود از دست داد. او باقیماندهٔ عمر را برای جبران آنچه در یک لحظهٔ ضعف از دست داده بود و به امید بازیافتن شخصیت و اعتباری که آرزوی آنرا داشت کوشید، ولی فقط زمانی به آن دست یافت که داوطلبانه مرگی را که می‌توانست بآسانی از آن بگریزد استقبال کرد. کنراد در این قسمت از داستان خود شور و اشتیاق لرد جیم را برای استقبال از مرگ تشریح کرده و می‌نویسد «او در شورانگیزترین روزهای رؤیاهای نوجوانی خود هم نمی‌توانست چهرهٔ اغواکنندهٔ چنین پیروزی بزرگ و درخشانی را به چشم ببیند! این مرگ افتخارآفرین چون عروسان محجوبهٔ شرقی درکنار وی ظاهر شد و او در آخرین لحظهٔ غرورانگیز زندگی خود حجاب از چهرهٔ عروس برگرفت و لحظه‌ای کوتاه بر آن نظاره کرد...»

من فکر می‌کردم که شاه همان لرد جیم خواهد بود. او در سال ۱۹۵۳ از کشتی بیرون پرید و سپس مدت بیست و پنجسال تلاش کرد تا به جبران این عمل، خود را به صورت یک رهبر قابل احترام و نیرومند و دینامیک جهانی درآورد و خود را با کاراکتر و خصوصیات شخصیتی که در عالم پندار آرزوی آنرا می‌کرد منطبق سازد. من پیش‌بینی می‌کردم که اگر فرصت آزمایش دیگری پیش بیاید، شاه ترجیح خواهد داد درکاخ خود بمیرد تا اینکه تحقیر و خفت دوباره پریدن از کشتی را به جان بخرد. من اشتباه

15- Lord Jim
16- Joseph Conrad

کرده بودم، ولی این وظیفه من نبود که او را تشویق کنم نقش قهرمان داستان کنراد را بازی کند. همانطور که در شرح گفتگوهای خود در آخرین دیدار با شاه در روز هشتم ژانویه ۱۹۷۹ اشاره کردم شاه اصرار کرد که من یکی از سه راهی را که در پیش روی او قرار داشت و در پایان هیچیک امید نجاتی دیده نمی‌شد برای او انتخاب کنم. من این کار را با کمال صداقت و صمیمیت انجام دادم و هنوز هم به درستی آنچه در آنروز گفته‌ام معتقدم. شاه در هرحال، و پیش از آنکه حرفهای مرا بشنود تصمیم خود را گرفته بود و می‌خواست برای دومین و آخرین بار جلای وطن کند.

من خود را بخاطر خیلی چیزها در طول پنجسال مأموریت خود در ایران ملامت می‌کنم و امیدوارم که در این کتاب صداقت و صراحت کافی برای پذیرفتن آنها بخرج داده باشم. ولی دربارهٔ آنچه طی چهار ماه آخر اقامت شاه در ایران به او گفته‌ام خود را قابل سرزنش نمی‌دانم. در شرایط مشابه و حتی با درنظر گرفتن آنچه بعداً روی داد من همان مطالب را می‌گفتم. درست است که هر تلاشی برای فرو نشاندن موج بی‌ثمر ماند، ولی هرکار در موقع خود درست و بجا بود تا اینکه به نقطهٔ عطف پنجم نوامبر (۱٤ آبان ۵۷ - م) رسیدیم. احتمال وقوع حوادث زیادی می‌رفت و تا رسیدن به یک راه‌حل مطلوب زمان درازی لازم بود، ولی اگر ژنرال‌ها مرتکب اشتباه بزرگ خود نشده بودند این احتمال وجود داشت که شاه به‌عنوان یک پادشاه مشروطه با اختیارات محدود در مقام خود باقی بماند و این بهترین راه‌حل ممکن برای ایران بود. با وقایع روز پنجم نوامبر و روی کار آمدن دولت نظامی امید من به نجات رژیم به صفر رسید و احساس می‌کنم که شاه هم همینطور فکر می‌کرد. او در تلاش خود برای یافتن یک راه‌حل سیاسی برای بحران، باوجود اینکه احتمال شکست چنین اقداماتی روزبروز قطعی‌تر بنظر می‌رسید راه درستی می‌پیمود و بالاتر از همه کاملاً حق داشت که پیشنهادهای طرفداران جسور و نادان خود را برای بازگذاشتن دست نظامیان در سرکوبی حرکت مردم رد کند. تلفات جانی در جریان انقلاب ایران خیلی سنگین بود، و خدا می‌داند که اگر شاه تا روز خروج خود از ایران در برابر فشار عناصر تندرو مقاومت نمی‌کرد چه حمام خونی در ایران براه می‌افتاد. شاه و من هر دو به این حقیقت پی برده بودیم که شدت عمل و حمام خون هیچ ثمری برای او ببار نخواهد آورد. من شرافتمندانه و با کمال صداقت اذعان می‌کنم که در طول سالهای طولانی آشنائی و ارتباط با شاه، هرگز به اندازهٔ آخرین ماههای سلطنتش تحت‌تأثیر او قرار نگرفتم. او با خونسردی و واقع‌بینی و متانت و

حسن‌خلق و بالاتر از همه با یک روح انسانی قابل تحسین با موج‌های پیاپی بحرانی که می‌رفت او را از جای بر کند مقابله می‌کرد. بسیاری از کسانیکه او را در روز نیاز رها کردند، یا گریختند و یا با طرفی که فکر می‌کردند برندهٔ بازی یا طرف بهتر است ساختند اکنون باید با اندوهی بی‌پایان دست به‌گریبان باشند.

۳

آمریکا و انقلاب ایران

نظرات متفاوت دو مقام آمریکایی دربارهٔ انقلاب ایران

سیاست آمریکا در ایران در جریان انقلاب، دچار نوعی دوگانگی و سردرگمی بود، که به عقیدهٔ بسیاری از تحلیل‌گران خود از عوامل تزلزل روحی شاه و ناتوانی او در مقابله با نیروهای انقلابی بشمار می‌آمد. سایروس ونس وزیر خارجهٔ آمریکا در رأس جناحی قرار داشت که حمایت جدی و بدون قید و شرط از شاه را به مصلحت آمریکا نمی‌دانستند و سولیوان سفیر آمریکا در تهران که نمایندهٔ این جریان فکری بود، می‌کوشید با برقراری تماس با نیروهای انقلابی منافع آمریکا را در ایران در دوران بعد از شاه حفظ کند. برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر و بعضی از اعضای کابینهٔ آمریکا مانند براون وزیر دفاع، برعکس مخالف هرگونه تماس با مخالفان رژیم گذشته، و حتی دست زدن به کودتای نظامی برای جلوگیری از استقرار جمهوری اسلامی بودند. در اینجا نظریات هر دو طرف را در تحلیل انقلاب ایران به‌نظر خوانندگان می‌رسانیم.

«سایروس ونس» وزیر خارجهٔ آمریکا در زمان انقلاب اسلامی ایران، در کتاب خود تحت عنوان «انتخاب‌های دشوار» Hard Choices در تحلیل انقلاب ایران و علل و عوامل سقوط شاه چنین می‌نویسد:

سقوط شاه یک زمینهٔ غنی برای پژوهشگران و صا... ولی زمان زیادی باید بگذرد تا بتوان یک تحلیل واقع‌بینانه و ... سقوط رژیم شاهنشاهی در ایران بعمل آورد. باوجود این به‌علت تهمت ... دربارهٔ اینکه حکومت کارتر علیه شاه توطئه کرده و موجبات سقوط او را فراهم ساخته است و یا اینکه

سیاست حقوق بشر ما به سقوط شاه کمک کرده و ما در مقابله با سیاست تخریبی شوروی غافلگیر شده‌ایم نظریات شخصی خود را در این‌مورد عنوان می‌کنم تا در بررسی‌های پژوهشگران و قضاوت نهائی آنان مورد توجه قرار بگیرد.

به عقیدهٔ من سقوط شاه نمونهٔ کاملی برای بررسی چگونگی برخورد تمدن و «مدرنیزاسیون» غربی با ساختار مذهبی و اقتصادی و اجتماعی یک جامعهٔ سنتی است. فشاری که تزریق ارزش‌های جوامع غربی به جامعهٔ ایرانی وارد می‌ساخت با سرازیر شدن سیل درآمدهای نفتی از سال ۱۹۷۳ ببعد و تصمیم شاه برای تسریع صنعتی شدن کشور و افزایش قدرت نظامی ایران تشدید شد. ضربه‌ای که این حرکت سریع به زیربنای جامعهٔ سنتی ایران وارد ساخت خردکننده بود. سرازیر شدن ثروت ناگهانی به کشور از سوئی موجب فساد فراگیر و از سوی دیگر باعث جابجائی عمیق اقتصادی کشور و خروج آن از مسیر طبیعی خود گردید.

من اعتقاد ندارم که برخورد مدرنیزاسیون و غرب‌گرائی با شرایط جامعهٔ سنتی ایران سقوط سلطنت خاندان پهلوی را در ایران اجتناب‌ناپذیر ساخته و به‌تحقیق این عامل را نمی‌توان دلیل کافی برای استقرار یک رژیم مذهبی ضدبیگانه و خودکامه در ایران به‌شمار آورد. اگر شاه این آگاهی را داشت که تجددگرائی با مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی باید با اصلاحات متناسب سیاسی و ایجاد تشکیلات دمکراتیک همراه باشد جلوگیری از این تراژدی امکان‌پذیر بود. حکومت‌های نیکسون و فورد با تمکین به تمایلات شاه و تغییر اولویت‌های برنامه‌های اقتصادی در ایران موازنه‌ای را که در زمان حکومت جانسون در برنامه‌های مدرنیزاسیون ایران بوجود آمده بود برهم زدند و هنگامیکه حکومت کارتر درصدد اصلاح این اشتباه برآمد هشت سال تلف شده بود. در این هشت سال شکاف‌های عمیقی در پیکر سازمان سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران بوجود آمد که ترمیم آن در مدتی کوتاه امکان‌پذیر بنظر نمی‌رسید.

در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ خود شاه هم متوجه عدم هم‌آهنگی و شکاف رو به گسترش بین برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور و ارزش‌ها و مقتضیات جامعهٔ سنتی ایران شده بود. هنگامیکه حکومت کارتر در آمریکا زمام امور را بدست گرفت شاه خود در جستجوی راهی برای تجدیدنظر در سیاست‌های خود بود. حمایت ما از سیاست آزادسازی یا ایجاد فضای باز سیاسی علیرغم بعضی مخالفت‌های داخلی او را در اجرای این سیاست تشویق کرد. به عقیدهٔ من آنچه شاه را به تعقیب این سیاست جدید وادار ساخت آگاهی خود او

از انزوای روزافزون خاندان سلطنتی در جامعهٔ ایرانی و تلاش برای نزدیکی به نیروهای سیاسی موجود ایران بود، نه تمکین به خواست‌های ما در زمینهٔ حقوق بشر که خیلی‌ها آنرا دلیل دگرگونی‌های سیاسی اخیر در ایران می‌دانند. بدون تردید شاه علاقمند بود که در نظر ما هم یک زمامدار مترقی و اصلاح‌طلب شناخته شود و خیلی نسبت به اتهاماتی که در غرب به عنوان یک دیکتاتور به او زده می‌شد حساسیت نشان می‌داد. شاه بارها در مذاکرات خود به ما گفت که با نظریات ما دربارهٔ حقوق بشر مخالفتی ندارد و این موضوع را تا حدی که به ثبات سیاسی و امنیت ایران لطمه نزند مراعات خواهد کرد. بطور خلاصه شاه خواهان حمایت غرب مخصوصاً آمریکا از رژیم خود بود ولی تصمیمات او برای اعطای آزادیهای سیاسی بیشتر به مردم، به عقیدهٔ من ناشی از فشار حکومت کارتر در زمینهٔ حقوق بشر نبود.

سئوال مشکلی که در این میان وجود دارد اینست که آیا آمریکا می‌توانست با اتخاذ روش دیگری در ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۷۸ و ژانویه ۱۹۷۹ مسیر انقلاب ایران را تغییر دهد؟ پاسخ من اینست که شاید ـ اگر ما از همان ابتدا دخالت مؤثرتری در امور ایران می‌کردیم و با اتخاذ یک رشته تصمیمات بنیادی برای شاه او را وادار می‌کردیم بر تردیدهای خود فائق گردد و قدرت خود را با مخالفانش تقسیم کند شاید کار به اینجا نمی‌کشید. اما شاید برای این کار هم خیلی دیر شده بود، زیرا نیروهائی که انقلاب ایران را به‌حرکت درآوردند ریشه‌های عمیقی داشتند و زمینه این انقلاب از مدتها پیش در ایران فراهم آمده بود.

در میان مخالفان مذهبی شاه اختلاف‌نظرهائی وجود داشت که شاه می‌توانست به‌موقع خود از آنها استفاده کند. آیت‌الله خمینی در آغاز بر عناصر معتدل روحانیت شیعه در ایران مسلط نبود و تا قبل از اواخر ماه نوامبر ـ و شاید تا برگزاری تظاهرات ماه محرم در اوائل دسامبر همه نیروهای معتدل به‌طور کامل تحت نفوذ و فرمان او قرار نگرفته بودند. در این مرحله و قبل از آن شاه چاره‌ای جز انتقال مسالمت‌آمیز قسمتی از قدرت و اختیارات خود به عناصر قابل قبول در جناح مخالف نداشت. اما شاه پس از تظاهرات پردامنهٔ محرم و موقعی به این فکر افتاد که دیگر خیلی دیر شده بود. حتی در اواخر ماه دسامبر (اوائل دی ۵۷) هم آمریکا می‌توانست بین نظامیان و گروههای معتدل و معتقد به اصول دمکراسی سازش بوجود آورد و در تغییر مسیر انقلاب ایران مؤثر واقع شود.

اما حکومت کارتر در مقابله با بحران ایران نتوانست بر اختلافات داخلی خود فائق آید و سیاست قاطع و هم‌آهنگی در ایران در پیش بگیرد. ما امکانات بالقوهٔ خود را برای اعمال نفوذ در مسیر انقلاب ایران با تلاش عبث برای دمیدن حیات در رژیم شاه از میان بردیم درحالیکه در همین فرصت می‌توانستیم بین ارتش و گروههای سیاسی و نیروهای تحت فرمان آیت‌الله خمینی تفاهمی بوجود بیاوریم. در اوائل ماه فوریه که ما سرانجام به این نتیجه رسیدیم،امکانات ما به حداقل خود رسیده و دیگر چاره‌ای جز گردن نهادن به شرایط انقلاب و همراه شدن با سیل برای ما باقی نمانده بود.

• • •

برژینسکی مشاور امنیت ملی آمریکا در زمان حکومت کارتر، در کتاب خود تحت عنوان «قدرت و اصول» Power and Principle پس از شرح وقایعی که به سقوط رژیم سلطنتی ایران انجامید، به تجربه و تحلیل انقلاب ایران پرداخته و با این سئوال که «چگونه ایران را از دست دادیم؟» چنین می‌نویسد:

شاه دست به کاری نزد، ارتش حرکت نکرد و واشنگتن هرگز فرمان کودتا را نداد. آیا می‌شد ایران را نجات داد؟ کی ایران را از دست داد؟ انگشت اتهام را به سوی کسی نشانه گرفتن کار آسانی است و شاید از نظر روانی هم بیشتر رضایت‌بخش باشد، ولی یک درام تاریخی نظیر آنچه در ایران اتفاق افتاد ماجرای پیچیده‌ایست که روابط علت و معلولی مشخص آن محدود و نقاط عطف آن فراوان و متضاد است (منظور نویسنده از این عبارت که عیناً برگردانده شد ظاهراً اینست که معمای انقلاب ایران را نمی‌توان با ذکر چند دلیل ساده و مشخص حل کرد، بلکه عوامل گوناگونی که گاه در تضاد با یکدیگر بوده‌اند دست به‌دست هم داده و این انقلاب را به ثمر رساندند- م). به هرحال جمع‌بندی من از جریان وقایع ایران و کشمکشی که ما در واشنگتن داشتیم در پاسخ به این سه سئوال اساسی خلاصه می‌شود:

۱- آیا حفظ ایران در صورت تشکیل یک حکومت ائتلافی به‌موقع امکان‌پذیر بود و آیا واشنگتن به‌موقع این هشدار را به شاه داد که تشکیل یک دولت ائتلافی با مشارکت مخالفان راه نجات از این مخمصه است؟

۲- آیا می‌شد ایران را با یک کودتای نظامی حفظ کرد و آیا نظامیان ایران قابلیت و ارادهٔ دست زدن به چنین اقدامی را تحت نظر شاه- یا بعداً بدون او داشتند؟

۳- آیا واشنگتن می‌بایست بطور جدی‌تر و صریح‌تری شاه را برای قبول یک

راه‌حل مشخص تحت فشار قرار می‌داد و مخصوصاً آیا ما می‌بایست حتی بدون موافقت شاه نقشه کودتای نظامی را به موقع اجرا می‌گذاشتیم؟

پاسخ خود من به سئوال اول اینست که تشکیل یک حکومت ائتلافی در زمانیکه خود شاه و ما در واشنگتن به عمق بحران پی بردیم و برای اولین‌بار فکر تشکیل یک دولت ائتلافی را عنوان کردیم راه‌حل مناسبی نبود. در اواخر ماه اوت که وضع ایران بحرانی شد سولیوان سفیر آمریکا در ایران در مرخصی بود که این خود نشانه‌ای از خوش‌خیالی او و عدم آگاهی از وخامت اوضاع ایران بود. منابع اطلاعاتی ما از ثبات اوضاع در ایران سخن می‌گفتند و حتی سولیوان که بعدها مدعی پیش‌بینی به‌موقع وخامت اوضاع ایران شد در گزارشی در اواخر اکتبر نوشت که «سرنوشت ما در اینست که در کنار شاه باشیم». به فاصلهٔ ده روز پس از این گزارش بود که بحران ایران اوج گرفت و ما با گزارش تازه‌ای از سولیوان دربارهٔ تهدید استعفای شاه روبرو شدیم. اعتصابات گسترش یافت، خشونت بالا گرفت و اساس رژیم ناگهان به لرزه درآمد. بنیادگرائی اسلامی- پدیده‌ای که در ارزیابی‌ها و گزارش‌های منابع اطلاعاتی ما تقریباً فراموش شده بود- اکنون اساس سیستم و نظام حاکم را تهدید می‌کرد.

از این لحظه ببعد مسئله برای شاه رفورم و اصلاحات نبود، بلکه مسئلهٔ بقای او مطرح بود. جریان وقایع ایران بعد از سقوط شاه به‌خوبی نشان می‌دهد که اگر ما راه‌حل تشکیل یک حکومت ائتلافی را انتخاب می‌کردیم چه نوع حکومتی در ایران بر سر کار می‌آمد: جانشینان شاه تا مدتها بعد به کار کشتن یکدیگر و اعدامها و توطئه‌ها و تدارک یک جنگ داخلی اشتغال داشتند.

اعتقاد من در آن زمان این بود - و حالا هم همین است که ما می‌بایست شاه را در بازیافتن قدرتش یاری دهیم و سپس برنامه‌های اصلاحی لازم را به‌موقع اجرا بگذاریم. من معتقدم که اگر به‌موقع به یاری شاه می‌شتافتیم می‌توانستیم او را بر سرپا نگاه‌داریم، و ارتش نیرومند و باانضباطی که شاه در اختیار داشت می‌توانست ضامن ثبات ایران باشد. تلاش برای حفظ شاه در شرایط بحرانی احتمالاً بدون خونریزی امکان‌پذیر نبود، ولی این خونریزی به هرحال از آنچه بعداً اتفاق افتاد کمتر می‌بود...

بعلاوه از نظر بین‌المللی منافع آمریکا ایجاب می‌کرد که ما با تمام قوا از شاه حمایت کنیم. فرمانروایان دیگر منطقه که همه از دوستان و متحدین آمریکا بودند وقایع ایران و رفتار ما را با شاه به دقت دنبال می‌کردند. واکنش ما در برابر بحران ایران

نمونه‌ای از واکنش ما در صورت تهدید موقعیت خود آنها بود. آنها بطور قطع از اینکه می‌دیدند ما بطور لفظی از شاه حمایت می‌کنیم ولی عملاً کاری برای تثبیت موقعیت و قدرت او انجام نمی‌دهیم احساس ناامنی می‌کردند. آنها نمی‌توانستند این موضوع را درک کنند که اعلام پشتیبانی مشروط و توأم با بی‌میلی سولیوان از شاه منعکس کنندهٔ سیاست واقعی حکومت کارتر در قبال شاه نیست. درددل‌های شاه با سادات و ملک‌حسن پادشاه مراکش پس از خروج از ایران و اظهارات او بعد از سقوط رژیم به‌خوبی نشان داد که روش سولیوان تا چه اندازه در ضعف اراده و بی‌تصمیمی او موثر واقع شده است.

اما آیا ارتش می‌توانست ایران را حفظ کند؟ من تردیدی ندارم که اگر شاه در مراحل اولیهٔ بحران با ارادهٔ قوی عمل می‌کرد با ارتش نیرومند و منضبطی که در اختیار داشت به‌خوبی می‌توانست بر اوضاع مسلط شود. نظامیان در ترکیه و پاکستان و مصر و برزیل و خیلی جاهای دیگر در شرایط کم و بیش مشابهی قدرت را به دست گرفته و توانائی و قابلیت خود را در حکومت به ثبوت رسانده‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که بگوئیم ارتش ایران نمی‌توانست قدرت را به دست بگیرد و بر اوضاع مسلط شود، مخصوصاً اگر با موافقت شاه و تحت‌نظر او دست به چنین کاری می‌زد.

البته در مراحل نهائی بحران، بخصوص پس از عزیمت شاه از ایران که روحیهٔ ارتش تضعیف شده و موج اعتصابات و تظاهرات کشور را فلج کرده بود امکانات محدودتری برای یک اقدام نظامی وجود داشت. تردیدی نیست که با سپری شدن هر هفته مشکلات کار بیشتر و ضایعات انسانی کودتا افزون‌تر می‌شد. من نمی‌توانم با قاطعیت بگویم که در صورت اقدام به کودتا در مراحل آخر موازنهٔ قوا به نفع نظامیان می‌بود، ولی این مطلب را می‌دانم که حتی در آستانهٔ بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران بعضی از طرفداران او ازجمله بازرگان از خطر یک کودتای نظامی بیمناک بودند. این ترس و وحشت نشان می‌داد که آنها کودتا را امکان‌پذیر می‌دانستند. ژنرال هایزر چندبار گزارش داد که مقدمات کودتا فراهم است و ارتش در هر لحظه می‌تواند دست به‌کار شود. البته خوش‌بینی زیاده از حد او دربارهٔ ارتش ایران و گزارش‌هائی که دربارهٔ وحدت و انسجام بیسابقه آنها می‌داد ما را از شتابزدگی در یک اقدام قاطع بازداشت و اجرای نقشهٔ کودتا را به عنوان آخرین چاره برای موقعی گذاشتیم که دیگر چاره‌ای باقی نمانده بود.

ضعف و تزلزل روحی شاه و فلج شدن قدرت ارادهٔ او عامل مهمی در جریان

وقایع ایران بود که ما می‌بایست زودتر به آن پی می‌بردیم. شاید بیماری مهلک او را بتوان مهمترین عامل تزلزل روحی وی در آن شرایط بشمار آورد. سفیر ما در تهران به‌جای اینکه روحیهٔ شاه را تقویت کند و پیام‌های پشتیبانی ما را با قدرت و قاطعیت به گوش شاه برساند با اظهارنظرهای دوپهلو و رقیق کردن پیامهای پشتیبانی ما بیشتر بر بی‌تصمیمی و تردید شاه می‌افزود. آیا ما می‌بایست در چنان شرایطی خود به جای شاه تصمیم می‌گرفتیم؟ من معتقد بودم و هستم که به خاطر اهمیت و عظمت منافعی که داشتیم می‌بایست این کار را می‌کردیم، و بخاطر اینکه در آنموقع تلاش بیشتری برای متقاعد ساختن رئیس‌جمهوری نکردم خود را مقصر می‌دانم.

سازمانهای اطلاعاتی ما نقش شایستهٔ خود را در این ماجرا ایفا نکردند زیرا اهمیت خطر و ابعاد سیاسی و استراتژیکی آنرا برای رئیس‌جمهوری روشن نساختند. وظیفهٔ سازمانهای اطلاعاتی را در تصویر عواقب خطرناک استراتژیک تراژدی شاه و ایران برای رئیس‌جمهوری غالباً خود من انجام می‌دادم ولی سیستم اطلاعاتی ما در این زمینه با من هم‌آهنگ نبود و بر اهمیت و فوریت خطر از هم پاشیدگی و سقوط ناگهانی ایران برای خود او و همهٔ ما تأکید زیادی نمی‌کرد. در اوج بحران ایران مسائل دیگری رئیس‌جمهوری را به خود مشغول کرده بود و او را از بذل توجه عمیق به اوضاع ایران بازمی‌داشت، درحالیکه بنظر من حفظ ایران از نظر منافع استراتژیکی غرب در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت. من نمی‌دانم کارتر یا ونس واقعاً دربارهٔ موضع ما در ایران در رابطه با سایر مسائل جهانی چه فکری در سر داشتند. آنچه مسلم است افکار و عقاید آنها با آنچه من می‌اندیشیدم متفاوت بود: به عقیدهٔ من تعهدات اخلاقی ما در جهت تلاش برای ساختن یک دنیای آراسته و خالی از عیب و نقص نمی‌بایست مانع اعمال قدرت ما برای حفظ منافع فوری و حیاتی‌مان بشود، درحالیکه بنظر آنها شاید آمریکا وظیفه و تعهدی برای تصمیم گیری دربارهٔ رویدادهای داخلی ایران نداشت.

ونس و معاون او کریستوفر، با پشتیبانی ماندیل معاون رئیس‌جمهوری در کار ایران بیشتر به دفع‌الوقت می‌پرداختند و مرتباً چنین استدلال می‌کردند که دادن امتیازات بیشتری به مخالفان شاه کم‌خطرتر از ریسک دست زدن به یک کودتای نظامی است. وقتیکه بخت شاه رو به‌افول نهاد آنها هم مخالفت کلی خود را با حکومت شاه نمایان‌تر ساختند و در سطوح پائین‌تر وزارت خارجه بخصوص قسمت ایران حمایت از مخالفان شاه و تشویق و تأیید آنها کاملاً علنی شد. حتی وقتیکه حکومت بختیار درحال سقوط

بود آنها تأکید می‌کردند که جانشینان بختیار خیلی هم بد نیستند و می‌توان با آنها کنار آمد، در حالیکه اقدام به کودتای نظامی ایران را با خطر جنگ داخلی روبرو خواهد ساخت و سرانجام این کشور را به کام دشمنان قسم‌خوردهٔ ما خواهد انداخت.

اما بنظر من محکمترین دلیل قانع کنندهٔ آنها در مخالفت با کودتای نظامی دلیل اخلاقی بود. آنها فکر می‌کردند که آمریکا، و مخصوصاً شخص رئیس‌جمهوری نباید مسئولیت کشاندن کشور دیگری را به خشونت و برخوردهای خونین و بیرحمانه به عهده بگیرند. من با اصل این استدلال مخالفتی نداشتم و ترجیح می‌دادم که خود شاه تصمیم لازم را برای یک اقدام نظامی اتخاذ کند. ولی وقتیکه ما شاه را تشویق به این کار کردیم، و حتی بعضی از ما او را تحریک به چنین اقدامی می‌کردیم، شاه نخواست، و یا صحیح‌تر بگویم آنقدر ضعیف بود که نتوانست در این‌باره تصمیمی اتخاذ کند (و بعد گناه را به‌گردن سولیوان انداخت که با رویهٔ دوپهلو و مبهم خود مانع تصمیم‌گیری او شده است). در چنین اوضاع و احوالی بود که من بتدریج به این نتیجه رسیدم که بخاطر عوامل مهم ژئوپولیتیک و استراتژیک ما باید به جای او تصمیم بگیریم.

پرزیدنت کارتر، به دلائلی که من به آن احترام می‌گذارم، ولی با وی هم‌عقیده نیستم فکر می‌کرد که ما نباید از مرز پشتیبانی جدی و محکم از شاه فراتر برویم و مسئولیت اقدامی را که با خشونت و خونریزی همراه خواهد بود به عهده بگیریم، مضافاً براینکه نتایج چنین اقدامی هم قطعی و قابل پیش‌بینی نیست. کارتر می‌گفت ما تا آنجائیکه لازم بوده از شاه پشتیبانی کرده و او را ترغیب نموده‌ایم به هر کاری که ضروری می‌داند دست بزند و از نظر تاریخی و اخلاقی برای آمریکا پسندیده نیست که از این‌حد فراتر برود. بعلاوه کارتر از خطر بروز جنگ داخلی در ایران به دنبال یک کودتای نظامی نگران بود و می‌ترسید دولت شوروی از این وضع بهره‌برداری کند.

باید اذعان کرد که‌راه‌حل‌هائی که در برابر رئیس‌جمهوری آمریکا قرار داشت همه شوم و خطرناک بودند و انتخاب راه‌حلی که من ترجیح می‌دادم از همه دشوارتر و مخاطره‌آمیزتر بود. زیرا اگر واقعاً نقشهٔ کودتا عملی می‌شد و شکست می‌خورد و به‌دنبال آن یک جنگ داخلی در ایران آغاز می‌شد بهره اصلی از این ماجرا نصیب شوروی می‌گردید. شاید آنچه مرا از پافشاری بیشتر برای اقدام به کودتا در ایران بازمی‌داشت همین نگرانی بود، هرچند معتقد بوده و هستم که هرچه زودتر دست‌بکار می‌شدیم شانس موفقیتمان بیشتر بود.

در بررسی عمیق‌تر عوامل سقوط شاه، ضعف اطلاعات سیاسی و شکست سازمانهای اطلاعاتی ما را در درک و پیش‌بینی مسائل نباید ناگفته گذاشت. بطور مثال اگر ما از بیماری مهلک شاه و عوامل تزلزل روحی و ضعف ارادهٔ او زودتر آگاه می‌شدیم و سازمانهای اطلاعاتی ما به‌خوبی این موضوع را روشن می‌ساختند که سیستم حکومت شاه طوری به شخص او متکی شده است که تعیین یک سیستم جانشین برای او نیازمند زمان است ما بهتر می‌توانستیم خود را برای مقابله با این بحران آماده کنیم. یک مشکل اساسی دیگر که سازمانهای اطلاعاتی ما به آن توجه نکرده بودند عوارض طبیعی مدرنیزه ساختن یک جامعه سنتی است که بی‌ثباتی‌ها و عوامل محرکهٔ انقلاب را در درون خود پرورش می‌دهد. پیشرفت برنامهٔ مدرنیزه کردن چنین کشوری مستلزم ایجاد تشکیلات سیاسی متناسب با آن و مشارکت دادن بیشتر مردم در امور مربوط به خود می‌باشد تا دریچهٔ اطمینانی برای تخفیف نارضائی‌های اجتماعی بوجود آورد. بعلاوه اعتقادات مذهبی را در کشوریکه مذهب دارای چنان ریشه‌های عمیقی است نمی‌توان نادیده گرفت و ارزش‌های دیگری را بدون توجه به میزان پذیرش عامه جانشین آن ساخت. رژیم شاه این قواعد کلی را برهم زد و حکومت‌های آمریکا در دههٔ ۱۹۷۰، ازجمله حکومت چهارساله خود ما نتوانست چارهٔ موثری برای رفع این اشتباه بیابد. تلاش کارتر برای مراعات اصول حقوق بشر از طرف شاه اقدام درستی بود، ولی در شرایطی نامناسب و هنگامیکه مسائل و مشکلات ایران از کنترل خارج شده و پایه‌های قدرت شاه به لرزه درآمده بود عنوان گردید و نتایجی برخلاف انتظار ببار آورد.

من پیشنهاد خود را برای اقدام به کودتای نظامی در ایران هنگامی عنوان کردم که چارهٔ دیگری بنظر نمی‌رسید، و با خودداری از قبول آن ایران در مسیری پیش رفت که نتایج مخربی برای منافع ما در منطقه ببار آورد. کودتای نظامی البته چارهٔ اساسی مشکلات ایران نبود، ولی با استقرار یک حکومت مقتدر می‌توانستیم اصلاحات ضروری را تحت برنامهٔ منظمی در ایران به‌موقع اجرا بگذاریم. تردیدی نیست که تصمیم در این‌باره ترجیحاً برعهده شاه بود و هم او بود که می‌بایست مسئولیت این کار را بعهده بگیرد. من علت بی‌میلی رئیس‌جمهوری آمریکا را به قبول چنین مسئولیتی کاملاً درک می‌کنم، هرچند کاملاً با آن موافق نیستم.

سقوط شاه بی‌تردید یک فاجعهٔ سیاسی برای کارتر بود. نتایج موفقیت‌آمیز مذاکرات کمپ دیوید (بین آمریکا و مصر و اسرائیل - م) و بهره‌برداری سیاسی که

کارتر می‌توانست بخاطر رهبری موثر خود در امضای موافقت‌نامه‌های کمپ دیوید بعمل آورد با سقوط شاه خنثی شد. سقوط شاه موفقیت سیاسی دیگر کارتر را در عادی ساختن روابط با چین تحت‌الشعاع قرار داد و از قدرت و اعتبار سیاسی او در مقابله با تجاوز شوروی به افغانستان کاست. سقوط شاه همچنین چهرهٔ کارتر را به‌عنوان یک رهبر جهانی در نیمه‌راه دوران چهارساله ریاست‌جمهوری خدشه‌دار کرد و سرانجام با مسیر تحولات بعدی در ایران که به گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران منتهی شد، سقوط شاه را می‌توان به‌عنوان عامل اصلی شکست سیاسی کارتر بشمار آورد.

٤

مراحل رشد انقلاب ایران

و دلایل ناتوانی شاه در رویارویی با آن

در میان کارشناسان مسائل ایران در آمریکا، «گاری سیک» بی‌تردید یکی از آگاه‌ترین آنهاست. گاری سیک که در دوران ریاست جمهوری سه رئیس‌جمهور آمریکا (فورد و کارتر و ریگان) عضو شورای امنیت ملی آمریکا بوده و در دوران ریاست جمهوری کارتر، که با انقلاب ایران مصادف شد، مسئولیت قسمت ایران را در شورای امنیت ملی آمریکا برعهده داشته است، در جریان انقلاب ایران و بعد از آن، مسائل مربوط به ایران را از نزدیک تعقیب می‌کرده و دستیار اصلی برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر بوده است. گاری سیک در اوائل حکومت ریگان از شورای امنیت ملی آمریکا استعفا داد و در دانشگاه کلمبیا مشغول تدریس شد. باوجود این وی مسایل ایران را بدقت دنبال می‌کند و مرتباً در مطبوعات آمریکا مقالاتی دربارهٔ اوضاع ایران می‌نویسد. آنچه در صفحات آینده می‌خوانید خلاصهٔ فصلی از کتاب معروف گاری سیک تحت عنوان «همه سقوط می‌کنند» All Fall Down می‌باشد که دربارهٔ انقلاب ایران نوشته است:

هیچ کس برای رویارویی با یک انقلاب آمادگی قبلی ندارد. حکومت کارتر هم آمادگی رویارویی با چنین واقعه‌ای را نداشت و از حوادثی که با سرعتی غیرقابل تصور رژیم سلطنتی ایران را سرنگون ساخت، غافلگیر شد. اما این فقط آمریکا نبود که در برابر انقلاب ایران دچار سردرگمی و سرگیجه شد، اگر واکنش لندن و پاریس و مسکو و توکیو و بغداد و ریاض و قاهره و اسلام‌آباد و تل‌آویو، یا هر پایتخت دیگری را در برابر تحولات اوضاع ایران در جریان انقلاب بررسی کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که آنها

هم در برابر حوادثی که بر ایران می‌گذشت دچار تردید و سردرگمی و بلاتکلیفی و عدم درک صحیح وقایع و قضاوت‌ها و پیش‌بینی‌های غلط دربارهٔ این رویدادها بودند. حتی خود ایرانیها هم، که از نزدیک حوادث کشور خود را دنبال می‌کردند، از سرعت وقایعی که به سقوط رژیم انجامید متحیر و مبهوت شده بودند، و بسیاری از آنها صرفنظر از عقایدشان، تأثیر این وقایع را بر زندگی و آیندهٔ خود بدرستی درک نمی‌کردند. نیازی به بیان این مطلب نیست که شاه و اطرافیان او هم، سرانجام وقایعی را که از نزدیک شاهد آن بودند به‌درستی پیش‌بینی نمی‌کردند، و وقتی از آن آگاه شدند که دیگر خیلی دیر شده بود.

ناتوانی در ادراک صحیح سیر حوادثی که در یک انقلاب رخ می‌دهد امری تازه و غریب نیست و یکی از وجوه مشترک همهٔ انقلابها به‌شمار می‌آید. «هانا آرنت»[۱۷] جامعه‌شناس معروف می‌گوید هر انقلابی با حرکتی در جهت اصلاح و تجدیدنظر در نظام حاکم آغاز می‌شود و هدف اولیهٔ این حرکتها، که بالنسبه محدود و معتدل است، در جریان حرکت به هدفهای انقلابی تغییر شکل می‌دهد و گاه از حدود تصور و انتظار کسانی که این حرکتها را آغاز کرده‌اند فراتر می‌رود. تغییر مسیر حرکتهای اصلاح‌طلبانه به انقلاب، نتیجهٔ اعمال و عکس‌العمل‌های پیش‌بینی نشده‌در جریان این حرکتهاست و هدفهای نهائی هیچ انقلابی، تا زمان استقرار رژیم انقلابی بجای رژیم سرنگون شده روشن نمی‌شود.

در ایران هدف اولیهٔ نیروهای مخالف سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری اسلامی نبود. بسیاری از کسانی که در آغاز این حرکت در تظاهرات خیابانی شرکت کردند و موج اولیه انقلاب را بوجود آوردند به اجرای اصول قانون اساسی سال ۱۹۰۶، که مشتمل بر محدودیت اختیارت شاه و انطباق قوانین با موازین اسلامی بود، راضی بودند. امیدواری به امکان یافتن راه‌حلی در چهارچوب قانون اساسی موجود تا مراحل نهائی انقلاب هم از میان نرفته بود، و اگر اصرار و پافشاری شخص (امام) خمینی به سرنگونی رژیم سلطنتی در میان نبود، یافتن چنین راه‌حلی، حتی بعد از رفتن شاه از ایران و در زمان حکومت بختیار هم امکان‌پذیر به‌نظر می‌رسید.

به بیان دیگر، میل به تغییر در ساختار سیاسی ایران ریشه‌های اجتماعی و

17- Hannah Arendt

اقتصادی و تاریخی عمیقی در جامعهٔ ایرانی داشت. (امام) خمینی این میل و اشتیاق را در جامعهٔ ایران بوجود نیاورد، بلکه این تمایل و احساس طبیعی را به مسیر دلخواه خود کشاند و آنرا به یک حرکت سازمان یافته تبدیل کرد. انقلاب ایران در آغاز یک حرکت اصلاح‌طلبانهٔ نوپا با هدفهای معتدل و محدود بود، و این (امام) خمینی بود که آنرا گام به‌گام به یک جریان انقلابی ایران تبدیل نمود. باوجود این جنبه‌های کاملاً شخصی و اختصاصی و ماهیت غیر متعارف فلسفهٔ سیاسی او، به همان اندازه که برای دولتمردان و محققان بهت‌زدهٔ غربی گنگ و نامفهوم بود، تا به ثمر رسیدن انقلاب برای بسیاری از کسانی که نام او را در خیابانهای تهران فریاد می‌زدند، ناشناخته ماند.

در مراحل اولیهٔ انقلاب ایران، کسانی که در تظاهرات خیابانی به‌منظور اعتراض به روش استبدادی حکومت شاه شرکت جستند، به‌قدرت خود واقف نبودند. آنها نخست با پیروزی‌های سریع و آسانی که در تأمین خواستهای اولیهٔ خود به آن دست یافتند حیرت‌زده شدند، و سپس در همان حالت بهت و ناباوری به یک نظام جدید سیاسی، که نظیر آن در هیچ کشور دیگری تجربه نشده بود گردن نهادند. سیر حوادث بعدی، به همان اندازه که برای آمریکائیها غیرمنتظره و ناراحت‌کننده بود، بسیاری از ایرانیانی را هم که در این انقلاب نقشی داشتند غافلگیر کرد و عمق ناراحتی و اندوه کسانی که پس از رهائی از شیفتگی با واقعیت‌های ملموس روبرو می‌شدند، بیش از آنهائی بود که از دور نظاره می‌کردند.

یکی از واقعیت‌های شگفت‌انگیز دربارهٔ همه انقلابها این است که انقلاب معمولاً در جوامعی که دچار فقر و بدبختی هستند به‌وقوع نمی‌پیوندد، بلکه بیشتر در جوامعی بروز می‌کند که در شرایط رونق اقتصادی قرار دارند. نطفهٔ انقلاب در محیطی رشد می‌کند که مردم امکان بهبود شرایط زندگی خود را لمس می‌کنند و به آنچه دارند قانع نیستند. کرین برینتون در حدود چهل سال قبل در اثر معروف خود بنام «کالبدشناسی انقلاب» نوشت که انقلاب معمولاً در شرایطی بروز می‌کند که انتظارات و توقعات مردم برای بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، در یک مرحله از رشد و رونق اقتصادی، به علت متوقف شدن سیر رشد یا عقیم ماندن بعضی از برنامه‌ها، برآورده نمی‌شود. ایران در این‌مورد نمونهٔ قابل مطالعه‌ای است. بر[illegible] سالهای قبل از انقلاب یک دورهٔ طولانی رشد آرام اقتصادی را در پشت سر گذاشته [illegible] رشد از اوائل دههٔ ۱۹۷۰ سرعت غیرعادی و بیسابقه‌ای یافت، ولی در اواسط این [illegible] لت شتابزدگی

شاه در اجرای برنامه‌های توسعهٔ اقتصادی و تبدیل ایران به یک غول صنعتی در یک فاصلهٔ زمانی بسیار کوتاه، اختلالاتی در تمام رشته‌های اقتصاد کشور بروز کرد و سرعت سیر رشد اقتصادی کشور ناگهان متوقف گردید.

عامل مهم دیگری که زمینه را برای آغاز حرکتهای انقلابی در ایران فراهم ساخت عدم توجه به تغییر ساختار سیاسی کشور و ایجاد تناسبی بین رشد سیاسی و اقتصادی جامعه بود. تمام قدرتها در شخص شاه تمرکز یافته بود و ابزار حکومت او گروه کوچکی از درباریان و تکنوکرات‌ها بودند که بقای آنها در مقامات سیاسی و دولتی به وفاداری مطلق آنها به شخص شاه و پیروی بی‌چون و چرا از افکار و خواستهای او بستگی داشت. باوجود بالا رفتن سطح فرهنگ عمومی و رشد سریع برنامه‌های آموزشی، طبقهٔ جدید روشنفکران و صاحبان حرف و متخصص‌های گوناگون، مانند سایر گروههای کم‌سواد و روستائیانی که بر اثر رشد صنعتی و اقتصادی به شهرها هجوم آورده بودند، عملاً نقشی در امور سیاسی نداشتند. بااینکه شاه با ایجاد احزاب سیاسی، راهی برای فعالیتهای سیاسی درکشورگشوده‌بود، هرگز نقشی جز تأیید و ستایش شخص خود و برنامه‌هایش برای این احزاب قائل نشد و مردم نیز این احزاب را چیزی جز بلندگوی رژیم نمی‌دانستند.

در تمام بخش‌های جامعه، هر مؤسسه و تشکیلاتی مجبور به تبعیت از شاه و برنامه‌های او بود. ایرانیان جاه‌طلب راههای زیادی برای ثروتمند شدن داشتند، ولی راهی برای ارضاء جاه‌طلبی‌های سیاسی و مشارکت مؤثر در ادارهٔ امور سیاسی کشور وجود نداشت. به‌موازات محدودیت فعالیتهای سیاسی و موانعی که در راه ابراز عقیده و انتقاد از رژیم بوجود آمده بود، فساد و زیاده‌طلبی در طبقهٔ ممتاز جامعه، که اعضای خانوادهٔ سلطنتی را هم در بر می‌گرفت، گسترش می‌یافت و خبرهائی که دربارهٔ این مفاسد منتشر می‌شد دهان به‌دهان می‌گشت.

تا زمانی که شاه بر اوضاع مسلط بود و وقفه‌ای در رشد اقتصادی کشور به‌وجود نیامده بود، اکثریت مردم که از مزایای رونق اقتصادی بهره‌مند می‌شدند سرگرم کار و زندگی خود بودند و عوامل نارضائی تزلزلی در اوضاع پدید نمی‌آورد، ولی هنگامی که رشد اقتصادی کند شد و مشکلاتی در کارها پدید آمد نارضائی‌ها شدت یافت، و مردم که راهی برای ابراز عدم رضایت خود از طریق قانونی نداشتند، به تنها کانال موجود برای خالی کردن عقده‌های خود، یعنی مساجد روی آوردند. در مساجد پیام‌های

آیت‌الله خمینی، که عقده‌ها و درددل‌های آنها را بازگو می‌کرد، مردم ناراضی و عصبانی را به هیجان می‌آورد. آیت‌الله خمینی که بیش از ده سال بود به خاطر مبارزه با رژیم پهلوی در تبعید به‌سر می‌برد و در طول سالهای تبعید خود هم دست از مبارزه با حکومت پهلوی برنداشته بود، اکنون مردم را به سرنگونی رژیم پهلوی و استقرار یک حکومت اسلامی دعوت می‌نمود. مردم ناراضی رهبری را که می‌توانست حرکتهای بعدی آنها را در مبارزه با رژیم هماهنگ سازد یافته بودند، و بدین‌سان انقلاب از مساجد سر برآورد.

منظور از آنچه گفته شد این نیست که انقلاب ایران امری غیرقابل اجتناب بود و مسیر حوادثی را که بعداً پیش آمد، می‌شد از قبل پیش‌بینی کرد. جنبش‌های مخالف و اعتراضات سازمان یافته، در بسیاری از جوامع، حتی رژیم‌های بسیار مستحکم استبدادی رخ می‌دهد، بدون آنکه به انقلاب و سرنگونی نظام حاکم منتهی گردد. این اعتراضات کمتر با هدف سرنگونی حکومت آغاز می‌شود و آنچه مسیر بعدی این حرکتها را تعیین می‌کند چگونگی واکنش قدرت حاکم در برابر آن است.

در اینجا باید تجربهٔ مشترکی را که از بسیاری از انقلابهای تاریخ بدست آمده یادآوری کنیم که رشد حرکتهای انقلابی و پیروزی هر انقلاب، در وهلهٔ اول ناشی از ناتوانی و عدم کفایت رهبرانی است که در برابر انقلاب قرار می‌گیرند، و وجه مشترک بسیاری از رژیم‌هائی که درنتیجهٔ انقلاب سرنگون شده‌اند عدم تمایل یا عدم قاطعیت و ناتوانی رهبران آنها در استفاده از قدرت است. یک رهبری نیرومند و قاطع، که از اعتماد به‌نفس برخوردار باشد، حتی در مراحل پیشرفتهٔ انقلاب هم می‌تواند آنرا مهار کند.

در مورد شاه، خیلی‌ها گفته‌اند که او ذاتاً مردی ضعیف‌النفس و فاقد قدرت تصمیم‌گیری بوده و کاراکتر واقعی خود را قبلاً در وقایع سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) که از کشور گریخت نشان داده بود. ضعف او را از نظر روانشناسی به شرایط زندگی دوران کودکی نسبت می‌دهند، که تحت مراقبت یک پدر مسلط و قوی تربیت شده و همیشه در سایهٔ قدرت او بود، و با این سابقه سردرگمی و ضعف او در برابر انقلاب نیز امری طبیعی و قابل پیش‌بینی می‌دانند. اما این نظریه، بیشتر در جهت توجیه امری است که واقع شده، و تصویر کاملی از شاه را ارائه نمی‌دهد. واقعیت امر این است که شاه در دوران سلطنت خود، در موارد متعددی قدرت تصمیم‌گیری و شجاعت خود را نشان داد: او بحران‌های بزرگی را در پشت سر نهاد، از دو حادثهٔ سوءقصد جان سالم بدر برد و

برای ایجاد تحولاتی که نام آنرا «انقلاب سفید» گذاشته بود با نیرومندترین قشرهای جامعه یعنی روحانیون و ملاکین دست و پنجه نرم کرد. او مدت ۳۷ سال تاج و تخت خود را در یک جامعهٔ متغیر و بی‌ثبات حفظ کرد و در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، یعنی چند سال پیش از انقلاب در اوج قدرت خود بود. در این تاریخ شاه آنقدر قدرت و اعتماد به‌نفس یافته بود که دیگر در برابر هیچ فشاری تسلیم نمی‌شد.

باتوجه به این واقعیت‌ها، من نمی‌توانم ناتوانی شاه را در رویارویی با انقلاب با این منطق ساده توجیه کنم که چون او در سنین کودکی و نوجوانی تحت تسلط یک پدر قوی بوده و ضعیف بار آمده است، نتوانست با قدرت و قاطعیت در مقابل انقلاب بایستد. ناتوانی او در رویارویی با انقلاب معلول عوامل دیگری هم بود که در راس آنها باید به ناکامی وی در اجرای طرح‌های بلندپروازانه‌ای که برای کشورش داشت و غافلگیر شدن او در برابر موج نارضائی عمومی اشاره کرد. بیماری او هم عامل مهم دیگری بود که شاه را در آستانهٔ انقلاب به موجودی نومید و افسرده مبدل ساخت. شخصیت‌های سیاسی و نظامی که در اواخر سلطنت شاه از نزدیک با او تماس داشتند به من گفتند که شاه در اوائل سال ۱۹۷۸ و پیش از آنکه حرکتهای انقلابی از کنترل خارج شود به‌کلی عوض شده بود و یکی از اطرافیان نزدیک او می‌گفت که شاه چندین بار در محافل خصوصی، بدون دلیل مشخصی سر بگریبان خود فرو برده و گریسته بود. در آنزمان هیچ‌کس علت این افسردگی و اندوه شدید شاه را نمی‌دانست و کسی نمی‌توانست بدرستی حدس بزند که در درون او چه می‌گذرد.

شاه بیش از هر کس دیگری این قدرت را داشت که سیر حوادث را در جریان انقلاب ایران تغییر بدهد. برای او سرکوبی انقلاب در مراحل اولیهٔ آن چندان دشوار نبود، ولی با اوج گرفتن حرکتهای انقلابی، متوقف ساختن آن روزبروز دشوارتر می‌شد. واقعیت امر این است که شاه در اوائل انقلاب از عمق حرکتی که آغاز شده بود به‌درستی آگاه نبود و مشاوران مطیع و متملق او هم این حرکتها را بی‌اهمیت تلقی نموده و چنین وانمود می‌کردند که اقلیت کوچکی این آتش را دامن می‌زنند. شاه اولین‌بار در ماه سپتامبر ۱۹۷۸ (شهریور ۱۳۵۷) از عمق و وسعت مخالفتهائی که با رژیم آغاز شده بود آگاه شد و در آن‌موقع سرکوبی انقلاب بدون استفاده از قوهٔ قهریه، آن هم در مقیاس وسیع، امکان‌پذیر نبود. شاه در برابر یک انتخاب دشوار قرار گرفت: یا می‌بایست یک تجدیدنظر اساسی در سیستم حکومت خود به‌وجود آورد و تمام آنچه را

که طی نزدیک به چهار دههٔ سلطنت خود ایجاد کرده بود از میان بردارد، و یا به عملیات سرکوب خونین و بیرحمانه‌ای دست بزند. او نمی‌توانست هیچیک از این دو راه‌حل را انتخاب کند، و راه‌حل‌های نیمه‌کاره و تلاش برای خاموش کردن آتش انقلاب با دادن امتیازات محدود هم دیگر کارساز نبود.

اما این ادعا، که سیاستهای حقوق بشر کارتر موجب فلج سیاسی شاه و مانع شدت عمل او در برابر مخالفانش شد واقعیت ندارد و خود شاه هم در مصاحبه‌های متعدد خود در زمان انقلاب آنرا تأیید نکرد. درست است که سیاستهای حقوق بشر کارتر در روشن کردن آتش انقلاب بی‌تأثیر نبود، ولی آمریکا در مهار کردن این آتش دست شاه را نبست و خودداری شاه از شدت عمل در برابر نیروهای انقلابی بیشتر به ملاحظات شخصی خود او و محاسبهٔ سود و زیان این عمل بستگی داشت تا ملاحظه و احتیاط دربارهٔ سیاست آمریکا، یا ترس از اینکه آمریکا چه واکنشی در برابر شدت عمل او نشان خواهد داد.

در جریان انقلاب ایران، برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر با صراحت از یک راه‌حل نظامی برای بحران ایران حمایت می‌کرد. نظر او در مرحلهٔ نخست استقرار یک دولت نظامی در ایران، و در صورت عدم موفقیت این دولت، دست زدن به یک کودتای نظامی بود. در میان فرماندهان ارتش ایران، کسانی بودند که اگر چراغ سبزی به آنها نشان داده می‌شد آمادگی سرکوب بیرحمانه و خونین نیروهای انقلابی را داشتند. باوجود این شاه تعمداً از انتخاب چنین افرادی برای ریاست دولت نظامی خودداری نمود و در برابر فشارهائی که برای دست زدن به یک کودتای نظامی به او وارد می‌آمد مقاومت کرد. بعضی از این فرماندهان، ازجمله ژنرال غلامعلی اویسی فرماندار نظامی سابق تهران که به خشونت و بی‌باکی شهرت داشت، و همچنین اردشیر زاهدی آخرین سفیر شاه در آمریکا که مصرانه از یک اقدام نظامی برای مقابله با انقلاب طرفداری می‌کرد، در ماه دسامبر و همزمان با انتصاب شاپور بختیار به مقام نخست‌وزیری، از ایران خارج شدند. خروج آنها از ایران، ظاهراً به درخواست بختیار و برای جلوگیری از اقدام به یک کودتای نظامی در غیاب شاه، صورت گرفت. بدین‌سان شاه، تا زمانی که خود در ایران بود، از بکار گرفتن سیاست «مشت آهنین» جلوگیری کرد و قبل از خروج خود از ایران نیز کسانی را که توانائی دست زدن به چنین کاری را داشتند مجبور به ترک کشور نمود.

در جریان مأموریت ژنرال هایزر در ایران نیز امکان دست زدن به یک کودتای نظامی برای جلوگیری از پیروزی انقلاب مطرح بود، ولی هایزر دریافت که فرماندهان نظامی ایران حتی مقدمات اولیهٔ اجرای چنین نقشه‌ای را هم آماده نکرده‌اند. علاوه بر آن، آنها در سیستم فرماندهی شاه طوری تربیت شده بودند که هیچ گونه آمادگی برای همکاری و هم‌آهنگ ساختن برنامه‌های خود را نداشتند، و وفاداری افسران و افراد سطوح پائین ارتش هم در مراحل نهائی انقلاب مورد تردید بود.

درواقع دست زدن به یک کودتای نظامی در ایران پس از خروج شاه، بمراتب دشوارتر از چنین اقدامی در زمان حضور او در ایران بود. سیستم فرماندهی پراکنده‌ای که شاه برای دفاع شخصی و جلوگیری از یک اقدام هماهنگ نظامی برضد خود به‌وجود آورده بود دست زدن به یک کودتای نظامی را در عمل با مشکلات زیادی مواجه می‌ساخت. علاوه بر آن روحیهٔ افسران و افراد نیروهای مسلح در ماههای آخر انقلاب و بخصوص پس از رفتن شاه به‌شدت تضعیف شده و بدنهٔ ارتش درحال متلاشی شدن بود. در چنین شرایطی، که وفاداری افسران و افراد ارتش و اطاعت آنها از فرماندهانشان هم مورد تردید بود، دست زدن به کودتای نظامی به یک جنگ داخلی می‌انجامید، که معلوم نبود کدام طرف در آن فاتح شوند.

در مراحل مختلف انقلاب ایران، تنها دخالت مستقیم آمریکا یا اعلام حمایت رسمی این کشور از یک راه‌حل نظامی، می‌توانست تغییری در اوضاع پدید آورد. اما اگر آمریکا خود را در اتخاذ چنین تصمیمی متعهد می‌ساخت دیگر راه برگشتی برای خود باقی نمی‌گذاشت. شاه یا ژنرال‌های او اگر درکار خود موفق نمی‌شدند پای آمریکا را به میان می‌کشیدند و آمریکا با تجارب تلخی که از گذشته داشت، حاضر به درگیری در یک جنگ داخلی در کشوری دوردست نبود. حتی در صورت پیروزی نظامیان و استقرار یک رژیم نظامی مورد حمایت آمریکا در ایران، آمریکائیها می‌بایست از اعمال خشونت‌آمیز این رژیم و خونریزی‌های بی‌حساب پشتیبانی کنند. اتخاذ چنین سیاستی آمریکا را در مقابلهٔ مستقیم با اسلام قرار می‌داد و خطرات و مشکلات بیشماری برای آمریکا در منطقه پدید می‌آورد.

۵

شوروی و انقلاب ایران

اسراری از فعالیتهای جاسوسی شوروی در زمان انقلاب

دولت شوروی خیلی دیر در برابر انقلاب اسلامی ایران واکنش نشان داد و مقامات رسمی و رسانه‌های خبری شوروی هنگامی انقلاب ایران را مورد تأیید قرار دادند که دیگر پیروزی انقلاب امری قطعی به‌نظر می‌رسید. تفسیرها و تحلیل‌های مطبوعات و مقامات رسمی شوروی دربارهٔ انقلاب ایران، حتی‌پس از سقوط شاه و استقرار جمهوری اسلامی نیز احتیاط آمیز بود، زیرا دولت شوروی درعین حال که از سیاست ضد آمریکائی جمهوری اسلامی و قطع نفوذ آمریکا در ایران راضی به‌نظر می‌رسید، درک صحیحی از هدفها و سیاستهای رهبران جمهوری اسلامی نداشت و قدرت یافتن جمهوری اسلامی ایران را برای جمهوری‌های مسلمان شوروی خطرناک تشخیص داده بود.

در سال ۱۹۹۰، برای نخستین‌بار یک دیپلمات روسی که در سالهای قبل از انقلاب و بعد از آن در ایران خدمت کرده و در اوائل ژوئن سال ۱۹۸۲ (خرداد ۱۳۶۱) از ایران گریخت، از اسراری پرده برداشت که خطوط اصلی سیاست شوروی را در ایران در جریان انقلاب و بعد از آن روشن می‌سازد. دیپلمات روسی «ولادیمیر کوزیچکین» Vladimir Kuzichkin که در پوشش سمت دیپلماتیک خود در کنسولگری شوروی در تهران، عضو ارشد سازمان اطلاعات و جاسوسی شوروی (کا.گ.ب) و رابط اصلی سفارت با حزب توده بوده است، پس از پناهندگی به انگلستان سالها مهر سکوت بر لب نهاده بود، تااینکه در سال ۱۹۹۰ با انتشار کتابی زیر عنوان «در درون کا.گ.ب» Inside the K.G.B. از اسرار

فعالیتهای خود در ایران برده برداشت. در صفحات آینده قسمتهائی از این کتاب را که متضمن تحلیلی از سیاست شوروی در ایران در جریان انقلاب و تلاش‌های ناموفق مسکو برای نفوذ در ایران اسلامی است از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

«کوزیچکین» در بخشی از کتاب خود زیر عنوان «خمینی رهبر» که به انقلاب اسلامی ایران و پیامدهای آن اختصاص یافته، نخست به مقدمات این انقلاب و چگونگی مبارزهٔ رضاشاه با روحانیت و اقداماتی که در دوران سلطنت محمدرضاشاه در جهت تضعیف روحانیت صورت گرفت، و همچنین وقایع ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳٤۲) و بازداشت آیت‌الله خمینی و سپس جریان لایحهٔ مصونیت مستشاران آمریکائی در ایران و مخالفت شدید آیت‌الله خمینی با آن، که به بازداشت مجدد و تبعید ایشان از ایران انجامید، اشاره کرده و می‌نویسد مبارزهٔ آیت‌الله با رژیم شاه در دوران تبعید نیز بدون وقفه ادامه داشت و تلاش رژیم برای تضعیف نفوذ روحانیون به‌جائی نمی‌رسید. کوزیچکین سپس با لحنی ستایش‌آمیز از پیشرفت‌هائی که در جهت رونق اقتصادی و توسعهٔ صنعتی و بهداشت و فرهنگ در ایران حاصل شد یاد کرده و بلافاصله اضافه می‌کند که سیاستهای شاه فقط از پشتیبانی در حدود ۲۰ درصد مردم، که از طبقات مرفه و متوسط و متمایل به فرهنگ غربی، یا بقول نویسندهٔ روسی «اروپائی‌زده» بودند، برخوردار بود و هشتاد درصد باقیمانده، هرچند از مزایای رونق و پیشرفت اقتصادی بهره‌مند می‌شدند اعتقادات مذهبی نیرومندی داشتند و در مجموع راضی نبودند.

نویسندهٔ روسی سپس به شرح وقایعی که در اواخر سال ۱۹۷۷ و اوائل سال ۱۹۷۸ (نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۶ و اوائل سال ۱۳۵۷) در ایران رخ داد پرداخته و می‌نویسد برای اولین‌بار ما در تابستان سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) از جدی بودن خطری که رژیم شاه را تهدید می‌کند آگاه شدیم، اطلاعاتی که بدست ما می‌رسید حاکی از آن بود که بانکهای تهران به‌سرعت از اندوخته‌های مردم خالی می‌شود و ارقام نجومی ارز به بانکهای سویس و پاریس و لندن و نیویورک و سایر نقاط جهان منتقل می‌گردد. ما اطلاع یافتیم که تنها اعضای خانوادهٔ سلطنتی در حدود دو میلیارد و پانصد میلیون دلار ارز از ایران خارج کرده‌اند. در آن روزها یک خلبان سویسی که برای خانوادهٔ سلطنتی کار می‌کرد به من گفت که خود شاه هم مقدار معتنابهی از جواهرات و اشیاء گرانبهای خود را محرمانه به سویس منتقل کرده است.

کوزیچکین سپس می‌نویسد با اوج گرفتن فعالیتهای مخالفان و آشکار شدن

علائم ناتوانی شاه در مقابله با آن «مسکو تصمیم گرفت محرمانه با (امام) خمینی در عراق تماس برقرار کند. این کار در نهایت احتیاط صورت گرفت، زیرا ما از واکنش شاه در برابر آن بیمناک بودیم. در ملاقات فرستادهٔ دولت شوروی با (امام) خمینی وعده‌های کلی و مبهمی در مورد پشتیبانی از وی در صورت رسیدن به قدرت داده شد. (امام) خمینی هم به این پیشنهاد پاسخ‌های مبهمی داد، ولی کاملاً روشن بود که او علاقه‌ای به نزدیکی با شوروی از خود نشان نمی‌دهد».

کوزیچکین اضافه می‌کند «نمایندهٔ ما در دیداری که از محل اقامت (امام) خمینی به عمل آورد متوجه شد که بسیاری از اطرافیان او را کسانی تشکیل می‌دهند که تا همین اواخر در آمریکا یا انگلیس زندگی می‌کردند» و با این برداشت غلط ادامه می‌دهد «تحلیل‌گران ما باتوجه به این مطلب و تلفیق آن با اطلاعات دیگری که از منابع گوناگون در اختیار داشتند به این نتیجه رسیدند که آمریکائیها دیگر علاقه‌ای به حفظ رژیم شاه ندارند و آنرا ناتوان و از کارافتاده می‌دانند. رژیم شاه، به اعتقاد آنها، در سیاست داخلی در کار خود فرو مانده و نتوانسته است از بروز اغتشاشات جلوگیری به‌عمل آورد و یا آنرا مهار کند. در سیاست خارجی نیز شاه به‌تدریج نوعی استقلال رأی از خود نشان می‌دهد و با نزدیکی به اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی یک سیاست موازنه بین شرق و غرب در پیش گرفته، و به عبارت دیگر می‌خواهد در آن واحد هر دو گاو را بدوشد!. دولت آمریکا، که برای موقعیت استراتژیک ایران اهمیت زیادی قائل است از افزایش نفوذ شوروی در ایران نگران شده و حاضر نیست موقعیت ممتاز خود را در این کشور از دست بدهد. به‌همین جهت آمریکائیها از فرصتی که درنتیجهٔ اغتشاشات اخیر بدست آمده استقبال نموده و می‌خواهند خود را از دست زیاده‌طلبی‌های شاه خلاص کنند و از حالا در فکر برقراری روابط حسنه با رژیم آینده هستند».

در ادامهٔ این تحلیل می‌خوانیم «به عقیدهٔ کارشناسان شوروی (امام) خمینی یک متحد طبیعی غرب است. به همین دلیل است که پرزیدنت کارتر شاه را به بهانهٔ کوتاهی در مراعات موازین حقوق بشر تحت فشار قرار داده است. این موضوع را هم می‌توان درک کرد که چرا (امام) خمینی در محاصرهٔ عده‌ای که از آمریکا آمده‌اند قرار گرفته و تردیدی نیست کـه سازمـان سیا آنها را تربیت کرده و به این مأموریت اعزام داشته است. نتیجهٔ نهائی این تحلیل آن بود که آمریکائیها نقش تازه‌ای را در ایران بازی

می‌کنند، و در این مرحله دولت شوروی بر این باور بود که (امام) خمینی از حمایت باطنی آمریکا برخوردار است!»

سخافت این تحلیل، با وقایعی که بعد از پیروزی انقلاب رخ داد و ایران به‌عنوان دشمن شمارهٔ یک آمریکا در جهان معرفی شد، کاملاً روشن است، و اگر نظر کارشناسان و تحلیل‌گران روسی را بپذیریم که آمریکائیها واقعاً گمان می‌کردند که در صورت پیروزی انقلاب منافع آنها در ایران بهتر از زمان شاه تأمین خواهد شد، جز بلاهت و کوته‌بینی، یا خامی و ساده‌نگری تعبیر و تفسیر دیگری بر این طرز تفکر نمی‌توان ارائه نمود.

روسها، با چنین باوری، مصلحت خود را در حفظ و حمایت از رژیم شاه تشخیص داده بودند و به همین دلیل تا اواخر آبان سال ۱۳۵۷، که اخبار مربوط به انقلاب ایران در صدر گزارشهای خبرگزاریهای بین‌المللی قرار داشت، خبرگزاری رسمی شوروی (تاس) و رادیو تلویزیون و مطبوعات شوروی اخبار مربوط به حوادث ایران را در نهایت اختصار و از قول مقامات رسمی ایران منتشر می‌کردند و مقامات رسمی شوروی نیز از هر گونه اظهارنظری دربارهٔ اوضاع ایران خودداری می‌نمودند، تااینکه پس از ظهور علائم سقوط رژیم در اواخر آبان ماه ۱۳۵۷ دولت شوروی نیز ناگهان خط مشی خود را عوض کرد و بدنبال اخطار برژنف به آمریکائیها و برحذر داشتن آنها از مداخله در امور ایران، که روز ۱۹ نوامبر ۱۹۷۸ (۲۸ آبان ۱۳۵۷) انتشار یافت رسانه‌های خبری شوروی نیز به حمایت از انقلاب ایران برخاستند.

در این مرحله از انقلاب بود که دولت شوروی درصدد برقراری تماس با گروههای چپ در داخل ایران و اعزام عوامل خود در شوروی به ایران برآمد. دولت شوروی همچنین تصمیم گرفت در رهبری حزب توده نیز، باتوجه به شرایط جدید اوضاع ایران، تغییراتی بدهد. بجای ایرج اسکندری دبیرکل ۷۹ سالهٔ حزب، نورالدین کیانوری به‌عنوان دبیرکل حزب توده برگزیده شد. کوزیچکین می‌نویسد «دلیل این تغییر کهولت ایرج اسکندری عنوان شد، ولی واقعیت امر این بود که کیانوری دبیرکل جدید حزب از بستگان آیت‌الله خمینی بود و مسکو می‌خواست با انتخاب او به رهبری حزب توده موفقیت حزب را در رژیم جدید تقویت نماید» (کوزیچکین در اینجا هم مانند بسیاری موارد دیگر دچار اشتباه شده است. کیانوری نوهٔ مرحوم شیخ فضل‌الله نوری است).

کوزیچکین در شرح چگونگی ارتباط حزب توده با مقامات شوروی، در جریان انقلاب و بعد از آن می‌نویسد «تقریباً هر دو هفته یکبار پیکی از طرف کیانوری به کنسولگری می‌آمد و ضمن ارائهٔ مدارک کسانی که از شوروی به ایران مراجعت نموده‌اند، گزارشی از کیانوری به من می‌داد. این گزارشها را کیانوری به خط خود می‌نوشت و غالباً خود من آنها را ترجمه و به مسکو مخابره می‌کردم. کیانوری گزارش خود را که متضمن اطلاعاتی از اوضاع ایران و همچنین فعالیتهای حزب توده بود به رمز می‌نوشت. او این طرز نگارش را قبل از مراجعت به ایران در مسکو فرا گرفته بود»».

کوزیچکین سپس می‌نویسد کیانوری در گزارش‌هایش اوضاع ایران را کم و بیش به درستی تحلیل می‌کرد ولی در آنچه مربوط به فعالیتهای حزب توده بود مبالغه می‌نمود. او ادعا می‌کرد که گروههای دیگر چپ (مجاهدین و فدائیان) نقش رهبری حزب توده را پذیرفته‌اند، درحالیکه آنها اعتنائی به حزب توده نداشتند. او همچنین از گسترش روزافزون تشکیلات حزب سخن می‌گفت درحالیکه تعداد اعضای حزب توده در نهایت از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نکرد، که آنها هم بیشتر اعضای قدیمی حزب و خانواده‌های آنها بودند. اما چرا کیانوری این دروغها را به‌هم می‌بافت، دلیلش روشن است، او می‌خواست «آنچه را که مقامات رهبری در مسکو دوست داشتند بشنوند به آنها بگوید»». این طرز تفکر رایج در شوروی در زمان برژنف بود. اگر کیانوری از ناکامی‌های خود سخن می‌گفت پیرمرد به خشم می‌آمد و چه بسا که دستور قطع بودجهٔ کمک به حزب توده را صادر می‌نمود!

دربارهٔ چگونگی کمکهای مالی مسکو به حزب توده کوزیچکین می‌نویسد حزب توده از هر جهت به کمکهای مالی دولت شوروی متکی بود و تمام اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب از مسکو حقوق می‌گرفتند. این پولها از طریق هیئت بازرگانی شوروی در تهران به حزب توده پرداخت می‌شد و یک شرکت بازرگانی که کیانوری و چندتن از سران دیگر حزب توده سهامدار عمدهٔ آن بودند وسیلهٔ نقل و انتقال این پولها بود. این شرکت کالاهائی هم از هیئت بازرگانی شوروی دریافت می‌کرد و با فروش آن در بازار مخارج حزب را تأمین می‌نمود. کاغذ روزنامهٔ حزبی مردم نیز از طریق هیئت بازرگانی شوروی به شرکت مزبور تحویل می‌گردید.

کوزیچکین دربارهٔ ارتباطات پنهانی کیانوری با «کا.گ.ب» هم شرح مفصلی دارد و ازجمله می‌نویسد کیانوری بدون اطلاع سایر رهبران حزبی مبالغی هم مستقیماً از

نمایندگی کا.گ.ب در تهران دریافت می‌نمود و از آن‌جمله در یک مورد ۳۰/۰۰۰ مارک برای یک مسافرت دو هفته‌ای به آلمان غربی دریافت کرد که خیلی بیش از هزینهٔ متعارف برای چنین سفر کوتاهی بود.

کوزیچکین دربارهٔ تماس‌های خود با سازمانهای مجاهدین (منافقین) و فدائیان خلق می‌نویسد تنها تقاضای آنها از ما اسلحه بود و وقتی به آنها می‌گفتم شما بقدر کافی اسلحه در اختیار دارید پاسخ می‌دادند «اینها فقط برای چند روز کفایت می‌کند. ما برای بدست گرفتن حکومت فرصت کمی داریم... تا دیر نشده است به ما اسلحه برسانید!...»

کوزیچکین ادامه می‌دهد که بعد از این تماس‌های غیر رسمی، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی رسماً به ما دستور داد که تماس خود را با هر دو سازمان مجاهدین و فدائیان حفظ کنیم. یکی از ماموران ارشد سفارت که چشم و ابروی مشکی داشت و قیافه‌اش شبیه ایرانیها بود مأمور برقراری این تماس شد و با ارائهٔ گذرنامهٔ سیاسی خود، خود را به‌عنوان نمایندهٔ رسمی دولت شوروی به رهبران سازمانهای مذکور معرفی نمود. رهبران فدائیان از بیم آنکه در مظان اتهام قرار بگیرند حاضر به برقراری تماس رسمی با سفارت نشدند، ولی مجاهدین پیشنهاد کردند این تماس‌ها در اروپا انجام شود. آنها تقاضاهای خود را برای تحویل اسلحه تکرار نمودند و درضمن یک شمارهٔ تلفن مطمئن در تهران دادند که در صورت ضرورت با آنها تماس گرفته شود. قرار شد موضوع تحویل اسلحه نیز با مسکو در میان گذاشته شود، زیرا اتخاذ تصمیم در این‌مورد از اختیارات سفارت نبود.

دربارهٔ فعالیتهای جاسوسی شوروی در ایران، کوزیچکین برای ماجرای سرلشگر مقربی اهمیت خاصی قائل شده و او را باارزش‌ترین منبع اطلاعاتی شوروی در ایران خوانده است. مقربی که در مقامات حساس نظامی اطلاعات دقیقی از خریدهای نظامی ایران و مشخصات تسلیحات پیشرفتهٔ آمریکائی در اختیار کا.گ.ب می‌گذاشت در اواخر سلطنت شاه دستگیر و در دسامبر سال ۱۹۷۸، دو ماه قبل از پیروزی انقلاب اعدام شد، ولی چگونگی کشف فعالیتهای جاسوسی او آنقدر برای کا.گ.ب اهمیت داشت که بعد از انقلاب می‌خواستند به هر قیمتی شده پروندهٔ آنرا به چنگ بیاورند. کوزیچکین شرح می‌دهد که چگونه کا.گ.ب اطلاع یافت این پرونده در جریان سرقت اسناد ساواک به دست سازمان مجاهدین افتاده و سرانجام قرار تحویل آن به یکی

از مأموران کا.گ.ب بوسیلهٔ یکی از رهبران آن سازمان به نام سعادتی داده شد. مأموران اطلاعاتی ایران، از طریق کنترل مکالمات تلفنی، به محلی که برای ملاقات سعادتی با مامور کا.گ.ب تعیین شده بود پی بردند و در حین تحویل پرونده، سعادتی را دستگیر کردند.

کوزیچکین ادامه می‌دهد که پس از ماجرای سعادتی، خوش‌خیالی ما دربارهٔ اینکه دیگر مثل سابق تحت کنترل نیستیم از میان رفت. و بعداً متوجه شدیم که حتی بیشتر از گذشته تحت مراقبت و کنترل مأموران اطلاعاتی ایران قرار داریم.

بعد از استقرار جمهوری اسلامی، دولت شوروی تلاش زیادی برای نزدیکی به رژیم جدید ایران به‌عمل آورد و به «وینوگرادوف» سفیر شوروی در تهران دستور داده شد که شخصاً به ملاقات (امام) خمینی برود و آمادگی دولت شوروی را به همکاری با رژیم جدید ایران اعلام نماید. کوزیچکین می‌نویسد سفیر شوروی سه بار برای ملاقات با (امام) خمینی به قم رفت و هر سه بار (امام) خمینی‌به‌شنیدن سخنان او اکتفا کرده و پاسخ صریحی ندادند. گزارشهای سفیر برای مسکو قانع‌کننده نبود و به او دستور اکید داده شد که برای چهارمین بار به ملاقات امام برود و بهر ترتیبی شده از نظریات رهبر جمهوری اسلامی دربارهٔ رابطه با شوروی آگاه شود. کوزیچکین دربارهٔ چهارمین تلاش سفیر شوروی برای دیدار امام خمینی چنین می‌نویسد:

«چهارمین تلاش سفیر شوروی برای ملاقات با (امام) خمینی سرانجام وضع را روشن کرد. یکی از مأموران محافظ اقامتگاه (امام) خمینی اتومبیل سفیر را قبل از ورود به محوطه متوقف ساخت و مأمور دیگری به سفیر اطلاع داد که (امام) خمینی دیگر حاضر نیست با وی ملاقات کند و سفیر برای هر کاری فقط باید به وزارت امور خارجه مراجعه نماید. مأمور مزبور این مطلب را از پنجرهٔ اتومبیل به سفیر ابلاغ نمود و مأمور دیگر با مسلسلی که در دست داشت به راننده اشاره کرد که دور بزند و بر گردد. این یک اهانت حساب‌شده و به منزلهٔ تفی بود که به صورت یک سفیر اتحاد شوروی در تهران انداختند...

«بعدها نمایندگی کا.گ.ب در تهران از طریق منابع اطلاعاتی که در اختیار داشت به علت رفتار (امام) خمینی با سفیر شوروی پی برد. در مورد ملاقاتهای اولیه، مشاوران آیت‌الله او را قانع کرده بودند که مصلحت نیست مخالفت خود را با مقاصد و سیاستهای شوروی بطور علنی بیان کند و بهتر است این مسائل از طریق دیپلماتیک با

شورویها در میان گذاشته شود. باوجود این وقتی که سفیر شوروی برای چهارمین‌بار تقاضای ملاقات کرد، رهبر جمهوری اسلامی ایران صبر و حوصلهٔ خود را از دست داده و گفته بود «من با سفرای آمریکا و انگلیس و فرانسه ملاقات نمی‌کنم، چه دلیلی دارد که با سفیر شوروی ملاقات کنم؟... نه من دیگر نمی‌خواهم او را ببینم».

٦

تلاشهای واپسین

شاه نسبت به همه حتی همسرش بدگمان بود

محمد حسنین هیکل روزنامه‌نگار معروف مصری، که در سالهای قبل از انقلاب و بعد از آن بارها به ایران سفر کرده، درکتاب خود تحت عنوان «ایران: داستان ناگفته» Iran: The Untold Story تحلیل جالبی از انقلاب ایران به‌عمل آورده و ضمن آن مطالبی را عنوان می‌کند که در جای دیگری گفته و نوشته نشده است:

شاه و اطرافیان او خیلی دیر متوجه این واقعیت شدند که زمان تغییر سیاست‌های گذشته فرا رسیده است. نخستین نشانهٔ آگاهی بر لزوم تغییر در روش‌های گذشته تصمیم برکناری امیرعباس هویدا و انتصاب جمشید آموزگار رهبر حزب رستاخیز به جانشینی وی بود. هویدا بیش از دوازده سال در مقام نخست‌وزیری باقی مانده و رکورد طول مدت صدارت را در ایران شکسته بود. هویدا یک دیپلمات حرفه‌ای بود و علت طول مدت زمامداری او هم جز فرمانبرداری از شاه و اجرای دقیق و بی چون و چرای دستورات او نبود. به این ترتیب با برکناری هویدا شاه در واقع درصدد تصحیح اشتباهات خود برآمد، ولی مردی که به جانشینی وی برگزیده شد مرد میدان مشکلات روزافزون ایران نبود. آموزگار تحصیلات خود را در رشتهٔ مهندسی به پایان رسانده و در چندین پست وزارت هم لیاقت خود را نشان داده بود. او در کار نفت هم خبره بود و نزدیکترین مشاور شاه در امور نفتی بشمار می‌رفت، باوجود این نخست‌وزیری ایران در آغاز بحران سیاسی ـ اقتصادی که به سقوط شاه منجر شد قدرت و سیاستمداری و درعین حال زیرکی و انعطافی لازم داشت که در وجود آموزگار جمع نبود.

برخلاف هویدا که مردی دست و دل‌باز و اهل ریخت و پاش بود، آموزگار مردی بسیار مقتصد و سختگیر بشمار می‌آمد و مأموریت اصلی او اجرای سیاست جدید ریاضت اقتصادی بود، ولی شتابزدگی و خشونت در اعمال این سیاست جدید نارضایتی‌های تازه‌ای بوجود آورد. فعالیت‌های آیت‌الله خمینی در نجف در همین زمان رو به افزایش نهاد و انتشار مصاحبه‌ها و اعلامیه‌های او که طی آن مردم به قیام بر ضد رژیم و برکناری شاه دعوت می‌شدند پایه‌های حکومت مطلقه و بلامنازع شاه را به لرزه درآورد. نخستین تظاهرات در قم و تبریز برای شاه تکان‌دهنده و غیرمنتظره بود و ادامهٔ این تظاهرات باوجود شدت عمل نیروهای نظامی و انتظامی روحیهٔ شاه را بشدت تضعیف کرد.

تضعیف روحیهٔ شاه را در این‌زمان علاوه بر مشکلات اقتصادی و بحران داخلی به عوامل دیگری هم می‌توان ارتباط داد که از جملهٔ مهمترین آنها بیماری شاه و سوءظن و بدبینی شدید او نسبت به اطرافیانش می‌باشد. تا این‌زمان اشرف خواهر دوقلوی شاه بیش از هر کس دیگری در وی نفوذ داشت و در مواقع بحرانی به او جرأت می‌داد. ولی شاه که از فساد و زیاده‌رویهای وی به‌تنگ آمده و او را مسئول بعضی از گرفتاریهای خود می‌دانست دیگر به او توجهی نداشت و بیشتر به همسرش فرح متکی شده بود.

در این روزها شاه حال عجیبی داشت و برخلاف گذشته که در جزئیات امور دخالت کرده و در هر مورد دستورات صریح و قاطعی می‌داد تقریباً نسبت به همه‌چیز بی‌تفاوت شده بود، او مقامات و مسئولان امور را طبق روال معمول به حضور می‌پذیرفت و به گزارشات آنها گوش می‌داد، ولی کمتر اظهار نظر می‌کرد و بندرت دستوری می‌داد، از قول بعضی از کسانیکه در این‌روزها با شاه ملاقات می‌کردند شنیده‌ام که می‌گفتند مثل اینکه شاه به این گزارش‌ها گوش نمی‌داده یا در موقع گزارش امور بکلی حواسش جای دیگری بوده است.

فرح ضمن شرح خاطرات این دوران، طی گفتگوئی در قاهره می‌گفت در این روزها شاه ساعات متمادی در دفتر کار خود قدم می‌زد و یا از پشت پنجره به بیرون می‌نگریست، من مدتها علت واقعی این ناراحتی شاه و آنچه را که در مغز او می‌گذشت نمی‌دانستم تااینکه بعدها از بیماری خطرناک او که احتمال مرگ قریب‌الوقوع وی را دربرداشت آگاه شدم. این بیماری بود که شاه را آنچنان پریشان و مضطرب ساخته و امکان اتخاذ تصمیم جدی و قاطعی را از او گرفته بود. یکروز در پی اندیشه‌های دوردراز

به این نتیجه می‌رسید که بهتر است به نفع پسرش از مقام سلطنت کناره‌گیری کند، ولی روز بعد این تصمیم خود را تغییر می‌داد. زیرا از این بیم داشت که اگر بدون افشای موضوع بیماری خود از مقام سلطنت کناره‌گیری کند دشمنانش این تصمیم را دلیل ضعف تلقی کرده و سلطنت پسرش را به خطر خواهند انداخت. افشای موضوع بیماری در آن موقعیت هم خالی از خطر نبود، زیرا اطلاع از این موضوع و احتمال مرگ قریب‌الوقوع شاه حتی طرفداران او را هم به وحشت می‌انداخت و کل رژیم را در معرض خطر قرار می‌داد.

فرح با همهٔ شکوه و جلال ظاهری مقام ملکهٔ ایران به معنی واقعی کلمه زن خوشبختی نبود. او از روزیکه به‌عنوان سومین همسر شاه قدم به دربار ایران گذاشت از رفتار تحقیرآمیز خواهران شاه که او را هم‌شأن خود نمی‌دانستند رنج می‌برد تا اینکه پسری بدنیا آورد و به‌عنوان مادر ولیعهد ایران از مقام و موقعیت برتری برخوردار شد، ولی در این دوران هم شاه به‌عنوان یک زن به او توجه زیادی نداشت و خبرهائیکه از خوشگذرانی‌های شاه و روابط او با زنان دیگر به‌گوشش می‌رسید بارها او را به فکر جدائی انداخت (این فکر یکبار دیگر در دوران تبعید در مکزیک در فرح قوت گرفت). باوجود این هربار با وساطت اطرافیانش از این فکر منصرف شد و به این نتیجه رسید که ازدواج شاه با او از آغاز براساس عشق و علاقه نبوده و نمی‌بایست بیش از این انتظار داشته باشد. فرح یکبار در یک حالت بحران روحی به شریف‌امامی که یکی از چهار نخست‌وزیر سال آخر سلطنت شاه بود گفت «اینها فقط برای اینکه من خوب حامله می‌شدم برای من ارزش قائل بودند... من گاو خوبی برای اینها بودم!)».

در ماههای طوفانی آخر سلطنت شاه، فرح فقط در اندیشه حفظ اساس رژیم برای سلطنت پسرش بود و به‌همین جهت نقش فعالی در صحنه سیاست ایران بازی می‌کرد. شاه عملاً قسمت عمدهٔ وظایف خود را به فرح تفویض کرده بود و مقامات مملکتی هم برای حفظ موقعیت خود بیشتر به فرح نزدیک می‌شدند. یکی از کسانیکه در این دوران بیش از همه به فرح نزدیک شده و گزارشات و اطلاعات محرمانهٔ خود را مستقیماً در اختیار فرح می‌گذاشت ژنرال مقدم رئیس جدید ساواک بود که گفته می‌شد علت انتصاب وی به ریاست ساواک هم توصیهٔ فرح بوده است.

* * *

همزمان با تغییر نقش ساواک و نارسائی‌هائی که در فعالیت این سازمان به چشم می‌خورد، مأمورین سیا و سازمانهای اطلاعاتی اسرائیل بر فعالیت خود در ایران افزودند. تعداد مأموران سیا که در پوشش دیپلمات یا نمایندگان شرکت‌های بازرگانی وارد ایران شده بودند بر تعداد مأمورین رسمی سفارت آمریکا در ایران فزونی گرفت و اسرائیلیها هم که منافع زیادی در ایران داشتند نخستین زنگهای خطر را به‌صدا درآوردند. داد و ستد اسرائیل با ایران در آن‌موقع به حدود چهارصد میلیون دلار در سال بالغ می‌شد و شاه یک قلم سفارش ششصد میلیون دلار اسلحه به اسرائیل داده بود. از سوی دیگر اسرائیلیها از روابط آیت‌الله خمینی با فلسطینیها و پیامدهای این روابط در صورت پیروزی انقلاب ایران نگران بودند.

اسرائیل در ایران سفارتخانهٔ رسمی نداشت ولی یک میسیون اسرائیلی در ایران عملاً نقشی فعالتر از یک سفارتخانه بازی می‌کرد و نوع فعالیت هیئت نمایندگی اسرائیل در ایران امکانات زیادی برای فعالیتهای مخفی در اختیار آنها گذاشته بود. رئیس هیئت نمایندگی اسرائیل در ایران که نقش سفیر اسرائیل را ایفا می‌کرد «اوری ـ لوبرانی» از اعضای برجستهٔ سازمان اطلاعاتی معروف اسرائیل «موساد» بود که یک شبکهٔ وسیع اطلاعاتی در اختیار داشت. لوبرانی مرتباً گزارش‌های محرمانه‌ای دربارهٔ گسترش فعالیت مخالفان رژیم برای شاه می‌فرستاد، ولی شاه که نسبت به همه‌چیز و همه‌کس بدبین شده بود و فکر می‌کرد اسرائیلیها برای گرفتن امتیازاتی به‌نفع خودشان خطر را بزرگ جلوه می‌دهند بوسیلهٔ ساواک به اسرائیلیها پیغام داد که خود از همه‌چیز آگاه است و بیهوده خطر را بزرگ نکنند.

اکنون آشکار شده است که در ماههای بحرانی آخر سلطنت شاه چهار راه‌حل مختلف برای مقابله با این بحران مورد بحث و گفتگو بوده است. راه‌حل نخستین که شاه قبل از راه‌حل‌های پیشنهادی دیگر به آن متوسل شد کاهش فشار و دادن آزادی‌هائی به مردم و به‌اصطلاح رایج آنروز ایجاد فضای باز سیاسی بود. راه‌حل دوم که نظامی‌ها بیشتر طرفدار آن بودند شدت عمل در برابر مخالفان و سرکوبی قیام از طریق اعمال قوهٔ قهریه بود. طرفداران این راه‌حل عقیده داشتند که سیاست مدارا و مماشات و دادن آزادیهای سیاسی به مردم در شرایطی که مخالفان خود دست به عملیات قهرآمیز و تظاهرات خیابانی زده‌اند کارساز نیست و بیشتر به تجری مخالفان و توسعهٔ دامنهٔ تظاهرات و اغتشاشات منجر خواهد شد. راه‌حل سوم که طرفداران بیشتری داشت این

بود که شاه به‌عنوان معالجه و استراحت از کشور خارج شود و وظایف سلطنت به یک شورای سلطنتی تحت ریاست فرح محول گردد. طرفداران این راه‌حل عقیده داشتند که با خروج شاه از کشور از شدت مخالفت با رژیم کاسته خواهد شد و پس از آرامش اوضاع شاه می‌توانست بین بازگشت به کشور و ادامهٔ سلطنت یا کناره‌گیری به نفع ولیعهد یکی را انتخاب نماید. خود فرح هم طرفدار این راه‌حل بود، زیرا تصور می‌کرد که از این طریق می‌تواند رژیم را نجات دهد و راه را برای سلطنت پسرش هموار سازد.

اما راه‌حل چهارم که بعضی از مقامات سیا و نظامیان آمریکائی پیشنهاد می‌کردند ترتیب دادن یک کودتای نظامی و روی کار آوردن یک حکومت نظامی نظیر پاکستان در ایران بود. از نظر آنها حفظ رژیم مسئله نبود و اگر یک ژنرال با ظاهر اسلامی می‌توانست به قیمت سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری انقلاب را متوقف ساخته منافع آنها را حفظ نماید برایشان کافی بود.

اما مشکل کار در این بود که آمریکائیان به یک زبان سخن نمی‌گفتند: درحالیکه مقامات کاخ سفید شاه را به اعمال قدرت و شدت عمل تشویق می‌کردند، پیامهای رسمی که از طریق سفیر آمریکا به شاه می‌رسید وی را به خویشتن‌داری و ملایمت دعوت می‌نمود و گزارش‌های مربوط به تماس‌های مستمر ماموران سیا و دیپلمات‌های آمریکائی با گروههای مخالف بر تردید و بدگمانی شاه دربارهٔ سیاست آمریکا می‌افزود. از سوی دیگر فرح هم احساس می‌کرد که آمریکائیها علاقه‌ای به راه‌حل موردنظر او در مورد شورای سلطنت نشان نمی‌دهند. شریف‌امامی که خود طرفدار این راه‌حل بود و تصور می‌کرد که در صورت مسافرت شاه و تشکیل شورای سلطنت خود مرد مقتدر رژیم خواهد شد از فرح خواست که با استفاده از نفوذ و موقعیت شخصی خود و اعتمادی که شاه به وی دارد عمق نارضائی مردم و لزوم یک تجدیدنظر اساسی در سیاست اداری مملکت را به اطلاع شاه برساند، ولی سخنان فرح در این‌مورد شاه را نسبت به خود او هم بدگمان ساخت. شاه سوءظن خود را نسبت به همسرش و کسانیکه او را احاطه کرده‌اند به‌زبان آورد و فرح گریه‌کنان اطاق شوهرش را ترک کرد.

باوجود این سخنان فرح در شاه موثر واقع شد و روز بعد خلبان خصوصی خود را فراخوانده به اتفاق او با هلی کوپتر بر فراز پایتخت گردش کرد. شهر آشفته و خیابانها پر از جمعیت تظاهرکنندگان بود. شاه از خلبان خود پرسید آیا همهٔ اینها برضد من تظاهرات می‌کنند؟ خلبان با پاسخ «نمی‌دانم» خود را نجات داد، ولی شاه پاسخ

خود را گرفته بود و آنچه به‌چشم خود می‌دید با همهٔ گزارش‌هائی که دربارهٔ بی‌اهمیت بودن تظاهرات و حمایت اکثریت مردم از رژیم به وی داده می‌شد مغایرت داشت.

بدگمانی شاه نسبت به نزدیکان و اطرافیان و افراد خانواده‌اش پس از این بازدید دوچندان شد و در بازگشت به کاخ سلطنتی دو تن از افسران گارد محافظ شخصی خود را فراخوانده و به آنها دستور داد منبعد هیچکس را بدون بازرسی بدنی به دفتر کار و خوابگاه او را ندهند. این داستان را بازرگان که بعد از سقوط شاه به مقام نخست‌وزیری رسید از قول یکی از همین افسران نقل کرده و می‌گوید وقتیکه افسر مزبور روی کلمه «هیچکس» تکیه کرده و دوباره از شاه سئوال می‌کند. شاه با حال عصبی می‌گوید «بله، هیچکس، حتی ملکه!».

ساعت هشت بعدازظهر همانروز فرح که از جریان پرواز شاه بر روی شهر اطلاع یافته بود به‌تصور اینکه این بازدید شاه را نسبت به صحت ادعای او مطمئن ساخته و دیگر جائی برای بدگمانی وجود ندارد بطرف اقامتگاه اختصاصی شاه رفت. برخلاف معمول در بسته بود و افسر گارد درحالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود دستور شاه را به وی ابلاغ کرد. فرح با عصبانیت مراجعت نمود، ولی بین راه تصمیم خود را تغییر داد و برگشت و درحالیکه نمی‌توانست جلو گریهٔ خود را بگیرد به افسر گارد گفت دستور را اجرا کند. افسر گارد هم به گریه افتاد و گفت نمی‌تواند چنین کاری بکند و به مسئولیت خود در را باز کرد...

* * *

شاه در انتخاب شریف‌امامی به جای آموزگار دچار اشتباه بزرگی شد، زیرا او با سابقهٔ طولانی ریاست سنا و ریاست بنیاد پهلوی و مشارکت در تمام اشتباهات گذشتهٔ رژیم هرگز نمی‌توانست به‌عنوان یک چهرهٔ مصلح و رفورمیست معرفی شود. بعلاوه خود او هم در میان مردم حسن شهرتی نداشت و من گزارشی از سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران دربارهٔ او دیده‌ام که ضمن آن نوشته بود «اگر شاه هنگامیکه آموزگار کناره‌گیری کرد، به جای شریف‌امامی مردی مانند بختیار را به نخست‌وزیری انتخاب می‌نمود مردم یک تغییر واقعی را باور می‌کردند و چه‌بسا که انقلاب هم جوش و خروش خود را از دست می‌داد. ولی شریف‌امامی با همه تظاهری که به اصلاح‌طلبی می‌کرد با سوابق سوئی که در میان مردم داشت هرگز نمی‌توانست مظهر یک تغییر اساسی باشد».

انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری نه فقط مردم را راضی نکرد، بلکه در

میان فرماندهان نظامی هم نارضائی‌هائی بوجود آورد. تظاهر او به آزادیخواهی و امکاناتی که در اختیار مجلس و مطبوعات گذاشته بود و ممانعت از اجرای مقررات حکومت نظامی که در زمان حکومت خود او اعلام شد نظامیان را به‌خشم آورد و سه ژنرال (بدره‌ای - رحیمی و اویسی) در دیداری با شاه خطرات ادامهٔ این سیاست را متذکر شده و خواهان شدت عمل با مخالفان رژیم شدند، ولی شاه می‌خواست فرصتی به شریف‌امامی بدهد تا شانس خود را بیازماید.

حکومت شریف‌امامی همانطور که از آغاز پیش‌بینی می‌شد کاری از پیش نبرد و با شروع اعتصاب در صنایع نفت و سقوط تولید روزانهٔ نفت ایران از ۵/۳ میلیون بشکه به کمتر از ۱/۵ میلیون بشکه آخرین شانس موفقیت او از میان رفت. بدنبال بروز اغتشاشات شدید در تهران در روز پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۵۷) شاه فکری را که دربارهٔ تشکیل یک دولت نظامی در سر داشت بموقع اجرا گذاشت و روز بعد ضمن پیام آشتی‌جویانه‌ای خطاب به مردم تشکیل یک دولت نظامی را به ریاست ژنرال ازهاری رئیس کل ستاد ارتش وقت اعلام داشت.

تشکیل حکومت ازهاری که با نمایشی از قدرت نظامی در خیابانها همراه برد چند روزی تظاهرات را متوقف کرد و از شدت فعالیت مخالفان کاست، ولی با اعلامیه‌های تند آیت‌الله خمینی علیه دولت نظامی که از پاریس صادر می‌شد و خودداری نیروهای نظامی از شدت عمل در برابر حرکت‌های تازه، موج تازه‌ای از تظاهرات برضد رژیم آغاز شد و ناتوانی دولت نظامی در برابر مخالفان آشکار گردید. البته ازهاری در آخرین روزهای حکومتش ضمن درددلی با سولیوان سفیر آمریکا گفت که این ناتوانی ناشی از او نبوده بلکه شاه دست و پای او را در شدت عمل نسبت به مخالفان بسته بود.

با شکست ازهاری، حتی قبل از کناره‌گیری او از ریاست دولت تلاش برای تعیین یک حکومت جانشین آغاز شد. سولیوان سفیر آمریکا که سقوط شاه را غیرقابل اجتناب می‌دانست تماس و مذاکره با مخالفان را آغاز کرد و ژنرال مقدم رئیس ساواک نیز به توصیهٔ فرح و با جلب موافقت شاه به مذاکره با رهبران جبهه ملی (باقیماندهٔ گروه طرفدار دکتر مصدق نخست‌وزیر اسبق ایران) پرداخت. کریم سنجابی برجسته‌ترین مقام جبهه ملی بود که مقدم با او تماس گرفت و موافقت او را برای ملاقات و مذاکره با شاه جلب کرد. شاه در این ملاقات به سنجابی پیشنهاد تشکیل یک حکومت وحدت ملی را نمود ولی سنجابی قبول این پیشنهاد را موکول به مشورت با همکاران خود در جبهه ملی

کرد. رهبران جبهه ملی گفتند که تشکیل حکومت جبهه‌ملی در شرایط استقرار حکومت نظامی ممکن نیست و بعلاوه قبل از قبول چنین پیشنهادی باید با آیت‌الله خمینی هم تماس گرفته شود. سنجابی نظریات همکاران خود را در جبهه‌ملی به شاه اطلاع داد و از شاه اجازه خواست برای ملاقات و مذاکره با آیت‌الله خمینی به پاریس برود.

سنجابی دو هفته در پاریس توقف کرد و در این سفر موفق شد با آیت‌الله خمینی ملاقات و مذاکره کند. آیت‌الله هر گونه سازشی را با شاه رد کرد و سنجابی هم تسلیم نظریات وی شد. سنجابی در بازگشت به تهران و هنگامیکه می‌خواست نتایج مسافرت به پاریس و ملاقات با آیت‌الله خمینی را برای خبرنگاران تشریح کند بازداشت گردید.

این‌بار مقدم به‌سراغ مهدی بازرگان رفت تا او را برای همکاری در حل مشکل شاه دعوت کند. بازرگان که ریاست کمیتهٔ ایرانی دفاع از حقوق بشر را بعهده داشت هنگام اعلام حکومت نظامی بازداشت شده و در زندان قصر بود. بطوریکه خود بازرگان برای من تعریف می‌کرد رئیس ساواک در زندان به دیدن او رفت و پس از تعارفات مقدماتی گفت «من پیغامی از طرف شاه برای شما دارم. اعلیحضرت می‌خواهند از این ببعد سلطنت کنند نه حکومت و راضی هستند به اینکه اختیاراتی در حد ملکهٔ انگلستان داشته باشند! ایشان می‌خواهند در چهارچوب قانون اساسی سلطنت کنند و اگر هدف شما هم استقرار حکومت قانون است می‌خواهند در این راه همکاری کنید».

بازرگان پاسخ داد «شما این پیشنهاد را در زندان به من می‌کنید و چگونه انتظار دریافت پاسخی از من دارید؟. من باید دربارهٔ این موضوع با دوستانم مشورت کنم». مقدم گفت «آیا به من قول می‌دهید که این پیشنهاد را جدی بگیرید». بازرگان پاسخ مثبت داد و روز بعد از زندان آزاد شد.

در این فاصله حکومت ازهاری برای جلب رضایت افکار عمومی دست به بازداشت عده‌ای از مقامات سابق ازجمله امیرعباس هویدا نخست‌وزیر و وزیر دربار سابق و نصیری رئیس پیشین ساواک زد. دولت نظامی ازهاری هم بتدریج تبدیل به یک دولت غیرنظامی شد و غیر از خود ازهاری فقط چند وزیر نظامی در آن باقی ماندند.

• • •

اولین واکنش رسمی شوروی دربارهٔ بحران ایران روز نوزدهم نوامبر ۱۹۷۸ به‌صورت نقل‌قولی از برژنف در روزنامهٔ پراودا نمایان شد. پراودا به نقل از برژنف به

آمریکا اخطار کرد که دولت شوروی هرگونه دخالت آمریکا بویژه مداخلهٔ نظامی آن کشور را در ایران تهدیدی برای امنیت خود تلقی خواهد نمود. سکوت شوروی دربارهٔ حوادث ایران تا این تاریخ مبین نگرانی‌های مسکو از پیامدهای این بحران بود، زیرا هرچند قیام برضد شاه از نظر تئوری در ردیف انقلابات بورژوا- لیبرال بشمار می‌آمد و می‌بایست مطبوع طبع مسکو باشد رهبران شوروی از نتایج این حرکت نگران بودند. یک مقام عالیرتبهٔ شوروی در این‌باره به من گفت «خاورمیانه کانون انقلابات و حوادث غیرمنتظره است و با تئوری‌های ما کاملاً انطباق پیدا نمی‌کند. انقلاب سال ۱۹۵۲ مصر به وسیلهٔ ارتش انجام شد، در حالیکه ارتش در همه‌جا عامل ثبات بوده و در مقابل انقلاب قرار می‌گیرد. انقلاب ایران هم به وسیلهٔ رهبران مذهبی هدایت می‌شود، درحالیکه مارکسیسم مذهب را یک عامل ارتجاعی و بازدارندهٔ انقلاب می‌شناسد». مسکو درواقع به علت نگرانی‌هائی که از نتایج پیروزی یک انقلاب مذهبی در ایران داشت تا زمانیکه کمترین شانسی برای بقای شاه وجود داشت از حمایت این انقلاب خودداری کرد، و هنگامیکه پیروزی انقلاب دیگر اجتناب‌ناپذیر بنظر می‌رسید عوامل خود را وارد میدان کرد تا سهمی از انقلاب برای آنها تحصیل نماید.

در اینجا من می‌خواهم داستان ناگفته‌ای را نقل کنم که در یک ملاقات طولانی با ولادیمیر وینوگرادف سفیر کبیر سابق شوروی در تهران از زبان خود او شنیده‌ام. وینوگرادف در یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۷۸ که بحران ایران تازه اوج می‌گرفت پیغامی از شاه دریافت داشت که قصد دیدن او را دارد. شاه در سالهای آخر سلطنت خود با روسها روابط دوستانه‌ای داشت و برای جلب رضایت آنها با توسعهٔ تجارت و فروش گاز ارزان می‌کوشید و حتی پناهندگان و فراریان روسی را هم که می‌خواستند از طریق ایران به غرب بگریزند دستگیر و تحویل مقامات شوروی می‌داد. شاه با سفیران شوروی در تهران، ازجمله وینوگرادف هم روابط نزدیکی داشت و به همین جهت پیغام شاه دربارهٔ ابراز تمایل وی به ملاقات با سفیر شوروی امری غیرعادی بنظر نمی‌رسید. باوجود این وینوگرادف به محض دریافت پیام شاه در شرایط حساس آنروز احساس کرد که مطلب مهمی در میان خواهد بود.

وینوگرادف درست حدس زده بود، زیرا اولین سئوال شاه از سفیر شوروی در این ملاقات این بود که «بنظر شما در ایران چه می‌گذرد و این وقایع را چگونه تفسیر می‌کنید؟». وینوگرادف که نمی‌توانست به این سئوال پاسخ صریحی بدهد گفت «فکر

می‌کنم اعلیحضرت بهتر از من از چگونگی این وقایع و علل آن آگاه است». شاه با این پاسخ قانع نشد و ضمن تکرار سئوال خود گفت «من می‌خواهم تحلیل شما را از این وقایع بشنوم». وینوگرادف که احساس می‌کرد شاه به‌نحوی می‌خواهد از سیاست شوروی در قبال این وقایع آگاه شود پاسخ داد «ولی تحلیل من از این وقایع یک تحلیل مارکسیستی خواهد بود که ممکنست برای شما خوش‌آیند نباشد». شاه دوباره اصرار کرده و گفت «من می‌خواهم از تحلیل مارکسیستی این وقایع آگاه شوم و انتظار ندارم این تحلیل حتماً مطابق میل من باشد».

وینوگرادف با تأکید بر این مطلب که آنچه می‌گوید صرفاً یک تحلیل فلسفی است و بیان سیاست شوروی نیست دربارهٔ سیر مبارزهٔ طبقاتی در ایران و تأثیر پیشرفت صنعتی در جریان این مبارزه، توقعات و انتظارات برآورده نشده طبقهٔ کارگر و نارضائی طبقهٔ متوسط و بورژوازی ملی از تسلط سرمایه‌داران بزرگ و شرکت‌های چندملیتی بر اقتصاد ایران سخن گفت ولی به موضوع وابستگی اقتصاد ایران و شخص شاه به آمریکا و فساد در سطح بالای حکومت ایران که برای شاه خوش‌آیند نبود اشاره‌ای نکرد.

شاه پس از آنکه به دقت به سخنان وینوگرادف و تحلیل مارکسیستی او از وقایع ایران گوش فرا داد ناگهان سئوالی از سفیر شوروی کرد که برای او غیرمنتظره بود. سئوال شاه از وینوگرادف این بود که «اگر شما به جای من بودید چه می‌کردید؟». سفیر شوروی پاسخ داد «اعلیحضرتا، من هرگز شاه نبوده‌ام و خواب شاهی را هم ندیده‌ام که بتوانم به شما پاسخ بدهم». وینوگرادف در پایان این ملاقات به شاه اطمینان داد که دولت شوروی اختلافی با او ندارد و از سیاست شاه بخصوص در زمینهٔ اقتصادی راضی است.

وینوگرادف در گفتگوی خود با من گفت که بنظر او آمریکائیها از سیاست شاه برای حفظ روابط دوستانه با شوروی و کشورهای سوسیالیستی و بسط همکاریهای اقتصادی با این کشورها ناراضی بودند. بنظر وینوگرادف شاه که احساس می‌کرد آمریکائیها هنوز او را به چشم دست‌نشاندهٔ خودشان نگاه کرده و تحقیر می‌نمایند گاهی برای خالی کردن عقده‌های خود قصد مقابله و معارضه با آنها را می‌کرد ولی سرانجام در برابر فشار آنان تسلیم می‌شد.

• • •

ترس برژنف و روسها از مداخلهٔ نظامی آمریکائیها در ایران بیهوده بود، زیرا چیزیکه آمریکائیها اصلاً در فکر آن نبودند مداخلهٔ نظامی بود و تقاضاهای مکرر ازهاری از آنها هم برای اینکه کاری بکنند گوش شنوائی نداشت. در اواخر نوامبر (اوائل آذر ۵۷) یک هیئت از اعضای برجستهٔ کمیتهٔ حقوق بشر آمریکا به ایران آمد و با گروههای مخالف در ایران ازجمله بازرگان که رئیس کمیتهٔ ایرانی حقوق بشر بود تماس برقرار کرد. بازرگان در ملاقات با اعضای این هیئت نظریات خود و همکارانش را برای رفع بحران به این شرح خلاصه کرد که شاه باید ایران را ترک کند، یک شورای سلطنتی تشکیل شود و یک دولت تازه از شخصیت‌های ملی و مورد اعتماد مردم تشکیل گردد و مقدمات انجام انتخابات آزاد فراهم آید.

مذاکرات بازرگان با اعضای کمیتهٔ حقوق بشر آمریکا با تماس‌ها و ملاقات‌های دیگری که بعضی اعضای سفارت آمریکا در آن حضور داشتند دنبال شد. بازرگان پس از این مذاکرات و مشورت با کسانیکه با آیت‌الله خمینی تماس داشتند یک طرح پنج ماده‌ای به شرح زیر برای رفع بحران ایران به آمریکائیها ارائه داد:

۱ـ شاه باید به‌عنوان معالجه یا استراحت ایران را ترک کند.

۲ـ یک شورای سلطنتی با عضویت شخصیت‌های مورد اعتماد و قبول عامه تشکیل شود.

۳ـ یک دولت ملی و لیبرال به ریاست یک شخصیت مورد قبول و اعتماد مردم تشکیل گردد.

۴ـ مجلس منحل شود.

۵ـ انتخابات عمومی برای تشکیل پارلمان جدید انجام گیرد.

آمریکائیها این طرح را پذیرفتند ولی در جریان مذاکره برای پیاده کردن آن دربارهٔ وظایف و اختیارات پارلمان جدید و آیندهٔ رژیم اختلاف‌نظرهائی بروز کرد. بازرگان اصرار می‌کرد پارلمان جدید وظایف و اختیارات مجلس مؤسسان را داشته باشد و قانون اساسی ۱۹۰۶ ایران را مورد تجدیدنظر قرار دهد. امکان تغییر رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری در این شرط مستتر بود و بهمین جهت آمریکائیها که هنوز آمادهٔ قبول فکر تغییر رژیم در ایران نبودند از ادامهٔ مذاکره خودداری کردند.

مذاکرات پس از وقفهٔ کوتاهی در اوائل دسامبر (اواسط آذرماه ۵۷) از سر گرفته شد و این‌بار سولیوان سفیر آمریکا شخصاً در مذاکرات شرکت کرد. این‌بار آمریکائیها

پیشنهادات بازرگان را بشرط آنکه ارتش دست‌نخورده باقی بماند و به اغتشاش و هرج و مرج خاتمه داده شود پذیرفتند. البته هنوز یک مسئلهٔ لاینحل باقی مانده بود و آن اینکه ارتش در غیاب شاه از کدام مرجع باید فرمان ببرد، شورای سلطنتی یا نخست‌وزیر؟

بازرگان از نتیجهٔ مذاکرات خود با آمریکائیها راضی بود ولی برای اجرای طرح خود می‌بایست موافقت آیت‌الله خمینی را هم جلب نماید. بهمین‌جهت یکی از روحانیون مورد اعتماد آیت‌الله خمینی را برای گزارش نتایج مذاکرات خود با آمریکائیها و جلب موافقت آیت‌الله با اجرای این طرح به پاریس فرستاد. بازرگان همچنین از آیت‌الله خمینی خواست که اسامی افراد موردنظر خود را برای عضویت در شورای سلطنت تعیین نماید، ولی آیت‌الله خمینی کل طرح را رد کرد و گفت که هرگونه سازشی در شرایطی که انقلاب در آستانهٔ پیروزی است، خطاست.

بازرگان که از خطر درگیری و کودتای نظامی بیمناک بود شخصاً راهی پاریس شد تا آیت‌الله خمینی را به نوعی سازش و مصالحه راضی کند. خود بازرگان دربارهٔ جریان ملاقات و مذاکرات خود با آیت‌الله خمینی در پاریس می‌گوید «من تصویر وحشتناکی از آنچه در نظر خود مجسم می‌کردم، خطر جنگ داخلی و کشتار بی‌حد و حساب را برای آیت‌الله خمینی تشریح کردم، ولی آیت‌الله در پاسخ من گفت هیجان و جوش و خروش عمومی اکنون به نقطهٔ اوج خود رسیده و آتش انقلاب روشن شده است. حالا بهترین شرایط برای پیروزی انقلاب فراهم است، شما اگر سازش کنید این آتش خاموش خواهد شد، و وقتیکه هیجان فرونشست و مردم به خانه‌های خود رفتند ضمانت اجرائی برای تأمین هدف‌های انقلاب وجود نخواهد داشت...»... بازرگان اضافه می‌کند وقتیکه من از آیت‌الله سئوال کردم «آیا شما به پیروزی مردم بی‌سلاح در برابر ارتشی که تا دندان مسلح است اطمینان دارید»، آیت‌الله با اطمینان خاطر سری به علامت تصدیق تکان داد و گفت بهتر است شما به جای این حرفها صورتی از اسامی کسانیکه می‌توانیم برای تصدی امور به آنها اعتماد کنیم تهیه کنید. من و یزدی نشستیم و صورتی تهیه کردیم که اکثر آنها در اولین شورای انقلاب و اولین دولت پس از پیروزی انقلاب شرکت کردند.

روز بیست و نهم دسامبر با انتصاب شاپور بختیار به مقام نخست‌وزیری تحول تازه‌ای در اوضاع پیش آمد. بختیار درواقع سومین انتخاب شاه برای نخست‌وزیری از میان رهبران جبهه ملی (پس از رد این پیشنهاد از طرف کریم سنجابی و دکتر صدیقی)

بود. بختیار که در جریان مذاکرات بازرگان با آمریکائیها قرار گرفته و از طرح پنج ماده‌ای او اطلاع داشت درواقع اجرای همین طرح را به‌عهده گرفت ولی علاوه‌بر این‌ها می‌خواست ارتش را هم زیر فرمان خود داشته باشد. مأموریت ژنرال هایزر معاون فرماندهی سازمان پیمان آتلانتیک که روز سوم ژانویه ۱۹۷۹ وارد تهران شد ظاهراً انجام این تقاضای بختیار، یعنی وادار ساختن فرماندهان نظامی ایران به همکاری با حکومت بختیار و یا به‌عبارتی انتقال وفاداری از شاه به بختیار بود.

بختیار در اقدامات خود برای جلبِ رضایت مردم و فرونشاندن آتش انقلاب در پاره‌ای موارد حتی از طرح پنج ماده‌ای بازرگان هم فراتر رفت و علاوه‌بر خروج شاه از ایران، به انحلال ساواک و آزادی زندانیان سیاسی و تحریم صدور نفت ایران به اسرائیل و آفریقای جنوبی مبادرت کرد. کارتر که امیدوار بود بختیار بتواند با این اقدامات مخالفان را آرام کند از طریق ژیسکار دستن رئیس‌جمهوری وقت فرانسه برای جلب حمایت آیت‌الله خمینی از حکومت بختیار اقدام کرد، ولی پاسخ آیت‌الله خمینی مانند گذشته منفی بود و تلاش برای انجام ملاقات و مذاکره بین آیت‌الله و بختیار هم بی‌نتیجه ماند.

آمریکائیها در پس پرده طرحی برای یک کودتای نظامی هم داشتند و این طرح می‌بایست در صورت عدم موفقیت حکومت بختیار عملی شود. در اسنادی که پس از پیروزی انقلاب از کیف ژنرال افشار امین بدست آمد چگونگی اجرای این طرح پیش‌بینی شده و حتی میزان تلفات احتمالی اجرای طرح نیز در حدود ۵۰۰۰۰ نفر برآورد گردیده بود. ژنرال هایزر به کارتر و مشاور امنیت ملی او برژینسکی اطمینان داده بود که این طرح عملی است، ولی سولیوان آنرا عملی نمی‌دانست و جریان حوادث نشان داد که حق با او بوده است.

• • •

روزیکه شاه تهران را برای آخرین بار ترک گفت، آمریکائیها کار او را تمام شده می‌دانستند و جناح‌های مختلف هیئت حاکمهٔ آمریکا فقط بر سر حکومت جانشین او با هم اختلاف‌نظر داشتند. ولی شاه که هنوز امید بازگشت را از دست نداده بود سعی می‌کرد تبعید خود را به‌صورت یک مسافرت رسمی و بازدید از کشورهای دوست جلوه‌گر سازد. اولین هدف شاه در این سفر بازدید از اردن بود و تصور می‌کرد دوست قدیمی‌اش ملک‌حسین که سالی چندبار بطور رسمی و غیررسمی به ایران سفر می‌کرد

پذیرائی گرم و شاهانه‌ای از او به‌عمل خواهد آورد، اما ملک‌حسین که بیشتر به گرفتاریهای خودش می‌اندیشید مؤدبانه از دعوت و پذیرائی شاه سر باز زد. ولی سادات رئیس‌جمهوری مصر و سلطان‌حسن پادشاه مراکش شاه را به کشور خود دعوت کردند و از وی مانند یک رئیس مملکت پذیرائی نمودند.

شاه از تهران مستقیماً به اسوان اقامتگاه زمستانی رئیس‌جمهوری مصر در کنار رود نیل پرواز کرد و سادات دستور داد برای خوشایند شاه جمعیتی را هم در طرفین خیابانهای اسوان گرد آورند، ولی این کارها از افسردگی و پریشانی شاه نکاست. در آنموقع جرالد فورد رئیس‌جمهوری پیشین آمریکا هم بطور خصوصی مهمان سادات بود و در جلسات گفتگوی سه‌جانبه‌ای که بین شاه و سادات و فورد تشکیل شد شاه فرصتی بدست آورد تا گله‌ها و شکایت‌های خود را از آمریکائیان مطرح سازد. شاه مخصوصاً نسبت به سیاست کارتر بدگمان بود و می‌گفت او در حالیکه ظاهراً از من حمایت می‌کند در خفا با مخالفان من تماس برقرار کرده و فرستادگان آمریکا در تهران و پاریس مرتباً با رهبران مخالف در مذاکره هستند. شاه از مشاوران و اطرافیان خود هم بشدت عصبانی بود و می‌گفت یکعده متملق و سودجو مرا احاطه کرده و حقایق را از من پنهان می‌کردند. شاه گاه و بیگاه بطور غیر مستقیم از کارهای همسر خود هم انتقاد می‌کرد و می‌گفت او ناخودآگاه در توطئه علیه رژیم با مخالفانش همداستان شده است!

شاه در مدت اقامت خود در مصر نگران دو موضوع بود: آیت‌الله خمینی کی به تهران مراجعت خواهد کرد و ارتش در برابر تحولات آینده چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ او تصور می‌کرد که اگر خمینی پس از خروج او از ایران هم از بازگشت به ایران خودداری کند دلیل ضعف وی تلقی خواهد شد و آتش انقلاب فروکش خواهد کرد و اگر تصمیم به مراجعت بگیرد ارتش به مقابله با او برخواهد خاست.

در این میان آمریکائیها از طریق مقامات فرانسوی و بختیار از طریق نزدیکان آیت‌الله خمینی با او تماس برقرار کرده و از آیت‌الله می‌خواستند که مراجعت خود را به تهران به‌تعویق بیاندازد. بختیار سه ماه از آیت‌الله خمینی مهلت خواست تا خود مقدمات انجام انتخابات و تغییر رژیم را در ایران فراهم آورد. بازرگان هم که از خطر کودتای نظامی و کشتار نگران بود تماس خود را با بختیار حفظ کرده و از نقشه‌های او حمایت می‌کرد. ولی آیت‌الله خمینی از قبول تقاضای بختیار خودداری کرد، بختیار مهلت سه ماهه‌ای را که می‌خواست به دو ماه تقلیل داد. پاسخ آیت‌الله همچنان منفی بود. وقتیکه

آیت‌الله خمینی تصمیم قطعی خود را برای مراجعت به ایران اعلام کرد بختیار از او خواست که فقط سه هفته بازگشت خود را به ایران به تأخیر بیاندازد. آیت‌الله باز هم «نه» گفت.

بختیار برای عقب انداختن تاریخ مراجعت آیت‌الله خمینی به تهران تنها راه چاره را بستن فرودگاه تشخیص داد، ولی این تدبیر هم کارساز نبود، زیرا بر اثر خشم عمومی و گسترش موج تظاهرات ناچار از گشودن فرودگاه شد. از پرواز یک هواپیمای ایرانی برای آوردن آیت‌الله و همراهانش به تهران جلوگیری شد، ولی یک تاجر بازار با پرداخت سه میلیون دلار سپرده و بیمه یک هواپیمای جمبوجت «ارفرانس» را بطور دربست اجاره کرد و آیت‌الله خمینی به‌اتفاق همراهان خود و گروه کثیری روزنامه‌نگار و فیلمبردار روز اول فوریه عازم تهران شد (به علت مخاطراتی که در جریان این سفر وجود داشت آیت‌الله خمینی از مسافرت زوجهٔ خود و همسران سایر همراهانش با این هواپیما جلوگیری کرد).

استقبالی که در تهران از آیت‌الله خمینی بعمل آمد بی‌نظیر بود. حکومت بختیار از روز ورود آیت‌الله به تهران عملاً فلج و بی‌اختیار شد. آیت‌الله خمینی بدون توجه به وجود نخست‌وزیری به نام بختیار که او را غیرقانونی می‌دانست خود دولتی تشکیل داد و بازرگان را مأمور تشکیل کابینه نمود. تکلیف ارتش در این میان معلوم نبود، زیرا ژنرال هایزر که پس از خروج شاه از ایران عملاً نقش فرمانده و هم‌آهنگ کنندهٔ فعالیت‌های ارتش را به‌عهده داشت بدنبال مراجعت آیت‌الله خمینی به ایران، تهران را ترک گفت و ژنرال قره‌باغی رئیس ستاد مشترک ارتش که بلاتکلیف مانده بود با هر دو نخست‌وزیر، یعنی بختیار و بازرگان تماس داشت و سرانجام با اعلام بیطرفی ارتش خود را از معرکه بیرون کشید و انقلاب که دیگر ارتش را در برابر خود نداشت به‌آسانی پیروز شد.

قره‌باغی از معرکه جان بدر برد ولی ژنرال‌های برجستهٔ شاه همگی جان باختند: ژنرال بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی که بعضی‌ها او را مأمور اجرای طرح کودتا می‌دانستند بدست یکی از افسران خود به‌قتل رسید. ژنرال امیررحیمی فرماندار نظامی تهران و ژنرال نصیری رئیس پیشین ساواک و ژنرال ربیعی فرمانده نیروی هوائی از نخستین تیرباران‌شدگان بودند. بعضی از آنها مانند ژنرال رحیمی با شجاعت مرگ را استقبال کردند و هنگام تیرباران‌شدن هم فریاد «زنده‌باد شاه» سر دادند، ولی برخی

دیگر مانند نصیری حاضر بودند برای نجات خود همهٔ اسرار را بگویند و به‌هر کاری تن دردهند.

شاه هم هنگام آغاز موج اعدام ژنرالهایش در مراکش بود و فقط برای تأمین سلامت و امنیت خود و خانواده‌اش می‌اندیشید. با پیروزی انقلاب او موقعیت پیشین خود را به‌عنوان رئیس مملکت از دست داده و یک فرد عادی بشمار می‌آمد. حتی رفتار میزبانش سلطان‌حسن هم نسبت به او تغییر کرده و بطور غیرمستقیم به‌گوش شاه رسانده بود که ادامهٔ اقامت او در مراکش دیگر صلاح نیست. از سوی دیگر آمریکائیها به وی اطلاع دادند که از پذیرفتن او در آمریکا معذورند زیرا شرایط فرق کرده و مسافرت وی به آمریکا ممکنست جان آمریکائیان مقیم ایران را به‌خطر اندازد. شاه برای حل این مشکل به دوستان بانفوذ آمریکائی خود کیسینجر و راکفلر متوسل شد، ولی آنها هم نتوانستند کاخ سفید و مقامات وزارت خارجهٔ آمریکا را برای انجام تعهدات و وعده‌های قبلی خود دربارهٔ پذیرفتن شاه در آمریکا قانع کنند. برای پناهگاه موقتی شاه ابتدا جزایر «باهاما» و سپس مکزیک درنظر گرفته شد، که آنهم نتیجه تلاش دوستان آمریکائی شاه بود و مقامات کاخ سفید و وزارت خارجهٔ آمریکا دیگر علاقهٔ زیادی به سرنوشت شاه و خانوادهٔ او نشان نمی‌دادند.

در مکزیک مشکل تازه‌ای برای شاه پیش آمد و آن مسئلهٔ گذرنامهٔ او و افراد خانواده‌اش بود. شاه و افراد خانواده‌اش با گذرنامهٔ مخصوص آبی‌رنگ سلطنتی سفر می‌کردند، ولی دولت انقلابی ایران رسماً اعتبار این گذرنامه‌ها را لغو کرده و مراتب را به کشورهای مختلف جهان ازجمله مکزیک ابلاغ کرده بود. شاه قبل از حرکت از مراکش امکان بروز چنین مشکلی را پیش‌بینی می‌کرد و بهمین جهت از دوست قدیمی خود سلطان‌حسن خواست که برای او و اعضای خانواده‌اش گذرنامهٔ مراکشی صادر کنند تا در صورت لزوم از آن استفاده شود. سلطان‌حسن از قبول این تقاضا طفره رفت و گفت که اگر لازم باشد گذرنامه‌ها را تهیه و ارسال خواهد کرد. او می‌ترسید اگر شاه و افراد خانواده‌اش پناهگاهی برای خود پیدا نکنند با در دست داشتن گذرنامهٔ مراکشی به مراکش مراجعت نمایند و برای او دردسر تازه‌ای ایجاد کنند!

یک روز تلفن دفتر پرنس صدرالدین آقاخان کمیسر عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان در ژنو بصدا درآمد، منشی پرنس صدرالدین گوشی را برداشت و پس از مکالمهٔ کوتاهی به رئیس خود گفت که تلفن از راه دور است و خانمی که خودش را

ملکهٔ فرح معرفی می‌کند می‌خواهد با او صحبت کند. پرنس صدرالدین که با شاه و خانوادهٔ سلطنتی ایران آشنائی قبلی داشت باشگفتی تلفن را برداشت و صدای فرح را شناخت. فرح پس از تعارفات مقدماتی گفت که مقامات مکزیکی دربارهٔ گذرنامهٔ آنها اشکالتراشی می‌کنند و تنها راه چاره صدور گذرنامه‌ای از طرف دفتر امور پناهندگان سازمان ملل متحد است!. پرنس صدرالدین تقاضای فرح را پذیرفت ولی پس از گذاشتن گوشی تلفن ساعتها در اندیشهٔ بازیهای شگفت این چرخ بازیگر بود...

۷

نمایش قدرت

شاه در اوج قدرت خود مردی تنها بود

کتاب Debacle که فروپاشی یا سقوط ناگهانی معنی می‌دهد یکی از نخستین کتابهائی است که بعد از سقوط شاه دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران در آمریکا منتشر شد و برای نخستین‌بار از بعضی از اسراری که تا آن زمان مکتوم مانده بود پرده برداشت. نویسندگان این‌کتاب، که در سال ۱۹۸۱ انتشار یافت دو استاد دانشگاه آمریکائی بنام «مایکل لدین» Michael Ledeen و «ویلیام لویس» William Lewis بودند که برای تهیهٔ این اثر تحقیقی علاوه بر مراجعه به اسناد و مدارک مربوط به ایران در وزارت امور خارجه و کنگرهٔ آمریکا، با دهها مقام آمریکائی که از نزدیک در جریان بحران ایران بوده‌اند ملاقات و مصاحبه کرده‌اند. آنچه در صفحات آینده به‌نظر خوانندگان می‌رسد خلاصهٔ تحلیلی است که نویسندگان این‌کتاب از انقلاب ایران به‌عمل آورده‌اند.

نفوذ مذهب در ایران همواره یکی از عوامل تعیین کننده در تغییر مسیر تاریخ این‌کشور بوده و در تمام وقایع مهم تاریخ معاصر این کشور علما یا رهبران مذهبی نقش موثری ایفا کرده‌اند. در مروری بر تاریخ ایران از آغاز قرن بیستم به اینطرف می‌بینیم که رهبران مذهبی نقشی تعیین کننده یا موثر داشته‌اند. در صدر این وقایع می‌توان از انقلاب مشروطیت ایران نام برد که به رهبری علمای بزرگ زمان آغاز شد و به پایان دوران استبداد سلطنتی و استقرار حکومت پارلمانی در ایران (سال ۱۹۰۶) انجامید. روحانیون تا پایان حکومت قاجاریه نیز در مبارزاتی که برای حفظ اساس مشروطه صورت

گرفت نقش موثری ایفا کردند و حتی رضاخان هم که اعتقادات مذهبی محکمی نداشت قبل از به‌قدرت رسیدن خود با علم به قدرت و نفوذ روحانیون به دیانت تظاهر می‌کرد و با همین نیرنگ توانست فکر استقرار رژیم جمهوری در ایران را که در اواخر سلطنت آخرین پادشاه قاجار قوت گرفته بود از میان بردارد و با جلب رضایت و حمایت روحانیون به مقام سلطنت برسد.

با وجود این رضاخان از روزیکه به مقام سلطنت رسید قدرت روحانیت را خطری برای خود می‌دانست و از همان سالهای نخستین سلطنت مترصد فرصتی برای محدود ساختن آن بود، تا اینکه پس از تحکیم پایه‌های سلطنت خود تدریج این برنامه را به‌موقع اجرا گذاشت و علناً به مبارزه با آنها برخاست.

پس از سقوط رضاشاه روحانیون بتدریج مقام و موقعیت گذشتهٔ خود را در ایران بازیافتند، ولی محمدرضاشاه در اوائل سلطنت خود بقدری ضعیف و درگیر مسائل و مشکلات دیگر بود که به این مسئله توجه زیادی نداشت. بعلاوه او که روسها و کمونیستها را بزرگترین خطر برای سلطنت خود می‌دانست قدرت و نفوذ روحانیت را برای مقابله با این خطر مفید می‌دانست و مانند اوائل سلطنت پدرش تظاهر به دیانت هم می‌کرد، تا اینکه ظهور فدائیان اسلام و بدنبال آن نقشی که رهبران مذهبی در روی کار آوردن مصدق بازی کردند شاه را از این خطر آگاه ساخت و در آغاز دورهٔ جدید حکومت خود پس از سقوط مصدق به فکر محدود ساختن قدرت روحانیون یا جلب حمایت آنها از طرق مختلف افتاد. محمدرضاشاه در این کار خود تا حدی هم موفق شد و علما و مراجع بزرگ دینی تا دهسال پس از سقوط مصدق تهدیدی برای سلطنت او بشمار نمی‌آمدند تا اینکه در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) نخستین حرکت علیه رژیم در قم آغاز شد.

نخستین رهبر مذهبی که پس از سالها سکوت مراجع و روحانیون بزرگ بطور علنی علیه شاه و برنامه‌های او سخن گفت آیت‌الله روح‌الله خمینی بود که در آنموقع در حدود شصت سالگی از جوانترین مراجع مذهبی بشمار می‌آمد و به‌صراحت و شجاعت در بیان مطالب شهرت داشت. آیت‌الله خمینی در نخستین خطابه‌های خود علیه شاه که بدنبال اعلام برنامهٔ معروف به انقلاب سفید شاه ایراد کرد شیوهٔ حکومت و برنامه‌های غیراسلامی او را مورد حمله قرار داد و رفراندوم شاه را غیرقانونی خواند. شاه واکنش تندی در برابر حملات آیت‌الله خمینی نشان داد و در آستانهٔ رفراندوم برای پاسخگوئی

به او به قم رفت، ولی آیت‌الله خمینی پس از انجام رفراندوم هم دست از مبارزه برنداشت و این مبارزه در جریان مراسم عزاداری ماه محرم (در حدود چهار ماه پس از انجام رفراندوم) به نقطهٔ اوج خود رسید. آیت‌الله خمینی بازداشت شد و بدنبال آن قیام پردامنه‌ای در تهران و قم و شهرهای دیگر ایران برپا گردید که هرچند با اعمال خشونت سرکوب شد، لیکن مقدمه و زمینهٔ حرکت بزرگتری بود که در سال‌های ۷۹-۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به سقوط رژیم سلطنتی ایران انجامید.

بازداشت آیت‌الله خمینی بر شهرت و نفوذ او افزود و پس از آنکه تحت فشار افکار عمومی از زندان آزاد شد با همان شجاعت و صراحت لهجه به انتقاد از حکومت شاه ادامه داد. شدیدترین خطابهٔ آیت‌الله خمینی علیه رژیم در ماجرای اعطای مصونیت قضائی به مستشاران آمریکائی و منع تعقیب آنها از طرف محاکم ایران که نوعی کاپیتولاسیون تلقی می‌شد ایراد گردید. سخنان آیت‌الله خمینی در مخالفت با دادن این امتیاز (که احساسات ضد آمریکائی او را از همان زمان نشان می‌داد) جنب و جوش تازه‌ای در ایران بوجود آورد و این‌بار حکومت شاه پیش از آنکه آیت‌الله خمینی بتواند مقدمات حرکت تازه‌ای را فراهم سازد او را دستگیر و از ایران تبعید کرد.

شاه که گمان می‌کرد یکه‌تاز میدان شده و دیگر کسی جلودار او نخواهد شد از این تاریخ ببعد بتدریج تمام قدرتها را در دست خود متمرکز کرده و به یک سلطان مستبد و مطلق‌العنان مبدل گردید. کشته شدن منصور نخست‌وزیر وقت که تبعید آیت‌الله خمینی از ایران در زمان حکومت او صورت گرفته بود آخرین اقدام مؤثر مخالفان رژیم در این دوران بشمار می‌رفت، ولی شاه با اتکاء روزافزون خود به آمریکائیها بخصوص در دوران ریاست جمهوری جانسون و نیکسون که با او روابط نزدیک و صمیمانه‌ای داشتند توانست پایه‌های قدرت خود را محکمتر سازد.

پس از قتل منصور، شاه یکی از وزیران کابینهٔ او را به نام هویدا که تا آنزمان چندان شهرتی نداشت به نخست‌وزیری منصوب کرد. انتخاب هویدا به نخست‌وزیری یک عکس‌العمل شتابزده در مقابل کشته شدن نخست‌وزیر بود و همه حکومت او را موقتی می‌دانستند، ولی هویدا در خدمتگزاری و فرمانبرداری از شاه از همه پیشینیان خود جلو افتاد و با همین خصوصیت بیش از دوازده سال در مقام نخست‌وزیری ایران باقی ماند که طولانی‌ترین دوران صدارت در تاریخ معاصر ایران بشمار می‌آید. این دوره را در عین حال می‌توان اوج قدرت مطلقه شاه نامید، زیرا دولت مطیع و پارلمان فاقد اختیار و

مطبوعات تحت فشار سانسور بودند. ساواک پلیس مخفی شاه هرگونه حرکت مخالفی را در نطفه خفه می‌کرد و هیچکس نه فقط جرئت مخالفت، بلکه جرئت کمترین انتقادی را هم از رژیم نداشت.

در این دوران چند واقعه یا تحول که می‌توان آنها را محصول تصادف یا شرایط مساعد بین‌المللی دانست بر قدرت و ثروت و غرور شاه افزود و کم‌کم این فکر در او قوت گرفت که گویا یک موجود خارق‌العاده و مأمور انجام رسالتی در روی زمین است. در این‌مدت شاه یکبار دیگر هم از توطئه سوءقصدی که برای قتل او ترتیب داده شده بود جان سالم بدر برد و چون نجات خود را از این سوءقصدها به نوعی معجزه و عنایت خاص الهی تعبیر می‌کرد بیش از پیش به تقدیر و سرنوشت و رسالتی که به خیال خود در روی زمین داشت اعتقاد پیدا کرد. شاه به این اعتقادات خود رنگ مذهبی می‌داد، زیرا هم بیشتر برای مردم قابل فهم و هضم بود و هم بدینوسیله می‌خواست کم‌کم نقش رهبری مذهبی مردم را هم به خود اختصاص دهد، ولی به عقیدهٔ بسیاری از کسانیکه از نزدیک با افکار و عقاید شاه آشنا بودند او هرگز یک مسلمان واقعی نبوده و به وظایفی که هر مسلمان باید به آن عمل کند عمل نمی‌کرده است. اعتقاد شاه به خدا و آنچه به‌عنوان معتقدات مذهبی او تجلی می‌کرد بیشتر ریشه در دین باستانی ایران و دوران پیش از اسلام داشت و اشتیاق او به احیای سنن و رسوم ایران باستان که تا سرحد تغییر تاریخ رسمی ایران از تاریخ اسلامی به تاریخ شاهنشاهی هم پیش رفت از این اعتقاد او سرچشمه می‌گرفت.

مراسم پرخرج و پرشکوه جشنهای دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران، که به‌منظور پیوند دادن هرچه بیشتر تاریخ ایران به دوران باستانی پیش از اسلام برگزار شد نمایانگر طرز تفکر شاه در این دوره است. در این جشن‌ها که به‌عنوان بزرگترین نمایش عصر از آن یاد شده ۹ پادشاه و پنج ملکه و بیست و یک پرنس و پرنسس و تعداد زیادی از رؤسای جمهوری و معاونان رئیس‌جمهور و نخست‌وزیران کشورهای مختلف جهان شرکت کردند. برای برگزاری این جشن شهری با گرانبهاترین تزئینات در کنار تخت‌جمشید بنا شد. غذای مهمانان جشن به عهدهٔ ماکسیم پاریس بود. سرویس‌های غذاخوری از عالی‌ترین و گرانترین نوع آن در جهان انتخاب شده و لیوانها از جنس کریستال باکارا بود...

در جریان برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصدسالهٔ شاهنشاهی، شاه خود را در

اوج قدرت و سلطانی بلامنازع احساس می‌کرد، درحالیکه این جشن‌ها را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ سلطنت او و آغاز سقوط رژیم سلطنتی ایران دانست، زیرا از یکسو برگزاری این جشن که با اقدامات دیگری در جهت چندین برابر کردن قیمت نفت و خرید پیشرفته‌ترین سلاحها برای ارتش ایران و احداث نیروگاههای اتمی دنبال شد نگرانی‌هائی دربارهٔ افکار و اندیشه‌های شاه در جهان بوجود آورد و از سوی دیگر تضاد شکوه و عظمت جشن‌های شاهنشاهی با فقر و بدبختی اکثریت مردم ایران بهترین حربهٔ تبلیغاتی را برای مخالفان رژیم فراهم ساخت و تظاهرات و فعالیت‌های مخالف رژیم از این تاریخ اوج تازه‌ای گرفت.

افزایش ناگهانی درآمد نفت که برنامهٔ اقتصادی صحیح و توأم با دورنگری هم برای خرج آن پیش‌بینی نشده بود ظاهراً حرکت سریعی به سوی پیشرفت درکشور بوجود آورد، ولی تورم و فساد حاصله از آن مشکلات و مسائل پیچیدهٔ تازه‌ای بدنبال داشت. از یکسو درنتیجهٔ رواج فساد در دستگاه حکومت و تقسیم غیر عادلانهٔ ثروت، شکاف و اختلاف طبقاتی روزبروز عمیق‌تر و خطرناکتر می‌شد و از سوی دیگر برای جوانانی که از دانشگاههای داخل و خارج فارغ‌التحصیل شده و در جستجوی شغل و موقعیت مطلوبی برای خود بودند امکانات محدودی وجود داشت. به عبارت دیگر درکنار یک طبقهٔ فقیر که با هجوم روستائیان به شهرها بیش از پیش به محرومیت‌های خود پی می‌بردند، طبقهٔ جدیدی نیز در جامعهٔ ایران بوجود آمده بود که هرچند از رفاه نسبی برخوردار بود خود را مغبون حس می‌کرد و از امکانات و امتیازاتی که بناحق در اختیار عده معدودی قرار گرفته و اینکه سهمی از ثروت و درآمد مملکت که حق آنهاست نصیبشان نمی‌شود بشدت ناراضی بود.

شاه و اطرافیان او در این دوره به جای اینکه در فکر ایجاد زیربنای اساسی و محکمی برای جامعهٔ ایرانی باشند بیشتر سرگرم کارهای نمایشی بودند. قدرت و امکانات دولت و مشاغل حساس و کلیدی در انحصار عدهٔ معینی قرار گرفته بود و مشاغل مهم کمتر براساس استعداد و لیاقت و بیشتر بر مبنای روابط شخصی به اشخاص واگذار می‌شد. گاهی چهره‌های تازه‌ای هم خود را وارد این حلقه می‌کردند ولی ارجاع مشاغل مهم به آنها هم بیشتر به توانائی‌های آنان در ایجاد ارتباط با متنفذین و صاحبان قدرت بستگی داشت تا استعداد و لیاقت‌هایشان. البته نمی‌توان گفت که در میان اعضای دولت و صاحبان مشاغل مهم اشخاص لایق و کاردانی وجود نداشتند، ولی کمتر موردی

می‌توان سراغ کرد که فقط استعداد و لیاقت ملاک ارجاع مشاغل مهم و حساس بوده باشد.

هرچه بر سن و مدت سلطنت شاه افزوده می‌شد خشن‌تر و انعطاف‌ناپذیرتر می‌گردید و کم کم می‌خواست روش پدر را در سلطنت تجربه کند، درحالیکه نه شرایط زمان سلطنت پدرش با دوران او تطبیق می‌کرد و نه خود او توانائی و جسارت ذاتی پدر را در برخورد با مسائل و مشکلات داشت. او در شرایط عادی و هنگامیکه اوضاع بر وفق مراد بود می‌توانست قدرت‌نمائی کند، کاری که از هر کسی ساخته است، ولی هنگام بروز خطر و بحران اعتماد به‌نفس خود را از دست می‌داد و به‌تنهائی قادر به اتخاذ تصمیم نبود. همین عدم اعتماد به‌نفس و بیم از اینکه کسی شریک قدرت او شود یا او را از اریکهٔ قدرت به زیر بکشد موجب شد که از ارجاع پست نخست‌وزیری و مشاغل مهم کشوری و لشگری به مردان لایق و قوی خودداری کند، بطوریکه در سالهای آخر سلطنت تقریباً همه شخصیت‌های قوی و مورد احترام جامعه از اطراف او پراکنده شده بودند و حلقهٔ مشاورین و اطرافیان شاه منحصر به عده‌ای افراد مطیع و متملق شده بود که جز به منافع خود به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند.

بطور کلی روشی که شاه در سلطنت در پیش گرفته بود او را عملاً از جامعه منزوی ساخته و در حلقه‌ای از افراد مطیع و متملق یا ضعیف و ترسو محصور کرده بود. یکی از سفیران سابق آمریکا در ایران «جولیوس هولمز» تصویر جالبی از شخصیت و روحیات شاه در آغاز این دوره از سلطنت او ترسیم کرده و در یک گزارش رسمی چنین می‌نویسد:

> همه رهبران کشورها مردان تنهائی هستند، ولی شاه یکی از تنهاترین آنهاست. او در دولت و خارج از دستگاههای دولتی مشاورین خوب و صدیقی ندارد. البته این انزوا تا حدودی به خصوصیات اخلاقی خود شاه و سوءظن او دربارهٔ مقاصد جاه‌طلبانهٔ دیگران مربوط می‌شود و این بدگمانی که تجارب گذشتهٔ شاه آنرا تقویت کرده باعث شده است که اشخاص لایق و کاردان از اطراف او پراکنده شوند. اگر شخصیت لایق و آگاهی هم در میان اطرافیان شاه پیدا شود، طبق عادت و سنت ایرانیها از بیان مطالبی که خوش‌آیند شاه نباشد خودداری می‌کند. بطور خلاصه شاه درعین غرور و خودبینی آدمی توخالی است...

یکی از افراد معدودی که در طول سلطنت شاه از اعتماد کامل او برخوردار

گردید اسدالله علم بود که در مقام نخست‌وزیری و وزارت دربار از نزدیکترین مشاورین شاه بشمار می‌آمد. علم در نخستین قیام طرفداران آیت‌الله خمینی علیه شاه سمت نخست‌وزیری داشت و سرکوبی این قیام نتیجهٔ تصمیم و ارادهٔ او بود. در آنموقع شاه از نفوذ و قدرت آیت‌الله خمینی به هراس افتاده و قصد سازش و عقب‌نشینی داشت ولی علم که خواهان شدت عمل بود گفت که یا دست او را در مقابله با این بحران باز بگذارد و یا دیگری را به نخست‌وزیری منصوب کند. شاه که در آن شرایط نمی‌خواست دیگری را به جای علم به مقام نخست‌وزیری منصوب نماید دست او را در این کار بازگذاشت و دستور بازداشت آیت‌الله خمینی و سرکوبی قیام را علم شخصاً صادر کرد.

پانزده سال بعد که آیت‌الله خمینی یکبار دیگر رهبری قیام بر علیه رژیم را بدست گرفت علم مرده بود و از میان اطرافیان شاه که کم و بیش نفوذی در او داشتند جز همسرش فرح و خواهرش اشرف و داماد سابقش اردشیر زاهدی کسی نمانده بود. فرح و اشرف نظریات متفاوتی داشتند و یکدیگر را خنثی می‌کردند و اردشیر زاهدی هم از اعتماد کافی برخوردار نبود.

یکی از عوامل مهمی که در جریان انقلاب به سرنگونی شاه کمک کرد عدم اعتماد او به دیگران، مداخله در جزئیات امور و وابسته کردن تمام سیستم حکومت و نیروهای مسلح به شخص خود بود. شاه با ایجاد چند سازمان اطلاعاتی کنترل چندجانبه‌ای بر روی دستگاههای دولتی و نظامی برقرار کرده بود، هرچند گفته می‌شد که رؤسای این سازمانها هم با یکدیگر کنار آمده و گزارش‌های خود را هم‌آهنگ می‌نمودند. در سازمان نیروهای مسلح ایران هیچ نیروئی نمی‌توانست بطور مستقل دست به عملی بزند. شاه فرماندهان نیروها را جداگانه به حضور می‌پذیرفت و با سیستم کنترلی که برقرار شده بود اجرای هر دستور نظامی مستلزم عبور از چند کانال مختلف بود. فرماندهان نیروها و حتی فرماندهان واحدهای مختلف در داخل نیروها هم غالباً با یکدیگر تفاهم نداشتند و گاه رقیب یکدیگر بودند. بطور خلاصه یکپارچگی و وحدت فرماندهی در ارتش وابسته به شخص شاه بود و به همین دلیل بود که با رفتن او ارتش یکباره متلاشی شد.

• • •

در بررسی عوامل سرنگونی رژیم سلطنتی در ایران تنها روی یک یا چند عامل معین نمی‌توان انگشت گذاشت. بطور کلی مجموعه‌ای از عوامل گوناگون و تأثیر متقابل

آنها بر یکدیگر، همراه با شرایط خاص بین‌المللی و واکنش‌های قدرتهای خارجی که در تعیین مسیر حوادث ایران مؤثر بوده‌اند دست بدست هم داده و موجبات سقوط رژیم سلطنتی ایران را فراهم ساختند. ازجمله این عوامل به‌جز آنچه گفته شد به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

جابجائی جمعیت: توسعهٔ شهرنشینی بر اثر تمرکز کار و فعالیت در شهرها و عدم توجه به وضع روستاها از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ (در حدود سالهای ۱۳۳۵ ببعد) موجب جابجائی جمعیت و هجوم روستائیان به شهرها شد. انقلاب سفید و اصلاحات ارضی شاه هم نه فقط این مسئله را حل نکرد، بلکه بر سیل جمعیت که از روستاها به شهرها می‌آمدند افزود، بطوریکه در عرض دهسال جمعیت شهرنشین ایران دوبرابر شد و با این روند در سال ۱۹۸۰ تعداد جمعیت شهرنشین ایران به بیست میلیون نفر (یعنی بیش از جمعیت روستاها) می‌رسید. اکثریت جمعیتی که از روستاها به شهرها سرازیر می‌شدند جوانان کمتر از بیست سال بودند و همین‌ها بودند که سیل جمعیت را در راه‌پیمائی‌ها و تظاهرات زمان انقلاب براه انداختند.

نارسائی خدمات اجتماعی: در آستانهٔ انقلاب در حدود ۸۰۰۰۰۰ کارمند و ۷۰۰۰۰۰ افراد نیروهای مسلح در خدمت دولت ایران بودند، ولی سازمان‌های دولتی ایران در ارائه خدمات ضروری مردم کارآئی لازم را نداشتند. توسعهٔ خدمات شهری بهیچوجه با افزایش جمعیت و توسعهٔ بی‌رویهٔ شهرها متناسب نبود و نارضائی روزافزون مردم زمینهٔ انفجار بعدی را فراهم می‌ساخت. اکثریت کارمندان دولت و افراد نیروهای مسلح هم جزو ناراضیان بودند، زیرا حقوق ثابت و محدود آنها کفاف مخارج روزافزون زندگی را نمی‌داد و همین نارضائی متقابلاً در نحوهٔ کار و برخورد آنها با مردم و ایجاد نارضائی در سطح جامعه تأثیر می‌گذاشت.

نقش طبقهٔ متوسط: افزایش درآمد ملی توأم با توسعهٔ صنایع و شهرنشینی از یکسو و افزایش تعداد افراد تحصیل کرده که از دانشگاههای داخل و خارج فارغ‌التحصیل می‌شدند از سوی دیگر، طبقهٔ متوسط جدیدی در ایران بوجود آورد که به دلائل مختلف ازجمله نارسائی خدمات اجتماعی که به آن اشاره شد ناراضی بودند، لیکن بیشتر عدم رضایت در میان طبقهٔ تحصیل کرده بود که پس از پایان تحصیل شغل مناسب تخصص و استعداد خود نمی‌یافتند. تحصیل کرده‌های خارج که به ایران مراجعت می‌کردند (به‌جز عدهٔ معدودی که به واسطهٔ ارتباطات شخصی و خانوادگی شغل مناسبی بدست

می‌آوردند) به کاری که خود را شایستهٔ آن می‌دانستند دست نمی‌یافتند و سرانجام یا عصبانی و مأیوس به خارج بازمی‌گشتند و یا به کاری که پائین‌تر از حد انتظارشان بود تن درمی‌دادند و در هر دو حال به جمع ناراضی‌ها می‌پیوستند. این نارضایتی‌ها را تبعیض و امتیازاتی که فقط به علت ارتباطات شخصی و خانوادگی به عدهٔ معدودی داده می‌شد بیشتر دامن می‌زد زیرا به‌وضوح دیده می‌شد که عده‌ای بدون هیچگونه ارجحیت تحصیلی، و یا با مدرک تحصیلی پائین‌تر مشاغل حساس و پردرآمدی بدست می‌آورند و عده‌ای افراد باسوادتر و بااستعدادتر در مشاغل کوچک و کم درآمد باقی می‌مانند.

جریحه‌دار ساختن احساسات مذهبی مردم: شاه باوجود مبارزه‌ای که در جریان به‌اصطلاح انقلاب سفید خود با روحانیت کرد و تبعید آیت‌الله خمینی (ابتدا به ترکیه و سپس نجف) نتوانست احساسات عمیق مذهبی مردم ایران را سرکوب کند. ازطرف دیگر او جرئت و جسارت پدرش را در ادامهٔ این مبارزه به‌نحو مؤثری نداشت. تنها کاری که شاه پس از تبعید آیت‌الله خمینی علیه روحانیون انجام داد نوعی لجبازی و بی‌تفاوتی نسبت به خواستهای روحانیت بود که از آن‌جمله می‌توان به آزادی بی‌حد و حصر زنان و عدم مراعات عفت عمومی، به‌کار گماردن بهائی‌ها در مشاغل حساس و تغییر تاریخ اسلامی ایران (تاریخ هجری شمسی) به تاریخ شاهنشاهی اشاره کرد که نه فقط موجب تضعیف روحانیت نشد بلکه با جریحه‌دار ساختن احساسات مذهبی مردم گرایش بیشتری به سمت روحانیت بوجود آورد. عدم رضایت جامعهٔ روحانیت از شاه در موعظه‌ها و سخنرانی‌های مذهبی بطور غیر مستقیم و در پرده و کنایه منعکس می‌شد تااینکه بدنبال نخستین تظاهرات مردم به مخالفت با روش حکومت علنی گردید و مساجد به سنگرهای واقعی مبارزه علیه رژیم تبدیل شد. انقلاب ایران بدون این مسجدها و شبکهٔ ارتباطی وسیعی که بین روحانیون شهرهای مختلف کشور وجود داشت با چنان سرعتی به نتیجه نمی‌رسید.

نقش بازار: بازاریها و اصناف ایران در مبارزه علیه رژیم شاه نقش مؤثری داشتند. مخالفت کسبه و بازاریها با رژیم شاه در درجهٔ اول از احساسات مذهبی آنها سرچشمه می‌گرفت ولی منافع مادی آنها هم در این مبارزه بی‌تأثیر نبود، زیرا رژیم از سوئی با تشکیل شرکت‌های تعاونی و گسترش فروشگاههای دولتی به رقابت با آنها برخاسته بود و از سوی دیگر با اعمال فشار برای کنترل قیمت‌ها آنها را تحت‌فشار گذاشته بود. بازاریها و اصناف با کمک‌های مالی برای پیشرفت انقلاب نقش مهمی بازی کردند و از

عوامل مؤثر در ترتیب راه‌پیمائی‌ها و فعالیت مساجد بودند.

مسائلی که حضور خارجیان در ایران بوجود آورده بود: از عوامل فرعی که در شکل گرفتن انقلاب ایران باید به آن اشاره کرد حضور روزافزون خارجیان، بخصوص آمریکائی‌ها در ایران بود (تعداد پرسنل نظامی و غیرنظامی آمریکائی و خانواده‌های آنها در ایران در آستانهٔ انقلاب از ٤۵۰۰۰ نفر تجاوز می‌کرد) افزایش تعداد خارجیان شاغل و مقیم در ایران علاوه بر مسائل سیاسی و سوءظن سنتی ایرانیان نسبت به مداخلات خارجی در امور ایران یک رشته مسائل اجتماعی هم بوجود آورده بود که از آنجمله باید به عدم مراعات اخلاق و عفت عمومی و آداب و رسوم مورد علاقهٔ ایرانیان از طرف آنان اشاره کرد. به‌علاوه حقوق و مزایای خارجیان در مؤسسات نظامی و غیرنظامی خیلی بیشتر از کارمندان ایرانی هم‌سطح آنها بود که خود موجب احساس تبعیض و نارضائی بین ایرانیان می‌شد. خارجیان، بخصوص آمریکائیها با حقوق و مزایای زیادی که دریافت می‌کردند (و این حقوق و مزایا بیشتر از طرف دولت ایران پرداخت می‌شد) مال‌الاجاره‌های سنگین برای خانه‌ها و آپارتمان‌های مسکونی خود می‌پرداختند و این امر خود موجب افزایش سطح اجاره‌بها در شهرهای بزرگ بخصوص تهران و نارضائی اکثریت مردم بدون مسکن و اجاره‌نشین شده بود.

ایجاد کلوب‌های مخصوص خارجیان و مدارس مختلط دختر و پسر نیز از نتایج حضور روزافزون خارجیان در ایران بود، ولی آنچه بیشتر متعصبین مذهبی را در ایران عصبانی می‌کرد حضور ایرانیان در این‌قبیل کلوب‌ها و مدارس مخصوص خارجیان بود که نوعی اهانت به معتقدات مذهبی مردم تلقی می‌شد.

ضعف‌های درونی شاه: با درنظر گرفتن تمام انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی انقلاب ایران، برخورد شاه با حرکت‌های انقلابی و ضعف‌های درونی او را می‌توان به‌عنوان یکی از مهمترین عوامل سقوط رژیم او بشمار آورد. در جریان انقلاب ایران برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر که یکی از طرفداران شدت عمل در برابر انقلابیون بود و مرتباً شاه را به اعمال قدرت برای سرکوبی انقلاب دعوت می‌کرد نطقی ایراد نمود و ضمن آن چگونگی تکوین و پیشرفت حرکت‌های انقلابی را برای همکاران خود تشریح کرد. سخنان برژینسکی که براساس نوشته‌های «ویلیام لانجر» استاد تاریخ دانشگاه هاروارد تنظیم شده بود ضمن بررسی انقلابات بزرگ تاریخ و حرکت‌های انقلابی از قرن نوزدهم ببعد چنین نتیجه‌گیری کرده بود که پیروزی هر انقلاب بیش از

قدرت و عزم نیروهای انقلابی نتیجهٔ ضعف و عقب‌نشینی قدرتهای حاکم بوده است. برژینسکی با استناد به تحقیقات لانجر نتیجه گرفته بود که هر رژیمی در برابر نیروهای انقلابی شدت عمل بخرج داده و بدون تردید و تزلزل با آنها روبرو شده انقلاب شکست خورده و بالعکس رژیم‌هائی که با نیروهای انقلابی از در سازش و مسالمت درآمده و برای آرام کردن آنها دست به عقب‌نشینی زده‌اند با دادن هر امتیازی بیشتر موجب تجری انقلابیون گردیده و سرانجام سرنگون شده‌اند.

برژینسکی براساس همین اعتقاد خود تنها راه نجات شاه را در اعمال خشونت و خونریزی می‌دانست، ولی شاه که از یک بیماری مهلک رنج می‌برد و مرگ خود را نزدیک می‌دید به عاقبت این خشونت و خونریزی می‌اندیشید. او که کم و بیش به خطاهای گذشتهٔ خود در کشانیدن ایران به این مرحلهٔ بحرانی پی برده بود شدت عمل در این مرحله را چارهٔ کار نمی‌دانست و اگر چندصباحی هم با اجرای توصیه‌های برژینسکی بر سر قدرت باقی می‌ماند این تخت لرزان را نمی‌توانست به پسر خود تحویل دهد.

[illegible]

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Convocation

—o—o—o

256

۸

انگیزه‌های انقلاب

و علل و عوامل سقوط رژیم سلطنتی در ایران

پروفسور «باری روبین» Barry Rubin یکی از کارشناسان برجستهٔ مسائل ایران و خاورمیانه است که در نخستین سالهای بعد از انقلاب اسلامی ایران با نوشتن کتابی دربارهٔ علل شکست سیاست آمریکا در ایران توجه مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا را به خود جلب کرد. عنوان کتاب، که از طرف دانشگاه معروف آکسفورد چاپ شده «سنگفرش شده با حسن‌نیت» Paved with Good Intention است که از انجیل گرفته شده و منظور نویسنده از انتخاب این عنوان این است که آمریکائیها با حسن‌نیت وارد صحنهٔ سیاسی ایران شدند، ولی با شکستی فاجعه‌آمیز از این کشور بیرون رفتند. بخش اعظم این کتاب به شرح تاریخچهٔ روابط آمریکا و ایران اختصاص دارد و جریان انقلاب ایران و درگیری آمریکا با آن هم چندین فصل کتاب را به خود اختصاص داده است. نویسنده فصلی از کتاب خود را هم به تحلیل انقلاب ایران اختصاص داده که خلاصه‌ای از آن را به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

در نخستین ماههای بعد از پیروزی انقلاب ایران و سقوط شاه فرضیه‌های گوناگونی دربارهٔ علل سقوط رژیم سلطنتی و نقش آمریکا در این جریان از سوی طرفداران و مخالفان شاه عنوان شد. سیاست آمریکا در برابر رژیم جدید ایران هم موضوع بحث و گفتگوی زیادی بود و در تهران گروههای افراطی برای قطع نفوذ آمریکا در ایران به پراکندن شایعات گوناگون دربارهٔ توطئه آمریکا علیه رژیم اسلامی مشغول بودند. این شایعات و تفسیرها بر این باور استوار بود که چون منافع آمریکا با رژیم شاه عجین شده و با سقوط رژیم این منافع به خطر افتاده است آمریکا مانند سال

۱۹۵۳ در تدارک توطئه‌ای برای سرنگونی رژیم جدید ایران می‌باشد. مشکلاتی که رژیم جدید در سر راه خود با آن مواجه می‌گردید یکسره به آمریکائیها نسبت داده می‌شد و هر کس کمترین نرمشی در برابر آمریکائیها نشان می‌داد مورد اتهام و سوءظن قرار می‌گرفت. آیت‌الله خمینی در سخنرانی‌های خود بطور مداوم آمریکا را مورد حمله و انتقاد قرار می‌داد و از آمریکا بعنوان یک نیروی شیطانی و دشمن اصلی انقلاب ایران نام می‌برد.

این نظر از آغاز مبتنی بر سوءظن و گزارش‌های نادرست دربارهٔ سیاست آمریکا در ایران بود. برخلاف آنچه در تهران گفته می‌شد حکومت کارتر بسرعت و بدون تردید و تأمل به سقوط شاه گردن نهاد و به‌هیچوجه در اندیشهٔ بازگرداندن او به‌قدرت نبود. برعکس آمریکا می‌کوشید با اتخاذ سیاستی آشتی‌جویانه با رژیم جدید تاآنجا که ممکن است از خسارات و زیانهای حاصله از سقوط رژیم گذشته بکاهد و حداقل از نظر استراتژیک به همکاری با ایران در جهت جلوگیری از توسعهٔ نفوذ شوروی در منطقه ادامه دهد. البته این امید واشنگتن هم بر پایه‌های متزلزلی استوار بود و مقامات حکومت کارتر به غلط چنین می‌پنداشتند که رهبران جدید ایران با واقع‌بینی و توجه به مصالح سیاسی و اقتصادی خود به حفظ روابط دوستانه و همکاری با آمریکا علاقه نشان خواهند داد.

در مقابل طرز تفکر طرفداران رژیم جدید ایران، که آمریکائیها را متهم به توطئه برای بازگرداندن وضع سابق می‌کردند مخالفان این رژیم و مقامات حکومت شاه که از ایران گریخته بودند با بعضی از مخالفان داخلی حکومت کارتر در آمریکا همصدا شده و نظری کاملاً مغایر و متضاد با آنچه از سوی افراطیون ایرانی عنوان می‌شد ابراز می‌داشتند. آنها می‌گفتند حکومت کارتر نه فقط قصد بازگرداندن شاه را به قدرت ندارد بلکه مسئول اصلی شکست و سقوط شاه هم هست. طرفداران شاه سقوط او را نتیجهٔ توطئهٔ حساب‌شده‌ای از طرف آمریکا می‌دانستند و کمترین اتهامی که از سوی مخالفان داخلی حکومت کارتر عنوان می‌شد ناتوانی و عدم لیاقت کارتر در مقابله با بحران ایران بود. آمریکا متهم به ناسپاسی و عدم رعایت اصول اخلاقی در رابطه با دوستان خود شد و خودداری کارتر از پذیرفتن شاه به آمریکا حملات و انتقادات شدیدی را علیه شخص وی بدنبال داشت.

در یک بررسی عمیق و همه‌جانبه از مسائل ایران، ریشه‌های بحرانی را که به سقوط شاه منتهی شد در سیاست‌های گذشتهٔ شاه و روابط او با حکومتهای پیشین آمریکا

می‌توان یافت و چه‌بسا که اگر در دوران حکومت نیکسون و فورد احتیاط بیشتری در رابطه با ایران و فروش اسلحه به این کشور بکار می‌رفت از بلندپروازیهای شاه هم کاسته می‌شد و وقایع ایران در مسیر دیگری قرار می‌گرفت. طرفداران شاه و مقامات رژیم گذشته که می‌کوشیدند کارتر و حکومت او را مسئول همهٔ بدبختی‌های خود معرفی نمایند این واقعیت را پنهان می‌کردند که بحران ایران و سقوط شاه در درجهٔ اول محصول اشتباهات خود شاه و عدم لیاقت و ضعف خود آنها در مقابله با بحران بوده است. هرچند این مطلب را هم نمی‌توان انکار کرد که تندی و فشار بی‌موقع کارتر دربارهٔ مسائل مربوط به حقوق بشر در تشدید بحران و سر باز کردن زخم بی‌تاثیر نبوده و برخورد حکومت کارتر با این بحران نیز در مجموع بسیار کند و ضعیف و ناهماهنگ بوده است.

اما اشتباهی که همه جناح‌ها اعم از طرفداران رژیم اسلامی یا بازماندگان و طرفداران رژیم گذشته مرتکب آن می‌شوند مبالغه دربارهٔ نقش و نفوذ آمریکا در جریان حوادث ایران است. آمریکا در روابط خود با ایران، حتی در زمانیکه بهترین مناسبات را با رژیم شاه داشته همواره دچار مشکلاتی بوده و خواست‌های آمریکا در ایران همیشه تامین نشده است. داستان سقوط مصدق و نقشی که آمریکا در آن ایفا کرد شاید یک مورد استثنائی از کارگردانی آمریکا در یک مسئلهٔ داخلی مربوط به ایران بشمار بیاید. ولی حتی در این‌مورد نیز دربارهٔ نقش آمریکا مبالغه شده و موفقیت نقشه‌ایکه برای سرنگون ساختن مصدق طرح شده بود نه حاصل قدرت و مهارت «سیا» بلکه بیشتر نتیجهٔ شانس و تصادف و مهمتر از همه ضعف درونی حکومت مصدق بوده است. ساقط کردن حکومت مصدق مانند باز کردن در قفل نشده‌ای بود و نباید آنرا به‌حساب قدرت و نفوذ آمریکا یا مهارت سیا گذاشت.

البته اهمال و سستی آمریکا در مقابله با بحرانی که به سقوط شاه منتهی شد تاحدی قابل‌قبول است. در ده ماه نخست انقلاب، آمریکا بحران را جدی نگرفت و شاه را به‌حال خود رها کرد، درحالیکه اگر در این‌مدت قاطعیت بیشتری به‌کار گرفته می‌شد شاید مهار کردن بحران امکان‌پذیر بود. مخالفان سیاسی شاه در این‌مدت با امتیازات معقولی حاضر به همکاری با رژیم می‌شدند و میدان عمل مخالفان افراطی رژیم محدودتر می‌گردید. ولی آمریکا در این موقعیت مناسب فشاری برای کنار آمدن با مخالفان به شاه وارد نیاورد. در دسامبر سال ۱۹۷۸ که شاه خود آمادهٔ دادن امتیازاتی به مخالفان

سیاسی خود شده بود، مخالفان معتدل رژیم هم جلب نیروهای افراطی و مذهبی شده بودند و دیگر امکان سازشی وجود نداشت.

صریح‌ترین و بی‌پرواترین حملات به سیاست حکومت کارتر در ایران از سوی «کیسینجر» وزیر خارجهٔ پیشین آمریکا عنوان شده است. کیسینجر از سیاست حکومت‌های نیکسون و فورد در ایران که خود طراح آن بوده دفاع می کند و می گوید اگر آمریکا همین سیاست را در ایران دنبال می کرد انقلاب ایران پا نمی گرفت و منافع آمریکا در این منطقهٔ حساس جهان این‌چنین به خطر نمی‌افتاد. به عقیدهٔ کیسینجر انقلاب ایران در آغاز شورش کوچک و بی‌هدفی بود که مهار کردن آن با اتخاذ یک سیاست صحیح و عاقلانه امکان‌پذیر بنظر می‌رسید و آنچه این شورش را به انقلاب بدل کرد اهمال و ضعف حکومت کارتر و سیاست‌های ناپختهٔ واشنگتن بود که شاه را در مقابله با این بحران دچار تردید و تزلزل کرد.

کیسینجر در مصاحبه‌ای با مجلهٔ «اکونومیست» لندن که در شمارهٔ روز دهم فوریه ۱۹۷۹ این مجله چاپ شده گفت که «خودداری شاه از شدت عمل و مقابلهٔ جدی با مخالفان بیشتر از نگرانی و تردیدهای او و از مقاصد واقعی آمریکا سرچشمه می گرفت... وادار ساختن شاه به دادن آزادیهای سیاسی و ملایمت در برابر نیروهای مخالف در آن شرایط اشتباه بود، زیرا انقلابی را که در جریان است نمی‌توان با دادن امتیازات تازه و عقب‌نشینی در برابر مخالفان متوقف ساخت. چنین امتیازاتی می‌بایست پس از برقراری نظم و امنیت داده می‌شد. کیسینجر در همین مصاحبه که مقارن سقوط شاه منتشر شد گفت «ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، واقعیت اینست که شاه در مدت ۳۷ سال سلطنت خود نزدیکترین دوست و متحد آمریکا در خاورمیانه شناخته شده است. فشار آمریکا برای خروج او از ایران و مشارکت در تهیه مقدمات برکناری وی از مقام سلطنت که دیگر قابل انکار نیست انعکاس بسیار بدی در میان سایر سلاطین و زمامداران منطقه خواهد داشت و بی‌اعتمادی به دوستی و حمایت آمریکا به هنگام خطر آنها را به فکر یافتن دوستان و حامیان دیگری خواهد انداخت...»».

در همین مصاحبه کیسینجر دربارهٔ جنبه‌های بین‌المللی سقوط شاه هم اظهارنظر کرده و می گوید «بنظر من مجموعه‌ای از وقایع افغانستان و اتیوپی و یمن جنوبی که حاکی از پیشرفت سیاست شوروی و ضعف کلی سیاست آمریکاست در تضعیف روحیهٔ متحدین آمریکا در جهان، منجمله شاه بی‌تأثیر نبوده و سقوط شاه موجب افزایش این

عدم اعتماد نسبت به سیاست آمریکا در سراسر جهان خواهد شد.»

مسئولیت حکومت کارتر در سقوط شاه و پیامدهای آن از اوائل سال ۱۹[illegible] مرتباً از طرف مخالفان سیاسی کارتر، بویژه کسانیکه می‌خواستند در انتخابات [illegible] جمهوری سال بعد شرکت کنند عنوان می‌شد. «جرج بوش» که برای نامزدی [illegible] جمهوری از طرف حزب جمهوریخواه مبارزه می‌کرد پس از خروج [illegible] ۱۹۷۹ کارتر را متهم کرد که «فرش را از زیر پای شاه کشیده» و با بی‌تصمیمی [illegible] اعمال سیاست‌های ضدونقیض در ایران موجبات خروج شاه را از صحنه فراهم ساخته است.

در برابر حملات مخالفان کارتر به سیاست وی در ایران بعضی از مقامات رسمی و شخصیت‌های سیاسی آمریکا هم به دفاع از این سیاست برخاسته و انقلاب ایران را محصول اشتباهات گذشتهٔ شاه و حمایت بیجا و بیش از حد حکومت‌های پیشین آمریکا از وی می‌دانستند. جرج بال که در آخرین مراحل انقلاب مأمور بررسی اوضاع ایران و ارائهٔ پیشنهاداتی برای رویارویی با این بحران شده بود ضمن مقاله‌ای در پاسخ کیسینجر نوشت «استراتژی نیکسون ـ کیسینجر و انباشتن ایران از سلاحهای آمریکائی خود یکی از عوامل بروز بیماری خود بزرگ‌بینی شاه و عوارض و مفاسد ناشی از آن بود که ریشهٔ اصلی انقلاب ایران بشمار می‌آید.». بال در همین مقاله نوشت «اگر شاه مقاومت نکرد و سرانجام کشورش را ترک گفت، نه به خاطر سیاست آمریکا، بلکه بخاطر این بود که تمام ملت را در برابر خود می‌دید و ارتش او هم در برابر این قیام عمومی فلج و ناتوان شده بود... آمریکا چگونه می‌توانست پادشاهی را که از ملتش جدا مانده بود بر سر قدرت نگاهدارد؟ اگر این کار به آقای کیسینجر محول شده بود چه می‌کرد؟ ناوگان ششم آمریکا را برای حفظ شاه به خلیج فارس می‌فرستاد؟»

در هر دو تحلیل مخالفان و طرفداران سیاست کارتر در ایران، در عین‌حال که هر دو متضمن حقایقی هستند نقاط ضعفی هم وجود دارد. نظر کیسینجر دربارهٔ اینکه سیاست آمریکا و فشار بیموقع دربارهٔ اعطای آزادیهای سیاسی به مردم عامل اصلی بروز بحران ایران بوده صحیح بنظر نمی‌رسد، زیرا آمریکا شاه را تحت فشار آنچنانی قرار نداده بود و اگر شاه در مراحل اولیهٔ بحران برای سرکوبی مخالفان شدت عمل بیشتری بخرج می‌داد با مخالفت آمریکا روبرو نمی‌شد. نظر جرج بال دربارهٔ اینکه استراتژی نیکسون و کیسینجر و انباشتن ایران از سلاحهای آمریکائی ریشهٔ اصلی بحران ایران

بشمار می‌آید نیز واقع‌بینانه بنظر نمی‌رسد، زیرا اگر آمریکا این سلاح‌ها را در اختیار ایران نمی‌گذاشت، شاه با درآمد هنگفتی که از نفت بدست می‌آورد این سلاح‌ها را از کشورهای دیگری می‌خرید و آمریکا نه فقط بازار اسلحه بلکه نفوذ و امتیازات سیاسی خود را هم در ایران از دست می‌داد.

اما در برابر نظرات متضاد طرفداران و مخالفان سیاست حکومت کارتر در ایران، برداشت دیگری هم از چگونگی بحران ایران و سقوط شاه وجود دارد که بهیچوجه خوش‌آیند آمریکائیان نیست. بنظر شاه و طرفداران او وقایعی که به سقوط رژیم سلطنتی در ایران منجر شد یک توطئهٔ پیش‌ساخته از سوی کشورهای غربی بود. شاه در خاطرات و مصاحبه‌های خود کمپانیهای نفتی و سیا را از عوامل سقوط خود معرفی کرده و بعضی از اطرافیان آیت‌الله خمینی را در پاریس، از قبیل یزدی و قطب‌زاده از عوامل سیا خوانده است. طرفداران شاه علاوه بر آمریکا و سیا، انگلیس و انتلیجنس سرویس را هم به مشارکت در این توطئه متهم می‌کنند و یکی از مستندات آنها در این اتهام نقش مؤثر رادیوی بی.بی.سی در طول انقلاب در انعکاس نظریات مخالفان و تبلیغ بر ضد شاه است.

هوشنگ نهاوندی وزیر و رئیس دانشگاه در دوران حکومت شاه با صراحت و قاطعیت بیشتری به نقش آمریکا در سرنگونی شاه اشاره کرده و در سپتامبر سال ۱۹۷۹ ضمن مصاحبه‌ای در پاریس گفت کارتر ژنرال هایزر را به تهران فرستاد تا از یک کودتای نظامی برای حفظ رژیم سلطنتی جلوگیری بعمل آورد. به عقیدهٔ نهاوندی اگر آمریکا دخالت نمی‌کرد شاه از ایران خارج نمی‌شد و ارتش انقلاب را سرکوب می‌نمود. نهاوندی در همین مصاحبه مدعی شد آمریکائیها به این دلیل دست از حمایت شاه برداشتند که فکر می‌کردند حکومت اسلامی بهتر می‌تواند راه نفوذ کمونیسم را به منطقه سد کند.

این طرز تحلیل‌ها در مطبوعات ایران قبل از پیروزی نهائی انقلاب هم مشاهده می‌شود. بطور مثال مجلهٔ «خواندنیها» ضمن مقاله‌ای در شمارهٔ مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۷۸ خود نقش آمریکا را در بحران ایران از ابعاد مختلف مورد بررسی قرار داده و حتی تظاهرات ایرانیان را بر ضد شاه در جریان بازدید رسمی او از آمریکا در نوامبر سال ۱۹۷۷ ساخته و پرداختهٔ سیا می‌داند. بنا به ادعای نویسندهٔ این مقاله آمریکا از سیاست خارجی شاه در سالهای آخر سلطنتش ناراضی بود، سیا در توانائی او برای مبارزه با

کمونیستها شک داشت، و کمپانیهای نفتی آمریکا روش او را در اوپک به زیان خود می‌دانستند و مجموعهٔ این عوامل زمینه را برای اجرای طرح براندازی رژیم فراهم ساخت. در همین مقاله آمده است که آمریکا پس از کودتای کمونیستی افغانستان خواهان حکومتی در ایران بود که کمونیستها را سرکوب کند و بکلی با شوروی قطع رابطه نماید و این کار از شاه ساخته نبود.

این تحلیل‌های بدبینانه، بخصوص دربارهٔ نقش سیا با واقعیت تطبیق نمی‌کند. سیا حتی در تحلیل و پیش‌بینی صحیح سیر وقایع ایران هم عاجز مانده بود تا چه رسد به اینکه توطئه‌ای را برای سرنگونی شاه سازمان بدهد. آمریکائیها سودی در سرنگونی شاه برای خود نمی‌جستند و اگر تلاش مجدانه‌ای هم برای حفظ او نکردند تا وقتیکه امیدی به بقای رژیم سلطنتی در ایران وجود داشت گامی بر ضد این رژیم برنداشتند. حتی پس از آنکه امیدی به حفظ شاه باقی نمانده بود آمریکا مخالفان معتدل شاه را بر آیت‌الله خمینی و اطرافیان او ترجیح داد و تا سر حد امکان برای جلوگیری از سقوط حکومت بختیار تلاش کرد. اگر جز این بود و آمریکا واقعاً نقش دیگری در پشت پرده بازی می‌کرد چنان ضرباتی بر منافع و حیثیت آمریکا در مراحل بعد از پیروزی انقلاب وارد نمی‌شد.

انقلاب ایران معلول و محصول علل و عوامل متعددی بود که در این بخش به اختصار به آنها اشاره خواهیم کرد، ولی پیش از برشمردن این عوامل بهتر است موضوعی را که بیش از هر چیز دیگری موجبات بدبینی ایرانیان را نسبت به آمریکا و رژیم شاه فراهم آورده بیشتر بشکافیم و آن موضوع معاملات اسلحه بین ایران و آمریکا در دوران سلطنت شاه است.

یک محقق ایرانی بنام شهرام چوبین ضمن مقاله‌ای که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ایران در مجلهٔ «فارین پالیسی» (سیاست خارجی) آمریکا چاپ شد علل بدبینی ایرانیان را دربارهٔ معاملهٔ اسلحه با آمریکا تشریح کرده و می‌نویسد «کمتر ایرانی به ضرورت اختصاص یک بودجهٔ عظیم ده میلیارد دلاری برای امور نظامی و خرید اسلحه اعتقاد داشت و کمتر کسی می‌توانست بپذیرد که فی‌المثل جنگ شاخ آفریقا و توسعهٔ نفوذ شوروی در این منطقه تهدیدی برای ایران بشمار می‌آید. برای اکثریت مردم ایران پرداخت کمک و وام‌های کلان به کشورهای خارجی در شرایطی که روستاهای ایران از حداقل نیاز خود محروم مانده و نابود می‌شدند قابل درک نبود...». بسیاری از ایرانیان بر

این باور بودند که درآمد هنگفت نفت به جای اینکه صرف عمران و آبادی و رفع نیازهای ضروری مردم بشود برای تأمین منافع آمریکائیان بکار گرفته می‌شود و صرف خرید کالاهای صادراتی آمریکا یا سلاحهای «بی‌ارزش» می‌گردد. این موضوع را یکی از نمایندگان مجلس ایران هم در بحبوحهٔ انقلاب مطرح کرد و طی نطقی در مجلس گفت «آمریکائیها با تبلیغات گمراه‌کننده دربارهٔ تهدید ایران از سوی کشورهای همسایه سلاح‌های کهنه و اسقاط خود را به قیمت‌های گران به ما می‌فروشند و ثروت این مملکت را به یغما می‌برند...».

با قبول این واقعیت که اختصاص ۲۵ درصد از بودجهٔ کشور به امور دفاعی (که ۵ درصد هزینه‌های دیگر بودجه را نیز که به نحوی مربوط به امور نظامی می‌شد باید به آن افزود) بیش از حد ضرورت بوده و کارخانجات اسلحه‌سازی آمریکا و عوامل وابسته به آنها از معاملهٔ اسلحه با ایران سودهای کلانی می‌بردند این اتهام قابل قبول نیست که شاه تحت فشار آمریکا یا برای جلب رضایت آمریکائیها از این کشور اسلحه خریداری می‌کرده است. دولتهای آمریکا قبل از توافق سال ۱۹۷۲ که دست شاه را در خرید اسلحه از آمریکا بازگذاشت محدودیتهائی دربارهٔ فروش اسلحه به ایران بوجود آورده بودند و سیاست نیکسون ـ کیسینجر در رفع این محدودیت‌ها نیز با انتقادات و مخالفت‌های شدیدی در کنگرهٔ آمریکا مواجه گردید.

این استدلال هم که ایران می‌توانست درآمدهای نفتی خود را یکسره در کارهای عمرانی و رفع نیازهای ضروری مردم بکار بگیرد و بعبارت دیگر دلارهائی را که صرف خرید اسلحه می‌شد در داخل ایران خرج کند از نظر اقتصادی قابل بحث است. ایران حتی توانائی جذب بخشی از درآمد نفت را که برای امور عمرانی و تأمین نیازهای مصرفی مردم بکار گرفته شد نداشت و تورم حاصله از سرازیر شدن دلارهای نفتی به بازار ایران و سرعت سیر برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور خود از عوامل ایجاد نارضائی و بروز بحر[illegible]د که به انقلاب ایران انجامید. ایران نیروی کار ماهر برای اجرای برنامه‌های بزر[illegible] و صنعتی را نداشت و تراکم کشتی‌ها در بنادر ایران که ماهها در انتظار تخلیه محمولات [illegible] توقف [illegible] دند نمونه‌ای از مشکلات ایران در خرج درآمدهای نفتی برای [illegible] سرمایه‌ای بود.

باوجود این منکر [illegible] که حجم خرید اسلحه از آمریکا و اصرار شاه برای تبدیل ایران به بزر[illegible] منطقه یکی از [illegible] مهم بدبینی

مردم ایران نسبت به سیاست‌های او و حتی سوءظن و نگرانی در بین همسایگان ایران بوده است. سرازیر شدن سیل سلاح‌های آمریکائی به ایران، که متقابلاً سرازیر شدن سیل دلارهای نفتی ایران را به سوی آمریکا بدنبال داشت شاه را در نظر ایرانیان بی‌اعتبار ساخت و آمریکائیها هم به غلط یا صحیح متهم شدند که شاه را در اختیار خود گرفته و به دست او درآمد حاصله از نفت را به جیب خود می‌ریزند.

بدگمانی مردم ایران دربارهٔ چگونگی روابط شاه و آمریکا را می‌توان یکی از عوامل نارضائی و طغیان مردم بشمار آورد. انقلاب ایران ریشه‌های عمیق و علل و عوامل متعددی داشت که بدون توجه به مجموعهٔ آنها نمی‌توان دربارهٔ این انقلاب بدرستی قضاوت کرد. هیچیک از این عوامل به تنهائی نمی‌توانست چنان حرکت گسترده‌ای را در ایران بوجود آورد، بلکه جمع آنها در شرایط مناسب زمانی چنان طوفانی را براه انداخت. این عوامل به اختصار از این قرارند:

▪ در طول تاریخ ایران مذهب همیشه نقشی اساسی داشته و اگر در کنار قدرت حاکم و حامی آن نبوده در طرف مقابل و معارض حکومت بوده است. در دوران قبل از اسلام دین زرتشتی دین رسمی کشور بشمار می‌رفت و موبدان زرتشتی در حکومت از مقام و موقعیت مهمی برخوردار بودند. حرکت‌های انقلابی در این دوران از ارتداد و قیام بر ضد رهبران مذهبی سرچشمه می‌گرفت و روحانیون زرتشتی عامل اصلی سرکوب این نهضت‌ها بودند. اسلام هم فاصلهٔ بین دین و سیاست را از میان برداشت و احکام اسلام و قرآن را که به وسیلهٔ روحانیون تعبیر و تفسیر می‌شد بر جامعه حاکم کرد. در ایران نفوذ و گسترش مذهب شیعه که معتقد به حکومت و ولایت خاندان پیغمبر اسلام بود ارتباط نزدیکی بین حکومت و مذهب بوجود آورد که در دوران سلطنت صفویه بیش از پیش استحکام یافت. جدائی دین از سیاست در دنیای مسیحیت و بسیاری از کشورهای اسلامی که پیرو مذهب سنی بودند موجب شد که در ایران نیز گروهی از تحصیل‌کرده‌های غرب و تکنوکرات‌ها برای جدائی حکومت از مذهب بکوشند، ولی نفوذ این عده محدود به پایتخت و شهرهای بزرگ بود و اکثریت مردم همچنان در امور زندگی خود از دستورات رهبران مذهبی پیروی می‌کردند. نقشی که روحانیون ایران در مبارزات ملی و ضد امپریالیستی ایفا کردند موقعیت آنها را در حکومت تقویت کرد و تلاشی که برای تضعیف این موقعیت به‌عمل آمد آنها را به مبارزه و معارضه با حکومت وادار ساخت. در این مبارزه آنها بیشتر به غرب گرائی و مدرنیسم حمله می‌کردند و

قدرتهای خارجی را متهم می‌نمودند که با تحمیل ارزش‌های غیر اخلاقی خود به جامعهٔ ایرانی قصد ریشه کن ساختن اعتقادات مذهبی مردم را دارند. قشر وسیعی از مردم ایران که پای‌بند معتقدات مذهبی خود بودند تحت‌تأثیر این موعظه‌ها به حکومت و حامیان خارجی آنها بدبین شدند.

* مردم ایران از دوران سلطنت قاجاریه در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم سلاطین خود را نوکر و دست‌نشاندهٔ خارجی می‌دانستند. وابستگی سلاطین قاجار به سیاست روس یا انگلیس امری بدیهی بود و روحانیون ایرانی در تحریک احساسات عمومی بر ضد این وابستگی و مداخلات بیگانگان در امور کشور نقشی اساسی داشتند. ماجرای تحریم تنباکو در سال ۱۸۹۰ که بعنوان اعتراض به دادن انحصار آن به انگلیسیها صورت گرفت نمونه‌ای از این مبارزات بود. در انقلاب مشروطه ایران در سال ۱۹۰۶ نیز رهبران روحانی نقش مهمی ایفا کردند و با گنجاندن ماده‌ای در قانون اساسی ایران که به موجب آن یک هیئت پنج نفری از روحانیون می‌بایست بر وضع قوانین و مطابقت آن با اصول و موازین اسلامی نظارت کنند نقش خود را در حکومت تثبیت نمودند. ولی این ماده اجرا نشد که خود یکی از دلائل نارضائی روحانیون و از جمله مسائلی بود که در آغاز انقلاب مطرح گردید.

* رضاخان مؤسس سلسلهٔ پهلوی که به دوران آشفتگی و هرج و مرج اواخر سلطنت قاجاریه پایان داد ضمن استقرار قدرت حکومت مرکزی آزادی‌هائی را که به موجب قانون اساسی مشروطه به مردم ایران داده شده بود از آنها گرفت و برای تثبیت قدرت و حکومت خود روحانیت و طبقهٔ روشنفکر و اقلیت‌های قومی را تحت فشار قرار داد. مبارزهٔ او با روحانیت و معتقدات مذهبی مردم با اقدامات خشونت‌آمیزی از قبیل برداشتن اجباری حجاب زنان همراه بود که واکنش آن پس از برکناری رضاشاه از سلطنت متوجه پسرش محمدرضاشاه شد.

* حوادث ماه اوت سال ۱۹۵۳ (مرداد ۱۳۳۲) و سرنگونی حکومت مصدق به کمک آمریکائیها با اینکه ظاهراً موقعیت شاه را تثبیت کرد و به قدرت مطلقهٔ او انجامید به اعتبار و حیثیت شاه در سطح بالای جامعهٔ ایرانی لطمهٔ شدیدی وارد ساخت. مردم ایران خیلی زود ناکامی‌های حکومت مصدق و ناتوانی او را در حل مسائل و مشکلات کشور از یاد بردند و علیرغم بهبود نسبی اوضاع اقتصادی کشور، از شیوهٔ حکومت شاه و وابستگی روزافزون او به آمریکا خشمگین و ناراضی شدند.

• شاه با تخفیف نقش مجلس و دولت در سلسله‌مراتب قدرت و حکومت همهٔ قدرتها را در دست خود متمرکز ساخت. عدم مشارکت مردم در کار حکومت و عدم کنترل و مراقبت موثر قوهٔ مقننه در کار قوهٔ مجریه علاوه بر مفاسدی که ببار آورد بر سوءظن و عدم اعتماد عمومی به کارهای حکومت افزود و مهمتر از آن حائلی را که میان شاه و مردم وجود داشت از میان برداشت و همهٔ انتقادات و نارضائی از کمبودها و نابسامانی‌ها متوجه شخص شاه گردید.

«انقلاب سفید» شاه که هدف آن جلب رضایت مردم بود، خود موجب ایجاد نارضائی‌ها و مخالفت‌های بیشتری در میان طبقات مختلف مردم شد. صاحبان املاک و اراضی که درنتیجهٔ اجرای قانون اصلاحات ارضی متضرر شده بودند به صف مخالفان پیوستند و جناح مخالف شاه در میان روحانیون با این قانون و حقوق و آزادی‌های تازه‌ای که به زنان داده شده بود تقویت گردید.

• بااینکه بازاریان و صاحبان مشاغل و طبقات متوسط شهری در مجموع از سیستم اقتصادی کشور بهره‌مند می‌شدند از نظر سیاسی به دلائل پیش گفته ناراضی بودند. بااینکه فساد در جامعهٔ ایرانی پدیدهٔ تازه‌ای نبود، حجم و ابعاد رو به‌افزایش آن از دههٔ ۱۹۶۰ ببعد آثار اجتماعی گسترده‌ای بوجود آورد. افزایش واردات اعم از اسلحه یا کالاهای صنعتی و مصرفی و فعالیتهای عمرانی و ساختمانی کسانی را که دست‌اندرکار این فعالیت‌ها بودند و غالباً ارتباطاتی با دربار و مقامات موثر مملکتی و آمریکائیها داشتند به ثروت‌های کلانی رسانید و طبقهٔ مشخصی از ثروتمندان تازه به‌دوران رسیده و نوکیسه‌ها در میان مردم ایران پدیدار شد. تسلط ثروتمندان نوکیسه و وابسته به بازار که با انحصار واردات کالاهای سودآور و ایجاد فروشگاههای بزرگ زنجیره‌ای همراه بود شصت‌هزار بازاری تهرانی و همکاران شهرستانی آنها را به جمع مخالفان و ناراضیان افزود. بازاریان گاه با تهدیدهائی از قبیل کشیدن یک بزرگراه از وسط بازار که موجب تخریب قسمت بزرگی از بازار تهران می‌شد مواجه می‌گردیدند که خود موجب واکنش‌های مخالفت آمیزی می‌شد.

• سازمان امنیت شاه (ساواک) با فشار بیرویه و بازداشت‌های غیر ضروری کسانیکه درواقع خطر زیادی برای رژیم نداشتند خود بر موج نارضائی در طبقات مختلف مردم می‌افزود. کسانیکه تحت تعقیب ساواک قرار گرفته و توقیف و زندانی می‌شدند بیشتر از روشنفکران و افراد طبقهٔ متوسط بودند که مخالفتشان با حکومت

سطحی و قابل گذشت بود. ولی این عده پس از دستگیری و زندان به مخالفان سرسخت رژیم تبدیل می‌شدند و بستگان هر یک از آنها نیز به صف ناراضیان و مخالفان می‌پیوستند.

* شاه با میدان دادن به خارجی‌ها بخصوص آمریکائیان در اقتصاد و زندگی روزمرهٔ ایرانیان، احساسات ضد بیگانه را که در ایران ریشه عمیقی دارد علیه خود برانگیخت. آزادی عمل یهودیان و بهائی‌ها در ایران هم به رابطهٔ شاه با آمریکائیها نسبت داده می‌شد و مخالفان سیاسی و مذهبی شاه این فکر را تقویت می‌کردند که یهودیها و بهائی‌ها به علت نفوذ این دو فرقه در آمریکا از امتیازات خاصی برخوردار شده و مشاغل مهمی را اشغال کرده‌اند.

محور اصلی تبلیغات بر ضد شاه این بود که او حفظ منافع آمریکا را بر منافع کشور خود مقدم می‌داند و سرمایهٔ مملکت را برای خرید و انبار کردن سلاح‌های بی‌ارزش و بی‌مصرف آمریکائی بر باد می‌دهد. مستشاران و کارشناسان آمریکائی و کارکنان آمریکائی شرکت‌های ایرانی که تعدادشان روزبروز افزایش می‌یافت از زندگی مرفه و مزایای خاصی برخوردار بودند که رشک و حسد بسیاری از ایرانیان را برمی‌انگیخت. برخلاف کشورهای نفت‌خیز دیگر منطقه مانند عربستان سعودی و کویت که به علت بالا بودن درآمد سرانه تفاوت زیادی بین سطح زندگی و حقوق و مزایای کارکنان محلی و آمریکائی وجود نداشت در ایران تفاوت فاحشی بین سطح زندگی و حقوق و مزایای آمریکائیان با همکاران ایرانی آنها به‌چشم می‌خورد، و باز برخلاف کشورهای نامبرده که مدیران دستگاهها همیشه از مقامات محلی انتخاب می‌شدند در ایران مدیران آمریکائی بر کارمندان ایرانی فرمان می‌راندند و یا در موقعیتی قرار داشتند که بنظر می‌رسید مدیران ایرانی از دستورات آنها تبعیت می‌کنند. موج احساسات ضدآمریکائی در ایران در جریان انقلاب و پس از آن با چنین زمینه و سوابقی به غلیان آمد.

* در تفسیرها و اظهارنظرهائی که دربارهٔ انقلاب ایران منتشر شده، سرازیر شدن ناگهانی دلارهای نفتی به خزانهٔ ایران و سرعت حرکت به طرف «مدرنیزاسیون» و ریخت و پاش‌هائی که درکنار آن صورت گرفت یکی از عوامل اصلی بروز بحران تلقی شده است. این نظر در اصل صحیح است، ولی دو اشتباه در تفسیر و بحث پیرامون آن بچشم می‌خورد. نخست اینکه گفته می‌شود سطح زندگی متوسط همهٔ مردم ایران درنتیجهٔ

افزایش درآمدهای نفتی بالا رفته بود، و دیگر اینکه اختلاف و تضاد اصلی که موجب برخورد نیروها و دگرگونی اوضاع ایران شد از تصادم سیاست مدرنیزاسیون شاه و نیروهای ارتجاعی ناشی گردید.

واقعیت امر اینست که افزایش درآمد نفت سطح زندگی همهٔ مردم ایران را بالا نبرد و سهم طبقات پائین جامعهٔ ایرانی از درآمد ملی رو به کاهش نهاد. یک گزارش رسمی از طرف وزارت امور خارجهٔ آمریکا که در سال ۱۹۷۹ منتشر شد حاکیست که بیست درصد جمعیت ایران که قشر بالای جامعه را تشکیل می‌دهند در سال ۱۹۷۲ در حدود ۵۷/۵ درصد درآمد ملی را به خود اختصاص داده بودند، که سهم آنها از درآمد کشور در سال ۱۹۷۵ به ۶۳/۵ درصد افزایش یافت. در همین فاصلهٔ زمانی سهم چهل درصد مردم که قشر میانی جامعه را تشکیل می‌دادند از ۳۱ درصد به ۲۵/۵ درصد و سهم چهل درصد سطح پائین جامعه از ۱۱/۵ درصد به ۱۱ درصد کاهش یافت.

سیاست مدرنیزاسیون شاه هم نه فقط با مخالفت عناصر مذهبی مواجه گردید، بلکه بدبینی قشر وسیعی از مردم، حتی شهرنشینان و طبقهٔ متوسط را نیز برانگیخت. از نظر آنها سیاست مدرنیزه کردن کشور به‌صورتی که ارائه می‌شد مترادف با فساد و تزریق فرهنگ غربی، بهم ریختن نظامات و قواعد اجتماعی، ائتلاف پول و سرمایه و وابستگی بیشتر به بیگانگان بود. این سیاست نه فقط با فرهنگ و رسوم جامعهٔ ایرانی مغایرت داشت از نظر اقتصادی هم به ایران لطمه می‌زد. بطور مثال واردات انواع کالاهائی که مشابه آن در داخل تولید می‌شد تولیدات داخلی را به خطر انداخت. دولت حتی واردات بسیاری از مواد غذائی را باصرفه‌تر از سرمایه‌گذاری برای تولید آن در داخل تشخیص داد و به‌عواقب این کار نیاندیشید. یکی از نکات جالب و گفتنی وفور انواع مواد پلاستیک و محصولات پتروشیمی در بازار ایران بود. وفور و ارزانی این محصولات که ژاپنی‌ها با مواد نفتی خریداری از خود ایران می‌ساختند بعضی از محصولات سنتی ایران را از میان برد و به صنایع چرمی کشور هم که رشته‌های مختلفی را دربرمی‌گرفت لطمه زد.

* در عرضه و معرفی فرهنگ و تمدن غربی به مردم ایران بدترین و مبتذل‌ترین جنبه‌های این فرهنگ انتخاب شد که ضربه حاصله از آن برای جامعهٔ مذهبی و سنت‌گرای ایرانی قابل تحمل نبود. این کج‌سلیقگی تازگی هم نداشت و یک میلیونر آمریکائی بنام دکتر «هوفمن» که در سال ۱۹۳۲ به ایران سفر کرده بود در آن زمان

نوشت که مردم ایران دربارهٔ زندگی مردم آمریکا با فیلمهای کابوی و گانگستری و صحنه‌های دختران معتاد و دائم‌الخمر و هفت‌تیر کشی در اماکن عمومی قضاوت می‌کنند. مبنای قضاوت نسل بعدی مردم ایران دربارهٔ آمریکائیها هم فیلمهای تلویزیونی «بارتا» و «کانون» و «آیرون‌ساید» و «مرد شش میلیون دلاری» با فیلمهای سینمائی سکسی بود که تماشای آن در خود آمریکا هم برای همه آزاد نیست. فیلمهای آمریکائی که بیشتر از انواع مبتذل آن بودند بیش از سی درصد برنامه‌های تلویزیونی و پرده‌های سینماها را اشغال کرده بود و آیت‌الله خمینی با اشاره به همین فیلمها سینما و تلویزیون را عامل اشاعهٔ فساد و فحشاء در ایران معرفی می‌نمود.

* توسعهٔ شهرنشینی و عدم توجه به روستاها عامل مهم دیگری در فرو ریختن زیربنای جامعهٔ ایرانی بود. میلیونها روستائی ایرانی تا قبل از این دگرگونی شاه را مظهر یک قدرت مافوق انسانی می‌دانستند و جامعهٔ دهقانی ایران در طول تاریخ پایه اصلی قدرت پادشاهان ایران بشمار می‌آمد. اگر برنامهٔ اصلاحات ارضی در جهت تأمین نیازمندیهای روستائیان پیش می‌رفت و همراه با آن به عمران و آبادی روستاها توجه بیشتری می‌شد این پایگاه قدرت همچنان محفوظ می‌ماند، ولی روستاهای ایران پس از مراحل اولیهٔ اصلاحات ارضی به فراموشی سپرده شدند و با اجرای طرح‌های صنعتی و گسترش فعالیت‌های ساختمانی در شهرها سیل روستائیان به سوی شهرها روان شد. هم روستائیان مهاجر که با دیدن زرق و برق مزایای زندگی شهری بیشتر به محرومیت خود پی برده بودند و هم روستائیان محرومی که در ده ماندند به جمع ناراضیان پیوستند و با اعتقادات مذهبی که در روستائیان بیش از شهرنشینان ریشه داشت زودتر از همه تحت‌تأثیر تبلیغات و موعظه‌های مخالفان مذهبی رژیم قرار گرفتند. بسیاری از روستائیان از مظاهر پیشرفت و تمدن جدید فقط یک رادیوی ترانزیستوری در اختیار داشتند که خود وسیلهٔ ارتباط آنها با دنیای خارج و تأثیرپذیری از تبلیغات مخالفان گردید. صدای رادیوی بی.بی.سی لندن تقریباً در سراسر ایران شنیده می‌شد و روستائیان به وسیلهٔ همین رادیو می‌توانستند از سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها و دستورالعمل‌های آیت‌الله خمینی و خبرهای مربوط به جریان انقلاب آگاه شوند. ملاها که در سطح کشور از بزرگترین شهرها تا کوچکترین روستاها پراکنده بودند این مطالب را برای روستائیان تعبیر و تفسیر می‌کردند و آنان هرچه را که از قول آیت‌الله خمینی نقل می‌شد وحی منزل می‌دانستند.

عواملی که ذکر شد زمینه‌های اصلی انقلاب ایران و مادهٔ منفجرهٔ آن را تشکیل

می‌دادند، اما جرقه‌هائی که به آتشی بدل شد و این ماده را منفجر ساخت از این قرار بود:

• کاهش درآمدهای پیش‌بینی شده از نفت که از سال ۱۹۷۷ آثار خود را نمایان ساخت موجب متوقف شدن بعضی از طرح‌های عمرانی و صنعتی و بیکار شدن کارکنان این طرح‌ها در آغاز موج تورم و گرانی شد. تا سال ۱۹۷۶ درآمدهای سرشار نفتی ایران سوءمدیریت و عدم لیاقت مأموران اجرائی و فساد و حیف و میل را می‌پوشاند ولی از سال ۱۹۷۷ به علت محدودیت درآمد نفت این کمبودها خود را نمایان ساخت. متوقف شدن رشد صنایع ساختمانی در زندگی قشر وسیعی از مردم اثر گذاشت و بیشتر روستائیان مهاجر که در این رشته کار می‌کردند ناگهان با بیکاری و کاهش دستمزدها مواجه شدند. طبقهٔ تحصیل کرده و دانشجویان فارغ‌التحصیل دانشگاهها هم در یافتن شغل مناسبی برای تأمین مخارج زندگی خود دچار اشکال شدند و از آنجائیکه تعداد کثیری از خارجی‌ها در بخش دولتی و خصوصی ایران مشغول کار بودند، آنها را رقیب خود پنداشتند. دولت برای جبران کمبود درآمدهای خود به صرفه‌جوئی در مخارج پرداخت و عدهٔ بیشتری را از خود ناراضی کرد.

یکی از بزرگترین اشتباهات در کاهش هزینه‌ها، تقلیل بودجه هشتاد میلیون دلاری کمک به امور مذهبی به سی میلیون دلار بود که درنتیجهٔ آن عدهٔ کثیری از روحانیون ناراضی شده به جمع مخالفان پیوستند. قسمتی از این کسر درآمد را بازاریان که به دلیل پیش گفته مخالف دولت بودند تأمین کردند و زمینهٔ وحدت دو قشر روحانی و بازاری در مبارزه با رژیم از همین جا فراهم شد.

• بالا رفتن سطح زندگی مردم و افزایش سریع تعداد تحصیل کرده‌ها و فارغ‌التحصیلان دانشگاهها در سالهای آخر سلطنت شاه، خود یکی از عوامل تضعیف رژیم بود. بالا رفتن درآمدها و افزایش قدرت خرید مردم کمبودها را بیشتر نمایان ساخت و توقعات و خواستهای طبقهٔ تحصیل کرده با آنچه به آنها داده می‌شد مطابقت نداشت. درواقع این خود شاه بود که دشمنان رژیم را در دامن خود پرورش داد. دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهها که تعداد آنان بسرعت افزایش می‌یافت با آگاهی بیشتر از آنچه در پیرامونشان می‌گذشت خواهان نقش و سهم بیشتری در حکومت بودند، که رژیم حاضر به پذیرفتن آن نبود.

• بیماری شاه یکی از مهمترین عوامل فلج و ناتوانی رژیم در مقابله با بحران سال ۱۹۷۸ بود. وقتیکه شاه قدرت تصمیم‌گیری خود را از دست داد سیستمی که بتواند

بدون او کشور را اداره کند وجود نداشت. این عیب مشترک همهٔ حکومت‌های فردی است که دوام آن بسته به سلامت و بقای یک فرد می‌باشد.

• سلسله مراتب فرماندهی در ارتش ایران که به شخص شاه ختم می‌شد و زیربنای این ارتش که به سربازان وظیفه متکی بود عامل مهم دیگری در سقوط رژیم بشمار می‌آید. فرماندهان نیروها در ایران مستقیماً از خود شاه فرمان می‌بردند و بدون شاه قدرت تصمیم‌گیری نداشتند، بعلاوه شاه برای حفظ قدرت خود و جلوگیری از هرگونه حرکت نظامی که خارج از کنترل او باشد اختلافات و رقابت‌هائی بین ژنرال‌های خود بوجود آورده بود که هم‌آهنگی و وحدت عمل آنها را دشوار می‌ساخت. این اختلاف و عدم اعتماد بین فرماندهان نظامی در جریان انقلاب و پس از خروج شاه از ایران از هم‌آهنگی و اشتراک مساعی آنها برای رویاروئی با انقلاب جلوگیری کرد و بالاخره به از هم پاشیدگی نیروهای مسلح انجامید.

• شاه براساس تجارب خود طی دو دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سیاست صبر و انتظار در پیش گرفت و درصدد ایجاد تفرقه بین نیروهای مخالف و استفاده از عناصر معتدل علیه مخالفان افراطی خود برآمد. این استراتژی در دوران انقلاب کارساز نبود، بعلاوه شاه در موقع خود از دادن امتیازاتی که نیروهای میانه‌رو را راضی کند خودداری می‌کرد و به قول یکی از رهبران جبهه ملی «همیشه دیر و کم می‌داد».

• تردید و کندی آمریکا در موضع‌گیری در برابر انقلاب ایران در فاصلهٔ ژانویه تا دسامبر ۱۹۷۸ (دی ۵۶ تا آذر ۵۷) در سقوط شاه مؤثر واقع شد. درواقع واشنگتن هنگامی به اهمیت خطر پی برد و دست به‌کار شد که دیگر امیدی به نجات رژیم باقی نمانده بود. البته با شکاف‌هائی که در زیربنای رژیم بوجود آمده بود نمی‌توان گفت که حفظ این رژیم حتی در صورت مداخله بموقع آمریکا و پشتیبانی جدی‌تر از شاه نیز امکان‌پذیر می‌بود. مداخلهٔ بموقع آمریکا احتمالاً به استقرار یک رژیم نظامی یا جانشینی شاه به وسیلهٔ پسرش با اختیارات محدود یک پادشاه مشروطه می‌انجامید، ولی احتمالات خطرناک دیگری از قبیل جنگ داخلی و مداخلهٔ شوروی هم در میان بود.

• باوجود همهٔ عوامل پیش گفته، اگر رهبری انقلاب ایران به دست آیت‌الله خمینی نمی‌افتاد، این انقلاب نتایجی به مراتب معتدل‌تر از آنچه امروز شاهد آن هستیم ببار می‌آورد. تاریخ نشان داده است که هر قدر زمینه برای انقلاب در کشوری فراهم بوده بدون ظهور یک رهبر سرسخت و مصمم انقلابی حرکتی در جهت دگرگونی به‌ثمر

نرسیده است. اگر سرسختی و انعطاف‌ناپذیری آیت‌الله خمینی نبود انقلاب ایران به احتمال زیاد به سقوط شاه یا رژیم سلطنتی ایران نمی‌انجامید و یک رژیم سلطنت مشروطه جانشین حکومت فردی شاه می‌گردید.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	Convocation		

256

۹

آخرین مصاحبهٔ شاه

و حملات بی‌پردهٔ او به سیاست انگلیس و آمریکا

شاه پس از فرار از پاناما در آغاز سال ۱۳۵۹ و اقامت در قاهره تا مدتی از هرگونه تماس و مصاحبه با خبرنگاران خارجی خودداری می‌کرد، تااینکه کمی قبل از مرگش در اوائل مرداد ماه همانسال تقاضای ملاقات و مصاحبهٔ خانم «کاترین گراهام» Katharine Graham مدیر مؤسسهٔ معروف مطبوعاتی واشنگتن‌پست آمریکا را با اشتیاق پذیرفت تا بتواند از فرصت مصاحبه با این شخصیت مهم مطبوعاتی آمریکا برای خالی کردن عقده‌های دلش استفاده کند. این مصاحبه که درواقع آخرین مصاحبهٔ مهم شاه قبل از مرگش بشمار می‌آید از این نظر قابل توجه است، که شاه ظاهراً به علت قطع امید از آمریکا مطالب تازه‌ای را بدون ملاحظه از واکنش احتمالی رهبران آمریکا بر زبان می‌آورد. شاه در این مصاحبه برای اولین‌بار از تظاهر به دلرحمی و ناراحتی از اعمال خشونت دست برداشته و علناً از اینکه در جریان انقلاب ایران دست به کشتار و خونریزی‌های بیشتری نزده است اظهار تأسف می‌نماید!

متن این مصاحبه را از شمارهٔ مورخ ۲۸ مه ۱۹۸۰ روزنامهٔ «انترنشنال هرالد تریبون» ترجمه و به نظر خوانندگان می‌رسانیم. نویسندهٔ گزارش این مصاحبه «جیم هاگلند» Jim Hogland خبرنگار واشنگتن‌پست است.

شاه مخلوع ایران از اینکه در آخرین روزهای سلطنت خود یک «سیاست تسلیم» در برابر مخالفانش در پیش گرفت متأسف است و می‌گوید اگر مثل امروز فکر

می‌کرد در به‌کار بردن نیروی نظامی برای سرکوبی نیروهای مخالف تردیدی به خود راه نمی‌داد.

شاه می‌گوید علت شکست و ناکامی او که به تبعید و آوارگیش انجامید علاوه بر اشتباه محاسبهٔ خود وی، سیاست آمریکا و انگلیس و تناقضاتی بود که در رفتار و کردار آنها به‌چشم می‌خورد. او ضمن تجدید خاطرهٔ روزهای تلخ پایان سلطنت خود می‌گوید «درحالیکه کاخ سفید پشتیبانی جدی خود را از من تأکید می‌کرد و مشاوران نزدیک رئیس‌جمهوری مرا ترغیب به شدت عمل در برابر مخالفان می‌کردند سفیر آمریکا در پاسخ سئوال من که تأیید رسمی این مطالب را می‌خواستم می‌گفت دستوری در این زمینه به من نرسیده است».

محمدرضا پهلوی در طولانی‌ترین مصاحبه‌ای که پس از خروج از ایران با یک روزنامه‌نگار خارجی به‌عمل آورد به تلخی از سیاست نرمش و سازش خود در برابر مخالفانش اظهار پشیمانی می‌کرد و می‌گفت «امروز خیلی‌ها به من می‌گویند که اگر من در آنروزها دست دولت و نظامیان را برای اعمال قدرت و سرکوبی مخالفان باز می‌گذاشتم خونریزی صدبار کمتر از آن بود که بر اثر سیاست نرمش و سازش و تسلیم قدرت به نیروهای مخالف پیش آمد».

وقت دیدار ما با شاه بعدازظهر روز جمعه در کاخ قبه که سادات در اختیار شاه و خانواده‌اش گذاشته بود تعیین شده بود. شاه که پس از آخرین عمل جراحی خود خیلی لاغر و پژمرده بنظر می‌رسید، لباس خوش‌دوختی بر تن داشت، ولی بر اثر لاغری زیاد خیلی گشاد و بیقواره بنظر می‌آمد. عینکی هم که به چشم زده بود مرتباً پائین می‌افتاد و نسبت به صورت استخوانی و لاغرش خیلی بزرگ بود. باوجود این می‌گفت که نسبت به هفته‌های گذشته حالش بهتر شده و چند کیلو وزن اضافه کرده است.

شاه قریب دو ساعت با حوصله به سئوالات خانم کاترین گراهام مدیر مؤسسهٔ واشنگتن‌پست و من که همراه مدیر مؤسسه در این مصاحبه شرکت کرده بودم پاسخ گفت. او سعی می‌کرد خیلی شمرده و محکم صحبت کند و علائمی از ضعف و بیماری خود بروز ندهد، ولی نفس‌های بلندی که بین هر جمله می‌کشید نشان می‌داد که آثار نقاهت دو عمل جراحی هنوز برطرف نشده و وضع مزاجی سالمی ندارد. چهرهٔ شاه در تمام مدتی که گفتگوی ما بطول انجامید بشدت غمگین و افسرده بود و احساس غربت و ناراحتی خود را پنهان نمی‌کرد. ضمن صحبت بخصوص هنگامیکه از آرزوهای دور و

دراز و برنامه‌های بلندپروازانه‌ای که برای کشورش داشت سخن می‌گفت مرتباً آه می‌کشید و بر اشتباهات گذشته افسوس می‌خورد. گفتگوی ما تا غروب و آغاز تاریکی هوا ادامه داشت و شاه که تازه سر درددلش باز شده بود بی‌وقفه صحبت می‌کرد که تلفنی از راه دور به گفتگوی ما خاتمه داد و شاه که می‌بایست برای پاسخ دادن به تلفن به داخل کاخ برود با ما خداحافظی کرد. هنگامیکه ما از محوطهٔ کاخ خارج می‌شدیم همسر شاه و دختر کوچکش در خیابانهای اطراف کاخ دوچرخه‌سواری می‌کردند.

• • •

شاه مخلوع ایران در این مصاحبهٔ طولانی برداشت‌ها و عقاید خود را دربارهٔ وقایعی که به سقوط او منتهی شد بطور مشروح بیان کرد. او در این گفتگو از ملاحظه‌کاری و احتیاطی که در گذشته در برخورد با مطبوعات و خبرنگاران بکار می‌برد دست برداشته و صریح‌ترین و تندترین حملات و انتقادات خود را از سیاست آمریکا و انگلیس به‌عمل آورد. او آمریکائیها و انگلیسیها را متهم کرد که در روزهای بحرانی اواخر حکومتش بکلی او را رها کردند و با مخالفان کنار آمدند.

شاه در این مصاحبه گفت که تصمیم گرفته است دیگر سکوت را بشکند و از این ببعد با صراحت بیشتری دربارهٔ وقایع گذشته و حال ایران سخن بگوید. او در عین حال که این واقعیت را قبول داشت که شانس بازگشت او به قدرت خیلی کم است همه امیدهای خود را از دست نداده بود و فکر استعفا از مقام سلطنت را بشدت رد می‌کرد. او در پاسخ این سئوال که آیا فکر نمی‌کند استعفای او از مقام سلطنت و دست برداشتن از ادعای تاج و تخت ایران به آزادی گروگانهای آمریکائی کمک کند گفت که تصور نمی‌کند که حتی استعفای او هم این مسئله را حل کند و افزود تا وقتیکه آمریکا و کشورهای دیگر غربی حاضرند برای تأمین منافع خود با تروریست‌ها کنار بیایند هیچ مشکلی حل نخواهد شد. شاه عقیده داشت که در صورت استعفای او از مقام سلطنت، کسانیکه دیپلماتهای آمریکائی را به گروگان گرفته‌اند این اقدام را نتیجهٔ فشار آمریکائیها تلقی خواهند کرد و بر اصرار خود برای بازگرداندن او به ایران برای محاکمه خواهند افزود.

قسمتی از وقت مصاحبهٔ ما بالطبع در اطراف مسئلهٔ گروگانگیری دیپلماتهای آمریکائی در ایران دور می‌زد. شاه گفت که بهیچوجه خود را مسئول این گروگان‌گیری نمی‌داند و موضوع مسافرت او به آمریکا برای معالجه فقط بهانه‌ای برای انجام این نقشه

بوده است. او گفت که وقتی تقاضای مسافرت به آمریکا را برای معالجه کرد حکومت کارتر بلافاصله با تقاضای او موافقت نکرد و پس از اطمینان از اینکه خطری متوجه دیپلماتهای آمریکائی نخواهد شد با مسافرت او موافقت شد.

دربارهٔ جریان وقایعی که به خروج شتابزدهٔ او از پاناما و مراجعت به مصر منتهی شد شاه از ذکر جزئیات خودداری کرد و گفت وقتیکه نسبت به حسن‌نیت مقامات پاناما و امکان معالجهٔ خود در آنکشور مشکوک شد به وی پیشنهاد شد مجدداً تقاضای مسافرت به آمریکا را بنماید و دولت آمریکا هم طبق وعده‌های قبلی با این تقاضا موافقت می‌کرد، ولی او ترجیح داد که به مصر بازگردد. وقتیکه از او سئوال شد چرا از تقاضای مراجعت به آمریکا منصرف شد پاسخ داد که فعلاً همه‌چیز را در این‌مورد نمی‌تواند بگوید.

شاه در این قسمت از مصاحبهٔ خود موضوع صحبت را عوض کرد و دوباره به حملهٔ شدید به سیاست‌های انگلیس و آمریکا پرداخت. او مخصوصاً بر روی سیاست انگلستان و نقشی که رسانه‌های انگلیسی در سقوط او بازی کردند تأکید داشت و در یک انتقاد کلی از روش مطبوعات و رسانه‌های غربی در حمله به حکومت او در مراحل قبل از پیروزی انقلاب گفت «شما دلتان برای حقوق بشر می‌سوخت؟ شما از فقدان آزادیهای سیاسی و دمکراسی در ایران رنج می‌بردید؟ بفرمائید اینهم حقوق بشری که می‌خواستید، اینهم آزادی و دمکراسی که از فقدان آن در دوران سلطنت من ناراحت بودید!».

شاه بطور جدی بر این باور بود که غرب در اواخر سلطنت او برای تضعیف و سرنگونی وی توطئه می‌کرد. بسیاری از سخنان وی در این زمینه مبتنی بر خیال‌پردازی بود و نکته‌ای که بر آن تأکید می‌کرد این بود که غربیها می‌خواستند در خاورمیانه با حربهٔ اسلام به جنگ کمونیسم بروند و تشکیل جمهوری اسلامی در ایران با این برنامه منطبق بود.

* * *

اظهارات شاه دربارهٔ وقایع ماههای آخر حکومتش کم و بیش با آنچه دربارهٔ تضاد و دوگانگی در سیاست آمریکا در ایران منتشر شده تطبیق می‌کرد. شاه گفت که این دوگانگی و تضاد در سیاست آمریکا یکی از عوامل مؤثر در سیر حوادثی بود که به سقوط حکومت او منتهی شد، زیرا از یکسو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر مستقیماً

با به وسیلهٔ اردشیر زاهدی سفیر وقت ایران در آمریکا او را به شدت عمل و سرکوبی مخالفان تشویق می‌کرد، درحالیکه ونس وزیر خارجهٔ آمریکا نظرات متضادی ابراز می‌داشت و سولیوان سفیر آمریکا در ایران سیاست سازش و مسالمت را توصیه می‌کرد.

شاه ضمن یادآوری این جریان به تلخی می‌گفت «بزرگترین اشتباه من این بود که به جای اینکه خود دربارهٔ مسائل داخلی کشورم تصمیم بگیرم، به مشورت با آمریکائیها و انگلیسیها پرداختم و به توصیه‌های غلط و متضاد آنها گوش فرا دادم. یکی از این توصیه‌ها آزادی خرابکاران و تروریست‌ها از زندان بود که به آنها امکان داد گروههای تروریستی را تجدید سازمان بدهند و سقوط رژیم را تسریع نمایند».

دربارهٔ نقش ویلیام سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران هم شاه با لحنی که حاکی از بدگمانی بود گفت «او در هر فرصتی به من توصیه می‌کرد با مخالفان کنار بیایم و با شرکت دادن آنها در حکومت به آشوب خاتمه دهم. اما امروز می‌بینم که این سیاست اشتباه بود و می‌بایست روزیکه تصمیم به تشکیل یک دولت نظامی گرفتم، دست این دولت را برای اعمال قدرت و سرکوبی مخالفان باز می‌گذاشتم.»

وقتیکه از شاه سئوال شد چرا توصیه‌های کاخ سفید و برژینسکی را برای شدت عمل با مخالفان نادیده گرفته و تحت‌تأثیر توصیه‌های سفیر آمریکا قرار می‌گرفت گفت پیغامهای برژینسکی بیشتر از طریق اردشیر زاهدی به من می‌رسید و من وقتیکه می‌خواستم برای اطمینان از نظر رسمی دولت آمریکا مطلع شودم سفیر آمریکا می‌گفت که هیچ دستور تازه‌ای دریافت نکرده است. من نمی‌توانستم تلفن آقای برژینسکی یا اظهارات اردشیر زاهدی را به‌عنوان سیاست رسمی دولت آمریکا بپذیرم و دوگانگی و تضادی که امروز دربارهٔ سیاست گذشتهٔ آمریکا در ایران مطرح شده آنروز برای من باورکردنی نبود.

شاه افزود آنچه بیشتر موجب شک و بدگمانی او نسبت به سیاست غرب در ایران شد این بود که مرتباً گزارش‌هائی از تماس‌های سفیران آمریکا و انگلیس با مخالفان به او می‌رسید و این ارتباطات حاکی از این بود که سیاست واقعی آنها با آنچه در ظاهر بیان می‌کنند متفاوت است. شاه سپس به مأموریت ژنرال هایزر در ایران اشاره کرده و گفت وقتیکه هایزر با مأموریت ویژه‌ای از طرف کاخ سفید به تهران آمد این ارتباطات کاملاً علنی شده بود، بطوریکه هایزر علناً از رئیس ستاد من خواسته بود ترتیب ملاقات او را با مهدی بازرگان یکی از رهبران مخالفان بدهد. این ملاقات صورت گرفت

و چندروز بعد رئیس ستاد ارتش که می‌بایست طبق قانون اساسی از دولت منصوب من اطاعت کند ارتش را تسلیم بازرگان کرد. شاه از بازرگان بعنوان «یک آدم مسخره که آلت دست انگلیس و آمریکا بوده» نام برد!

* * *

شاه ضمن اشاره به مسافرت خود به مصر پس از خروج از ایران و مراجعت به این کشور که هر دو به دعوت انور سادات رئیس‌جمهوری مصر صورت گرفته بود با سپاس و احترام عمیقی نسبت به سادات سخن می‌گفت. درواقع سادات فقط به خاطر احساسات و عواطف شخصی خود و برخلاف مصالح سیاسی خود و کشورش به شاه پناه داده و در شرایطی که هیچکس احتمال بازگشت او را به قدرت نمی‌داد از شاه مخلوع ایران مانند یک رئیس کشور پذیرائی می‌نمود. کاخ قبه که برای اقامت شاه و خانواده‌اش اختصاص داده شده بود با صدها اطاق و تزئینات گرانبهای قدیمی درواقع کاخ پذیرائی سران کشورها محسوب می‌شد و قبل از شاه نیکسون و کارتر رؤسای جمهوری پیشین آمریکا در مسافرت‌های رسمی خود به مصر در این کاخ اقامت گزیده بودند.

سادات علاوه بر اختصاص این کاخ عظیم به پذیرائی از شاه و همسر و دو دخترش گروهی خدمه نیز در اختیار شاه و خانواده‌اش قرار داده و گارد مجهزی را مأمور حفاظت از کاخ کرده بود. خود سادات هم مرتباً برای دیدن شاه به کاخ قبه می‌آمد و در مورد معالجه و مراقبت‌های پزشکی از وی شخصاً مراقبت می‌نمود.

شاه می‌گفت که در آخرین روزهای اقامتش در ایران ترتیب مسافرت او به آمریکا داده شده و قرار بود مستقیماً از تهران عازم آمریکا شود، ولی قبل از حرکت از ایران دعوتی از پرزیدنت سادات برای مسافرت به مصر دریافت داشت و ترجیح داد که در بین راه در مصر توقف نماید. علت طولانی شدن توقف او در مصر که بعداً در اجرای تعهد قبلی کارتر دربارهٔ پذیرفتن او در آمریکا مشکلاتی بوجود آورد این بود که نزدیکان شاه به امید اینکه پس از خروج او از ایران حوادثی در این کشور روی دهد و موجبات بازگشت وی به ایران فراهم شود اصرار می‌کردند که از ایران دور نشود، خود شاه هم در این امید بود که وقایع سال ۱۹۵۳ که موجبات بازگشت او را به ایران پس از فرار از این کشور در زمان حکومت مصدق فراهم ساخت به‌نحوی تکرار شود.

شاه قبل از پیروزی انقلاب ایران هم می‌توانست از مصر عازم آمریکا شود، ولی

ترجیح داد که باز هم مسافرت خود را به آمریکا به تعویق بیاندازد و با قبول دعوت سلطان حسن پادشاه مراکش از مصر عازم آن کشور شد. شاه هنوز هم به امید بازگشت به ایران نمی‌خواست از منطقه دور شود، ولی امروز دلیل دیگری برای خودداری از مسافرت به آمریکا می‌تراشد و می گوید «سیاست آمریکا نقش عمده‌ای در سقوط من داشت و خیلی‌ها به من می گفتند چطور می‌توانم به کشوری بروم که این کار را با من کرده است؟»".

باوجود این شاه انکار نمی کند که از مراکش می‌خواست به آمریکا برود و این‌بار کارتر قول و تعهد قبلی خود را زیر پا گذاشت و از پذیرفتن او به آمریکا خودداری کرد. تااینکه سرانجام پس از چندماه اقامت در جزایر باهاما و مکزیک برای معالجه به آمریکا رفت و بدنبال این سفر بود که ماجرای گروگانگیری در تهران روی داد. شاه ضمن یادآوری این ماجرا بار دیگر کارتر را باد حمله و انتقاد گرفت و او را مسئول بدبختی‌های خود و آمریکا دانست! برای ما (مدیر واشنگتن‌پست و خبرنگار این روزنامه) روشن نبود که چرا شاه این زمان را برای حملهٔ مستقیم به سیاست آمریکا و شخص کارتر انتخاب کرده است. ظاهراً او که دیگر بکلی از آمریکا قطع امید کرده می‌خواست به این ترتیب عقده‌های دل خود را خالی کند و تأکید می‌کرد که از این بعد بی‌پرده و بدون ملاحظه سخن خواهد گفت.

وقتیکه از او سئوال شد به چه دلیل فکر می‌کند آمریکا و انگلیس علیه او توطئه کرده و در سقوط حکومتش نقش داشته‌اند گفت آنها از سیاست مستقل من و نقشی که در سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) بازی می‌کردم راضی نبودند و از تبدیل ایران به یک قدرت نظامی و صنعتی در منطقه دل خوشی نداشتند. وقتی به او گفتیم که علت اصلی مخالفت مطبوعات و رسانه‌های غربی با حکومت او سیاست فشار و اختناق و فساد مالی خانوادهٔ سلطنتی و اطرافیان خود او بوده، شاه مثل گذشته این اتهامات را رد کرد و گفت اینها فقط بهانهٔ مخالفت با حکومت او بوده است. ضمن گفتگو دربارهٔ این مطالب شاه جمله‌ای را گفت و سپس اصلاح کرد که از نظر پی بردن به طرز تفکر او قابل توجه است. او ضمن سخنان خود یکبار گفت: «در آخرین سال سلطنتم...» و لحظه‌ای تأمل کرده جمله خود را به این ترتیب اصلاح نمود «در آخرین سالی که در کشورم بودم»... گوئی هنوز پایان دوران سلطنت خود را باور نداشت.

* * *

در جریان بحث دربارهٔ وقایعی که به سقوط رژیم سلطنت در ایران منتهی شد شاه یکبار با قاطعیت دربارهٔ تقدیر سخن گفت و بر اعتقاد خود به سرنوشت که در گفته‌ها و نوشته‌های قبلی او هم به‌چشم می‌خورد تأکید کرد. بعضی از مقامات آمریکائی که با روحیات شاه آشنائی داشته و در جریان وقایع ایران بوده‌اند معتقدند که این طرز تفکر شاه و اعتقاد او به یک نیروی ماوراءالطبیعه که مسیر حوادث و سرنوشت انسان را تعیین می‌کند بیش از هر عامل دیگری در ضعف و بی‌تصمیمی و سقوط حکومت او مؤثر بوده است.

شاه ضمن گفتگوی خود با ما گفت «من همیشه آدم صوفی‌مسلکی بوده‌ام و هر چیزی را که پیش می‌آید به خواست خدا یا تقدیر و سرنوشت تعبیر کرده‌ام. اما اعتقاد به سرنوشت و پذیرش آن مانع از این نمی‌شود که به عواملی که موجب این پیش‌آمدها شده نیندیشم و گاهی در خلوت خود گریه نکنم...»

در پایان صحبت ما که خیلی بیش از زمان پیش‌بینی شده به درازا کشید شاه میدان سخن را بدست خود گرفته و بیشتر به موضوع مورد علاقهٔ خود، یعنی بیان نقشه‌هائی که برای کشورش در سر می‌پروراند و آرزوهای بربادرفته پرداخت. حرفهای او در این‌زمینه بیشتر تکرار همان مطالب گذشته دربارهٔ پیشرفت‌های اقتصادی ایران در یک دههٔ گذشته و افزایش درآمد سرانه از شصت دلار به ۲۵۴۰ دلار و پروژه‌های عظیم صنعتی برای آینده بود. شاه ضمن تشریح این برنامه‌ها گفت: «شاید ما اشتباه می‌کردیم و سرعت پیشرفت ما برای جامعه قابل هضم نبود!».

آخرین جمله شاه تکرار همان خیال‌پردازیهای گذشته‌اش دربارهٔ «تمدن بزرگ» بود که با آه و افسوس دربارهٔ آرزوهای بربادرفته‌اش پایان یافت...

۱۰

قضاوت دیگران

خلاصه‌ای از نوشتهٔ «کیسینجر» و چند مقاله دربارهٔ شاه و انقلاب ایران

دربارهٔ شاه و اشتباهات و مفاسد دوران سلطنت او، که به انقلاب اسلامی و سقوط رژیم سلطنتی ایران انجامید، هزاران مقاله در سالهای بعد از انقلاب در مطبوعات جهان نوشته شده است. این مقالات متضمن تحلیل‌هائی دربارهٔ انقلاب ایران نیز هست که در صفحات آینده چند نمونه از آنها را به نظر خوانندگان می‌رسانیم. اما پیش از نقل این مقالات، نوشته‌ای از «هنری کیسینجر» وزیرخارجهٔ آمریکا در دوران ریاست جمهوری نیکسون و فورد دربارهٔ شاه، از کتاب او تحت عنوان «سالهای کاخ سفید» White House Years از نظر خوانندگان خواهد گذشت. اهمیت این نوشته، علاوه بر شخصیت نویسنده، در این است که وی یکی از دوستان صمیمی و معدود شاه در میان سیاستمداران آمریکائی بوده و باوجود این، در این نوشته که در سال ۱۹۷۹ و هنگامی که شاه هنوز در قید حیات بود منتشر شد، از انتقاد از شیوهٔ حکومت شاه و بیان نقاط ضعف شخصیت او خودداری نکرده است.

کیسینجر نظریات خود را دربارهٔ شاه و انقلاب ایران، در فصلی که به خاطرات سفرش به تهران در معیت نیکسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا اختصاص داده، بیان کرده و در مقدمهٔ آن می‌نویسد «تاریخ را فاتحان می‌نویسند و امروز دیگر سخن گفتن از شاه باب طبع کسی نیست، ولی آمریکائیها نباید از رفتاری که در زمان سقوط شاه با وی کردند احساس افتخار بکنند...». کیسینجر پس از این‌مقدمه و یادآوری این مطلب که شاه یکی از استوارترین دوستان آمریکا در جهان بوده و هشت تن از رؤسای جمهور

آمریکا او را مورد تأیید و ستایش قرار داده‌اند، به تاریخ گذشتهٔ ایران اشاره کرده و چنین می‌نویسد:

مدت بیست و پنج قرن، ایران بصورت یک امپراطوری اداره شده، و باوجود تغییر سلسله‌های پادشاهی، این اصل که این کشور، با ملیت‌های گوناگونی که در آن زندگی می‌کنند، نیازمند یک عامل وحدت و یگانگی بوده از میان نرفته است. این هم یکی از شگفتیهای تاریخ است که تک‌روترین و فردگراترین ملت‌ها و جوامعی که طبیعت آنها بیشتر با عدم تمرکز سازگار است، استبدادی‌ترین نوع حکومتها را در خود پرورش می‌دهند، و این پدیده را شاید بتوان اینگونه توجیه کرد که افراد چنین جوامعی فقط به اطاعت و تبعیت از یک حکومت مطلقه تن درمی‌دهند. در ایران، هر سلسله‌ای که در رأس حکومت قرار داشته، قدرت واقعی در دست سلطان یا امپراطوری بوده است که در رأس هرم قدرت از دسترس مردم بدور مانده، و همین خصوصیت در عین‌حال که مایهٔ قدرت او به‌شمار می‌آمد، عامل ضعف وی نیز بوده است. تردیدی نیست که شاه هم یک فرمانروای مطلق بود، و این شیوهٔ حکومت با سنت‌های گذشته و شاید ضرورتهای جامعه منطبق بوده است. این شیوهٔ حکومت، که زمانی سرچشمهٔ قدرت او بود، بعدها، در شرایط متفاوتی مایهٔ ضعف و عامل سرنگونی او گردید.

اما با گذشت زمان، که من شاه را بهتر شناختم، متوجه این واقعیت شدم که طبیعت ذاتی او با نقشی که می‌خواست به‌عنوان یک فرمانروای مستبد و مطلق‌العنان ایفا کند تطبیق نمی‌کرد. شاه نه فقط شخصیت مسلطی نداشت بلکه بیشتر آدمی کمرو و درون گرا به نظر می‌رسید. او ذاتاً فردی ملایم و مهربان و حتی عاطفی و احساساتی بود، که می‌خواست خود را در قالب خصوصیات یک رهبر، که به گمان او می‌بایست سختگیر و جدی و دور از دسترس باشد، جا بدهد که هرگز در این کار موفق نمی‌شد و نمی‌توانست نقش طبیعی یک زمامدار قاطع و سختگیر را ایفا نماید. جنبهٔ شاهانهٔ شخصیت او بیشتر حاصل سالها تمرین برای ایفای این نقش بود، و به گمان من او بیشتر زندانی این نقش به‌شمار می‌آمد.

با معیارهای غربی، شاه یک زمامدار «مترقی» بود، که می‌خواست کشور خود را به‌سرعت در راه صنعتی شدن پیش براند، که خود یکی از عوامل اصلی بدبختی و گرفتاری‌هائی بود که بر سرش آمد. او در راه تجدد و مدرنیزه کردن جامعه، با سرعتی بیش از آنچه جامعه مستعد آن بود پیش رفت و همزمان با آن در ایجاد نهادهای سیاسی

متناسب با این پیشرفت کوتاهی کرد. تولید ناخالص ملی ایران طی سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۲ سالانه ده درصد رشد داشت، که بعد از یک دوره رشد سریع (در نخستین سالهای افزایش قیمت نفت) به حد متوسط ٦ درصد رسید. اما در برابر پیشرفتهائی که در سایهٔ این رشد نصیب جامعهٔ ایرانی شد، افزایش درآمد ملی ایران جنبه‌های تاریکی هم داشت: فسادی که سطح بالای جامعه را فرا گرفته بود هدفها و آرزوهای اصیل را می‌پوشاند و روش‌های سرکوب و اعمال فشار شایستهٔ یک جامعهٔ درحال پیشرفت نبود.

در اساس، شاه قواعد کلی حاکم بر جوامع «پیشرفتهٔ» غربی را ملاک کار خود قرار داده بود. حتی اهمال و کوتاهی او در ایجاد نهادهای سیاسی متناسب با پیشرفت اقتصادی هم در طرز تفکر رایج در غرب، دربارهٔ توسعهٔ اقتصادی و ثبات سیاسی، ریشه داشت. تئوری‌های آمریکائیان دربارهٔ اثرات رشد اقتصادی، انعکاسی از تجارب حاصله در طرح مارشال بود: بسیاری از اقتصاددانان غربی بر این باور بودند که پیشرفت اقتصادی خود ثبات سیاسی را بدنبال می‌آورد، و شاه نیز تحت‌تأثیر این تئوری‌ها گمان می‌کرد حکومتی که سطح زندگی مردم را بالا ببرد بطور طبیعی از تأیید و حمایت آنان برخوردار خواهد شد. این تئوری در مورد ایران کاملاً گمراه‌کننده و غلط از آب درآمد.

در اروپا و ژاپن، که سازمانهای سیاسی و اداری طی قرنها رشد کرده و جاافتاده است، پیشرفت اقتصادی، موقعیت حکومتی را که موجبات این پیشرفت را فراهم آورده تقویت می‌نماید و سطح پذیرش جامعه را از آن افزایش می‌دهد، اما در کشورهای توسعه‌نیافته رشد اقتصادی می‌تواند نتایج معکوسی ببار آورد و ناآرامی‌های سیاسی را موجب شود. سازمانها و نهادهای موجود دچار تزلزل می‌شوند، و اگر این دگرگونی پیش از جایگزینی سازمانهای جدید با سازمانهای پیشین صورت پذیرد آشوب و انقلاب اجتناب‌ناپذیر است. مهاجرت جمعی از روستاها به شهرها، کارگران جدید شهری را، پیش از آنکه با شرایط جدید خو بگیرند از الگوهای سنتی زندگی خود جدا می‌سازد، و دقیقاً هنگامی که رشد اقتصادی به نقطهٔ اوج خود می‌رسد، ساختارهای موجود سیاسی و اجتماعی آسیب‌پذیرتر از همیشه هستند و ارزش‌های سنتی پذیرفته‌شده، بیش از هر زمان دیگری در معرض تهدید قرار می‌گیرند. خوشبخت کشوری که این مرحلهٔ حساس تغییر و تحول را بدون تشنج و آشفتگی در پشت سر بگذارد و عاقل زمامداری که ضرورت ایجاد یک ساختار جدید سیاسی را پیش از رسیدن به این مرحله درک نماید.

نه شاه و دوستان او چنین خردی داشتند، و نه دشمنان او از قبل درصدد

بهره‌برداری از چنین فرصتی بودند. واقعیت امر این است که شدیدترین و سرسختانه‌ترین مخالفتها از سوی کسانی که خواهان مشارکت سیاسی بیشتری در کارها بودند آغاز نشد، بلکه قشرهای سنتی که ناچار در برابر فشار مدرنیسم عقب رانده شده بودند، یعنی طبقهٔ روحانیون که از امتیازات خود محروم شده بودند، ملاکین وطرفداران‌نظام کهن‌در پیشاپیش این حرکت قرار داشتند. گروه دیگر عناصر رادیکال و افراطیونی بودند که با اساس حکومت موروثی مخالفت می‌کردند و خواهان استقرار ساختار جدید قدرت براساس ایده‌ئولوژی بودند. در میان این دو دسته، گروه کوچکی از روشنفکران تحصیل کرده غرب قرار داشتند، که بدنبال ایده‌آل دمکراسی و یک جامعهٔ آزاد بودند، و سرنوشت آنها در هر رژیمی که می‌خواست بر ایران مسلط شود یکسان بود. شاه به‌تدریج احساس می‌کرد که موفقیت‌هایش خطرآفرین است و هر گامی که پیش می‌گذارد بر تعداد مخالفان و دشمنان خود می‌افزاید، ولی آنقدر ذکاوت و دوراندیشی نداشت که بموقع نهادهای سیاسی جدیدی بوجود آورد و طرفداران خود را برای رویارویی با تحرکات تازه‌ای که آغاز می‌شد بسیج نماید.

یکی از درسهایی که باید از تاریخ گرفت این است که فقط دو نوع حکومت می‌توانند در برابر تکانهای ناشی از مدرنیزاسیون و تجددطلبی جان سالم بدر ببرند: حکومت‌های مطلقه و توتالیتر که می‌توانند با روش استبدادی و استقرار یک انضباط قوی خواست خود را بر جامعه تحمیل کنند، یا حکومتهای دمکراسی که نهادهای دمکراتیک پیش از مرحلهٔ صنعتی شدن در جوامع آنها جاافتاده و استقرار یافته است. متاسفانه در زمان ما کمتر نمونه‌ای از تحولات دمکراتیک در کشورهای درحال توسعه می‌توان یافت.

اما در وراء تمام نقاط ضعفی که می‌توانیم برای شاه و شیوهٔ حکومت او بشماریم، این واقعیت را نباید فراموش کنیم که او یکی از ثابت‌قدم‌ترین دوستان و متحدین آمریکا در جهان بود. شاه می‌توانست مانند بسیاری از رهبران دیگر جهان از اختلاف و رقابت بین ابرقدرتها و موقعیت خاص جغرافیائی کشور خود استفاده کرده و امتیازات بیشتری از هر دو طرف بگیرد، ولی او چنین نکرد: شاه از سال ۱۹۵۳ که به کمک آمریکا تاج و تخت خود را بازیافت، هرگز آنرا فراموش نکرد، و این ریشهٔ اعتماد و اعتقاد فوق‌العادهٔ او به آمریکائیها بود. شاه این اعتماد و اعتقاد را تا اواخر سلطنت خود حفظ کرده بود و آنچه بیش از هر چیز دیگری موجب فروپاشی و سقوط روانی او شد احساس از دست دادن حمایت و دوستی آمریکا بود. شاه باوجود سوءظن فوق‌العاده و گاه وحشت‌آوری

که در تمام مدت سلطنت، دربارهٔ توطئه بر علیه خود داشت تا اواخر سلطنت ایمان و اعتقاد صادقانه، و شاید خام خود را نسبت به آمریکا حفظ کرده بود. و به همین جهت تردید و تزلزل آمریکائیها در حمایت از او در روزهای مصیبت و گرفتاری، برایش غیرمنتظره و غیرقابل تصور بود.

«کیسینجر» نوشتهٔ خود را با این جملات به پایان می‌رساند: اهمیت ژئوپولیتیک ایران ایجاب می‌کند که حکومتهای آمریکا برای حفظ روابط دوستانه با هر رژیمی که در این کشور بر سر کار باشد تلاش کنند، ولی این نیاز نباید ما را وادار کند که دوستان خود را در روزهای مشقت و گرفتاری فراموش کنیم و دست رد به سینهٔ آنها بزنیم. ما مدت سی و هفت سال با میل و اشتیاق با شاه همکاری کردیم و دوستی و اتحاد با او را پذیرا شدیم، و حالا با محکوم ساختن وی نمی‌توانیم افتخاری برای خود کسب کنیم یا کسی را تحت‌تأثیر قرار بدهیم. ما همیشه نمی‌توانیم آیندهٔ دوستانمان را تضمین کنیم، ولی با یادآوری این دوستی و قدرشناسی از آنان، می‌توانیم اعتماد و اطمینان بیشتری نسبت به خود در آینده بوجود آوریم.

(همانطور که در مقدمهٔ مطلب توضیح داده شد، کتاب کیسینجر تحت عنوان «سالهای کاخ سفید» که نوشتهٔ فوق از آن استخراج شده، در سال ۱۹۷۹ و در زمان حیات شاه منتشر شده است.)

* * *

آنچه در زیر می‌خوانید فشردهٔ سرمقالهٔ شمارهٔ مورخ ۲۸ ژوئیه سال ۱۹۸۰ روزنامهٔ معتبر «تایمز» لندن و مقاله‌ایست که در همین شمارهٔ این روزنامه به مناسبت مرگ شاه نوشته شده است. نکتهٔ شگفت‌انگیز و جالب‌توجه این مقاله تجلیل و تأیید تایمز لندن از دکتر مصدق است که در زمان حکومتش بزرگترین دشمن انگلیس شناخته می‌شد.

دربارهٔ شاه مخلوع ایران، که پس از هجده ماه دربدری در تبعید درگذشت شاید به گفتهٔ سادات آخرین و بهترین دوست او، تاریخ باید قضاوت بکند، ولی اگر مبنای این قضاوت را حاصل اعمال شاه برای کشورش بدانیم امروز هم می‌توان دربارهٔ او قضاوت کرد.

شاه در دوران سلطنت و حتی پس از خلع از سلطنت (که هرگز آنرا به رسمیت نشناخت و حاضر به استعفا از این مقام نشد) همواره از رؤیاها و نقشه‌های دور و دراز

خود برای کشورش سخن می‌گفت، بی‌آنکه امکانات تحقق بخشیدن به این رؤیاها را بسنجد و یا شرایط لازم را برای ساختن دنیای خیالی خود فراهم کند. هرچه بر قدرت و ثروت او افزوده می‌شد بیشتر از جامعه‌ای که بر آن حکومت می‌کرد فاصله می‌گرفت. در سالهای آخر سلطنت، گروهی افراد سودجو و بله‌قربان‌گو او را در محاصرهٔ خود گرفته حقایق را از او پنهان می‌کردند. جامعه درحال انفجار بود و شاه تحت‌تأثیر تبلیغاتی که به وسیلهٔ اطرافیان فاسد و متملق هدایت می‌شد به کارهای نمایشی دل خوش داشته بود. او حتی تا ششماه قبل از پیروزی انقلاب از عمق بحران آگاه نبود و تصور می‌کرد که با دست زدن به اصلاحات سطحی و بعضی تغییرات ظاهری می‌تواند این دورهٔ بحرانی را در پشت سر بگذارد.

شاه در دوران تبعید خود بیگانگان ـ بخصوص آمریکائیان را عامل سقوط خود معرفی کرده است. هرچند عدم کفایت رهبران آمریکا در مقابله با بحران ایران قابل انکار نیست و دوگانگی و عدم قاطعیت آمریکا را بهرحال باید یکی از عوامل سقوط شاه بشمار آورد، وابستگی بیش از حد شاه به آمریکا خود عامل مهمتری در سقوط او بشمار می‌آید. شاه پس از آنکه در سال ۱۹۵۳ به کمک آمریکائیها تاج و تخت از دست رفته خود را بازیافت دوام سلطنت خود را هم در گرو حمایت آنها می‌دانست و بهمین جهت اقتصاد و سیاست کشور خود را از هرجهت وابسته به آمریکا کرد و آنها را در تصمیم‌گیریهای خود شریک ساخت. سیاست آزادسازی و کاهش از فشار و اختناق هم تلاشی در جهت جلب رضایت حکومت جدید آمریکا بود و هنگامیکه بر اثر اجرای این سیاست مهار از دست شاه بدر رفت، باز هم منتظر واکنش آمریکا در برابر این وضع تازه نشست.

یک خطای بزرگ شاه که موجب سرنگونی رژیم سلطنتی در ایران شد عدم توجه او به ایجاد یک ساختار سیاسی قابل دوام در ایران بود. او قانون اساسی مشروطیت ایران را که زیربنای یک حکومت دمکراسی به سبک کشورهای اروپائی را در ایران پی‌ریزی کرده بود زیر پا گذاشت و فقط شکل ظاهری آنرا حفظ کرد. به موجب این قانون اختیار ادارهٔ امور کشور به دولت منتخب پارلمان سپرده شده و شاه یک مقام تشریفاتی و غیرمسئول بشمار می‌آمد، ولی محمدرضاشاه عملاً بصورت یک دیکتاتور مطلق‌العنان درآمد که تمام اختیارات حکومت را بدست خود گرفته بود و در سالهای آخر سلطنت نه فقط سیاست کلی کشور را تحت نظر خود گرفت، بلکه در جزئیات

امور هم دخالت می‌کرد.

گرایش شاه در جهت دیکتاتوری، و ایجاد سازمان‌هائی چون ساواک برای اعمال این رویه از تاریخ سقوط حکومت مصدق بدنبال کودتای سال ۱۹۵۳ آغاز شد. حکومت مصدق که از طریق دمکراتیک و با پشتیبانی اکثریت مردم بر سر کار آمده بود درصدد اجرای مفاد قانون اساسی ایران و محدود ساختن اختیارات شاه در حد یک پادشاه مشروطه بود. اگر شاه به این خواست مصدق که از نظر ایده‌ئولوژی یک سوسیال دمکرات بشمار می‌آمد تن درمی‌داد و به حفظ اختیاراتی که قانون اساسی ایران برای او درنظر گرفته بود اکتفا می‌کرد سرنوشت بهتری داشت.

گرایش خطرناک دیگری که پس از سقوط مصدق در شاه پدید آمد و زمینهٔ سقوط او را در دو دههٔ بعد فراهم ساخت نوعی نژادپرستی و اندیشه برتری قوم ایرانی بر سایر اقوام جهان بود. این اعتقاد که با توجه بیشتر به تاریخ و افتخارات گذشتهٔ ایران باستان و رویای تجدید عظمت دیرین همراه بود، او را بیش از پیش از ایران اسلامی و اعتقادات عمیق مذهبی مردم ایران دور می‌ساخت و حتی کم‌کم کار بجائی رسیده بود که از سقوط حکومت ساسانیان و آغاز سلطهٔ اسلام بر ایران به‌عنوان یک فاجعه و آغاز دوران سقوط و عقب‌ماندگی ایران یاد می‌شد.

نتیجهٔ این بی‌اعتنائی به معتقدات مذهبی مردم نتیجهٔ معکوس ببار آورد و اکثریت ناراضی بعنوان واکنشی در برابر فشار و اختناق بیش از پیش به مذهب روی آوردند، بطوریکه مذهب بتدریج بصورت مظهر و نشانهٔ مخالفت با رژیم درآمد و حتی دختران دانشجو و خانمهای کارمند که در گذشته بدون حجاب به دانشگاه و ادارات دولتی می‌رفتند به نشانهٔ ابراز مخالفت با رژیم با حجاب در دانشگاهها و ادارات حاضر می‌شدند.

پس از افزایش درآمد نفت در سال ۱۹۷٤ که سیل دلارهای نفتی به سوی ایران سرازیر شد، شاه یک فرصت طلائی برای رونق اقتصادی ایران و تبدیل این کشور به یکی از پیشرفته‌ترین و باثبات‌ترین کشورهای جهان در اختیار داشت. اگر او زمامدار عاقلی بود و یا مشاورین عاقلی داشت بجای ریخت و پاش و صرف دلارهای نفتی برای خرید اسلحه یا اجرای طرح‌هائی که جامعهٔ ایرانی کشش و پذیرش آنرا نداشت این پول‌ها را صرف برنامه‌های درازمدت و حساب‌شده‌ای می‌نمود. یک راه‌حل ساده برای جلوگیری از تنگناهائی که بر اثر افزایش نامتناسب درآمد نفت و ظرفیت محدود جذب این درآمد

در اقتصاد ایران پدید آمد کاهش تولید نفت در مرحلهٔ نخست و افزایش تدریجی آن به نسبت ظرفیت جذب درآمدهای نفتی در اقتصاد ایران بود، ولی شاه نه فقط این تدبیر را بکار نبست بلکه برای اجرای نقشه‌های بلندپروازانهٔ خود برای افزایش تولید هم پافشاری می‌کرد و اصرار در افزایش تولید یکی از موارد اختلاف او با کمپانیهای نفتی بود.

همزمان با رونق اقتصادی شاه فرصتی طلائی برای استقرار دمکراسی و ایجاد یک ساختار سیاسی بادوام داشت، ولی او بجای اعطای آزادیهای سیاسی به مردم در فرصت‌های مناسب و فراهم ساختن امکان مشارکت آنها در تصمیم‌گیری سیستم ناقص چند حزبی کشور را هم بهم ریخت و یک سیستم یک‌حزبی به سبک کشورهای دیکتاتوری در ایران بوجود آورد. این سیستم غلط از آغاز محکوم به شکست بود و شاه هنگامی درصدد جبران این اشتباه بزرگ خود برآمد که دیگر خیلی دیر شده بود.

* * *

«ابو- کوئو» مدیر مجلهٔ معروف فرانسوی اکسپرس این مقاله را بصورت نقدی برکتاب «پاسخ به تاریخ» شاه نوشته است. عنوان مقاله «عقدهٔ کورش» است.

در ماه ژوئن ۱۹۷۴، بدنبال چهار برابر شدن قیمت نفت، که درآمد سرشاری نصیب ایران می‌ساخت شاه که در آنروزها سرمست غرور بود و از لقب «عقاب اوپک» لذت می‌برد گروهی از روزنامه‌نگاران فرانسوی را در کاخ نیاوران بحضور پذیرفت. در مصاحبه با خبرنگاران فرانسوی که برای تلویزیون فرانسه ضبط می‌شد شاه مثل مصاحبه‌های دیگر خود در آن روزها در نقش یک کارشناس نفتی از دلائل افزایش قیمت نفت سخن گفت و کشورهای غربی را به صرفه‌جوئی در مصرف این «مادهٔ شریف!» که از اصطلاحات خاص شاهانه بود دعوت کرد. او همچنین نقطه‌نظرهای خود را دربارهٔ مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای بیان کرد و زبان به نصیحت سران کشورهای بزرگ و کوچک و ارائه طریق در حل مسائل جهانی گشود.

اما بخش جالب این مصاحبه به روایت کسانیکه در آن حضور داشتند قسمتی از این مصاحبه بود که ضبط نشد و شاه با خبرنگاران فرانسوی بطور خصوصی و غیررسمی گفتگو کرد. شاه در این قسمت گفتگوی خود با خبرنگاران «غرب ورشکسته و رو به انحطاط» را مورد حمله و انتقاد شدید قرار داد، برای بدبختی‌ها و مشکلاتی که انگلستان با آن روبروست، گرفتاریهای مالی و اقتصادی فرانسه و رواج تروریسم در ایتالیا اظهار

همدردی کرد و از آمادگی خود برای کمک به حل این مشکلات سخن گفت. شاه همچنین با قاطعیت و اطمینان گفت که کشور او در پایان قرن بیستم از بسیاری کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی جهان جلو خواهد افتاد.

«عقدهٔ کورش» که شاه را این چنین دچار غرور و خودبینی کرده و از واقعیت‌ها دور ساخته بود چند سال قبل از افزایش درآمدهای نفتی در وی بوجود آمد و آن هنگامی بود که جشن‌های پرشکوه و خیره‌کنندهٔ دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی را در کشور فقیر خود برپا داشت، و رویای تجدید عظمت دیرینْ شاهنشاهی ایران را در شرایطی که هرگز امکان وصول به آن را نداشت آشکار ساخت. افزایش ناگهانی درآمد نفت از سال ۱۹۷٤ ببعد که قسمت اعظم آن صرف خرید اسلحه و مهمات و تقویت ارتش ایران می‌گردید شاه را بیش از پیش دچار عقدهٔ خود بزرگ‌بینی کرد و این‌باور را در او تقویت نمود که واقعاً امکان دست یافتن به رویاهای تخت‌جمشید و مقبرهٔ کورش برای او امکان‌پذیر است. شاه از این ببعد در رفتار خود نسبت به کشورهای دیگر بی‌پرواتر شد و مطالبی را که قبلاً در خلوت بیان می‌کرد بطور علنی عنوان نمود و کم‌کم زبان به مسخره و استهزاء دوستان و حامیان قدیم خود گشود.

اما این فراز تند، نشیب تندتری را نیز بدنبال داشت. خرج بیرویه و بدون برنامهٔ درآمد نفت در سالهای ۱۹۷٤ تا ۱۹۷۷ که با ریخت و پاش‌ها و رواج فساد همراه بود یک رشته عوارض اجتماعی قابل پیش‌بینی در پی داشت. حکومت شاه حتی در برنامه‌های توسعهٔ فرهنگی و اجتماعی خود هم تضاد افزایش کمی مدارس و دانشگاهها را با اختناق سیاسی حاکم بر کشور درنظر نگرفت و هنگامیکه شرایط بین‌المللی، کاهش از میزان فشار و اختناق را ایجاب می‌کرد انفجاری بوقوع پیوست که مهار کردن آن دیگر امکان‌پذیر نبود.

غرور و کوته‌بینی شاه و اشتباهاتی که در سیاست داخلی و خارجی خود مرتکب آن شد سرانجام او را به بن‌بست رسانید و روزیکه راه چاره را از هر سو مسدود دید جز نجات خود و خانواده‌اش از این معرکه به چیز دیگری نمی‌اندیشید. اما برخلاف آنچه شاه درکتاب خود ادعا می‌کند سقوط او حاصل توطئه و نقشه نیروهای مرموز و برنامه‌های درازمدت و حساب‌شده نبود. سقوط شاه حاصل زیاده‌رویها و اشتباه‌محاسبه او در شرایط مساعد و عادی و ضعف و بی‌ارادگی در شرایط بحرانی و غیرعادی بود.

شاه، کارتر و سیاست دوگانهٔ آمریکا را در سقوط خود مقصر می‌داند، ولی

حاضر نیست این واقعیت را بپذیرد که اگر خود او سیاستی مبتنی بر واقع‌بینی در پیش می‌گرفت و از استقلال واقعی برخوردار بود هرگز آمریکائیها نمی‌توانستند سرنوشت حکومت او را تعیین کنند. او «هایزر» را متهم می‌کند که در هفته‌های آخر سلطنتش برای از هم پاشیدن نیروهای مسلح ایران وارد این کشور شد و بقول یکی از ژنرال‌هایش او را مثل موش مرده‌ای از کشورش بیرون کرد، ولی نمی‌گوید که چرا باید ارتش او طوری وابسته به آمریکائیها باشد که یک ژنرال آمریکائی بتواند بر آن فرمان براند و یا آنرا متلاشی کند.

کتاب «پاسخ به تاریخ» شاه نه پاسخی به تاریخ است و نه او را از آنهمه خطا و اشتباه تبرئه می‌کند. این کتاب فقط یک چیز را ثابت می‌کند و آن اینست که شاه پس از گذشت یکسال از سقوط خود هم حاضر به قبول واقعیت‌ها نیست و ضمن تلاش برای توجیه اعمال ناموجه خود بارگناهانش را سنگین‌تر می‌کند.

• • •

این مقاله در شمارهٔ مورخ ۲۹ ژوئیه سال ۱۹۸۰ روزنامهٔ لوموند پس از مرگ شاه منتشر شده است.

«شاه مردی تیزهوش، ولی بطور خطرناکی دچار جنون عظمت و خودبزرگ‌بینی است. از نظر روانی او تحت‌تأثیر عوامل چندی مانند رفتار خشن و ظالمانهٔ یک پدر و سپس تحقیر و سقوط او قرار گرفته و در باطن از اینکه اصل و نسبی ندارد و اسلاف او مردمان بسیار معمولی و گمنامی بوده‌اند رنج می‌برد...»

آنچه خواندید قسمتی از گزارش محرمانهٔ سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) دربارهٔ شاه است که مفاد آن در سال ۱۹۷۵، یعنی در اوج قدرت و غرور شاه از طرف مطبوعات آمریکا انتشار یافت. در این گزارش اضافه می‌شود که «شاه علیرغم تظاهر به قدرت دچار عقدهٔ حقارت است و بااینکه می‌خواهد خود را شجاع و نترس نشان دهد دچار ترس و وسوسه دائمی است».

برای پی بردن به آنچه سیا در گزارش خود ذکر کرده نیازی به تحقیق و مطالعه طولانی و کار یک گروه تحقیقاتی نیست. مروری بر زندگی شاه و عکس‌العمل‌های او در برابر حوادثی که با آن روبرو شده برای رسیدن به همین نتیجه کافی است. حتی نوشته‌های خود او گواه این مطلب است. ازجمله آنجائیکه دربارهٔ دوران کودکی و جوانی خود می‌نویسد «یک نگاه خشم‌آلود پدرم کافی بود که وحشت مرگ بر من مستولی

شود». کافی است آلبوم عکس‌های دوران کودکی و جوانی او را ورق بزنیم. در تمام این عکس‌ها پسر لاغر و نحیفی را با چشمان غمگین و گاه وحشت‌زده می‌بینیم که در کنار پدر تنومند و قوی‌هیکل خود، مردی با قد در حدود دو متر و نگاه‌های تیز و رعب‌انگیز ایستاده و گوئی از هیبت پدر بر خود می‌لرزد.

رضاشاه که دوران کودکی خود را در منتهای فقر و مذلت بسر آورده و در دوران جوانی با زندگی سخت سربازی خو گرفته و بالاخره با شجاعت و اعمال قدرت به سلطنت رسیده بود می‌خواست پسر خود را هم «مرد» بار بیاورد و شرط مرد شدن را نیز با تجاربی که خود در پشت سر نهاده بود در تحمل مشقات و نظم و انضباط سربازی می‌دانست. او که مردی عامی و بیسواد بود به این نکته توجه نداشت که تحمل مشقات و محرومیت‌ها بطور طبیعی با تحمیل محرومیت و جلوگیری از دسترسی به امکاناتی که وجود دارد متفاوت است. این فشار و محرومیت که نه فقط در تهران، بلکه هنگام تحصیل در سویس هم بر محمدرضا تحمیل می‌شد، او را منزوی و گوشه‌گیر و اسیر اوهام و خیالات خود ببار آورد. او در خاطرات دوران کودکی و تحصیل خود در سویس هم به این نکته اشاره کرده و می‌نویسد «من با حسرت به بازی و تفریح همکلاسی‌های خودم از پشت پنجره نگاه می‌کردم و صدای تفریح و خندهٔ آنها را در اطاق خود می‌شنیدم... من هیچ دوستی نداشتم و تنها مونس من در این دوران یک رادیو و یک دستگاه گرامافون بود...»

پس از بازگشت به تهران و ادامهٔ محدودیت‌ها به محمدرضا که تازه در آستانهٔ بیست سالگی بود تکلیف شد که ازدواج کند. البته او حق انتخاب همسر آیندهٔ خود را نداشت، بلکه پدر بنا به مصالح سیاسی و برای پیوند دادن خاندان سلطنتی ایران با یک خانوادهٔ سلطنتی دیگر تصمیم گرفته بود پرنسس فوزیه خواهر ملک‌فاروق پادشاه مصر را برای پسر خود خواستگاری کند. محمدرضا به دستور پدر همراه هیئتی برای خواستگاری فوزیه به قاهره رفت و فوزیه در اولین دیدار با جوانی که برای همسری او درنظر گرفته شده بود از چهرهٔ نحیف و رنگ پریدهٔ این جوان که از سخن گفتن با او هم خجالت می‌کشید خوشش نیامد. این داستان بعدها در جریان طلاق فوزیه فاش شد که او با اکراه و بر اثر فشار و اصرار مادر و برادرش فاروق به این ازدواج تن درداده و زندگی زناشوئی او با شاه هرگز توام با عشق و علاقه نبوده است.

در سپتامبر ۱۹۴۱ (شهریور ۱۳۲۰) هنگامیکه ایران تحت اشغال نیروهای

شوروی و انگلیس درآمد و رضاشاه مجبور به استعفا از مقام سلطنت و ترک ایران گردید فرزند او در شرایطی عهده‌دار وظایف سلطنت شد که از نظر روحی بهیچوجه آمادگی آنرا نداشت. با رفتن پدر، او قیم و تکیه‌گاه خود را از دست داد، بی‌آنکه قدرت و اختیاری برای سلطنت داشته باشد. ادارهٔ امور ایران در این سالها عملاً در دست انگلیسها بود و نخست‌وزیران ایران درواقع با اشاره و توصیهٔ انگلیسها تعیین می‌شدند، تااینکه دست‌اندازی روسها بر آذربایجان و مشکلاتی که بر سر تخلیه ایران از ارتش سرخ پیش آمد پای آمریکائیها را در ایران باز کرد و سرانجام در جریان ملی شدن نفت و حکومت مصدق که به تضعیف شاه و سرانجام فرار او از ایران انجامید آمریکائیها مستقیماً وارد میدان شدند و با نقش سیا در وقایع سال ۱۹۵۳ و بازگشت شاه به سلطنت آمریکائیها نقش درجه اول را در سیاست ایران بعهده گرفتند.

از این تاریخ ببعد به مدت بیش از یکربع قرن شاه در نقش حافظ و نگهبان منافع غرب ـ بخصوص آمریکا در خاورمیانه ظاهر می‌شود. سالهای اول این دوره بخصوص با مبارزهٔ شدید با بقایای حزب کمونیست توده همراه است و با کشف شبکه نظامی این حزب دهها افسر تیرباران و صدها تن دیگر زندانی می‌شوند. تشکیلات مخوف ساواک بدنبال کشف این شبکه و به‌منظور مبارزه با کمونیستها بوجود می‌آید و بعدها گسترش می‌یابد.

یک نکتهٔ جالب توجه دربارهٔ دوران اخیر سلطنت شاه تجربه و مهارت او در سیاست خارجی است و همین بازیگری ماهرانه بود که سلطنت او را علیرغم گسترش موج نارضائی در داخل مدت زیادی دوام بخشید. شاه باوجود مخالفت عمیق و جدی خود با کمونیسم، در همسایگی شوروی مصالح خود را در حفظ روابط نزدیک و دوستانه با روسها می‌دانست و برای حفظ این دوستی و احساس امنیت از طرف شوروی تا حدی پیش رفت که موجبات ناخشنودی غرب را فراهم ساخت. گسترش روابط تجارتی با شوروی و کشورهای کمونیست اروپای شرقی، احداث کارخانهٔ ذوب‌آهن با کمک شوروی، لوله‌کشی گاز به شوروی و فروش گاز ارزان به روسها که به آنها امکان می‌داد گاز خود را به چند برابر قیمت گاز خریداری از ایران به کشورهای اروپای غربی بفروشند و ارز مود نیاز خود را بدست آورند، همه از مواردی بود که برای آمریکائیها خوش‌آیند نبود، ولی شاه با دادن امتیازات بیشتری به آمریکا جای گله و اعتراضی برای آنها باقی نمی‌گذاشت (آمریکا بزرگترین صادرکنندهٔ کالا به ایران بود و در مقابل هر

یک دلار که برای خرید نفت از ایران می‌داد دو دلار جنس به ایران می‌فروخت).

شاه در رابطه با مطبوعات و رسانه‌های گروهی جهان هم مهارت زیادی داشت و مصاحبه با خبرنگاران خارجی یکی از برنامه‌های دائمی و سرگرم کنندهٔ او بود. خبرنگاران مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی جهان که در تهران یا در جریان مسافرت‌های شاه به خارج از کشور با او ملاقات و مصاحبه کرده‌اند غالباً تسلط او را بر مسائل بین‌المللی تایید نموده‌اند. شاه در این مصاحبه‌ها همیشه سعی می‌کرد به دلخواه مخاطب خود سخن بگوید: با یک خبرنگار آمریکائی دربارهٔ خطر کمونیسم و توسعه‌طلبی شوروی داد سخن می‌داد و با یک خبرنگار کمونیست از بیطرفی ایران در روابط خوب کشورش با ممالک سوسیالیستی صحبت می‌کرد. در گفتگو با خبرنگاران کشورهای جهان سوم میدان وسیع‌تری برای سخن گفتن می‌یافت و از مسائل کشورهای درحال توسعه و خطر گسترش شکاف و اختلاف بین کشورهای فقیر و غنی صحبت می‌کرد. البته در سالهای اخیر مطلب تازه‌ای هم به صحبت‌های او در مصاحبه با خبرنگاران خارجی افزوده شده بود و آن دعوی پیشرفت سریع ایران بسوی «تمدن بزرگ» و تبدیل ایران به پنجمین قدرت جهان طی دههٔ آینده بود که صاحبنظران و نویسندگان خارجی غالباً آنرا منطقی و قابل قبول نمی‌دانستند.

اما این بازیگر بین‌المللی به افکار عمومی ملت خود بی‌اعتنا بود و یکدهم وقتی را که صرف مصاحبه با خبرنگاران خارجی می‌کرد به رسانه‌های داخلی اختصاص نمی‌داد. خودداری او از تشکیل کنفرانس‌های مطبوعاتی و فراهم ساختن امکاناتی که وی را از افکار و عقاید و درددل‌های مردم آگاه کند روزبروز او را از مردم و مسائل مردم دور کرد و سانسور شدید مطبوعات از انعکاس این مسائل و مشکلات جلوگیری بعمل آورد.

در یک کلام، شاه درحالیکه ادعای شناخت جهان و تبحر در مسائل جهانی را داشت ملت خود و مسائل ملت خود را نمی‌شناخت و تا روزیکه مشت‌های گره کرده مردم را به‌چشم خود ندیده و فریادهای «مرگ بر شاه» آنها را به گوش خود نشنیده بود فاصلهٔ عمیقی را که بین او و مردم بوجود آمده بود باور نمی‌کرد.

سئوالی که باقی می‌ماند اینست که «سیا» که سالها قبل از انقلاب ایران روحیات و نقاط ضعف شاه را شناخته و بشرحی که در آغاز این مقاله آمده او را معرفی کرده است، چگونه در اوج گیری انقلاب ایران واکنش‌های قابل پیش‌بینی شاه را در برابر این بحران بدرستی تشخیص نداد و تا زمانیکه امکانات حل این مشکل بکلی از

میان نرفته بود رئیس‌جمهوری آمریکا را با گزارش‌های گمراه کننده دربارهٔ توانائی شاه در گذر از این بحران به آینده امیدوار ساخت؟

* * *

این مقاله در شمارهٔ مورخ ۲۸ ژوئیه سال ۱۹۸۰ روزنامهٔ «انترنشنال هرالدتریبون» منتشر شده است.

سرنوشت محمدرضا پهلوی، آخرین شاه ایران یکی از عبرت‌انگیزترین درس‌های تاریخ است: او درحالیکه یکی از ثروتمندترین مردان جهان بشمار می‌آمد جز یک نقطه در جهان جائی برای زیستن نیافت و روزیکه در تبعید جان سپرد به جز میزبانش سادات هیچیک از سران کشورهائی که در دوران سلطنت از او ستایش می‌کردند زحمت حضور در مراسم خاک‌سپاری او را به خود ندادند.

از محمدرضا پهلوی دو چهرهٔ کاملاً متفاوت و متضاد در افکار عمومی مردم جهان نقش بسته است. بعضی از او بعنوان یک رهبر جدی و مترقی که می‌خواست کشوری عقب‌مانده را به قافلهٔ تمدن برساند یاد می‌کنند و برخی دیگر وی را یکی از بدترین دیکتاتورها و ستمگران عصر می‌خوانند. اما قدر مسلم اینست که شاه هرچند قصد خدمت به کشورش را داشته، راه درستی برای رسیدن به مقصود نپیموده و با اشتباهات بزرگی که در دوران سلطنت خود مرتکب شد موجبات فنای خود را فراهم ساخته است.

بزرگترین ایرادی که به او گرفته شده و تقریباً در تمام مطالبی که در اواخر سلطنت شاه و ایام تبعیدش دربارهٔ وی نوشته شده دیده می‌شود خودبزرگ‌بینی یا جنون عظمت اوست که در دهسال آخر سلطنت عوارض مشخصی در رفتار او پدید آورد. نخست شاهد جشن‌های تاجگذاری و سپس جشن‌های دو هزار و پانصدسالهٔ شاهنشاهی او بودیم. شاه علاوه بر عناوین و القاب گذشته برای خود لقب تازهٔ «آریامهر» را برگزیده بود که به معنی نور نژاد آریائی است که مانند «پهلوی» ـ نامی که پدرش برای سلسلهٔ خود انتخاب کرده بود از گرایش‌های نژادی و علاقه شاه به سنن باستانی و تاریخ پیش از اسلام ایران حکایت می‌کرد. شاه خیلی دوست داشت که در مطبوعات جهان از او بعنوان امپراطور و از همسرش بعنوان امپراطریس نام ببرند و در روی گذرنامه‌ها و اوراق و اسناد رسمی کشور ایران هم که در مکاتبات رسمی و عقد قراردادها از آن استفاده می‌شد عنوان رسمی کشور ایران «امپراطوری ایران» بود که خود نشانهٔ دیگری از

اندیشه‌های جاه‌طلبانهٔ شاه بشمار می‌رفت.

یک دیپلمات انگلیسی که در سالهای آخر سلطنت شاه زیاد او را می‌دیده است در خاطرات خود از شاه می‌گوید «دربار شاه در این سالها به دربار امپراطوران گذشته شباهت پیدا کرده بود و آداب و رسوم درباری و تشریفات باریابی بحضور شاه کم و بیش شبیه همان چیزهائی بود که در شرح احوال سلاطین و امپراطوران بزرگ جهان خوانده‌ایم. در رفتار و گفتار شاه نیز نوعی غرور و تبختر خاص که با رفتار سادهٔ گذشتهٔ او تفاوت زیادی داشت به چشم می‌خورد و شاه واقعاً می‌خواست رفتار و کردار امپراطورانه داشته باشد».

به عقیدهٔ این دیپلمات انگلیسی خودستائی و خودبزرگ‌بینی شاه درواقع انعکاسی از تحقیرها و شکست‌های گذشته و بازتابی از عقدهٔ حقارت درونی او بود. او در خانواده‌ای فقیر بدنیا آمده و از سالهای نخستین کودکی خود، تا قبل از رسیدن پدرش به مقام صدارت و سلطنت خاطرات تلخی داشت. سختگیری‌ها و فشار پدر در سالهای تحصیل تا رسیدن به سن بلوغ هم آثار نامطلوبی در ضمیر او بجای گذاشته و کیفیت انتقال سلطنت به وی که با تبعید پدرش از ایران همراه بود و همچنین سالهای بحرانی آغاز سلطنت یک حالت انفعالی در وی بوجود آورده بود. شاه در زندگی خصوصی و خانوادگی هم مرد خوشبختی نبود: همسر اول او (پرنسس فوزیه خواهر ملک‌فاروق) خود را برتر از او می‌دانست و از روزیکه وارد زندگی شاه شد با مادر و خواهر دوقلوی شاه، اشرف بگومگو داشت. فوزیه از خود شاه هم تمکین نمی‌کرد و در سالهای بحرانی آغاز سلطنت شاه او را ترک گفته و به کشورش بازگشت و سرانجام طلاق گرفت. شاه همسر دوم خود ثریا را عاشقانه دوست داشت، ولی نازائی او موجب شد که شاه برخلاف میل خود و بیشتر بر اثر اصرار مادر و خواهرش اشرف که بیش از همه در او نفوذ داشت به جدائی از وی تن دردهد. پس از ثریا شاه درصدد ازدواج با یک پرنسس ایتالیائی بود که جواب رد شنید و با سومین همسر خود فرح بدون هیچگونه آشنائی قبلی یا احساس عاشقانه و به امید اینکه او بتواند فرزند ذکوری بدنیا بیاورد ازدواج کرد. باوجود دوام این ازدواج دربارهٔ قهر و آشتی‌ها و اختلافات داخلی در دربار محمدرضاشاه شایعات زیادی بر سر زبانها بود که صحت و سقم آن روشن نیست. آنچه مسلم است در سالهای آخر سلطنت شاه، بین فرح که مقام و موقعیت خود را در دربار محکم کرده بود و اشرف که همچنان می‌خواست بانوی اول دربار ایران باقی بماند و نفوذ و سلطهٔ خود را بر شاه حفظ

کند رقابتی در گرفته بود که ظاهراً به پیروزی فرح انجامید و اشرف بدستور خود شاه از ایران خارج شد.

اشرف متهم است که در بسیاری از مفاسد دوران سلطنت شاه شرکت و مسئولیت داشته و بسیاری از عناصر فاسد با مشارکت و حمایت مستقیم او به کارهای خلاف قانون و سوءاستفاده‌های خود ادامه داده‌اند. مخالفان رژیم سابق ایران حتی اشرف را متهم به شرکت در معاملات قاچاق مواد مخدر کرده و می‌گویند از این طریق میلیاردها دلار سوءاستفاده کرده است.

باتوجه به این شایعات، خیلی‌ها اشرف را یکی از عوامل اصلی فساد دربار شاه و انحرافات و اشتباهات خود او می‌دانند، درحالیکه بعضی معتقدند که شاه در دوران طلائی سلطنت خود بیشتر تحت‌نفوذ اشرف قرار داشته و اعمال قدرت او در این دوره از سلطنت هم کم و بیش حاصل تلقینات اشرف بوده است. هرچند اگر این عقیده را هم بپذیریم اشرف را باید یکی از عوامل سقوط رژیم سلطنتی در ایران بدانیم، زیرا اگر شاه بدون نفوذ مخرب او درباره مسائل کشورش تصمیم می‌گرفت و شخصاً با بحران‌ها و مشکلات روبرو می‌گردید به جای اعمال قدرت و خشونت از راه منطق و ملایمت وارد می‌شد و با اختیارات محدودی که قانون اساسی ایران برای او پیش‌بینی کرده بود به سلطنت خود ادامه می‌داد.

دیکتاتوری با فسادی که در درون خود پرورش می‌دهد سرانجام از درون متلاشی می‌شود. حامیان رژیم‌های دیکتاتوری فقط کسانی هستند که از قبل آن بهره‌مند می‌شوند. دیکتاتورها در میان این حلقهٔ فاسد از ملت خود جدا می‌شوند و از واقعیت‌ها دور می‌مانند، و روزی از این واقعیت‌ها آگاه می‌شوند که خیلی دیر شده است.

...

این مقاله خلاصهٔ شرح مفصلی است که در شمارهٔ چهارم اوت ۱۹۸۰ مجلهٔ «تایم» به مناسبت مرگ شاه نوشته شده و منعکس‌کنندهٔ طرز تفکر آمریکائیان دربارهٔ شاه است.

حتی شهرزاد قصه‌گو هم نمی‌توانست صحنه‌های پرشکوه جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران را در خرابه‌های تخت‌جمشید در قالب افسانه‌های هزارویکشب خود زنده کند. محمدرضاشاه که حتی قبل از چند برابر کردن قیمت نفت و دست یافتن به درآمدهای سرشاری که توانائی خرج آنرا نداشت بیش از یکصد

میلیون دلار خرج این نمایش بزرگ کرده بود با دعوت پادشاهان و ملکه‌ها و رؤسای جمهوری و نخست‌وزیران قریب یکصد کشور جهان و شیوخ عرب همسایهٔ خود برای حضور در این جشن‌ها چه هدفی داشت؟ آیا می‌خواست اصل و نسب گمنام خود را از خاطره‌ها برده و خود را به زنجیر سلاطین بیست و پنج قرن گذشتهٔ ایران پیوند دهد یا واقعاً در اندیشهٔ احیای عظمت ایران باستان بود؟

...مخالفان شاه در نمایش بزرگ تخت‌جمشید هدف دیگری را هم جستجو می‌کردند: شاه می‌خواست سنت‌های هزار و چهارصد سالهٔ اسلامی ایران را تحت‌الشعاع تاریخ باستانی ایران قرار دهد و به تاریخ اسلامی ایران و معتقدات مذهبی مردم پشت‌پا بزند. چند سال بعد شاه با تغییر تاریخ اسلامی ایران به تاریخ شاهنشاهی این سوءظن را تقویت کرد.

در سال ۱۹۷۱ که شاه نمایش بزرگ تخت‌جمشید را برپا کرد خود را وارث کهن‌ترین رژیم‌های سلطنتی جهان می‌دانست که قرنها و بلکه تا پایان تاریخ هم دوام خواهد یافت. نه فقط او، بلکه هیچیک از مهمانان عالیمقام او هم که در این جشن پرشکوه حضور یافته بودند هرگز تصور نمی‌کردند که تاریخ دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران به خود محمدرضاشاه ختم خواهد شد و این جشن بزرگ درواقع مراسم پایان عمر بیست و پنج قرن شاهنشاهی ایران است.

دربارهٔ شاه، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ او قضاوت‌های ضدونقیضی شده، ولی نکتهٔ جالب توجه در مجموع این قضاوت‌ها اینست که ناظران و نویسندگان خارجی بیش از ایرانیان در مدح او سخن گفته و بسیاری از ایرانیان، حتی کسانیکه درگذشته در خدمت رژیم شاه بوده‌اند به طعن و لعن او پرداخته‌اند. یکی از تندترین این منقدین فریدون هویدا برادر نخست‌وزیر شاه امیرعباس هویدا و نمایندهٔ رژیم گذشتهٔ ایران در سازمان ملل متحد است که درکتابی تحت عنوان «سقوط شاه» انواع تهمت‌ها را به شاه زده و قسمتی از این اتهامات را از زبان برادرش نقل می‌کند که بیش از دوازده سال نخست‌وزیر شاه بوده است. دربارهٔ خصوصیات اخلاقی و کاراکتر شاه فریدون هویدا شرح مفصلی نوشته ولی در یک جمله تمام آنچه را که نوشته است خلاصه می‌کند و می‌نویسد «شاه مردی ذاتاً ضعیف بود که ماسک قدرت به چهره داشت». فریدون هویدا برنامه‌های اصلاحی شاه و هدف‌های بزرگ او را برای آیندهٔ کشورش تایید می‌کند ولی از قول برادرش می‌نویسد «متأسفانه او عاشق افکار و اسیر پندارهای خود بود. خود را

موجودی برتر از دیگران می‌شمرد و بهمین جهت به افکار و عقاید دیگران توجهی نمی‌کرد و حتی از اینکه مطالبی برخلاف نظریات و عقاید خود او بیان شود خشمگین می‌شد. بهمین دلیل در سالهای آخر سلطنت برای مشاورین و نزدیکان او وظیفه‌ای جز تأیید و توجیه نظریات وی باقی نمانده بود».

تأسیس حزب رستاخیز در سال ۱۹۷۵ یکی از تصمیمات شخصی او بود که دربارهٔ آن با هیچکس حتی نخست‌وزیر خود مشورت نکرده بود (هرچند بعضی‌ها می‌گویند که فکر اولیهٔ تأسیس این حزب از علم وزیر دربار وقت و نزدیکترین محرم شاه بوده و هدف او از ارائه این فکر هم تضعیف هویدا بود که علاوه بر نخست‌وزیری دبیر کلی حزب اکثریت را هم بدست گرفته و مرتباً بر قدرت و نفوذ خود می‌افزود). تأسیس حزب واحد رستاخیز حتی با گفته‌ها و نوشته‌های قبلی خود شاه هم که سیستم یک حزبی را مردود شمرده و آنرا خاص کشورهای کمونیست یا فاشیست خوانده بود تطبیق نمی‌کرد. شاه برای به کرسی نشاندن فکر غلط خود در تشکیل حزب رستاخیز به همان شیوه‌های کمونیستی و فاشیستی که قبلاً آنرا محکوم کرده بود عمل نمود. عضویت در این حزب برای همهٔ مردم عملاً اجباری شد و به کسانیکه حاضر به قبول عضویت در این حزب نبودند علناً اخطار شد که مقام و موقعیت خود را از دست خواهند داد. شاه با لحنی خشونت‌آمیز کسانی را که مخالف سیستم حکومت او هستند خائن خواند و گفت هرکس نمی‌نخواهد این سیستم را بپذیرد از ایران خارج شود.

آنچه شاه را چنین مغرور ساخته و از قالب منطق و استدلال بدر آورده بود ده برابر شدن درآمدهای نفتی ایران در عرض سه سال (از دو میلیارد دلار در سال ۱۹۷۳ تا بیست میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵) بود. شاه ناگهان رویاهای دور و دراز خود را نزدیکتر و سهل‌الوصول‌تر یافت. او تصور می‌کرد که با این درآمد می‌تواند ایران را به آلمان یا ژاپن خاورمیانه مبدل کند و در تلاشی شتابزده برای تحقق بخشیدن به این رویا اقتصاد ایران را از روند طبیعی پیشرفت خود خارج ساخت. میلیاردها دلار در راه اجرای طرح‌هائی که اقتصاد ایران قدرت جذب آنرا نداشت تلف شد و از عوارض جنبی این خرج‌های بی‌حساب فساد فزاینده‌ای بود که دامنگیر سطح بالای جامعه ازجمله افراد خانوادهٔ سلطنتی گردید.

بخش بزرگی از درآمدهای نفتی ایران صرف خرید اسلحه، از گرانترین و پیشرفته‌ترین انواع آن شد که استفاده از آنها مستلزم حضور مداوم هزاران مستشار و

کارشناس آمریکائی در ایران بود. تا سال ۱۹۷۸ شاه قریب ۳۶ هزار میلیون دلار صرف خرید اسلحه کرده بود درحالیکه از ۶۶۰۰۰ روستای ایران قریب ۶۳۰۰۰ روستا فاقد راه ارتباطی و آب لوله‌کشی بودند و تهران، پایتخت کشور هنوز سیستم فاضل‌آب نداشت.

شاه برای تحقق بخشیدن به رویاهای خود روزی پانزده ساعت کار می‌کرد و هر روز دهها ملاقات کنندهٔ داخلی و خارجی را به حضور می‌پذیرفت. ساعتها از اوقات روزانهٔ خود را صرف خواندن گزارش‌ها و صدور دستور در ذیل هر یک می‌نمود، ولی بسیاری از این گزارش‌ها گمراه‌کننده و دور از واقعیت بود و نواقص و مشکلات کارها برای خوش‌آیند شاه از او پنهان نگاه داشته می‌شد. شاه خیلی دیر متوجه این واقعیت شد که به او دروغ می‌گویند و وقتی درصدد رفع اشتباهات خود برآمد که دیگر دیر شده بود و هر قدم او در راه جلب رضایت مردم یک عقب‌نشینی در برابر موج انقلاب تلقی می‌گردید.

و این چنین بود که رویاهای شاه در ماههای آخر سلطنت به کابوس مبدل شد و این کابوس وحشتناک تا دم مرگ در تبعید هم دست از سر او برنداشت. داستان سقوط شاه را «جیمز بیل» استاد دانشگاه تگزاس که از کارشناسان امور ایران است در دو جمله خلاصه کرده و می‌نویسد «او نیازهای ملموس و اولیهٔ ملت خود را در راه رسیدن به یک رشته هدف‌های درازمدت که بیشتر جنبهٔ خواب و خیال داشت از یاد برد و بدینسان خود را از ملت جدا کرد. او همهٔ قدرتها را در دست خود متمرکز ساخت و نه فقط از ایجاد یک سازمان سیاسی که کشورش را پس از او اداره کند غافل ماند بلکه با سلب حمایت و اعتماد عمومی اساس سلطنت خود را هم به خطر انداخت...»

۱۱

روانکاوی شاه

نکات برجستهٔ تازه‌ترین کتابی که دربارهٔ شاه و انقلاب ایران نوشته شده است

یکی از تازه‌ترین کتابهائی که دربارهٔ شاه و انقلاب ایران در خارج چاپ شده «شکست شاهانه» Majestic Failure نوشتهٔ پروفسور «ماروین- زونیس» استاد دانشگاه شیکاگو است، که در بخش‌های پیشین این کتاب به کتاب معروف دیگر او تحت عنوان «نخبگان سیاسی در ایران» اشاره کرده‌ایم. کتاب تازهٔ پروفسور زونیس در سال ۱۹۹۱ از سوی دانشگاه شیکاگو چاپ و منتشر شده است. در صفحات آینده نکات برجستهٔ این کتاب را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

کتاب «شکست شاهانه» با نقل این جملات از اثر معروف «گائتانو- موسکا»[۱۸] جامعه‌شناس سرشناس تحت عنوان «طبقهٔ حاکمه» آغاز می‌شود که «در زمان ما با منابع مالی و نیروهای عظیمی که در اختیار قدرتهای حاکم است، هیچ حکومتی را نمی‌توان با قوهٔ قهریه یا جنبش‌های انقلابی سرنگون ساخت، مگر آنکه سران این حکومتها مردانی بی‌عزم و بلااراده باشند و یا از بیم و وحشت قبول مسئولیت در اتخاذ تصمیماتی که ممکن است به اعمال خشونت و خونریزی منتهی شود به فلج روحی دچار گردند... امتیازاتی که در آخرین فرصت داده می‌شود، تصمیماتی که در آخرین دقیقه اتخاذ می‌گردد، و تردید و دودلی در استفاده از قدرت، از سوی کسانی که امکانات و قدرت قانونی استفاده از آن را در اختیار دارند، اینها عوامل واقعی، یا مؤثرترین عوامل پیروزی یک انقلاب به‌شمار می‌آیند...»

18- Gaetano Mosca

در مقدمهٔ کتاب هم می‌خوانیم که عامل اصلی پیروزی انقلابی که به سقوط رژیم سلطنتی ایران منتهی شد ضعف شاه بوده است نه قدرت مخالفان او، که البته منطقی به‌نظر نمی‌رسد. نویسندهٔ کتاب در همین مقدمه می‌نویسد «پیروزی انقلاب ایران امری مقدر و اجتناب‌ناپذیر نبود. هیچ چیز در این انقلاب از پیش زمان‌بندی و پیش‌بینی شده نبود... اگر شاه قبل از سال ۱۹۷۸ که انقلاب ایران آغاز شد، دست به یک رشته اصلاحات دمکراتیک و واقعی می‌زد، و یا در آغاز حرکتهای انقلابی امتیازات حساب‌شده و به‌موقعی به مخالفان خود می‌داد، می‌توانست از سرنوشت شومی که بعدها دچار آن شد جلوگیری به‌عمل آورد. شاه حتی در اواخر سال ۱۹۷۸ هم که تظاهرات مخالف رژیم به انقلاب مبدل می‌شد، می‌توانست با یک ضربت نظامی کار را یکسره کند و خود را بر سریر قدرت نگاه دارد. شاه در همهٔ این زمینه‌ها دست به اقداماتی زد، ولی همهٔ کارهای او توأم با تردید و دودلی، نیمه کاره و دیر و غیر موثر بود. او هرگز درصدد ایجاد یک تحول اساسی در سیستم حکومت مطلقهٔ خود و مشارکت واقعی مردم در کار حکومت برنیامد، و از سوی دیگر در استفاده از نیروی نظامی کارآمد و موثر خود برای مقابله با حرکتهای مخالف تردید نشان داد. ناتوانی او را در دست زدن به یک اقدام قاطع و موثر برای رویاروبی با نیروهای مخالف، باید در کاراکتر شاه و خصوصیات روانی او جستجو کرد... درواقع، آنچه موجب سقوط شاه شد، نتیجهٔ مجموعهٔ اعمال خود او، یا خودداری و ناتوانی از دست زدن به کارهائی بود که برای پی بردن به علل و عوامل هر یک، باید شاه را از نظر روانی مورد بررسی دقیق و جامعی قرار داد و در این بررسی کاراکتر او، نوع شخصیت، هدفهائی که در زندگی برای خود برگزیده بود و مسیر زندگی وی را تعقیب و تجزیه و تحلیل نمود».

موضوع اصلی کتاب زونیس نیز، همانطور که در مقدمهٔ آن اشاره شده، تحلیل روانی شاه از بدو طفولیت تا رسیدن به مقام سلطنت و چگونگی برخورد او با وقایع دوران ۳۷ سالهٔ سلطنت تا انقلاب و سقوط رژیم سلطنتی است. فصل بلندی از کتاب به دوران کودکی و جوانی محمدرضاشاه اختصاص یافته و زونیس با استفاده از منابع گوناگون، ازجمله نوشته‌ها و مصاحبه‌های خود شاه، تأثیر شخصیت رضاشاه را بر روی پسرش مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. زونیس می‌نویسد تا زمانیکه رضاخان به سلطنت نرسیده بود، محمدرضا در یک محیط زنانه، بین مادر و خواهرانش بزرگ شد، و کمتر با پدر تماس داشت، ولی رضاشاه پس از رسیدن به مقام سلطنت درصدد تربیت

فرزندش برای جانشینی خود در مقام سلطنت بر آمد و «او را از دامن زنان بیرون کشید». برای ولیعهد که هنوز کودکی بیش نبود یک کاخ اختصاصی درنظر گرفته شد. برای سرپرستی او یک بانوی فرانسوی بنام خانم ارفع که همسر ایرانی داشت انتخاب شد، ولی بجز او که ساعاتی از روز را در کنار ولیعهد می‌گذرانید، تمام خدمهٔ کاخ مرد بودند، و ولیعهد که از ناز و نوازش مادر و بازی و تفریح با خواهرانش محروم شده بود در این محیط خشک و مردانه احساس تنهائی و انزوای عمیقی می‌کرد. جدائی اجباری از مادر و خواهر و زندگی در گوشهٔ تنهایی، نخستین ضربهٔ روحی بود که در طفولیت بر محمدرضاشاه وارد آمد و تخیلات بعدی او دربارهٔ اینکه امامان و ارواح مقدسه هنگام بروز خطر و بیماری به یاری او می‌شتابند حاصل آثار روانی این دوران انزوا و تنهائی بود. زونیس ضمن نقل قسمتی از خاطرات دوران کودکی محمدرضاشاه و ادعای او دربارهٔ اینکه چگونه وقتی از اسب به زمین افتاد حضرت عباس(ع) به یاری او شتافت و مانع اصابت سر او به سنگ شد، می‌نویسد وقتی محمدرضا این داستان را برای پدرش نقل کرد رضاشاه او را مورد تمسخر قرار داد و محمدرضا دیگر از نقل این قبیل داستانها برای پدرش خودداری نمود. باوجود این محمدرضا شاه در تمام عمر خود دچار این اوهام بود، و در دوران انقلاب هم، که خود را رها ساخته و تسلیم قضا و قدر شده بود، بر این باور بود که دستی از غیب بیرون خواهد آمد و تاج و تخت سلطنت را برای او و فرزندش حفظ خواهد نمود.

زونیس در شرح دوران کودکی و نوجوانی محمدرضا شاه می‌نویسد که رضاشاه مدرسهٔ نظام را بخاطر تربیت نظامی فرزندش تأسیس کرد و محمدرضا هنوز دوازده سال تمام نداشت که برای تحصیل به خارج اعزام شد. رضاشاه هنگامی که تصمیم به اعزام ولیعهد برای تحصیل در سویس گرفت به یکی از نزدیکان خود گفت «جدائی از فرزند محبوبم برای من خیلی سخت است، ولی باید به فکر آیندهٔ مملکت باشیم. ایران به سلاطین تحصیل کرده و آگاه احتیاج دارد، ما پیرمردهای جاهل باید برویم!». اما دوران تحصیل در سویس، بطوریکه شاه در خاطرات زمان کودکی و مصاحبه‌هایش به آن اشاره کرده، از سخت‌ترین دوران‌های زندگی او بوده و مقررات و محدودیت‌های شدیدی که سرپرست او دکتر نفیسی، به دستور رضاشاه، در مورد وی اعمال می‌نمود ضربهٔ روحی دیگری بر محمدرضا وارد ساخت. حاصل این تنهائی و انزوا در دوران تحصیل در مدرسهٔ

«لوروزی»[۱۹] سویس آشنائی ولیعهد با پسر پیشخدمت مدرسه بنام «ارنست پرون»[۲۰] بود و این آشنائی به چنان دوستی و رابطهٔ نزدیک بین آن دو انجامید، که ولیعهد هنگام مراجعت به ایران به اصرار او را با خود به تهران آورد و پرون به قول زونیس به یکی از «دوقلوهای روانی» محمدرضا شاه تبدیل گردید.

زونیس یکی از دلائل شتابزدگی رضاشاه را در ازدواج پسرش باپرنسس فوزیه خواهر ملک‌فاروق، نگرانی او از نوع رابطهٔ ولیعهد با ارنست پرون می‌داند. زونیس در بخش دیگری از کتاب خود نیز، که به شرح‌حال کسانی که بیش از همه در شاه نفوذ داشته‌اند اختصاص داده، از پرون به عنوان یکی از نزدیکترین محارم شاه نام برده، ولی تأکید می‌کند که هیچ دلیل قانع کننده‌ای در تأیید این شایعه که بین آنها رابطهٔ جنسی وجود داشته بدست نیاورده است. زونیس این شایعه را نیز که پرون جاسوس یا عامل انگلیس در دربار پهلوی بوده با تردید تلقی می‌کند، ولی این نکته را تأیید می‌کند که پرون نقش رابط شاه را با بعضی از مقامات خارجی به‌عهده داشته و از آن‌جمله در جریان اقداماتی که به‌منظور سرنگونی حکومت مصدق صورت گرفت رابط بین شاه و انگلیسیها بوده است.

رضاشاه، بعد از مراجعت ولیعهد از سویس او را به دانشکدهٔ افسری فرستاد و مخصوصاً سفارش کرد که در مورد او بیش از دیگران سختگیری بشود، تا آنطور که خود او می‌خواهد یک افسر جدی و منضبط بار بیاید. بعد از اتمام دورهٔ دانشکدهٔ افسری و انجام مراسم ازدواج ولیعهد با پرنسس فوزیه، رضاشاه بر مراقبت خود از رفتار و کردار فرزندش افزود. این مراقبت و نظارت دائمی، برخلاف تصور و انتظار رضاشاه، مانع رشد شخصیت فرزند او شد، و هنگامی که رضاشاه بدنبال تجاوز نیروهای روس و انگلیس مجبور به استعفا و تفویض مقام سلطنت به پسرش شد، محمدرضا شاه آمادگی قبول مسئولیت‌های مقام سلطنت را نداشت.

هنگامی که رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ از مقام سلطنت استعفا داد، انگلیسیها و روسها اصرار داشتند که تمام اعضای خانوادهٔ سلطنتی به استثنای محمدرضا شاه و همسرش فوزیه و دختر خردسالشان شهناز، ایران را ترک کنند. رضاشاه اصرار ورزید که اشرف خواهر دوقلوی محمدرضا هم در ایران بماند، زیرا چنین تشخیص داده بود که

19- Le Rosey 20- Ernest Perron

اشرف شخصیتی قوی‌تر از برادرش دارد و می‌تواند او را در رویارویی با مشکلاتی که در پیش دارد یاری دهد. انگلیسیها با تقاضای رضاشاه موافقت کردند و اشرف در سالهای نخستین سلطنت محمدرضاشاه نزدیکترین یار و یاور و مشاور او به‌شمار می‌آمد.

هنگامی که خبر بیماری رضاشاه در تبعیدگاهش در ژوهانسبورگ به تهران رسید، اشرف برای دیدار پدر عازم آفریقای جنوبی شد، ولی فردای روزی که در پایان یک سفر طولانی و خسته‌کننده به دیدار پدر نائل شد، رضاشاه از او خواست که هرچه زودتر به ایران مراجعت کند و تأکید نمود که از برادرش دور نشود. رضاشاه یک صفحه گرامافون هم با صدای خود برای پسرش فرستاد که در آن گفته بود «پسرم از هیچ‌چیز نترس!». این سخن رضاشاه، که زونیس آنرا از قول خود محمدرضا شاه نقل می‌کند عمق نگرانی‌های رضاشاه را از آنچه بعدها در ایران پیش آمد، نشان می‌دهد.

در شرح وقایع دوران سلطنت محمدرضا شاه، زونیس هم حوادث دوازده سال اول سلطنت شاه را تا سقوط مصدق مورد بررسی قرار داده، و هم وقایع دوران «عظمت» یا «بزرگ‌نمائی» او را تجزیه و تحلیل می‌نماید. زونیس خروج شاه را از ایران در روز ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ (۲۶ دیماه ۱۳۵۷) با فرار او از ایران در ماه اوت سال ۱۹۵۳ (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) مقایسه کرده و پس از شرح درماندگی شاه در برابر مصدق می‌نویسد شاه حتی قبل از وقایع ماه اوت (مرداد ۱۳۳۲) به فکر خروج از ایران افتاده بود و اگر آمریکائیها او را به مقاومت در برابر مصدق تشویق نمی‌کردند، بعد از وقایع ماه ژوئیه سال ۱۹۵۲ (قیام سی تیر ۱۳۳۱) که موجب بازگشت مصدق به قدرت شد تاج و تخت خود را رها می‌کرد. زونیس در این مورد از «هندرسون» سفیر وقت آمریکا در تهران نقل قول می‌کند و می‌نویسد شاه بعد از این وقایع بکلی از آیندهٔ خود نومید شده و قصد ماندن در ایران را نداشت. هندرسون می‌گوید «من در آن‌موقع چندین بار بطور خصوصی با شاه ملاقات کردم و در این ملاقاتها سعی می‌کردم به او قوت قلب بدهم... شاه به‌شدت از وضعی که مصدق برای او بوجود آورده بود آزرده شده بود و یکبار به من گفت که دیگر تحمل این وضع را ندارد و تصمیم گرفته است از ایران برود. من مصرانه از او خواستم که چنین کاری نکند و تأکید نمودم که با رفتن او از ایران ممکن است استقلال ایران به‌خطر بیفتد. او بالاخره قانع شد که باوجود وضع تحقیرآمیزی که مصدق بر او تحمیل کرده است در ایران بماند...»

زونیس سپس از قول «کرمیت روزولت» کارگردان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

نقل می‌کند که شاه بدون تشویق و اصرار او، و قبل از حصول اطمینان از حمایت آمریکا و انگلیس حاضر به‌صدور حکم برکناری مصدق نمی‌شد، و سرانجام به‌شرطی حاضر به این کار شد که قبل از صدور حکم برکناری مصدق و انتصاب زاهدی به مقام نخست‌وزیری از تهران خارج شود. او مقدمات فرار خود را هم در صورت مقاومت مصدق و بروز آشوب در کشور از قبل فراهم کرده بود و وقتی مصدق در برابر فرمان برکناری خود تکمین نکرد بدون اینکه عکس‌العملی نشان بدهد و چاره‌ای بیندیشد با همسرش ثریا سوار هواپیمای اختصاصی خود شد و راه بغداد را در پیش گرفت. زونیس سپس از قول ثریا نقل می‌کند که شاه در هواپیمائی که آنها را به بغداد می‌برد بشدت مضطرب بود و می‌گفت دیگر همه‌چیز تمام شده است، باید جانمان را نجات بدهیم!

اما شاهی که همه چیز را تمام شده و تاج و تخت خود را از دست رفته می‌دانست، وقتی که با تلاش آمریکائیها به قدرت بازگشت بکلی تغییر ماهیت داد: او با اینکه از نقش آمریکا و انگلیس در بازیافتن تاج و تخت خود آگاه بود خبرهای مربوط به قیام عمومی برای بازگرداندن او را به کشورش جدی گرفت و جداً بر این باور بود که مردم بخاطر او به خیابانها ریخته و مصدق را سرنگون کرده‌اند. تخیلات گذشته دوباره جان گرفت و شاه باز هم باورش شد که یک دست غیبی یا یک نیروی ماوراءالطبیعه از او حمایت می‌کند.

شاه در دوران جدید سلطنتش که نزدیک به یک ربع قرن به‌طول انجامید گام‌به‌گام در طریق استقرار یک حکومت مطلقه پیش رفت. حکومت مطلقهٔ شاه در این دوران، فقط در یک دورهٔ کوتاه اوائل دههٔ ۱۹۶۰ (سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲) مورد تهدید قرار گرفت و آن دوران حکومت کندی در آمریکا بود. شاه تحت فشار آمریکائیها دکتر علی امینی را به نخست‌وزیری منصوب کرد، ولی بعد از ملاقات با کندی او را قانع کرد که آنچه منظور آمریکائیهاست بدست خود او هم عملی است. شاه در بازگشت از سفر آمریکا، دکتر امینی را از کار برکنار کرد و یکی از نزدیکترین و محرم‌ترین کسان خود، اسدالله علم را به نخست‌وزیری برگزید. شاه برنامهٔ اصلاحات ارضی و مجموعهٔ آنچه را که به «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» معروف شد در سالهای حکومت کندی به‌موقع اجرا گذاشت و در همین زمان بود که با مقاومت گروهی از روحانیون روبرو شد. نام آیت‌الله خمینی که سرسخت‌ترین مخالف برنامهٔ «انقلاب سفید» شاه بود از همان زمان بر سر زبانها افتاد.

زونیس در شرح وقایع ماه ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ماه ۱۳۴۲) بر نقش علم در سرکوبی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تأکید می‌کند و ضمن نقل گفتگوهای شاه و علم در جریان این وقایع می‌نویسد شاه از صدور دستور تیراندازی به طرف مردم هراسان بود و سرانجام در برابر پافشاری علم مسئولیت این کار را به‌عهدهٔ او گذاشت. علم به مسئولیت خود دستور تیراندازی و سرکوب قیام مردم را داد و تاج و تخت شاه را برای او حفظ نمود.

زونیس در فصلی از کتاب خود زیر عنوان «قدرت دیگران» بر نقش علم در زندگی شاه تأکید می‌کند و می‌نویسد علم یکی از پنج نفری بود که در طول زندگی شاه تأثیر و نفوذ عمیقی بر او داشته‌اند. چهار نفر دیگر عبارتند از پدر و مادر، ارنست پرون و خواهرش اشرف، و از میان آنها اشرف و علم تا اواخر سلطنت شاه نفوذ خود را بر روی او حفظ کردند. علم که بیش از پانزده سال در مقام نخست‌وزیری و وزارت دربار نزدیکترین مشاور و محرم شاه به‌شمار می‌آمد در نوامبر سال ۱۹۷۷، دو ماه قبل از روشن شدن نخستین جرقهٔ انقلاب ایران، درگذشت. به اعتقاد زونیس مرگ علم بزرگترین ضایعهٔ زندگی شاه بود، زیرا اگر او چندسال بیشتر عمر می‌کرد و در جریان انقلاب در کنار شاه بود، چه‌بسا که شاه این طوفان را هم مانند حوادث سال ۱۳۴۲ در پشت سر می‌گذاشت.

اشرف در آغاز انقلاب در ایران بود، ولی بواسطهٔ زیاده‌رویها و فسادی که به او نسبت داده می‌شد از چشم شاه افتاده بود. اشرف در خاطرات زندگی خود که پس از تبعید نوشته به گفتگوی خود با شاه پس از فاجعهٔ ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ اشاره کرده و می‌نویسد:

> برادرم با اینکه سعی می‌کرد خود را خونسرد نشان ندهد فوق‌العاده مضطرب بود. من از او پرسیدم «چه می‌خواهید بکنید؟ چقدر می‌توان به این وضع ادامه داد؟» شاه مستقیماً به سئوال من جواب نداد و بجای آن گفت «ماندن شما در اینجا در این اوضاع و احوال مصلحت نیست. شما می‌دانید که چقدر سوژه برای حمله به رژیم بدست مخالفان داده‌اید. من فکر می‌کنم که بهتر است هرچه زودتر از ایران خارج شوید».
>
> من گفتم «حاضر نیستم شما را تنها بگذارم. تا وقتی که شما در اینجا هستید من هم در کنار شما می‌مانم». اما برادرم برای اولین‌بار در دوران زندگی ما، صدای

خود را بروی من بلند کرد و گفت «بشما می‌گویم که برای راحتی خیال من باید بروید!»

بدین‌سان من ایران را ترک گفتم و با اولین هواپیما به نیویورک پرواز کردم، ولی نمی‌دانستم که این آخرین باری است که کشورم را می‌بینم...»[۲۱]

زونیس در شرح وقایعی که به انقلاب ایران انجامید، مانند سایر محققینی که به تجزیه و تحلیل انقلاب ایران پرداخته‌اند، بلندپروازی‌های شاه و جشن‌ها و مراسمی نظیر مراسم تاجگذاری و جشن‌های دوهزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی و پنجاهمین سالگرد سلطنت سلسلهٔ پهلوی را از عوامل سست شدن پایه‌های سلطنت و سقوط رژیم می‌داند. و در مورد اخیر مخصوصاً به تغییر تاریخ رسمی ایران، که بر مبنای هجرت پیغمبر اسلام تنظیم شده بود، به تاریخ شاهنشاهی، که احساسات مذهبی مردم را جریحه‌دار ساخت، اشاره می‌کند. زونیس همچنین افزایش ناگهانی درآمد نفت ایران را در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ از عوامل مهم برهم خوردن تعادل سیاسی و اقتصادی ایران در سالهای قبل از انقلاب به‌شمار می‌آورد، و در این‌مورد مخصوصاً به نقشه‌های شاه برای تبدیل ایران به یک قدرت اتمی و وحشتی که اجرای این برنامه‌ها در میان همسایگان ایران بوجود آورده بود اشاره می‌کند. باوجود این، به‌عقیدهٔ زونیس، هیچ یک از این عوامل برای سرنگونی رژیم سلطنتی ایران در سال ۱۹۷۹ کفایت نمی‌کرد، و آنچه شاه را به زانو درآورد و موجبات پیروزی انقلاب را فراهم ساخت، ضربات روحی بود که از اواسط دههٔ ۱۹۷۰، یعنی از سال ۱۳۵۳ به‌بعد یکی پس از دیگری بر پیکر شاه وارد آمد و او را به یک فلج روحی در برابر نیروهای انقلابی دچار ساخت.

اولین و مؤثرترین ضربه، آگاهی شاه از ابتلاء به بیماری سرطان و انتظار مرگی قریب‌الوقوع بود. پزشکان فرانسوی علائم این بیماری را در سال ۱۹۷٤ (اوائل سال ۱۳۵۳) تشخیص دادند، ولی در آن‌موقع به توصیهٔ دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه از افشای این مطلب خودداری نمودند و شاه را به‌عنوان بیماری مشابهی تحت درمان قرار دادند. پزشکان فرانسوی شاه در جریان معالجهٔ او ناچار شدند شاه را از نوع بیماری خود آگاه کنند، ولی شاه مصرانه از آنها خواست که از افشای این راز نزد مقامات فرانسوی و

۲۱- زونیس این مطالب را از کتاب «چهره‌هائی در آئینه» Faces in a Mirror نوشتهٔ اشرف پهلوی نقل کرده است.

بستگان خود او، حتی ملکهٔ فرح خودداری نمایند. در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) که بیماری شاه به مراحل جدی رسیده بود، خود او تصمیم گرفت این موضوع را با همسرش در میان بگذارد، ولی این کار شاق را به‌عهدهٔ پزشکان فرانسوی خود گذاشت. آنها واقعیت بیماری شاه را با فرح در میان گذاشتند و شاه بار دیگر تأکید کرد که این یک «راز دولتی» است و نباید با هیچ‌کس دیگری در میان گذاشته شود. حتی اشرف خواهر محرم شاه نیز تا تابستان سال ۱۳۵۷ از این راز آگاه نشد.

در نوشته‌ها و خاطرات شخصیت‌های خارجی دربارهٔ انقلاب ایران، این موضوع در همه‌جا تکرار شده است که هیچ‌یک از دولتهای خارجی، باوجود دستگاههای نیرومند جاسوسی خود، تا آخرین ماههای انقلاب از موضوع بیماری سرطان شاه اطلاع نداشته‌اند. پزشکان فرانسوی معالج شاه هم، بنا بر ادعای ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه، او را از این موضوع آگاه نکرده بودند. ولی پروفسور زونیس برای اولین‌بار از این راز پرده برمی‌دارد که دولت انگلیس از همان اوائل تشخیص علائم بیماری سرطان شاه از این موضوع اطلاع یافته و منبع اطلاع آنها نیز شاهپور ریپورتر دوست و محرم نزدیک شاه بوده است. منبع اطلاع خود زونیس هم یک مصاحبهٔ خصوصی است که با شاهپور ریپورتر به‌عمل آورده و شاهپور ریپورتر در این مصاحبه به زونیس گفته است که به محض اینکه از موضوع بیماری شاه مطلع شد جریان را به سرداگلاس هیوم (وزیرخارجهٔ وقت انگلیس) اطلاع داد. زونیس توضیح بیشتری در این‌مورد نمی‌دهد، ولی اگر این موضوع واقعیت داشته باشد خیلی بعید به‌نظر می‌رسد که خود شاه موضوع بیماری خود را با شاهپور ریپورتر در میان گذاشته باشد. راز بیماری شاه را قطعاً دکتر ایادی از طریق شاهپور ریپورتر به اطلاع انگلیسیها رسانده و انگلیسیها از همان‌موقع، بدون اینکه این موضوع را با آمریکائیها در میان بگذارند، برای دوران بعد از شاه در ایران برنامه‌ریزی کرده‌اند!

ابتلاء به بیماری سرطان و آگاهی از مرگی قریب‌الوقوع، تعادل روحی هرکسی را می‌تواند برهم بزند، ولی به‌عقیدهٔ پروفسور زونیس این بیماری در شاه تأثیر مضاعفی بر جای گذاشت، زیرا شاه تا این تاریخ خود را «نظرکرده» و تحت حمایت یک نیروی غیبی می‌دانست و نجات معجزه‌آسای خود را از چندین حادثه و توطئهٔ سوءقصد نتیجهٔ الطاف و توجهات خاص الهی تشخیص داده بود. این باور، یکی از عوامل اصلی فائق آمدن شاه بر ضعف‌های درونی خود بود و بعضی اعمال متهورانهٔ او را که با کاراکتر و

خلقیات ذاتی او تطبیق نمی‌کرد توجیه می‌نمود، درحالیکه ابتلاء به یک بیماری مهلک، اساس باورهای او را به الطاف و توجهات خاص الهی متزلزل می‌ساخت و او را در برابر حوادث و مخاطرات آینده ناتوان و درمانده می‌نمود.

سرطان هنگامی گریبان شاه را گرفت که ایران در آستانهٔ دگرگونی‌ها و حوادث تازه‌ای بود. علم نزدیکترین مشاور و محرم اسرار او هم، پیش از اینکه طوفان انقلاب در ایران آغاز شود به بیماری سرطان درگذشت و مرگ او با همان بیماری که شاه با آن دست به‌گریبان بود، او را تکان داد. شاه خود را به قضا و قدر سپرد و به امید آنکه باز هم معجزه‌ای او را از مرگ حتمی که در انتظارش بود نجات بدهد، خود را رها کرد و در برابر حوادث حالت تسلیم و رضا در پیش گرفت.

ضربهٔ روحی دیگری که با آغاز حرکتهای انقلابی بر شاه وارد آمد، آگاهی او بر این واقعیت بود که حمایت مردم را از دست داده و افسانهٔ محبوبیت او در میان مردم، که تبلیغات رسمی و گفته‌های اطرافیانش به وی تلقین می‌نمود، پوچ و باطل بوده است. شاه که همه‌چیز را بر مبنای ارزش‌های مادی آن می‌سنجید، واقعاً بر این باور بود که رونق اقتصادی و رفاه نسبی مردم که از افزایش درآمد نفت ناشی شده بود بر محبوبیت او در میان طبقات مختلف مردم افزوده و روشنفکران ناراضی و گروههای چریکی که گاه و بیگاه دست به عملیات تروریستی می‌زدند اقلیت کوچکی بیش نیستند. او به زمزمه‌های مخالف در میان روحانیون هم اهمیت زیادی نمی‌داد و تصور می‌کرد که اکثریت روحانیون هم از عناصر «معتدل» و طرفدار او هستند، ولی هنگامی که طوفان انقلاب با انتشار مقالهٔ توهین‌آمیزی علیه آیت‌الله خمینی آغاز شد، خود او هم در برابر عظمت حرکتی که آغاز شده بود غافلگیر شد.

زونیس معتقد است که اگر در مراحل اولیهٔ انقلاب مردی با خصوصیات علم در مقام نخست‌وزیری بود و مسئولیت رویارویی با حرکتهای انقلابی را به‌عهده می‌گرفت، شاید انقلاب در همان مراحل آغازین آن مهار می‌شد. موج انقلاب با تردید و دودلی شاه در برابر نیروهای انقلابی بالا گرفت و بعد از استقرار حکومت نظامی در تهران و شهرهای بزرگ هم این خود شاه بود که فرماندهان نظامی را از شدت عمل در برابر تظاهرکنندگان برحذر می‌داشت. درواقع حکومت نظامی شاه، با شیوه‌ای که در اعمال مقررات آن به‌کار می‌رفت، نه فقط کارساز نبود، بلکه نیروهای نظامی را نیز بتدریج تضعیف کرد و در مراحل نهائی انقلاب قدرت هرگونه حرکتی را برای درهم شکستن

نیروهای انقلابی از آنها سلب کرد.

پروفسور زونیس با مروری مجدد بر ضعف‌های ذاتی شاه، می‌نویسد در ماههای آخر انقلاب شاه بر اثر ضربات روحی وارده درنتیجهٔ بیماری سرطان و افسردگی ناشی از طغیان عمومی بر ضد خود، به موجودی «خالی و بی‌اراده و بی‌اعتنا به همه‌چیز» تبدیل شد و در این مرحله تنها راهی که برای نجات رژیم او باقی مانده بود حمایت جدی و مستقیم آمریکا بود. مقامات رسمی آمریکا بارها حمایت خود را از رژیم شاه اعلام کرده و دست او را برای هر اقدامی به منظور ابقای سلطنت خود بازگذاشته بودند، ولی شاه حمایت «لفظی» آمریکا را کافی نمی‌دانست. او می‌خواست آمریکائیها بجای او تصمیم بگیرند و کارتر حاضر به قبول چنین مسئولیتی نبود.

سرانجام سخنان کارتر در مصاحبهٔ مطبوعاتی روز ۷ دسامبر ۱۹۷۸ (۱۶ آذر ۱۳۵۷) آخرین امید شاه را به اینکه آمریکائیها دست به کاری برای حفظ سلطنت او خواهند زد بر باد داد. کارتر در این مصاحبه در پاسخ سئوالی به این مضمون که «آیا دولت آمریکا هنوز بر این عقیده است که شاه می‌تواند از طوفان انقلاب جان سالم بدر ببرد؟» چنین گفت:

> نمی‌دانم. امیدوارم این‌طور باشد. این چیزی است که مردم ایران باید دربارهٔ آن تصمیم بگیرند... ما هرگز قصد مداخله و پادرمیانی در مناقشات داخلی ایران را نداشته‌ایم. آنچه ما در درجه اول طالب آن هستیم خودداری از اعمال خشونت و خونریزی، و درنهایت ثبات اوضاع ایران است. ما ترجیح می‌دهیم که شاه نقش عمده‌ای در ساختار حکومت ایران داشته باشد، ولی مردم ایران باید در این‌مورد تصمیم بگیرند...

این گفتهٔ کارتر با آنچه بطور خصوصی در حمایت از شاه از طرف مقامات آمریکائی بیان می‌شد آشکارا تناقض داشت و بر بدگمانی و تردیدهای شاه دربارهٔ سیاست واقعی آمریکا در ایران می‌افزود. درواقع آمریکائیها با اظهارنظرهای دوپهلو و ضدونقیض دربارهٔ ایران، توانائی روحی شاه را برای دست زدن به اقدام مؤثری در برابر نیروهای انقلابی تضعیف کردند و در شرایطی که او بیش از هر زمان دیگری به پشتیبانی صریح و جدی آمریکا نیاز داشت او را بحال خود رها نمودند. این آخرین ضربه‌ای بود که شاه را از پای درآورد و هنگامی که سران چهار کشور بزرگ غربی در کنفرانس «گوادلوپ» دربارهٔ خروج شاه از ایران به‌توافق رسیدند، شاه عملاً از همه‌چیز دست

شسته بود.

نظریه پروفسور زونیس دربارهٔ علل سقوط شاه، که در فصول مختلف کتاب با عبارات مختلف تکرار شده، بطور خلاصه این است که هیچ کس به اندازهٔ خود شاه در سقوط رژیم گذشته مؤثر نبوده و این خود شاه بود که با ضعف‌های درونی خود، اتکاء و وابستگی بیش از حد به دیگران، فقدان تهور و قبول خطر در رویارویی با مشکلات، عدم اعتماد به‌نفس و خودداری از تفویض مسئولیت و اختیار به اشخاص جسور و کاردان، بی‌تصمیمی و بالاخره کارهائی که کرد و نکرد، و یا آنچه را که می‌بایست انجام دهد دیر و ناقص و نیمه‌کاره انجام داد، موجبات سقوط خود و رژیم کهنسال سلطنتی را در ایران فراهم ساخت.

۱۲

بازنگری انقلاب

و ردپندارهای باطلی که دربارهٔ آن وجود دارد

تحلیل‌ها و اظهارنظرهای دیگران را دربارهٔ انقلاب ایران خواندیم، اکنون وقت آن است که خود به تحلیل این رویداد عظیم تاریخ میهن خود بپردازیم و ضمن بررسی انگیزه‌های انقلاب، سیر حوادثی را که به سقوط رژیم ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی ایران انجامید، با دیدی واقع‌بینانه از مد نظر بگذرانیم.

در جریان انقلاب ایران و طی سالهای بعد از پیروزی انقلاب، افسانه‌های زیادی دربارهٔ علل و عوامل این انقلاب و نقش بیگانگان در مراحل مختلف آن بر سر زبانها افتاد، که سیر حوادث بعدی بطلان همهٔ آنها را به ثبوت رساند، ولی کسانی که عادت دارند هر رویدادی را، هر قدر که کم اهمیت باشد، تا چه رسد به انقلابی که سرنوشت ایران و خاورمیانه را دگرگون ساخت، به بیگانگان نسبت دهند، و در هر واقعه‌ای انگشت خارجی را جستجو می‌کنند هنوز هم از این پندار باطل خود دست برنداشته‌اند.

نویسندهٔ این کتاب، باتوجه به این طرز تفکر رایج در جامعهٔ ایرانی، بخش مهمی از این کتاب را به نقل قول از دیگران و ترجمهٔ نوشته‌ها و اظهارنظرهای دیپلماتها و دولتمردان و پژوهشگران خارجی اختصاص داد، تا حقایقی را که بسیاری از هموطنان ما حاضر نیستند از زبان و قلم یک گوینده و نویسندهٔ ایرانی باور کنند، از قلم و زبان دیگران بخوانند و بشنوند. باوجود این بعضی از این باورها بقدری غیرمنطقی و دور از واقعیت است که در تحلیل‌ها و نوشته‌های دیگران به آن اشاره‌ای نشده و باید خود در مقام توضیح و پاسخ گوئی به آنها برآئیم.

یکی از این باورها، که از آغاز انقلاب اسلامی ایران در اذهان مردم جا گرفته و هنوز هم معتقدانی دارد، این است که انگیزهٔ اصلی انقلاب ایران و دلیل حمایت غرب از آن (که در اصل اعتقاد باطلی است) خطر فزایندهٔ کمونیسم در ایران و طرح کشیدن یک «کمربند سبز» به دور شوروی برای جلوگیری از نفوذ و اشاعهٔ افکار کمونیستی در خاورمیانه بود. در رد این ادعا باید گفت که خطر کمونیسم در ایران، پیش از انقلاب و در اواخر رژیم گذشته بهیچ‌وجه خطری جدی نبود و گروههای چپ در جریان انقلاب و با استفاده از شرایطی که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب در ایران بوجود آمد جان گرفته و توسعه یافتند. فعالیت گروههای چپ در ایران که در اوائل دههٔ ۱۳۵۰ با یک رشته عملیات تروریستی آغاز شد، در اواسط این دهه و قبل از انقلاب کم و بیش مهار شده بود و تعداد فعالین این گروهها از هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. تلاش این گروهها برای نزدیکی به روحانیون مخالف رژیم و نفوذ در گروههای اسلامی هم بجائی نرسید و روحانیون برجسته‌ای مانند آیت‌الله مطهری با موضع گیری سرسختانه در برابر این گروهها از نفوذ آنها در محافل روحانی و حرکتهای اسلامی جلوگیری کردند. نقل قسمت‌هائی از نامهٔ آیت‌الله مطهری به‌عنوان امام خمینی که در سال ۱۳۵۶ نوشته شده و متن آن در کتاب «سیری در زندگانی استاد مطهری» درج گردیده است ما را از ادای توضیحات بیشتری در این‌مورد بی‌نیاز می‌سازد. آیت‌الله مطهری در این نامه پس از مقدمه‌ای خطاب به امام، که ایشان را «استاد و مقتدای بزرگوارم» خطاب می‌کند، چنین می‌نویسد:

... در حدود دو ماه پیش از اروپا عریضه‌ای تقدیم داشتم و مایلم بدانم رسیده یا خیر. در اینجا جریانهای پیچیده و گمراه‌کننده‌ای وجود دارد که توجه و آگاهی حضرتعالی بر آنها ضروری است:

اول اینکه شاید به قدرکافی مستحضر باشید که نفوذ افکار مارکسیستی تا برخی محافل مذهبی، در میان بعضی از دوستانی که انتظار نمی‌رفت پیشروی کرده، لااقل تاحدی که با هرگونه موضع‌گیری ولو موضع‌گیری فکری در برابر آنها به استناد اینکه فعلاً صلاح نیست، مبارزه می‌شود و حتماً به هر وسیله هست باید نظر حضرتعالی وسیلهٔ بیت محترم به افرادی که واقعاً از این‌جهت در اشتباهاند ابلاغ شود.

جریان دوم، جریان به‌اصطلاح گروه مسمی به «مجاهدین» است. اینها در

ابتدا یک گروه سیاسی بودند ولی تدریجاً دارند به صورت یک انشعاب مذهبی درمی‌آیند. درست مانند خوارج که در ابتدا حرکتشان یک حرکت سیاسی بود، بعد به‌صورت یک مذهب با یک سلسله اصول و فروع درآمدند. کوچکترین بدعت اینها این است که به‌قول خودشان به «خودکفایی» رسیده‌اند و هر مقام روحانی و مرجع دینی را نفی می‌کنند. از همین‌جا می‌توان تا آخر خواند. دیگر اینکه درعین اظهار وفاداری به اسلام، کارل مارکس لااقل در حد امام جعفر صادق علیه‌السلام نزد اینها مقدس و محترم است. البته اینها آنهائی هستند که بر مسلک سابق خود باقی هستند. آنها که اعلام تغییر موضع کرده‌اند تکلیفشان روشن است. بنده هم اطلاعاتم دربارهٔ آنها مع‌الواسطه است، ولی افراد متدین و فهیمی که سالها با آنها همزندان بوده‌اند هستند و من معتقدم حضرتعالی از آنها ـ نه فقط یک نفر آنها ـ جداجدا بخواهید نظریات و مشهودات خود را بنویسند و خدمتتان ارسال دارند، و عجب این است که هنوز هستند برخی از دوستان ما و ارادتمندان شما که کارهای اینها را توجیه و تأویل می‌کنند.

مسأله سوم، مسأله روحانیت است. من خود از منتقدین روحانیت بوده و هستم، اما با اعتراف به مزایایش و با اعتقاد به لزوم حفظ و نگهداریش و در همان حال اصلاحش، ولی جریان غیر قابل انکار این است که تنها موضوعی که گروههای مختلف از مقامات دولتی گرفته تا کمونیستها و «منافقین خلق» و برخی جمعیتهای به‌ظاهر مذهبی مثل شریعتی‌ها در آن وحدت نظر دارند کوبیدن روحانیت از اساس و برداشتن این سد از میان است، البته هر دسته‌ای بمنظوری، یکی بمنظور ایجاد یک روحانیت فرمایشی به شکل اهل تسنن که مطیع دولتها باشد و دیگری بمنظور از میان برداشتن دین، و سوم و چهارم بمنظور تصاحب یک قدرت مردمی که دین است و آن را بر وفق مراد تفسیر کردن. در این‌مقام باید اظهار تأسف کنم که برخی دوستان ما طلاب جوان و جوانان دانش‌آموز و دانشجو را بر بغض و کینهٔ روحانیون، بماستثنای شخص حضرتعالی، پرورش می‌دهند و این برای اسلام و روحانیت عاقبت بسیار وخیمی دارد. خوب است حضرتعالی به بیت محترم دستور فرمائید از این جهت دربارهٔ دوستان و ارادتمندان تحقیق کامل بفرمایند و به‌کسانی که چنین روشی دارند تذکراتی داده شود.

چهارم مسأله شریعتی‌هاست. در نامهٔ قبل معروض شد که پس از مذاکره با بعضی دوستان مشترک قرار بر این شد که بنده دیگر دربارهٔ مسائلی که به شخص او مربوط می‌شد، از قبیل صداقت داشتن و صداقت نداشتن و از قبیل التزامات عملی

سخنی نگویم، ولی انحرافاتی را که در نوشته‌های او هست به‌صورت خیرخواهانه و نه خصمانه تذکر دهم، ولی اخیراً می‌بینم گروهی که عقیده و علاقهٔ درستی به اسلام ندارند و گرایشهای انحرافی دارند با دسته‌بندیهای وسیع درصدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهارنظر در گفته‌های او را نداشته باشد. این برنامه در مراسم چهلم او در مشهد ـ متأسفانه با حضور بعضی دوستان خوب ما ـ و بیشتر در ماه مبارک رمضان در مسجد قبا اجرا شد تحت عنوان اینکه بعد از سیدجمال و اقبال و پیش از آنها، این شخص رنسانس اسلامی به‌وجود آورده و اسلام را نوکرده و خرافات را دور ریخته و همه باید به افکار او بچسبیم، ولی خوشبختانه با عکس‌العمل شدید گروهی دیگر مواجه شد و بعلاوه هوشیاری و حسن‌نیت امام مسجد که متوجه شد توطئه‌ای علیه روحانیت بوده در شبهای آخر فی‌الجمله اصلاح شد.

عجبا! می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیدهٔ افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست و اندیشه‌های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضدخدا و عقاید دورکهایم جامعه‌شناس ضدمذهب است، اسلام نوین بسازند، پس و علی‌الاسلام السلام. به‌خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلاجی شود و ریشه‌هایش بدست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطلب به دست می‌آید که بر ضد اصول اسلام است و بعلاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود. من فعلاً نمی‌دانم چنین وظیفه‌ای دارم یا ندارم، ولی بااینکه می‌بینم چنین بت‌سازی می‌شود، فکر می‌کنم که تعهدی که دربارهٔ این شخص دارم دیگر ملغی است، در عین‌حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می‌باشم. کوچکترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاههای ظلم و زور علیه تودهٔ مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی درآورد، مدعی شد که مَلِک و مالک و ملا و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه درکنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند. این اصل معروف مارکس و به‌عبارت دیگر مثلث معروف مارکس را که دین و دولت و سرمایه سه عامل همکار برضد خلقند و سه عامل از خودبیگانگی بشرند به صد زبان پیاده کرد، منتهی به جای دین روحانیت را گذاشت. نتیجه‌اش این شده که جوان امروز به اهل علم به چشم بدتری از افسران امنیتی نگاه می‌کند و خدا می‌داند که اگر خداوند از باب «و یمکرون و یمکرالله والله خیرالماکرین» درکمین او نبود او در مأموریت خارجش چه بر سر روحانیت و اسلام می‌آورد...

آشفتگی‌های دوران انقلاب به تقویت گروههای چپ و افزایش هواداران آنها کمک کرد. این گروهها در روزهای آخر حیات رژیم گذشته، با حمله به مراکز نظامی و پادگانها و کلانتریها اسلحهٔ زیادی به‌چنگ آوردند و در ماههای اول بعد از پیروزی انقلاب هم آزادانه فعالیت می‌کردند، ولی با تلاش آیت‌الله مطهری و همفکران ایشان در شورای انقلاب از توسعهٔ فعالیت آنها جلوگیری شد. درگیری این گروهها با نهادهای انقلابی بعد از ترور آیت‌الله مطهری نیز ادامه داشت تااینکه در سال ۱۳۶۰ به غیرقانونی شدن آنها انجامید. از گروههای چپ فقط حزب توده، که به طرفداری از جمهوری اسلامی تظاهر می‌کرد، مدتی دوام آورد، که آن‌هم پس از کشف فعالیت جاسوسی سران حزب به‌نفع شوروی متلاشی شد. تعداد اعضای این حزب نیز، که قدیمی‌ترین گروه سیاسی چپ در ایران به‌شمار می‌رفت و از حمایت علنی دولت شوروی برخوردار بود، بنا به اعتراف «ولادیمیر کوزیچکین» دیپلمات جاسوس شوروی در ایران از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.

بطلان افسانهٔ کمربند سبز، در همان سالهای اولیهٔ پس از انقلاب اسلامی ایران، با وقوع یک کودتای نظامی در ترکیه به‌ثبوت رسید. هدف این کودتا، که با تحریک و تشویق و هدایت آمریکائیها صورت گرفت، دقیقاً در جهت مخالف تز «کمربند سبز» و برای جلوگیری از رشد حرکتهای اسلامی در ترکیه بود. رژیم نظامی ترکیه در نخستین سالهای استقرار خود به‌شدت با آنچه به‌اصطلاح «بنیادگرائی اسلامی» می‌نامیدند به‌مبارزه برخاست و در مبارزه با گروههای اسلامی، حتی بیش از کمونیستها خشونت نشان داد.

پندار باطل دیگری که در جریان انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب در اذهان جا گرفته و هنوز معتقدان زیادی دارد، این است که انقلاب ایران حاصل تضاد بین سیاست آمریکا و انگلیس، و در بعد وسیع‌تری تضاد منافع آمریکا و کشورهای صنعتی اروپا بوده است. طرفداران این‌عقیده، که نقش بی.بی.سی را در جریان انقلاب به‌عنوان اقوی دلیل ادعای خود ذکر می‌کنند، می‌گویند که انگلیسیها به انتقام شکستی که در جریان ملی شدن نفت ایران از آمریکائیها خوردند و انحصار بهره‌برداری از منابع نفت جنوب را از دست دادند با صبر و حوصله زمینه را برای انقلابی که ۲۵ سال بعد آمریکائیها را از صحنهٔ سیاست و اقتصاد ایران بیرون راند فراهم ساختند! در رد این پندار باید گفت که اولاً در عالم سیاست و اقتصاد انتقامجوئی معنی ندارد و هرگز دولتی به انتقام شکستی

که یکربع قرن بیش از دولت دیگری خورده منافع آنی و آتی خود را به‌خطر نمی‌اندازد. ثانیاً ملاک تشخیص صحت و سقم این نظریه که انگلستان یا دول دیگر اروپائی در جریان انقلاب ایران نقشی ایفا کرده و موجبات سقوط رژیم گذشته را فراهم ساخته‌اند این است که چه سودی از سقوط شاه و استقرار جمهوری اسلامی در ایران نصیب آن کشورها شده است؟ پاسخ این سئوال این است که هیچ‌یک از کشورهای اروپا، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی سودی از استقرار رژیم جمهوری اسلامی در ایران نبرده‌اند، و زیانی که در این رهگذر متوجه انگلیسیها شده بیش از کشورهای دیگر اروپائی بوده است. آمار بازرگانی خارجی ایران در سالهای قبل و بعد از انقلاب گواه این مدعاست.

در اینجا ممکن است به موضوع تضعیف سازمان اوپک و کاهش قیمت نفت، که کشورهای صنعتی اروپا و ژاپن بیش از آمریکا از آن منتفع شده‌اند اشاره شود. لازم به تذکر است که اولاً شاه در دو سال آخر سلطنت خود از نقش «عقاب اوپک» دست برداشته و در کنار کشورهای محافظه‌کار عرب مانند عربستان سعودی به اصل تثبیت بهای نفت و افزایش متعادل آن باتوجه به وضع بازارهای جهانی تن درداده بود. ثانیاً بهای نفت بلافاصله پس از انقلاب ایران به‌سرعت رو به‌افزایش نهاد و تا پایان سال ۱۹۸۰ به بیش از بشکه‌ای چهل دلار، یعنی در حدود سه برابر بهای نفت در آخرین سال قبل از انقلاب ایران رسید که کشورهای اروپائی بیش از همه از آن متضرر شدند. بهای نفت از اوائل دههٔ ۱۹۸۰ بر اثر تدابیر چندجانبهٔ کشورهای صنعتی، ازجمله صرفه‌جوئی در مصرف نفت و افزایش تولید از منابع غیر اوپک رو به کاهش نهاد و سیاست نفتی رژیم جدید ایران و روابط جمهوری اسلامی با کشورهای دیگر عضو اوپک نمی‌توانست تأثیر زیادی در این نوسانات داشته باشد.

• • •

با این مقدمه در رد پندارهای غلطی که دربارهٔ ریشه‌های خارجی انقلاب ایران در اذهان وجود دارد، به بررسی انگیزه‌های واقعی و علل و عوامل مؤثر در انقلاب ایران می‌پردازیم.

۱ـ جامعهٔ ایرانی در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، بدنبال افزایش سریع درآمد نفت و مفاسدی که با خود به‌همراه آورد آمادهٔ انفجار بود. در تحلیل‌های دیپلماتها و نویسندگان خارجی بیشتر روی این نکته تأکید شده است که شتابزدگی شاه در استفاده

از درآمدهای جدید نفتی برای مدرنیزاسیون کشور عامل اصلی به‌هم ریختن موازنهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور و فراهم آمدن زمینهٔ انقلاب بوده است. نویسنده معتقد است که ریخت و پاش و مفاسد اواخر حکومت هویدا و فقدان یک برنامه‌ریزی صحیح برای استفاده از درآمدهای جدید نفتی، که از سوئی موجب تورم و اختلال امور اقتصادی و از سوی دیگر باعث افزایش شکاف و اختلاف طبقاتی و نارضائی اکثریت مردم شد، بیش از شتابزدگی شاه در اجرای برنامه‌های مدرنیزاسیون کشور در فراهم آمدن زمینهٔ انقلاب مؤثر بوده است. در سال ۱۳۵۵ که اوج رونق اقتصادی کشور پیش از انقلاب بود، بخش اعظم ثروت و امکانات رفاهی در اختیار کمتر از ده درصد قشر بالای جامعه قرار گرفته بود و اکثریت مردم، حتی طبقهٔ متوسط که درآمد کافی برای گذران زندگی بالنسبه مرفهی را داشتند، از اینکه عدهٔ معدودی بدون لیاقت و استحقاق به ثروتهای کلان دست یافته‌اند، ناراضی بودند. طبقات تحصیل کرده و روشنفکر، بخصوص اساتید دانشگاهها و معلمان مدارس، که حقوق ناچیزشان کفاف هزینهٔ روزافزون زندگی را نمی‌داد، در رأس گروههای ناراضی قرار داشتند و در فرصت مناسبی که با ایجاد فضای باز سیاسی در کشور بوجود آمد این نارضائی را به دانشجویان و دانش‌آموزان منتقل کردند.

۲ـ شکست برنامه‌های بلندپروازانهٔ اقتصادی شاه و نارسائی‌هائی که در اوائل سال ۱۳۵۶ در امور اقتصادی کشور پدیدار شد، موجبات برکناری هویدا و انتصاب جمشید آموزگار را به نخست‌وزیری در تابستان همین سال فراهم ساخت. مأموریت اصلی آموزگار جلوگیری از ریخت و پاش و «سفت کردن کمربندها» و مبارزه با فساد، و به‌موازات آن اجرای سیاست فضای باز سیاسی بود که شاه برای خوشایند حکومت جدید آمریکا در پیش گرفته بود. سیاست فضای باز سیاسی، که شاه بدنبال پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، و حتی پیش از شروع کار او در مقام ریاست جمهوری در زمستان سال ۱۳۵۵، در پیش گرفت امکانات تازه‌ای برای فعالیت گروههای سیاسی مخالف فراهم ساخت و انتشار مطالب انتقادی در مطبوعات، حتی رادیو تلویزیون دولتی، مردم را از بسیاری مفاسد و نارسائی‌ها که تا آن‌زمان از آن اطلاع نداشتند آگاه ساخت. شگفت آنکه خود شاه هم با تشکیل «کمیسیون شاهنشاهی» و به محاکمه کشیدن وزیران و مسئولان دستگاههای دولتی در این کمیسیون، که جریان آن بطور کامل از تلویزیون دولتی پخش می‌شد، در افشای این مفاسد و نابسامانی‌ها از مطبوعات پیش افتاد، درحالیکه افشای این مطالب بیشتر اساس رژیم و توانائی و کفایت

آنرا در ادارهٔ امور کشور زیر سئوال قرار می‌داد.

۳- سیاست ریاضت اقتصادی آموزگار و صرفه‌جوئی در هزینه‌های دولتی، و همزمان با آن مبارزه با تورم و گرانی، که با فشار به اصناف و بازاریان همراه بود نه فقط حاصلی ببار نیاورد، بلکه بر عدم رضایت عمومی افزود. قطع مستمری عدهٔ کثیری از کسانی که از بودجهٔ نخست‌وزیری و سایر دستگاههای دولتی استفاده می‌کردند، و بسیاری از آنها اشخاص «دست و پادار» و بانفوذی بودند، بر جمع مخالفان دولت افزود و فشار بر اصناف و بازاریان، بدون اینکه تأثیر زیادی در مبارزه با گرانی و تورم بر جای بگذارد، این گروه را بیش از پیش ناراضی کرد و پیوند بازار و روحانیت را مستحکمتر ساخت.

۴- تا سال ۱۳۵۵ دولت موفق شده بود روحانیت را با سیاست تهدید و تحبیب وادار به سکوت، و حتی در پاره‌ای از موارد وادار به حمایت از رژیم بنماید. جمعی از روحانیون نیز که از پیروان و شاگردان آیت‌الله خمینی بودند اجازه و امکان فعالیت علنی یا سخن گفتن در منابر را نداشتند، تااینکه در سال ۱۳۵۵ و بدنبال آزادیهای نسبی که در بیان عقاید و افکار به مردم داده شد روحانیون مبارز نیز بر فعالیت خود افزودند و نخستین انتقاد علنی از رژیم، بر سر تغییر تاریخ هجری شمسی به تاریخ شاهنشاهی در منابر و مساجد عنوان شد. حذف بودجهٔ کمک به امور مذهبی در زمان حکومت آموزگار، که موجب قطع مستمری عده‌ای از معممین شد «روحانیون دولتی» را هم به جمع ناراضیان و منتقدین افزود و کمتر موعظه‌ای در مراسم مذهبی یا ترحیم و روضه‌خوانی بدون انتقاد از سیاستهای دولت برگزار می‌شد. بعضی اعمال نابخردانه، مانند نمایش‌های خلاف عفت و اخلاق عمومی در جشن هنر شیراز یا برنامه‌های مبتذل تلویزیونی و صحنه‌های وقیح فیلمهای سینمائی نیز، موجب عدم رضایت روحانیون، حتی جناح محافظه‌کار روحانیت شد، و سرانجام انتشار مقاله اهانت‌آمیز علیه آیت‌الله خمینی و موج اعتراضی که بدنبال آن برخاست تمام روحانیت را در برابر رژیم قرار داد.

۵- عقب‌نشینی گام به گام رژیم دربرابر موجی که برخاسته بود به‌تدریج نیروهای مخالف را تقویت کرد و روحانیون مبارز، با آزادی و امکانات تازه‌ای که در مورد تماس با امام خمینی و انتقال دستورات و راهنمائی‌های ایشان به پیروانشان بدست آورده بودند، مخالفان مذهبی رژیم را متشکل کردند. از اوائل سال ۱۳۵۷، بین گروههای مذهبی و مخالفان دیگر رژیم، بخصوص قشر دانشگاهی و طرفداران جبههٔ ملی که با استفاده از جوّ

سیاسی جدید کشور تحرک تازه‌ای یافته بودند، همکاری نزدیکی برقرار شد و همزمان با برگزاری مراسم چهلم شهیدان، که هر چهل روز یکبار به یادبود کسانی که در جریان تظاهرات و درگیریهای چهل روز قبل به شهادت رسیده بودند در نقاط مختلف کشور برپا می‌شد، تشنج در دانشگاهها نیز رو به‌افزایش نهاد.

۶ـ باوجود همهٔ این حوادث، تا اواسط تابستان سال ۱۳۵۷، کمتر کسی گمان می‌کرد که رژیم در معرض خطری جدی قرار دارد، و گزارشهای منابع اطلاعاتی غرب هم، که بعداً افشا شد، حاکی از استحکام رژیم و کم اهمیت بودن حرکتهای مخالف بود. خود شاه هم در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های خود از موضع قدرت سخن می‌گفت و ارتش هفتصد هزار نفری خود را ضامن بقاء و دوام رژیم شاهنشاهی ایران می‌دانست. در مرداد ماه سال ۱۳۵۷ با حوادث خونین اصفهان، که به برقراری حکومت نظامی در این شهر انجامید، و فاجعهٔ آتش‌سوزی در سینما رکس آبادان، که صدها نفر زنده‌زنده در آن سوختند ضربات تازه‌ای بر پیکر رژیم وارد آمد و شاه تصمیم گرفت با یک عقب‌گرد سیاسی و دادن امتیازات تازه‌ای به مخالفان، آنها را آرام کند. شاه بعدها در خاطرات خود نوشت که قبول استعفای جمشید آموزگار در آن شرایط یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی او بود. ولی واقعیت امر اینست که بزرگترین اشتباه شاه در آن شرایط، نه قبول استعفای آموزگار، بلکه انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری در آن روزهای حساس و بحرانی بود. اگر شاه در آن شرایط دست به انتخاب بهتری می‌زد و بطور مثال شخصی مانند دکتر امینی را به جانشینی آموزگار منصوب می‌کرد، شاید رژیم سرنوشت دیگری داشت...

۷ـ انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری، که همراه با یک عقب‌گرد تند سیاسی در برابر مخالفان رژیم بود، از نگرانی‌های شاه از سیاست آمریکا و انگلیس ناشی می‌شد. شاه تصور می‌کرد که با نخست‌وزیری شریف امامی، که به گمان او یک مهرهٔ انگلیسی بود، رضایت انگلیسیها را فراهم خواهد ساخت و از تحریکات رادیو بی.بی.سی و مطبوعات انگلیس علیه خود جلوگیری خواهد کرد، و از سوی دیگر با آزادیهای سیاسی و امتیازاتی که به مخالفان می‌دهد منتقدان آمریکائی خود را که هنوز از شدت عمل در برابر مخالفان و عدم رعایت موازین حقوق بشر در ایران شکایت می‌کردند خاموش خواهد ساخت. تذکر این نکته ضروری است که شاه، باوجود اظهار دوستی و اطمینان‌های ظاهری کارتر، از سیاست واقعی او در ایران نگران بود، و در

تشدید این نگرانی و سوءظن، اظهارات یک مقام برجستهٔ امنیتی فرانسه بیش از همه در او اثر گذاشته بود. مقام مذکور «کنت دومارانش» رئیس سازمان مطبوعات و ضدجاسوسی فرانسه در دوران ریاست جمهوری ژیسکار دستن بود، که بارها در سالهای قبل از انقلاب و در جریان انقلاب به تهران سفر کرده و صریحاً به شاه گفته بود که حکومت کارتر مصمم به برکناری او از مقام سلطنت است. *

اما همانطور که در انقلابات بزرگ دیگر جهان تجربه شده، امتیازاتی که در اوج حرکتهای انقلابی به مخالفان داده می‌شود، نه فقط این حرکتها را متوقف نمی‌کند، بلکه بر تندی و شتاب آن می‌افزاید. شریف‌امامی با اقداماتی از قبیل لغو تاریخ شاهنشاهی و بازگشت به تاریخ هجری شمسی یا بستن کازینوها ضعف و آسیب‌پذیری رژیم را نمایان ساخت و با اعطای آزادی به مطبوعات و پخش مستقیم جریان مذاکرات مجلس از رادیو و تلویزیون، که خود مشوق و محرک عده‌ای از نمایندگان فرصت‌طلب مجلس به انتقاد از دولت و شرح مفاسد و نارسائی‌ها، به‌منظور کسب محبوبیت و اعتبار در میان مردم بود، موقعیت رژیم را در برابر مخالفان بیش از پیش متزلزل ساخت.

۸- راه‌پیمائی عظیم و بیسابقهٔ عید فطر، که تداوم آن در روزهای بعد موجب وحشت رژیم و استقرار حکومت نظامی، و سپس فاجعهٔ ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ گردید، روحیهٔ شاه را، که تا آن تاریخ از وسعت مخالفت با رژیم آگاه نبود، به‌شدت تضعیف کرد. موقعیت بین‌المللی رژیم نیز بدنبال این حادثه متزلزل شد و اخبار و گزارشها و تفسیرهای انتقادآمیز رادیوها و مطبوعات خارجی، که شاه نسبت به آنها حساسیت فوق‌العاده‌ای داشت، بر یأس و نومیدی شاه افزود. اشتباه بزرگ دیگر رژیم در زمان حکومت شریف امامی، ترغیب دولت عراق به اخراج آیت‌الله خمینی از آن کشور بود. شریف‌امامی گمان می‌کرد که با دور شدن آیت‌الله خمینی از ایران امکان دسترسی پیروانشان به ایشان کمتر خواهد شد، درحالیکه امکانات ارتباطی بین تهران و پاریس

* کنت دومارانش تفصیل گفتگوهای خود را با شاه در مصاحبه‌هائی با خبرنگار معروف فرانسوی کریستین اوکرنت Christine Ockrent شرح داده و مطلبی که به آن اشاره شد در صفحات ۲۴۸ و ۲۴۹ کتاب Dans le secret des Princes نقل شده است. کنت دومارانش می‌گوید که در گفتگو با شاه اسامی کسانی را هم که در حکومت کارتر مأمور بررسی مسئلهٔ جانشینی او شده‌اند ذکر کرده و گفته است که از خود او (کنت دومارانش) هم در این‌مورد نظر خواسته‌اند!

بمراتب وسیع‌تر و آسانتر از تهران و نجف بود و با پروازهای روزانه بین تهران و پاریس پیروان امام دسته‌دسته به حضور ایشان می‌رسیدند و پیامها و دستورات و نوارهای سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام را به‌راحتی با خود به تهران می‌آوردند.

اما مهمترین نتیجهٔ هجرت امام خمینی به پاریس دسترسی ایشان به رسانه‌های خبری خارجی و پخش وسیع سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های امام در رادیوها و مطبوعات خارجی بود، که از سوئی موجب تقویت و گسترش حرکتهای انقلابی در داخل، و از سوی دیگر باعث تضعیف و تزلزل هرچه بیشتر رژیم در نظر افکار عمومی مردم جهان گردید و دولتهای خارجی را نیز که تا آن تاریخ مصلحت خود را در حفظ روابط دوستانه با رژیم شاه تشخیص داده بودند، به تردید و تأمل واداشت.

۹ـ حکومت شریف‌امامی نه فقط کمترین موفقیتی در رفع تشنج و آرام کردن کشور بدست نیاورد، بلکه با اشتباهات پی درپی خود، موجب گسترش تظاهرات و اعتصابات در سراسر کشور گردید و با آغاز اعتصاب در صنایع نفت، کشور در آستانهٔ فلج اقتصادی کامل قرار گرفت. در اوائل آبان ماه ۱۳۵۷ که شکست حکومت شریف‌امامی قطعی به‌نظر می‌رسید، بعضی از مشاوران نزدیک شاه به او توصیه می‌کردند که با تشکیل یک دولت نظامی و اعلام شرایط فوق‌العاده به قلع و قمع مخالفان بپردازد. برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر هم که مستقیماً با شاه تماس می‌گرفت او را به یک اقدام قاطع برای سرکوبی مخالفان تشویق می‌کرد، ولی شاه در تشکیل دولت نظامی هم مانند اقدامات دیگر خود در دوران انقلاب، با تردید و دودلی و بطور «نیم‌بند» عمل کرد و با سخنرانی ملتمسانهٔ خود ضمن اعلام تشکیل دولت نظامی اثر روانی این اقدام خود را نیز از میان برد. سفرای آمریکا و انگلیس که در جریان انقلاب مرتباً با شاه ملاقات می‌کردند در خاطرات خود از آن دوران نوشته‌اند که شاه از براه انداختن یک حمام خون می‌ترسید و خود شاه هم درکتابی که در دوران تبعید نوشته تأکید کرده است که حاضر نبود برای حفظ تاج و تخت خود دست به کشتار و خونریزی بزند. صداقت شاه در این‌مورد، به دلیل اظهار تأسف او در آخرین مصاحبه‌اش از اینکه در آن‌موقع دست به شدت عمل نزده، مورد تردید است. واقعیت امر این است که شاه از واکنش جهانی شدت عمل در برابر مخالفان و یا بقول خود براه انداختن حمام خون بیمناک بود و سفرای آمریکا و انگلس در ایران هم او را از دست زدن به چنین کاری برحذر می‌داشتند.

۱۰- این عقیدهٔ رایج که تکلیف رژیم شاه در کنفرانس گوادلوپ تعیین شد و سقوط رژیم بعد از این کنفرانس قطعیت یافت، منطقی به‌نظر نمی‌رسد: کنفرانس گوادلوپ در اواسط دیماه و هنگامی تشکیل شد، که دولت نظامی شکست خورده و شاه ضمن انتصاب بختیار به مقام نخست‌وزیری شرط او را برای خروج از کشور پذیرفته بود. هنگام تشکیل کنفرانس گوادلوپ، دیگر امیدی به حفظ شاه باقی نمانده بود و کشورهای بزرگ صنعتی غرب تنها به حفظ منافع خود در دوران بعد از شاه می‌اندیشیدند. واقعیت امر این است که حتی پس از کنفرانس گوادلوپ هم دول غرب، بخصوص آمریکائیها، می‌کوشیدند آخرین دولت منصوب شاه، یعنی حکومت بختیار را بر سر پا نگاه دارند و تا آخرین روزها که شکست بختیار و پیروزی انقلاب قطعی به‌نظر می‌رسید از تلاش خود در این راه دست برنداشتند.

۱۱- نویسنده منکر این واقعیت نیست که بعضی از کشورهای غربی، بخصوص آمریکا و انگلیس، در اواخر سلطنت شاه از یک طرف به علت بلندپروازیها و تندروی‌های او در اوپک و از سوی دیگر بواسطه نزدیکی وی به کشورهای عرب پس از سازش با عراق، از سیاستهای شاه ناراضی بودند و جناح نیرومند طرفدار اسرائیل در کنگره و وزارت خارجهٔ آمریکا، بخصوص پس از توافق شاه و صدام حسین در کنفرانس الجزیره در سال ۱۹۷۵، که بدون اطلاع و کسب موافقت قبلی آمریکا و بدون توجه به منافع اسرائیل در منطقه صورت گرفته بود، علناً به مخالفت با شاه برخاسته بودند. ولی این مخالفت یا عدم رضایت، در حدی نبود که دست زدن به اقدامات جدی علیه رژیم یا طرح براندازی آن را توجیه نماید. شاه خود با توجه به این عدم رضایت‌ها از اوائل سال ۱۹۷۷ (اواخر ۱۳۵۵) به تدریج سیاست خود را تعدیل کرد و موافقت وی با تثبیت بهای نفت بعد از نخستین ملاقات با کارتر، سرآغاز سیاست تسلیم در برابر آمریکائیها بود. مروری بر خاطرات سفیران آمریکا و انگلیس در دوران انقلاب، نشان می‌دهد که شاه بدنبال وقایع شهریور سال ۱۳۵۷ کاملاً آمادهٔ تسلیم در برابر خواستهای آمریکا و انگلیس شده بود و آمریکائیها و انگلیسها که می‌توانستند تمام شرایط خود را در موضع ضعف بر شاه تحمیل کنند، او را به طور قطع بر جانشینانش که شناخت درستی از آنها نداشتند ترجیح می‌دادند.

۱۲- یکی از دلایل سرنگونی رژیم گذشته، که کمتر در تحلیل‌های پژوهشگران خارجی به آن توجه شده است، عدم اعتقاد و بی‌ایمانی طرفداران رژیم گذشته بود که

درست در نقطهٔ مقابل ایمان و اعتقاد مخالفان رژیم قرار داشت... حتی مقامات سطح بالای سازمانهای دولتی در رژیم گذشته نیز، به محض آنکه آزادی نسبی در ابراز عقاید خود یافتند، زبان به انتقاد از رژیم گشودند و در راه‌پیمائی‌ها و تظاهرات بر ضد رژیم شرکت جستند. سازمان امنیت رژیم نیز که تا قبل از انقلاب، از طریق ادارات «حفاظت» در هر یک از وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی، اعمال و رفتار مقامات دولتی و حتی کارمندان ساده را زیر نظر داشت، در جریان انقلاب نسبت به این فعالیتها کاملاً بی‌تفاوت به نظر می‌رسید، و در بعضی موارد، خود محرک اعتصابات و تظاهرات در سازمانهای دولتی بود. گروهی از مقامات ساواک، که عامل «موساد» (سازمان جاسوسی و امنیت اسرائیل) بودند، در این میان نقش مرموزی ایفا کردند و پیش از پیروزی انقلاب به اسرائیل گریختند.

۱۳- دربارهٔ امکان دست زدن به یک کودتای نظامی، قبل و بعد از خروج شاه از ایران، و مأموریت ژنرال هایزر آمریکائی در ایران، مطالب زیادی گفته و نوشته شده است. به‌عقیدهٔ نویسنده، آخرین فرصت برای موفقیت یک کودتای نظامی در ایران بعد از سقوط حکومت شریف‌امامی بود، و تشکیل یک دولت خشن نظامی بجای حکومت ازهاری هم می‌توانست همان کاربرد کودتای نظامی را داشته باشد. با ضعف و تزلزلی که درنتیجهٔ ناتوانی و ناکامی حکومت ازهاری در نیروهای مسلح بوجود آمد، و بخصوص بعد از رفتن شاه، امید موفقیتی برای یک کودتای نظامی وجود نداشت، و چنین اقدامی در آن شرایط، احتمالاً به یک جنگ داخلی می‌انجامید. خود شاه هم امیدی به موفقیت یک کودتای نظامی در غیاب خود نداشت، و به همین جهت بعد از خروج از ایران از هرگونه تماسی با فرماندهان نظامی خودداری نمود.

مأموریت ژنرال هایزر در ایران نیز، در مرحلهٔ اول جلوگیری از یک کودتای نظامی بلافاصله بعد از خروج شاه و تضمین پشتیبانی نیروهای مسلح از حکومت بختیار بود، ولی با بروز علائم شکست بختیار، امکانات دست زدن به کودتا را با فرماندهان نظامی درمیان گذاشت و در یادداشت‌های او می‌خوانیم که در آخرین دیدارش با فرماندهان نظامی آنها را به چنین اقدامی تشویق نموده است. البته در آن زمان شانس موفقیت کودتا به حداقل خود رسیده بود و فرماندهان نظامی هم دیگر جرأت دست زدن به چنین کاری را نداشتند.

باید افزود که به فرض موفقیت کودتا، چه قبل از خروج شاه از ایران و چه در

غیاب او، تضمینی‌برای بقای رژیم سلطنتی در ایران وجود نداشت: اگر شاه خود با براه انداختن یک حمام خون تاج و تخت خود را حفظ می‌کرد، بعد از مرگش که قریب‌الوقوع بود، پسرش نمی‌توانست این تاج و تخت لرزان را برای خود نگاه دارد، و اگر کودتا در غیاب شاه و با حمایت و هدایت آمریکائیها به‌نتیجه می‌رسید، با انتقادات شدیدی که شاه پس از خروج از ایران از سیاست آمریکا و شخص کارتر به‌عمل آورده بو ، امکان بازگشت او به ایران اندک بود، و رژیم نظامی هم که ناچار بود با سرکوب و اختناق و خونریزی به حکومت خود ادامه بدهد، نمی‌توانست مدت زیادی دوام بیاورد.

۱۴- در یک تحلیل نهائی دربارهٔ علل سقوط رژیم گذشته و پیروزی انقلاب اسلامی باید گفت که علاوه بر علل و عوامل پیش گفته، و عوامل مختلف اقتصادی و اجتماعی که در تحلیل‌های پژوهشگران خارجی آمده و هر یک می‌تواند نقشی در تکوین شرایط سقوط رژیم گذشته داشته باشد، دو عامل مهم نقش اساسی در پیروزی انقلاب داشته، و آن ضعف و بی‌تصمیمی شاه و قاطعیت و ارادهٔ تزلزل‌ناپذیر امام خمینی در رهبری انقلاب بوده است. علل ضعف و بی‌تصمیمی شاه، که کاراکتر و خصوصیات ذاتی او و آثار جسمی و روانی بیماری مهلک سرطان می‌تواند عوامل عمده و اساسی آن باشد، در تحلیل‌های نویسندگان و پژوهشگران خارجی، بخصوص تحقیق جامع پروفسور زونیس که نکات برجستهٔ آن در همین بخش آمده است، به تفصیل شرح داده شده، و آنچه باید بر آن افزود این است که شاه نه فقط خود قاطعیت و جسارت لازم برای رویاروبی با بحران‌های بزرگ را نداشت، از سپردن اختیار و مسئولیت به اشخاص جسور و کاردان هم بیمناک بود، و در روزهای واپسین که به‌سراغ مردانی چون دکتر صدیقی رفت دیگر خیلی دیر شده بود.

اما دربارهٔ قاطعیت و جسارت و ارادهٔ تزلزل‌ناپذیر امام خمینی، که درست در نقطهٔ مقابل ضعف و بی‌تصمیمی و عدم قاطعیت شاه قرار داشت، باید گفت که بدون وجود شخصیتی چون امام خمینی در مقام رهبری انقلاب اسلامی، یا این انقلاب به ثمر نمی‌رسید و یا به سازشی در جهت اجرای اصول قانون اساسی مشروطه و محدودیت اختیارات مقام سلطنت می‌انجامید. تنها قاطعیت امام و پافشاری ایشان در سرنگونی شاه بود که انقلاب را تا این مرحله پیش راند و به عمر نظام دو هزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی در ایران خاتمه داد.

انقلاب

بەروایت تصویر



مقدمات انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران، با «انقلاب سفید» شاه در سال ۱۳۴۱ فراهم گردید. فکر اولیهٔ مواد ششگانه‌ای که شاه در دیماه سال ۱۳۴۱ به‌عنوان اصول انقلاب سفید خود اعلام کرد، در سفر شاه به آمریکا و ملاقات وی با جان کندی رئیس‌جمهور وقت آمریکا القاء شده بود. این اصول در بهمن‌ماه سال ۱۳۴۱ به رفراندوم گذاشته شد و اولین کسی که تصویب آنرا به شاه تبریک گفت کندی بود.



شاه پس از ملاقات با کندی، و تقبل انجام «اصلاحات» مورد نظر او دکتر علی امینی نخست‌وزیر وقت را که با فشار و اصرار آمریکائیها به این مقام منصوب شده بود ازکار برکنار کرد و «اسدالله علم» را به جانشینی وی برگزید.



علم در مقام نخست‌وزیری انجام برنامه‌های «انقلاب سفید» و در رأس آنها اصلاحات ارضی و اعطای حقوق سیاسی به زنان را به‌عهده گرفت.



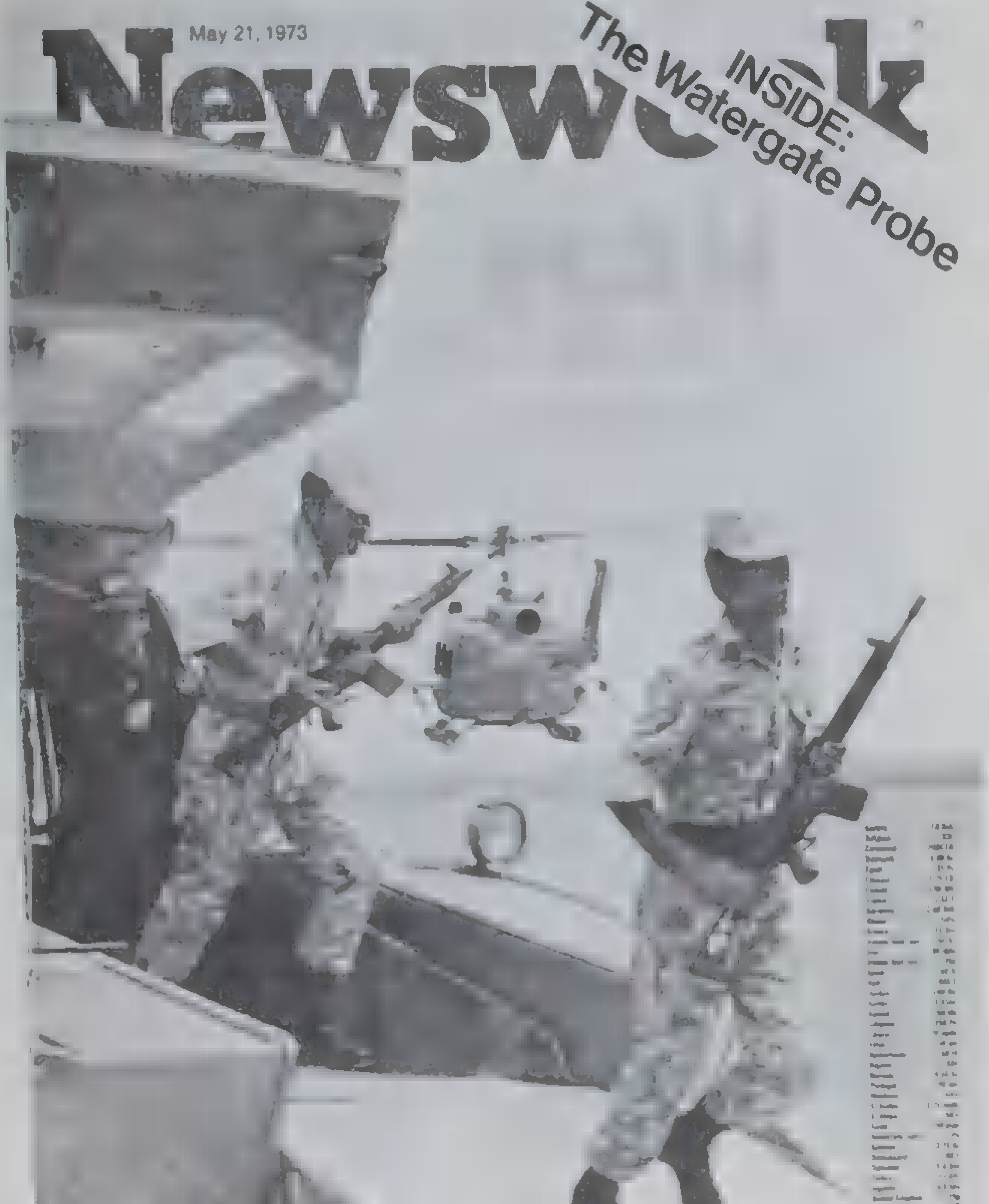
آیت‌الله خمینی، پس از اعلام برنامه‌های انقلاب سفید شاه بشدت به مخالفت با آن برخاست و حملات شدید ایشان به رژیم و شخص شاه به قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و بازداشت آیت‌الله خمینی انجامید.



حسنعلی منصور که در اواخر سال ۱۳۴۲ به‌جای علم به نخست‌وزیری منصوب شده بود ابتدا برای تحکیم موقعیت خود درصدد استمالت از آیت‌الله خمینی برآمد و موجبات آزادی و مراجعت ایشان را به قم فراهم ساخت. ولی لایحهٔ مصونیت مستشاران آمریکائی که در زمان حکومت وی به تصویب مجلس رسید با مخالفت شدید آیت‌الله خمینی مواجه گردید، و این بار آیت‌الله خمینی پس از بازداشت ابتدا به ترکیه و سپس عراق تبعید گردید. حسنعلی منصور نیز بدنبال تبعید آیت‌الله خمینی ترور شد، و امیرعباس هویدا به جانشینی وی انتخاب گردید.



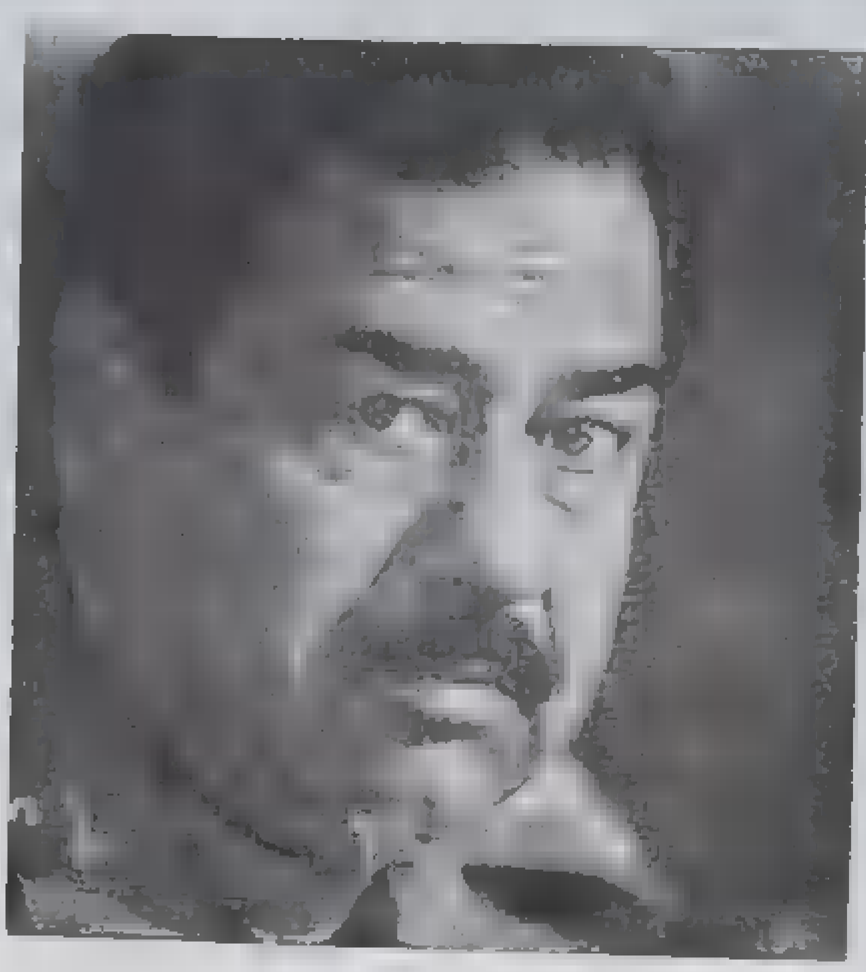
پس از کشته شدن کندی، شاه با جانشینان او، بخصوص جانسون و سپس نیکسون روابط نزدیکی برقرار کرد و با حمایت مستمر آنها اساس حکومت مطلقهٔ خود را استحکام بخشید.



بدنبال افزایش درآمد نفت در سالهای ۷۴-۱۹۷۳ (از سال ۱۳۵۲ به‌بعد) شاه قسمت اعظم درآمد نفت را صرف خرید اسلحه کرد و طرح‌های بلندپروازانهٔ او موجبات نگرانی عرب را فراهم ساخت. این تصویر روی جلد مجلهٔ نیوزویک که مربوط به سال ۱۹۷۳ می‌باشد به‌تدارکات عظیم نظامی ایران اختصاص یافته است.



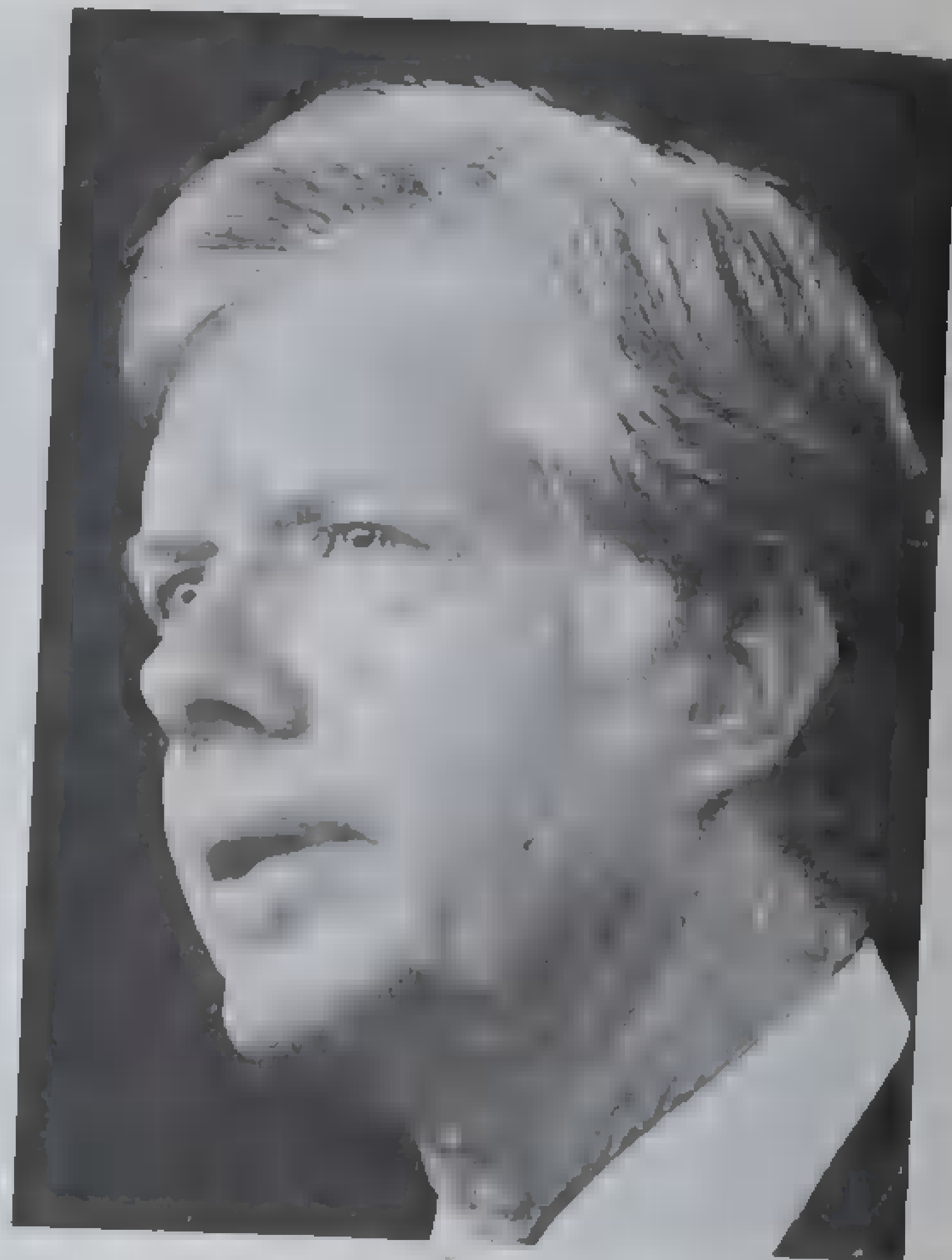
روش شاه در سیاست خارجی نیز به‌تدریج نگرایی‌هائی در غرب بوجود آورد. شاه با برژنف رهبر شوروی در سالهای ۱۹۶٤ تا ۱۹۸۲ روابط نزدیکی برقرار کرد و روابط سیاسی و اقتصادی ایران را با کشورهای کمونیست گسترش داد. عکس فوق شاه را در یکی از مسافرتهایش به شوروی با رهبران وقت شوروی (از چپ به راست برژنف، کاسیگین، میکویان و گرومیکو) نشان می‌دهد.



سازش شاه با صدام حسین در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵٤) نیز که موجب تقویت موقعیت رژیم بعثی عراق و سرکوبی شورش کردهای شمال آن کشور گردید، موجبات عدم رضایت حامیان آمریکائی و اسرائیلی شاه را فراهم ساخت.

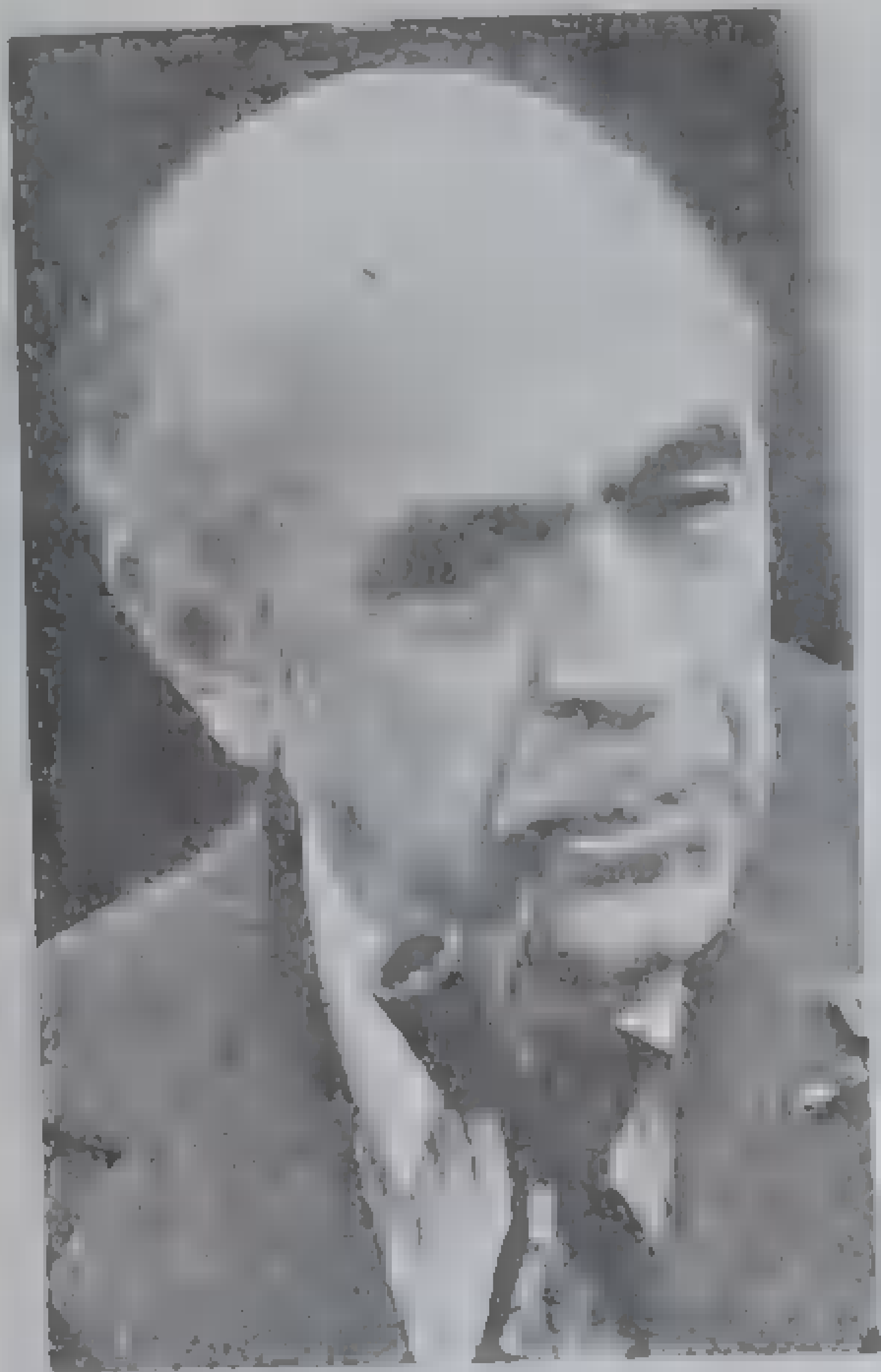


در تابستان سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) که بحبوحهٔ مبارزات انتخاباتی در آمریکا بود، مطبوعات آمریکا حملات شدیدی را به رژیم شاه آغاز کردند. روی جلد شمارهٔ مورخ ۱۶ اوت سال ۱۹۷۶ مجلهٔ تایم که در فوق کلیشه شده به موضوع شکنجه اختصاص یافته و قسمت اعظم مقاله‌ای که در همین شمارهٔ تایم چاپ شده به موضوع شکنجه در زندانهای ایران پرداخته است.



انتخاب کارتر به ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، به‌علت انتقادات او از رژیم شاه در جریان مبارزات انتخاباتی، موجبات نگرانی شدید شاه را فراهم ساخت و شاه در نخستین سال ریاست جمهوری وی برای دیدار او به آمریکا رفت، ولی تظاهرات ضدشاه در مقابل کاخ سفید که به پرتاب گاز اشک‌آور و اشک ریختن شاه در مراسم استقبال از وی انجامید، موقعیت او را در مذاکره با کارتر تضعیف نمود.

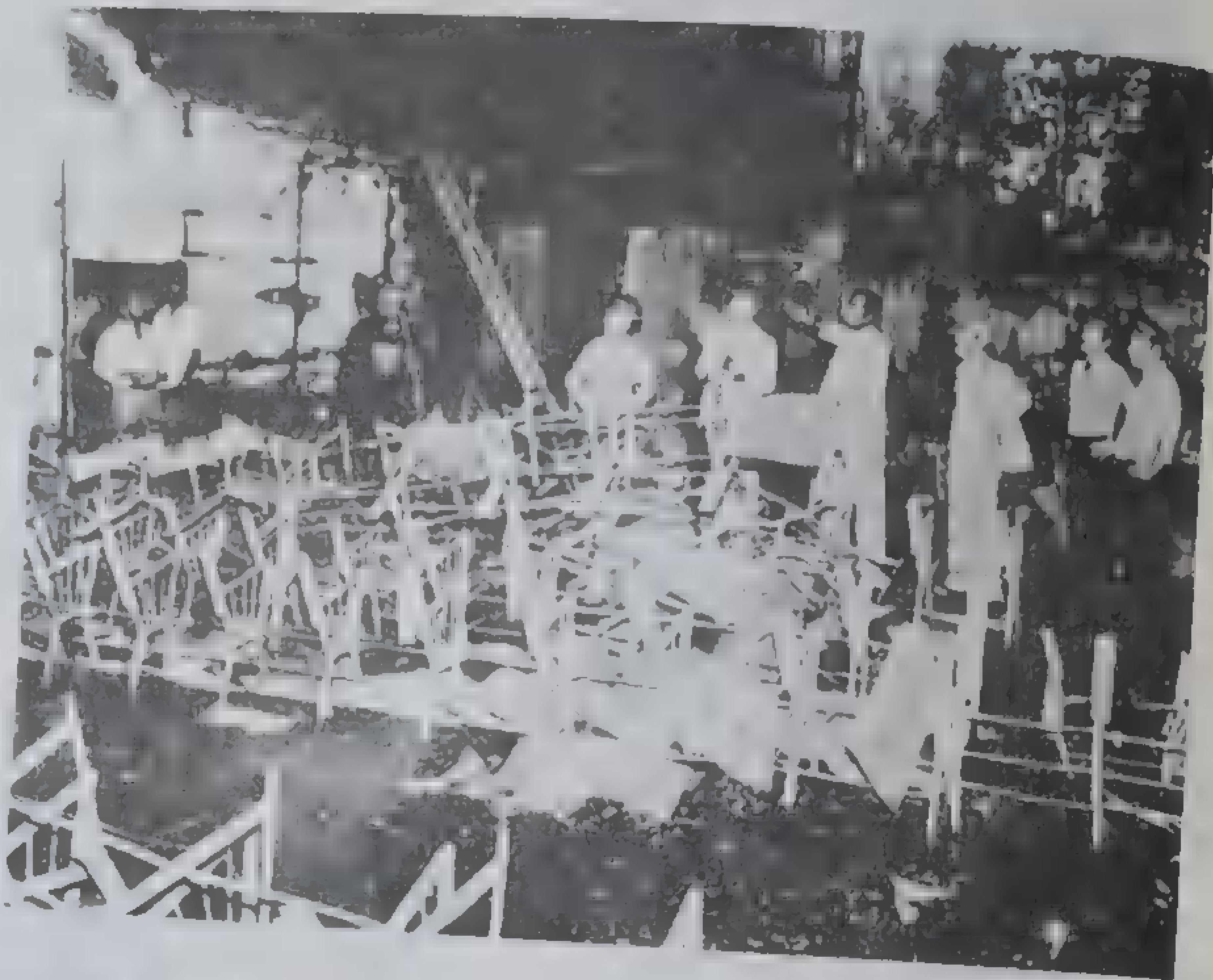




در تابستان سال ۱۳۵۶، هویدا پس از قریب سیزده سال تصدی مقام نخست‌وزیری، از مقام خود استعفا داد و شاه همزمان با برکناری او سیاست «فضای باز سیاسی» خود را برای جلب رضایت رهبران جدید آمریکا اعلام داشت.



جمشید آموزگار نخست‌وزیر جدید شاه، ضمن اجرای سیاست فضای باز سیاسی او، یک سیاست «ریاضت اقتصادی» در پیش گرفت، ولی این سیاست جدید نارضائی‌های تازه‌ای بوجود آورد و انتشار مقالهٔ اهانت‌آمیزی علیه آیت‌الله خمینی در دیماه سال ۱۳۵۶ آتشی روشن کرد که تا سقوط رژیم خاموش نشد.



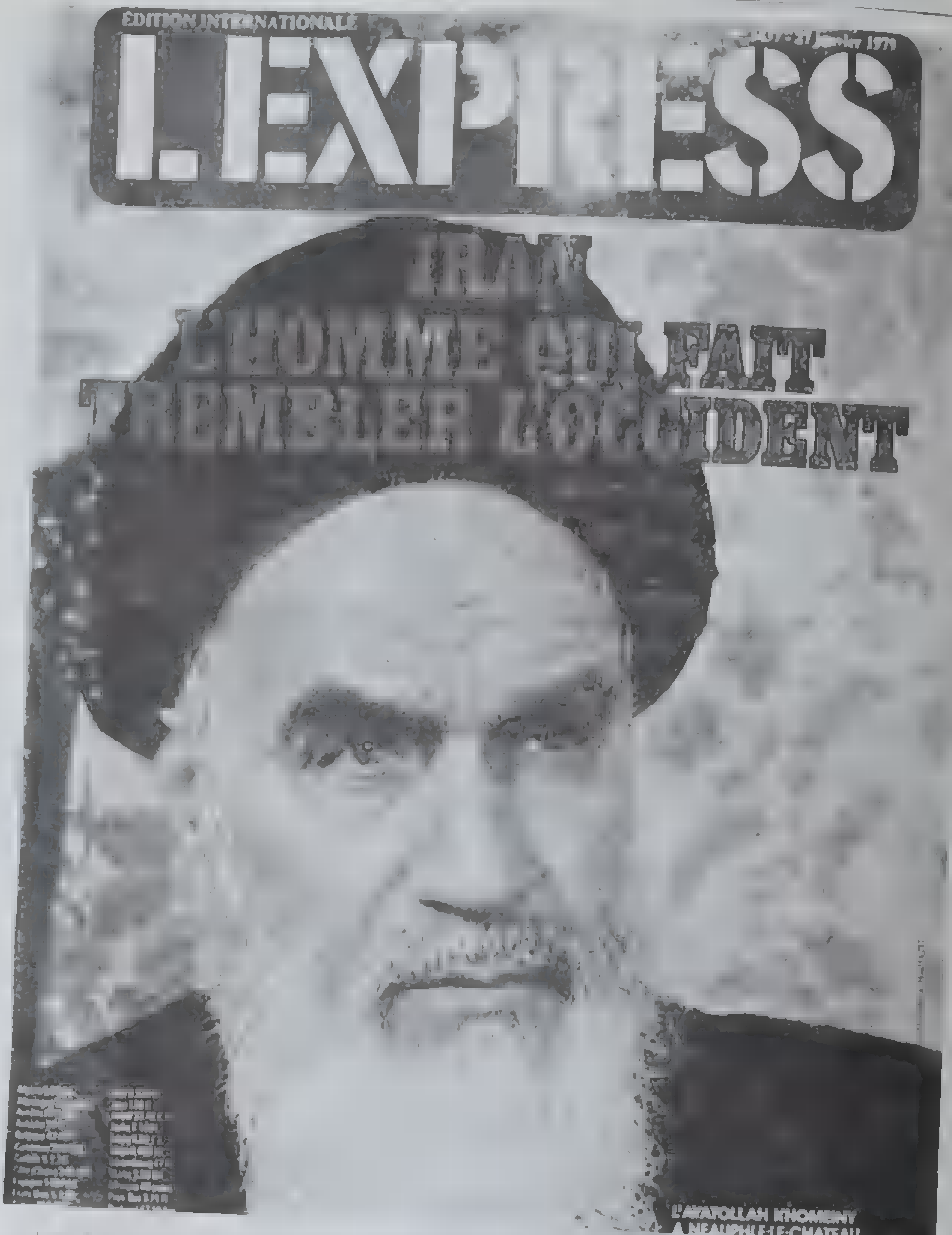


دولت آموزگار تا پایان مرداد ماه سال ۱۳۵۷، در برابر تظاهراتی که از اواخر سال ۱۳۵۶ هر چهل روز یکبار، به یادبود شهدای تظاهرات چهل روز قبل برپا می‌شد، مقاومت کرد، ولی سرانجام بدنبال فاجعهٔ آتش‌سوزی در سینما رکس آبادان، که صدها نفر زنده‌زنده در آن سوختند، استعفا داد. در عکس‌های این صفحه منظره‌ای از سالن سوختهٔ سینما و مادری که بر مرگ فرزند خود شیون می‌کند دیده می‌شود.



پس از استعفای جمشید آموزگار، شاه مهندس شریف‌امامی را به نخست‌وزیری منصوب کرد. شریف‌امامی فضای باز سیاسی شاه را بازتر کرد و نخستین راه‌پیمایی‌های عظیم بر ضد رژیم، که به اعلام حکومت نظامی و فاجعهٔ میدان ژاله انجامید، موقعیت رژیم را بیش از پیش مخاطره انداخت.





یکی از اشتباهات بزرگ رژیم در دوران حکومت شریف‌امامی وادار ساختن دولت عراق به اخراج امام خمینی از آن کشور بود. امام خمینی به پاریس که یکی از مهمترین مراکز خبری جهان است رفت و امکانات وسیعی برای تماس و مصاحبه با مطبوعات و رادیو تلویزیون‌های جهان در اختیار ایشان قرار گرفت. مجلهٔ معروف فرانسوی اکسپرس برای اولین‌بار عکسی از امام خمینی در روی جلد خود چاپ کرد و از ایشان به‌عنوان «مردی که غرب را به لرزه درآورده است» نام برد.



تظاهرات و اعتصابات و درگیری بین مردم و نیروهای نظامی در دوران حکومت شریف‌امامی گسترش یافت و عدهٔ کثیری در جریان این حوادث به شهادت رسیدند. در عکس فوق عده‌ای از تظاهرکنندگان تصاویر جمعی از شهدا را با خود حمل می‌کنند.



در جریان تظاهرات و درگیری در دانشگاه تهران مجسمهٔ شاه از مقابل در ورودی دانشگاه سرنگون شد و روز ۱۳ آبان ۱۳۵۷ چندتن از دانشجویان در برابر دانشگاه تهران به‌شهادت رسیدند. پخش جریان این حوادث از تلویزیون موجب واکنش شدید مردم و آتش‌سوزیهای وسیع در تهران گردید و بدنبال استعفای شریف‌امامی، شاه یک دولت نظامی بر سر کار آورد.





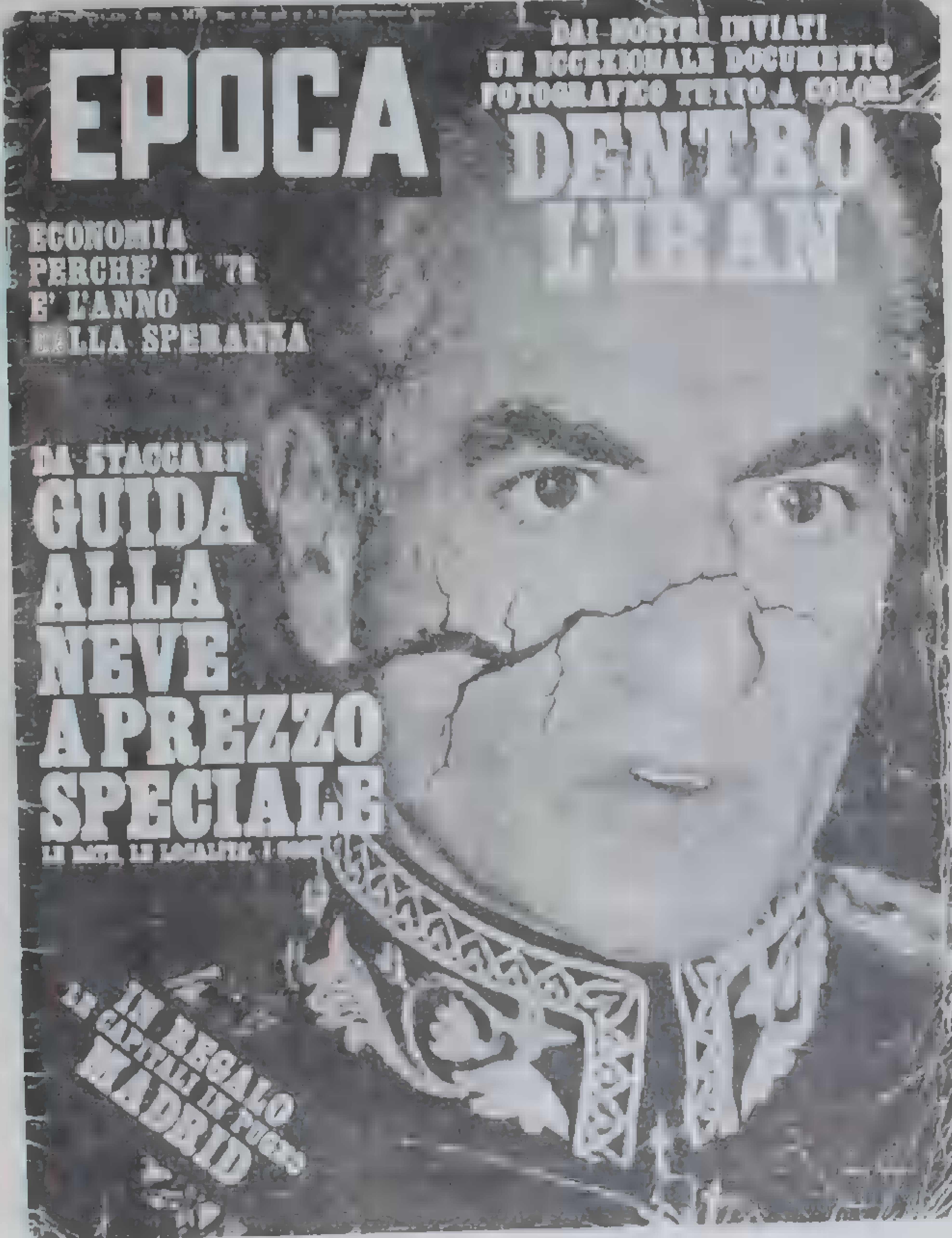
با تشکیل دولت نظامی، امام خمینی بر حملات خود به رژیم شاه افزود و مردم را به ادامهٔ تظاهرات و اعتصابات تا سرنگونی رژیم دعوت نمود. این دو عکس از امام خمینی در «نوفل لوشاتو» واقع در حومهٔ پاریس در همان ایام در مجلهٔ تایم آمریکا چاپ شد.





تظاهرات بر ضد رژیم در دوران کوتاه استقرار دولت نظامی گسترش یافت و در این تظاهرات زنان نقش مهمی ایفا نمودند.

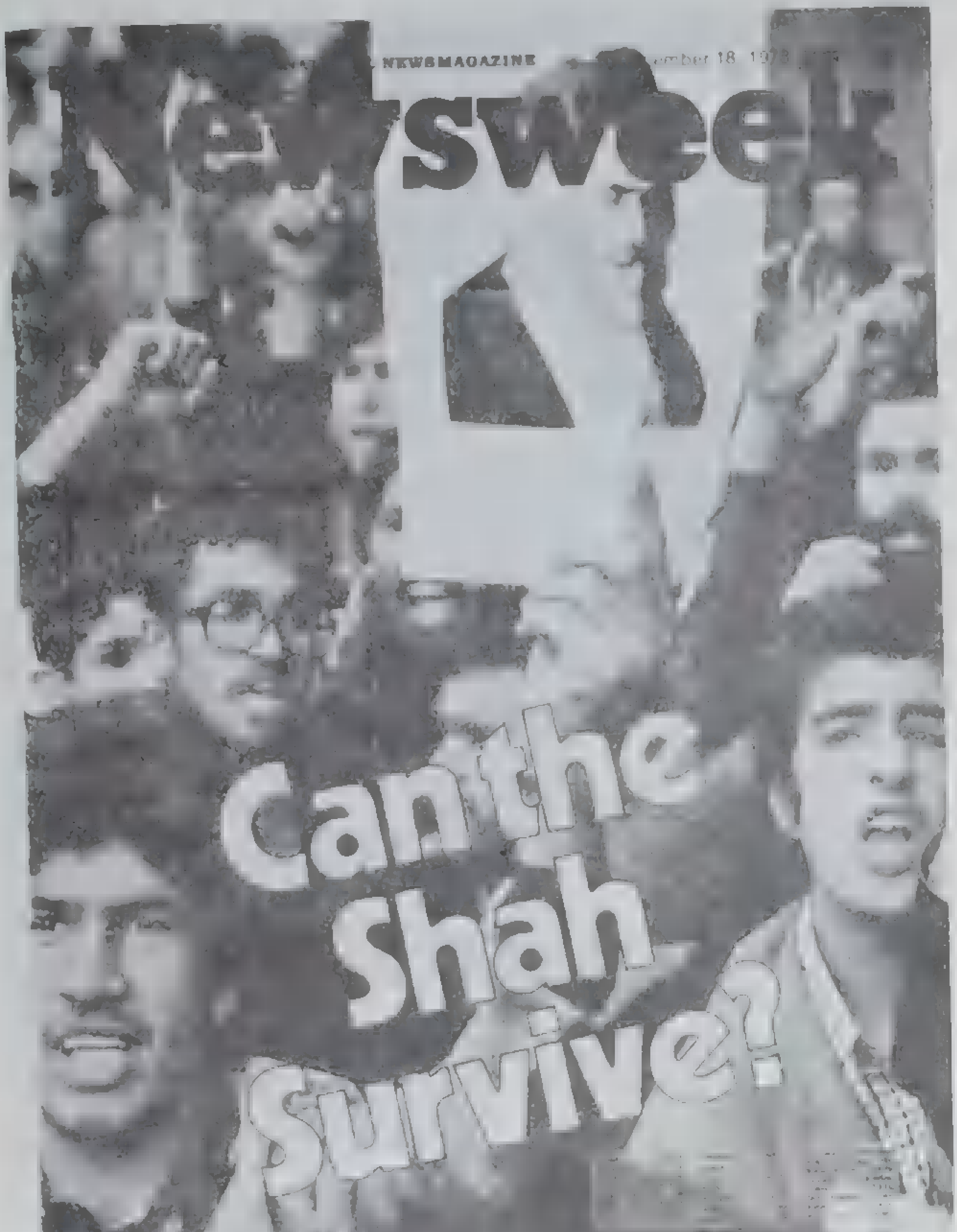




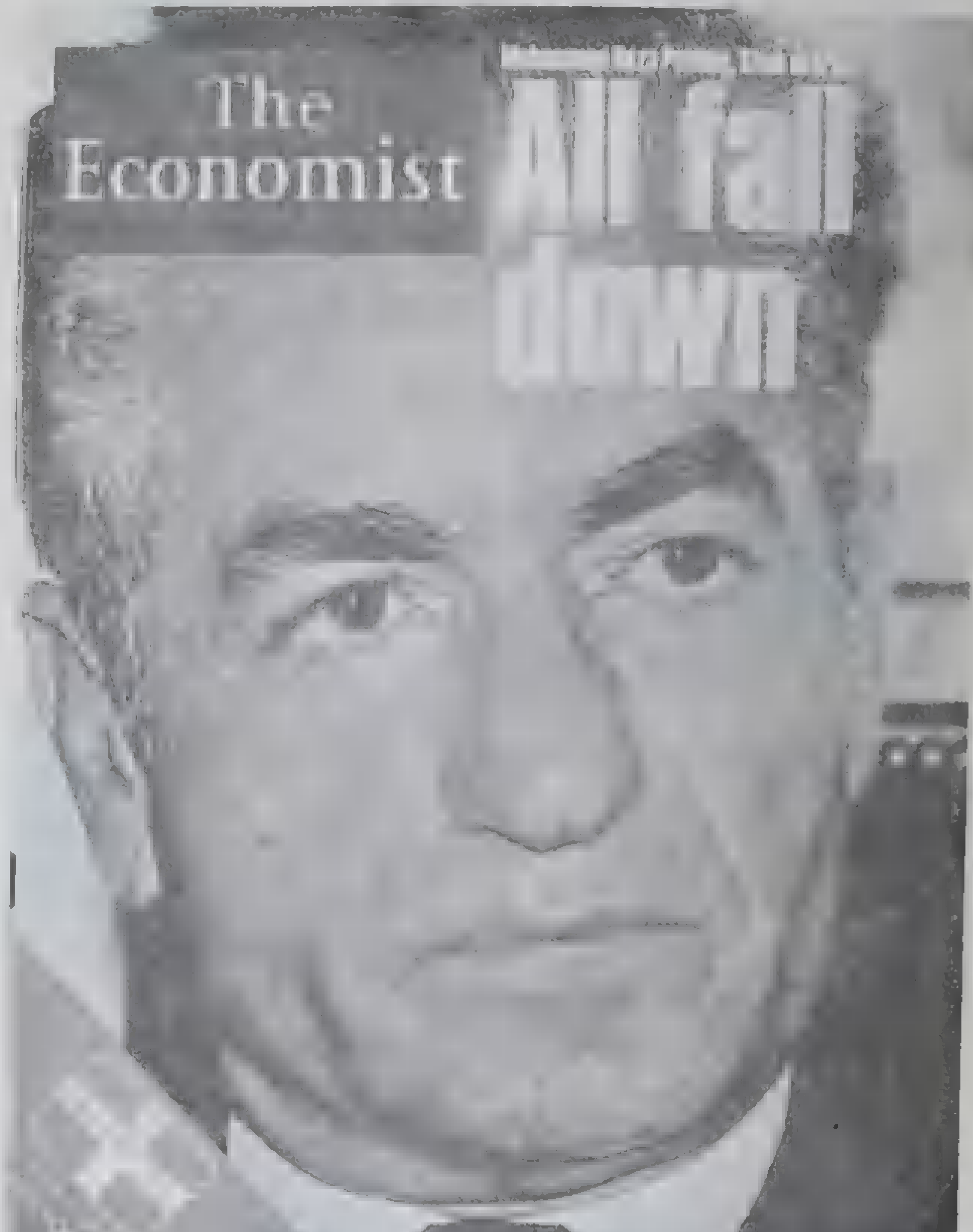
مطبوعات معتبر خارجی از اواخر آذرماه سال ۱۳۵۷ سقوط رژیم سلطنتی ایران را پیش‌بینی می‌کردند. این عکس روی جلد مجلهٔ معروف ایتالیایی «اپوکا»، عکس شاه را با شکاف عمیقی در چهره‌اش، که نشانهٔ لرزش و فرو ریختن رژیم است، به‌تصویر کشیده است.



در جریان انقلاب ایران، در رهبری آمریکا اختلافات عمیقی بر سر چگونگی واکنشی که باید در برابر آن نشان داده شود بروز کرد. برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا (نفر سمت چپ) طرفدار حمایت جدی از شاه و سرکوبی حرکتهای انقلابی، ولو با دست زدن به یک‌کودتای نظامی بود. ونس وزیر خارجهٔ آمریکا (نفر وسط) از فکر تماس با رهبری انقلاب و تأمین منافع آمریکا در دوران بعد از شاه طرفداری می‌کرد، و کارتر (نفر سمت راست) در میان این دو جریان فکری گیج و درمانده بود.



«آیا شاه می‌تواند جان بسلامت ببرد؟». عکسی از تظاهرات بر ضد رژیم در روی جلد مجله نیوزویک آمریکا (مورخ ۱۸ دسامبر - ۲۷ آذر ۱۳۵۷)



«همه‌چیز فرو می‌ریزد». مجلهٔ اکونومیست لندن سقوط شاه را در شمارهٔ مورخ ۲۲ دسامبر (اول دی‌ماه ۱۳۵۷) خود پیش‌بینی می‌کند.



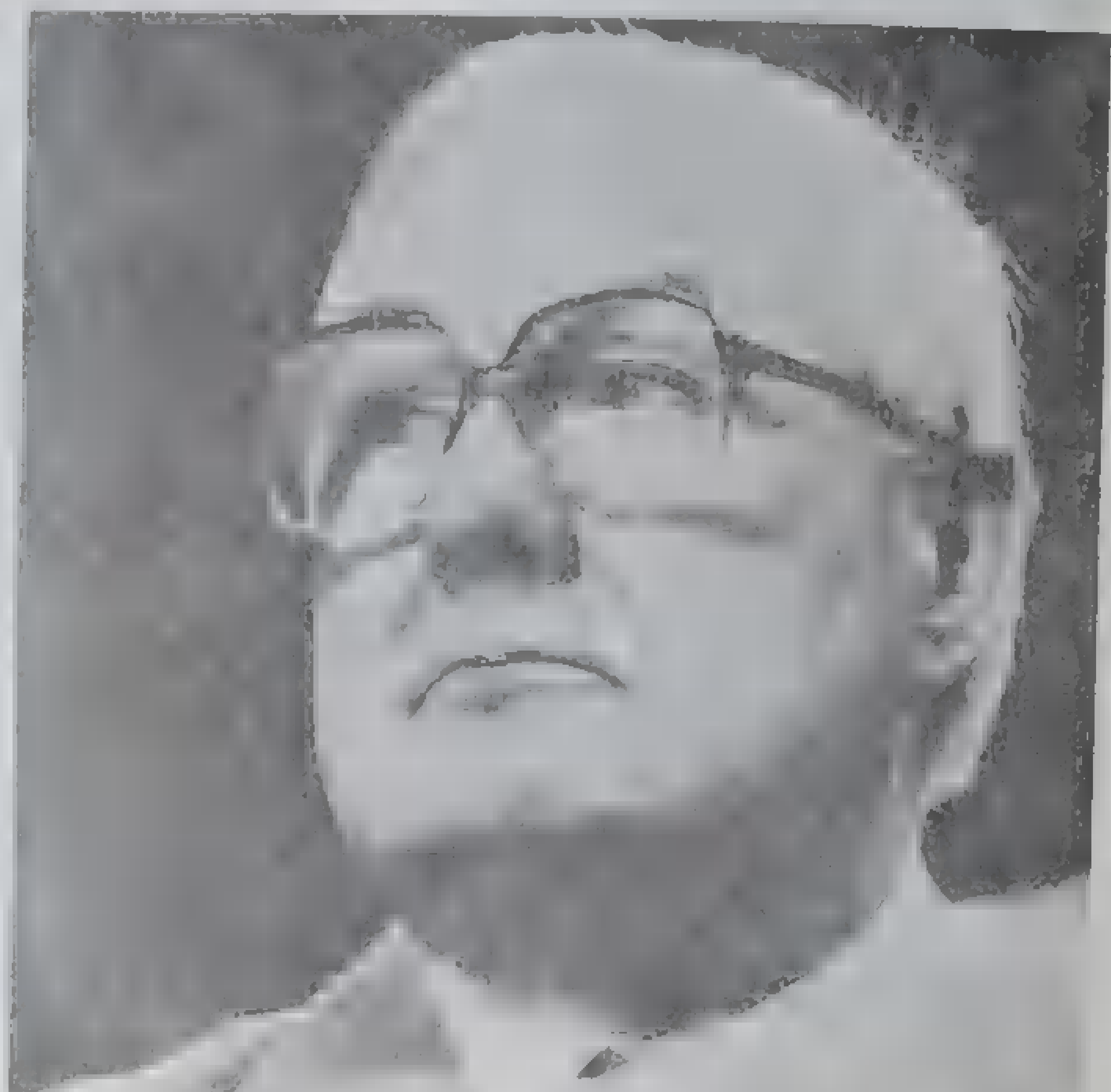
در نیمهٔ اول دیماه ۱۳۵۷ ارتشبد ازهاری رئیس دولت «شبه‌نظامی» که درکار خود درمانده و به بستر بیماری افتاده بود، بعد از قریب دو ماه زمامداری استعفا داد.



شاپور بختیار تنها کسی بود که در آن موقعیت بحرانی مسئولیت تشکیل دولت را، به شرط خروج شاه از کشور، به‌عهده گرفت. حکومت آخرین نخست‌وزیر شاه فقط ۳۷ روز دوام یافت.



به‌دعوت ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه، روز چهارم ژانویه ۱۹۷۹ (۱۴ دیماه ۱۳۵۷) کنفرانسی با شرکت کارتر رئیس‌جمهور آمریکا، کالاهان نخست‌وزیر انگلستان (عکس زیر) اشمیت صدراعظم آلمان و خود ژیسکار دستن که در عکس مقابل درکنار هم دیده می‌شوند در گوادلوپ تشکیل شد. در این کنفرانس سران هر چهار کشور بزرگ غرب به این نتیجه رسیدند که شاه رفتنی است و غرب باید به حفظ منافع خود در ایران بعد از شاه بیندیشد.





روز ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ شاه با چشمان گریان برای همیشه ایران را ترک گفت. این آخرین عکس او با همسرش فرح لحظاتی قبل از عزیمت از تهران است.



بدنبال خروج شاه از ایران روحیهٔ نیروهای نظامی به‌شدت متزلزل شد و نیروهای انقلابی و نظامیان
بیش از پیش به‌هم نزدیک شدند.





به دستور بختیار نیروهای نظامی، پیش از بازگشت امام خمینی به ایران، برای نشان دادن توانائی‌های خود به یک «نمایش قدرت» در خیابانهای تهران پرداختند، ولی این نمایش قدرت عملاً به یک «نمایش ضعف» تبدیل شد و بیوستگی نظامیان با نیروهای انقلابی بیش از پیش نمایان شد.





امام خمینی روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ با یک هواپیمای دربست ازفرانس وارد تهران شدند و در مسیر حرکت خود از فرودگاه مهرآباد تا بهشت‌زهرا مورد استقبال میلیونها نفر قرار گرفتند.





[illegible] مجله آمریکائی تایم (مورخ ۱۲ فوریه ۱۹۷۹) بمناسبت بازگشت
[illegible]



امام خمینی چند روز پس از مراجعت به ایران مهندس مهدی بازرگان را به مقام نخست‌وزیری منصوب نمودند و مهندس بازرگان برنامهٔ کار خود را طی نطقی در دانشگاه تهران اعلام داشت.







صحنه‌هائی از آخرین درگیریها در خیابانهای تهران قبل از سقوط رژیم - در عکس فوق چندتن از نیروهای انقلابی وارد یک مرکز نظامی می‌شوند و در عکس مقابل یکی از آنها مشغول ساختن «کوکتیل مولوتف» است.



دو عکس از آخرین روزهای انقلاب: یک روحانی مسلح و یک جوان انقلابی با کلاه سربازی و اسلحه‌ایکه از یک پادگان نظامی برداشته است.



فهرست نامها

الف

پ

ت

ث

ج - چ

ح - خ

د ـ ذ

ر ـ ز ـ ژ

س - ش

ص ـ ض

ط ـ ظ

ع ـ غ

ف ـ ق

ک ـ گ

ل

م

منابع فارسی

فهرست منابع به‌ترتیب استفاده از آنها در متن کتاب تنظیم شده است

۱- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت - تألیف پروفسور حامد الگار. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری. انتشارات توس. ۱۳۵۶.

۲- تاریخ بیداری ایرانیان - به‌قلم ناظم‌الاسلام کرمانی. به‌اهتمام سعیدی‌سیرجانی. ناشر بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶.

۳- تحریم تنباکو - تألیف ابراهیم تیموری. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۶۱.

۴- خواندنیهای قرن - به کوشش محمود طلوعی. نشر گفتار. ۱۳۶۵.

۵- حیات یحیی - به‌قلم یحیی دولت‌آبادی. انتشارات عطار- فردوسی. ۱۳۶۱.

۶- انقلاب مشروطیت ایران - به‌قلم دکتر محمداسمعیل رضوانی. انتشارات ابن‌سینا. ۱۳۴۵.

۷- تاریخ مشروطهٔ ایران - به‌قلم احمد کسروی. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۳.

۸- خاورمیانه، نفت و قدرتهای بزرگ - به‌قلم بنجامین شوادران. ترجمهٔ عبدالحسین شریفیان. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۵۲.

۹- پنجاه سال نفت ایران - نگارش مصطفی فاتح. انتشارات شرکت سهامی سپهر. ۱۳۳۵.

۱۰- شرح حال رجال ایران - به‌قلم مهدی بامداد (۶ جلد). کتابفروشی زوار. ۱۳۶۳.

۱۱- ایران امروز - نوشتهٔ اوژن اوبن. ترجمهٔ علی‌اصغر سعیدی. کتابفروشی زوار. ۱۳۶۲.

۱۲- خطابهٔ آقای سیدحسن تقی‌زاده مشتمل بر شمه‌ای از تاریخ اوائل انقلاب مشروطیت ایران - از انتشارات باشگاه مهرگان. ۱۳۳۸.

۱۳- گزارش ایران - به‌قلم حاج مخبرالسلطنهٔ هدایت. نشر نقره. ۱۳۶۳.

۱۴- خاطرات و خطرات - به‌قلم حاج مخبرالسلطنهٔ هدایت. کتابفروشی زوار. ۱۳۶۳.

۱۵- روزشمار تاریخ ایران - تألیف باقر عاقلی. نشر گفتار. ۱۳۶۹.

۱۶- تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان. نوشتهٔ احمد کسروی. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۷.

۱۷- شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی - انتشارات ایرانشهر. چاپ برلین. ۱۳۰۴.

۱۸- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران - نوشتهٔ ملک‌الشعراء بهار (جلد اول). انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۷.

۱۹- ایران در جنگ بزرگ - به‌قلم مورخ‌الدولهٔ سپهر. چاپ اول. ۱۳۳۶.

۲۰- انگلیسیها در میان ایرانیان - به‌قلم دنیس رایت. ترجمهٔ لطفعلی خنجی. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۹.

۲۱- خاطرات و سفرنامهٔ ژنرال آیرونساید - ترجمهٔ بهروز قزوینی. نشر آینه ۱۳۶۱.

۲۲- تاریخ سیاسی معاصر ایران - تألیف دکتر سیدجلال‌الدین مدنی (دو جلد). دفتر انتشارات اسلامی. ۱۳۶۱.

۲۳- مأموریت برای وطنم - به‌قلم محمدرضا پهلوی. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۵۰.

۲۴- از انشعاب تا کودتا - به‌قلم دکتر انور خامه‌ای. انتشارات هفته. ۱۳۶۳.

۲۵- جنگ قدرتها در ایران - به‌قلم باری روبین. ترجمهٔ محمود طلوعی (مشرقی). انتشارات آشتیانی. ۱۳۶۳.

۲۶- بازی قدرت - نویسندگان: لئونارد موزلی و محمود طلوعی. انتشارات هفته. ۱۳۶۸.

۲۷- خاطرات و تألمات مصدق - به‌قلم دکترمحمد مصدق. انتشارات علمی.
۲۸- وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ - تألیف حسین مکی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۶۰.
۲۹- چهرهٔ حقیقی مصدق‌السلطنه - به‌قلم دکتر سیدحسن آیت. دفتر انتشارات اسلامی. ۱۳۶۰.
۳۰- سی و هفت سال - نوشتهٔ احمد سمیعی. انتشارات شباویز. ۱۳۶۵.
۳۱- مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی - گردآوردهٔ: جیمز بیل - ویلیام راجر لوئیس. ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوهٔ بیات. نشر نو. ۱۳۶۸.
۳۲- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - به‌قلم مارک گازیوروسکی. ترجمهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی. شرکت سهامی انتشار. ۱۳۶۷.
۳۳- نامه‌ای از امام موسوی کاشف‌الغطاء. چاپ سال ۱۳۵۶.
۳۴- ولایت فقیه و جهاد اکبر. انتشارات هدایت.
۳۵- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی. تألیف سیدحمید روحانی.
۳۶- غرور و سقوط - به‌قلم سرآنتونی پارسونز. ترجمهٔ محمود طلوعی (راستین). انتشارات هفته. ۱۳۶۳.
۳۷- قدرت و زندگی (خاطرات یک رئیس‌جمهور) - به‌قلم والری ژیسکاردستن. ترجمهٔ محمود طلوعی. پیک ترجمه و نشر. ۱۳۶۸.
۳۸- توطئه در ایران - نویسندگان: سایروس ونس - زبیگنیو برژینسکی. مترجم محمود طلوعی. انتشارات هفته. ۱۳۶۲.
۳۹- مأموریت در ایران - به‌قلم ویلیام سولیوان. ترجمهٔ محصود طلوعی. انتشارات هفته. ۱۳۶۲.
۴۰- پیام انقلاب (مجموعه پیامها و بیانات امام خمینی در سه جلد). ناشر پیام آزادی ۱۳۶۰.
۴۱- دو سال آخر (رفرم... تا انقلاب). به‌کوشش هـ. موحد. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۳.
۴۲- بسوی تمدن بزرگ - به‌قلم محمدرضا پهلوی. مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی. ۱۳۵۶.

۴۳- غارت ایران - نویسنده آندرو دانکن. مترجم فضل‌الله نیک‌آئین. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۸.

۴۴- شورای انقلاب و دولت موقت - نوشتهٔ مهندس مهدی بازرگان. انتشارات نهضت آزادی. ۱۳۶۰.

۴۵- اعترافات شاه - نویسندگان محمدرضا پهلوی و دیگران... انتشارات هفته. ۱۳۶۲.

۴۶- اعترافات ژنرال (خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی). نشر نی. ۱۳۶۴.

۴۷- آخرین تلاشها در آخرین روزها - نوشتهٔ دکتر ابراهیم یزدی. انتشارات قلم. ۱۳۶۳.

۴۸- مأموریت مخفی ژنرال هایزر در تهران - به‌قلم ژنرال هایزر. ترجمهٔ سید محمدحسین عادلی. مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا. ۱۳۶۵

۴۹- مثل برف آب خواهیم شد (مذاکرات شورای فرماندهان ارتش) - نشر نی. ۱۳۶۶.

۵۰- دوره‌های روزنامه‌های کیهان و اطلاعات و مجلات خواندنیها، آینده و مسائل جهان.

منابع خارجی

• از قریب یکصد کتاب خارجی مربوط به مسائل ایران، قبل و بعد از انقلاب، که در این فهرست آمده، بیش از بیست کتاب که در دسترس نویسنده بوده ، در تهیهٔ کتاب حاضر مورد استفاده قرار گرفته است:

Abrahamian, Ervand. *Iran between Two Revolutions.* Princeton: Princeton University Press, 1982.

Afshar, Haleh. *Iran: A Revolution in Turmoil.* Macmillan, 1985.

Akhavi, Shahrough. *Religion and Politics in Contemporary Iran,* Albany: State University of New York Press, 1980.

Alexander, Yonah, and Allan Nanes, eds. *The United States and Iran: A Documentary History.* Frederick, Md.: University Publications of America, 1980.

Amir Arjomand, Said. *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran.* New York: Oxford University Press, 1988.

Amir Arjomand, Said. *The Shadow of God and the Hidden Imam.* University of Chicago Press 1989.

Amjad, Mohammed. *Iran: From Royal Dictatorship to Theocracy.* Greenwood Press 1989.

Amuzegar, Jahangir. *Technical Assistance in Theory and Practice: The Case of Iran.* New York: Praeger, 1966.

Arfa, Gen. Hassan. *Under Five Shahs.* New York: William Morrow, 1965.

Azhary, M.S.El, ed. *The Iran-Iraq War*. New York: St. Martin's Press, 1984.

Bakhash, Shaul. *The Politics of Oil and Revolution in Iran*. Brookings Institution, 1982.

Bayne, E.A. *Persian Kingship in Transition: Conversation with ■ Monarch Whose Office Is Traditional and Whose Goal is Modernization*. New York: American Universities Field Staff, 1968.

Beeman, William O. *Language, Status, and Power in Iran*. Bloomington: Indiana University Press, 1986.

Bill, James A. *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations*. New Haven: Yale University Press, 1988.

Bill, James A., and William Roger Louis, eds. *Musaddig, Iranian Nationalism, and Oil*. Austin: University of Texas Press, 1988.

Bonine, Michael and Nikki, Keddie. *Continuity and Change in Modern Iran*. Albany: State University of New York Press, 1981.

Brzezinski, Zbigniew. *Power and Principle: Memoirs of a National Security Adviser, 1977-1981*. New York: Farrar, Straus, and Giroux, 1983.

Carlsen, Robin W. *The Imam and His Islamic Revolution*. Victoria, B.C.: Snow Man Press, 1982.

Carter, Jimmy. *Keeping Faith: Memoirs of a President*. New York: Bantam Books, 1982.

Chaliand, Gerard, ed. *People without ■ Country: The Kurds and Kurdistan*. London: Zed Press, 1980.

Cottam, Richard. *Nationalism in Iran*. Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979.

Curzon, Lord George N. *Persia and the Persian Question.* London: Longmans, Green, 1982.

De Marenches, Comte. *Dans Le Secret Des Princes.* Paris: Stock, 1985.

De Villiers, Gerard. *L'irresistible Ascension De Mohhamad Reza Shah D'Iran.* Paris: Plon 1975.

Eisenhower, Dwight. *Mes Annees A La Maison Blanche.* Paris: Robert Laffont, 1963.

Farazmand, Ali. *The State, Bureaucracy and Revolution in Modern Iran.* New York: Praeger, 1989.

Fischer, Michael M. J. *Iran: From Religious Dispute to Revolution.* Cambridge: Harvard University Press, 1980.

Forbes-Leith, F.A.C. *Checkmate: Fighting Tradition in Central Persia.* London: George C. Harrap and Co., n.d.

Forbis, William H. *The Fall of the Peacock Throne: The Story of Iran.* New York: Harper and Row, 1980.

Francis Bostock and Geoffrey Jones. *Planning and Power in Iran.* London: Frank Cass, 1989.

Gasiorowski, Mark. « The 1953 Coup d'Etat in نطقد.» *International Journal of Middle East Studies 19* (August 1987): 261-86.

Gitisetan, Dariush. *Iran. Politics and Government under the Pahlevis.* Scarecrow Press, 1985.

Graham, Robert. *Iran: The Illusion of Power.* New York: St. Martin's Press, 1978.

Green, Jerrold. *Revolution in Iran:*

The Politics of Countermobilization. New York: Praeger, 1982.

Halliday, Fred. *Iran: Dictatorship and Development*. New York: Penguin Books, 1979.

Heikal, Mohamed Hassanein. *Iran, The Untold Story: and Insider's Account of American's Iranian Adventure and Its Consequences for the Future*. New York: Pantheon Books, 1982.

—*The Return of the Ayatollah: The Iranian Revolution from Mossadeq to Khomeini*. London: Andre Deutsch, 1981.

Helms, Cynthia. *An Ambassador's Wife in Iran*. New York: Dodd, Mead, 1981.

Hiro, Dilip. *Iran under the Ayatollahs*. London: Routledge and K. Paul, 1985.

Hoveyda, Fereydoun. *The Fall of the Shah*. New York: Wyndham Books, 1979.

Hussain, Asaf. *Islamic Iran: Revolution and Counter Revolution* London: Pinter, 1985.

Huyser, Gen. Robert E. *Mission to Tehran*. New York: Harper and Row, 1986.

Jabbari, Ahmad, and Robert Olsen, eds. *Iran: Essays on a revolution in the Marking*. Lexington, Ky.: Mazda Publishers, 1981.

Jordan, Hamilton. *Crisis: The Last Year of the Carter Presidency*. New York: G.P. Putnam's Sons, 1982.

Kamrava, Mehran. *Revolution in Iran: The Roots of Turmoil*. London, New York: Routledge, 1990.

Karanjia, Rustom Khurshedji. *The Mind of ▪ Monarch*. London: Allen and Unwin, 1977.

Katouzian, Homa. *The Political Economy of Modern Iran: Despotism*

and Pseudo-Modernism, 1926-1979. New York: New York University Press, 1981.

Kazemi, Farhad. *Poverty and Revolution in Iran.* New York: New York University Press, 1980.

Keddie, Nikki. *Roots of Revolution.* New Haven and London: Yale University Press, 1981.

Keddie, Nikki. *Religion and Politics in Iran.* New Haven: Yale University Press, 1983.

Keddie, Nikki and Mark Gasiorowski. *Neither East nor West.* New Haven: Yale University Press, 1990.

Keddie, Nikki, and Eric Hoogland, eds. *The Iranian Revolution and the Islamic Rebublic.* Washington, D.C.: Middle East Institute, 1982.

Kissinger, Henry. *White House Years.* Boston: little, Brown, 1979.

— *Years of Upheaval.* Boston: Little, Brown, 1982.

Kramer, Martin, ed. *Shi'ism, Resistance and Revolution.* Boulder, Colo.: Westview Press, 1987.

Laing, Margaret. *The Shah.* London: Sidgwick and Jackson, 1977.

Ledden, Michael, and William Lewis. *Debacle: American Failure in Iran.* New York: Alfred A. Knopf, 1981.

Lenczowski, George. *The Middle East in World Affairs.* Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1952.

—*Russia and the West in Iran, 1918-1947: A Study in Big Power Rivalry.* Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1949.

ed. Iran under the Pahlavis. Stanford: Hoover Institution

Press, 1978.

Menashri, David. *Iran: A Decade of War and Revolution.* New York: Holmes and Meier, 1990.

Milani, Mohsen M. *The Making of Iran's Islamic Revolution.* Boulder, Colo.: Westview Press, 1988.

Miller, Hunter, ed. *Treaties and Other International Acts of the United States of American.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1942.

Millspaugh, Arthur C. *Americans in Persia.* Washington, D.C.: Brookings Institution, 1946.

Moshiri, Farrokh. *The State and Social Revolution in Iran.* New York: P. Lang, 1985.

Newman, Maj. E.W. Pilson. *The Middle East.* London: Geoffrey Bles, 1926.

Pahlavi, Princess Ashraf. *Faces in a Mirror; Memoirs from Exile.* Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1980.

Pahlavi, Farah Shahbanou. *My Thousand and One Days: An Autobiography.* Trans. Felice Harcourt. London: W.H. Allen, 1978.

Pahlavi, Mohammad Reza Shah. *Answer to History.* New York: Stein and Day, 1980.

Parsa, Misagh. *Social Origins of the Iranian Revolution.* New Brunswick: Rutgers University Press, 1989.

Parsons, Anthony. *The Pride and the Fall: Iran 1974-1979.* London: Jonathan Cape, 1984.

Powell, Jody. *The Other Side of the Story.* New York: William Morrow, 1984.

Radji, Parviz. *In the Service of the Peacock Throne: The Diaries*

of the Shah's Last Ambassador to London. London: Hamish Hamilton, 1983.

Rafizadeh, Mansur. *Witness.* New York, W. Morrow, 1987.

Ramazani, Rouhollah. *Revolutionary Iran.* Baltimor: Johns Hopkins University Press, 1986.

Ramazani, Rouhollah. *Iran's Revolution: The Search for Consensus.* Bloomington: Indiana University Press, 1990.

Roosevelt, Kermit. *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran.* New York: McGraw-Hill, 1979.

Rubin, Barry. *Paved with Good Intentions: The American Experience and Iran.* Yew York: Oxford University Press, 1980.

Sahebjam, Freidoune. *Mohamad Reza Pahlavi, Shah d'Iran: Sa vie trente and de regne (1941-1971).* Paris: Editions Berger-Levrault, 1971.

Saikal, Amin. *The Rise and Fall of the Shah.* Princeton: Princeton University Press, 1980.

Salinger, Peirre. *America Held Hostage: The Secret Negotiations.* Garden City, N.Y.: Doubleday, 1981.

Sanghvi, Ramesh. *Aryamebr, the Shah of Iran.* London: Transorient Press, 1968.

Schulz, Ann. *Buying Security: Iran under the Monarchy.* Boulder: Westview Press, 1989.

Segev, Samuel. *The Iranian Traingle.* New York: The Free Press, 1988.

Shawcross, William, *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally.* New York: Simon and Schuster, 1988.

Sheean, Vincent. *The New Persia.* New York: Century Co., 1927.

Shuster, W. Morgan. *The Strangling of Persia: A Record of European Diplomacy and Oriental Intrigue.* New York: Century, 1912.

Sick, Gary. *All Fall Down: American's Tragic Encounter with Iran.* New York: Randon House, 1985.

Skrine, Sir Clarmont. *World War in Iran.* London: Constable, 1962.

Stempel, John. *Inside the Iranian Revolution.* Bloomington: Indiana University Press, 1981.

Sullivan, William H. *Mission to Iran.* New York: W.W. Norton, 1981.

Sykes, Christopher. *Wassmuss: The German Lawrence.* London: Longmans, Green, 1936.

Sykes, Sir Percy Molesworth. *A History of Persia.* London: Macmillan, 1921.

Taheri, Amir. *The Spirit of Allah: Khomeini and Islamic revolution.* Bethesda: Adler and Adler, 1986.

Taheri, Amir. *Nest of Spies: America's Journey to Disaster in Iran.* New York: Pantheon Books, 1989.

Vance, Cyrus. *Hard Choices: Critical Years in America's Foreign Policy.* New York: Simon and Schuster, 1983.

Wilber, Donald N. *Iran, Past and Present.* Princeton: Princeton University Press, 1958.

–*Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran, 1878-1944.* Hicksville, N.Y.: Exposition Press, 1975.

Williams, Alan. *A Bullet for the Shah.* New York: Popular Library, 1976.

Wright, Denis. *The Persians Amongst the English.* London: Tauris, 1985.

Wright, Robin. *In the Name of God: The Khomeini Decade.* New York: Simon and Shuster, 1989.

Yodfat, Aryeh. *The Soviet Union and Revolutionary Iran.* London: St. Martin's Press. 1984.

Zabih, Sepehr. *The Left in Contemporary Iran.* Stanford: Hoover Institution Press. Stanford University, 1986.

Zabih, Sepehr. *The Mossadegh Era: Roots of the Iranian Revolution.* Chicago: Lake View Press, 1982.

Zonis, Marvin. « Iran. A Theory of Revolution from Accounts of the Revolution.» *World Politics.* 35, no. 4 (July 1983): 586-630.

—*The Political Elite of Iran.* Princeton: Princeton University Press, 1971.

— *Majestic Failure.* Chicago and London: The University of Chicago Press, 1991.

* در تهیه مطالب این کتاب شماره‌های مختلف روزنامه‌ها و مجلات زیر نیز مورد استفاده قرار گرفته است:

Time - Newsweek - U.S News and World Report - Washington Post - International Herald Tribune - New York Times - Foreign Affairs - Economist - Foreign Policy - L'Express - Le Monde - Le Point - Le Noubel Observateur - Paris Match

HISTORY OF A

REVOLUTION

BY:

MAHMOUD TOLOUI

Title A first course in education

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	25		
	27 [illegible]		[illegible]

Title A first course in education

Author Reeder, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R257F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	25		
	27/10/70		